



سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران



کامل منبع جهانی





حسین نو آزی

مؤل مخزن

میران  
کتابخانه

کتابخانه

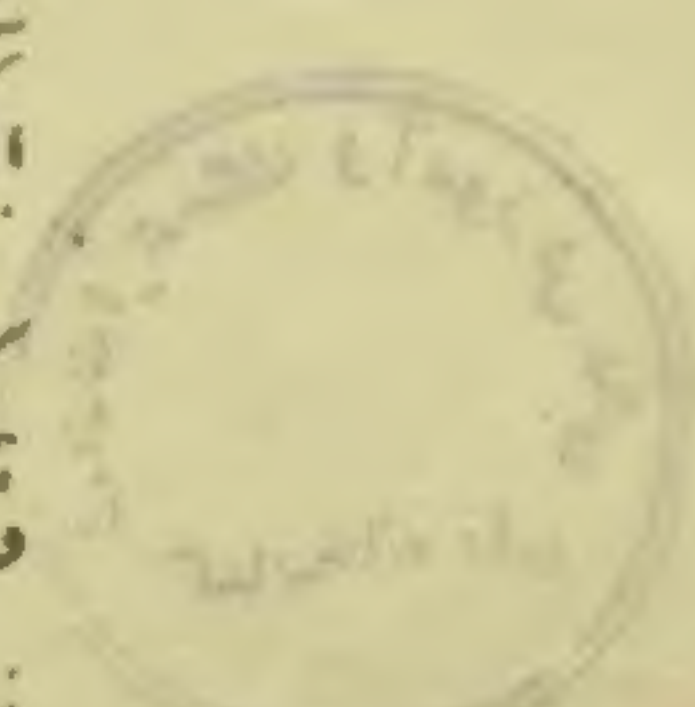


سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سبحان بادشاهی که بساط عظمت او در او نامش و جان  
نکند و لا یحیط به یحیطون به علما و یفیت و کیت در عینه  
جدل او سر هر دم و ممکن نباشد لیکن کلماته شریف و هو السبع  
البصیر و غر و نفوس و ذوال و تغییر هر چه کمال او نشیند  
و بیغ و جبر ربانک ذوالجلال و الا کرامه و ان بقیت و  
جدل او بمعین و وزیر صبح محج کشته و الله الغنی و انتم  
وانتم الفقراء و سر ابرده علم او از سر و غفلت و خط سیر او  
عنده لا تاخذ سنه و لا نوم و طیلان سلطنت او جزاء  
رأی سده و در عت نباشد و لا یظلم ربانک احدا و ذر و  
سما و بر خط نراز انکه ط و د و ع قول بشریت و ارواح و نفوس و کیت  
به بران زرفه ظاهر تواند جت با مصداقه ترانند و ما او غنیمت  
العلم الا قلیلا و عفا به و صانیت او از عوارض و اوصاف مخلوق  
نزدانده کم یلد و کم یولد و کم یکن کم کفوا احدا شرح صفا  
ذات او رفیع تر از انکه خفاش ذهن و ذل و ان نیت که در ان صد  
بر چهره کم یکن شیا معذ کور و دست کان کم یکن بالان  
بر صدقه و صفت کل من علیها فان و از ان برایشان ان وجود  
باف و در ان قل اللهم مالک الماک توف الماک من نشاء  
توانند نشانی و ادراک نزارق بهستی و عذت و کار کردن با  
من لا یعرف و لا بدعی کیف هو الا هو یا من لا یفدر قد  
الا هو یا من کل یوم هو فی شان یا من لا یشغله شاک  
عن شان یا من لا اله الا هو و الیه المصیر و صد هزار  
صلوات صلات و تحفه نیت از این حضرت که در این  
و وجود مطهر صدر کر این مقنه ان ثقلین و مقصود و این









و بعد که آنکه فاعل آن خبر روایت کرده اند و در پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم  
نجات گفت الهی که خلقت العالم و ما فیها من کمال خلق  
که گفت کثیراً مخفیاً فاجبت ان اعرف بالکماله علماء اتفاق کرده  
که غرض از این دانستن اینست که بر طریقی دوام و این معنی است  
و صدر نشود بعد از بلوغ و کمال عفت و نضایت که و از جهت عفت و اگر دوام  
نظم و اجدل نبودی ممکن که باشد، الی استفاق بذل کردی چنانکه در این  
سید محمد صلی و طهری را و کمال تکلیف بطاف چون بعثت انبیا و انزال  
و وعده و وعید و انذار و تکریم برای الزام عتبت خانه فرورد و ما کثرت  
حتی فبعث رسلنا و اگر فرضاً در همه عالم یک نفر باشد که از این  
رسول و امامی بدی فرستادن از وجیبات است و کوا انما اهلکنا  
بعذاب من قبله لقالوا ربنا لولا ارسلت الینا رسولا  
فنتبع آیاتک من قبل ان نذل و نخزی و در بصره صدق اینست  
فرستادن لوم است هر با ایسی و اگر چه یک عزم بود چون قیام بیدار است  
حق قائم ثانی آدم را با دستان به پیغمبر و فرستادن و چون لوم از این بیاف  
کردن شیت همه را بکنی عالم فرستادن عالم و با ولد و قیام بیدار حق و اولد دنیا  
شیت جمله سلمان بودند و اولد و قیام بیدار جمله کافران بفرستادن حق قائم ثانی را  
نقطه کردید و صدراش را در طرفین نزع بفرق طرفین سدا صدر کردید و  
و ادخلوا النار و هیچ روی از پیغمبر و دوستی پیغمبر خالی نباشد و از نفع  
و هام و یات الله و از ایشان پیرو و صالح و ابراهیم و لوط و اسمعیل و اسم  
و یعقوب و یوسف و ایزب و شیب و رسی و هر دین و ریش و طهارت و دین  
و داود و سلیمان و زکریا و یحیی و عیسی و شعون و بنامه و هوشم سرود و از سر  
بمحرر صلوات الله علیه و سلم و از انحضرت بمنزله الهی است به حضرت محمد علیه السلام  
و از انحضرت بمنزله و از او بکاین آدم بن امین و محمد بن محمد و حضرت محمد علیه السلام  
المنظر الممکن صاحب الزمان محمد بن محمد علیه السلام و جدا بعد و جدا بعد و جدا بعد





ذریعه به ضماین بعضی و این طایفه را این اعتقاد دارند ایشان را شیعه  
 و امامیه و ایشان فریاد کردند و نه هب جمهور اسلام چنان است که کار دین در  
 بعد از رسول و نصب خدایت با خیار حق است و بیعت اهل حق و عقد و این  
 طایفه را سنی خوانند اما طایفه ائمه ائمه را پاک و سنی خوانند و با  
 وی شریک ننویسند در قدم و نه در ذات و نه در صفات و معانی با  
 اثبات نکته بلکه گویند قادی و علم و حق و در حق و مراد و صفات فانی  
 اند از لای و ابدی و این الفاظ صفات قول و صفت گویند باعث راجد  
 و دیدن بروی نکته و گویند این از صفات مخلوقات است و ویرا بگویند  
 و عرض ننویسند و وجهه رکن ننویسند و ویرا عدل دانند و صادق و بند را  
 ناعمر دانند و این را از روز و در دست سوره و سطر دانند و  
 دان این را تطمیع کنند و از مال خویش کما امر الله حقوق این بیرون کنند که  
 واعلوا انما غنمتم من شیئی فان للای خمسہ و قد سکنان ریسرا که بیرون  
 و بعد از کفر سلمان شده باشند بر موصوفان ندان مقدم نکنند و هر یک را  
 موصوم دانند و هر یک بر این فغان عصمت طهارت ظلم کرد و لعنت کند و از هر  
 صلوات فرستد و خود و فغان و چک را باب و شطرنج و زرد و فغان اندک  
 حرام و پیید دانند و کفر و ضلالت زرد و بعد از بدل و غایب حوزا باشد و پیید  
 پیید دانند و پیید بر فغان کنند یا پیید از جعفر فغان باشد که بشارت از آن نزد و پیوسته و هر  
 کشت از آن نزد و پیوسته و نماز نکند و نماز با بیسی کند و پیید بر جعفر فغان باشد  
 صحت نماز بر آنجا بادی و کار زن حی طام بیای آورد و نماز زن عده نماز  
 نور صورت عده و ویرایش آن نماز باشد نماز زن را برای حیلیم بکارند و پیوسته و  
 بنام نی و درند و گویند که فرزند چنین طلب نیست و الوده باشد و پیوسته و  
 شنبه شود در عقب هر خواره و فغان نماز نکند اگر چه فغان او بگوید باز باشد





و هیچ سستی بر این از روز و دلت تا روزی که روانه دارند و اگر از این درجا  
 یا سستی صد در شوق را خطا کنند و مجامع دهند و حواله بدهای پاک و سستی  
 نکنند به این سبب جمله بتوبه بپذیرند و توبه کردن حق دانسته و غفلت را بگذشت  
 بخوانند و با پیرت رکت از ننگه و بپس نماز را پاک دارند از هیچ تا ذوق و کمال  
 و از نیک در فراش شوهر باشد فرزند بدی لد حق نگویند و نگویند که اگر مردی در شرف  
 باشد و زنی در سفر بگذارد و آن زن آنجا فرزند می بزند به آنکه این شوهر او را در  
 باشد آن فرزند حرام زاده نباشد و نگویند که فرزند چه رسد در شکم مادر باشد زیرا که  
 که اگر چنین باشد زنی به از کرد شوهر و در حال غیبت شوهر فرزند می بزند و اگر  
 و گویند این فرزند اوست و چون روزه دارند بگذارند تا افق باشد و به  
 تا رکت کرد و به پسر افطار کنند و در ماه رمضان تا صبح جنب توقف نکنند و نه در  
 روزه بطعام خوردن روز قضا و کفار و جب دانسته و در ماه رمضان طاعت  
 خورده جامع نکنند بر طریق کنند و نه در خیرات و در ایات سر اود  
 انب را به نصیب نگویند و تفسیر صریح کنند و هر آیتی که در حجت است هرگز ادا  
 از استیغاف ندانند و با خدا و در سر اینه و بیری نیارند کردن و هرگز از سر خدا  
 صبح به عید ام از شهر رانده باشد باز نخوانند و وزارت بری نهند و ظلم و ستم را  
 بر ستمان سست نکنند و خورخواره را با عات شری و دولت نفرستند و هر که  
 عالم و صلاح است به مقدم کردند و از آنکه مردم خفیه بگویند خفیه را به نخواست  
 نند و عکس نیاید و در سر اود دانسته از آنکه یکم اود در سر گذاشته و سر  
 شان در جهان کردند و روز نام و تفریت اود در سرش ری نکنند و سر  
 چشم نکنند بلکه توبه و توبه کنند و به سر سرافقت نایند و به صیبت و برای  
 احترام بر و نجیب و به ران این را ترسند و نگویند که نجیب و زنا  
 کردند یا عفت بازی با زنان مردم و نگویند که نقطه سیاه که دولت و عهد  
 است کفر و هر صبح به عید ام بعد از شکافان سینه برون آورند





Handwritten text in Persian script, likely a manuscript or a page from a book. The text is written in a cursive style and is framed by a red border. The content appears to be a collection of verses or a single long passage, with some words highlighted in red ink.

































This image shows a blank, aged, cream-colored page, likely an endpaper or flyleaf of a book. The paper has a slightly textured appearance with some faint horizontal lines and minor discoloration or foxing, characteristic of old paper. The left edge of the page shows the binding, with visible stitching or thread. The overall tone is a warm, off-white or light beige.



[illegible]



لم یولد و لم یولد و لم یکن له کفو احد فرزند را زدی حاصل نشده  
 و نیت او را نمانده هیچ احدی شرح صفات ذات او رفیع تر از آنکه خفاش  
 ذهن و دکان و آن نیت کرداغ حدوث بر جهره لریکن شاید آمد کد ترا  
 دست کن لم یغن بالأمس بر صدقه سیفنی کل من علمها فانی  
 دارند را شینه از جوبه فی هو اثم فل اللهم مالک الملائک توفی الملائک من  
 تشاء یغفر لکرمای مکره بر خدا یا ای صاحب ملک سید من ملک مکره را بخوان  
 من ترا نند نشین با ادراک بر راق به عیب و غرت و ی کردن یا من ملک  
 یعرف ولا یدر کف هو الا هو یا من لا یقدر قدره الا هو یا  
 من کل یوم هو فی شان یا من لا یغفل شان عن شان یا من  
 لا اله الا هو الیه المصیر ای انگیکه نشسته و نداند چگونه او را بجاود  
 و ای انگیکه ق در نیت بر شرفه رت او مکر او و ای ان کیسه هر روز او در ش  
 نشسته نیت یعنی حضور در غالب این و ای ان کیسه مشغول نداشته او را  
 هیچ طوری از ظهور دیگر و ای انگیکه نیت هیچ میلیک خدای جز او و بسوی او  
 بازگشت همه و صد هزاران هزار صیده و صوا و کف نیت ازین پاک  
 حضرت بر بهر شریف و دو جو سطر صده که این و مقته ای ثقلین و مقصود دعا  
 لمین محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمنف بن قحط بن لکله  
 بن نزه بن کعب بن عدی بن بنیم بن لوت بن غالب بن فهر بن مالک بن  
 نضر بن دهر و بنیم بن کننه بن خزیمه بن مدرکه بن ایمن بن مضر بن نزار  
 بن معد بن عدنان با دان مکرکه اول بوبیت رت کنت نبیا و آدمی  
 الماء و الطین) بنیم نبی بوم و او هم حال آنکه بوم هنوز درین آب  
 مکر بود و از بوبیا با ظاهر بعثت دظا بر بوبیا بر از معجرت و به طن بوبی بدلت  
 عصمت ادم علیه السلام به صفوت و ادیر علیه السلام با کثرت کتب منزله و در است و نوح  
 علیه السلام با طول عمر و کثرت عیادت و ابراهیم علیه السلام با خلت و موس علیه السلام با دریم



مکت و حق بقرآن و سیدان علیها السلام باسلطنت و مکت و داد و در  
 با شرکت و قوه و عیس علیه السلام با دلدات سنوت در استانه و مکت و عتبه  
 ارادت و سی تمنی اللهم اجعلنی من امة محمد م یغزای بارضای  
 بگردان مرا از انت موصع ته علیه و نه که این جهان پاک بضررت و جب  
 ارجو تسلیم کردند و برادر و عترت و علیهم السلام و رضوانه که کمال دین  
 و بریان و یغنی و نه و حقا ظ شریعه و مقتدایان مکت و انت و رحمن  
 و مفرین قرآن و حج فدایت و او صلی مصطفی صلی علیه و نه و نه  
 انما یرید الله لیتذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً  
 جز این نیست که فدایت و مبر خواسته که پیرد از شارحین یغزای پاک که از ا  
 اهر بیت و پاک کردند و شارحین پاک کردند در غایت پاک که رضوان یا آنها  
 الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اوله الا منکر  
 منکم یغزایک و ایتیمان آورده و پندای مطیع و بر شید و مطیع  
 رکن و روضه جان امر از شارحین که برادر و شارحین عادت و معنی ائمه و شارحین  
 علیهم السلام و غایب بشتن و سروران یا ایتها الذین امنوا اتقوا  
 الله و کونوا مع الصادقین یغزای اکک نیکه ایمان آورده و بر  
 بپر هیزند از فدایت و عز و جبر و بوه بشیر با صا و قان و جان بشتن  
 ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان  
 لهم الجنة بدر سیکه فزیده فدایت و از مؤمنین نفسهای بشتن و از اهل  
 ایتان را بهشت نصیب کند و نهان بشتن و یطعون الطعام  
 علی حبه یغزای طعام طعام سیکته بر محبت فدایت اول ایتان بشتن  
 المؤمنین و حجه رب العالمین علیه السلام بن عبد المطلب بن هاشم  
 بن عبد منف و صاحب مرقه حدیث من اراد ان یتظرا الی  
 ادمه فی علمه و الی توح فی تقویه و الی ابراهیم فی علمه و الی موسی



۲ هيبته والى عيسى في عبادة فليتنظر الى علي بن ابي طالب  
 يعبر به كل رادة كنهه نظر كنه بسوی لوم در علم او و بسوی نوح در تقوی او و  
 بسوی ابراهیم در علم او و بسوی موسی در هيبته او و بسوی عیسی در عبودیت او و بسوی  
 که نظر كنه بسوی مع بن ابي طالب يعبر كنه در انبیا است همه در مع است و آخرش  
 صا حب است لو لم يبق من الدنيا الا يوم واحد لطول الله  
 ذلك اليوم حتى يخرج رجل من ولد يواطئ اسمه اسمي وكنيته  
 كنيته يلاء الا ارض قطا وعد لا كاملت جورا وظلما الى  
 يعبر كنه باقی نماند از دنیا بجز يك روز هر اينه از روز را خدا تبارك دراز كند تا آنكه  
 بیرون آید مردی از فرزندان من در موافق بشه اسم و اسم من و كنيه او كنيه من او بر كنه من  
 از این را از عدل و راستی چنانچه برشته بشه از ظلم و جور و بعد بداند تا قودن خبا  
 روایت کرده اند که داود پیغمبر در بصره نبوت سبقت الهی که خلقت له عالم  
 و ما فيها من خدای من چراغی کردی عالم را و آنچه در اوست حق تبارك و تعالی خطاب کرد که  
 كنت كنفرا مخفيا فاجبت ان اعرف يعبر كنهی بپنهان است در شتم که کمال عظمت  
 من بداند چنانکه علم اتفاق کرده اند که غرض از این دانستن چنانچه بپنهان بر طریق  
 و ام و این معجزه بکلیف صادر میشود و بعد از بوع و کمال عفو و نصب او که و از احوال و اگر  
 منظم و بعد از نبودی یکنواخت با بنده است اتفاق بدو در چنانچه در دنیا سید هر صلی و طلی را  
 و کمال کلیف با طفت چون بشتاب و انزال کتب و عدد و غیره و از اراد و کوفت برای  
 الزام حجت چنانچه فرموده و ما كنا عهد بين حتى انبعث رسولنا فينزلنا  
 عذاب كنهه تا آنکه بعث کنیم رسولا علیه السلام و اگر فرض در همه عالم يك شخص بشه چنانکه  
 رسول و اهل بی بر سران از وجهی نه است و لو اننا اهلكناهم بعد ان  
 قبلهم لقالوا ربنا لولا ارسلت الينا رسولا فنتبع اياتك من قبل ان  
 تذلو و تخزي فينزلنا به رشقه و هر که بگوید ایت ترا بندگان بشیر از اهل رسد بر اینیه می  
 گفتند که چرا بیک نفر ساری بسوی رسول که تابع بشیم آیات ترا بشیر از آنکه ما پذیرد و خوار کردیم و  
 و رسولی میوم در انش و رخ و در صدق این حدیث فرستادن لوط با بلیه و اگر چه که مجرب









تقطع کنند و از مال خویش کما ادراته حقوق ایشان را بپردازند که و اعلموا انما  
غنتم من شیء فان للاد خمس یعنی بدانید اینرا که آنچه غنیمت دادیم شما را از چیزی  
 بجز برکتی و پستی که خدا برایتان از پنج یکم و صد یکی دان را بر چهار یکم بخشیده و یکم  
 و بعد از آنکه مسلمان شده باشند بر مسلمانان فاندان سفند میکنند و اعتقاد عصمت دارند  
 در حق اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و هر کس که بدین فاندان عصمت و طهارت ظلم  
 کرد لعنت کنند و برایشان صوات فرستند و غرودن دهی و چنگ در باب و شرطی  
 و نزد و فقیه اندک و بسیار احرام و بیه دانسته و بیده بر خاک کنند یا آنکه از جگر خاک  
 باشد که به دست نوزاد و نبوشند هر چه گوشت او را نوزاد با پوست او نماز نکنند و نماز با  
 سی کنند و بیده بر چیزی کنند که اجماع مسلمانان بجهت نماز بر آنی یا با وی و در کار زن  
 احیاناً و ناهنجاری او در نماز و بازمان عده به اندر در صورت عده ویرا نوزاد دهند و نماز ایشان  
 برای حیدر بگذرند و با مراد بمانند و در دنیا در نوزاد و کینه که فرزند چنان طیب زاده نباشد  
 و در مردی شنبه شود و در عقب فرزاده و فاسق نماز کنند اگر چه شقی و او بگوید بازی  
 کردن باشد و هیچ سعیتی برایش آید و روز دوشنبه روز عزت رود اندانند و اگر از این  
 سعیتی یا جرمی صادر شود و خوار افکند و جرم کار دانسته و حواله بکند یا پاک و سزا میکنند  
 بدین سبب چه توبه بپذیرند و توبه کردن راق دانسته و وظی مقدم را حرام دانسته و غله را  
 ببقعه و کفاح نوزاد دهند و با پوست سگ نماز کنند و بی نماز را پاک دارند و هیچ نماز را  
 و نجاست و زنی که در فراتر شهر نباشد فرزند بی اطمینان نکنند و مدعی نکردانند  
 و نگویند که اگر مردی در شرق باشد و زنی در مغرب بخواهد زن آنجا فرزند بزند  
 آنکه این شهر او را بیند یا دیده بشود آن فرزند حرام زاده نباشد و نگویند که فرزند  
 چهار سال در شکم مادر باشد و زیاده بکند که اگر چنین شهر زنی بعد از مرگ شهر او در  
 غیبت شهر فرزند بی در و بجام و گویند که این فرزند اوست و چون روزه دارند  
 بگذارند عاقبت غایب شود و جهان تاریک شود پس افسار کنند و شهر رمضان

انرا

و صفای





جنبه صبح تر قف کنند و نه در روز بطعام خوردن روز قضا و کفاره و چه  
 دانسته و در رمضان طعام خورده جماع کنند بر طریق حیده کردن و نه در غیر  
 آن و در ایات سیراث اولد و انبیا <sup>علیهم السلام</sup> را به نصیب نکردند  
 بلکه بطا هر قرآن سیراث دهند و بجز واحد عمر کنند و ظا هر قرآن را بجز  
 واحد احد با طر کنند و تفسیر کنند و هر ایتی که در محبت اهر بیت رکن است  
 صم به علیه دالمه او را نسخ نه باشند و با خدا در هر صم به علیه دالمه این  
 و بیری نیارند کردن و هر که را در هر صم به علیه دالمه و ستم از شهر رانده باشند  
 باز خوانند و وزارت بری نه دهند و ظالم و فاسق را بر مسلمانان  
 سبط نکنند و خور خواره را با است شهر رود و بدیر نفرستند و هر که  
 و هر که عاقلتر و صالحتر باشد مقرر گردانند و از آن که در هر صم به علیه دالمه  
 و ستم خلیفه نکرد خلیفه را بر سر نه خوانند و ملک و نی با دلد در هر صم به علیه دالمه  
 دانند از آنکس نیکه او را در هر صم به علیه دالمه را گشته و سرهای شان بر در و خفا  
 کنند و در جهان گردانند و روز عاقبت و تقزیه او را در هر صم به علیه دالمه  
 شایسته کنند و سر به در چشم نکنند بلکه زنده و کریم کنند و با هر صم به علیه دالمه  
 نمایند در محبت و برای احترام بر هر صم به علیه دالمه و انبیا و پدران ایشان را  
 شرف دهند و آنکه در کوفه که انبیا و زنا کرده اند یا عقبا زنی با زنان مردم و کوفه  
 که نقطه سیاه که آن دلدست و عدست کفر مردم را بیدار رانند شکافان



سینه پرون آوردند و رکوع و سجود در نماز تمام کنند و در نماز بی ادبی نکنند  
چنانکه بجانب چپ و دست نکرند بلکه نظر بموضع سجده دارند و چون رکوع  
بجواب آورند با یک نماز و اقامت بگویند و دعای بسیار بخوانند و بی  
ادب وارد مجال نشین نکنند و نیت بدل کنند و زیاری باشد  
و چون سلام باز دهند زمانی روی بقبله کرده آرام گیرند و با وراست پیچ  
و تهلیل و دعای بسیار مشغول باشند و بی ادبانه از اینجا برخیزند بلکه  
صلوات بر اینها و اوصیاء فرستند و دوستان ایشان را دعا و ثنا گویند  
و دشمنان ایشان را بطریق جمال لعنت کنند پس سجده شکر کنند و سلام  
نمایند و فرط باز دهند و سجده شایع نکنند و چون خفته باشند بی وضو  
نماز نکنند و بی نیت طهارت نکنند و در نماز افتد ایستاد کرد و دستها  
بر چشم نمهند و دروین و ندب خویش بنگ نباشند بدین سبب در  
هَدِنَا الْعِرَاقَ الْمُسْتَقِيمَ یا میسند و در آخر فاتحه آمین گویند و گویند  
ما را هدایت کرد قرآن و نبی و اوصیاء و صلوات است الله علیهم اجمعین  
در رکعات مال خود بصلوات دهند که ظاهر الصالح باشند و معبود  
و سنت ایشان را حاصل شده باشد اگر کسی دعوی کند بعد از رسول الله  
خدا صلی الله علیه و آله که متعنان کائنات فی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله  
وَ اَنَا اُخْرُ مُمْنًا وَاَعَاقِبُ عَلِمْنَا و از وی قبول نکنند و گویند حق تعالی  
گفت مَا اَنْتُمْ اِلَّا رُسُلُ خُذُوا مَا نَسُوا عَنْهُ فَاسْتَوْفُوا



ما حریم فلان و گویند که خلیفه باید که عالمترین اهل عالم باشد نه اگر معنی اباست  
و بر سه منبر حضور خلائق از هر زنی فروماند و گوید اَفَقَدْ صَبَحَ حَتَّى الْغَافِي  
أَوْ قَالَ حَتَّى الْمَخْدَرَاتِ فِي الْبُيُوتِ و گویند بکم الحُبُّ الْإِنْسَانِ أَنْ  
أَنْ يَتْرَكَ سُدًى نشاید که مکلفان از تحتی مطلق خالی باشند نه اگر معنی و گویند  
آنچه رسول م در حال حیات خود بفرزند خود داد و پنداشت امام را حضرت  
نباشد که بعد از رحلت او از وی بازستاند و اعتقاد دارند که عقل  
جنت که مناهجه شریع است و توحید و عدل گویند که نشاید که خدای  
فعلی بی عرض کند که این معنی او البقاوت و عبت کند و گویند که شریع  
رسول م الله علیه و آله وسلم را بقیاس نتوان گرفتن بلکه مباد و بر ملائمتکم  
الرسول فخذ و دهند و در غیبت امام خون و مال هیچکس حلال ندانند  
و گوشت کفتار نخورند و گوشت خرگوش را حرام دانند و اقتدا با اهل بیت  
که در انکسری در دست رست کنند و بدست چپ که از جهت فرج است  
بر روی که شستن اعضا است نشویند و گویند که رسول م فرمود که اَلْيَمِينُ يُلَوِّحُ  
وَلْيَمِينُ يُلَوِّحُ و گویند که نشاید که خدای تعالی تکلیف مالا یتقوا کند  
یا مؤمن را بدوزخ برد و کافر را بهشت ببرد بلکه بخلاف آنچه وعده دادند  
نکنند و مذهب که بعد از رسول م بدولت سال سیصد سال بناد و اند  
اعتقاد نکنند و گویند هر آن مذهب که اهل بیت رسول صلوات الله  
علیهم بر آن نبود و پنداشت باطل و مردود بود و الله این طائفه را با هم



خلاف بود چنانکه محمد بن حسن با امیر المومنین عهد کبطریق داشتند و یک مذهب  
 و با اتفاق جمله بر مذهب پدر خویش امیر المومنین بودند و با اتفاق امیر المومنین  
 بر مذهب رسول علیه و آله بود و گویند که اختلاف و دلیل لطافات بر دلیل قیام  
 قولهای و کفایت مذهب عند غیر الله کون و فیهِ اختلاف فاکثیر  
 و الله این طایفه ذریه و اولاد و وارث رسولند و اهل عالم صلوات  
 ایشان فرستند و آل محمد این طایفه هستند مقیم و هر که ایشان خطاب  
 کند بدین عبارت گوید که یا بن رسول الله و یا بن بنت رسول الله و امروز  
 در محفل ایشان قبله حاجات عالمیانت و ملجا مومنان و منافقان  
 و هر سال چند معجزه بر سر روضه پاک مقدس هر یک ایشان ظاهر شود و  
 مومنان ایشان روز بروز در ترقی و تزیاید باشند چنانکه در ملک  
 مازندران که مولد مصنف این کتاب الحسن بن علی بن محمد بن الحسن است سال  
 قبل ازین با الضه تن شیعی نبودند امروز که شرف غم و سبعین شجابه  
 در وی با الضه تن مخالف نباشند و معجزه الله ایشان جمله مومنان و منافقان  
 شدند و عفریه باشد که عالمیان این طریق اختیار کنند بقدر قرآن  
 كما قال سبحانه و تعالی و لا یملکین لهم دینهم الذی ارضی لهم و لیتدبروا  
 من بعد حق فهم امنّا یعبُدونی لا یشرکون بی شیا و آیه  
 این طایفه مبارک نباشد چنانکه امیر المومنین صلوات الله علیه فرمود که

ضرب خدای تعالی  
 اکرم من بعد خدای  
 امنّا



مَا أَنَا بِمَنْتِ الْأَخْوَبُ وَمَا بِنَجْ عَلَيْنَا إِلَّا جَبُّ وَكَرْدِینِ حَدِثِ  
 دُرُشْكِ دُرْ كَرْدِ نَظَرِ عَرَبِ كَر آلِ ابی سَیْیَانِ جَدِیدِند و آلِ زیَادِ و آلِ عَبَّاسِ و بر آنکه  
 که از جمله خَوَارِجِ نَوَدِنِ اَمْرُو رَهِیْجِ که اَمْرُ رَا نَ اَثَرِی نَ مَضِیْجِ طَاهِرِ مَقْبُرُودِ نَ زَاوِیْ  
 نَ مَرِیدِی نَ سَیْ که نَ دُرْ تَنَبِی جَمِدِ مَتَاصِلِ شَدَنَد و سَنَیْهَای اَشِیَانِ مَنقَطِعِ شَدَنَد  
 بَدِستِ سَلْطَانِانِ عَاجِلِ و بَادِ سَنَامَانِ جِهَانِ کُیْهِرِیْ اَلْکَهِیْجِ حَلَلِ و ضَرَرِیْ لَیْسَ  
 اَشِیَانِ رَسَدِ و بَعْدِ اَرِیْهَاکِ و اَسْیَیْصَالِ اَشِیَانِ اَسْهَمَاتِ سَاوَاتِ  
 اَهْلِ الْبَیْتِ کَرْدَنَد و بَسْمِ رَحْمَتِ اَشِیَانِ بَر دَاشَنَد و دِرَاحْتِرَامِ اَشِیَانِ بَاقِیِ  
 الْعَاوِیْتِ کُوشِیْنَد بَدِینِ سَبَبِ دُرْ مَشْرِقِ و مَغْرِبِ سَاوَاتِ اَهْلِ الْبَیْتِ مَشْرِقِ  
 سَتَارِکَانِ پَشَنَد جَمِدِ مَرْدِ لِحَالِ و مَرْمِیِ الْبَالِ مَالِ و مَعْنِ و جَادِ و اَوْدِ و اَوْدِ  
 و اَنظَارِ مَالِ اَجْرَمِ بَر بَزْکَتِ تَعْمَدِ اَبِنِ جَمِیعِ حَقِ تَعَالِیِ رَا یَاتِ جِهَانِ دَارِیِ اَشِیَانِ  
 بَر اَقَامِیْ مِلَادِ اِیْرَانِ و تَوْرَانِ و هِنْدِ و رُومِ و مَغْرِبِ و عَجْمِ بَلْکَ مَن مَطْلَعِ الشَّمْسِ اَشِیَانِ  
 مَغْرِبِ بَر کَشِیْدِ و سَلَاطِیْنِ عَالَمِ مَنقَادِ اَمْرُو مَنیِ اَشِیَانِ شَدَنَد و مَثَلِ فَرْمَانِ  
 اَشِیَانِ کَشَنَد و شُکُودِ و هِیْجَتِ و تَهَرِ اَشِیَانِ زَمِیْنِ دُرْ مَانِزِ اَكْرَفَتِ و تَجَارِیْمِ  
 مَعْدِ مَغْرِبِ مَسْکَنَةِ دُرْ طَرِیْقِ لَا یَنَالُ کُؤْنُ مَن عَدُوِّیْنِ اَوْرِیْ مَرِکَبِ لَا خَوْفُ  
 عَلَیْهِمْ وَلَا اَمْرٌ لِّخَوْفِهِمْ و اَلْکَرِجَانِیْ کَفْتَهْ مَابَا و رَنْدَارِیْ بَیَا و مَنظَرِ عَیَانِ  
 دُرْ کَرْدِ عِبَالَتِ و مَرَحْمَتِ عَطْفِ و عَاطِفَتِ و جِهَانِ دَارِیِ و دِیْنِ پُر و رَسَمِ  
 پَا مِشَاقِیْ کِه مَخْلُوقِ اَسْتِ و دُرْ قَدَمِ مَمْلُکِ سَلْطَنَتِ و سَبْغَالِ و جَوهرِ بَاکِ  
 و عُلُوْمَتِ و اَعَاظِ مَبْنُوعِ عُلُومِ و فَنُونِ کَفَايَتِ کِیَا سَتِ حَسَنِ مِیْرَتِ

و هُنَا





و صفای سیرت و عقیدت و محفوظ داشتن دین و دنیا که با سبب برین صفت  
 الا محمد و مطلق تحت حق علی خلق اعدل سلاطین الاولین و الاخرین علماء الاسلام  
 و السیلم محمد بن صاحب الاعظم عرق من شجرة الملك و نبتة من دوحه السلطنة من  
 الحق و الدین عماد الاسلام و السیلم محمد بن محمد صاحب الدیوان حرس علیها  
 انعامها میر قزین بالخدمه الجاهل قاضین علی غنیة الرقة و الکمال باهضین فی  
 عقدة المجد علی اقدامهم قیاضین للابادی و النعم باسطین للعدل فی  
 الایم حق محمد و اهل منها الطاهرین آمین الی یوم الدین بیزکت حسن سیرت  
 و بسط عدل و اعتقاد صادق خاندان محمد علیه و آله و سلم و بر لوف زان  
 این خاندان و ترتیب سادات و علمای اهل البیت علیهم سلام حق نعم رایت  
 دولت او بر اقاصی عالم بر کشید و سلاطین ربیع سکون بفرمان توهمین نشاء  
 و قتل امین قشاکر عبودیت بر میان چنان بسته معکف عتبه جلال او شد  
 و اعدای این اقبال این طایفه کجاده و تحقنایه و بدله الاثر و ریشه  
 و بعضی بدریای هلاک فاغر قنایه و من معه جمیعاً شد ندیب مفارقت  
 از موالات خاندان محمد علی علیه و آله و سلم بالیتفوا کنت معکم فاقوه  
 فوزاً عظیماً و نفیه که و حب بود برین طایفه مصوص و غلال رجل مؤمن  
 من الافرغون بکتیم ایما الله و قال لا یستخذ المؤمنون الکافرین او  
 لیبائهم من دون المؤمنین و من یفعل ذلک فلیکن من الله فی  
 شیء الا ان تنفی منکم نفیه و قرئ لقنه و قال من کفر بالله

مر



مِنْ بَعْدِ اِيْمَانِهِ الْاَمْنُ الْكَرَمُ وَقَلْبٌ مُنْظَمٌ بِالْاِيْمَانِ وَامْتِنَانِ  
 آن از آیات و اخبار بسبب قلت اعداء و كثرة اعداء امروز  
 محض و ظهور این دولت حرام نشد و چون افتاب این دولت از مشرق  
 سعادت طلوع کرد و نور عدالت و رحمت او بسط از زمین گرفتند و ندان  
 ظلم ظالمان بر بنده گان خدای گندیدند و این صولت و بطش ایشان بر خاک  
 ندلت افتاد و خداوندان جور و ستم در توبه توبه و تسلسل اجلاس گردیدند  
 و تهلیل را بورد و صفت ساختند اَلَا اَنْ وَقَدْ عَصَيْتُ قَبْلُ وَكُنْتُ مِنَ الْمُنْظَرِ  
 ما در شان ایشان ترش کن نقبل توبتهم و اولئك هم الضالون  
 لَعَالِي اللهُ مَا اَعْلَوْهُ قَدْ اَمْلَا اَجْرًا عَلَى اسْنَفِ اَعْتَدَالِ عِلْمِهِ الْمَدَارِ  
 الفرح محمد نالما اسدي الينامن نوالا تا دعاگوی این دولت و جامع امور  
 این حدیث بر تنها خوانی و دعاگوی و خدمتکاری این حضرت مفاخرت مستحق  
 و بر علای زمین و دانشمندان اولین و آخرین مباحثات مینمایند و اگر بر عا  
 طلب کنی بد آنکه اول کسی که از محبان و موالینان و فقهای اهل البیت علیهم السلام  
 که بدین دولت محفوظ شدند و حق خدمت دینی ثابت کردند و کتب شیعه  
 از بهر این حضرت جهان بنیاد تصنیف کردند این کینه سبک کان بود و بویق  
 الله تعالی و بیکت خاندان رسول صلی الله علیه و آله وسلم و باسم این  
 سباط سلطت مناتب طاهرين تصنیف کرد و مبدء این از  
 حال ولادت رسول صلی الله علیه و آله وسلم تا خاتم اوصیای

سر



و احوال و کرامات و خیرات ایشان و مناقب برت ایشان و ظلمی که منافقان  
 و خارجیان بر ایشان کردند و همچنین در منج و در عبادات و در نماز و در  
 و زکوة و حسن و جمال و احوال و اربع از عیسی و اهل و ادعیه و نیات و احکام  
 آن و کیفیت عبادات و هر چه مکلف بدان محتاج بود و در یک جلد و همچنین  
 در این بهای فی تفضل البرکات حسن صلوات الله علیه و امثال آن در امانت  
 و غیر آن و جمله در محل اعیان و از آنجا که اعتقاد پاک بود و جوهر پاک  
 و طینت و جبلت خالص و سلطان و وزارت و ارادت صادق  
 یا غیرت رسول الله علیه و آله و ترش و منده نوازی جمله قبول کرد  
 قبول از عباد و محصور علمای طوائف از موالف و مخالف علیحد و زمانا بعد از  
 تسلیم ربت و این نعمت که بر کافه شیعه شکرانه این فرض عین است و  
 خود ای قیامت مصطفی و مرتضی و حسن و حسین و حمزه و صلوات الله علیه  
 اجمعین و سایر شیعه بر اینها علیه السلام و ام سلمه فخر آورند و میبایست  
 بنمایند و خندند الله شفیع این حضرت باشند و امید چنانست که بی شفاعت  
 نیز در بهشت روند بلکه شافع امر او ملوک و سلاطین جهان باشند  
 و در آن عرصه نشان الله تعالی چنانکه در باب گفته شود بآیات و اخبار  
 و دلائل عقیده در صد رکن و الحمد لله الذی هدانا لهذا  
که كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله یعنی حمد و ستایش آن خدای  
 که هدایت داد و ما را از گمراهی این تالیف و حال اگر مانعی بود بم

باشد در سالی از این چندین مرتبه  
 منتهی



زاد بایسند و اگر نه خدای عزوجل را دغای ماکردی و چون مناسبت الطاهرین  
 و اخوات آن جمله نولا بود لازم بود در قسم تراهم شروع کردن  
 مبیط تمام مختلط بعرب و عجمی برای عموم فاین منبی **بر باب** و مضمون و دلائل  
 و مسایل و بعد از استخار و استجازه از حضرت و حب الوجود و عمت عاطفته  
 و قدرته علی العالمین اسم این کتاب الکامل النہائی فی سقیفه آمد این  
 تعالی جل و علا این تحفه را بر محمد و م زید قدس مبارک کرد انا و ابائکم  
 و دولت را با انواع عزت و کرامت مزین دارد و مبرورین و اسلام متبت  
 دوحی و تنزیل و رفعت محمد علیه و آله و خاندان او را به بقای این دولت  
 آرسته دارد و از حضرت الوهیت و بساط ربوبیت هر دم توفیق  
 و عنایتی و نظری و عاطفنی برین دولت نازل باد و سر پرده مملکت او را  
 در بساط زمین بحب مرور زمان از قاف تا بقاف و از جانب <sup>بل</sup> <sup>بل</sup>  
 تا جانب جابجا بطنا ب ابد مربوط و مستحکم و اراد و باد نکسب و  
 جنم حسبه است و ازین ساحت که نظرگاه مولا است و محل ارادت خاندان  
 رسول صلی الله علیه و آله و در داراد و عمت و دهبانی و رعایت سلطان  
 و در حق این مجلس متوالی و متواتر باد و اولیا و احباب این دولت  
 کمل و منظور و اعدای این ملک مخذول و مقهور و چشم خولعه جهان  
 شمس الحق و الدین محمد بن محمد صاحب صاحب الدیوان ببقا و ایام دولت  
 او روشن و منور و اراد و وظایف دعای بی ریا که این کینه

میکور



میکوید و عقب تلاوت قرآن و قیام بفرایض مکتوبات لیل و نهار را سزاوارجا  
در حق این دولت و این خاندان استجاب کرد و انا و جناب که حق غر و علا ملک دنیا  
از دولت ایشان در نفع نداشت ملک ابد آخرت و در حیات حیات و اذا  
رأیت ثم رأیت نعیماً و ملکاً کبیراً در نفع مداراد و بحديث المرء من اجتهه حیا که  
در این جهان بر محبت اهل بیت رسولند فردای قیامت در تحت لوت  
محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و باقی ائمه اثنا عشر صلوات علیهم باشند  
بخج محمد و عترته الطیبین الطاهرین **باب** فی اقسام العلم و اقسام  
بدانکه علم یا ضروری بود یا ممکن و اگر جمله ضروری بودی خلاف از میان  
عقل بر ترفع بودی و اگر جمله استدلال و کسبی بودی تحقیق هیچ علمی و بخشی  
ممکن نبودی و ادایه بسلسل کردی پس مباحثه اگر در منقولات بود مبدا و منتهای  
آن بر تصادق نهند و اگر در معقولات بود بر تناسف و تسیم نهند و یا  
بر ضروری نهند عند نقض و التناصف چنانکه منکلمان اهل اسلام حدیث  
عالم را بنا بر تغیری نهند با مثال آن که لازمه عالم است چون اوصاف و  
اشکال و ترکیب و اختصاص بحیات و احیاء و اما علم ضروری که آن را  
علم حسیلی گویند و فطری و اظهر و اشهر شکر ایا دی و تمت منعم است و  
از نجاست که واجب الوجود است منشوم نبوت و شریعت و دستور  
ما و شاهی خیر الانبیا و الانام را بالحمد لله رب العالمین کرد تا حبهال  
که در بحر علوم و جنبه تحقیق ندارند و در قرآن سباحی مکرز و دوز



و لای بدست غوص محسوس نیافتمد صورت نه بند و نه باز که قرآن جمله تعلیم  
 محض است موافق اوله عقیده نیست نه منی که در حکمت در تحریم خمر و سب و جلوده تعلیل  
 فرمود تا بقیع عداوت میان احباب و اظهاری بغضا کما قال الله تعالی انما یؤید  
 الشیطان ان یوقع بینکم العداوة و البغضا فی الحزم و المیز و یصدکم  
 عن ذریک الله پس لزورت هر چه موجب و مواله شفاق و مخالفت و معارفت  
 باشد میان عالمیان از آن آزار باید کرد و از احباب نماز و جواب آنرا تعلیل  
 کرد که وی مانع است از خشنای و منکر کما قال ان الصلوة تنهی عن الفحشاء  
 و المنکر یعنی نماز منع میکند از زنا و خیانت و فحشاء و منکر یعنی نماز از جمله الفحشاء  
 در واجبات عقیده و ترک مقبیات عقیده و آنچه در حکمت آن در وی نباشد  
 حواله آن معلوم فطریه و ضروریه باشد کما قال ألم اعهد الیکم یا ایها الذمیر  
 ان لا تعبدوا الشیطان و قال ائت بربکم قالوا بلی و معلوم است  
 که ما آنچه نبودیم بحسن و بلکه مرادش تحبیل علم ضروری و فطرت انسان که  
 هر امری هر حال که صنعی بود ویرا صانعی باشد شاهد او غائب بود و لیکه  
 تعالی و کثر سئالتهم من خلق السموات و الارض لیقولن الله یعنی  
 اگر سوال کنی و بررسی از ایشان که گفت ازند که کس است آسمانها و زمینها  
 را گفت که گویند تحقیق که خدای آفرین است پس جواب حق تعالی بالست برکم  
 قالوا بلی از اینجا فوجند نه بیان لسان یا مکتب بنان ففی کل شیء لک ایه  
 دلیلی علی الله صلاح پس در هر چیزی مراد از نشانی است که دلالت



میکند بر صانعیت حضرت خدای جل و علا و بعضی بجای صانعی و لغو و وایت گردانند  
 پس معنی آنست که در هر خبری شایسته را و را که و لیلیت بر آنرا و کیت و روی  
 و آخر و منه قوله تعالی و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا  
 یفقهون تسبیحهم و تسبیح غیر عاقل دلالت وی بر اینست که تسبیح و تکیب  
 لطیف بر صانع قادر و مختار تا عاقل عند مشایخه و آن بصیرت و دل بناچار بگوید  
سبحانه ما اعظم شأنه من خالق قادر ما اعظم شأنه  
 و امثال آن میخلف متغایر باشد بکفر تسبیح عند ان و من منه قوله تعالی اننا  
 هدیناه السبیل اما شاکی و کرا و کما کفوره و نحوها من الایات یعنی  
 بدستی و درستی که راه درست نمود و ایمان را باینها که خواهند بود با کفر  
 خواهند کرد و النعم است فانما انعم النعم و اما انما اعظم النعم است  
 اول آن وجود است بعد از عدم و دوم بدل خیانت و امتیاز از جمادات  
 متعین آن خلقت مخصوص است بصورت انسانیت که هم خلاصه نسبت که آن  
 عقلت و ترقی بنظر و استدلال بعالم ملکوت و رعت و درجه عمل صالح الیه  
یصعد الکلم الطیب و العک الصالح یقع و هم است لاط بهیمی که  
 او فی المراتب حیوان پس اگر امثال او و امر و نواهی ما استم الرسول  
خذوه و ما هبکم عنه فاشکوه گفته از مرتبه ملائکه بگذرند و اگر  
 حزب الشیطان و تبع المعصیه گردند از مرتبه بهایم که منزه روبرا که  
 بهایم را فوت و فرود و ساد و شیطانیت است بخلاف انسان بر لیل و قوله



فَعَالٍ وَلَقَدْ كُنَّا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَا فِي الْكِتَابِ تَجْرِبَةً لِّمَن كَانَ عَقْلٌ  
كَخَلَاَصَةِ وَجُودِهِتِ وَنُودِجِي اَزْ عَالَمِ مَلَكُوتِ وَسَبَبِ حَيَاتِ بَاتِي وَسُلْطَانِ عَادِلِ  
بِرْ عَالَمِ طَبِيعَتِ وَنَفْسِي سَنَاءِ نَرْوَعِ وَتَقَافِي وَهَوَالِي اَزْ قَبْلِ وَحِبِّ الْوُجُودِ كَمْ مَعْرِفَتِ  
صَانِعِ وَادْرَاكِ كَلِمَاتِ وَخِرُوبَاتِ اَزْ عَالَمِ عَلَوِي وَسُغْلِ خَزَوِي نُوَانِ كَرْدِ  
وَهَرْجِ دَرْ نَظَرِ اِرَادَتِ بَظُرِوِي آيِدِ حَقِّ بُوْدِ وَهَرْجِ دَرْ رَدِّ قَوْلِ وَيْ آيِدِ صَدِّقِ بُوْدِ  
وَهَرْجِ وَيْ اِسْتِمَاعِ كُنْدِ اَنْ صَوَابِ بَاشْدِ مَا لَدُنْكَ الْفَوَادِ مَادَايِ اَهْتَارِ وَ  
لَقَدْ عَلَّمْنَاهُ اَسْمَاءَ شَيْءٍ عَرَبِيٍّ وَتَوَّاهُ حَمَلُومًا وَنَمَرًا مَسْمُومًا  
وَلَقَدْ عَلَّمْنَاهُ اَسْمَاءَ شَيْءٍ عَرَبِيٍّ وَتَوَّاهُ حَمَلُومًا وَنَمَرًا مَسْمُومًا  
وَمَقْصُورِ حُصُولِ مَرَادَاتِ شَعْرِي دَرْ بَهْتِ نَرْوَعِ طَاعَتِ وَيْ وَمَعَالِمِ اَمْتِثَالِ  
اَوَامِرِ وَنَوَاسِي وَيْ حَسْبِ كَمْ سَمْعِ عَاصِيَا نَتِ وَحَسْبِ مَحْسَبِ مَانِ وَمَعَالِمِ اَمْتِثَالِ  
وَمَاسَقِ نَسِيبِ عَصِيَا نَتِ وَتَوَّاهُ حَمَلُومًا وَنَمَرًا مَسْمُومًا  
وَأَنزَلْنَاهُ فِي مِيقَاتِ الْحَجِّ اِلَيْهِمْ بَيِّنَاتٍ لِّاَلْاَشْيَاءِ وَجَعَلْنَا لِكُلِّ شَيْءٍ قِيَاسًا  
وَلَقَدْ عَلَّمْنَاهُ اَسْمَاءَ شَيْءٍ عَرَبِيٍّ وَتَوَّاهُ حَمَلُومًا وَنَمَرًا مَسْمُومًا  
وَلَقَدْ عَلَّمْنَاهُ اَسْمَاءَ شَيْءٍ عَرَبِيٍّ وَتَوَّاهُ حَمَلُومًا وَنَمَرًا مَسْمُومًا  
زَبَانِيَّةً وَهَسْمَ وَسَبَابَ حَذُوٍّ فَخْلُوْهُ ثُمَّ لَحْجِيمَ صَلْوٍ وَانْ  
لِيَسْتَعِيشُوا بِغَائِقِ اِمْيَاوِ كَا الْمِثْلِ لِيَتَوَيَّ الْعَجُومُ بِلِسَانِ الشَّرِبِ  
كَ اِنْفَاقِ عَاصِيَا نَتِ اَزْ تَرْكِ مَسُوْرَاتِ وَارْتِكَابِ مَنَاهِي وَيْ حَسْبِ اَعْلَامِ  
وَالِهَامِ وَازْشَادِ وَتَقْبِ اِدَّةِ وَازْاَحْتِ عِلَّتِ نَوْجِيَّةِ وَعَدَلِ وَبُزَّتِ وَامَاتِ  
وَامَا تَوَّابِعِ اَنْ وَتَوَفَّقِ وَتَحْصِلِ اَمْنِيَا نِي وَمَا كُنَّا لَنَهْتَدِيَ لَوْلَا اَنْ هَدَا





ما الله ومنه نور تعالى علم الانسان ما لم يعلم وقوله انا اوحينا اليك  
هذا القرآن وان كنت من قبله لمن الغافلين ششم تكليف است که  
چون علم معرفت ذات وصفات محض رسیده حکیم تعالی کارد بود که ساحت  
بنی معطل بماند و بجزی نشد و ماند و شیطان گوید فَبِعِزَّتِكَ لَا غَوْيَنَّهُمْ أَجْزَرُ  
گفت بعزت تو سوکنند که گمراه گردانم همه ایشان را پس ویرا فارغ البال و خبیع  
الغزاز و را فرونگه زشت الحَبُّ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى آیا کمان  
بروند که زشته نشد و اندر مهمل بگرفت و تکلیف در کردن او انداخت تا دیر  
در دنیا و ادخار ثواب را در عیبی و مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِعِبَادٍ  
ششم ابتلا است و امتحان جوتعالی فرمود اَلَمْ أَحِبَّ النَّاسَ أَنْ يُتْرَكُوا  
أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا يُفْقَهُونَ آیا کمان بروند آدمیان که در  
گمراه نشدند باین که گویند ایمان آوردیم و ایشان از نموده نشوند و قال  
وَلَقَبَلُّوْكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقَصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَلْوَ  
نَقْرٍ وَالثَّمَرَاتِ وَمَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتُمْ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ  
مَنْ يَتَّبِعِ أَلْسُولًا مَّنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ تَفْصِيلُ آيَةٍ تَزِدُ بِعَفْوِي  
ما مکر و اندیم قبله را بوی کعبه که در خاطر تو بود و اراود تو بود مکر براس  
اگر تمیز کنیم و جداسازیم کسی را که بروی رسول خواهد کرد از کسی بپا نشد  
خود بر کرد و بکفر خود رجوع کند مَا كَانَ اللَّهُ لِيُذِلَّ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ  
مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّى يَمُوتَ الْخَبِيثُ مِنَ الطَّيِّبِ یعنی بنوده است خدا





بر آنکه واکندارد و مومنان را بر آنچه بسته نهاده اند تا آنکه جدا شوند بد از نیک یعنی کافران  
مسلمانان و در موضعی دیگر بیان کرده که کثرت دلائل جناب نیست کما قال  
قُلْ لَا يَسْتَوِي الْخَبِيثُ وَالطَّيِّبُ وَلَوْ أَعْجَبَكَ كَثْرُ الْخَبِيثِ یعنی برابر نیست  
بد و نیک اگر چه ترا در شکفت آرد بسیار بد و قلت را در غیر طهارت و پاک  
و طهارت عبارت از سلامت از سلام و خیانت عبارت از کفر و نفاق و این  
ابتلا محکم مردان جهانست و نیز میان عالمان و جاهلانست و اظهار کفر  
و نفاق منافقانت کیلک من هلك عن بینة و یحیی من یتحی  
عن بینة تا مملاک شود هر که اختیار هلاک کرد و حجت را فرو برد  
و زند شود هر که زند دگشت از حجت خدای ششم بنده کان را هدایت گرفت  
کرد و در حجت ابتلا فرو کند نیست بلکه تنبه فرمود بر کیفیت استدلال  
و الزام حجت کرد بران و مدح دنیا و مدح نواب آفرین را در عرض طلب  
بنده کان کما قال ایثالا یضیع اجر من عباد بدستی که ضایع نمیکند  
اجر کسی را که نیکوی کند از روی عمل و قال ان الذین امنوا و عملوا الصالحات  
کانتم حسنة الفؤد و سر نزلا یعنی بدستی که انجابت که ایمان  
آوردند و عمل صالح کردند هب البیضاء است محله حمصه و ذم دنیا و  
ذم و استحقاق عقاب عزت در عرض عصیان بنده کان نهاد کما قال تعالی  
وَمَنْ یُعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ نَجِّیْهِمْ وَجِبْ یُصْلِحْ  
یَوْمَ الدِّینِ وَمَا لَهُمْ عَمَّا یَعْصُونَ مِنْ فِئَةٍ مِنْهُمْ فَاجِرٍ وَحَشِیْمٍ



کرم میکند ایشان را و زخراوتیستند ایشان غائب از حجم و این دلالت و  
تنبيه بعضی با و به عقیده است که کیفیت آن محبوت در فطرت بنی آدم و بعضی  
میان اینها چون علم بکفایت عبادت که تفصیل و مقدار آن عقول ما را  
مستقبل نیست با و در آن ان الا بعد از تنبيه بران و منه قوله تعالى وَمَا  
يُرْسِلُ الْمَلَائِكَةَ بِالْإِنْشَاءِ مِنْ أَمْرٍ إِلَّا أَوْحَىٰ إِلَىٰ رُسُلِهِمْ وَبَعَثْنَا مِنْهُمُ اثْنَيْ عَشَرَ نَبِيًّا  
وَمَا كُنَّا بِمُعْذِيبِينَ حَتَّىٰ نَبْعَثَ رَسُولًا پس باید که عاقل بنای دین و ملت  
بر این امر و تحت نهد یکی عقلی چنانکه نظر در دلیل کنند و در شبهت در موضع  
خویش دوم بر سعی در موضع خویش و عقل را بمنزله نقل دهند و آنچه موافق  
عقل باشد تاویل میکند و چون مردم مهارت دفع شبهه ندارند و طلب  
علم نمیکردند و مغلبه میباشند آن قناعت میکردند و قنوت نمیزند و شبهه  
میان عقل و رضای خدا میباشد و یا بعضی تر عیب حطام دنیا و یا ترهیب  
از مدت بد بنیای فانی قناعت میکردند و مبتلات نکردند به نواب  
ابدی و نه عقاب سرمدی لاجرم بعد از رسول هم علیه و آله مبدء عاقلان و صاحب  
وضع کردند بعد از صد سال و دو بیت سال باز آید بران بعد از رحلت  
رسول صلی الله علیه و آله برای طمع بجا و دینوی و کثرت سواد تبیع وصیت و شهادت



دنیا و مقلدان بنای دین و ملت را بر نشو و نما نهادند و ولادت سنده خویش  
 و بر طریق انصاف و تتبع و طلب حق سعی نمودند و بدین قدر قناعت  
 کردند که اِنَّا وَجَدْنَا ابَاءَنَا عَلَىٰ امْتٍ وَاِنَّا عَلٰی اَنۡا رِهۡم مَّقْتَدُونَ  
 یعنی بدستی و راستی که یافتیم با پدران خود را بر روشی ایشان اقتدا کنند ویم  
 تا حق تعالی بجواب ایشان گفت اَنْتُمْ وَاَبَاؤُكُمْ فِی ضَلَالٍ مُّبۡیۡنٍ و یا پیغمبر  
 معتمد قناعت کردند و از انصاف نفی حق نکردند که مذهب معلم  
 قناعت کردند و دیگر حسب و چه میگوید تا موازنه کنند میان اقوال و  
 و نظراتشانی و عقل کافی حق را اختیار کنند و مع هذا هر یکی دعوی اِنَّا مَعَ  
 الْحَقِّ میکنند و منزه قول تعالی کُلُّ حَرۡبٍ بَا لِدَیۡنِمْ وِجۡوُنَ یعنی هر فرقه با آنچه  
 نزد ایشانست خوشحالند **فصل** در آنکه حق جز یکی نباشد از فیهما  
 و دلائل برین اشارت از صاحب شریعت خانم الامام محمد مصطفی صلی الله  
 علیه و آله وسلم حین قال ان بنی اسرائیل نفرت علی انین و سبعین **بسم الله**  
 و ستفرق امتی علی ثلث و سبعین ملة کلم فی النار الامله و احد و قالوا من  
 هی یا رسول الله قال الذین هم علی ما انا علیه و اصحابی بنابرین اصحاب رسول  
 نه متغرتل بودند و نه جنغی و نه منافعی و نه مالکی و نه جنبل بلکه این مذاهب  
 بعد از رسول علیه و آله السلام پیدا آمد و موافق حدیث قرآن دارند  
 کما قال الله تعالی فماذا بعد الحق الا الضلال حببت بعد از حق مگر کراهی و قال  
 تعالی وَاِنَّا وَاَبَاکُم لَعَلٰی هۡی اَوْفٰی ضَلَالٍ مُّبۡیۡنٍ و ما یانشا برادر استیم

یا برکراهر



یا بر کمر ای روشن و قال وَاِنَّ هَذَا صِرَاطٌ مُسْتَقِيمٌ فَاتَّبِعُوهُ وَلَا  
تَتَّبِعُوا الرِّسُولَ فَتَفْرَقَ بَيْنَ سَبِيلٍ یعنی بدینوسی که این راه مست از رسو  
استقامت پس روی کنید آنرا را و بروی کنید راههای دیگر را که منفرق  
سازد شما را از راه خود و این آیات دلایل واضحی اند که حق خبری نمی تواند بود  
بر مکلف واجب بود که نظر کند در میان مثل هدایت و اقوال علما و ائمه  
ایشان و اقوال ایشان را موازنه کند با ذر عقلیه و آیات قرآن اگر موافق  
افتد قبول کند و الا مردود بود و باطل و نامقبول خارج از دین و ملت  
و الله اعلم بالصواب **بَابُ اخْتِلَافِ شَيْخَةِ كَتَبَ** بدانکه فرق اسلام  
آنچه معظمت است بدو مدار میسر و دواول جمعی اند که ایشان را اهل سنت  
و جماعت می خوانند و این طائفه است صحابه رسول که بعد از رحلت  
رسول صلی الله علیه و آله و کوبیند که امام شایده که جائز الخطا باشد و گویند  
**صَلَّى خَلْفَ كُلِّ يَوْمٍ** و فاجراقتد انصبا بر وفاسق و نیکوکار و او دارند  
دوم جمعی اند که ایشان را شیعه خوانند و این طائفه گویند اقیه البتات  
نشانید کردن و بعد از رسول امام و مقتدای ایشان عزت و اولاد  
رسول است و گویند که صحابه خدمتکاران رسولند بقتیدم خدمتکاران رسولند  
کار روانباشند و گویند که از دور آدم تا بر رسول الله صلی الله علیه و آله هرگز  
بنود که امت رسول آن دور خدمتکار را بر ذریت وی مقدم کرد و بنهند  
چون ذریت اهلیت آن کار داشته بنهند و امیر المؤمنین علی و اولاد



او اهلیت این کار و ششده با بقا اگر دشمن مکه نشستی پس باید که اینجا نیز حجاب باشد  
 و این سنت امینا بود با جازت حدای تم ستمین قدر رسنا قبلک من  
 رسنا ولا تجد لستنا تحویلا را و نهاده کسی که تحقیق فرستادیم ما پیش از  
 نوز سولان ما و ملی با هر سنت را اگر دیدنی **سوا** مخالفان بر شیعه  
 طعن میزند که شما نبی با در قلت افتادید و ما در خیز کثرت جواب اول  
 شیعه میگویند که کثرت در مقام نقصان و مذمت افتاد و دلالت بطلان  
 و امام شما فخر رازی گوید که کثرت اسباب ضلالت موجب کثرت ضلالت  
 افتاد جواب دوم در قبه نوح علیه السلام **وَمَنْ آمَنَ وَمَا آمَنَ**  
**مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ** یعنی نجات یافت نوح و هر کسی که ایمان آورد بوی و ایمان  
 نیاوردند بوی مکراند که از مردمان و در تقایم آمد که اهل سفینه **نجات**  
 یا هشتاد و دو تن بودند و این قوم نیز چون از سفینه بر زمین رسیدند عمل  
 کافرشند و ببت پرستی رفتند و دلالت آنست که نوح علیه السلام  
 هفتاد و پنجاد سلل دعوت کرد خلق را با خدای و در همه روی زمین در بید  
 دراز اینقدر عدد اندک ایمان آوردند و باقی اهل عالم در ضلالت بودند  
 پس چه نقصان شد شیعه را که بعد و کمتر باشند از جمعی دیگر بسم قصه موسی  
 علیه السلام چنانکه الله تعالی در شان فومی که با و ایمان آوردند **فَرَمَوْا أَنْ هَاطُوا**  
**كُتِبَ لَهُمْ مِنْ قَلِيلٍ لَوْنٍ فَأَتَيْنَا الْغَالِطِينَ** یعنی بدرستی که این گروه هر  
 طائفه اند که بدرستی که ایشان ما را در چشم کنند و در تفسیر آمد که فرعون





در مقدمه بخش با صد هزار ملک در پیش فرستاد هر یکی با جنبه شکر و چشم معقب  
بنی اسرائیل و فرعون برون آمد با شکری که عدوان کس نتواند احصا کردن  
الاخداى تعالى و موسى علیه السلام برون شد با هشتاد و هزار کماندار اما بعد  
هر مردی از بنی اسرائیل در مقابل ایشان از قطبیان و دغزار و زاید بود  
و بعضی مفران گفتند که بنی اسرائیل شصده هزار بودند از مردان و زنان  
و کودکان و علایمان و کنیزان اما فرعون بمقدمه بخش با صد هزار ملک و امیر  
بفرستاد و فرعون با سواد عظیم برون آمد که کسی حبان شکر ندیده  
بود وجه استهلال اخبار که قلت و قوم موسى را دلالت میت بر بطلان مدب  
ایشان و کثرت شکر فرعون را دلالت میت بر حقیت ایشان انجا نیز قلت  
سواد عیسوی را دلالت میت بر بطلان مدعی ایشان - قوله تعالى  
وَإِنْ يَطْعَاكَ أَكْثَرُ مِنْ فِئَةٍ لَا يَضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَإِذَا اطَّاعْتَهُ  
يَبْطُلْكَ سِوَاكَ دَارَوى زمین اندک مراد کردند ترا از راه خداى تعالى -  
قوله تعالى قُلْ لَا يَسْتَوِى الْخَبِيثُ وَالطَّيِّبُ وَلَوْ أَعْجَبَكَ كَثْرَةُ الْخَبِيثِ فَكُوفَرُوا  
میت مراد از آن اگر چه ترانجیب آرد بسیاری مردار - فقه داود و کم  
مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةٌ كَثِيرَةٌ بِإِذْنِ اللَّهِ بَا کرد و اندک  
غلبه کردند و بسیار باذن خداى تعالى شکر طالوت سبیه و نیز  
نفر بودند و شکر جالوت مبعود - قوله تعالى وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ  
لَا يَعْلَمُونَ و قوله وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْقِلُونَ وليكن منبر مرقوم عقل ندارند





که تمیز کنند و امثال این که کثرت در سایر صور در رصد و ذم و ملامت و  
 تفتیح و بطلان وارد شد **فوله** تعالی و لکن اکثر کم طحق کارهون  
 ولیکن بیشتر نعم حق را گراشتند از ایند و فوله تعالی و فیل من عبادی الشکور  
 و اکثر هم کافرون و اکثر هم فاسقون و فوله تعالی و ان یکن منکم مائیه صابره  
 یغلبوا مائیه و فوله یرونهم مثلیهم رای العین فعال و فله ذرانا طینم کثیر من  
 الجنة و الا انکم لایفقهون بها و این دلیلست که کثرت جهنم و کثرت  
 را بود دست نهم فوله یوم نقول طینم مل امتلا و نقول هل من مزید یعنی دور  
 بگوئیم مرتبیم را که آیا پر شدی بگو بد آیا هیچ زیاده می شود حق تعالی و وزح را  
 و تعدد و اد که ترا پر کرد انم و بهشت را و عده نکرد پس امتلا و وزح لا بدست  
 که بکثرت خواهد بود و طایفه شیوه از ان کمترند که بدین معنی لا توینم و هم  
 فوله تعالی حکایت عن قول لا غونیتم اجمعین الاعباد ک من الخلیف  
 هر آینه اغوا کنیم این را تمام مکررند کان مجلس را از ایشان و با اتفاق  
 مستثنی منه از مستثنی اکثر باشد و از نجات که نجات گویند استثناء  
 هو اخراج الجزء من الكل اما بحسب عرف عقلا دانند که هر چه نفیس است در عالم  
 کس و هر چه بے قدرت و حمیس و صیغه امثال این حج که شیوه آن  
 ممکن میکند ممکن نیست **فوله** فی بیان نه اهل امل الشبه و الحواب عندها  
 الشیوه فی فصول کثیره **فوله** اول طایفه از اهل سنت برانند که خدا  
 تعالی بر عرشش است و خدای رحیم دانند و صعود و هبوط انبات کنند

این



**بخواب** عنه شیواهل الب علیہ السلام گویند شاید که حق تعالی جسم باشد  
 زیرا که چون جسم باشد لابد که بوجهی مشارک حسابم بود و بوجهی مخالف آنچه  
 بدان مشارک باشد غیر آن بود که بدان مخالف بود پس ترکیب لازم آید  
 و هر ترکیبی محتاج باشد بجز خویش و جز غیر او و هر چه محتاج بود بغير قدیم نبود  
 و نیز حق نعم فرمود و لیس کند شئی پس چگونه شاید که مثل حسابم بود نیز اگر جسم  
 بود باید که از عوارض جسمانیه خالی نبود چون حرکات و سکونات و اشکال  
 و جهات و احیاء و صور و این جمله حادث اند و هر چه از صفات محذره خالص  
 نبود وی نیز محدث باشد و نیز بعد از استقرار صنایع و محترفات عالم را یابیم  
 که هیچکدام مانده اسیان نباشد و نیز با اتفاق عرش و جیل آید که وسایع حمد ان  
 که مہبط و منازل حق تعالی است بزعم ختم محدث اند حق نعم قدیم و در ازل  
 غیبت خویش مستغنی و صفات ذاتی متغیر نشود و نیز دلایل عقلیه مانع حکیم  
 و همچنین مسمع لیس کند شئی و آیه استوای معنی استولی است **منصف** این کتب  
 الحسن بن علی الطبری گوید در ستر سبعین و سمانه در شهر بروجرد حاضر ام  
 عامر آن شهر را یافتم که در حق خدای تم جز ما میکنند که باز گفتن آن لایق  
 برخاستم و به پیش رفتی و مفتدای آن شهر رفتم که منسوب بود بزه و ورع  
 و علم و فضائی آن ولایه با و متعلق داشت و کفتم شما که مفتدای این ملک  
 و مشارالیه خاص و عام بایستی که عامه را نکند شئی که این محالات بحق  
 تعالی نسبت کنند چون این حکایت بشنیده بجنبید و کعبت ای **قلان** گریستن





از نشان بدر بستم و زیاد و تر از آن گویم که ایشان میگویند چگونه باشند و  
بجاده میان من و وی درین باب هر روز چند نوبت مباحثه رفتی و حال من  
چنان بود که حال نوح با قوم خویش فلم یزدکم دعا یا فریاد دوستی از  
من در آن دنیا را بزرگی بخشی درین باب میگرد جواب داد که شاید که  
ترا سروریش باشد و طه ایزد سناست روزی در مسجد جامع حاضر شدم شنیدم که  
واعظی منقبت معاویه لعین میگفت با فر کلام گفت حق تعالی بفرماید فردای  
انبیاء ما از برای معاویه بخشی نهند بالای عرش بکنند مساحت و حق تعالی  
در زیر آن تخت فانصبروا یا اولی الامر و دوم اکثر  
اهل سنت اثبات معانی کنند چنانکه گویند حق تعالی عالم است بعلم قادر است  
بهدرت حق است بحیات الجواب عنه شیعه گویند که حق تعالی راضی است ذاتی  
گویند و باقی صفات چون مرید و کارمی و سیعی و بیری و مدرکی گویند راجع  
با عالم و تبع علم و گویند اگر مثلا قادر بقدرت بود باید که جمیع قدیمی لازم  
آید و این مذهب نزدیکی باشد به کفر نیز این قول عین مذهب نصاری است که  
لقد کفر الذی قالوا ان الله ثالث ثلاثة تحقیق که کافرند نه ایا که  
گفته بدستی که خدای تعالی سیم است که است چون نصاری میگویند این است  
کردن مستحق عقوبت شد مستحق این اسم که لقد کفر بسر چگونه باشند جمعی که  
نه به این اثبات کنند مرتب نلند فی مثلها مسئله و هم چنین قرآن را قدیم  
گویند الجواب عنه شیعه گویند قرآن معجزه محمد است و محمد محدث چگونه

شاید



شاید که معجزه وی قدیم بود و اگر چنین بودی چنانکه معجزه وی بود معجزه دیگر اینها بودی  
و اگر قدیم ما بین الدفین لغزورت کنایه است و اسمعیلی محدث است اگر حرف بصورت  
گیرند هم محال بود و صحت قدیم تواند بود زیرا که بعضی بر بعضی مقدم است و بعضی متاخر  
سابق و سابق هر یکی زبان تناسلی و محصور و هر چه چنین باشد قدیم باشد  
و نیز حق تعالی فرمود فلینا تو بحدیث منتهی پس باید که حدیث مثل قرآن سابق و رند  
و قال و عبا یا تیمم من ذکر من ربهم محدث و نیاید اینها را ذکر از برود و  
ایشان محدث و مراد از ذکر قرآنست بدلیل قوله نعم انا نحن نزلنا الذكر و اننا  
له لحافظون فقال هذا کرمبارک انزلنا و قال انا جعلناه قرآنا  
عربیّا و قال انا انزلنا فی لیلة القدر و قال شهر رمضان الذی  
انزل فیہ القرآن و انزال دلالت بر حدوث قرآن و حق تعالی رو کرد بر منبر  
حیث قال ان هذا الاکثر قدیم و اگر قرآن قدیم باشد سایر کتب منزله  
قدیم باشند و اینها و سالی و ساقی و کفار که ذکر ایشان در قرآنست جمله قدیم  
نشدند سچایک هذا متنا عظیم سیم الکرامهل سنت اثبات رتبه  
کنه و گویند خدای را بحشم توان دیدن عنه شیوه میگویند که محبت رتبه  
منزولت بر سر سید است خاصه بعد محبت رویت قرآنی و عدم محاسب  
و امروز هر چه حاصلت اگر الله تعالی دیدنی بودی بایستی که ما امروز  
دیدنی و چون نمی بینیم دلالت بر آنکه او دیدنی نیست و نیز اگر دیدنی بود  
و دیدن بر او بودی او جسم بودی یا جوهر یا عرض و این محالست



زیرا که این اشیا حادث اند و حق تعالی بهمین جهت و نیز حق تعالی گفت یا موسی کن  
تَوَافِقْ وَلَكِنْ اِنْظُرْ اِلَى الْجَبَلِ اِی موسی هرگز نه بنی مرا ولیکن نظر کن بکوه تا تجل  
و قدرت من بنی عجب که موسی اجلالت و عظمت و مرتبه نبوت نتوانست دیدن  
اورا جاهل چگونه تواند دید سوال چون رؤیت بروی محال بود موسی هر گاه گفت  
لَقَدْ اَرٰی النُّظْرَ الْبَیِّنَ موسی گفت خدا یا خود را بمن نمای تا نظر کنم بسوی تو  
و اینها سوال از محال نکنند عنه موسی در استدعای رؤیت  
مجبور بود و مقهور گما قال الله تعالی لَیْسَ لَكَ اَهْلُ الْكِتَابِ اَنْ تَنْزِلَ  
عَلَيْهِمْ کِتَابًا مِنْ السَّمَاءِ فَقَدْ سَاَلُوا مُوسٰی اَکْبَرُ مِنْ ذٰلِكَ عَمَلًا  
فَقَالُوْا اَدْنٰ اِنَّ اللّٰهَ سَخِرَ فَاَخَذْنٰهُمْ الصَّاعِقَةَ و اگر با التماس رؤیت  
مصبوب بودند حق تعالی ایشانرا الصاعقه هلاک کردی و مکلفی فقد سالوا  
موسی اکبر من ذلک و شیوع هم دلیل عقلی دارند و هم نفسی و اهل سنت  
منسک بدلیل نفسی کنند و بر نقل ایشان بنقل ما معارض نشد و ترجیح بآیات  
بدلیل عقلی و نیز دلیل نقلی ایشانرا تا ویلاست و اظهر دلالت بر  
استحالت رؤیت دارد و قوله تعالی لَا تُدْرِكُهُ الْاَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ  
الْاَبْصَارَ و لابد اگر مرئی شود ویرا با کیفیت مرئی نشود و ذات الکیف  
محدث باشد و نیز اگر او را کسی بدیدی لابد که یکی ازین دو جانب را اعراض  
باید کرد و اگر خدای تعالی اعراض کند از بند وای بران نبیند و اگر نبیند  
از وی اعراض کند کافر شود **فصل** چهارم از اهل سنت خدای را عباد



ندانند چنانکه گویند خدای تعالی تکلیف مالا بطلاق کند و ابو جهل را امر کرد  
 و او مرد آن نبود و شاید که در وقت مرگ ایمان از مؤمنان برستاند  
 و ایمان بوی دهد و شاید که فردای قیامت مؤمن را بدوزخ برود و کافر را  
 بهشت و گویند که در عقول ما حسن و قبح هیچ چیز معلوم نیست و اما این شباهت  
 نقل معلوم شد و فعل خدای تعالی بی عرض نیست و امثال این اثبات کنند  
 عنه شیعه گویند شاید که خدای تعالی تکلیف مالا بطلاق کند عقلاً  
 گویند که اینمغنی تسبیح بود چنانکه قبیح است بفرورت تکلیف کردن اعمی  
 به تنقیط مصاحف و روجه مواب یا امر کردن انسان بظلم و در هوا و مع هذا  
 سمع و ارد و شد و بایضا و تکلیف مالا بطلاق از حضرت حق تعالی كما قال الله  
 لَا يَكْلِفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا یعنی تکلیف کرد دست خدای تعالی  
 هیچ نفسی را بکرب و تن طاقت و قال برید الله بكم البسر ولا يريد بكم العسر و قال  
 يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُخَفِّفَ عَنْكُمْ وَخَلَقَ الْإِنْسَانَ ضَعِيفًا ~~مست~~ و چون تفسیر  
 و تفسیر بر حکیم نم روا نمود و شاید که امر فرماید بنده را با ایمان و مرد ایمان نباشد  
 و اگر چنین بودی ابو جهل نیز که ایمان سختی مدح بودی و ثواب ریز که امثال  
 وی تقاضای کرد آنچه کرد و اگر دیر احق تم بدوزخ بر دظلم باشد بر نه هفتاد  
 و فردای قیامت رسد که ابو جهل گوید خداوند اتوا از من کفر جوستی و من  
 بر جوئیست تو قیام نمودم عفوتم بر امس کنی سبحانک هذا متبأن عظیم علی الله  
 و نیز نیکونه جائز بودی که حق تم رسولی مثل محمد صلی الله علیه و آله و سلم و کتاب





چون قرآن نبرسته که چنین و چنین کند و هر دو دروغ باشد و او نخواهد  
 آنچه رسول فرمود است یا قرآن انجنان باشد بخود یا بدین یا لا اعتقاد  
**مسئله** اگر در وقت مرگ ایمان نبیند بازستاند آن ظلم بود که صریح و جبر  
 هفتیج چگونه روا نشاید داشتن که صد و سی و چهار هزار پیغمبر فرستاد  
 و صد و چهار کتاب بفرستد و از انجمله ده بآدم صنفی و بنجا بنیت هبه الله  
 و سی و دویس و او اول کسی بود که بطلب حفظ نداشت و در بار ابراهیم خلیل و نوح  
 موسی و انجمل بعضی و زبور مد او و در قرآن بجهت قرعیه و آل و بر زبان جبریل  
 کتب و رسل گفت ایمان آورید یا من شمارا بهشت بدهم مکلف مسکین محتاج  
 بهشت و ثواب ابدی ایمان آورد و سالها در راه حق جهاد کرد و با شیطان  
 و در راه رحمت عبادت کرد و بنا بر وعده حق تم پس چگونه شاید که حق تعالی  
 حلف و وعده فرماید و این جمله انبیا و کتب را بدروغ در آورده و در  
 وقت نزاع و سکران و عیال ایمان از وی بازستاند و بدیگری و  
 که ساطحان بوی شرک آلوده باشند و عصیان کرده و جمله کتب منزل  
 و رسل را کذب کنند ای مدعی ای عاقلان انصاف بدهید که کدام  
 فاسق امنغنی روادار دارد و که ام ظلم ازین مرتبه باشد حاشا من ذلک  
 سُبْحَانَهُ وَ تَعَالَى عَمَّا يَقُولُوا لَوْلَا الظَّالِمُونَ عَلَوْا کَیْرًا سَمْعًا وَ غَوْنًا  
 یا فرعون گفتند اگر ما غالب شویم بر موسی ما را مزدی باشد فرعون گفت  
 بلی فَوَرَّعَ تَعَالَى اِنَّ کُنَّا لَاجْرًا اِنْ کُنَّا لَحَقَّ الْعَالَمِیْنَ قَالَ نَعَمْ وَ اَلَمْ



اذا لمن المقر بن یعنی آماجرا داریم اگر ما غالب آییم گفت آری و بدرستی که شما در آن  
وقت از مغربانید عجب که بندگان مجازی فرعون از وی امید خیر داشتند و بنیاد  
بر وعده فرعون نهاده آن صفت میکردند و او را القدر بنی کردند و بندگان حقیقی  
خدای او را در دفع کوی داشتند آنچه گویند که حسن و قبح همیشه را بتعلیل  
توان شناختن باطلست بلکه بر همه و امثال ایشان که منکران شرعند و مکه با  
الطبا حکم میکنند بر حسنات و قبح مقدمات بلکه ایشان را نقلی و سمعی است  
مینست و جمله عقلا دانند بضرورت که محبت زدن شخص که از اینسانست بیرون  
رو یا حباد شو یا دم در هوا مزن یا از ملک خدای بیرون رو یا گوید احدا را  
از جای بر گیر یا آب دریا را تمام در کف گیر چنانکه دانند که شکر منعم حسن است  
و حدیث والدین و قضای حاجت محتاج است اگر افعال خدای بی عرض  
بودی ادا عیبت کردی و نشاید که حکیم تم عیبت کند که این معنی منیع بود  
و قال تعالی و ما خلقت الجن و الا انس الا ليعبدون و قال تعالی و ما امرنا  
الا ليعبدوا الله مخلصين له الدين و امر کرد و نشاید بندگان مگر آنکه بندگان  
کنند آن عبادت مرا و رست روز جزا و امثال این آیات و اخبار و ظاهر  
خبر داد از حدیث سماوی کما قال کنت کثیرا مخفيا فاحبت ان اعرف  
فخلقت الخلق لا جله بنجم اکثر اهل سنت که ایشان را جبری و قدری  
گویند بر آنکه که بندگان را احتیاج در هیچ فعل نیست و آنچه میکنند اگر خیر و اگر  
شر فعل خدایست و ظلم و شرک و معاصی از زنا و لواط و شرب و قتل



مومنان و مناصح عالم جمله بار اوت و شیت الله تعالی است و چنین جو هست  
 و تقدیر برین رفته است که چنین باشد و بخلاف آن نتواند بودن عنه  
 شیعه رانده ب چنانست که بن فاعل مختار است و آنچه از غیر و شیه میکند از  
 طاعت و محبت و مباح و اینمغنی مروزیت بدلیل محتاج نباشد اکثر معتزله  
 و جمله شیعه برین قول اند و نیز اگر بن فاعل مختار نبودی بهستبدای خویش  
 و استقلال مدح و ذم افعال بوی عاید نبودی نه بنی که بفعل زید و عمر و راجح  
 بکنند باز ذم و چون مدح و ذم که وصف فعل باشد با عاید است باید که نفس فعل  
 نیز با عاید نباشد و نیز اگر بن فاعل فعل خود نبودی امر و نهی و وعد و وعید  
 امتنا و انزال کتب و هبت و دوزخ و التماس فعل و ترک و طلب کار  
 و استعای کاری و طلب قضای حاجتی جمله عبت بودی و در روع و بقاء  
 و حاشا من ذلک چگونه مجوز باشد که حق تم بفعل خود عزیز را بدوزخ برود  
 در روز کار محمد بن سلیمان که از ملوک بنی امیه بود عالمی بود  
 شیعی حیران ب غیب صور است وی و مساوی بخدمت وی گفتندی و محمد بن  
 سلیمان نیز خبری بود روزی علمای مجرّه بنی محمد حاضر شدند و التماس  
 کردند که دانشمند شیعی را حاضر کن تا ما الزام وی کنیم که او دایما طعمه  
 در مذہب نو میزند که سلطان وقتی کفیر و تضلیل علمای اسلام میکند و ترا  
 بدین مذہب مخطی میداند و جمله ملوک بنی امیه را فاسق و فاجر میگوید  
 محمد بن سلیمان فرمود تا آن عالم را حاضر کردند چون حاضر شد ستمید

و نون



و پنج بسیار کرد و با فرقت نوی که میگوید بن فاعل مختار است آنچه میکند و فعل  
وی بارادت و مثبت نقد بر خدای تعالی نیست شیعی گفت ای امیر اجازت  
باشد که کلمه حسنه بعضی رسانم پیش از آنکه سیاست فرمای گفت اجازت  
شیعی گفت فرضا شب و دشمن با و دشمن در خدمت تو بودیم که تو پیش ملائکه  
که فرضا معنوقه است رفتی و با وی صحبت داشتی چون روز شد من در بار  
حاضر شدم و ذکر عدل و عفت و دیانت و پاکدامنی تو کردم و آنچه از تو دیدم  
از زنا و فواحش و مکر و خدیوه و ظلم و کتمان کردم و آن صاحب دیگر آنچه  
از تو دید بود و دشمنه و باز میگوید و انشای سر تو میکند بخدا قسم که از ما  
که امراد و سرداری محمد گفت ترا که کتمان ستم ما کردی دوست دارم و دیر  
سیاست فرمایم عالم شیعی گفت سبحان الله جای که تو کناه کردی و مرتبت  
آن شده روادار بینی که من باز گویم خدای پاک منز و غنی کریم مستغنی چگونه  
روادار و در رضا دهد که لشکر اهل عالم و کفر نبی آدم و معاصی متانی  
و احلاف و اولاد زنا و قتل اسباب و او صبا اند و آدم تا انقراض عالم  
بوی حواله کنند پس گفت یا امیر بنی مذهب البیست است که گفت ریت میا  
استحقاقی حیران که حاضر بودند متهم شدند و محمد و بر نواز شش بسیار  
کرد و شرفی فاخر داد و گفت برو سلامت و بعد ازین در عرض سلطان  
طعنه مزن که عتاب یابی ابو بکر بن طاهر بن الحسن السمان گوید  
مخبر مجوسی را دعوت کرد با سلام محبوسی گفت لیس الامراتی یعنی سلام



بدست من نیست حق تو چنین جویت جبری گفت صدقت یا مجوسی و هم وی گفت غلامی  
 بود عبد الله بن داود را و عبد الله از کبری وقت بود و وی جبری بود اتفاق  
 افتاد که قاری در مجلس عبد الله بر خواند که مَا مَنَعَكَ أَنْ لَا تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتَ  
 غلام در علم جبر استاده بود گفت هُوَ الَّذِي مَنَعَهُ مِنَ السُّجُودِ وَلَوْ أَنَّ  
 ابليسَ ذَلِكَ لَكَانَ صِدْقًا وَقَدْ أَخْطَا ابليسُ الْحُجَّةَ وَلَوْ كُنْتُ أَنَا حَاضِرًا  
 لَقُلْتُ أَنْتَ مَنَعْتَهُ شَيْءٌ دَرَانِ مَجْلِسِ حَاضِرٍ بُوَدَ كُفْتُ از خدای تعالی شرم  
 نداری که برای ابليس فانت محبت میکنی بر خدای تعالی و ابليس با شیطنت و مکر خویش  
 از برای خود محبت نکفت بَعْدَ ذَلِكَ وَصَحَّفًا جَبْرِي مَنَقُطَعٌ وَصَحْنٌ نَكْفُتْ  
 و هم ابو بکر گوید که عدل از جبری پرسید که الّا تَأْتِيهِ اِمَّا التَّرَكُّبُ جَبْرِي كُفْتُ  
 الزّنا خیر عبد الله گفت چرا جبری گفت لَا اِنَّ اللهَ فَقَضَى عَلَيْهِ وَقَضَاءُ اللهِ  
 خَيْرٌ عَمَّا كُفْتُ هَالِكٌ بِجَبْرِ كُنْفُوكَ الْكُفْرُ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْاِيْمَانِ وَالزّنا  
 خَيْرٌ مِنَ الْاِحْسَانِ ای عاقل در مکر منظر عبرت که مذهب این طائفه آنست که ابو جهل را  
 کفر را بهتر از ایمان ریزد که و کفر خود منقاد و مطیع خدای تعالی بود و اگر ایمان  
 آوروی خلاف قضای خدای بودی و این عجبتر که باین انقیاد وی را بدور  
 برند اخلف بالله الذی لا یُوتُ که از علمای مجسبه شنیدم که می گفت  
 که ابليس بهتر بود از آدم زیرا که ابليس منقاد ارادت خدای بود و آدم بکلاف  
 ارادت نمود و موسی چون دعوت ابليس کرد به توبه ابليس قبول نکرد  
 ابليس مطیع بود و موسی غاصی لغو ذی بالله من هذا المذهب دست اجساد



درین باب وارد شد شیخ فقیه زاهد ابو بکر الحسین بن علی التمیمی کوفی در روایت  
عن الحسن البصری الی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کن یلقی العبد ربه بذنب  
اعظم من الاشراك بالله وان یعمل بعصیته ثم ینعم الله الا ان لا یمن الله  
عز وجل وعن ابن عباس عن رسول الله صلی الله علیه وآله لا یقوم الساعة  
حتى یبل علی الله کل ذنب عصی به یعنی قیام نشود روز قیامت تا آنکه  
حمل کنند بر خدای هر کسای که بسبب آن عامی شده باشند و عند رسول الله  
صلی الله علیه وآله وسلم قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله یقول سیانی  
قوم یملون ویقولون عیبت عند الله فاذا ارایتهم و هم فکذبوهم  
فکذبوهم فکذبوهم قلت مرأتی و عن ابن عباس عن رسول الله صلی الله علیه وآله کان  
یذکرنا فی آخر الوقت من الشدة والظلم قال فاذا کان ذلك نشأ  
نحو یملون بالمعاصی ثم ینعمون انما من الله علیهم لحق اللقنة  
وعلیهم یقوم الساعة یعنی زود باشد که یاد کنند در آخر الزمان ما را  
از سختی و ظلم گفت پس وقتی که چنین باشد عمل میکنند با عامی و کمان میکنند که  
این از خدمت بر ایشان لاحق میشود و لعنت و بر ایشان قیامت قیام می  
شود و عن الحسن البصری و یوم القيمة تری الذین کذبوا علی الله وجوههم مستودعة  
فقال هم الجحسی و اليهود و البصاری و ما من من هذه الامة زعموا ان الله  
قد ر علیه المعاصی و عذبهم علیها و کذبوا و امنوا علی الله و الله  
لعلی یسود وجوههم لذلك یعنی روز قیامت می بینی انجاست را



که کذب کردند بر خدای عزوجل و بهای ایشان سیاه پس گفت ایشان مجوسند  
و یهود و نصاری و مردی اند از بن امت که کمان کرد و اند که خدای تعالی  
تعالی تقدیر کرد بر ایشان معاصی را و عذاب کرد ایشان را معاصی و عذاب  
کرد ایشان را بران دروغ که بسته و کنا و کار شده اند بر خدای و خدا  
تعالی سیاه ساخت و بهای ایشان را از منجه رواست کرد و اند از  
ابو شافعی که دزدی بعبد الله عباس کبیر را میزد گفت ما حاکم علی صفت  
یعنی چه چیز ترا بر دزدی دشت گفت قدر علی یعنی تقدیر بر من رفت این عیال  
گفت کلمه الله من سه قته بجل ذنبه علی الله سخن او سخت ترست از دزدی او  
بار می کند کنا و راجع دای زهری از مولانا و حجه الله علی الخلق علی بن الحسین  
زین العابدین علیهما السلام روایت کند که دزدی را بر حلقه عبده الله عباس کبیر اند  
ند یکی از حاضران دزدان گفت بغوذ بالله من قضاء السوء این عباس  
در خشم شد و گفت لقولکم اعطتم من سه قته و ما زال یسب علی قولهم  
حتی ما بوامنه یعنی گفتن شما که کنا و راجع دای حل می کند بزرگتر است  
از دزدی پس بعد از آن همین تشیع میکرد بر قول ایشان ما وقتی که توبه از آن  
کردند و عن ابن عمر قال القدریه مجوس هن الامه ان مروضوا فلا  
لقد و هم وان ما قواملا یصلوا علیهم وان لقیموم فلا یصلوا  
علیهم قیل من هم قال الذین یعلون بالمعاصی ثم زعموا انما من الله  
کتبها علیهم یعنی قدریه مجوس این است اند اگر مرین شوند بی عبادت



مکنند ایشان را و اگر بپزند نماز مکنند بر ایشان و اگر ملاقات مکنند ایشان را  
بر ایشان گفته شد که کشند ایشان گفت انجاعت که عمل میکنه معاصی و کمان میکنه  
که این از خداست که نوشته بر ایشان اما آفات که وارد شد درین باب  
خاتمه قوله تعالی سَيَقُولُ الَّذِينَ أَشْرَكُوا لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا أَشْرَكْنَا  
وَلَا آبَاؤُنَا بِغَيْرِ زَوْدٍ بَاطِلٍ كَمَا كُفِرُوا لَوْ أَنَّهُمْ كَانُوا يَدْرُسُونَ  
تعالی می گویند ما شرک نمی آوریم و پدران ما نیز شرک نمی آوردند و قوله  
تعالی وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ فَادْعُوا آلَهُمْ قَالُوا وَادْعُوا آلَهُمْ قَالُوا وَادْعُوا آلَهُمْ قَالُوا  
قُلِ إِنِّي أَخَذْتُ بَيْعَاتِكُمْ عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ یعنی  
هرگاه کنای می کنند بگویند که یا منیم مادران خود را و گویند خدام امر کرده است  
ما را آن بگوی ای محمد بدرستی که خدای امر منیکه کسی را بفحش آبی گویند بر حق  
آنچه منب اینده که حق است که اگر آدم بود گفت رتبا رتبا طلبنا و انفسنا  
و ان لم تغفر لنا ورحمتنا لنكونن من الخاسرين یعنی ای پروردگار ما ظلم کردیم  
بر نفسهای خود اگر نیامرزی ما را و رحم کنی بر ما هر آینه با شیم از زیانکاران  
و اگر موسی بود گفت رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي و اگر ذوالنون بود  
گفت رَبِّ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ یعنی من  
هیچ خدای مگر تو پاک و منزله بدرستی که من هستم از ظالمان و اگر داود بود  
بود گفت فَاغْفِرْ لِي ذُنُوبِي وَارْحَمْنِي إِنَّكَ أَنْتَ الْكَارِيمُ و اگر داود بود  
خود را فادان رکوع و بازگشت و حمد امینا و تهنیه الله تعالی بگرداند و



و خطایا را مخصوص به نفس گردانیدند و اگر عصیان عامی فعل وی نبودی توبه چرا  
 بایستی کرد قال قل ان ضللت ولنا اقل على نفسي وان اهتديت فانا  
 لوجه الى ربی بگو که اگر گمراه شدم پس بدرستی که گمراه شدم بر نفس خود و اگر راه  
 یافتم پس یافتم بسبب آنچه نازل شد بمن از پروردگار من و قال لها اصابك  
 من حسنة فمن الله واما اصابك من سيئة فمن نفسك یعنی  
 میرسد ترا از حسنات پس از خداست و آنچه میرسد ترا از گناهات پس از نفس است  
 و قال هو الذي خلقكم لمنكم طارفونكم موفون یعنی اوست  
 خدای که خلق کرد و شمارا و از شماست نه از خدا و امثال این از ابتدای قرآن  
 تا آخر که حواله معاصی آدمی فرموده و شیطان گفت لا اغويهم اجمعين  
 اگر افعال فعل خدا بودند نشانی که بفعل خود لعنت برالمیوس کردی و قال ان  
 عليك لعنة الى يوم الدين و بدرستی که برت لعنت من تا روز  
 جزا عرض ایشان که میگویند شقاوت شقیاء به تقدیر و اراده الله لعنت  
 آنت که چون دیدند که بعضی صحابه و تابعین برخاندان مصطفی طلم کردند  
 و چون حق ایشان بازگرفتند و ظلم و طغیان فتوی دادند بخون اهل  
 بیت علیهم السلام و عامه را جرأت دادند بر اسحقاق ایشان و عقلا برین  
 افعال سلامت ایشان میکردند برای دفع سلامت این بدعتها نهادند  
 که چنین را فعل میت و این جمله فعل الله تعالیست و او چنین حور است  
 و تقدیر چنین رفت که چنین باشد تا مردم زبان لعنت از ایشان

گمراه



کوتا و کشته چون ظلم فذک و ظلم برابر المومنین و امام حسن و امام حسین علی  
 الحسین روشن شد که صحابه بعد از رسول صلی الله علیه و آله بر ایشان ظلم کردند  
 مخالف گوید بجواب که حق تعالی از جانبین چنین جو هست و همچنین حواله عصیان  
 مآدم صغی کنند و بموسی و ذوالنون و یوسف و داود و محمد صلوات الله  
 علیهم چنانکه گویند یوسف باز بجا عشق بازی کرد و داود بازن و زرش  
 او را و محمد بازن زید و حق تعالی گفت ان الله اصطفى ادم و نوحا  
 و الی ابراهیم و الی عمران علی العالمین و در سور و انعام گفت  
 وَتِلْكَ حُبَّتُنَا الَّتِي نَاهَا اِبْرَاهِيمَ وَاَنْتَ حَتَّ مَاكَ دَادِمُ اَنْزَالِ اِبْرَاهِيمَ  
 تا بعد از ذکر یا گفت وَاجْتَبَيْنَاهُمْ وَهَدَيْنَاهُمْ اِلَى اِمْرٍ مُسْتَقِيمٍ و در  
 عقب این گفت اُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى فَمِنْهُمْ اَقْتَدِ بِغِي اَمَانَةٍ  
 که هدایت کرد خدای پس براد ایشان افتد اکتد محمد صلی الله علیه و آله و سلم  
 را فرمود که اقتدا باین امینا کن اگر این معاصی بر ایشان مجزور باشد چه فرق  
 میان ایشان و اجلاف و متناق امت و اذله عقیده موافق آیات قرآن  
 و لیلند بر عصمت مثل اصطفی و مثل اجبتنا و هدیناهم اما سبب این اقرا  
 آن است که چون شیعه گویند امام معصوم می باید و مشرک تا بجا بامت  
 نشاید ایشان بدفع این گویند عصمت بر خدای و حیثیت و عصمت  
 بر انبیا و است برای تزییه کار شیخین و معاویه و یزید و امثال ایشان از  
 به دفع لعنت از ایشان خدای و جدا انبارا در مقام و درجه متناق



است و نه عقیده موافق آیات قرآن و لکن بر عصمت مثل مصطفی **صلی الله علیه و آله** اگر اهل  
 اهل سنت بر آنند که قیاس در شرع روست **لهم** عنده شیعه گویند که قیاس  
 در شرع روا نبود و چنانکه عیسی علیه السلام گفت اول من قاس الملبس حیث قال انا  
 خبر من خلقی من نار و خلقه من طین اول کسی قیاس کرد الملبس بود اینجا که گفت من  
 بهترم از آدم خلق کردی مرا از آتش و آفریدی او را از گل و قال **عالم انکم الکمل**  
**تخذون و ما اهلکم عنده فاشتهوا** و رسول قیاس با نیاورد و اگر قیاس  
 بر کسی روا بودی بر رسول روا بودی و قال تعالی **وَاَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ**  
**لَتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ** یعنی در ستادیم مابوی تو ذکر را از روشن  
 سازی هر دوازده آنچه نازل شد بسوی ایشان و اگر رسول بیان نکرده  
 از دنیا بیرون رفته باشد محظی بوده باشد و کذب قرآن لازم آید چنانکه  
 من ذلک و رسول گفت ان ادنی الشک ان مبتدع الرجل را یا یعنی بدستی  
 که ادنی شک است که بدست کند مرد برای خود یعنی چیزی از خود پیدا کند که  
 نبود و غرض از وضع قیاس آن بود که الله منافقان را چون علم نبود و در صدد  
 است بودند لازم بود که قیاس کنند و قیاس معارض خداست برای آنکه  
 قیاس کنند و مقابل حکم خدا و رسول چه حکم میکند فکانه قال **سَأُنْزِلَ مِنْ**  
**مَّا أَنْزَلَ اللَّهُ زُودًا بِهِ** که نازل سازم مثل آنچه خدای نازل ساخته و نیز از  
 حق نعم عمر را حرام گردانند و نزد و شطرنج و دیگر قمارها را و ایشان حلال  
 گویند و در حقه ای تعالی مخالف قرآن حیث قال **إِنَّمَا الْحَرَمُ وَالْمَيْسِرُ**



وَالْأَنْصَابُ إِلَى آخِرِهِ بِدَرْسِي كَخَمْرٍ قَمَارٍ وَنَمَتْ بِإِضَابَةٍ أَلَامٍ لَمْبَةٍ رُبَّ  
 وَارِثٍ عَلَى شَيْطَانِهِ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كُلُّ سُكْرٍ حَرَامٌ وَفَرْقٌ  
 نَكْرٌ وَمِثْلَانِ قَبِيلٌ وَكَثِيرٌ وَاشْيَانٌ تَانِزٌ وَدَيْكُمُ شَيْ حَلَالٌ دَانْتَهُ وَآيِنٌ جَمْلَةٌ أَزْدِي  
 وَغِبَادَتٌ شَتَا شَنْدٌ بِخِلَافٍ قَوْلِ خَدَائِ تَعَالَى كَالَّذِينَ أَخَذُوا بِهَيْمِهِمْ لَهْوًا وَيَعْبَاءُ  
 وَقَالَ إِنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَهَوًى وَبِهَذِهِ شَيْعَةٍ هَرَكَةٍ أَيْنَ مَعَالِي رُكَاةٍ  
 كُنْتَهُ وَاعْتِقَادُ أَنْ دَارُكَ وَرَيْنَ فَعَلٍ مُصِيبَةٍ وَبِئْسَ تَوْبَةٌ يَمِيرُ وَفَرْدَايَ قَبَا  
 أَزَلَّتْ نَهْنَةً بِالنَّصِيبِ مَنْدُكَمَا قَالَ إِذْ هَبْتُمْ طَيْبَاتِكُمْ فِي حَيَاتِكُمُ الدُّنْيَا  
 أَنْجَلْ مَعَالِي سَبَابَرِي شَيْعَةٍ مُكِينَةٍ **باب** جَوَابُ عِلْمَائِ شَيْعَةٍ وَصَلَّى  
 وَرَهَادُ وَشَيْعَةٍ أَزَيْنَ تَرْمَاتٍ بِرِي هَبْنَتْ وَهَرَكَةٌ كُنْتَهُ أَمَّا دُنْيَا دَارَانِ شَيْعَةٍ  
 وَمُلُوكٌ وَسُلَاطِينُ أَشْيَانٍ بِأَعَامَةٍ كَهَذَا كُنْتَهُ حُوزًا وَرِمَقَامٍ حَقْلًا  
 وَكُنَادَةً دَانْتَهُ وَهَرَقَتِي اسْتِغْفَارُ كُنْتَهُ بَرَانِ وَرُوزِ بَرِ وَرُوزِ عَزْمٍ تَوْبَةٍ هَبْنَتْ  
 وَنَادِرِ هَبْنَتْ كَهَبِي تَوْبَةٍ يَمِيرُ وَتَامَا فَخَالَفَ بِي تَوْبَةٍ يَمِيرُ وَرَاكَ أَيْنَ مَعَالِي  
 رَاطَاعَتٍ مِيدَانْتَهُ وَنَزْرُ حُوزًا فَاغْلُ مَحْشَارِ سِيدَانْتَهُ وَبَارَادَتِ تَخْوَمُ  
 دَانْتَهُ وَبَعْضِي اعْتِلَامٍ رَا بِأَمْلُوكٍ مَبَاحٍ دَانْتَهُ حَسْبُكُمْ مَالِكٌ كَوْبَةٍ  
 وَرَسْدَةُ أَتَمِينَ وَسَبْعِينَ وَشَمَائِلَةٍ كَهَذَا دَاعِي مُؤْمِنَانِ وَمُصَنِّفُ أَيْنَ كُنَابِ  
 الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ الطَّبْرِيِّ أَزْمَتُهُ بِأَصْفَهَانِ رَسْتِ سَبَبِ اسْتِحْفَارٍ وَالتَّمَانِ أَشْيَانِ  
 خَوْلَجِهِ جِهَانِ هَبَاءِ الْحَقِّ وَالَّذِينَ مَحَلِّي مُحَمَّدٍ صَاحِبِ دِيَوَانِ وَهَدَاةٍ مَفْتَادِ أَجْنَابِ  
 لُؤْدِ وَخَلْقِي سَبَبِ حَضْرَةِ أَيْنِ بِنِ كُنْتَهُ تَوْفِيقِي بِأَيْنِ شَيْعَةٍ بِدَانْتَنِ عِلْمُومٍ دَمِينَةٍ



از مردم صفهان و شیراز و ابرقوا و یزد و طرف آذربایجان از سادات  
 و صد و رو اکا بر که در آن سباط جهان نباه حاضر بودند مشغول شدند چنانکه  
 آن حال در عرب و عجم مخفی نماند و امر وزیر میگویند و خواهند گفت تا روزگار  
 قیامت حاصل که سیدی چند از شیراز حاضر شدند و حکایت کردند که در شیراز  
 بودیم و هرگز چای و زهره آن نبود و ما را که بیرون از خانه خویش است  
 و استی کنیم اهل سنت هر وقت که ما را با ابرق بیابند آواز تشیع میکردند  
 که ایشان را فضا نند عجب که خولع بول و غایط شود و تشیی نگوید اعتقاد باشد  
 و جمیع که حکم و ملائکه کثای من السماء ماء طهور البطل که به خود را بشویند  
 را فقی باشند بهر وقت که این طایفه ایشان را فقی خوانند شیعه نیز  
 ایشان را فقی خوانند و چه لقب دیگر زیاده کنند اول خارج و دوم ناصبی  
 سیم بریدی چهارم بیسی پنجم شبهه ششم منافق هفتم مرد و است هشتم  
 قدر ستم و نهم دشمن اهل بیت باطل آل محمد و هم حطب جهنم یا مانند آن  
 متنب علیه السلام اگر جمیع اهل عالم جمع شوند و خواهند که بر شیعه حرمی و خطبه  
 اثبات کنند نتوانند کردن الا که گویند ایشان ابو بکر را حلیفه میند انند  
 یا از خلافت او برآمیکند غرض شیوه ایشان میگویند که با اتفاق اند  
 امامت ابو بکر را با حنیف جمع از صحابه بود و حنیف را باطل بود و تعال  
 وَرَبُّكَ خَلَقَ مَا يَشَاءُ كَيْفَ يَشَاءُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ و پروردگار تو  
 می آفریند چیزی را که میخواهد و حنیف را میکند بران برای ایشان نمکوی



و نیز موسی در وجه نبوت بمقتاد کس حسیار کرد و کما قال واختار موسى  
 قوله سبعين رجلا لميقاتنا آخر جمله بصاعقه بر دند نبوی کلمه از ان  
 جهت و اختیار موسی نه بر وجه صواب بود و باز گفته می شود حق تعالی این حکایت  
 را این معنی جویند پس چگونه شاید که احتیاج خالد بن الولید و عمر بن  
 العاص و ابوسفیان بن حرب که یکی از ایشان شهادت و چهار جنگ  
 با رسول صلی الله علیه و آله کردند و هر چند به هزار مؤمن را بکشند صواب  
 باشد و نموده ازین باب گفته شود بخت خدا در کتاب الزمیه از کتب مخفیان  
 آمد که در روز کار رسول ص ازین نامها و لقبها هیچ مشهور نبود الا اسم  
 شیعه و هیچ لقبی نیست الا که حدیثی مبدع و ذم آن وارد شد الا بر شیعه  
 که هیچ حدیثی بر سقیق بن عام وارد نشد پس گفت این نام در عهد رسول ص  
 علیه و آله مشهور بود در میان صحابه و این حال چنان بود که چند تن از  
 اکابر صحابه چون سلمان فارسی و ابوذر غفاری و عمار بن یاسر و مقداد بن  
 الاسود و الکندی و غیر ایشان علی الله و ام سلام حضرت امیر المؤمنین  
 علی صلوات الله علیه سفر و حضر و ایشان در میان صحابه مشهور بود  
 به شیعه علی چون میان معاویه ملعون و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام  
 محاربه افتاد موالیان و محبان امیر المؤمنین علیه السلام بشیعه مشهور شدند  
 و لشکر معاویه بتنی چنانکه چون میان دو کس از دول شکریات باشد  
 یکی گفتی انت سنی او گفتی و اناسی و مراد بدین لقب شیعه امیر المؤمنین



بودی نه امر دیگران اِنَّ فِيْ ذٰلِكَ لَعِبْرَةً لِّاُولِيْ الْاَبْصَارِ وَرَفَاعِ  
اهل البیت علیہم السلام آمد که چون حق تعالی ابراهیم خلیل را اطلاع داد بر علو  
مرتبه و فضیلت علی علیه السلام وی دعا کرد اللهم اجعلنی من شیعه علی حق تعالی  
دعای استجاب کرد ایند و گفت جعلتک من شیعه ابراهیم و رسولم این  
حکایت باز گفت و آن من شیعه ابراهیم و بدستی که از جمله شیعیان  
اوست ابراهیم و هم حکایت کرد از موسی و گفت هذا من شیعه و هذا  
من عدوه یعنی این یک شیعه است این یک دشمن او و تبع اینها و او صبا  
و اولیا را شیعه گفته و امروز آن لقب شیعه علی بابیت علی بن ابی  
طالب حسن النعمانی الحنفی گوید در بعضی از تصانیف خویش که روز سه  
یکی از موالیان اهل البیت بخدمت امام جعفر صادق علیه السلام آمد و گفت  
یا ابن رسول الله مرا همی است پیش سلطان وقت و وسیله ندارم در  
دران درگاه بخدمت تو آمدم تا تدبیری فرمائی که مقصودم بر آید امام گفت  
ببخیز و بدرگاه سلطان رود و فرصت بنگاهدار تا مردی چنین و چنین  
ببینی که از جمله حجاب خاص است و بعدی کن تا وی را عالی بابی بوی بگو که امام جعفر  
مرا نزد تو فرستاد و نشان داد بموتاکار من بازی بدین درگاه آن  
شخص آن مصلح که او را بود ساخت این شخص بخدمت امام آمد و گفت یا بن  
رسول الله آن شخص که تو مرا پیش او فرستادی چون نام تو بشنید از  
فرح و نشاط حونت که مپوشش شود در حال پیش آن جبار رفته



و کارم بساخت و مثالی بران جمله که مراد من بود حاصل کرد و دوستی چنان  
بر درگاه دشمنان نجا حکار دارد و امام علیه السلام گفت حق تم مارا اگر امتی فرمود  
که هیچ سلطان و حاکمی نباشد الا که شخصی از موالیان باکی از کثر بر درگاه  
وی مقرب با ملازم باشد از خواص خدمت وی ارکام ملک وی تا چون موالیان  
مارا آنجا مصلحتی بایل حادث شود پیشیت آن قیام نماید و از نجات که از  
مسبب اخلاصت عبادتیمان تا انقراض دولت ایشان هیچ خلیفه نبود  
مکر و زیروی با و کیل خرج باشد با صاحب خاص یا بر تدبران ملک او  
شیعه بودند و همچنین سلاطین خوارزم که اکثر وزیرانی ایشان از تم  
و کاشان بودند و خواجگان خراسان جمله شیعی و مؤمن بودند و هیچ  
بقعه نباشد و خود نشاید بود در بلاد اسلام الا که آنجا مؤمن مکرّم و محترم  
باشد یا ظاهر بقیه و تقویت مؤمنان کند چنانکه عم رسول صلی الله علیه و آله  
و آله ابوطالب رضی الله ایمان سپهان دینت و باطاهر با صنادید کما بر  
فریشی ساحت بدان موافقت مدد در رسول مه و امحاب سیکرد و نشت  
وی می نمودم بدست و هم بجان و هم بجاده نادی زند بود رسول مه و  
نایدان بوی ستظهر بودند چون دی سنونی شد حیر مل آمد و گفت یا رسول الله  
ترا آنجا تا صری مانند هجرت فرمائی و با اتفاق عالمیان و بحق ابوطالب گفت  
اَلَمْ جَدُّكَ بِكَيْتَمًا فَأَوَى الْاَيَانِيَا فَنُتَرَا بِي بِرُوْمَادِرْ بِسْ جَابِي دَاو  
ترا در خانه ابوطالب و حق تھا ذر حق موالیان گفت و الذین



اَوَّلَاقُ لَقَرُوا اَوْ لَكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَثَوَابٌ كَرِيمٌ اِنَّا لَكُمُ  
 جَائِدُونَ وَاَدْنُو سُوْرَةُ اَوَّلُ صَفْحَةٍ مِنْ كِتَابِ كُوْنُوْمِ رُوْسُوْمِ وَرَحْمَتِ مَوْسُوْمِ  
 الْاَعْظَمِ هَبَّاءُ الدِّينِ صَاحِبُ الدِّیَوَانِ مُحَمَّدُ بَدِیْنِ آئِدَةُ اَسْتَدْلَالِ مَسَاجِدِ نَمَائِشِ  
 وَاسْلَامِ ابُو طَالِبٍ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ دَرْ شَهْرِ اَصْحَنَانِ كُنْتُ اِتْفَاقًا بَيْنَ عَلَمَارِ اَكْثَرِ رُوْدِ  
 قِيَامَتِ دَرْ عَرْضَةِ تَغَابُنِ وَنَدَامَتِ بَابِنْدِ كَانِ مَنَاقِشَةُ عَدُوِّ الْحَسَابِ رُوْدِ  
 هَرِ طَائِفَةِ عَذْرَى وَرَزْدِ بَعْضِ كُوْنِدِ پَرِی وَصَفِّ مَارِ اَمَانِعِ عِبَادَتِ بُوْدِ بُوْدِ  
 وَبَعْضِ كُوْنِدِ مَادِرِ قَبْرِ مُلْكِ فِی كِرَانِ بُوْدِیْمِ بَعُوْدِیْتِ عِبَادَتِ طَاعَتِ  
 تَوْ قِيَامِ شَوَاسْتِیْمِ نَمُوْدِ وَبَعْضِ كُوْنِدِ مَاعِلِلِ النَّفْسِ بُوْدِیْمِ وَبَعْضِ كُوْنِدِ مَالِ  
 وَطَلِّقِ اَمَانِعِ كَشْتِ بُوْدِ اَزِ طَاعَتِ تَوْ وَبَعْضِ كُوْنِدِ فُقْرُوْمَةِ سَبَبِ عَصِيَانِ  
 بِاِنْجَادِ الْفَقْرَانِ یَكُوْنُ كَفْرًا زَوْدِیْتِ كِهْ فُقْرُ كِبْرُ كَشْتِ وَبَعْضِ كُوْنِدِ  
 هَمَلِكِ سِلْطَتِ مَارِ اَمْشُغُوْلِ كِرْدِ اَیْنِ اَزِ عِبَادَتِ تَوْ حِكْمِ اَللّٰهُ لِحُجَّةِ الْبَالُوْغِ  
 تَحِیُّنِ سَمْعِیَّةِ وَتَمِیُّنِ بَا پِرَانِ كُوْنِدِ نَوْجِ نَبِیْمِ پَرِیْتَرِ اَزِ تَوْ بُوْدِ دُوسُنِ تَرُوْدِ رَمْدِ  
 كِهْ عَمْرُوْی بُوْدِ دَهْضَةِ وَنَجَادِ سَالِ اَزِ اَنْجِلِدِ مَدَتِ اِدَایِ وَحِیِّ بُوْدِ بَا اَنِ  
 صَفِّ پَرِی هَرِ رُوْزِ دَرْ عِبَادَتِ طَائِیِ اَفْرُوْدِ بَابِنْدِ كَانِ كُوْنِدِ نَوْجِ  
 بِنِیْنِ وَاسِیْرِ عَزِیْزِ مَعْرُوْبِ اَزِ اَیَّامِ طُفُوْلِیْتِ تَا كِبُوْلِیْتِ وَبِنْدِ كِهْ عَزِیْزِ  
 حَایِلِ نَبُوْدِ مِیَّانِ وَیِیْ مِیَّانِ عِبَادَتِ طَاعَتِ اَوَّلِ بَارِ بَخُوْرَانِ  
 كُوْنِدِ نَوْجِ اَبُوْجِ نَبِیْمِ سَالَمَیِ دَرْ رِجُوْزِیْ بُوْدِ وَهَرِ رُوْزِ دَرْ عِبَادَتِ  
 سَبْغُوْدِیْ وَبَارِ بَابِ رُزُوْتِ كُوْنِدِ نَوْجِ اَبْرَهَیْمِ خَلِیْلِ دِرِ اَوَّلِ



و همه سبب نعمت عظیم داشت پس آنرا بقیاد فرمان ما درجه خلت یافت به بذل  
و انفاق آن مال در راه عبادت ما و عبادت وی در دوروی هیچ شری نبود  
و با فقر اکوید نه محمد خاتم انبیا و موسی و عیسی و یحیی و مارون و زکریا و انبیا  
الانسان فقیر بودند ما درجه نبوت و عصمت و رسالت با ملوک و سلاطین  
کوید نه در طبقه اول شاه بخشن کیومرث با ملکت و دولت و جهاندار  
منقاد امر بودیم بعد از هم بسبب است مدت سی سال که ایام ملک و  
بود هیچ عبادتی از وی فوت نشد از واجبات و فوت شریعت از شریعت وی  
بود در زمان نبوت شریف علیه السلام و در طبقه دوم فریدون با صد سال  
سلطنت جهان دیر بود با عدل و داد و رعیت پروری و آنچه بر وی واجب  
بود قیام نمود و در طبقه سیم یوسف بن یعقوب سلطان مصر و در طبقه چهارم  
اسکندر رومی و کونیند او پیش از یوسف بود و جمله ربع سکون که  
عجایب عالم به دیده قهر ملوک بگردید و وزیر و دولت و قایم و شکر  
نور بودی و سابق طلت و ملائکه مقرب محمد و معاون وی حسب آیت  
از سوره الکاف در شان وی آمد و در طبقه پنجم طالوت و داود و همنبر  
با شوکت و قوت و مرتبه رسالت که چهل هزار مرد جنگی علی الدوام بر حواله  
جیمه و مسلازم بودند و مشطه مرونی وی با تیغ و شمشیر و رایت و از  
او حوز دندی و در طبقه ششم سلیمان بن داود که صد فرزندش که  
او بود به پیش و فرزندش و خوش و سباع و بیت و فرزندش و



و هوام و امثال ایشان و جمله را باوراندی چنانکه ماقول روز از کوفه بردشت  
 و شب ز قول بخراسان کرد و لیسلمان الرج غدوها شمره و حما  
 شمره یعنی شمره را ختم از بر س سلیمان باد را که مابعد شهری بود و شامگاه  
 شهری دیگر و در مدت عسره و هرگز جریمه در دیوان اعمال او مثبت نشد و صغیر  
 و نه کبر و پاک و محصوم متوفی شد و آن عظمت و ملک بدان عظیم مانع و سه  
 نشدی از عبادت حق جل و علا حساب مال ملک معینت از روی بردشت  
 که هذا عطاؤنا فامتن أوامرک لبحر حساب این عطای ماست پس بدو  
 نه باینگاه در حساب حق جل شانہ اثبات مثبت و الزام حجت کند بر طایفه که ایشان  
 متغفل اند جمله خاموش شوند و سر ذلت و هوان و تقوی در پیش اندازند  
 مَقْطُوعِينَ مِقْنَعِي رُؤُوسِهِمْ لَا يَدْعُونَ إِلَهُمْ طَرَفُهُمْ وَافِدُهُمْ هَوَاهُ مَا نَدَّ أَوْرَسُ  
 که این بپایانرا بدو فرج بریدند و فخلوه ثم لحیم صلوه ثم فی سلیکة  
 فَرَعَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْلُكُوهُ یعنی مکرید او را و غسل کینه پس بحسب  
 را با او کرم کینه پس زنجیری برای او بپند که طول آن هفتاد و ارش باشد  
 پس گویند بر روید عضو که در هر دور سس نخعی بود که صاحب دولت  
 و میده و معاون حق بود اما باطناً و اما ظاهراً چنانکه در دور با بهاء الدین  
 و الدینا محمد صاحب الدیوان زوم الله روایات الاسلام بقاء دولت  
 بامیت قرآن **مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا** بدانکه خلاف مبت میان اهل متد  
 که رسول الله علیه و آله وسلم فرمود **مَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا**



نُوحٌ مِّنْ رَّكْبٍ فِيهَا نُوحٌ وَصَنَ لِّخَلْفِهِ عَمَّا غَرَّقَ يَعْنِي مَثَلِ أَهْلِ بَيْتِ مِثْلِ  
سِفِينَةِ نُوحٍ هَسْتُ كَسِي كِه دَر اَن سِفِينَه رَفْت نَجَاتِ يَافْت وَكَسِي كِه تَخْلَفَ كَرْد  
اَز اَن سِفِينَه غَرَقَ شَد وَبِفَضْلِ قُرْآنِ وَبِشَهَادَتِ بَسَاتِ بَنُوْتِ هَر كِه اَز سِفِينَه  
نُوحٍ خَارِجِ بُوْد هَالَكِ بُوْد بِغَرَقِ اَغْرَقُوا فَاَدْخَلُوا نَارًا بِغْنِي غَرَقِ كَسَنَدِ بَسِ دَر  
آبِ دَر آنِشِ وَهَر كِه بَاوِي دَر سِفِينَه بُوْد نَاجِي آمَدَ نَبَا بَرِيْنِ عَمْدِ وَنَدَا خَدَايَا كِه مَصْنُفِ  
اِيْن كِتَابِ وَرَمِيْدَا حَوَاسِنِ وَعَسَقُوا اَن اِيَامِ شَبَابِ خُونِشِ مَسْكِ بَدِيْنِ خَايَزَانِ  
كَرْدَنْدِ وَبَدِيْنِ خَايَزَانِ مُوَافَقِ آمَدِ وَبَعْقِيْدِ مَرْضِيَّتِه وَاعْتَصَامِ لِعَبْرَةِ دَالُوْنِ قِيْ مَلْحُوْطِ  
شَد حَقِّ نَمِ كَفْتِ وَفِطْرَةَ اللهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا وَحَدِيْثِ سَمَوِيْ دَارِ شَد  
كَهْ خَلَقْتُ عِبَادِيْ كَلَامُ حَقِّقَا وَافَرِيْمِ بِنْدِ كَا نَرَاهِمِ بَا كِرْزِ اَدَمِيْ تَابِ بَا نَزْدِ  
سَالِكِيْ حِكْمِ فِطْرَتِ مُؤْمِنِ هَسْتُ وَبَعْدِ اَز بَا نَزْدِ مَسَالِ مَقْبِيْدَتِيْ تَوْحِيْدِ وَعَدَلِ  
وَبَنُوْتِ وَامَا مَتِ مُؤْمِنِ حَبَا كِه اَمِيْرُ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ كِه لَصِيْقِيْ اَوْ لَوْ  
بِيَزْدِ سَالِكِيْ اِتْفَاقِ مَسْبِلِ اَز بَلُوْعِ بُوْد وَفَرْهَبِ شَبِيْحِ حَبَا نَسْتُ كِه شَرَعِ  
لَصِيْقِيْ رَسُوْلِ كَرْدِ دَرِيْنِ وَقْتُ دَالَا اَوْ بَايَا نِ مُحْتَاجِ بُوْد كِه اِيْمَانِ اَز  
كَفَرِ وَشُرْكِ بُوْد وَوِيْ هَر كِرْزِ كُنْدِيْ نَمِ شُرْكِ نِيَا وَرَدِ بُوْد دِيْكَرِ اَن مُحْتَاجِ  
بُوْدَنْدِ بَايَا نِ وَمُحَقِّقَانِ شَبِيْحِ بَرَانْدِ كِه عَلِيٌّ اَرَا اِيْمَانِ نَبَا سَتِ اَوْ رَحْمَانِ بَلَكِ  
اَوْ اَز اَن جَمَلِ بُوْد كِه اِيْمَانِ بُوْلَانِيْتِ وَامَا مَتِ اَوْ دَا حَبِيْتِ بَرِ عَالَمِيَا نِ  
وَ اَوْ جِرْزِيْ اَز اَجْزَايِ اِيْمَانِ نَسْتُ بَا بُوِيْسِيْ دَر كِتَابِ عِيْمُونِ لِلْمُؤْمِنِيْنَ  
اِيْرَاو كَرْدِ رَوَايَةِ عَنِ النُّفَاةِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرَّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ اَبَا



عن رسول الله عن جبرئيل عن الله تعالى انه قال ولا تبه علي بن ابي طالب  
حِصْنِي وَمَنْ دَخَلَ حِصْنِي اَمِنَ مِنْ عَذَابِي يَعْنِي وَلَا يَتَّعِظُ عَلِيَّ بْنَ اَبِي طَالِبٍ  
حِصَارِ مَنَّتْ وَهَرَكَةُ دَاخِلٍ شُودِ حِصَارِ مَرَامِيْنِ شُودِ اَزْ عَذَابِ وَاِمَامِ زَيْنِ  
الْعَابِدِيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَرَمُودُ وَمَنْ شَرَّاهُنَا السَّرُّوْرَ وَمَنْ سَاءَ مِيْلَهُ  
وَمَا فَازَ الْاَيُّهَا صَاخَابِ مِنْ حَبِيْبَانِ زَادَهُ يَعْنِي هَرَكَةُ مَا رُخْشَمَالِ  
كَنْدِ دَرِيَا بِدَا زِمَا رُخْشَمَالِ وَهَرَكَةُ بِمَابِدِي كَنْدَانِ اَزْ بَدِي مَا دُورِ وِيْتِ فِرْزِ  
لَشَدِّ هَرَكَةُ فِرْزِ حَبِيْبِ بَغِيْرَ مَا وَزِيَانِ كَرْدِ كَسِيْ كَدُوسْتِي مَا تُوْشَ اَوْتِ  
حَارْتِ اَعُوْرَ مَدَانِي كُوْبِدِ رُوْرَ بِاَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَفْتُمْ بِاَسْمِ  
اِيْنِي اَحْبَبْتُ وَلِخَافِ حَالِيْنَ مِنْ خَالَا قِيْ وَقْتِ التَّقِيعِ وَحَالَةِ الْمَرُوْدِ  
عَلَى الْقِرَاطِ فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا خُفَّ بِاِحَارْتِ فَمَا مِنْ اَحَدٍ مِنْ اَوْلِيَايَ  
وَاَعْدَائِيْ اِلَّا وَهُوَ اِلَا وَهُوَ اِيْنِي خَفَا بَيْنَ الْحَالَتِيْنَ وَارَاهُ وَتَوَقَّعِيْ  
وَاَعْرِضْهُ يَعْنِي بَدْرَسْتِي كَهْمِنْ دُوسْتِ مِيْدَارِ مِ تَرَا وَتِيْرَسْمِ اَزْ دُوحَالِ  
اَزْ حَالَاتِ قِيَامَتِيْ كِيْ وَقْتِ جَانِ كَنْدَنِ وَدِيْ كَرِيْ دُورِ وَقْتِ كَنْدَشْتَنِ  
اَزْ مَرَاطِ اَمِيْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَفْتُمْ مَنَزِيْلِ اِحَارْتِ كَهْمِنْ اَحَدِيْ بِنَا شَدِّ  
اَزْ دُوسْتْمَانِ مِنْ يَادِ شَمْنَانِ مِنْ سَكْرَانِ اَوْ مِيْ بِنْدِ مَرَاوَرِيْنِ دُوحَالِ  
وَمِنْ اَوْرَامِيْ مَنِيْمِ وَاَوْ مَرَامِيْ شَمْنَانِ وَاَوْ مَرَامِيْ شَمْنَانِ وَاَبْنِ اَسْبَاتِ  
اَلشَّارِكِ دَا اِحَارْتِ هَذَا مِنْ مِيْتِ يَوْفِيْ مِنْ مُؤْمِنِيْ اَعْمَانِ فَيَقِيْ  
قَبْلًا يَعْنِي طَرَفَهُ وَاَعْرِضَ بِنَعْتِهِ وَاَسْمُهُ مَا فَعْلُوْ وَتَت



عند القراط مقضى فلو خفف عنه ولا زللا اقول للنار حين تقرب  
للعرض ذنبا لا تقرب الجلود ذنبا لا تقرب به ان له حبل  
لجبل الوصي متصلوا اسقيك من بارء على طلاء الجبال في الحلق  
الفساد هذا لنا خالص ولشيعتنا اعطانا الله فهم الاملا  
ابوالصلت الهروي كويد که روزی امام علی بن موسی الرضا علیه السلام در مجلس  
مامون رفت و با جمعی از منافقان مباحثه افتاد تا آخر الامر از امام پرسید  
که یابن رسول الله رسول فرمود که با علی استسم النار و الجنة چگونه باشد  
صمت باشد و دوزخ امام فرمود که صمت چنان باشد که محبت وی موجب  
جنت باشد و عداوت وی و تقریر لطیف فرمود چنانکه جمله حاضران از  
ادلیا و اعدا احسنی بسیار کردند و مامون را آن بحث و سه عظیم  
خوش آمد ابوالصلت کوید چون از آن مجلس بیرون آمدیم من گفتیم ای امام  
یابن رسول الله امر وزیر بضمایم وی و تقریر لطیف کردی و دلهای مرد  
زنج کرد اینده امام گفت یا ابوالصلت آنچه گفتی بروی روایت  
و مذہب بنیان گفتی و کتب انیان بدان طافت و الا مذہب اصل الب  
جنت است که فردای قیامت امیر المؤمنین بر کنار مرا که سحر مجسم است  
بالسید و کوید یا نار خندی غذا فانه من اعدائی و دوزی ذاک فانه من  
اخبائی یعنی ای آتش کبر این را که از دشمنان منت و بگذار این را که از  
دوستان من است عبد الله اعلم انه در کتاب سواق العروس



در مدح و ثناء فاطمه حسن حسین و اهل بیت رسول گوید و دی از  
 جمله علمای اصحاب حدیث از اهل سنت است نظا و الی و لم ارقد  
 فبت لای الذرع والاند بذكر النبی بذكر الوصی ذکر النبی المصطفی احمد  
 حسان الوجوه عظام المخلوق کرام المقارس والحدود من ذی القرب  
 قد طهر و افکار الذی بهم یقتدی علی ابوالحسن والحسین رضی  
 للراشد المرشد ابراهیم غفر لی و زحمتی و نروانی و انوار بنیان که علمای اهل  
 سنت اندازد کرد و اندر آیه قرابت یعنی قُلْ لَا اسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ احْیَا اِلَّا  
 المودة فی القربی رواه عن جریر بن عبد الله عن رسول الله قال من مات  
 علی حب آل محمد مات شهید الا من مات علی حب آل محمد مات مغفور  
 الا من مات علی حب آل محمد مات تائب الا من مات علی حب  
 آل محمد توقف الجنة کما توقف العروس الحیبت زوجها الا من  
 مات علی حب آل محمد فتح له من قبره بابا الی الجنة الا من مات  
 علی حب آل محمد بشره ملک الموت بالجنة ثم منکر و نکیر الا من  
 مات علی حب آل محمد مات علی السنة و الجماعة الا من مات  
 علی بغض آل محمد جاء یوم القيمة مکتوب بن علیه هذا کسر  
 من رحمة الله الا من مات علی بغض آل محمد لم یتیم له الجنة الجنة  
 یعنی هر کس بمهر و بر محبت آل محمد می میرد شهید و هر کس که بمهر و بغض بر محبت  
 آل محمد بمیرد مغفور و هر کس که بمهر و بر محبت آل محمد می میرد توبه کند و هر کس



که بمهر و بر محبت آل محمد مغفوح شود از قبری و در یسوی بهشت و هر کس که بمهر و بر محبت  
آل محمد نبارت دهد و ارا ملک الموت به بهشت بعد از ان منکر و نکیر و هر کس که  
بمهر و بر محبت آل محمد می میرد بر سنت جماعه و هر کس که بمهر و بر بغض آل محمد میاید  
روز قیامت نوشته بر پیشانی او که اینست یا یوس از رحمت خدای تم و هر کس که  
بمهر و بر دشمنی آل محمد می نشنود بوی بهشت **نفس** نروانی گوید که از  
رسول پرسیدند که یا رسول الله من قرانک قال علی وفاطه و ابناهما و امیر المؤمنین  
علیه السلام فرمود که بخدمت رسول رفتم و شکایت کردم از **حسین** من  
بدین عبارت که شکوت الی رسول الله صلی الله علیه و آله حسد الناس  
لی فقال اما ترضی یا علی ان تكون رابع اربعه اول من یدخل الجنة انا  
وانت والحسن والحسین و ازواجنا عن ایامنا و مشایلتنا و ذیننا یخلف  
ازواجنا و سیفعلنا و انما یعنی شکایت کردم نزد رسول خدا مردم را بس  
گفت مرا آیا راضی هستی ای علی که بود باشی چهارم چهار اول کسی که در آید بهشت  
منم و ثوی و حسن و حسین و ازواج ما از حبیب و رست ما و ذریه ما و رعب  
ما و ازواج ما و شیعه ما در بے ما و اتفاق مقرر است از طوایف که محبت علی  
و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام واجب بدین آیه قرابت این کتاب  
گوید و لیل بر آنکه محبت اهل بیت واجب قوله تم یوم ندعو اکل الناس با ما هم  
معنی آیت آنست که فرزای قیامت هر کروی را با ما وی خوانم و حشر با او  
کنیم چنانکه یزیدی را با یزید خوانند و ما وی بدو زح برند و محبتان معاویه را





با وی بدینج فرستند و احباب مالک و ابوجنیف و شایع و جنلی هر کی را در  
 زیر لوای امام خویش حاضر کنند و شیعه را با پیش امیرالمومنین حسن و حسین  
 علیه السلام و اولاد او و ابوذر و سلمان و عمار و مقداد فرستند که با جماع  
 این طایفه از اهل یمن باشند چنانچه شیعه با ایشان باشند و من علی علیه السلام  
 عن النبی صلی الله علیه و آله یا علی الجند الاممین ولا یغضدن الامانق  
 و محدث در بندی شری روایت کرد عن الرسول صلی الله علیه و آله ان فاطمة  
 و علیما و الحسن و الحسین علیهم السلام فی خطبة القدر فی حجة بیضا  
 سقفا عشر الثمن بدلیل قوله تعالی و الذین امنوا و اتبعتمهم ذریعهم  
 یا بیان الحقا بکم ذریعکم یعنی آنکه ایمان آوردند و متابعت ایشان  
 کردند ذریع ایشان با ملحق ساختن ایشان ذریع ایشان را یعنی علی و اولاد  
 او علیهم السلام تابع رسول باشند و در درجه او و رسول گفت یا علی  
 شیعتک هم الفابزون مخالف کوبید ما نیز محبت رسولیم و اهل بیت او  
 یقولون بالسننهم مالین فی قلوبهم روزی بخدمت محمد صوم حاضر  
 بودم بجزای تبریه بطریقه و هی فریفته بن قسم و کاشان در دهم محرم سنه ثلث  
 و سبعین و ستایه و حال منقل عزت رسول منته تقریر میکردم و انتم  
 آنجا حاضر بود و تصدیق داعی میکرد و مدد میداد و خواس بطشه و طمعانی مال  
 از رتس اندای صاحب دیوان و طمع مال او چون از پیش وی برخواست  
 در حال شنیدنم که با ناموسی مذمت امام حسین میکرد و مدح یزید با آنکه در میان

علمای





علمای ایشان کو پند و نصیحت ترست و الصلوات او امنت که اسماعیل که وی بی  
 انصاف چگونه باشد در سینه نین و سبعین و ستمانه در اصفهان بودم روز  
 از بساط دولت بمنزل خود آمدم علوی مستعرب نزد دعا کو آمد و مرا گفت  
 ای فلان امروز من در پیش دانشمندی بودم دعای وی کردم با الفاظی که متعهد  
 شد و با فر کفتم حش که الله معی بی کبر و عزم و عثمان او در جواب گفت  
 بخدای که اگر فرضا در درک الاسفل من النار بنم با ایشان دوستدارم که  
 در جنبه الحله باشم در نعم و حور و مقصور با علی و اهل بیت **حش** گفت روز  
 با منوس در حال بحث کفم لا یكون الرجل مؤمنا حتى یفحص علیا فلیکون  
 مؤمن گفت لا یكون الرجل مؤمنا حتى یحب علیا کثیرا زبان اصلی  
 مرد و اعتقاد او در حال حشم تبوان دانست و در صلیح به تکلف زبان  
 حال کسی معلوم نشد مقصود از ایراد این حکایت آن بود ما مؤمنان بدانند که  
 چنانکه ایشان محابه را که طالمان اهل بیت رسولند دوست ندارند فحالی  
 نیز امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین را دوست ندارند لیکن از علو و رجه و  
 قدر و منزلت اهل بیت اینمغنی طهارت میتوانند کرد لیکن محابه را این درجه نبود  
 شبهه طهارتی توانی که هر کاه که جای نفیة نبات بدین سلسله  
 و مرتضی علم الهدی کوید شایلی از سببه محمد حمیری بر سیده که و لم یکن ما شمتا  
 و انا کان سببه لقبه و کان حبلا فاضلا شاعرا مشهورا بن العلماء  
 اهل القبلة که یا حمیر چگونه است که مادر و پدر و ناسن بر اهل بیت



میگردانند از حجاب بنی امیه بودند و توحش و شیع و مداح صادق ایشان  
 مندی گفت دست فضل الهی در دریای جهل و ظلمات ضلالت من غوض  
 کرد و توفیق و هدایت و ولایت مرا از ضلالت عداوت خاندان رسول  
 بیرون آورد فقلوا فضل الله علیکم ورحمته لا تتبعهم الشیطان  
 الا قلیلا یعنی اگر نه فضل خدا و رحمت او بر شما بودی هر آینه متابعت شیطان  
 میکردید مگر اندکی سید مرتضی فرمود که حمیرا راست گفت زیرا که مادر و  
 پدر او از اتباع بنی امیه بودند و از جمله نواصب و معین عداوت اهل بیت  
 و در دنیا عادات چنان رفت که مرد تابع نشو و نمای شهر خویش باشد  
 و عقیده اهل شهر و ولایت با مادر و پدر با اقربا و اقربان با ارباب و علما  
 خویش کرد و از آن سید حمیری جمله ناصبی بودند و او من پاک اعتقاد  
 پس این جمله نباشد الا بفضل و توفیق ربانی بلکه ملوک بنی امیه  
 جمله فضیلت و علو مرتبت امیر المومنین و فاطمه و اولاد ایشان شناخته  
 و علم بدان حاصل بود ایشانرا اما مثال ایشان چنان بود که حق تعالی  
 گفت عَنْ مُوسَىٰ وَآخِ قَوْمِهِ لَقَوْمٍ يَكْفُرُونَ لَمْ يُؤْخَذْ مِنْهُمْ  
 وَ قَدْ عَلِمُونَ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ إِلَهُكُمْ وَ إِنَّ رِسَالَاتِ مُوسَىٰ تَقْتَضِي  
 شَنَاخْتَهُ وَ لَكِنْ انْكَارُ سَبْكَرُونَهُ وَ مَحْبَنَ بَا مُحَمَّدٍ وَ قُرْآنِ كَمَا قَالَ قُلُوبًا  
 جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا لَكُمْ فَلَغَنَهُ اللَّهُ عَلَى الْكَافِرِينَ یعنی چون پیام  
 ایشان چیزی که مسنناخته یعنی قرآن کافر شدند بدان پس لعنت خدا

بر دروغ



برور و غ کو یان باد و مجپین بود حال بی اسرائیل با هرون که بی بود و ~~و~~  
و اینان علوم مرتبه و منصب وی شناخته از خدای و از برادری موسی  
قال الله تعالى ان القوم استضعفوني و كادوا ليقْتُلوني <sup>سیر</sup>  
قوم مرا ضعیف داشتند و نزدیک بود که مرا بکشند جمله بی اسرائیل پسر عثمان  
هرون بودند و او را فرزند داشتند و عبادت کوساله مشغول شدند و نیز  
برادران یوسف علیه السلام را شناخته و علم و دین و سیر و سبوت او را  
ببیند و مانند میگردانیدند و قصد قتل او کردند چنانکه آن حال بر عقل و علما  
پوشیده و مانند که گفته اند اذ قالوا لیسف و اخوه احب الی ابدینا یعنی  
چون گفتند برادران یوسف که نه از یک ما در بودند تحقیق که یوسف برادر  
او یعنی آنکه از ما در او است که این چنین باشد و دست تربت نزد پدر مالند  
ما که نه از ما در یوسفیم و قال تعالی یَعْرِفُونَ نِعْمَةَ اللَّهِ بِشَرِّهَا یعنی می شناسند  
نعمت خدا را و بعد از آن منکر میشوند آن نعمت را و امیر المومنین در خطبه  
شفیقانه بعد از ذکر جماعت و شکایه و جزاوت ایشان گفت سلی و الله  
لقد سمعوا ما دعوها و لكنهم حلت الدنيا فی اعینهم زبرجها جزا حش  
اما و سادس شیطان و جاه دنیا و امارت ایشان را مغرور کرد و لا یعرفکم  
بالله الغریر چنانکه عمر سعد علیه السلام امام حسین علیه السلام را بطمع ملک ری و ذوق  
و دلم بخت و روح حینث آن سک جهنم پیش از آنکه ملک بپندد و زنج  
رسید حشر دنیا و آخره ذلك هو الخسران المبين چون



انبیا مرتبه و فضیلت امیر المؤمنین شناخته چنانچه حضرت زانما را گفته  
**بجز ابی** ابلیس مرتبه مؤت آدم شناخت و بنی اسرائیل مرتبه و عزت  
 موسی را شناخته و اولاد یعقوب یوسف را شناخته و نیز حق تعالی  
 فرمود **وَمَا قَدَرُ اللَّهِ عَلَى قَتْلِهِ** یعنی ایشان چنانچه اینها را خدا نکرود  
 بود و بعد از ایشان کافران بودند و خدا و رسول و مخالفان امام زمان و کلام  
 خدای از حکایت شیطان که **فَنَبِّئْكَ لَعْوَيتُهُمْ أَتَجْعَلُ لَهُمُ** در حق  
 ایشان صادق افتاد بود **فَقَالَ تَعَالَى وَلَقَدْ صَدَقَ عَلَيْهِمْ**  
**ظَنُّهُ فَاتَّبِعُوا آلَ مَا بَقِيَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ** یعنی تحقیق که راست داشته  
 ابلیس بر ایشان گمان خود را پس متابعت کردند او را مگر فرق از مؤمنان  
 و مع هذا بر عفت و پند و نبود مرتبه و قرابت امیر المؤمنین علیه السلام  
 است وی با رسول و این ملوک علیهم السلام خائف بودند که مبادا عامه  
 فضیلت ایشان و علو مرتبه و عزت ایشان در سب و کبر یا و قرابت یا  
 رسول هم را بدانند و بر ما خروج کنند و در کتب سیر و تواریخ آمده که چون  
 خلق را تحریص و نهیج میکردند بحرب خاندان رسول و لعنت ایشان  
 هرگز ذکر ایشان نکردند بلکه امیر المؤمنین را با بوتراب خواندند  
 حسن حسین را با اولاد بوتراب و گفته می خروج کرد بر خاندان محمد  
 ما میکند و می خواهد که شریعت محمد را از میان است بردارد یا می خرد  
 و اما علما و اهل معرفت را بجاه و مال و کثرت عطا یا مغرور میکنند



و حال ایشان با علی چون لمعام بن ماعور بود و موسی و مارون و چون بمصیبه  
را ب الم تالی الذین بدلوا نعمة الله كفراً و اَحَلُّوا قُلُوبَهُمْ ذَا  
الْبُورِ حَتَّىٰ لَيَصْلُوُنَهَا و یُؤِی الْقَارِیَ بِنِی بِنِی سَوِی انجاعت که بدل  
کردند نعمت خود را خدای را کفر و فرود آوردند قوم خود را در دار البور  
که آن جهنم است که گرم میکند ایشان را و بد قرارگاه است ملنا که عامه نیز علم  
بودند و عارف باحوال ایشان و حال ایشان و چون جال برادران یوسف  
بود فانه تعالی اَمْ یَحْشُرُونَ النَّاسَ عَلٰی مَا اَنۡهَمُ اللّٰهُ مِنْ  
فَضْلِهِ فَقَدْ اَنۡبَاۤا الۡاَبْرَہِیْمَ الْکِتَابَ وَ الْحِکْمَةَ وَ اَنۡبَاۤاھُمْ مُلۡکًا  
عَظِیْمًا یعنی آید بهرند مردمان بر آنچه ترا داده و ایشان را خدای از  
فضل خود تحقیق که داد ایم ما آل ابراهیم را کتاب و حکمت و ایم ایشان را  
ملک عظیم و خاصه یهود موسی و عیسی را شناخته قال الله تعالی  
وَقَدْ کَانَ فَرِیقٌ مِّنْہُمْ لَیَسْمَعُوْنَ کَلَامَ اللّٰهِ ثُمَّ یَرْجُوْنَ مِنْ  
عِبَادِہٖ اَعۡقُلُوْهُ وَہم یَعۡلَمُوْنَ یعنی تحقیق که هست فرقه از ایشان  
که می شنوند کلام خدای را و بعد از آن بطرف میکنند آنرا بعد از آنکه نقل  
کرده اند و حال آنکه ایشان میدانند و قَالَ الَّذِیۡنَ اٰتٰہُمُ الْکِتَابَ  
یَعْرِفُوْنَ کَمَا یَعْرِفُوْنَ اَنْۡبَاۤاھُمْ وَاِنَّ فَرِیقًا مِّنْہُمْ لَیَکُتُمُوْنَ  
الْحَقَّ وَہم یَعۡلَمُوْنَ و گفته انجاعتی که دادیم ایشان را کتاب  
ایشان شناسند و را چنانچه شناسند فرزندان خود را و بد رستی که



فرقی از ایشان هرگز نباشد حق را و حال آنکه میدانند بنا برین عامه سخن  
 ملاست نباشند **قَالَ اللَّهُ تَعَالَى فَاَسْتَحَفَّ قَوْمَهُ فَاَطَاعُوهُ**  
 فرعون قوم خود را با کفار بنوت موسی دعوت کرد و ایشان قبول کردند حق  
 فرمود **فَاغْرَقْنَاهُ وَمَنْ مَّعَهُ جَمِيعًا وَقَالَ اِذْخُلُوا اِلَى مِصْرَ فَاَنْتُمْ**  
**وَقَالَ كَذَبِ اسْتَمْتَقُوا الشَّيَاطِينِ** چون کسی که وسوسه کرده او را  
 شیاطین **وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا اِنَّ هَذَا اِلَّا افْكٌ افْتَرَاهُ وَعَاوَنَهُ قَوْمُهُ**  
**اُخْرُونَ فَخَدَّجُوا اَظْلَمًا وَاَزْدُوهُ** و گفتند آنرا که کافرانند نیست بیکر  
 هبتان که اقرار کردند آنرا و اعانت کردند قوم دیگر پس تحقق اند نظم و درو  
 مواضع نامعد و امثال این در قرآن هست که یکی اقرار کرد و دیگران متابعت  
 وی میکردند و معاونت بران ظلم و در قیامت متبع از متبوع تبار کند  
**كَا قَالِ رَبَّنَا اَطْعَمْنَا سَادَ تَنَا وَكَبُرْنَا فَاَصْلَحْنَا السَّبِيلَ رَبَّنَا**  
**اِنَّا كُنَّا ضَالِّينَ مِّنَ الْغَضَبِ وَالْعَنَاءِ لَعَنَّا كَبِيرًا** گویند خدا یا ما گناه  
 کردیم همتان خود را و بزرگان خود را پس گمراه کردند ما را از راه پروردگار  
 ما بر ایشان فرستد و خندان از عذاب و دور کردن ایشان از رحمت  
 خود و دور کردن آنند کی بزرگ **وَقَالَ اِذْ تَبَوَّا الَّذِيْنَ اتَّبَعُوْهُمِ مِنَ الدِّينِ**  
**اَتَّبَعُوا وَاَوَّاهُ الْعَذَابِ لَقَطَعَتْ هَيْمُ الْاَسْبَابِ** چون تبار کردند اما  
 آنکه پروی کرده بودند از انجاعت که بر وب ایشان شده بودند و دیدند  
 عذاب را برین شد برایشان سبها که کمان درخشند و روشن تر از این



جملات آلم ترا لی الدین بدلو انت الله کفر واخلوا قومهم دار البعیر  
حیفهم یصلونها وینت القرار الجواب آخر مکلف را نظر و حجت و نقله  
غیر جائز و مقلد حقیم مالک چون مقلد باطل عامه را واجب بود و لازم بلکه علما  
را نیز متبع احوال کردن عند استماع بقیع صورت شیعه وائمه که خاندان رسیده  
**الحجرات** آخر مکلف باید که النفات بحسب طریق مادر و پدر و اهل و ظن نکند  
چون بادشاه سید سلطان محمود سبکینا که عراق آمد و رایت دولت او بشهر  
ری رسید جمعی اصبهان نزد او رفته و شکایت کردند که شیعه است محاب  
میکنند سلطان چون از عقل متجسس افتاد و متوفیق الهی درین کار خوضی تمام  
کرد و او را معلوم شد که شیعه بر حقند و مرجیه و قدریه بر باطل شیعی شد و آن  
اعتقاد باطل که دین ترک کرد و الا انکه از خوف ملک چون عالمی از او در خلوت  
دیدهبان میداشت مذهب خویش را و تا زین بود مبدع شیعه و سادات  
میگوشتند و خیال میکردند و رشتی و این فقه **کرمانی** در تاریخ خویش  
ذکر کرده است و خواص خلفا از وزیر و غیره که صاحب شغل بودند و ایما  
بر مذهب شیعه بودند و امرا و ملوک تا زندران ابا عن جد که لک مؤمن بودند  
و امیر عضد الدوله و رکن الدوله و ناصر الدوله و قبله نشان مجپین در میان  
خلفا شیعه بودند اما اعتقاد خود مخفی میداشتند از بنیان ناصر خلیفه بودند  
و از خواجگان سلف آن دولت که صاحب کافه را بود همگی را نبود و  
ویراد و هزارت بود بعضی و منصب اهل البت و بعضی در باب تبر از



معاوی بن ابی سفیان و ازوزاری سلطانان خوارزم و ابیانی و کاشانی بودند  
 و خلیفه آخرین کرخ را عزت کرد و اولاد و اهل بیت رسولند عزت کرد و بر  
 مبارک نمود و به خلاف در آن شد و سلطان ملک شد که سخن نظام  
 الملك قبول کرد بسیاری از شیعه را بخت سالی بر نیامد که هلاک شد نظام  
 الملك بمصر هم بدوزخ رسید چون بحقیقت ذکر کردی هر خاندانی که باین طایفه  
 اظهار عداوت کرد باقی ماند در صدرا و اصحابه که اظهار عداوت بنیان کردند  
 اولاد ایشان را انزلی ماند و اگر ابو بکر یا عمری گویند دروغ گویند و دلیل  
 برین آنکه ایشان را بنجره نباشد و نگفته که ایشان را حلفی ماند و وایسم  
 نبی امیه چون معاویه و یزید و عثمان تا آخر باز در سلطان ایشان و آخر  
 کار ایشان بدست ابوسلم مرزومی بود و معاونت لشکر خراسان و اگر  
 قتله حسین علیه السلام بودند ابو عبید بن جراح و امرور این آیت  
 میخوانند که رَبَّنَا اطعنا سَادَتَنَا وَكِبْرَانَنَا فَاَصْلَحْنَا السَّيِّئَةَ وَحِينَ  
 تَوَنَّبْتَ خِلَافَتَ بَنِي عَبَّاسٍ رَسِيدَ آن ملاعین ابتدا امین بن سادات و ابیه  
 کردند چنانکه کتاب مقاتل الطالسیه که اصفهانی ساخت بران دلالت میکند  
 که هر خلیفه حبسه هزار علوی را می کشند و در انا اعطیناک الکوفه  
 حق تعالی آن ترهات ناصبانرا که لاف میزنند و ملوک سلاطین جوذا  
 امیر المؤمنین میکنند بباد برداد و رایت دولت محبتان اهل بیت رسول  
 را رسول را بر اقامی عالم بر کشید و بنوز یار و بنومروان و بنوسفیان را



برادر محبان اهل بیت نشاند بنیت صلوات الله علیه فیما بوری حکایت کرد که میان  
 من و میان حمید بن قحطبه الطوسی معامله بود روزی بنش اورفتم و بجا  
 فرود آمدم چون خبر مقدم من بوی رسید در حال کس فرستاد و مرا بخوانند و من  
 هنوز لباس سفر پوشیده بودم در حال بخت وی رفتم و ماه رمضان بود  
 در خدمت او بسیار امیدم طشتی و ابرقی حاضر کردند و دستمال بست و فرمود  
 تا من نیز دستمال بنشینم طعام آوردند و مرا بخاطر نمود که ماه رمضان است تقم چند  
 بروشتم آخر الامر سادم آمد که ماه رمضان است امساک کردم حمید پرسید که بحسب  
 امساک کردی گفتیم یا امیر مکرزرا علی یا میرضی است که مانع صوم بود و مرا به پیش  
 حمید نیز گفت مرا نیز هیچ عذری نیست که موجب افطار بود لیکن من یا یوسم از  
 رخت خدای و بسیاری کربیت و چون از طعام خوردن مانع شد پرسیدم  
 که یا امیر چرا اگر نمیکنی گفت چون مارون اگر بشد بطوس رسید مرا نبی بخواند  
 خادمی آمد که احب امیر المؤمنین چون بنش وی رفتم شمع میسوخت سلام کردم  
 و خایف بودم از قبل ظلم وی و شمیری دیدم در بنش و نهاد و سر برداشتم  
 و کیف طاعتک لایر المؤمنین یعنی چونت طاعت تو مرا امیر المؤمنین  
 گفتیم طاعتی لایر المؤمنین بالنفس و المال و الحال مرا باز کرد اینده چون بخانه رسیدم  
 در حال همان خادم آمد و گفت احب لایر المؤمنین من کلمه استرجاع بکنم  
 و در خاطر من مصور شد که مرا از بهر آن میطلبند تا بکنش بنش وی رفتم ترسان  
 چون مراد بدی گفت کیف طاعتک لایر المؤمنین من گفتیم بالنفس و المال و الا

عذر

در بنش



والولده تبتی کرد و مرا باز گردانید چون بخانه رسیدم همان خادم آمد که احبب  
 امیر المومنین چون در پیش وی فتم گفت کنت طاعتک لامیر المومنین گفتم  
طاعتی لامیر المومنین بالنفس و المال و الاهل و الولد و الدین بخندید  
 و آن نمشیر کشید که نفس وی نهاد و بود بمن داد و گفت با این خادم برو و هر چه  
 او گوید چنان کن بعد از آن آن خادم مرا بخانه برد و در میان خانه چاهی دیدم  
 کنند بغایت عمیق و نه در دیدم و در آن خانه بستر و رخا و صفت تن علوی  
 از اولاد فاطمه آنجا باز داشتند پر و جوان و کهل یکیک را از آنجا بیرون  
 می آورد و مرا گفت کردن اینها برون و در چاه انداز من میگویم تا بخانه و مفت  
 تن کشتم برای نیکو قدر نیکو منظره را دیدم که بیرون آوردن آن هر مرد بید  
 گفت ای شقی شرم نداری که ما از ما خاندان نبوت و امامتیم فردای قیامت  
 با خدای چه خواهی گفت با مصطفی و مرتضی و فاطمه و حسن و حسین چه عذر خواهی آورد  
 من از آن سخن ترسیدم خادم لعین گفت مکر در امیر المومنین عامی شده از خوف  
 کردن آن سبب بر از دم تا آخر شفت نفر کشتم جمله فاطمیان و علویان یا <sup>عبد الله</sup>  
 حال من چنین شد روزی و نماز مرا چه سود لاشک مرا بدو زح باید رفتن  
 تنب <sup>صلی الله علیه و آله</sup> مشهور است که منصور خلیفه در بغداد بنامای می نهاد و سادات  
 بنی ماسم را در دیوارهای مکرنت تا آنجا میزدند و بزرگان در تضایف  
 و شعر و نظم آورد و دانند که هر خلیفه که آمدی مختار کردی که من چندین <sup>عکس</sup>  
 از خلیفه که پیش از من بود گشتم حق تعالی فرمود یا رسول الله ان <sup>شک</sup>



هُوَ الْكَاتِبُ وَرَسُولُكَ كُلِّ حَبِّ وَنَبِّ يَنْقُطُ الْإِحْبَابُ وَنَبِيٌّ بَعِي وَحَسْبِي  
وَنَبِيٌّ مَنْقُطٌ كَرُوهُ مَكْرَحِبٌ وَنَبِّ مِنْ بَارِي تَعَالَى كَارِدٌ وَنَحْوُ زَنْتِ كِه  
خَانْدَانِ مُحَمَّدٍ مُتَأَصِّلٌ شُودَ لَا جَرَمِ امْرُوزِ بَعْجِ نَقِيعِ از بَقَاعِ اسْلَامِ نَبَا شُدَ كَسْتِ  
بَادُ وَايَا صَدُ وَاغْرَارُ دَرِ انْجَا بَا شُدَ چُونِ مَوْرُ وَاغْرَارِ مَوْجِ مِيزِ نَشُدُ وَاغْتِ بِرِ طَالَمِ  
كِه آبا وَا جَدَا وَا خُو دِ مِ يَكُنْدُ وَا شَمَاتِ بِاسْتِصَالِ او خَانْدَانِ مِ نَبَا شُدَ خَلَا صَدُ كِه  
لَعْنَتِ از خَانْدَانِ رَسُولِ امِيرِ اَبُو سَلَمِ مَرْغَزِي بِرِ دَنْشَتِ اَمَا نَعِصَبِ مِ سِيَانِ مَلِ  
اسْلَامِيَانِ وَايَا بُودِي نَا نُوْبِتِ بِصَا حِبِ اعْظَمِ شَمْسِ الْحَقِّ وَا الدِّينِ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ صَدِ  
الدِّينِ اِيُوَانِ رَسِيدِ نَعِصَبِ اَرْمِيَانِ عَالَمِيَانِ بِرِ دَنْشَتِ وَا سَادَاتِ دُنْيَا وَا عِلْمَا  
زَمَانِ بَا مَعَامِ وَا نِظَامِ وَا دَرَارِ او مَرْفَعَانْدُ وَا دَرِ بَعْجِ دَوْرِي سَادَاتِ  
رَا اَيْنِ عِزْتِ نَبُودُ وَا اَيْنِ اَحْتِرَامِ نَكِرْدَنْدُ كِه دَرِ اَيَامِ او وَا سَادَاتِ اَهْلِ الْبَيْتِ  
وَا شَيْبُو خَانْدَانِ رَسُولِ دَرِ مَرُورِ اَيَامِ وَا سَتْمَارِ اَحْوَالِ بَا مَخَالِفَانِ مِ سَلَامَتِ  
مِ كِشِيدَنْدُ وَا دَرِ تَنَازُعِ وَا شَا كَرِ بُودَنْدُ وَا زِ جَانِبِ نِ فَخَامَتِ وَا شَامِ مِ مِ بَلَكِ  
مِ سَامَتِ وَا مَخَارِبَتِ بُودِي اَسْلَمِ يُو مِ نَا هَذَا كِه نُوْبِتِ مَلِكِ وَا جَبَانْدَارِ  
مَجْدُومِ مَارِ سِيدِ مُحَمَّدِ خَانْدَانِ رَسُولِ مِمِ مَوَالِ تِ غَمْرَةِ طَاهِرِ وَضَعِ فِي بُيُوتِ  
اِذْنِ اللّٰهِ اَنْ تَرْفَعُ وَنُذَكِرُ فِيمَا اَسْمُهُ وَا رِثِ مَمْلَكَتِ وَا رَا دِ اَكْثَرِ  
مِ سَبِّ لَا نَتَمُّ اَسْتَدْرِ بَيْتَهُ فِي ضِدِّ وَا هِيْمِ مِنَ اللّٰهِ سِيفَانَهُ  
وَا اَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَاسٌ مُّسْتَدِيرٌ وَا فُخْرِجِ الْعَصْبَتَهُ مِنْهَا مَاتِ  
الْقَدَرِيَةِ اِنْقَامِ اللّٰهِ عَلَيِ الْمُنَافِقِيْنَ حِجَّةِ اَسَدِ عَلَيِ سَلَا طِينِ الْبُورِ وَا حُسْبِ



بهاء الحق و الدین محمد بن محمد صاحب الدیوان که در همه عالم پیچ منافی با معاد  
 یا مخالفی را از هر دو فوت آن نیست که اظهار عیسی کند یا خاصیتی بلکه اکثر از خود  
 این دولت اظهار تشیع میکنند تا با دسپس با و دین میکنند و دست میدهند  
 که دلیل خبه نبوت قبل الشروع فی المقصود و در امامت امیر المؤمنین و اولاد  
 اطهار و علیهم السلام زیرا که تو لا سابق مهت بر ترا تا این کتاب نفیس از  
 هر دو فایده خالص نباشد و شیعه را مرجع باشد و تحقیق و مذهب از بنا بدنه  
 زیرا که علمای ما چون ما مریضند و اعادی بسیار بود نمیتوانستند گفت مگر  
 بتغریض و کنایه و آنچه کتبها می نویسند همچون بتغریض می نویسند مگر جمعی  
 اندک امامه بنین و انعم مکرّم الهی و بجزئیات امر علیه السلام و آنچه دانستم  
 چهار دانگ نوشتم و دو دانگ اعمال رفت لان الاجماع حصل بان البقیه  
 واجبه ومع ذلك مرا استظهار حاصلت سلطانی چون محمد و م بهاء الدین  
 محمد و دیگر علمای سنی و اظهاری چنین یافتند و ما توفیقی الا بالیه  
 علیه کونک فما الاستعانة الامنه و علیه توکل و الیه یتوکلون  
 یا حسین و فی دلیل امامت حجه الله علی الخلق امیر المؤمنین و اولاد  
 الطاهرین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین دلیل است بر اهل قبله را  
 یا منم که در خلافت خلاف میکردند بعد از رسول صلی الله علیه و آله بعضی گفتند  
 ابو بکر است و جمعی گفتند علی است چون بحث و تحقیق کردم هفتاد و دو  
 مذهب را یافتیم که کتب علومیه ایشان و خطبا و اعطان ایشان جمله



مداح خاندان دینا کوی علی بودند و در امامت وی هیچ یک ایشان خلافت  
 نکردند و گویند یوماً واحداً الاطایفة بعد از رسول گفتند بلا فضل  
 و فرقه بعد از عثمان و فرقه شیعه که هر دو فرقه اند اتفاق کردند  
 با امامت او باقی در حق با امامت بی و ابطال کار شیخین پس اجماع  
 حاصل امامت او باقی در حشر خلاف و تازی بودند و عاقل و اندک قنیه  
 بمقتضی علیه و سا بود از ائمه مختلف علی کل حال دلیل عالمیان را که اتفاق  
 کردند بودند بعد از صلح و علم و زهد و وسیع امیر المومنین علیه السلام  
 و شیعه قایل بودند عصمت او بدلیل عقلیه و نقلیه و اتفاق بنا معصومی ابو بکر  
 و بر آنکه چهل و شش تن از اهل اسلام آورد و خلافت کردند و عدالت او  
 جمعی گویند خود عدالت و صلاحیت ندانست و جمعی گویند عدالت و صلاحیت  
 دانست بعد از اسلام پس چون رسول در میان ما بود که قاطع مآد اختلاف  
 باشد ائمه مقطوع العداة والورع والصلاحیه کردن او سبب آنست که  
 ائمه اکیس کسی که در عدالت او فرار خلاف باشد اگر انصاف بدهند و حب  
 مذهب از پیر سرون کنند عدالت و صلاحیت او هرگز انبات ننوانند  
 کرد خاصه مذهب حنفی که مجبور معاشرت بر اینها و گوید روا باشد که حق تم  
 ایمان از زمین باز ستانند در حین هر که کفر بوی دهد و بنده شیعه  
 این ظلم باشد و بر حق تم روا نباشد اما آنکه انبات صلاحیت  
 کردند خود حج ایشان ظاهر است اما آنکه تقریر صلاحیت کردند مستلک

با نتم

سال ۲



ایشان آنت که میگویند اگر او را صاحب و ورع بودی بر علی که صاحب حق بود  
 تقدم کردند و فدک از قاطره هسرا باز نشندی که رسول با و داد بود  
 و در وقت مرگ خلافت بعلی دادی که صاحب حق بودند بدیکر و خالد بن  
 الولید چون با زن مالک بن نویره زنا کرد دست بروراند چنانکه عمر خطاب  
 بر آنجا اشارت کرد و او از وی قبول کرد **و این** سیوم کتب تواریخ اهل  
 سیر مطالعه کردند و زاید بر آن از علمای طوائف تحقیق کردند و چنان یافتیم که  
 هرگز هیچ رسول نبود که بعد از وی خلیفه وی قایم مقام وی بشود و هیچ  
 بعد از جیل سالک اسلام آورد و نباشد و ترک سیمه و شصت بت کرد  
 چون این هرگز نبود پس رسول ما که افضل رسلت خاتم انبیا چگونه شاید که  
 بکم قُلْ مَا كُنْتُ بِدَعَا مِّنَ الرُّسُلِ یعنی بگوی که مژده ام من مستدع  
 از میان پیغمبران خلیفه رسول ما بخلاف ایشان باشد و از کتاب معاصی و ناسی  
 کرده و ولایت و عزای را بجزای قبول کرده و جمله علمای طوائف میگویند  
 که عَلَيَّ كَلِمَةُ نَبِيِّكَ بِاللَّهِ طَرَفَةً عَيْنٍ أَبَدًا یعنی علی ششک نماورد و بجهت  
 تقرب بهم زوئی هرگز بس عداوت و عفت و عصمت که در امانت بکار  
 آید در علی یافتیم و از بیعتی بی بیج در غیروی نبود از خلفا پس قطع کردم  
 به بطنان خلافت ایشان و با امانت خلافت علی علیه السلام **این** حبابرم  
 تنبیح آثار و اخبار و تواریخ علمای سلف کردم چنان یافتیم که هیچ رسول  
 از دنیا نرفت الا که ذریت وی و اقربای او خلیفه و قایم مقام و





وی بودند چنانکه آدم را وصی شبت بود که او را هبه الله گویند و نوح را پسر  
 سام و ابراهیم را پسران اسمعیل و یحیی و یعقوب را یوسف و موسی را  
 هارون و در حال حیوة و یوشع بن نون بعد از آفتاب و فات و یونس  
 غم موسی بود و داود را سلیمان و عیسی و یحیی که هر دو پسران خاله یکدیگر  
 بودند و زکریا همچنین قرب عیسی و اینها آنچه کردند لابد با جازت حق تعالی  
 کردند و اینمغنی سنتی باشد از خدا و اینها کما قال الله من قدر سئلنا  
 وَلَا جِدْلَ لِسِنَتِنَا حَقُّكَ سَنَتِ كَيْسٍ كَتَحْقُقُ فَرَسْتَادِيمُ مَا بَشَرٍ أَرْزُو  
 رسولان ما و منی یا بی هر سنت ما را تغیری و تبدیلی و از آیه عرض آن بود  
 که بود که تو نیز بر سنت اینها برو با اتفاق سنت اینها درین شبهت بود  
 که مشرع ایشان منوح شد لابد که توحید و عدل و نبوت و امامت  
 باشد تا آیت از فاین معطل نماند و قال فاتبعوا املا ابراهیم تبعیت کنید من  
 ابراهیم را و ابراهیم را حلیفه و ذریت او بود پس باید که رسول ما را نیز حلیفه  
 از قرابات دی باشد و اولوالارحام بعضهم اولی بعضی و خداوندان  
 رحم بعضی اوست باشند از بعضی دیگر و قرابات وی باشد رسول مستقر  
 آن کار بودند علی بود و بعد از وی اولاد وی علیهم السلام اگر صحابه بکنند  
 همچنین چون استوار گشت و اجماع اهل قبله کردم ما بنم که هیچ رسول  
 از دنیا رفت الا که او را وصی بود کما قال و وصی لها ابراهیم بنیه و  
 یَعْقُوبُ يَا بَنِيَّ اِنَّ اللَّهَ اصْطَفَى لَكُمُ الدِّينَ فَلَا تَمُوتُنَّ الْاَوَّلَانِ



مسلکون یعنی وصیت کرد بان ابراهیم پسران خود را و یعقوب گفت ای پسران من  
درستی و راستی که خدای تم برگزید و از برای شما دین را پس البته باید که منبرید  
نما مکرسلان و رسول گفت مَنْ مَاتَ بِغَيْرِ وَصِيَّةٍ مَاتَ مَيِّتَةً جَاهِلَةٍ  
یعنی هر کس که بمرد و وصیت نکند مرد دست مردن در حال جاهلیت و کفر و  
امثال این اخبار وارد شد در تحفه کرون و امر بوصیت پس حکم انامون  
الناس بالتي وتسون انفسكم باید که آنچه است را فرمود بلفظ عام او  
نیز بدان متبام کرده باشد و با اتفاق ابو بکر و عمر و صی رسول بودند بلکه وصی  
علی بود چنانکه مخالف و موافق و موالف کو امی دهد بران و اوصیای ابنای  
سلف جمله امام بودند و حلیفه دران روز بودند پس باید که در دورمان و صی  
بنی ما امام باشد **ششم** حق تم گفت **اِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ اٰدَمَ وَنُوْحًا  
وَ اٰلَ اِبْرٰهٖمَ وَ اٰلَ عِمْرٰنَ عَلَ الْعٰلَمِیْنَ** یعنی بدرستی که برگزید خدای تعالی  
آدم را و نوح را و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان رسول گفت سلام علی  
آل آیس و آیس محمد است بدلیل قوله تم **یس و القرآن الحکیم** انک لمن المرسلین  
یعنی سوکنه بقران حکیم که بدرستی و راستی که از انجبا عتی تو که فرستاد و شد  
و آل ابراهیم اسمعیل بود و اسحق و یعقوب و جمله ابنای او صیا بودند  
و ایشان جمله پیغمبر و ممتاز زمان خود بودند و رسول ما افضل الانبیا بود  
پس باید که آل او افضل باشد از آل ابراهیم و عمران و این دو آل مرتبه  
سنوات داشته و با اتفاق ابو بکر و عمر آل رسول بودند بلکه آل رسول

علا بود



عطا بود حسن و حسین و باقی ائمه علیهم السلام و آن شخص که شرک بود باشد پس سلام  
 آورد و نشاید که فاضله و مقدم بود بر کسی که او فاضلتر است از اینها و آن  
 افضل آل رسول اند. و آل امت نتوانند نبودند بایه آل ابراهیم و آل عمران و بظاهر  
 لعنت برای آنکه علای سلف گفته الی اجل ما یؤالیه بالتب و هو مشتق  
 من الاقل و هو الجوع. و افضلیت بهمت تواند بودن و علم و ورع  
 و جهاد و در راه خدا ایستادن و اسمی جز در علی و اولاد او نبود و محابه از  
 بمعنی خاله و عاری بودند همه حال **لیل** هفتم خلافتی است که مهاجر را با انصار  
 خلافت افتاد و در باب خلافت و مهاجر بر انصار محبت آوردند که الانبه من  
 قریش و رسول صلی الله علیه و آله فرمود از اولاد قریش بود پس امام از  
 قریش بودند. بسبب قرابت رسولت و بقیان انصار این قرابت نه نشند  
 و عطا و حسن و حسین و ائمه و ابن عسّم و فرزندان رسول بودند و آن  
 قرابت که ابو بکر را بوده با رسول عمر و عاص و خالد بن ولید و سایر قریشیان  
 حاصل بود و از نشان همگی این کار نبود و در صد و این کار در دنیا  
 برای بعد قرابت و ارتفاع عصمت و استغای نفس در نشان ایشان و یا از  
 برای خوف خدا که یا ایها الذین امنوا اتقوا ربکم و یا ایها الذین امنوا اتقوا ربکم و  
 سؤله یعنی مقدم شوید در پیش خدا و رسول او و همگی را از ایشان مقدم  
 نتوانستند کردن بدین خاطر بزرگ الا ابو بکر که و سَعِیْلُمُ الذِّیْنِ ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ  
 مُنْقَبِبٌ یَنْقَلِبُونَ یعنی زود باشد که بدانند آنجا عت که ظلم کردند و اند



که بگید ام با کشتن گاه باز خواهند گشت و رسول گفت اِنَّ اخْتَارَ مِنْ وَلَدِ ابْنِ مَرْيَمَ  
 اسمعیل و اخْتَارَ مِنْ وَلَدِ اسمعیل و نِسَاءِ وَاصْطَفَى مِنْ قُرْبَشِ هَلَسْمَا  
 پس شاید که صحابه جمعی را که خدای تم برگزیده است مخدول کنند و مؤخر و رعیت اند  
 و جمعی را که مخدولان حق تم بودند مقدم گردانند و حستبار ابوسفیان منافق  
 و خاله ولید و عمر و عاص را ترجیح دهند بر حستبار خداوند تعالی چون این ثابت  
 شد امامت علی و خلاف او ثابت شد مشهور است از مخالف  
 و موالف که رسول گفت الْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ وَعَلَيْهِ الْحَقُّ بَدِيعُ حَيْثُ مَا دَارَ  
 حق با علیست و علی با حقست بگرد و حق بر مکان که علی گردید و چون بدین حدیث  
 ثابت شد که حق تم با علیست بخدا هر که دعوی خلافت کند باطل باشد کما قال  
 تعالی مَّا ذَا الْعَبْدُ لِلْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ حَبِيبٌ بعد از حق مگر که اے  
 و از پنج اطلاق خلافت ابوبکر لازم می آید روشن و صریح بنهم ام سلمه  
 روایت کند از نفل مخالف و موالف که رسول گفت عَلِيٌّ مَعَ الْقُرْآنِ  
 وَالْقُرْآنُ مَعَ عَلِيٍّ كُنْ بَيْنَهُمَا حَتَّى يَرْوِيَ عَلَى الْخَوْضِ علی با قرآن است  
 و قرآن با علیست و از هم جدا نشوند تا واد شوند بر من بر لب خوض  
 کونز از قول حضم قرآن با علی و علی با قرآن است پس هر که نه با قرآن  
 باشد مثال مفضل باشد و ما را معلوم شد بقول شایع که علی کفنی و انما  
 مَا ذَلَّتْ مَظَلُّكُمْ مِمَّا مَنَدَ فَبُضَّ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ همیشه بودم مظلوم  
 از زمانه که فبض روح رسول واقع شد و او کفنی اَنَا اَوَّلُ مَنْ



حُشْرُ لَوْ دُ الْعِزَّةِ لِلْخُصُوفِ و امثال ابن شکایت که از ایشان کرد  
 و بالتفاق حق با قرآنست هر که با قرآن حروج کند ضال و فاسق و بر باطل باشد  
 و دشمن قرآن و دشمن خداست و رسول و کسی که دشمن خدا و رسول باشد لایق  
 خلافت نباشد پس همچنانکه قرآن دستور شریعت صامت است امام باید که  
 ناطق باشد و در شریعت و مقدم و عده و اعدا و خدای تعالی **دلیل** و هم  
 امام باید که عالمتر بود از رعیت خویش هر چه رعیت بآن محتاج باشد و اند  
 و اگر نه او نیز محتاج باشد ما بام و دیگر و ادا بتسلل کند و تسلسل باطل و عطل  
 اعلم صحابه بود چنانکه رسول گفت اَفْضَالُكُمْ عَلَيَّ وَ اَعْلَمُ عَلَيَّ یعنی قاضی  
 تر از شما علیست و داناتر از شما علی است و اما مفتی شیوخ بود  
 و ایشان هیچ قضیه و رعیت و نتوانشندی گذاردن و نازد یک هفتاد  
 نوبت عمر تکرار کرد که لَوْ لَا عَلَيَّ لَهْلَكَ عُمَرُ اگر نه علی بودی هر آینه هلاک میشدی  
 عمر و قضایای علی علیه السلام طوائف جمع کرده اند و در کتب اهل قبل آمده  
 که از ابو بکر و عمر پرسیدند از معنی فاکته و اباً هر دو گفتند ما معنی ابامیند انیم  
 و علی علیه السلام بحضور مهاجر بر منبر کفتی مره بعد مره سلونی قبل ان تفقدوا  
 یعنی پرسید از من پیش از آنکه بنیامید مرا و گفتی علفی رسول الله صلی الله علیه و آله  
 اَلْفَ بَابٍ مِنَ الْعِلْمِ فَانْفَتَحَ مِنْ كُلِّ بَابٍ اَلْفَ بَابٍ و امثال ابن  
 چون ثابت شد که او اعلم بود امامت او ثابت شد که تقدیم جاهل بر عالم  
 قبیح باشد كما قال قل هل يستوي الذين يعلمون و الذين لا يعلمون



وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ . بَارِزِهِمْ أَلَمْ يَدْرِكُوا نَوْتَ عِلْمِ  
 اِرْجُلِهِ صِفَاتِ كَالْمَنْصَفَاتِ مِنْهَا كَرَحَقِ تَعَالَيْتَ وَنَمُودَ اِنْ هُوَ الْخَلْقُ  
 ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينِ بدرستی که خدای روزی دهند دست خداوند توانا  
 محکم و در حق جبریل گفت عَمَّا شَدِيدِ الْقُوَى ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَى  
 وراموخت و را توانائی سخت خداوند توانائی پس رست شد و چون کرد  
 طالوت و صفت اذکره و تحقیق امامت نبوت او بعد از انکار بنی اسرائیل  
 اَوْرَاكَتِ اِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاهُ عَلَيْكُمْ وَزَادَهُ بَسْطَةً فِي الْعِلْمِ الْخَاسِمِ  
 بدرستی که خدای برگزید او را بر شما و زیادتى داد و در فراخى و وسعت در  
 و انماى و بدن و در حق داد و گفت و اذْكَرْ عَبْدًا اَوْدَ ذَا الْاَيْدِ  
 یعنی یاد کن بنوع خود را ما و او در آنکه خداوند دستهای قویست و در حق موسی  
 كَفَتْ حِكَايَةً عَنْ قَوْلِ بَنِي نَعِيمٍ يَا اَبْتَ اسْتَاجِرُ اِنْ خَيْرًا مِنْ  
 اسْتَاجِرُ الْقَوَى الْاَمِينِ ای پدر با جبار دیگر او را بدرستی که او بهتر  
 کسی است که با جبار دیگری توانائی امین و در فقره هو و گفت و اذْكَرُوا  
 اِذْ جَعَلَكُمْ خُلَفَاءَ مِنْ بَعْدِ قَوْمِ نُوحٍ وَزَادَهُ بَسْطَةً فَاذْكَرُوا الْاَ  
 و الله و یاد کند چون کرد اینم شما را خلیفها از پس قوم نوح و زیاده  
 کرد و در حق پس گفت یاد کند نعمت های خدای را بسبب نوت منی بر اینها  
 نهاد و عظیم و علم در اینها از جمله صفات کمال نهاد و حصول نوت  
 و علم را نوت دلالت نبوت و امامت ساحت و شیوخ را غر غیر نوت



و علم علی نبود زیرا که هیچ حرب با مشهوریت که کرده باشند با کافری کشته باشند  
بلکه اما خلل اسلام کردند **وَيُؤَلِّقُونَ الذُّبُرَ** بودند یعنی سب کردند و اندشت  
رأیا آنچه روزا حد کردند بر علای اسلام پوشیده و مانند که عثمان سه روز  
بعد از حرب باز آمد و در سب و در عازری پنهان شده بود و قوت  
دل داشت که از اینجا برون آید علم آن بود و سباحت این و چون  
حلو ابایت خوردن جمله مقدم بودند و علی خود بدید نبود و محکم طلب  
او نمیکرد **وَإِذَا تَكَلَّمْتُمْ لِهَيْبَةٍ تَدْعِي حَرْفٍ** و اذ اجاش الحیش  
**يَدْعِي جَنْدَبٍ** و چون ثابت شد که علی علم بود و اشجع امامت او ثابت  
شد و بطلان امامت دیگران **وَأَزْدُهُم بِالْإِغْفَارِ** میان ما و هم  
شهادت ابو بکر که خلیفه وقت بود متابعت غیر علی شاید کردن خاصه  
حضرم که قایت خلافت وی و بنابرین ابو بکر سقین بحضور مهاجر و انصار  
مقام رسول بر منبر رفت و گفت **أَقْتُلُونِي وَكُنْتُ جَبْرًا** و علی  
**عَلَيْكُمْ** بر غم حضرم یعنی قبول کینه پشیمانی مرا و حال آنکه من بهتر شما نیستم که علی در  
میان شماست خلافت وی با دله عقیده بود زیرا که نزد حضرم عقل تحت  
منبت و به نقل نیز نبود که اگر به نقل بودی خلافتی حاصل نیامدی میان مهاجر  
و انصار و مع هذا حضرم این دعوی میزد پس باقی ماند الا که با حنتیار  
محابه بود و جناب که صحابه حنتیار کردند و وی خود را معزول کرد و از  
کار خلافت بیرون آمد ما را حاصل نیامد که تالی الحال که او را خلیفه کردند



یانه وار کلام او معلوم شد که امامت او از قبل امت بود و حق تعالی گفت  
 هَاكَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ یعنی منیت مرا ایشانرا اختیاری و اختیار ازین است  
 برداشت و نیز او گفت من بهتر و برزگتر و عالم تر شدم و چنین باشد او مفضل  
 بود و دون هر صحابه و صحابه بهتر از وی پس بقتدم او باطل باشد خاصه که گفت  
 و علی بنکم یعنی علی مستحق این کار است و مستحق این امر و مستحق و صاحب حق  
 انجاست و حاضر است در میان شما و را اختیار کند سیزدهم  
 چون سوره برات نازل شد برای بنی عجمه ششکان رسول با ابوبکر  
 داد و مکه فرستاد و چون ابوبکر از شهر بیرون رفت جبرئیل آمد و گفت  
 اِنَّ اللّٰهَ يُفَرِّقُ السَّلَامَ وَيَقُولُ لَكَ لَا يُفَدِي عَنْكَ اِلَّا اَنْتَ اَوْ حِل  
 مِنْكَ یعنی بدرستی که درستی که نزد یک تو سلام میرساند خدای عزوجل  
 و میگوید مگر ترا که او ای این رسالت کند از تو مگر تو یا مردی که از تو باشد  
 رسول علیه السلام گفت علی منی و انا من علی و او را حاضر کرد و بر نامه  
 عقیبا که از آن رسول بود سوار گردانید و بفرمود که عقب ابوبکر برو  
 و چون با و رسی سوره برات از ولستان و او را بخیر گردان اگر خواهد  
 با تو بیاید و اگر خواهد باز گردد و گفت یا علی چون مکه رسی این سوره  
 را بر ایشان خوان و عجمه ششکان بنده از باین عبارت که اَذْكِبُ لِنَاقَتِي  
 الْعَصْبَاءُ وَالْحَقُّ ابُو بَكْرٍ خَذُّوا مِثْلِي وَامْنِي لَهَا اِلَى مَكَّةَ فَا  
 مَنَذَهَا عَمْدَ الْمُشْكِرِينَ اَلَيْسَ خَيْرًا يَا بَكْرُ بِنِ اَنْ لِّسِي مَعَ رَكَابِكَ اَوْ









قومی کہ اور خلیفہ دانند. خدای تعالیٰ لایق ندانست که ز آیت را بخلق رساند با توطئه  
جبرئیل رسول را فرمود که او را غسل کن و بدین عمل بزرگ علی را نصب کن. ۱  
چهاردهم رسول صلی الله علیه و آله چون از مسکه هجرت حوشت کردن علی  
در فرارش خویش بخوابانید و او آنچنان بود که متبایل قریش جمله اتفاق کرده  
بودند بقتل رسول صلی الله علیه و آله و سلم حبسه بیل نازند و رسول را از آن  
حال خبر داد و گفت یا محمد طایفه می خواهند که ترا بکشند و دستبند نرست  
کنند علی علیه السلام را خلیفه خود کن و در فرارش خود بخوابان رسول صلی الله علیه و آله  
را حاضر کرد و این حال را بدی باز گفت امیرالمومنین گفت یا رسول الله اگر من بمقام  
تو نجسم ترا امان دهند و نفس تو امین باشد و سلامتی یابد رسول صلی الله  
علیه و آله و سلم گفت آری من سلامت باشم اگر تو بفرارش من خواب کنی  
امیرالمومنین علیه السلام بمقام وی نجفت و رسول بهمان از مکه بیرون  
آمد و آن روز منادی کرده بود در میان یاران که امنش باید که همگی از  
اصحاب من از خانه بیرون نیایند گفت ای بنی من ایمان ما قریش را مختلف الا  
حوال یافتیم بر ایشان حاضر بودم رسول ابو بکر را با خود برد که صلاح در آن  
بود و گفت میکن که قریش و برادر حوچ و شکنجه کشند و او دلالت بر کند  
روز سیم نزد علی فرستاد که زنان و دختران مرا ببار که مرا ببار همگی اعتماد  
بر دختران و اهل حرم خود در همه عالم و آلا بر تو باد که طهارت و امانت  
و نفس پاک دار علی علیه السلام از میان آن جمله دشمنان بعقل و دلس

و گویند





و کفایت خلق عظیم را بیرون برد چنانکه هیچ ضرری بکسی نرسید و هیچ کافر  
بر ایشان ظفر نیافت و از شجاعت علی علیه السلام هیچ بدوی راز هر بنود که  
در راه که در راه خدمت ایشان دهد بقطع طریق یا مانند آن علی علیه السلام  
بیاد و از دست که هجرت کرد و بدین آمد و بقبار رسید و امیر المؤمنین با جمله  
اهل و عیال رسول بدین رهنشند و در خدمت رسول یک روز پس چنانکه  
اول هجرت کرد و بدین آمد علی علیه السلام و قایم مقام رسول بود با بد که آخر  
نیز خلیفه و قایم مقام او باشد که سبب رسول باقی ماند و منسوخ نکرد و تا بروز  
قیامت بویگردان روز خدمتکار بود چون مکاربان خدمت رسول صلی الله  
علیه و آله بود و خلیفه بر امت علی بود دست و هیچ خبری درین کار لایق نبود  
چنانکه خلیفه آخر که هجرت میکرد از خانه فانی بخانه بانی هم او باشد بحکم صلا  
يُبَدِّلُ الْقَوْلَ لَدِيَّ بَدِيلُ نَبَا بَكْفَتِ الرِّزْوَمِ ا باز دهم چون رسول  
از غزای حنین فارع شد حق نعم او را خبر داد که ترا بغزای بتوک باید رفتن  
و بتوک موضعی است در دیار روم جبریل آمد که آنجا حرب نباشد بدین سبب  
محتاج میشی که ایشان با تو صلح کنند و رضایت تو حاصل نمایند و منافقان  
مدینه و اعراب که در حواله مدینه بودند را بان بودند که چون رسول  
از مدینه غائب گردد مدینه را عازت کنند و عورات و اطفال مهاجر  
و انصار را که اسیر کنند و این سبب خراب دین می شد و فساد و بدنامی  
عرض اهل اسلام و چون حنین بود جبریل گفت الله تعالی میفرماید که علی را



در مدینه بگذارد و او را خلیفه خود گردان بر عایت حق و دین و اسلام را لایتم آشد  
 وَهَبَهُ فِي صَلَافِهِ مِنْ اللَّهِ تَجَفُّوْا كَمَا تَحْتَضِرُ نَزِيْدُ رَحِيْبٍ وَرَتَبُ دَلَامَا  
 ایشان از نزد خدای و جمعی عظیم از منافقان در میان شما اند حق تعالی بخواهد که منافقان  
 را از مؤمنان نیز کند و مؤمنان تفاق ایشان بدانند رسول مه چون از حیریل  
 اینحال استماع کرد چند روز دیگر کفر نصی می کرد مردم را بر حرب و مناد  
 بغزای بنوک میفرمود بسیار خلق ابا کردند و تقاعد نمودند و تکامل و زین  
 و جمعی نفل آوردند که تا استانت و کرمای عظیم و وقت ارتفاع بسوها  
 اگر ما بسفر رویم حملت می نمود و مع هذا ما را با دشمن فوت فقال بنیت رسول مه  
 علیه وآله علی را بنیاست و خلافت خود نصب کرد و ذابعا و شایعا بعضی روشن  
 و از مدینه برون رفت و منافقان خوشنشد که علی از مدینه برود تا ایشان  
 مراد خود حاصل کنند از حیف ساحتند و هر یک بنان علی طعنه میزدند و عیبت  
 کلام ایشان آن بود که محمد علی را در مدینه باز کنست و خلیفه خود گردونه  
 از محبت بود و این از محبت آن کرد که از و سیر شدن و او را بدین نمی کردند  
 و سایر علی بزدنی کران آمد و امیر المومنین علیه السلام چون این حال بشنید  
 برخاست و بعقب رسول برفت و حال با او بگفت بدین عبارت که یا رسول الله  
 اِنَّ الْمَنَافِقِيْنَ فِيْ عَمُوْنٍ اِنَّكَ خَلَقْتَ اسْتَقْتَالًا وَ مَقْتَالًا لِّلّٰهِ  
 الْبَنِي صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم اَرْجِعْ يَا اَخِيْ مَكَانَكَ فَاِنَّ الْمَدِيْنَةَ  
 لَا يَصْلَحُ الْاِجَاوِيْنَ فَانْتَ خَلِيفَتِيْ فِيْ اَهْلِ وَدَارِ هَجْرَتِيْ وَ قَوْمِيْ

انجام





اما ترضی نکلون متنی بمنزلة هرون من موسى الا الله لا ينبي بعدي  
یعنی ای رسول خدا بدستی که منافقان کمان برزند این را که نوکده انشی مرا از  
نقل و کرانی و امانت پس گفت مرا در بنی علیه السلام که باز گردای برادر من بس  
مکان خود پس بدستی که مدینه صلاحیت ندارد و مکر بن یا بنو پس تو خلیفه منی  
در اهل من و سرای هجرت من و قوم من بارافعی بنی که باشی از من بمنزله هارون  
خلیفه موسی بود آیات قرآن قال رب اشرح لی صدری و کثیر لی  
امری و اخلل عقدة من لسانی یفقهوا قولي و اجعل لی وزیرا  
من اهل هارون اخي اسدیه اذری و انزل کما امری  
یعنی ای پروردگار روشن گردان برآء من و آسان کن کار مرا و کنایه  
کردن مرا تا بفهمند سخن مرا و مکر بدان مرا و زیرای ز اهل من هارون که برادر  
و شریک کن او را در امر من و حق تعالی بجواب او گفت قد اوتیت سؤلک  
یا موسی تحقیق که دادمت بنو رسول نوای موسی و هارون اگر زند بود  
بعد از موسی عزل او جایز نبود و نه در حال حیات موسی زیرا که دعا و  
التماس موسی و بر اعانت و مطلق علی کل حال و اجابت حق تعالی هم عات  
اوتیت سؤلک یا موسی بنا برین نقل امامت علی علیه السلام ثابت شد  
و محبت و فعل رسول صلی الله علیه و آله سنت باشد تا روز قیامت  
شانزد هم چون رسول صلی الله علیه و آله حشره الوداع کرد و در ویر مدینه نهاد و بموضع  
رسید که آنرا ندیدیم خوانند و آن کوی بود که آنجا آب جمع شدی در وقت



آمدن سبیل و آنروز آن موضع نه جای بود که آنجا نرزدل کنند و قتل کره  
 عظیم بود چه بل علیه السلام و آیه آورده که **يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ**  
**إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ مَا بَلَغْتَ مِثْلَهُ وَكَانَ اللَّهُ بِعَصْمِكَ يُنْزِلُ**  
 یعنی ای رسول برسان بلفظ آن چه تو فرمود و فرود آمد از پروردگار تو یعنی  
 خلافت و امامت علی علیه السلام را که اگر نکنی پس تحقیق جنایت که اصلاً او را  
 رسالت کرد و بانشی و از دشمنان اندیشه کن که خداوند تعالی نگاه میدارد  
 ترا از شر او میان و رسول صلی الله علیه و آله بود از منافقان و مخالفان  
 صحابه زیرا که ایشان طهارت میگردیدند با علی علیه السلام و رسول صلی الله  
 علیه و آله و سلم و از ایشان بر سر سید حق تعالی همان حفظ رسول از شر  
 ایشان بگرد و غمیر موضوعی بود که چون از آنجا بگذرند خلق متفرق نشوند و  
 بواد و قبایل طایفه و ولایات رسول صلی الله علیه و آله فرمود و مسلمانان برخوا  
 رسول فرود آمدند و منادی فرمود که الصلوة جامعة خلافت حاضرند  
 بفرمود تا با ایشان از شتر برجم نهادند رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر آن رفت  
 و علی را با خود آنجا برد و بر دست رست خویش بر پای داشت و خطبه  
 بخوان و چون از حمه و نفا فزع شد گفت ای قوم ای دعوت و  
**يُوشِكُ أَنْ أَجِيبَ وَ قَدْ مَنِي حَقُوقُ مَنْ بَيْنَ أَظْفَرِكُمْ وَ أَتَى مُخْلِفٌ**  
**فِيكُمْ وَ الثَّقَلَيْنِ مَا أَنْ مَسَكْتُمْ لَهَا لَنْ تَضِلُّوا كِتَابَ اللَّهِ وَ عُنِّي**  
**أَهْلُ بَيْتِي فَاتَّمَا لَنْ يَفَرُّوا حَتَّى يَدْعُوهُ عَلَى الْحَوْضِ** گفت ای قوم من  
 دعوت



دعوت کرد و شدم نزد یک خدای و نزدیکیت که آن دعوت با جابت مقرون  
کرد و تحقیق که وقت غایب شدن سعادتمند رسید و در میان طاهر تران سما  
و بد رستی که من گذارم ام در میان شما دو کرد و اگر باین دو کرد و دست  
زنید و مشک جویند هرگز گمراه نشوید بکتاب خدای تعالی که قرانت دیگر  
حونشان من که اهل بیت منند و بد رستی که این مرد و از هم جدا نشوند تا و از دنون  
بر من نزدیک حوض کوثر پس آواز بر آورد و بلند و گفت اَللّٰهُمَّ اَوْفِیْ بِکَلِمَ  
مِنْکُمْ بِالْیَقِیْنِ فَقَالَ اَللّٰهُمَّ بَلِّیْ فَقَالَ لَهُمْ عَلِیُّ التَّقِیُّ یَعْنِیْ اَبَا مَنْ اَوَّلَ  
نَبِیِّمُ از شما به نفسها شما پس گفتند بل پس گفت مرا شما را بر همان نیت و هر دو  
بازوی علی علیه السلام را گرفته بود و گفت از زمین برداشته تا بجای که زیر  
پای رسول ظاهر شد و بود و گفت مَنْ کُنْتُ مَوْلاَ فَعِزَّ عَلِیُّ مَوْلاَ  
اَللّٰهُمَّ وَالِ اِمْنًا وَاِلَّا وِعَادَ مَنْ عَادَا وَاَنْصُرْ  
قَصْرًا وَاَخْذُ مَنْ خَذَلَهُ یعنی هر که من مولا و مقتدای او بودم پس  
این علی مولا و مقتدای اوست با رخداد دست دارد هر که علی را دوست  
دارد و دشمن دارد هر که علی را دشمن دارد و نصرت کن هر که علی را نصرت  
کند و فرود گذار هر که علی را فرود گذارد و از منبر فرود آمد و با چیمه رفت  
و کرمای آفتاب بجای بود که مردم با پیاورد ستارها بچید و بودند و در  
پای منبر و چون رسول چیمه رفت ایستاد و نماز بگفت رسول نماز بجایست گذاشت  
و فرمود که چیمه برابر چیمه او بزدند و دست علی بگرفت و در اینجا منبأ



و منادی فرمود که حاضران آن منزل عجل بر علی سلام کنند بامامت و بامیرالمؤمنین  
 و بروی سبعت کنند عجل مهاجر و انصار بیامند و بروی سبعت گردند از انجیل  
 عسر خطاب حکایت بسیار گفت و تهت بداد و از انجیل گفت **بِخ بَخ**  
**يَا عَلِيَّ اصْبَحْتَ مَوْلَايَ وَمَوْلَا كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ اِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ**  
 میگویند مبارک باد یا علی گردیدی مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه  
 تا روز قیامت و چون مردان فایز شدند زنان را بفرمود تا سبعت  
 و سبعت زنان چنان بود که امیرالمؤمنین بفرمود تا طشتی برآب کردند  
 و او دست در آن طشت نهاد و بر درخیمه نهاد زنان می آمدند و سلام  
 میکردند بامامت و امیرالمؤمنین دست در آن طشت می نهادند و بر درخیمه  
 نهاد و زنان می آمدند و سلام میکردند و باز میکردند و آن سبعت  
 ایشان بوجه سان بن ثابت گفته که یا رسول الله **اَيُّ ذِكْرٍ لِي يَا رَسُولَ اللَّهِ**  
**اَنْ اَقُولَ لِي هَذَا الْمَقَامَ مَا يَصْنَعُهُ اللَّهُ تَعَالَى كَقَوْلِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ**  
**مُرَّ كَبُيُومٍ وَرَمَقَامٍ حَزْبِي** که راضی شود از آن حد ای شما رسول گفت بهتان  
 علی اسم الله سان بر سبعت استناد و خلق بسیار جمع شدند پستی جنبه  
 بر ایشان خواندند چنانکه ذکر آن بیاید چون فایز از انشا رسول صلی الله  
 علیه و آله وسلم گفت **لَا تَزَالُ يَا حَسَنُ مَا يُدْعَوُ بِرُوحِ الْقُدُسِ مَا**  
**نُفِثْنَا بِلسَانِكَ** یعنی همیشه توفیق یافته حسان بروح قدس باین  
 لغت که کرده مار از زبان خود رسول چون بوجی آتی عواقب کارینا





وانت دعای شکر و طرک و بلفظ من و مطلق گفت و همچنین چون عاقبت کار  
زمان معلوم بود حق تعالی مقید و مشروط گفت نه مطلق یا انشاء الله تعالی  
کَسَتْ كَا حِدٍ مِنَ الْمَنَاءِ اِنْ اَتَقَاتُ یعنی ای زمان پیغمبر بشده شما چون  
یکی از زمان دیگر اگر چه بر هر یک چون طهارت و عصمت و بقای ایمان و صلاحت  
امیر المومنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام معلوم بود آیت منسوب به ایشان  
نمزلش نه مشروط کما قال تعالی وَ يُطْعَمُونَ الطَّعَامَ عَلَى حِدِّهِمْ مَسْكِينًا  
وَيَتِيمًا وَ أَسِيرًا اِنَّا نُطْعِمُكُمْ لَوَجْهِهِ اللّٰهُ لَا يَدْرِيكُمْ جَزَاءُ  
وَلَا شُكُورًا اِنَّا خَافُ مِنْ رَبِّنَا يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرًا فَوَقَّعَهُمُ اللّٰهُ  
فِي ذٰلِكَ الْيَوْمِ وَلَقَّاهُمْ نَضْرَةً وَسُرُورًا وَجَزَاهُمْ بِمَا صَبَرُوا جَنَّةً  
وَخَيْرًا یعنی طعام میدهد مجتحت خو مسکینان و یتیمان و اسیران را نیت  
و خبر این نیت که طعام میدهد شمار از جهت رضای حق تعالی و بتخواهیم  
از شما جنة او شکر درستی که ما تیرسیم از پروردگار خود روزی  
که ترش و کران باشد پس نگاهداشت خدای تعالی ایشانرا از شر آن روز  
و ملاست ساخت ایشانرا بتاز که خوشنحاله و شادمانه و مکانها  
داد ایشانرا بواسطه صبر که دید نیت و حریر هفدهم قال الله  
تعالی وَ اُولَ الْاَنْحَامِ بَعْضُهُمْ اَوْلىٰ بِبَعْضٍ فِی کِتَابِ اللّٰهِ  
مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ وَ الْمَلَائِجِیْنَ یعنی صاحبان جسم بعضی ایشان اولی  
از بعضی دیگرند در کتاب جنة از مؤمنان و ملائجهان حق جل و علا



گفت رحم بمقام قرب باستان اولی بود از غیره امیرالمومنین هم رحم بود  
و هم مهاجر و هم مومن اما دلیل بر ایمان وی سوره هملانی و امثال آن و حد  
مشهور از نقل مخالف و موافق عن علی علیه السلام قال شکوت الی رسول الله  
حسد الناس لی فقال اما ترضی ان تكون اربع اربعة اول من یدخل  
الجنة انا وانت والحسن والحسين شکایت کردم بسوی رسول خدا  
از حسد مردم مرا پس مرا گفت آیا راضی هستی که بعد باشی چهارم چهار کس اول  
کسی که داخل بهشت شود منم و تو و حسن و حسین علیهم السلام و بدعو حیضم او  
از عشره مبشره بود و حدیث صحیح و از اشتاقات الجنة الی ثلث علی و عمار  
و سلیمان و ابوبکر نیز و ماسحق نیست که مهاجر نبود زیرا که چنانکه گفته بود  
الشان و عباس اگر چه رحم بود اما مهاجر نبود زیرا که وی از طلفای سید  
بود چون ایمان و محبت و رحم وی ثابت شد و در وی جمیع وی بمقام رسول  
اولی بود از غیره و منکم لکنکم بما اتزل الله فاولئک هم الکافرون  
و اولی من **و اولی من** قال الله تعالی قل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و  
بنیائنا و بنیائکم و انفسنا و انفسکم در روز ما همه حق است  
این آیه فرستاد یعنی کجای محمد هر نصاری که بپایند ما بخوانیم فرزندان ما را  
و فرزندان شما را و زنان ما را و زنان شما را و با خود بپاییم و شما خود  
بپایید پس کرد اینم لعنت و نفرین خدا را بر دروغگویان اینا انبی حسن  
و حسین اند و ما فاطمه و انفسنا علی علیه السلام با اتفاق جمله مفران

و با اتفاق

م





باتفاق عالمیان ابوبکر و عمر و مباحله با رسول میبوند و مراد از انفسنا خبری است  
 علیه سلام کس نبود و نشاید که داعی و مدعی و مدعو کس نباشد پس انفسنا اینجا غیر  
 رسول باشد و نیز عطف دلالت بر معایرت میکند و نیز فضل میان خبری  
 و نفس او روا نبود خاصه با جنسی پس نفس غیر داعی بود و باتفاق خبر علی کس نباشد  
 با وی در مباحله نرفت از مردان خراسان و حسین و رسول هم گفت  
 یا علی انفسک نفسی و مدعی و مدعو علی چون ثابت شد که علی نفس است  
 با وجود نفس رسول ثابت شد که ابوبکر و عمر خلافت کنند یا تقدم جویند یا ائمتنا  
 الدین امنوا لا تقدموا بیت یدی الله و رسوله یعنی هر کس من بود  
 برخاسته و رسول تقدم بخوبی بدین حال **و یدی الله** ائمتنا و لکم الله  
 و رسوله و الدین امنوا الدین یعتمدون الصلوة و یؤتون الزکوة  
 و هم را کعبون یعنی ائمت و خیر این بیت که او را بتقریر و امر شما  
 خدمت و رسول است و اما که ایمان آوردند و سپای داشتند نماز را  
 و دادند زکات را در حال که رکوع کتبتن بودند باتفاق از حضور آدم الی  
 یومنا هذا هیچ بشری در رکوع زکات نداد الا علی و این حال چنان بود  
 که علی علیه السلام در سجده رسول ص علیه و آله نماز میکرد و چون بر رکوع رفت  
 سیاهی بپا میداد و از وی سوال کرد آنحضرت اشارت کرد با انگشتی که در  
 انگشت بنصر دینت جبار الله علیه که بید که عادت علی علیه السلام چنان  
 بود که اکثری در دست رست و دشتی و چنانکه گفته اند نماز سنت



و صدق است بود: و اگر نه فرضین بودند: لیکن در اخیل فرضین اینجا لازم نیاید  
زیرا که غیرین و شبیهین و انکشتی فراخ بود سایل از اکت او بیرون کرد  
و در آیت منصرف در کار دین و قیام بکار اسلام: و هر که منصرف دین بود  
بنقص حق تعالی و قیام بکار بندهکان لابد که وی امام باشد **دلیل مستقیم**  
از روایت مخالفان: و شیعه مشهورند که رسول صلی الله علیه و آله روز خیمه  
راست با بوبکر داد و نایاب بر و نایاب بر و عام و هر یکی از ایشان منهدم  
باز آمدند: و راست را منکوب باز آوردند: رسول صلی الله علیه و آله در خیمه  
شد و گفت: وَاللّٰهُ لَا عَظِيَّتَيْنِ اِلَّا اَيُّهُ عَدُوٌّ حَبْلُو يَفْتَحُ اللّٰهُ عَلٰى اَيْدِيهِ  
يَحِبُّ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ وَحُبُّهُ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ جمله صحابه امید آن میشدند  
که رسول راست بدیشان دهد چون روز شد رسول گفت این علی بن ابیطالب  
گفته بار رسول الله شنید عینه یعنی او را در شکایت دارد چشم او رسول  
بفرستاد و او را حاضر کرد: و آب و عن مبارک خود در چشم او انداخت  
در حال نیک شد: پس راست با و داد علی علیه السلام گفت: اَقَاتَلُكُمْ حَتَّى تَكُونُوا  
مِثْلَنَا قالوا لَقَدْ عَلٰى سَبِيلِكَ حَتَّى تَنْزِلَ بِسَاحَتِهِمْ نَحْمُ اَدْعُمُ الْاِسْلَامَ  
وَاحْبِرْهُمْ بِالْحَبِ عَلَيْهِمْ مِنْ حَقِّ اللّٰهِ فِيْهِ فَوَاللّٰهِ لَنْ يَحْدِيَ اللّٰهُ  
بَنِيَّ جُلُوًّا وَّاحِدًا خَيْرٌ مِنْ كَيْفِ لَكَ حِمْلُ النِّعَمِ: یعنی حرب میکنیم با ایشان  
تا آنکه شوند مثل ما گفت آیا روان شد بر رسولان تو تا آنکه با این آید بزرگ  
ایشان پس بخوان ایشان را بسوی اسلام و خبر ده ایشان را با آنچه واجب است



بر ایشان از حق خدا و ران پس سوگند بخدا که هر آنکه اگر هدایت دهد خدای بسبب تو مرد  
 را بهتر بود که ترا باشد نعمتها بزرگ و برین حدیث اجماع اهل فقه است: و این  
 ولایت بر عزال ابوبکر و عمر و لعن ابی المومنین علیه السلام و حشم و غضب  
 خدا بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان و صدق و محبت خدای  
 مر علی را **دلیل** محبت و یکم خلافت ابوبکر به معیت: و معیت باطل زیرا که  
 اگر محبت و ولایت بر امامت بودی جمله بنو امیه بحق بودند و همچنین بر یزید  
 خلیفه بحق بودند و نیز یمن که محبت بکافری کنند مایه روزی بدد کس  
 محبت کنند و نیز رضا میان دو کس محبت منعقد نمی شود چگونه شاید که خلافت  
 میان عالمیان به محبت و منعقد گردد و نیز آن طائفه که محبت کردند از بهر  
 نفس خویش رضا دادند و محبت کردند از بهر دیگران هر که بران انکار کند  
 آن باطل بود زیرا که محبت بقول خدا و رسول نبود دست و نیز ابوبکر گفت  
اسلو فی دلت جز کم اگر نفس بودی این کلام از وی بکفر بود پس زیرا که  
 رد بود پس بر خدا و رسول چون محبت باطل است امامت ابوبکر باطل است <sup>و باطل</sup>  
 امامت او اثبات امامت علیت علیه السلام **دلیل** محبت دوم ابوبکر  
 وصیت به عمر کرد و عمر با سوری اندخت و عثمان بی هیچ کشته نشد و نه ب  
 حشم رسول بی وصیت رحلت کرد اگر ابوبکر بر حق بود عمر بر باطل بود و عثمان  
 بر باطل بود اگر ایشان بر حق بودند ابوبکر بر باطل بود و ولایت است که مکلف  
 را بدیشان اقتدا باید کرد و واقعا بهر یک خدا اقتداست بدیکر



چو میان ایشان مخالفت ظاهر شد پس معلوم شد که هر سه باطل بودند و علی بر حق  
زیرا که هر سه مخالفت رسول کردند و این دلیل بعینه لطایف مذهب ایشان است  
که ابوحنیفه با دیگران در مسائل بسیار مخالفت دارد و همچنین شافعی و قاضی  
قول دیگر هر یکی ابطال حجت و اقوال دیگران است و بحکام از دیگران  
اول است پس باید که جمله بر باطل باشند و این شبهه دوازده تن بودند  
و آخر ایشان بعینه همان گفت که اول ایشان و سبب مخالفت بودند و آخر  
میان ایشان ظاهر شد هر چه از نزدیک خدای بود در آن خلایق و تفاوتی  
نباشد و هر چه از نزدیک خدای تعالی است در آنجا اختلافی باشد کما قال الله  
تَفَاسَتْ أَقْلُوا سَيَدَبُّونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانِ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لَوُجِدُوا  
فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا یعنی اما فکر کمزور دارند و قرآن را که از نزدیک غیر خدا  
باشد هر آینه با مندی در آن اختلاف بسیار **دلیل** است و سیوم این  
روایت کرد که از برای رسول مرع بریان اقم ایمن فرستاد و بعد از آن حضرت  
دعا کرد که اللَّهُمَّ إِنِّي بِأَجْبَ خَلْقِكَ إِلَيْكَ لِيَأْكُلَ مَعِيَ هَذَا الْقِطْرَ گویند  
عائشه و حفصه و هر زنه پدر و قبله خویش منفرستاد تا حاضر شوند و حکم  
بران بود که ایشان حاضر شوند انس گوید که علی علیه السلام سه نوبت بیامد  
و من میگویم که رسول در حاجتی است و علی باز میگردانیدم تا نوبت سیوم  
در پیش رسول رفت رسول گفت یا علی چرا دیر آمدی علی گفت یا رسول الله  
این نوبت بهم است که آمدم و انس مرا میگفت رسول در حاجتی است رسول



رسول در حاجتی است رسول این گفت چرا چنین کردی گفت بار رسول دعای تو شنیدم  
 خواستم که شخصی از انصار حاضر شود رسول هم گفت إِنَّ الرَّجُلَ لِحُبِّ قَوْمِهِ  
 این مرد دوست دارد قوم خود را درین روایت همجکس خلاف نکرد چون با نفاق  
 علی حب الخلق الی الله باید که مقدم باشد چنانکه رسول صلی الله حب الخلق الی الله است  
دلیل است و چهارم امامت ابو بکر و عمر با اختیار محایه بود و اختیار باطل  
 زیرا که امامت رکن عظیم است در کار دین و بازار نبوت و در مقابل کل  
 رسالت کما قال الله وَإِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ مَا بَلَّغْتُ رِسَالَتَهُ یعنی اگر نمایی این کار  
 پس چنانست که رسانیدن باشی رسالت او را پس شاید که معظم امور دین با اختیار  
 خلق باشد زیرا که اختیار امام را بود چنانکه رسول صلی الله علیه و آله  
 نیز را بود و اگر گویند که رسول را معجزه باید ما گوئیم که امام را نیز عصمت و نقی باشد  
 و وجه دوم حق تعالی چنانکه خلق کرد حبث قَالَ رَبُّكَ جَلَّقَ مَا أَسْنَأَ  
وَجَعَلَ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ یعنی پروردگار تو خلق مسکنه آنچه میخواهد  
 و مفقادات را اختیار کرد که وَاخْتَارَ مُوسَى قَوْمَهُ سَبْعِينَ رَجُلًا مِمَّنْ  
 یعنی اختیار کرد موسی از قوم خود هفتاد مرد را از جهت مبعقات هر مفقادات  
صَالِ مَسْتَحَقِّ عَقُوبَتٍ وَمَا عَفَاكَ عَنْهُمْ فَأَخَذْنَاهُمُ الصَّاعِقَةَ بظلمت  
 گرفت ایشان را صاعقه بسبب ظلم ایشان و عرض حق تعالی ازین قصه  
 باز گفتن نموده است بر معنی تا عاقلان بدانند که خلق را هیچ چیزی نیست  
 در کار دین و شریعت بلکه بر سندها که امتثال امر و نهی است چنانکه



فرمود و ما انتکم الرسول خذوه و ما هنکم عنه فانشهوا یعنی  
 آنچه آورد دست رسول شما پس بپذیرید او را و آنچه نمی کرده دست شما را از آن  
 پس باز الیتید و چون استیاء خلق باطل شدند باقی مانند الارض و عصمت  
 و نفی عصمت نیست الا امیر المؤمنین و اولاد او را علیهم السلام **و دلیل**  
 مبتدعیم حدیثی ملتی بقول طوائف که مثل اهل بیتی مثل سفینه  
 نوح من رب فیما یجی و من خلف عتدا غرق یعنی اهل بیت من چون  
 مثل سفینه نوح است هر کس را آمد در آن نجات یافت و هر کس که باز ماند از آن  
 غرق شد و فرو رفت مراد ازین حدیث آنست که هر که مشک بولایت اهل بیت  
 گرد ناجی شد و هر که از ایشان دور شد ملامت گشت چنانکه قوم نوح و این  
 نفس است میرج بر آنکه شیوه از اهل بیت شد و از نجات که رسول گفت علی  
 سیتقک هم الفایزون چون مشک با ایشان سبب نجات است بدیگران  
 سبب ملامت باشد فاذ البعد الحق الا الضلال که بذهب او دلیل خطا  
 حق است **و دلیل** است و ششم باتفاق علمای طوائف رسول گفت ای تارک  
 فیکم الثقلان ما ان مککم هما الن یضلوا احدهما اعظم  
 من الاخر کتاب الله جل ممدود من السماء الى الارض و غرق  
 اهل بیتی و کت یفرقا حتی یوحی علی الحوض النظر و فی خلفونی  
 فیما یعنی من گذرانده ام در میان شما دو کرده ام اگر مشک جوید  
 باین دو و هرگز کمر او نشوید یکی بزرگتر از دیگری اقول کتاب خداست ای که رستگار

کنند



کشیده و از آسمان تا زمین و دیگر خویشتان من که اهل بیت منند و این دو از هم جدا شوند  
 تا وارد شوند بر من نزد یک حوض زیدارتم گفت رسول میان مکه و مدینه بر سر آب  
 فرود آمد و خطبه بخواند و حمد و ثنای حق ای گفت برگشت یا ایها الناس انما انا  
 بشر یوشک ان یأتینی رسولی فاحببوا انما یرک فیکم الثقلین  
 کتاب الله فیه و ذکرکم الله الهدی والنور فخذوا کتاب الله  
 و اسمکوا به و اهل بیتی و ذکرکم الله فی اهل بیتی ای مردم بنم  
 مکر از جنس بشر نزدیک است که باید من رسول پروردگار من یعنی ملک الموت پس من  
 اجابت او کنم و من که از ندامت در میان شما دو کرده را که کتاب خدای که در دست  
 و نور است پس بگرد کتاب خدای را و در او آویزید و اهل بیت من و خدا را  
 بپادشاه میدهم در هر باب اهل بیت من و از متکبران و دیگران لازم  
 آید **دلیل** است و هفتم جابر بن سمره روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله گفت  
 لا یزال الاسلام غریبی الی اثنا عشر خلیفه کلهم من قریش یعنی مینه کار مردم  
 ساخته بود مادانی که ولایت کار ایشان بدو دارد و مرد با شانه هم از قریش  
 و روی لا یزال امر قناس ما ضیاعا و لیتم باننی عشر رجلا من قریش یعنی همیشه کارم  
 ساخته بود مادانی که ولایت کار ایشان بدو دارد و مرد با شانه و هر که امام  
 دو از دو گفت خیر علی و اولاد او را نکفت و دو از دو گفتن لازم باشد  
 بقول طحتم که در مصابیح ابرار کرده ام عطیه گفت رسول الله جئنا فیهم  
 علی سمعته و هو ارفع یدیه یقول اللهم لا تمکن منی حتی یربونی علیا



یعنی بر آنجست رسول خداى شکرى که على در میان ایشان بود پس شنیدم از رسول  
 صلی الله علیه و آله در مجلسی که دست بر عا بر دهنش نهاده و میگفت خدایا مرا میران  
 تا على را بمن غماى ملائک بن عازب روايت کرد که رسول گفت مر على را انت  
عَنْيَ وَأَنَا مِنْكَ وَفِيَّ وَأَنَا فِيكَ گفت رایت البقی و الحسن بن علی عافیه  
 یقول اللهم انی احببه فاحببه گفت دیدم پیغمبر را و حسن بن علی بر کردن  
 او سوار بود میگفت خدایا من دوست دارم او را پس تو نیز او را دوست  
 دار در حق حسین گفت اللهم انی احببه واجتنبه اجنبه ابن زهره گفت  
 رایت البقی علی المنبر و حسن بن علی الی جنبه و هو یقبل علی الناس مرة و  
 علیه أخرى و هو یقول ان ابن هذاسید و لعل الله ان یصلح  
 به بابن فیتین عظیمین من المسلمین گفت دیدم پیغمبر را بر منبر و حسن  
 بن علی علیه السلام در هبلوس او بود و اخفرت روی میکردم بر دم بکر تبه درو  
 بحسن میکردم مرتبه دیگر و میگفت در بر منی که این پس من سید و بزرگست  
 و امید است که خدای تم بصلاح آورد او را و میان دو کرده بزرگ از مسلمانان  
 ابن عمر گفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود در حق حسن و حسین عمار یحیائی  
فِي الدُّنْيَا ایشان ریحان مسند در دنیا زید بن ادرتم گفت رسول  
 روی بفاطمه و حسن و حسین کرده فرموده گفت انا حویر من حادیم  
وَسَلَّمَ لِمَنْ سَأَلَهُمْ یعنی من حرب کننده ام با کسی که با ایشان محاربه کند  
 و صلح با کسی که با ایشان صلح باشد و عن ابن ربهعه ان العباس



وَدَخَلَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَغْضَبًا وَإِنْ عِنْدَهُ فَقَالَ مَا أَجْعَلُكَ  
يَا عَبَّاسُ قَالَ مَا لَنَا وَتَقْرِئُ شَيْئًا إِذَا تَلَّاهُ قُوا بِوَجْهِهِ يَوْمَئِذٍ مُتَبَشِّرُونَ  
إِذَا الْقَوْنَا بِغَيْرِ ذَلِكَ فَغَضِبَ رَسُولُ اللَّهِ حَتَّى أَمْرُ وَجْهِهِ ثُمَّ قَالَ وَالَّذِي  
نَفْسِي بِيَدِهِ لَا يَدْخُلُ قَلْبِي حَيْثُ لَا يُؤْمِنُ حَتَّى يُحِبُّكُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ اللَّهُ لَمْ يَقَالَ  
وَلَرَسُولُ اللَّهِ ثُمَّ قَالَ أَيْتَا النَّاسِ مَنْ أَفَى عَمْرٍ فَقَدْ أَفَى إِيَّيَّيْ وَأَنْ عَمَّ الرَّجُلُ  
صَنَوَابِيهِ إِنْ جُمِلَ أَحَادِيثُ زُرَّ وَارِثُ فُخَالَفَاتٍ وَدُرُجِيحِ عَجَائِبِ  
وَمَصَابِيحِ سَطُورٍ وَخُصَمِ حِلَافٍ وَدَلَالَتِ سَائِدِينَ حَدِيثِ حِلَافِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ  
**وَلَيْلِ** سِتِّ هَنْتَمِ بَرَادِ بْنِ عَازِبٍ رَوَايَتُكَ رَسُولَ عَلِيٍّ رَأَيْتُكَ أَنْتَ مَنِي  
وَأَنَا مَنُكَ وَعُمَرُ بْنُ حَفْصَانَ كَفَتْ رَسُولُكَ أَنْ عَلِيًّا مَنِي وَأَنَا مَنُهُ  
وَهُوَ وَلِيَّ كُلِّ مُؤْمِنٍ بَدْرَتِي كَيْ عَلَى أَرْضٍ مِنْهُ وَمِنْ أَرْضِ وَادُولِي وَبُيُوتِي  
بِهِ مَوْجِبُ سِتِّ زَيْدِ أَرْثَمِ رَوَايَتُكَ رَسُولُكَ فَرَمُودُ مَنِي كُنْتُ مَوْلَاكَ  
مَقُولِي مَوْلَاكَ وَلا سِتِّ رَسُولُ عَامٍ سِتِّ دَرْجَتِي حَيْثُ عَالَمِيَانِ لَيْسَ وَلا سِتِّ عَلِيٍّ  
نِزَابِي كَيْ عَامٍ بَابِ سِتِّ حَبِشِ بْنِ جَبْرٍ وَكَفَتْ رَسُولُكَ فَرَمُودُ عَلِيٍّ مَنِي وَأَنَا  
مَنْ عَلِيٍّ وَلا يُوَدِّي عَنِّي إِلَّا أَنَا وَعَلِيٌّ بَعْنِي عَلِيٍّ أَرْضُ مَنِي وَلا سِتِّ وَادُولِي  
كُنْتُ أَرْضُ مَنِي مَكْرَمِ وَلا سِتِّ بَنِي بَرِينِ رَسْمِ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ رَاكِبِ وَابُودُرِّ رَسُولُكَ  
شَرِيعَتُ كُنْتُ وَتَقَدَّمَ حُوبِينَ بَرِ عَالَمِيَانِ وَبَا أَرْضِ رَسُولِكَ شَرِيعَتُ خَلْقِ مِيَانِهِ  
بِاسْمِ نِيَابَتِهِ وَهَمْجِ بَنِي حُوبِ بْنِ هَاجِرٍ وَانْفِصَارِ بَرَادِ رِي مِيَادِ وَهَرِي كَيْ  
بِأَمْثَلِ خُوْشِ حَيْثُ كَرَمِيَانِ أَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ مِيَانِ طَلْحَةُ وَزَيْدُ مِيَانِ أَبُو ذَرٍّ



و سلمان و علی را ترک کرد و زبان علی کبریت و گفت یا رسول الله چرا برادر من  
 ندادی مرا بکنی رسول گفت انت احی فی الدنیا و الاخره و گویند عباس گفت  
 یا رسول الله لم قلت علیتا فقال ما اخوته الا لنفسی و عن علی علیه السلام کنت  
 اذا سالت عن رسول الله اعطانی و اذا سکت ابتدانی بودم چنانکه هرگاه  
 سوال کردی از رسول میبخشیدی بمن مطلوب مراد هرگاه خاموش میشدی من  
 ابتدای سخن کردم و عن جابر بن الرسول عا علیتا یوم الطائف  
 فانتهاه مدبرستی که رسول م در روز طائف علی را بخواند پس بر گزید او را  
 چون رسول بمدینه آمد صحابه اندک بودند رسول بنا مسجد کرد و صحابه را گفت  
 جمله درهای خانه را مسجد کشائید تا شما یک دست باشید و از احوال یکدیگر  
 اطلاع یابید چون استقام گرفت جبرئیل فرود آمد و بفرمود که جمله درها را بآورد  
 الا اذان رسول و علی رسول گفت لا یخجل احدکم شیطرفه غیری و غیره و علی  
 میت احدی را که را بسجده کند غیر مومن و ثور بن عازب روایت کرد که  
 رسول با علی گفت انت متنی و انا منک و برین جمله است که از کتب مخالفان  
 نقل کردم استدلالت میتوان کرد که علی نفس رسول بود و حکم علی رسول بود  
 و چنانکه تقدم بر رسول منالقت و تقدم بر علی همین حکم دارد و دلیل  
 است و نعم عن جابر بن عبد الله الانصاری عن رسول الله صلی الله  
 علیه و آله الله قال من ستر ان لحي حیاتی و بیوت موتی و یخل  
 جنة عدن عرهما ربی فلیول علیتا من بعدی ولیقتل با و لاده



مِنْ بَعْدِ فَايَمُ خَلْقُوا مِنْ طِينَتِي رَزَقُوا عِلْمًا وَفَهَّمَا قَوْلَ لِي كَذِبِي بِفَضْلِهِمْ  
 مِنْ أُمَّتِي لَا يَبْنَاهُمْ سَفَاعَتِي بَعْدِي كَيْسِي خَوْشَجَالِي بَشَدَتِي شَادِمَانِ بَشَدَتِي  
 بَاكِرِ زَنْدِ كَانِي كَنْدِ حَوْنِ زَنْدِ كَانِي مَن وَبِهَرِ حَوْنِ مَرْدَنِ مَن وَدَاخِلِ مَن شَوْحَنِ  
 هَبْنَتِ كَرِ عَرَسِ آن مَنُودِ وَدَرْ خَهْتَانِ شَانْدِ دُرُوى بِرُورِ دُكَارِ مَن رَسْمِ  
 دُوسْتِ دَارِ دُغْلِي رَا بَعْدِ از مَن وَبَايَدِ كَرِ مَتِ كَنْدِ بَاوَلَاوِ دَاوِ بَعْدِ از وَجْدِ مَرِ  
 كَرِ اِهْنَانِ آفَرِيْدِ شَدِ زَنْدِ از طِينَتِ مَن وَرُوزِي دَاوِ بَشَدِ دَانْدِ از عِلْمِ دُوكَرِ  
 بِسِ وَاي بِرِ كَسَانِكِ بِدَرْ وَجِ دَا شَنْدِ تَفَضُّلِ وَزِيَادَتِ اِيْنَا زَا از سَايَرِ اَمْتِ  
 مَن تَحْقِيقِ كَرِ دَرِ نِيَا بَشَدِ شَفَاعَتِ مَرَاوَعْنِ فَاطِمَةُ الْكُبْرَى قَالَتْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ  
 صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ كُلُّ وَلَدٍ بَنِي يَتِمُّونَ إِلَى عَصْبَتِهِمْ لَا وَارِثًا  
 فَايَا وَلِيَّتَهُمْ وَاَنَا عَصْبَتُهُمْ اَرَحَضْتُ فَاطِمَةَ كَبْرَى عَلَيْهَا اَلْمُشَقُّوْلَتِ  
 كَرِ كَفْتُ رَسُوْلُ حَنْدِ اَكْفْتُ هِرْ وَلَدِي كَرِ از بِرِ بَا شَدِ مَسْنُوبِ بِقَوَامِ خَوْنِ اَنْ  
 بِدَرْ سَتِ وَوَا سَلِ اِهْنَانِ قَرَابَتِ بِدَرْ نَدِ مَكْرُ فَرْزَنْدَانِ مَن اَطْمَهْ كَرِ مَن دَا  
 اِيْنَا نَمِ وَ مَن عُصْبَةِ اِيْنَا نَمِ وَايْنِ اَخْبَارِ از جَمْلَةِ دِلَالَتِ اَمَانَتِ عَلِيَّتِ وَ اَوَلَادِ  
 اَوْ عَلَيْهِمْ سَلَمٌ **وَيْلٌ** سَيِّمِ حَقِّ نَمِ اَوْرَارِ وَا نْظَارِ دَرْ حَقِّ سَبْحِ طَائِفَةِ نَعِيْنِ  
 نَكْرِ دَاوَلَاوِ حَقِّ عَلِيٍّ وَا هَلِ مَبْتِ اَوْ بِهَرِ صِفَتِ كَرِ بَا شَنْدِ كَمَا قَالَتْمْ وَاعْلَمُوا  
 اَمَّا عَصْبَتُهُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ عُسَّةً وَلِلرَّسُولِ وَلَدِي الْقَرْبَى وَالْيَتَامَى  
 وَالْمَسَاكِينَ وَابْنِ السَّبِيلِ بِدَرْ سَتِي كَرِ بِدَايَنْدِ كَرِ هَرْ جِهْ حَاصِلِ كَرِ دَوِ بَا شَنْدِ  
 از غَنِيْمَتِ از هَرْ جِهْ بِسِ بِدَرْ سَتِي كَرِ خَايَرِ سَبْخِ يَكِ اَنْ وَ مَرِ رَسُوْلِ



خدایر و مرخداوندان قرابت رسول را که علی است هم و یتیمان و مسکینان و جمعی را که  
 از بلاد خود بفرستادند و با ایشانند و محتاج باشند در عزت اگر چه در بلاد خود  
 غنی باشند و ما چار انجل را هائمی می باید بود مساعده با خدای و رسول هیچ کس  
 مستحق نه الا علی و اولاد او و این معنی علی المناصب است و دلالت فضل او  
 و تقدیم مفضول بر فاضل قسح باشد همه حال **دلیل** سی و یکم حق تعالی در قرآن  
 در کلام خود فرمود محبت هیچ طایفه متعین و حب نکرد اند الا المودة فی القربی  
 نکرد وستی خویشان سیم و دلیل رین حدیث منقول و مرسوم از نقلی  
 و مؤلف است که رسول گفت مَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ شَهِدَ الْأَوَّلَ مِنْ  
 مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ مَاتَ مَقْفُورًا الْأَوَّلَ مَنْ مَاتَ عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ مَاتَ  
 مُؤْمِنًا عَلَى حُبِّ آلِ مُحَمَّدٍ نَزَلَ الْجَنَّةَ كَمَا نَزَلَ الْعُرْسُ إِلَى بَيْتِهِ  
 وَجْهًا الْأَوَّلَ مَنْ مَاتَ عَلَى الْبُغْضِ آلِ مُحَمَّدٍ جَاءَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ مَكْنُوبًا  
 بَيْنَ عَيْنَيْهِ أَيْ مَن رَحِمَهُ اللَّهُ الْأَوَّلَ مَنْ مَاتَ عَلَى الْبُغْضِ آلِ مُحَمَّدٍ  
 مَاتَ كَافِرًا الْأَوَّلَ مَنْ مَاتَ عَلَى الْبُغْضِ آلِ مُحَمَّدٍ لَمْ يَشْمَعْ رُوحُهُ الْجَنَّةَ  
 وَ بَرَقَتْ دُوبُشْدَه نَبَاشَه كَه فَدَك رَا از فاطمه باز گرفتن و حسن از عزت  
 رسول دفع کردن و فتوی دادن بخون عزت رسول و امامت ایشان  
 منع کردن از محبت نبوت نبود بلکه از نبوت بفرورت بلکه از عداوت نبوت بود  
**دلیل** سی و دوم عَنْ أَبِي بَكْرٍ عَنِ النَّبِيِّ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ  
 عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَالَ لَعَلِّي عَلَيْهِ سَلَامٌ قَالَ يَا عَلِيُّ اللَّهُمَّ اجْعَلْنِي



عندك عهدا وفي صدور المؤمنين مودة فانزل الله تعالى ان الذين  
 امنوا وعملوا الصالحات يجعل لهم الحسن ودا: يعني گفت رسول الله  
 بگويا علی حس ایام کردان برای من از نزد تو عهدی یعنی حسد است امامت  
 و بکردان در سینه های من دوستی مرا پس چون علی این دعا کرد حق تعالی  
 این آیه فرستاد ان الذين امنوا الى اخره یعنی بد رستی که انا که ایمان  
 آوردند و عمل نیکو کردند روزی که بگرد باشند که بگرداند براس ایشان خدا را  
 روزی دهنم مودت و دوستی و عن ابن عباس عن قوله تعالى  
 والتائبون السابقون اولئك المقربون: بنوشع بن نون  
 سبق الى موسى ابن عمران وعلی بن ابیطالب سبق الى رسول الله ص و  
 سابقانی که پیش گیرند مانند آنانند که مقربان درگاه پس بنوشع بن نون  
 بموسی سبق کرد به پیغمبر: و علی بن ابیطالب علیه السلام پیشی گرفت به پیغمبر  
 رسول و عن ابن عباس قال قال نظر النبي الى علي عليه السلام فقال انت  
 سيد في الدنيا وسيد في الآخرة جيبك جيبى وجيبى جيب الله  
 وعدوك عدوى عدوى عدو الله والويل لمن البغضك بعدى یعنی نظر  
 کرد بنی بسوی علی پس گفت تو سیدی در دنیا و آخرت دوست تو دوست  
 منست و دوست من دوست خدایت و دشمن من دشمن خدا  
 و ویل که منزلیت از درکات دوزخ جایی کنست که نفیبت آید  
 ترا بعد از من و عن ابی سعید الخدری عن رسول الله صلى الله عليه وآله

تو دشمن



فقیر

یا علی انت معك يوم القيمة عصا من عصی الجنة تذود بها المنة  
عن حوضی یعنی یا علی با تو عصایت از عصای هبت در روز قیامت  
که دور میکنی بآن عصا منافقان را از حوض من عن ابن عباس ما کان حدك  
علم لبر رسول الله و جمیع من علم بن ابطالب میت هیچ احدی دانسته  
بر رسول خدا و آشکارا و از علی بن ابی طالب علیه السلام عن الحسن بن علی بن  
الحطاب علمهم ما بعث الرسول علینا قط الا اعطاء الیه یعنی  
هرگز برز انکشت رسول صلی الله علیه و آله علی را کاری مگر آنکه رایت بخشید و را  
انچه اخبار را از رایت مخالفت و دلالت امامت دست و خلاف و ابطال  
کار دیگران **دلیل** سی و چهارم علی بن عباس عن رسول الله ص قال انا  
الحکمة و علی ابها و من ادل الدار فلیها من ابها یعنی من بر  
حکمت و علی در آن سرست و هر که اراده دارد که در آید آن سر را می باید که  
از در آن در آید و عنه الله قال انا مدینة العلم و علی ابها مراد بدین  
حدیث آنست که هر که خواهد بای و در دایره شریعت بنهد باید که از محبت  
و موالات علی و اهل بیت رسول ایمان آورد و منه قوله تعالی و اتقوا بیوت  
من ابها یعنی در آید خانه را از درهای آن مراد از بیوت  
خانه آن نبوت مراد از درامیر المؤمنین علی است و الا چه فایده باشد  
که خداست تم کوید از در خانه در آید و این عینی است **دلیل** سی و پنجم قال الله  
تعالی یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر

منک  
م



منکم یعنی ای آنجا غنی که ایمان آورد و اید اطاعت کینند خدا را و اطاعت کینند  
رسول خدا را و صاحبان امر را که معصومند مانند و اطاعت خدا و رسول اتفاق  
مطلقاً دائماً باتفاق تکلیف و حجت علی کل حال پس باید که بحکم عطف مطلق  
اطاعت اولوالامر و حجب باشد مطلقاً علی کل حال و نشاید که حق تعالی  
طاعت جائز الحظ امر فرماید رتبا که او را معصیت فرماید و رسول فرمود  
لا طاعة للمخلوق فی معصية الخالق و نیز چون اولوالامر جائز الحظ  
تواند بود فرستد نباشد میان ابوبکر و عمر خالد بن ولید و عمر و عاص و سعید  
سعید و مروان حکم و ابوسفیان و معاویه و یزید پس باید که اولوالامر  
معصوم باشند و عصمت در حق هیچکس ثابت نگردد و حق علی و اولاد او  
علیه السلام و **سید** سی ششم احمد کتاب نسخی صاحب نشاء سیر صحابه ابرار در رسول  
گفت من اراد ان ينظر الى آدم في علمه والى نوح في تقويه والى  
ابراهيم في خلته والى موسى في هيبته والى عيسى في عبائه  
فلينظر الى علي بن ابي طالب عليه السلام يعني اين اوصاف که در اينها بوجه  
کمال بود همه را علی نهاد داشت بحقیقت آنچه درین پنج تنجبر اولوالعزم متفرق  
بود و علی جمع بود پس او فاضلتر باشد ازین اینها و ابوبکر که در ایام  
بری از نشاء ک و کفر ایمان آورد و باشد چگونه شاید که گویند او فاضلتر  
از پنج تنجبر اولوالعزم و اتفاق مخالفست که ابوبکر را در جمیع سنجری بنفوذ  
و تجدید ایشان علی فاضلتر ازین اینها چنانکه موسی و عیسی و ابراهیم در



در زمان خود مقدم بودند و هیچ رعیتی بر ایشان تقدم نکرد در باب نبوت علی  
 نیز که از ایشان فاضلتر است باید که مقدم بود بکبر و سرور و رعیت او  
 و اما تعطیل و عزلت او چنان بود که تعطیل و عزلت و انزوی هر دو در امام ظهور  
 سامری و حمزه الجمل چنانکه هر دو فوت خروج نداشت علی علیه السلام نیز فوت  
 خروج نداشت و دلیل بر بیکر بودن در زمان معاویه نبوت بدید آمد خروج  
 کرد **دلیل سی و هشتم** رسول صلی الله علیه و آله فرمود که **عَلَى خَيْرِ الْبَشَرِ** **أَبَا**  
**فَتْرِكَ** ما و جوید خیر البشر است شاید که ابو بکر بقتل خود میداد و اگر بقوت غلبه کند  
**مَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيْ مَن قَلْبٌ يَنْقَلِبُونَ** و زود باشد که بداند آنها که  
 ظلم کردند که کدام بازگشت کند باز خواهند گشت **دلیل سی و هشتم** محتاج  
 رعیت امام از بهار نفاع عصمت ایشان و اگر امام نیز جائز الخطا بود محتاج  
 بود امام و بیکر و او را به تسلل کند و با اتفاق مسلمانان ایشان معصوم بودند  
 و نزد عقلا و عقلاء و شیعیه و اهل طاعتی جاریست پس لابد که این امام معصوم علی  
 بود زیرا که هر که امام را معصوم گفت علی را گفت و اولاد او را علیه السلام و عصمت  
 ثابت شد **دلیل سی و نهم** حق تعالی در عصب نقاد است و ذکر اهل بیت  
 ایشان گفت و ذریه بعضیها من بعض حق تعالی و ذریه را ولایت و امامت داد و ابو بکر  
 حق بود و ذریه او خلیفه بودند و چون وصیت با جنتی میکردند و ذریه بدست  
 خود و لیت که بقلب و شمشیر و بعضی ذریه و اذن صاحب شریعت  
 اما در صورت علی علیه السلام اگر او بود از ذریه و قرابت رسول هم و قرابت



او بودند و وارث وی پس امامت خویشان باشد بقول خدا و رسول صلی علیه  
وآله و لعل جهلم روایت آمد که از مخالف و مؤلف عن سه وق عن رسول الله  
صلی الله علیه و آله قال فاطمه بعضه مني يسووني من ساءها و يسووني  
من شرها فاطمه بآر ویت از من که هر که با وی ناخوشی کرد و با من ناخوشی کرد  
و با من ناخوشی کرده و هر که او را شاد کرد و مرا شاد کرد و خدیفه روایت کند که  
در پیش رسول رفتم مرا گفت ملکی بمن آمد که هرگز نیام من بود از خدای اجازت  
خواست و بر زمین آمد و مرا بشارت داد عن الله جل جلاله فان فاطمه  
سیدتنا اهل الجنة والحسن والحسين سيدا شباب اهل الجنة  
بنابرین احادیث هر که فاطمه را رنجانید در سوار رنجانید و هر که رسول را  
رنجانید خدای تعالی را رنجانید و هر که خدای را رنجانید مستحق نیابت و خلافت  
رسول نباشد و همچنین امیر المومنین از اهل بیت بود و صادق القول  
اگر فاطمه بود از ابو بکر بر خجسته فدک بغضب از وی باز بسته بر خلاف کتبه  
خداست مشک بحديث مغری و اگر علی بود سنه هجرت وی مدد کرد و بخت  
فاطمه بقتول منی و بآیه انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس عفت نبین  
نمات شد پس چگونه شاید که جائز خطا سنه هجرت معصومان را رد کند  
و این فعل اعظم خطیاست پس ما و پیش خصم نیز و هر که حال دی چنین باشد  
بجذات نشاید و چون خلافت بایزای فاطمه باطل شد امامت علی ثابت  
برای اگر حق از میان امت خارج نباشد هیچ دلیل و لعل جهلم و یکم بر آنکه



هیچ رسول از دنیا بردن نرفت الا که بعد از وظیفه ظاهر شدند و دعوی خلافت  
 کردند و استقبال خاندان رسول میکردند و دلیل برین از جنبه وجه است بعد  
اول رسول گفت کاین فی امتی ما فی بنی اسرائیل حذوا النعل بالنعل و  
القدوة واقع است در امت من آنچه واقع بود در بنی اسرائیل برابر بنی نعل  
 بنعل یعنی آنچه در امت من شود بعینه در بنی اسرائیل شود و حق تم گفت بحیث یفوق  
الکلم عن مولی برون می برند کلمها را از جابهای خود یعنی تغیر کلام خدا  
 میکنند چنانکه یهود و نصاری در آخر ان پیغمبر کردند و اتفاق اهل تواریخ و سیر  
 که صفور از بن موسی دختر سفیاد و طاعی باغی خروج کرد و بر یوشع بن نون  
 و قحی موسی چنانکه عایشه باطله و زبر خروج کردند بر امیر المؤمنین و یوشع بر ایشان  
 غالب آمد و آن دو طاعی را بکشت و صفور را با سیری گرفت و بعد دوم  
 حق تم گفت و رهبا نیتہ استدعوا ما کتبنا ما علیکم رهبا بان  
 جمعی را گویند که از میان خلق بردن رفته در بهابان خانه سازند و این  
 کار ایشان بدعت است ما کتبنا ما علیکم یعنی ننوشتیم ایم ما بر ایشان این کار  
 را یعنی نفرموده ایم و ایشان اختراع کرده اند و بحسب اتفاق اهل قبله است  
 که موسی و عیسی با امت خود گفته شرح حال محمد و هر پیغمبری که بعد از ایشان  
 حوشت آمدن و مع هذا ایشان نشینند و بران کفر و ضلالت اصرار  
 کردند حسب بدین سال و رسول صلی الله علیه و آله گفت کاین فی امتی ما  
کان فی بنی اسرائیل پس باید که این معنی اینجا نیز باشد و قال الله تعالی



وَمُبَشِّرٍ سَوِيٍّ يَأْتِي صِرَافَ بَعْدِي اِسْمُهُ اَحْمَدُ يَعْنِي ثَابِتٌ مِسْدَادٌ وَمَراد  
عینی بود علیه السلام بر رسول که باید بعد از من که نام او احمد بود و بضاری از رسول  
قبول کردند و بر کفر اصرار کردند و دعوی کردند که ما بر دین سبج ایم **ووجه چهارم**  
حق نم در سورده اعراف بعد از ذکر اینها گفت **خَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ**  
**وَرِثُوا الْكِتَابَ يَأْخُذُونَ عَنْ حَزْلِ اِذْنِي وَيَقُولُونَ سَيُغْفَرُ**  
**لَنَا وَاَنْ يَأْتِيَهُمْ عَرْشٌ** پس مانند بعد از اینها جمعی که گفتند ما خلیفه رسولیم  
و دارث کتاب و بنودند و می گرفتند این دینی فانی را می گفتند  
که هر آینه رفو باشد که آمرزند و شویم باین حال بعینه در صورت صحابه  
رسول با بعم است زیرا که جمله کتابی خوانند و می دانستند و عمل کردند  
و حلف آن بودند که کسی گوید که من نایب و خلیفه اکنم و در رفع کوبه و **مُتَمَلِّكٍ**  
و منفرای و خابین و دغل باشد و متحقق **دوم** **بسم** در سورده مریم حق نقی  
گفت بعد از ذکر اینها که **خَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ اصْنَعُوا الصَّلٰةَ وَاتَّبِعُوا**  
**السَّمٰوٰتِ فَنُوفِ يَلْقَوْنَ عَذَابًا** پس خلافت از بعد ایشان در رفع کوی  
کردند و ضایع کردند نماز را و پروری کردند شهوتها را پس رفو باشد که ملا  
نشوند جاده و وزع را چنانکه سه روز رسول ص علیه وآله در خانه نهاد بود  
و صحابه وی را ترک کردند و نماز برخیزاد او نکرد و بودند و یقین  
نی سعه و طلب خلافت رفتند و فتنه میگرداند که اگر نماز بر رسول  
کنند و بر حسب نماز او حاضر شوند و صفت از دست برود و امامت بر



ما منم قرار باده اضا عوا القلق و نماز برخیزد و رسول بود و استعجلا  
 السموات استعجلا کار خلاف و **و بستم** و اذ قال موسی لقومه  
 یا قوم لم تؤذونی و قد تعلمون انی رسول الله الیکم ای قوم  
 چرا ایند میکنه مرا و تحقیق که بدرستی که منم رسول خدا بوی شما باده رسول  
 نیز منقبت و مراتب علی و فاطمه و اولاد ایشان دهنشده ولیکن انکار کردند  
**و بستم** فلما جاءهم ما عرفوا كفروا به پس در آن هنگام که آمد قوم  
 را آنچه میدهنشده که حق است کافرانند بآن و عرض حق نم نه حکایت بود بلکه  
 شبه بود باین دلایل برین قوله تعالی ان فی قصصهم عبرة لاولی الابصار  
 در حکایت منتهای و عبرتهاست بر صاحبان بصیرت را و حق نم گفت تشابهت  
 قلوبهم قد بینا لکم الایات یعنی مانند است و الهای ایشان تحقیق که  
 بیان کردیم ما بر آن شما را و حق نم با رسول گفت قل ما کنت بدعا  
 من الرسل کبوس منیم اخراج کنند و از رسولان یعنی هر چه رسولان سلف  
 کردند و امتنان ایشان کردند انجا نیز همان معنی صورت بند و پس چنانکه  
 چندین هزار سال آن طائفه بر کفر باقی ماندند و امرار کردند درین صورت  
 نیز محذور بآنست که در امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم **و بستم** قال الله تعالی  
 اتخذوا اخیارهم و رهبا نعم ان بابا امرت و الله فرارند  
 اخیار خود را و رهبانان خود را بر و رند مای خود بغیر حق یعنی خدا را  
 فرو گذاشته چنانکه آن طائفه رهبانان را با کفایت قبول کردند



و این طائفه شایع و بعضی مجاهد را با لحنیت قبول کردند و دلیل برین اگر جمله سجد شایع  
 میکنند و بوسه بر خاک میدهند در عقبه ایشان و اگر کفر محض از ایشان مشاهده  
 میکنند آنرا طاعت و عبادت میدانند و جمعی را که منک بخاندان رسول  
 کردند بقول خدا و رسول و اجماع اهل قبله بدیده اند و ایشان را عیبت میکنند  
 عجب که جماعتی خدا را جنیت و فاسق و شریر میدانند و اکثر اینها را از آن  
 و عامی و مجرم و مشرک آنرا که با پیامبری اسلام قبول کردند خلیفه و مقتدای عالمیان  
 دانند و امید نجات دارند و خلاص از عذاب خدا و حاشا که هرگز این بنا  
 و ما را که خدا را عادل و پاک و منزه دانیم و اینها را معصوم و مقتدایان ما  
 معصوم و از خاندان و امامت پندارند و برافقی خوانند و پیش ایشان  
 رافقی اند و زیاده ازین ناصبی و خارجی و یزیدیه و مروانیه و قدری  
 و جبریه چنانکه ذکر آن گذشت و این وجود جمله از فیض حق تعالی رحمت  
 دل فقیر باز نشد نه اگر اقتباس از کتابی کرده و نیز بسیاری از دلائل  
 که ذکر آن گذشت فمن ظلم العتق و ستم السمعیل  
 الحافظ الاصفهانی المحدث در حکایت اصحاب آورده که سجد بن جبر گفت  
 بلغ ابن عباس ان قوما یقعون فی علی فقال لا ینبذ علی بن عبد الله  
 خدیجی فاذهب الیهم فاخذ بیده حتی اتی الیهم فقال ایکم  
 الساب الله فقالوا سبحان الله من یسب الله فقد اشرك فقال  
 ایکم الساب لرسول الله قالوا من یسب رسول الله فقد کفر فقال



اِيْلَمْ السَّابَّ عَلِيًّا قَالُوا قَدْ كَانَ ذَلِكَ قَالُوا فَاشْتَدَّ لِقَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ  
 يَقُولُ مَنْ سَبَّ عَلِيًّا فَقَدْ سَبَّنِي وَمَنْ سَبَّنِي فَقَدْ سَبَّ اللَّهَ وَمَنْ سَبَّ  
 اللَّهَ فَقَدْ كَفَرَ وَمَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ أَكْبَرُ اللَّهُ عَلَى وَجْهِهِ فِي النَّارِ بَعِي  
 رَسِيدَ بَابِ عُمَاسِ بَدْرِي كِي قَوْمِي نَا نَرَامِي كُوْنِيْدَ عَلِي رَا عَلِيْدَ سَلَمِ بَسْ جَوْنِ ابْنِ  
 عُمَاسِ نَا بِنَا شَدَّ دُوْدُ كَفْتُ بَسْ جُوْدَا كِي كِبَرِ دَسْتُ مَرَاوِرْ وَبَشِ جَمْعِي كِي نَا نَرَا  
 مِي كُوْنِيْدَ بَسْ كَرَفْتُ عَلِي بِنِ اسْطَالِبِ عُمِدَا لَدَدَسْتُ ابْنِ عُمَاسِ رَا نَا اَنْكَرَا  
 بِيُوِيْ اَنْ قَوْمِ بَسْ كَفْتُ كِيْتِ اَزْ شَمَا كِي دَشْنَامِ دَهْنَدِ دَسْتُ مَرْخَا اِرَا بَسْ نِيَانِ  
 كَفَشْدَ سَجَانِ اَللّٰهُ هَرْ كِي دَشْنَامِ دَهْدِ خَدَا اِرَا تَجْفِيْقُ كِي مَشْرُكَا بَانْدِ بَسْ كِيْتِ اَزْ شَمَا  
 كِي دَشْنَامِ دَهْنَدِ دَسْتُ رَسُوْلَا كَفَشْدَ هَرْ كِي دَشْنَامِ دَهْدِ رَسُوْلَا تَجْفِيْقُ كِي  
 كَا فَرِيْتِ بَسْ كَفْتُ كِيْتِ اَزْ شَمَا كِي دَشْنَامِ دَهْنَدِ دَسْتُ عَلِي رَا بَسْ كَفَشْدَ تَجْفِيْقُ  
 كِي اَبْنِ كَفْتُ ابْنِ عُمَاسِ بَسْ كُوَا مِيْدِ هَمْ كِي تَجْفِيْقُ كِي سَنِيْدِ دَامِ اَزْ رَسُوْلَا  
 كِي كَفْتُ هَرْ كِي سَبْ كَنْدِ عَلِي رَا تَجْفِيْقُ كِي مَرَا سَبْ كَرْدِ دِ وَ هَرْ كِي خَدَا اِيْ اُوْرَا -  
 عِبْ كَنْدِ مَرَا تَجْفِيْقُ كِي خَدَا رَا سَبْ كَرْدِ دِ وَ هَرْ كِي خَدَا رَا سَبْ كَنْدِ خَدَا اِيْ اُوْرَا  
 سَرَا زِيْرِ دَرْ جَنَمِ اَنْدَا زِدْ وَعَنْ رَسُوْلِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَآلِهِ  
 الْحَبْنَةُ عَلِيٍّ مِنْ ظُلْمِ أَهْلِ بَيْتِي وَقَاتِلَهُمْ وَالْمُعَبِّتَ لَهُمْ وَلَنْتَ  
 لِأَخْلَاقِهِمْ فِي الْآخِرَةِ وَمَا لَهُمْ مِنْ نَصْبِ حُرْمَتِ بَيْتِ بَرَّانِ كِي  
 ظَلَمَ كَنْدِ بَرَا هِلْ مِيْتِ مِنْ دَقَاتِلِ اَهْلِ بَيْتِ دِيَا رِي دَهْدِ قَاتِلِ اَهْلِ بَيْتِ اِيْ نَا  
 نَصْبِ مِيْتِ دَرْ اَحْرَتِ دَعْلَا رَاوِيْتِ كَرْدِ دَا نَدَا اَزْ اَمَّةِ عَلِيْدَ سَلَمِ كِي اَكْشَكُ فَنِيَا

کفر



کفر یعنی هر که در کار امامت مانگی کنه او کافر باشد و از ائمه علیه السلام روایت کرده اند  
که محن اهل بیت لا نفاس بالناس ما عدا ائمتنا لا حرب و ما بیننا کلب الا حرب  
لعن الله اهل فتناس من غیر نصب و الخارج عننا من غیر سبب یعنی ما آن اهل منبهم که  
ما را فتناس بنوان کرد بخلاف عداوت نمکند با ما خانه یعنی اهل بیت خانه مکران  
حزب شود و نمکند لاؤد بر ما سکه الا انکه اگر نشود لعنت خدای بر داخل شوند  
میان ما بغیر نسب و برخارج از ما بغیر سبب و رسول گفت المنکر الاخرنا المنکر  
الاولنا یعنی هر که انکار امام آخر الزمان کنه چنان باشد که انکار رسول کرده باشد  
و اتفاق در کتب اهل سنت که رسول صلی الله و زعمه بر خیم در حق علی گفت  
اللهم وال من والاه و عدا من عاداه و الق من بغه و اخذ من خذله  
والعن من ظلمه و هم ایشان ایراد کرده اند که علی علیه السلام گفت ولدی  
فلق الجنة و بئ الشتمه الله من عبد النبی الا فی الی عمدی و لا یحیی  
الاموات و لا یقضی الامینافق سوکنه با منکی که نبکافت دانه را  
و بپا فرید ایشانرا که از عهد رسول تا عهد من دوست نداشتند مرا مکر مومنی و  
دشمن نداشتند مرا مکر منافق صدق و مشهور است از جابر بن عبد الله الانصاری  
که گفت از رسول شنیدم که گفته بود و اولادکم نجیب علی بن طالب  
و ما بیننا ل زین العابدین علیه السلام و من استنا نال من التور و من سنا  
ساد میلاد **باب** فی مناقب علی علیه السلام علی سبیل الاجال رسول گفت  
خلق الناس من شجر شتی و خلفت انا و علی من شجرة واحدة آفرین شدند



خلایق هر يك از درختی و من و علی از یک رخت و محبت گفت خلقت انا و علی من نوره  
و لحد مخلوق شدیم ما و علی از یک نور علی علیه السلام ابن عم رسول بود ماشمی بود  
از جانب مادر و پدر او ابوطالب ابن عبد المطلب بن ماشم و مادر او فاطمه بنت  
اسد بن ماشم و قرابت رسول صلحا را علی المناقب است و داماد رسول است  
بود بدختر چون فاطمه علیه السلام سینه النساء اهل الجنة و بدختر حسن حسین  
سادات اهل بیت مثل امام زین العابدین تا مهدی صاحب الزمان صلوات الله  
علیهم اجمعین و سادات و نقباء مشرق و مغرب جمله اولاد او بند و رسول را  
دارت و حلف از وی بود و صدق انا اعطیناکم الکونی با وجود و انوار  
رسول در حال سبقتی بخانه او بود تا جهل و شش سالگی و مادر و پدر او رسول را  
ترمیم کردند و نفرت دادند بجان و مال و رسول را برورد و نفرت کرد  
معا با خرم خود و در ایام محبت پدر و برادران و عثمان او نفرت رسولی  
مکردند و رئیس و نامرآن او بودی و در وقت هجرت و عبت رسول او  
جان خود را فدای رسول کرد و مقام او بخت و خطبه خدیجه پدر او بخواند  
برای رسول و علی الله و ام مدد رسول و کرد و عثمان از دل رسول صلوات الله  
علیه و آله و مومنان او برداشتی و مجاهد در راه او بود و هرگز  
چون دیگران نکرد خیت و رسول هرگز از او نرسیده و با خرم علیه محابا بطلب  
با دشمنی رفتند و رسول را فرو کینه شدند و بخانه او حاضر نشدند و نماز  
بر او نکردند و علی آنجا حاضر بود که روح مطهر رسول هم در کنار علی



علیه السلام از حبه مفارقت کرد و علی خدمت آنحضرت کرد و بعجل و فن و کفین  
آنحضرت قیام نمود و بر جنازه رسول م نماز کرد و تعزیت آنحضرت بدینست  
و حفظ سنه بعیت میکرد و هر چه بر کلاب نلته مشکلی شدی و حل کرد  
تا گویند عسره مضاد بونت تکرار کرد که لَوْ لَا عَلِيٌّ هَلَكَ عَمْرٍ وَ بَجُنُورٍ و هیچ  
ققیه نخواستند و مفصل دادن و پیش از صحابه خدا را عبادت میکرد  
و معصوم بود از صغایر و کبایر و هرگز طلب دنیا نکرد و معزور نشد همیشه  
و همیشه مظلوم بود و مغضوب بنبر بعد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم و محمود  
در زمان رسول ص و خوشنحوی بود و بعد از رحلت روضه او قبل عالمیت  
و ملی حاجتمندان **باب** فی الآیات التي لم یعلموها <sup>در سنه ۶۷۳</sup>  
که بنده ائینه مصنف این کتاب عتبه جلال خواجه جهان بهاء الدین محمد بن  
محمد صاحب الدیوان بود روزی در خدمت جمعی از علما بر طریق افاده  
سیاری از مسائل دینیہ علما و عملا در آن روز عرض در مذهب شیعه  
چون از اینجا برون آمد منظور خواطر حاضران مرفه و مضر الحال است نظام  
المذهب و آن روز از وقت زوال تا بغروب آفتاب صد و چهل آیت  
قرآن در خاطر جمع کرد صحابه رسول بآن عمل نکردند اما از بر سه خوف  
کتاب جهل آیه را ضبط کرد و باقی را از برای تحفه طرح کرد ازین کتاب  
آیه اول عمل کردند بآیه عنس که وَعَلِمُوا أَنَّمَا أُعْفِيَكُمْ مِنْ سِنِّي قَاتِ اللَّهُ  
مَحْسَبَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ یعنی بداینه



ای مومنان که آنچه عنایت گرفته اند نما از چیزی پس بدرستی که مر خدا بر است  
 همی آن و مر رسول و خویشان رسول را و یتیمان و سگینان را طعنه روزه  
 درین آیه و جنس از سادات مشرق و مغرب باز گرفته اند و در رسول تا بر روز  
 قیامت و سادات اهل بیت را محروم و محتاج خلق گردانیدند و عاجز و ذلیل  
 اهل عالم بوسطه عداوت امیر المومنین علی و فاطمه و حسن و حسین علیه السلام  
 و مقصود ایشان آن بود که ایشان در ویش و محتاج باشند و ایشان را  
 دوستی نباشد و نه خدمتکاری و نه جای زیر که بیدارند که آدمی طالع اند و کرد  
 اکنون کردند که او را چیزی نباشد و بدین سبب کار عزت و رسول در لحاظ افتاد  
 و غیر از امیر المومنین و اولاد او و همچنین ستمگر این ادرار و انظار و میانه  
 با خدا و رسول نشد در مالهای عالمیان **آیه دوم** عمل نکردند بآیه قل لا  
 اَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى اَلَمْ یَكُوا ی قوم میخواهم از شما اجر  
 باین ارشاد که کردم شما را مگر دوستی با خویشان من و بقیه این آیه عداوت  
 اهل بیت اختیار کردند و به بدل و حسب مخطوب بر گردیدند و حقوق دینی  
 چون امامت عالمیان و دنیاوی چون حسن را از ایشان منع کردند  
 حق تم محبت علی و اولاد او علیه السلام و این فخر و منبغی عظیم است ایشان  
**بآیه سیم** ابوبکر معزول شد بقول خدا و رسول از اداء نه آیه اول بود  
 بر آیه با اهل موسم و امیر المومنین علیه السلام منصوب شد باین کار بقول  
 خدا و رسول **آیه چهارم** و آله و سلم **آیه چهارم** ابوبکر و عمر معزول شدند



از محل رایت در خبر و علی علیه السلام منصوب شد باین کار قول خدا و رسول پس این  
انسان دلیلت که عمل میزدند بآیه **الَّذِينَ يُعَانِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ** صفا  
گانه بنیان موصوف دست میدار و خدای انا که جنک میکند و راه  
خدا صفا که گویا ایشان بر بالای **قَمَرٍ نَجْمٍ** عثمان عمل میزد بآیت **وَالَّذِينَ**  
**الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ** یعنی مرا اینده ایشان  
کسانی را که می خوانند برورد کار خود را بسبب جاه و شاهی و میخواستند  
رضای خدای را و ابوذر غفاری به خند ب راز شهر مراند **أَتَيْتُكُمْ**  
عمل میزدند بآیت **وَلَا تَقْفُوا مَا لِي بِكُمْ** علم حکم مکن بر آنکه  
میت تر آبان جز علم چنانکه معلوم است که امیر المومنین دستگیر ایشان بود  
در حل معضلات **آیه هفتم** ابو بکر عمل میزد بآیه **الَّذِينَ** **وَالَّذِينَ**  
**فَاجْلِدُوا كُلَّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا مِائَةَ جَلْدَةٍ** و خداوند بر خال بن و لیه که با  
مالک بن نویره زنا کرده بود **آیه هشتم** عمل میزدند بآیه **فَاجْلِدُوا**  
**مَنْ يَنْتَهِي جُلْدًا** پس از آنکه زیند که انا که مست باشند هشتاد و ناز یانه  
و حد از این شجره که غمر خورده بود و دست در محراب افتاده و قی کرده  
و همچنین عبد الله عامر که مست بود و صبحی کرده و نماز با مد اوراد رحمت  
حبار **وَلَعَنَ** بگذاورد و او دالی بود از قبل عثمان **آیه نهم** عمل میزدند  
بآیه **قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ** آیا برابرند  
آنا که دانش دارند و آنا که دانش ندارند و با وجود حدیث **أَفْضَلُكُمْ**



عَلَیْكُمْ عَلَی وَبِأَقْلَبِ عِلْمِ اِیْشَانَ بِرِ عَالِی لَفْتَمِ كَرْدَنْدَ **آیه** هم عمل نكردند  
 آیه وَاُولَئِكَ اَنْحَامُ بَعْضُهُمْ اَوْحَا بَعْضٍ چُونِ رَسُوْلٍ مَّ حَلَّتْ كَرْدَ عَلَی  
 كَرْدِی زَحْمِ بُوْدَا وَاوَرَا مَكْلُوْبِ كَرْدَانِیَنْدَنْدَ وَقَعَرِ وَطَنِ مَقَامِ وِی جَای كَرْدَنْدَ  
**آیه** هم عمل نكردند بَا فَاطِمَةَ بَابِ یُوصِیْكُمْ اللهُ فِیْ اَوْلَادِكُمْ لِلَّذِیْكُمْ  
 مِثْلُ حَظِّ الْاَنْبِیَیْنِ وِعَمَلِ كَرْدَنْدَ وَوَرِثِ سُلَیْمَانَ دَاوُدَ وِبَايَهْ هَبِ  
 مِنْ كَذَبِكْ وَلِیَّایِ نَبِیِّ وَرِثِ مِنْ اَلْیَقُوْبِ وَجَنِّدِیْنَ اَبَاةِ  
 بَاطِلِ كَرْدَنْدَ مَحَبَّتِ مَقَرِی حَقِّ مَعَاشِرِ الْاَبْنَاءِ لَا تَوَرِثُ مَا زَكَاةُ  
 صَدَقَةِ حَاشَا وَاَنْتُمْ حَاشَا كِهْ اِنْ حَسَدِیْ رَسُوْلِ اَبَاةِ **آیه** وَاَوْفِیْكُمْ  
 بَايَهْ وَلَا تَدْخُلُوْا بِلُیُوسِ الْبَنِیِّ اِلَّا اَنْ یُؤْذَنَ كَلِمَ بَعْدَ اَزْ رَسُوْلِ رَحَاةِ  
 رَسُوْلِ اَشْدِنْدَ وَاَمْرُوزِ مَقْصِدِ سَالَتْ كِهْ اَنْجَا خَفْتَهْ اَنْدَ **آیه** هم عمل نكردند  
**آیه** لَا تَدْخُلُوْا بِلُیُوسِ اَعْرَبِیُّوْكُمْ حَتّٰی تَسْتَاْشِرُوْا وَاَسْئَلُوْا عِلْمَ اَهْلِهَا  
 یعنی داخل منوید خانهها که غیر خانههای شماست تا دام که مخص نشوید و سلام  
 نكنند بر اهل خانه و در خانه فاطمه علیه سلام شدند پس اذن او و علی را گرفته  
 بیرون آوردند تا معیت كنند و همچنین در خانه رسول هم پس اذن او و بیرون  
 فاطمه رفتند **آیه** چهارم هم عمل نكردند بَايَهْ وَاَتِ ذَا الْقُرْبَى ابوسعید  
 روایت كند كه چون این آیه آمد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فدك را بفاطمه  
 داد و حكم این آیه كه رسول بدان قیام نمود و بعد باطل كَرْدَنْدَ وَاَوْفِیْكُمْ  
 اَزْ فَاطِمَةَ باز گرفته آیه با نزد هم عمل نكردند بَايَهْ لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِیْ سُلَیْمَانَ



اسبق حسنه به تحقیق که بوده مرثی را با رسول خدا برابری میکند و رسول علیه  
 و قائله حسن و حسین را دوست داشتنی بعد از اوست ایشان خروج کردند  
 و دلیل دفع این آیه جنس غضب فدا گشت این شانزدهم عمل کردند بآیه فلا یزید  
لایؤمنون حتی یحکوک فیما یحرجونهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حیا  
مما قضیت پس سوگند برورد کار تو که ایمان نیارند تا اگر حکم کنند  
 سازند ترا در این جزیه که مناقشه شود میان ایشان بعد از آن بنامند  
 ایشان در لغت های خود حرجی از آن قصه گذشت بر ایشان بغیر بطوع و رغبت  
 قبول آن حکم کنند چنانکه میان دشمنان و یهودی حضومت افتاد اراز  
 بدر و رومی یهودی گفت پیش محمد رویم بقضا عثمان گفت پیش قاضی یهودی  
 رویم بقضا زیرا که او والست که رسول رست گوید و بر نشود مغرور نشود  
 قاضی یهودی آن فرقیه شود و یهودی دانق بود که در دعوی حق با او است  
 نه با عثمان تا آیت نازل شد بآیه لا یجد قوما یؤمنون بالله و الیوم لا  
خریوا دون من حاد الله و رسوله و لو کانوا اباؤهم و ابناؤهم  
و اخوانهم او عشرتهم نمی یابند قومی که ایمان آوردند بخدا و روز  
 قیامت که محبت داشته باشند با آن کسی که مخالفت کرد و با آن بخدا  
 و رسول و اگر چه آن مخالفان پدر یا فرزند یا برادر یا غیرت نشان  
 باشند و عمل کردند بآیه لا تتولوا قوما غضب الله علیکم یعنی بدو  
 مکرید قومی را که غضب کرده اند ای خود را با بر ایشان و امثال این



وعمنان مروان لعین را باز آورد و زارت خود را با و داد و اگر رسولم  
اورا زنده بود بوجی سماوی آیه **هفدهم** **عَمَّا نَعْبُدُكَ**  
**أَخْلَدُوا وَتَبَلَّوْا الْقَيْلَ** یعنی آنها ملعونند هر جا که بپایند از یکدیگر  
و کینه کشتنی سردارانشان مروان لعین را یافت و کشت بلکه بر سه مسلمان  
حکم کرد ایند آیت **هجدهم** **عَمَّا نَعْبُدُكَ** و بآیه **وَلَا تَطْعَمُ الْكَافِرِينَ**  
و **الْمُنافِقِينَ** و مطیع و تابع مروان منافق طریقه رسولم صلی الله علیه و آله  
می بود آیت **نوزدهم** **عَمَّا نَعْبُدُكَ** و بآیه **إِنَّ الَّذِينَ يُؤْخَذُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَلَوْ أَنَّ**  
**بَعْضَهُمُ الْكُفْرَ** یعنی آنرا که انداخته مؤمنان را و زمان مؤمنه را به آن واقع  
شود از ایشان امری یعنی انداخته مردود خواهد بود و اندای بنی هاشم  
کردند با خراج خلافت و امامت از ایشان و اندای فاطمه علی و بدفع خمس  
از ایشان و از جمله بنی هاشم و غضب فدک و راندن ابوذر حبش به  
با وجود آنکه رسول در حق بنی هاشم گفت **لَا يَدْخُلُ قَلْبُ رَجُلٍ الْإِيمَانَ حَتَّى**  
**يُحِبَّكَ اللَّهُ وَرَسُولَهُ** و اگر رسول زنده بودی با ندای این طائفه البته برخیزد  
**إِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ**  
**وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا** و قال من يعص الله ورسوله فإن كان  
**حُبُّكُمْ خَالِدًا فِيكُمْ** آیت **سپتم** ابو بکر عمل کرد بآیه و لا تهل لها آیت  
ریزاکه در حال حیاتش بدش ابو نفاذ او خلیفه بود و بعد رسم میکرد آیت  
**سپتم** دوم عمل کنه دند بآیه **تَشَعُّنَ كَمَنْ تَشَعُّ بِالْعَمْرِ إِلَى الْحَجِّ** و این فرض خدا



از خلق خدا باطل کردند آیت **بیت** **بسم** عمل کنند بآیت متعه فاما استمتعتم  
 به من هن فاقولهن **اجورهن** پس آنجا است که طلب متع کردید از ایشان  
 متعه کردن ایشان پس بدهید ایشان را اجرت ایشان تا خلق روی بزنند  
 بنادند و دلیل برین کلام امیرالمومنین علیه السلام است **اولا** آن  
 عمری عن المعص **ما زنی بها الا شقی** اگر نه این بود که عمر نمی کرد  
 از متعه زنا نمیکرد مگر کسی که شقی باشد و نیز که عمر گفت **متعتان**  
**كانتا على عهد رسول الله جلوا** این انا **احتمنا واعاقب عليهما**  
**متعة النساء ومتعنا** **فمن بدلكه بعد ما سمعه فانا انته على**  
**الذين يبدلون** یعنی دو متعه بودند و عهد رسول خدا هر دو حلال  
 من حسام کردم هر دو را و عقاب میکنم بر هر دو متعه زمان و متع حج متع  
 پس کسی که بدل کند حکم خدا را بعد از آنکه شنیده و باشد پس بدستی که کند  
 او بر کسیت که بدل میکند حکم خدا را و **من لم يحكم بما انزل الله فاولئك**  
**هم الفاسقون آیت** **بیت** **بسم** عمر عمل کرد آیه و **انتم اهله**  
**قبطارا قلو تاخذوا منه شيئا انا اخذونه ههنا و امسا**  
**مبيننا** اول آیه را معنی اینست که هرگاه اراده کنید که زنا بخوابید  
 اگر اراده داشته داد بایشید با و یک خروار زر پس بگردانید و خبر  
 که آن هبتان و کناه است روشن عمر گفت **لا تقالوا في ما هو بيننا** و  
 باخر گفت هر که مهر زن از چهار صد درهم بفراید من او را هد بزنم و



و مال او را به بیت المال فرستم بر زنی که آنجا حاضر بود برخاست و او را آورد  
 و گفت خدیجه تعالی قنطاری از زر بر ما چلال کرد تو حرام میگردانی  
 سخن تو قبول کنیم یا کلام حبیbai را و آیه بر خواند عمر خجل شد و گفت **عظم**  
**افقه من علم حتی العاین و بروی حتی المحدثات فی البیوت**  
**آیت این بیت پنجم** عثمان عمل کنس و بایه **ولا تکن الخائنین خصیما**  
 و مباش از بخی حیا نت کنند کان جنومت کنند با مردم چون غوغا  
 بر سر مروان جمع شدن تا او را کشند که آن لعین خیانتی کرد و نامرد  
 نوشته نقل محمد بن ابی کبسه عثمان مروان را حمایت کرد و نکذنت که او را  
 کشند تا خود بدین سبب مقتول شد **آیت ششم** عمل کمزدند بایه **قل**  
**ان کنتم تحبون الله فاتبعونی حبیبکم الله و یغفر لکم ذنوبکم**  
 یعنی اگر همیشه شما که دوست میدارید خدا را پس تابع شوید مرا که دوست  
 دارد شما را خدا و بیا منو کناد شما را بر غم خضم رسول صلی الله علیه و آله  
 و مویبت متونی شد لغو ذبا الله من هذا القول و غیره و سه  
 بدین قول ابطال کار علیست علیه السلام و مخالفت فرمان صلی الله علیه و آله  
 و مع هذا ابو بکر وصیت بعمر کرد و عمر با سنوری انداخت و عثمان جدا هیچ  
 کشته شد پس همگذا ام بنا بقدر رسول کنس و ند پس دوست خدا نباشد  
**آیت هفتم** مه شبان عمل کمزدند بایه **افلا یتبدلون القرآن**  
**ولو کان من عند غیر الله لو جدوا فیہ اختلافا کثیرا**

کتب  
 خطی  
 شماره  
 ۱۰۰  
 تاریخ  
 ۱۳۰۰





تا احکام ایشان جل مختلف افتاد و بهان شرع هر کی مذهبی مینمادند چون  
 مشافعی و ابو حنیفه و مالک و احمد بن حنبل پس آنچه گفته اگر از نزد خدای تعالی  
 بودی در اینجا هیچ خلافی نبود و در میان ائمه شیعه هیچ خلافی نیست  
 بلکه هر دو از دسترس سول الله علیه و آله و سلم رفتند **آیه هفتم**  
 ابو بکر عمل کند **و بایه یا ایها الذین امنوا لا تقدموا این بیتی الله**  
**فما یؤیکم ای انکم ان** که ایمان آورد و اید نقشه مکنید برخدا و بر رسول  
 خدا و در نماز مباد و بر غم خصم بر رسول تقدم مکنید برخدا و بر رسول  
 تقدم کرد و چون امام بگوید که استماع می باید کرد و تقدم و حق تعالی این  
 منع کرد و او را و اکثر علمای اهل اسلام بر آنند که عایشه در مقدم کرد چون  
 رسول هم آواز او بشنید بر خونت و دوستی بر دوشش غلنه داد و دوستی  
 دیگر بر دوشش فضل عباس و مسجد رفت و السفات بر نماز او نکرد و نماز  
 در کتاب خود مثل این آورد و مذهب شیعه هم چنین است **آیه هفتم**  
 ابو بکر عمل کند **و بایه لا یغواضوا انکم فوق صوت النبی یعنی بلند**  
 مکنید آوازهای خود را بالای آواز رسول خدا هم بدین نماز و نیز بر غم خصم  
 و این خاتمه نماز رسول بعد پس باید که رسول هم ماموم و مقصدی مرد باشد  
 و خود را از امامت خلع کرده و حاشا من ذلک **آیه هفتم** عمل کند  
**بایه ام یحسدون الناس علی ما اوتهم الله من فضله فقد**  
**الینناک ایهاهم الکتاب و الحکمة** یعنی ایا چه مبرند خلافت

در این  
 کتب و ابواب  
 در این  
 کتب و ابواب



بر آنچه داد و است خدا این را یعنی آل ابراهیم را از فضل خود پس بدین  
 فرستاد و ایم ما آل ابراهیم را کتاب و حکمت و بر علی حسد بردند چنانکه عطا  
 گفت شکوت الی رسول الله حسد الناس و این معنی در تفسیر  
 سلمان دارد و در مصابیح ایشان مثل این وارد است آیه **سَمِعَ بَعْضُ**  
**عَمَلٍ كَرِهُوا بَاءً وَجَاهِدُوا فِي اللَّهِ حَقَّ جِهَادِهِ** یعنی جهاد کنید در راه  
 خدا حق جهاد کردن او در روز احد حسین کربن و تاوهنی و منفعی  
 در اسلام حادث شد تا تجدی که عثمان سه روز گریخته بود و از شدت  
**سَمِعَ دَوْمُ** اکثر علما ما بر آنند که ایشان بودند که طلب میکردند تا بعد از الله  
 ابی سلول فرستند و در روز احد چون آواز آمد که متل یا محمد یا نه که  
 آواز ابوسفیان از بهر ایشان امان طلب کند تا بگذرد و حق تعالی این  
 آیه فرستاد **وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ وَأَمَّا**  
**ابْنُ عَمْرٍو** که کردند و بدان و فائز بودند و عمل کردند بآیه و لقد کانوا  
**عَاهِدُوا إِلَى اللَّهِ مِنْ قَبْلِ ابْنِ كُونَ** الاذ بار و کان عهد الله مشقلا  
 و تحقیق که بودند که عهد کردند با خدا پس ازین که بخت نمایند در جهاد  
 و عهد خدا بر حسین خواهد شد و درین حرب کربینند آیت **سَمِعَ**  
 عمل نکردند و **مَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا** یعنی کسیت از اینها  
 ظالمتر از آنکسی که افرا کرد بر خدا ای در رفع را و بحدیث **مَنْ كَذَبَ**  
**عَلَى مُنْعَدٍّ فَلَيْتَوُا مَقْعَدُ مِنَ النَّارِ** هر که در رفع بزد و بر من



عهد پس باید که مبنای داند نشکاید خود را در آنش خود را بدر زوایح خلیفه رسول خواند  
 ندایر المومنین نام کردند با آنکه روایت کنند که معنی رسول الله و لم یختلف  
 گذشت رسول خدا و کسی را خلیفه نکرد آیت **سی ما به عمل کن** دند بآیت  
**اِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ** حق تعالی امارت و ولایت بعیله داد و این  
 آیه با اتفاق و ایشان بر و ولایت نشدند و حاکم آیه **سی ما به عمل کن** دند  
 بآیه **يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ** روز غدر خم رسول الله علیه  
 نصب کرد بحکم این آیه با امامت و ایشان را و از ان منع کردند و بر و  
 تقدم بنشد آیه **سی ما به عمل کن** دند بآیه **اِنَّ الدِّينَ اِمْنٌ وَعَمَلٌ**  
**الصَّالِحَاتِ سَجَّلْتُمْ لَهُمُ الرِّسَالَةَ** و هذا این آیه در شان علی آمد و حق تعالی  
 محبت او را بر عالمیان و حب کرد و ایشان با او عداوت بنی کردند  
 پس در تحت حکم این آیه نباشند آیه **سی ما به عمل کن** دند بآیه **يَا أَيُّهَا**  
**الدِّينِ اِمْنٌ اِذَا نَاجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِمْوا بَيْنَ يَدَيْ جُؤْلِكُمْ صَدَقَةٌ**  
 یعنی ای آنکه ایمان آوردید هرگاه مناجات کنید با رسول پس پیش از آنکه  
 مناجات کنید صدقه بدهید آیه **سی ما به عمل کن** دند بآیه **يَا أَيُّهَا**  
**وَالْمُتَّقِينَ** و غلظ علیکم جهاد کنید با کفار و منافقان و غلظ  
 شوید بر ایشان و ایشان را با منافقان چون مروان و معاویه  
 و ابوسفیان و عمرو عامر میا خند و رعایت خاطر ایشان میکردند و بجهت  
 صحیح ما کنا نعرف المتنافقين **اَلَا يَسْتَكْذِرُكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ** و یختلف



عَنْ الصِّلَفِ وَالْقُضَىٰ لِعَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا نَشَأَ بَيْنَهُمَا فَافْزَاكَ مَرَدُّ رُفْعِ كَوْنِ  
 كَرْدَانِ بِنِهَايَةِ خَدَاوَةِ رُسُولِ رَاوُكُفِّ اِشْيَانِ اِزْمَانِ وَبَعْضِ عَلِيِّ بْنِ  
 اَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ بُوَدَ كَهْرُ كَزْمِيلِ بَدِيشَانِ كَزْدِي وَاوَدِ رَسْتِ بُوَدِ  
 رَاوَدِ وَنَدِ قَوْلِ الرَّسُولِ لَا تَسُبُّوا عَلِيًّا فَإِنَّهُ خَشَعَتْ فِي ذَاتِ اللَّهِ  
 دَشْنَامِ مَدِيدِ عَلِيٍّ رَاكَ اَوْ حَكْمِ رَسْتِ دَرِ شَنَاخِ ذَاتِ خَدَايِ وَبَدِيشِ  
 مَوَدِ كَهْرُ اَزْ حَقِّ حَوْنِشِ وَخَرُومِ مَانِدِ وَدِيكَرِ بِبَاطِلِ مَحْظُوطِ آيَةِ سَاسِي وَنَحْمِ  
 عَمَلِ كَسَرِ دَنَدِ بَايَةِ اَلْمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ اَحَقُّ اَنْ يَكْبَحَ اَمَنْ لَا يَهْدِي  
 اِلَّا اَنْ يَهْدِي مَا لَمْ يَكُنْ يَحْكُمُونَ اَبَا كَسِي كَهْرَاوَدِ مَانِدِ بُوِي حَقِّ نَرَاوَدِ  
 رَسْتِ بَا اَكْمَرِ بَرِوَدِ كَشَنَدِ اَوْرَا بَا كَسِي كَهْرَاوَدِ مَانِدِ بَرَاوَدِ رَاوَدِ بُوِي مَانِدِ  
 بِرِ حَسْبِ شَمَارَاوَدِ بَكُونِ حَكْمِ مِيكَتِ اِشْيَانِ هِدَايَةِ عَلِيٍّ مُتَحَاجِ بُوَدِ دَنَدِ بَسَا  
 اَزْ اَحْكَامِ دِينِي وَوِي هَادِي اِشْيَانِ بُوَدِي وَمَعِ هِدَايَةِ اَتْبَاعِ اَوْتَاكَرِ دَنَدِ  
 وَبَسَلِ بَرِ اِنَّمَا اَنْتَ مَنذِرٌ وَكُلُّ قَوْمٍ مَالِدِ بَدِ رَسْتِي كَهْرَاوَدِ رَاوَدِ  
 نَرَاوَدِ قَوْمِي رَاوَدِ اِهْدَايَتِ كَشَنَدِ رُسُولِ كَفْتِ مَن مَنذِرٌ وَتَوَا عَلِيٍّ هَادِي اَيْنِ قَوْمِ  
 وَدَلِيلِ دَوْمِ حَدِيثِ مَرُودِي اَزْ كِتَابِ خَالِفَانِ وَاَنْ وَلِيًّا مَوْهَاعِلِيًّا  
 فَهَلَا دُفْعًا دَقِيقًا عَلِيٍّ مَرَا مَسْتَقِيمًا وَاَكْرَامِ رَاوَدِ رَاوَدِ رَاوَدِ  
 كَزَاوَدِ بَسَا اَوْ هِدَايَتِ كَشَنَدِ رَسْتِ رَاوَدِ مَانِدِ بَرَاوَدِ رَاوَدِ رَسْتِ  
 مَن مَرَا بُولَايَتِ رَاوَدِ رَسْتِ اَهْ حَسْبِ عَمَلِ كَسَرِ دَنَدِ قَوْلِ خَلْقِ مَا اِشْيَانِ  
 وَخِيَانِ مَا اَكَا نَ لَهْمُ الْجَنَّةِ وَدَعْوِ كَزْدِ كَهْرَاوَدِ مَانِدِ بَرَاوَدِ اَخِيَارِ





و از ایشان اهل حل و عقد و ایشان بر ما بیعت کردند و از ایشان نکرند که حق تعالی  
اختیار را بخود انداخته با ایشان و همچنین عمل کردند باینکه **صَلَّى**  
**اَدَمَ وَنُوحًا وَآلَ اِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّتَهُ بَعْضُهَا مِنْ**  
**بَعْضٍ** بدستی که خدای برگزید آدم را و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را بر عالمیان  
فرزندان که بعضی از ایشان از بعضی دیگرند و گفتند که ما از ذریت محمدیم و محمد را  
ذریت بنت و مع بنی و ابی که رسول گفت **اِنَّ عَلِيَّامَتِي وَاَنَا**  
**مِنْهُ** و قال **عَلِيٌّ مَتْنِي وَاَنَا مِنْ عَلِيٍّ** و لا یفوقنی متنی الا انا و علی و بدین  
آیه عمل کردند **قَوْلُكَ لِلَّذِينَ يَكْتُمُونَ الْكِتَابَ** بایدیم اگر خوف ملال  
بودی این باب را بسطی تمام رفتی لیکن اگر مراد اهل بیته دارد از این آیات رجوع  
از قرآن منبسط توان کردن بلکه نشان درین باب توان کردن آورد  
**وَاللَّهُ يُؤْتِي فَضْلَهُ مَنْ تَشَاءُ** و خدای دهد فضل خود را هر کسی را که خواهد  
« در بیان آشنای که در هر یک از ایشان جمع شده  
از فضیلتها به که منافعی امامست اول آنکه نکاح مادر ایشان در جاهلیت بود  
اما در صورت علی علیه سلام رسول گفت **اِنَا وَاَنْتَ مِنْ نِكَاحٍ لَا**  
**مِنْ سَفَاحٍ مِنْ لَدُنْ اَدَمَ اِلَى عَبْدِ الْمَطْلَبِ عَلَيْهِ السَّلَامُ** یعنی با علی من و تو  
از نکاح در وجود آمده ایم از نزد آدم تا عبدالمطلب و قرآن نیز برین دلالت  
میکند **كَمَا نَالَ لَهَا وَكَفَّلَكَ فِي السَّاجِدِينَ** و کردیدین وصول تو در  
ساجدانت دوم مرتب غذای ایشان خبر بود و طم الخنزیر اما مرتب غذا



علی در خدمت رسول بودیم چون بآن نشاندند عبادت بت کردند و لات  
 و عزس و مجرمات نشو و نما یافتند **چهارم** کفار قریش اندای مؤمنان کردند  
 به تقرب نفی و سلب و احراق و ایشان این بودند اما زیرا که زندگان  
 بنفاق میکردند و همین بودند **پنجم** اسامی ایشان در صحیفه بود **ششم** در  
 رفتند **هفتم** مهاجر بودند بلکه هجرت از برای تزویج فاطمه کردند **هشتم** از مکه  
 بهج جاگر نخیله نه بخشیدند و نه لطائف و نه نعم آن زیرا که بجان و دل با مشرکان بود  
 اما محبت مؤمنان برای طمع ملک بنا اختیار کردند چنانکه صاحب الامر گفت  
 از اهل کتاب شنیدم که بود که محمد صاحب دولت کرد و حق تعالی بدینا جزا  
 سعی و محبت ایشان بداد **و ما لکم فی الاخرق من خلاق نهم** در محبت کسا  
 بنامند روز انزال آیه تطهیر در خانه اتم **سوم** رسول در مسجد بر ایشان آورد  
**پانزدهم** رسول با ایشان مواخاة ندادند و **دوازدهم** رمایه حاضرم بودند **نهم**  
 صد و هجده مناجات ندادند **چهاردهم** از جمله یولون الدبر بودند بنیت میدادند  
 در جنگ روز حشیش و بعد و خبر **پنجم** هرگز دفع نمیکردند از رسول  
 و نه اسلام **شانزدهم** رسول تقبل مردس و خوارچ و نمود و عصبیان کردند  
**هجدهم** ابو بکر عز و الله از ادای سوره براه **هفدهم** از رسول  
 تا چونست ندادند زیرا که از طعام بهشت بعد و آنرا رسول تواند خورد  
 یا و می با سبط رسول در دنیا رسول صلی الله علیه و آله یک نیمه از آن  
 اما ربیع داد و اولاد و یک نیمه خود خورد **لا یأکل هذا الا نبی او ولی و سبطا**

نعم



۷۲  
بگذرد هم مرغ بریان بخوندند بار رسول در جینی که دعا کرد که **اللهم انی**  
**ماحب** لخلقک **الکین** یا کل معی هذا الطیر و علی از آن تناول فرمود **پنجم**  
مستحق جنس بخوندند **پنجم** و یکم هرگز امیر سر به بخوندند **پنجم** دوم هرگز ایشانرا  
بحبیب صدقات نفرستاد و **پنجم** سیم علی را بر ایشان امیر کرد و بعکس نه  
**پنجم** چهارم عمر و رض را بر ابوبکر و عمر امیر کرد حضرت رسول **پنجم** رسول  
از دنیا حلت فرمود و ایشان در تحت رایت هاشم بن زید رعیت بودند  
**پنجم** ششم هرگز تجنیز شکری نکردند **پنجم** هفتم رسول هرگز ایشانرا  
خلیفه کند و در مدینه و غیره **پنجم** هشتم بار رسول قرابت ندانند **پنجم**  
هرگز جمله قرآن نخوانند **پنجم** نهم ابوبکر و عمر هرگز قرآنرا نالیف کردند  
بر آن امت **پنجم** و یکم ایشان رسول را داماد ننهند **پنجم** دوم آخر عهد  
رسول نزد او ننهند **پنجم** سیم اجازه مواعید رسول نکردند **پنجم** چهارم با جفا  
و غسل و دفن رسول حاضر نیامدند و مد آن کار نکردند **پنجم** پنجم بر جنازه  
رسول نماز نکردند بلکه بسقیفه رفتند تا وضو جای دنیا فوت نشود **پنجم**  
**پنجم** ششم سلاح و رایت و عمامه و رداء و خاتم رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
بر ایشان ننهند **پنجم** هفتم رسول را ابوبکر را از محراب و قوز کره عند الوفا  
**پنجم** هشتم اتفاق بیعت را بر میان دو سلام ایشان **پنجم** نهم بنویسند  
و سعد عباد و باختر جیان بر ایشان بیعت کردند **پنجم** دهم هرگز بر سر او  
ننیز کشید و ابا از بیعت او کرد **پنجم** و یکم ابودر و عمار و سلمان



و معتقد بر ایشان معیت کردند **جبل دوم** بنو حنیفه امامت را انکار کردند و باو  
 زکوٰۃ ندادند و ایشان را اهل رده نام کردند و خالد بن ولید را بحرب ایشان  
 فرستادند تا با ایشان قتال نموده و مقاتلان ایشان را بقتل آورد و زن  
 و فرزند ایشان را اسیر کردند و در همان شب که مالک بن نویره را که بزرگ  
 ایشان بود کشت و با زن او زنا کرد و اموال آن قبیلہ را غارت کردند  
 و ممت بختند **جبل و سیم** امامت ایشان بنقض خدا و رسول **بعثت** **جبل و چهارم**  
 حسن بن علی علیهما السلام ابو بکر را از منبر زیر کشید روز اول که بر منبر رفت  
**جبل و پنجم** بلال بابک نماز و قامت نکفت برائے ابو بکر و معیت نکند  
**جبل و ششم** بر پدر خویش ایستاد بخلاف قول خدا و رسول و پدر او در آن  
 زمان زن و بعد اسلام آورد **جبل و هفتم** ابو بکر گفت ان لی شیطاناً  
 یعنی **جبل و هشتم** او گفت اقبلونی دست بخیرکم و علی فیکم و امثال اینکہ  
 جملہ دلالت بطلان خلافت و امامت است **جبل و نهم** کشف خانہ فاطمہ کہ  
 و بے اذن او رفت و فرمود کہ دیگران در آیند **جبل و دهم** کہ فرمود کہ فاطمہ را  
 بزدند **جبل و یازدهم** نام فرزندی را در شکم فاطمہ کشید **جبل و سیزدهم** پیران  
 رسول از فاطمہ بازگرفتند **جبل و شانزدهم** رسول کہ آن فدک بود از دو اولاد او  
 بازستند **جبل و بیستم** نقال و عس از اهل بیت باز بردند **جبل و بیست و یکم** فاطمہ  
 مستونہ شد بر ایشان **جبل و بیست و دوم** برخیزان فاطمہ حاضر نشدند  
**جبل و بیست و سوم** خالد بن ولید را فرمودند تا امیر المومنین را بکشد **جبل و بیست و چهارم**





۷۲  
ابوبکر روایت کرد از رسول م علیه وآله که ان الله نور نون بخلاف لصوص  
قرآن **بجاء هشتم** از اذان دو کلمه کردند **ششم** بدعت مسیح خفین نهادند  
برای احبای مذهب یهود **شفتیم** یک در نماز دستها بر سینه گرفتن سنت نهادند  
برای احبای مذهب یهود **ششم** و قنوت و رفع یدین عین التکبر علیه حشده  
در نماز **ششم** بد پر را چون جد کردند اینند و میراث **ششم** چهارم میفرود را  
امین ساختند بتالیف قرآن و اکثر روایات آنت که ابن را عثمان کرده  
**شفت** و چهارم هر که آبی آویزد و ده گواه از وی طلب کردی **شفت**  
نجم در ی که رسول بر بنیان بسته بود کشتا دند **شفت** و هشتم کوبند دو  
مطلقه را از زمان رسول بزین کردند **شفت** و هشتم بجاء ابو مخافه  
بر ابوبکر سبب نکرد و گفت **ان قلت هذا امر بالسؤل فاعلمه احوالهم**  
**مِنْكَ وَاَنْ كُنْتُ بِالْشَّرَفِ فَاَنَا اَشْرَفُ مِنْكَ** گفت اگر یاقنی این امر را  
به نسبت قرآن رسول م علیه وآله بسبب اهل بیت رسول احقند باین و اگر شرف  
یافتی من از تو انزیم بدین سبب میفرمود تا او را بسوختند زیرا که میگفت  
اگر خلافت بشرفت من از تو شرف میفرم و اگر تقربیت رسول اهل بیت  
رسول باین کار و اهل اند **شفت** و نهم اشعث عقی را رها کرد  
و او ستمی قتل بعد و این حال چنان بود که چون او مردند ستم بکرفتند و بی  
وی بردند اسلام بر دے عرض کردند ابا کرد و قبول نمود و بر ارتداد  
بباند او را نکشت و رد کرد و هفت **او** خواهر خود را با شعث داد



**مقتاد** و دیکم چون بو خیفه او را قبول کردند جمله را بکشت و نگفت که خنیا نشان  
 نیز حق است **مقتاد** و دهم چون خفرا و رکفت با خلیفه الناس او را از پیش خود براند  
**مقتاد** و سیوم در وقت مرگ عمر را خلیفه کرد و مردم او را کار دبوذ  
 بواسطه درشت خوئی او **مقتاد** و چهارم فرمود که او را پیش رسول فتن کردند  
 بجا اجازت رسول باید از آنان **مقتاد** پنجم از دنیا رخت بپوشید و بیست  
 هزار دنیا را از بیت المال ردفتند او بود **مقتاد** و ششم از رسول مهم هیچ رستا  
 کنسر و آنچه گفتند حمد آن بودی که افرار علی بود و از مقریات او  
**مقتاد** و هفتم فوت و حد را حیناله ولید دفع کرد **مقتاد** و هشتم از انکسان  
 که خدا گفت که و ترکوک قائما یعنی ملهو و لعب رفتند و پیغمبر را در نماز بگذاشته  
 در شان ایشان نازل شد **مقتاد** و نهم بعثه مودنا او را خلیفه رسول الله  
 نام کردند **مقتاد** و دهم اول عاصی به بر خاندان رسول صلی الله علیه و آله  
 و اول کسی بود که بمقام محمد بن احق منبیت و جمله صحابه درین حضال شیرک  
 بودند بعضی فاعل و بعضی فاعل و بعضی فاعل و بعضی فاعل و بعضی فاعل و بعضی فاعل  
 عبادی الشکور اما آنچه عمر خطاب بدان پیغمبر و منخصص است اول آنکه  
 قبلا که از ان فاطمه بود درید و دوم آنکه بر روی فاطمه چهارم متعه  
 ساء برداشت و عبد الله عباس گفت ما کانت المتعة الا رحمة رحم الله  
 به ائمه محمد لولا عمر منی عننا ما احتیاج اسلامنا الا شقی و الشقی القلیل  
 من الناس یفهم متعه مگر رحمتی که کرد و بعوضه ای بر امت محمد اگر عمر نهی

نکر





مکر وی از آن محتاج غزواتی مکرید بختی و کرده اندک از آدمیان و این پیش  
 حار الله ابر او کرد در کتاب ترجم الاخبار پنجم متوجع بنده حنت خبا که گفت  
 متعتان کانتا علی عهد رسول الله حله لکن ایا احرهما و اعاق  
 علیهما متعتة النساء و متعة الحج **ششم** اول کسی که نزد کواهی ملوک  
 کوهی که در اسلام دیوان نهاد **هفتم** اول کسی بود که مؤلفان گرفت  
**هشتم** اول کسی بود که کواهی ملوک رد کرد **نهم** اول کسی بود که خراج نهاد  
**دهم** او بود که مساحت زمین عام و غیر عام مکر و باز **یازدهم** مسایل زکوة و غیر  
 بسیار بگرد و **دوازدهم** بدعت ناز داشت نهاد **سیزدهم** تفضیل عرب نهاد  
 بر عجم و ربوا و در عطا **چهاردهم** بسیاری از مسائل میراث دفع کرد  
 و از آنکه مشهور بود بگردانید و بدعت نهاد و را بنی چون عول و مانند  
**پانزدهم** کشتن را از دریا منع کرد که کندم از مصری آوردند تا اعراب  
 شتران بکرایه دهند و سپا و زند **شانزدهم** حبر الاسود را از آنجا که  
 رسول نهاد و بوفل کرد و بآن موضع برود که در جاهلیت نهاد و چون  
**هفدهم** چون علی علیه السلام استماع کرد که اتم کلنوم را با و دهد خرها  
 تغییر کرد **هجدهم** در وقت مرک شوری نهاد و این سنت بود است  
**نوزدهم** نزد یک مرک آوه میکرد و خسته میخورد و بر او عید الله گفت  
 چرا خسته میخورد گفت حسنه علی بنی ماستم که نیز سم کبی کرد و نیل  
 کند ایشان را بعد از من **بیستم** عایشه و حفصه را تفضیل نهاد بر زینب

بود



رسول صلی الله علیه و آله مضی و فاطمه و علی علیهما السلام زیرا که این دوزن چون  
 پدران از اعادی خاندان رسول بودند و دیگر زنان را این صفت نبود  
 یکم ابو بکر را بران داشت که مردم را بر مکتب او تحریص کند **دوم** بفرمود  
 که در سفر روز و بدارند بحلاف قول خدا که **وَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا أَوْ عَلَى**  
**سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرٍ** یعنی کسی از شما بیمار باشد یا در سفر باشد بخوبی و اعاده  
 کند در ایام دیگر **سوم** تراویح و نوافل شهر رمضان بجای اعت کردن  
 بدعت نهاد **پنجم** و چهارم بدعت نهاد که لا کفاح الا بولی و شاید بکاف  
 صحیح نیست مگر بول و دو کواد و اجماع است که رسول ص گفت **الایم ملک**  
**بفسها من و لیتها** زنان یتیمه مالک ترند نفس خود از ول و خود **ششم** بجم  
 اجازت تطبیقات ثلث نهاد و در عالم ابوذر غفاری گفت رسول  
 علیه السلام **لَوْ صَلَّيْتُمْ حَتَّى تَكُونُوا كَالْحَنَائِی مَا نَفَعَكُمْ حَتَّى تُقْبَلُوا**  
**اِلَیَّ سَوَّلَ اللهُ وَ الْحَنَائِی رَجَعِ الْحَبِیْقَ وَ هِی قَوِی بِلَا وَ تِی وَ قَلِیْلَ الْعَقْدِ**  
 المفروب اگر من از کناره چیده اند اگر چون کمان بی زده حلقه نشود  
 سودی ندهد تا دوست نذارد آل رسول خدا را که دشمنان علی  
 نماز مبت در است اگر چه سینه اشتر کنند پیشانی و عنه **لَوْ صَلَّيْتُمْ حَتَّى تَكُونُوا**  
**كَالْحَنَائِی مَا نَفَعَكُمْ ذَلِكَ لِأَمْرِ نَبِيِّهِ صَادِقَةٍ وَ قَمَرِی مِیْتِ صَادِقِ**  
 او با اهل بیت رسول ص که محبت ایشان بقص قران و حبیب این بود که  
 خواندی که در وقت مرگ میگفت و در ع خوف معذور فرماید که در و

نمکند



متنب صفا صحابه پس شیوخ گفته مات الرسول و ما خلفه ببقاء و صفاء  
 حتی یومی یعنی رسول هم مرد و نه نفره کند رشت و نه ستی و صیت با بدش کرد  
 مقصود ایشان عداوت علی علیه السلام بود تا خلق بگویند علی وصی رسول بود و  
 او را بود بمقام رسول از ایشان زد بر قرآن و سنت رسول و قال ووصی  
یها ابراهیم بنیه و یعقوب لایه و صیت کرد بآن ابراهیم فرزندان خود را  
 و یعقوب هم و قال وَإِذْ قَالَ لِقَمَانُ لِابْنِهِ وَهُوَ يُعْطِيهِ يَا بُنَيَّ لَا تَشْرِكْ  
بِاللَّهِ و چون گفت لغمان هر چه خود را در حالی که پند میداد او را ای پسر  
 من شرک مبار خد او قال كُتِبَ عَلَيْكُمْ إِذَا أَحْفَرْتُمْ أَحَدَكُمْ الْمَوْتَ أَنْ تَرْكِبُوا  
 خیر الوقینة للوالدین و الاقریبین نوشته شد بر شما هرگاه حاضر شود و شمار موت  
 اگر از شما چیزی ماند این که وصیت کنید از برای والدین خود و نزدیکان  
 خود و قال النبی من مات بغير وقینة مات میتة جاهلیة هر که مرد  
 بغير وصیت بخفینق که مرد است بمرک جاهلیت یعنی کفر و عن سلیمان قلت  
من وصیتک یا رسول الله فقال اهل ندری لما کان اوصاء انما کان  
اوصاء لا لله کان اعلم الله بعد و وصتی و اعلم امتی بعدی  
علی بن ابیطالب سلیمان گفت کفتم کیت وصی نوای رسول خدا را  
 پس گفت آبا میبد است که وصی موسی که بعد کفتم یوشع بن نون گفت آبا میبد  
 که چرا وصیت برای او کرد بخفینق که وصی کرد ایند او را برای او دانا  
 ترین است موسی بعد موسی و وصی من و اعلم امت من بعد از من علی بن ابیطالب



و امثال این اخبار را محصور دلات و حوایج و صابینت و با اتفاق شیوخ  
 و قی رسول بودند قال الله تعالى يوم ندعو كل اناس بما هم بهم روين  
 که بخوانیم هر که و در هر کس از مردم را سوی امام شان و قال وكل شئ احصناه  
 فی امام صبیح و همه را نمودیم در امام روشن کنند و با اتفاق رسول گفت  
 که مثل اهل منی مثل سینه نوح من کب فیها نخی و من تخلف عنا غرق  
 و همچنین گفت که من اطاع علیا فقد اطاعنی یعنی هر که اطاعت کرده علی را  
 اطاعت کرده مرا و قال اما مدینه العلم و علی بابها من شهرستان علم و علی دران  
 شهرستان در حدیث اول بیان کرد موضع نجات را و در حدیث دوم موضع  
 طاعت را و در حدیث سیم موضع علم و امامت را امامت خلافی کردند  
 و متفق علیه این صورت التزام باید کردن و ترک دیگران کردن و اکتفا بر قول  
و اولوا الارحام بعضهم اولى ببعض و خداوندان رحم بعضی اولی  
 از بعضی دیگرند شیخ مفید در کتاب بباط و امامت ذکر کرد که رسول شریف  
 شد و با جماع علی مؤمن بود و در غیر او این اجماع حاصل نیاید و همچنین اجماع کردند  
 که رسول علی را در اولی دیون و عداوت و می کرد الا اگر شبیه گویند  
 با امامت نزد ایشان که در رسول تشابه است قرآن ترک کند حجت قال  
تعالى يا ايها الذين امنوا استمادوا بنبکم اذا حضر احدکم الموت  
ان فک خیر الوصیه للوالدین و الاقربین و قوله من بعد وصیه  
یوصین بها اودین و قوله و وصی بها ای اہم بنبیه و یعقوب





وَقَالَ تِلْكَ آيَاتُ اللَّهِ وَآيَاتُ الرَّسُولِ أَلَمْ تَعْلَمْ  
 أَنَّهُ لَمْ يَكُنْ لَكَ مِنَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَا مِنْ رَسُولِهِ  
 وَكَذَلِكَ نَقُصُّ عَلَيْكَ الْقِصَّةَ الْأُولَى وَالْآخِرَةَ  
 لَعَلَّكَ تَتَذَكَّرُ أَلَمْ تَعْلَمْ  
 وَأَنْ شِئْتَ أَنْ نَقُولَ الْقَوْلَ الْآخِرَ  
 وَارْشَادًا بِمُورِدِهِ وَدُنْيَا وَفِرْعَوْنَ  
 أَصِيبَ جَعْفَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَكَمِيرُهُمْ زَيْدُ بْنُ  
 بَنِي رَوَاحَةَ الْخَطَّابِ رَجُلِي رَسِيدٍ بَنِي رَوَاحَةَ  
 رَوَاحَةَ وَدَسْتِ دَهْمِ رَوَاحَةَ بَنِي رَوَاحَةَ  
 أَنْزَلَ مِنْ حَبْلٍ أَمْرَ الْخَطَّابِ بِأَبِيهِمْ  
 مَقِيْفُهُمْ بِأَخُوهُمْ مَقِيْلُهُمْ كَذَلِكَ  
 بَعْدَ ذَلِكَ كَمْ مَرْدُومٍ بَعْدَ ذَلِكَ  
 وَصَابِتُ نَابِتُهُ أَمَانَةُ عَلَى عَلَيْهِ  
 مَوْذُونُهُ وَنَهْ حَلْفُهُ أَزْجَلُ حَتَّى  
 فِي مَنَاقِبِ الْأَخْبَارِ الَّتِي أَفْتَرُوهَا  
 وَنَحْنُ نَقُولُ بِالْأَطْيَلِ حَدِيثُ أَهْلِ  
 وَعُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ كَتَبَ بَابَ رَوَاحَةَ  
 مَقَرِي مِنْ بَنِي رَوَاحَةَ أَمَّا نَعْبُ  
 حَبْلَانِ بُوْدُكَ أَفْتَرُوهَا

حَبْلَانِ بَنِي رَوَاحَةَ  
 فَرَسَتْ لَهُمْ رَوَاحَةَ  
 رَسُوْلُهُمْ



و عمر بجز و در وایت ایشان نیز مامور باشند با قند کردن بکتاب حدای و عمرت  
رسول و دلیل بر معنی اتفاق است در کتاب مخالف و موالف که رسول صلی الله  
علیه و آله وسلم فرمود که اِني مَخْلِفٌ فِیْکُمُ النِّقْلَیْنِ کِتَابُ اللهِ وَ عَنِّی  
وَ اَعْمَالِی بفرقا حتی یزید علی الخویش و بروایت دیگر آمد خلقت فیکم النقیلین  
کتاب الله و عنی ما ان مکتم بهما لن تضلوا ابدا و این حدیث  
افتدوا بالذین دعوی مدعیست پس و این حدیث روایت شیعه است  
و تصدیق جمهور اهل سنت پس اینجا معلوم می شود که این حدیث دلالت نمیکند  
بر صحت امامت و خلافت ایشان الجواب ابو بکر غضب کرد با امامت عمر و عمر  
با شوری اندخت و عثمان کشته شد و با امامت دیگر از غضب کردند بشور  
بنده است و معطل فرو گذاشت چون در میان ایشان مخالفتی ظاهر شد افتدا  
بهر یکی نفیض قند است بدیگری و عمر اشارت کرد با ابو بکر تا حد خاله ولید  
بر نند که بازن مالک بن نویره زما کرد و بود ابو بکر ایا کرد و گفت خاله سیف  
من سیف الله و ابو بکر متعجج و نکاح متعجج مباح و الت و عمر منع کرد  
ابو بکر امضاء فباله مذک منوه طایفه داد و عمر باز گرفت و بدترید ابو بکر  
نماز تراویح بنها فرمود کذا ردن و عمر بجایعت ابو بکر و عمر موافقت رسول  
علیه و آله مروا نرا برانند و ابو ذر را بخوانند و عثمان بخالفت ایشان انور  
برانند و مروا نرا بخوانند و امثال اینها جمله متناقصند افتدا بهر یک مخالف است  
بدیگری اَفَلَا تَسْتَدْبِرُونَ الْقُرْآنَ وَ لَوْ کَانَ مِنْ عِنْدِ غَیْرِ اللَّهِ لَوُجِدَ



فيه اختلاف فالكثير احبا له في القرآن اخلا فرقت در كلام هر که بفران عمل کند  
 هم اختلاف فرستاده چنانکه الله سبحانه و تبارک و تعالی در آیه فرمود و آخر از ایشان همان گفت که  
 اول ایشان نه چنانکه از مخالفان که هر یکی منزه می نمایند و اعوان  
 خلق میکردند جواب آخر قال الله تعالى لقد كان لكم فيهم اُسوة  
 حسنة لمن كان يرجو الله واليوم الآخر وقال فاتبعوني حبيبي الله  
 وقال من يطع الرسول فقد اطاع الله وقال اطيعوا الله واطيعوا  
 الرسول بر روی کتاب خدای و عزت رسول می باید کردن بنقض قرآن و  
 اجماع مسلمانان حدیث ثانی از مقررات عن النبی صلی الله علیه و آله  
 وسلم لو كنت متخذا خليلا لا اتخذ ابابكر خليلا **جواب**  
 قال الله تعالى انك لا تهدي من احببت تو را هدایت نمی کنی کسی را که دوست  
 خواهی مخالف گوید من احببت مراد ابوطالب است و از اینجا کذب این حدیث  
 مقرر لازم می آید قال الله تعالى والمؤمنون والمؤمنات بعضهم  
 اولياء بعضهم مکر ابوبکر مؤمن بنموده است زیرا که اگر مؤمن  
 بود بعضی از آن رسول او را دوست داشتنی قال الله تعالى لا تتخذ  
 المؤمنين الكافرين اولياء من دون المؤمنين یعنی باید که  
 بگزیند مؤمنان کافران را بدوستی بخلاف مؤمنان نسبت بیکدیگر و زعم  
 خصم معلوم شد که رسول ابوبکر را بدوستی گرفته بود و عالمان باید دست  
 رسولند باید دشمنان را دشمن چون دوستی منفی شده بانی مانند الاعداء است



اما از طرف علی مخالف روایت کند بلا خلاف عَنْهُمْ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ  
عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَدَاكَ أَنْ يَحْيَى حَيَوَى وَيَمُوتَ مَوْتَى وَيَكُنْ جَنَّةَ لَعْلَةٍ  
النَّحَى وَعَدَى رَجَى فَيَتَوَلَّى عَلَى بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَلَا يَحْيَى أَحَبَّ كَسَى که  
زندگانی کند چون زندگانی من و بمیرد چون مردن من و ساکن شود بهشت  
جاودانه را که وعده کرد دین پروردگار من پس باید که دوست دارد  
علی بن ابیطالب را چه بدرستی که من او را دوست میدارم این نص مرحمت  
و بیان میجو که رسول علی را بدوستی گرفته بود و حمایت ملمات رسول  
بدوستی علی بود و در سایر کتب اخبار وارد است که رسول گفت در حق  
در حین که در خبر ابوبکر و عمر منزهم بازگشتند: وَاللَّهِ لَا أُعْطِيَنَّ إِلَا  
و هم محابه منظم بودند که رسول را بیت بدیشان دهد و فور و یکم علی را ده  
خشم بود رسول فرستاد او را طلب فرمود و آب دهن مبارک درم  
او انداخت شفا یافت و رایت ما بود و فتح خبر بدست او واقع شد  
و در مصابیح ایشان وارد است که رسول در حق حسن بن علی فرمود اللَّهُمَّ  
إِنِّي أَعْبَهُ وَأَحِبُّ مِنْ حَبِيبَةٍ وَحَسَنٍ رَأْبِدُوسَتِي گرفت و چون مواخا قیام  
ابوبکر و عمر و میان طلحه و زبیر و میان عبد الرحمن و عثمان موجب صفت  
و قلت هَبْشَهُ وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ  
فِي الْقُرْبَىٰ بگو که برین رسالت ابر و مزد از شما میخواهم مگر دوستی  
حونشان من بحکم این آیه بر رسول و عالمیان و محبت علی و اهل بیت

در بر نشد



و حبیب شد زیرا که رسول حکیم خدای عالمیان را بدوستی جمعی دعوت کرد  
و امر فرمود و نشانید که رسول حکیم خدای عالمیان را بدوستی جمعی دعوت  
کند و خود ایشان را دوست نداده أَنَا مَرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَقُونَ  
الْفَنَاءَ و نیز حق تعالی فرمود الْأَخْلَاءَ يُؤْمِنُ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدْوًا  
الْمُتَّقِينَ و این آیه دلالت است که میان منصفیان دوستی و محبت  
و اگر ابو بکر متقی بود رسول او را محبت گرفت جواب آخر ابو الفتوح  
عجل و اصفهان و علمای ایشان کفر ایراد کردند که از عایشه پرسیدند که  
ای الناس کان احب الی رسول الله قالت فاطمة فقيل من الرجال قالت  
نروحمها عن انس قال سئل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ای منک  
احب الیکما قال الحسن والحسين کدام یک از فرزندان تو دوست ترند بنده تو  
گفت حسن و حسین در مصایب آمده که قال همان که گفت جالساً عند رسول الله  
صلى الله عليه وآله اذا جاء علي و العباس يتناذران فقال رسول الله  
أندري ما جاء بهما قلت لا أدري قال لکنی أدري ایذن لهما قد  
فقلا یا رسول الله جئناک تسألك ای اهلك احب الیک  
قال فاطمة بنت محمد قلأما جئناک تسألك عن نساء اهلك  
قال احب الی من انعم الله علیه و انعمت علیه فقال ا  
سأله قال انهم قال علی بن ابیطالب فقال عباس جعلت  
عند آخرهم قال ان علیاً سبقک بالهجرة یعنی سار که گفت نشسته بودم



به نزد رسول که علی و عباس بدر خانه آمدند و اذن دخول طلبیدن پس رسول گفت  
 میدانم که بچه کار آمد و اندک فغم نی گفت لیکن من میدانم اذن و دهش را با آورید  
 پس در آمدند و گفتند ما رسول الله از اهل بیت تو که نزد تو دوست گرفت فاطمه و حمزه  
 محمد گفتند ما نیامده ایم که از زمان اهل بیت سوال کنیم رسول گفت دوستی این  
 من نزدیک من نکنی است که خدای تعالی او و من دوست دادم بر و پس نامه  
 گفت ایشان گفتند که گیت آن رسول گفت علی بن ابیطالب پس عباس گفت  
 کرد ایندی غم خود را آخر ایشان رسول گفت بدست که سبقت کرد علی بر تو  
**بجرت متن بیست و سه** در سنه ۶۷۳ که مناقبت الطاهرین تمام با صفهان  
 تا بخدمت خواجه جهان بهاء الدین محمد صاحب الدیوان رسانم و در  
 مقدمات کتاب اندک تعقیبی مکتوب به و داعی دولت با خدای مسورت کرد که  
 صلاح هست که این کتاب را بفلان عالم نمایم که از جمله مقربان است اگر چه مخالف  
 مذهب حق است این آیه بر آمد که لَنْ يَخْذَلَ الْإِطَاعَةَ غَيْرِي لَا جَعَلْتُكَ مِن  
 الْمُسْخَوْنِينَ اگر کبر من معبودی غیر من بگردانم ترا از جمله بندها نماند  
 کردم بعالم دیگر از بندگان این قال بر آمد ظل و خیمه مشقود او هو کظیم  
 یَتَوَارَى مِنَ الْقَوْمِ تَوْتًا جانت شد روی و سپاه و او خشم فرخنده  
 که از جرم پوشیده و بیدار شستم حاصل که حق هم اجازت نداد تا عاقبت اتفاق  
 چنان افتاد که بوقت عرض علای آن دولت و آن و بار جمله حاضر بودند بطریق  
 دیگر نذیر الا مگر سکوت مگر رسول نیز با خدای مسورت کرد و بایستد و اجازت





حاصل نیاید و باشد که او را بدوستی گیرد: سیم روایت کردند که علی علیه السلام بر سر  
 بمنزرت و گفت خیرند و الاثم بعد منها ابو بکر و عمر: اگر این حدیث راست  
 بود رسول الله علیه و آله و سلم عمر و عاص را بر ایشان ابریز کردند و امیر <sup>المؤمنین</sup>  
 را بر ایشان دالی نکرد و ایندی بسیاری: و اگر چنین بودی حق نقاس  
 سوزد برات از وی باز نشدی و بعلی ندادی بنابرین معلوم شد که در وقت  
 که امیر المؤمنین منسوب کرد و اندو کسی که سخن لات و غری کرد و باشد چگونه  
 باشد که او را خیر الاثم خوانند: و آن کان فلان عباس بدین مرتبه اولی باشد که هم  
 غم رسولت و هم بزرگ زاده و هم قریشی و هم مائمی و ابو بکر قریشی نبود و ابو بکر  
 گفت ان کی شیطانا یغیرنی: و عمر گفت من شاکم در اسلام خویش چنانکه در  
 کتاب سواد و باض آمد از کتب نواصب در خبر اول که دو کثرت از خدیجه پسر  
 کمن منافقم بانه جماعتی که برین اوصاف هستند چگونه شاید که خیر الاثم خوانند  
 باشند و علی علیه السلام گفت: انا اولی بحسب رسول الله منی بعضی: و لکنی شفقت  
 و ان برج الناس کفار را یعنی من اولی ام بحسب رسول خدای ولیکن بر تبسم  
 که مردم بکفر خود راجع شوند: و همچنین گفت لولا قرب عهد الناس بالکفر لجاهدتم  
 یعنی اگر مردم قرب العهد بکفر نبودندی تحقیق که با ایشان جهاد کردمی گفت  
 انا لیونان خیر امته: و قد عبدت الله قبلها و عبده بعد مما: گفت کی ایشان  
 مهتر است تو اند بعد و من عبادت کردم پیش ایشان و بعد از ایشان  
 و دلیل بر کذب این حدیث قول ابو بکر است که گفت: و لت یخیرکم



وعلی بنکم: و برین اتفاقست که علی علیه السلام هرگز خیر ایشان ننکست و چون ذکر  
 ایشان کردی جز شکایت نکردی که با من خیانت کردند و بر من ظلم کردند اگر  
 خیر الامه بودند بر خاندان طهارت ظلم نکردندی و اگر ایشان خیر الامه  
 جمله مشرکان خیر الامه اند مخالف در حق علی علیه السلام روایت کند که رسول  
 گفت چنانکه صاحب کتاب مشاهیر الصحابه احمد بن حنبل گوید که من اراد ان ینظر  
 الی اوم: الح: آنجه درین پنج پیغمبر اولوا الغرم: متفرق بودند بر علی بقول  
 اوجع بود پس کونه شاید که بجهت حبسین شخصی منکرک نام خیر الامه باشند  
**سبحان الله سبحانك هذا هبتان عظیم حدیث** چهارم گویند ابو بکر در  
 برخویشین میت و گفت هل من مستقیل یا فله فقال علی علیه السلام رسول الله  
 صلی الله علیه و آله وسلم: من ذابوا خیرک: آیا کسی باشد که پشیمانی من قبول  
 کن که من اطمینان پشیمانی کنم پس علی گفت ترا تقدیم داد رسول خدای پس  
 گفتم که ترا مؤخر سازد **الحواب** اگر این رست بعور علی بروی رفو ترا از  
 جمله صحابه و کار او بسقیفه بنی ساعده و محتاج بنفوس اما مذهب ما علی مظلوم  
 و معصوب عن حق بود مخالفان گویند تا فاطمه زنن بود علی باوب محبت  
 نکرد: و جمعی گویند که علی بعد از ششماه محبت کرد و جمعی گویند که بعد از  
 چهل روز مذهب ما خود هرگز بر او محبت نکردند و اگر علی داشتی که او  
 مقدم است بقول رسول از سبقت او تا خیر نکردی زیرا که رسول هر چه که  
 و گفت بوحی الکی بعد بنابرین ابو بکر را در بر خود بستن از اعظم کتمان

و نیز اگر رسول را مقدم کرد و بعد  
 با سببی استغفار کرد





او بود و عصیان از رسول خدا **وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ**  
**مَدْجِلًا فِي غَفَرَةٍ خَاصَّةٍ** که در زمان رسول ص اجابت کرده و بعد از وفات او اشاع  
منع پس مجرم باشد مخالفت این آیه که **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا**  
**لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ** : ومع هذا مخالف میگوید مات رسول الله ولم  
يستخلف پس این حدیث اولست و نیز حضم امامت او با اختیار صحابه گوید و باجماع  
اهل حل و عقد و از نجای بعد که چون عثمان را خلع میکردند قبول نکرد تا با خبر باجماع  
گشتند و نیز اگر رسول او را مقدم کرده بود چرا سب می ستانند و نیز دلیل  
بر آنکه مقدم نبود از قبل رسول آت که گفت رضیت لکم ائمة من الرسلین  
ابا عبیده و عمر و اگر وی مقدم رسول بودی بر ما شتم و زهاد صحابه و سعد بن  
باخرجهان از سبب از سبب او خلف نکردند و کلام امیر المومنین موج  
میزند که فرمود که بعد از رسول ایما مظلوم بودم مرا را لا تخششوا و اقلوا  
مراتب خطبه شقیقه است **حدیث** پنجم روایت کنند از عمر و عاص که او گفت  
**يَا رَسُولَ اللَّهِ مَنْ أَحَبَّ النَّاسَ إِلَيْكَ فَقَالَ عَائِشَةُ فَقَالَ مِنَ الرِّجَالِ**  
**قَالَ أَبُو هَاشِمٍ** این حدیث باطلست بحديث طبرستان که مخالفان روایت  
کرد و اندازالسنه که او گفت رسول امر غی بریان آوردند و عاکمه و گفت  
**اللَّهُمَّ ابْنِي بِأَجَبِ خَلْقِكَ إِلَيْكَ لِيَأْكُلَ مَعِيَ هَذَا الطَّيْرُ** این حدیث از  
روایت او مکتوب حدیث اول است اگر صدق بود ابو بکر خافرش  
و این حدیث معارضت با حدیثی که و ایه است از طرف مخالف چنانکه



در حدیث دوم بسطی تمام کردم که از عایشه پرسیدند که احب الخلق من رسول الله  
که بعد گفت فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر او و در بانی احادین ذکر  
ابوبکر نیست بآلکه که ام مرد باشد که پیش فاطمه فاجری چون عمر و عامر منبند  
و گوید من زن محض را دوست دارم و اینمغنی از غیرت نباشد و نفرت آید  
از بساط نبوت و از حمیت مردی نباشد و مع هذا رسول و اما ارد  
عایشه و حفصه در رنج بعد و محتاج عتاب کرد با رسول بسبب ایشان  
و سوز و یا اینها البتہ لم محترم کواد این حالت و خدا بقالی رسول را منع کرد  
که رضای این دو زن نکند و داد و فرمود که رضای ایشان نکند و ارا قال  
تستغنی مرضات از واجب و رسول از ایشان ماعی اعتراف کرد و سوره نوح  
کواد این بابت که رسول از منافقان بسبب عایشه چه سخی گفت مؤمنان  
لبینه و اگر تفسیر قرآن از طوائف مطالعه کنند باز یابند که رسول از دست  
عایشه و حفصه چه عضاها خوند و صبر کرده و اگر از من باور ندارند در  
مصابیح احبنا را از کتب مخالفه مطالعه کن در باب عزت اهل بیت و ازواج  
تا تشریح بدست **جواب** آخر آنکه حق تعالی دوستی او واجب کرد و علیت  
و اهل بیت او حکم آنکه قل لا استنکم علیه اجرا الا المودة فی القربی  
و **دویم** مخالف و موالف گویند آیه **ان الذین امنوا و عملوا الصالحات**  
**سجعل لهم الرحمن و قد** یعنی آنکه ایمان آوردند و عمل صالح کردند رف  
باشد که بگردانند براس ایشان دوستی در شان علی آمد: و آیه **یحبونهم**





وَيَجْتَوِنَهُ عِزَّةً عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَذَلَّةً عَلَى الْكَافِرِينَ در مصباح مخالفان  
آمد که رسول در حال غیبت علی گفت: اللهم لا تنتهني حتى تريني عليا خديا  
مرامیران تا علی را بمن نائی **جواب** آخر حق تعالی گفت اِنَّكَ مِنَ الَّذِينَ  
وَأَوْلَادُكُمْ عَدُوٌّ لَّكُمْ فَاتَّخِذُوهُمْ مِثْرَ رَاوِي قُرْآنٍ نَّحْوَهُ وَبَعْدُ وَاكْر  
خوان به این آیه را فهم کن که حق تعالی از زمان حسد فرمود که  
وَقَدْ قِيلَ لَكَ الشَّيْءُ لَعَنِي وَيَقِيمُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ كَيْفَ اتَّقُوا اللَّهَ الْغَائِبَ  
اِنَّ اللَّهَ لَشَدِيدُ الْعِقَابِ وَكَوْنُوا مِنْ خِيَارِ هُنَّ عَلَى حَذَرٍ وَرَسُولُ بَابِ كَيْفَ دُرِّ  
موت در آن حین که او را با جازت رسول م علیه و آله وسلم بدر مقدم  
کرد و بعد برای نماز که آن کن **کصو** لِحَبَابَتِ يَوْسُفَ وَمَا حَبَابَتِ يَوْسُفَ  
بودند که حق تعالی در شان یوسف بنیان فرمود **اللَّهُ مَن كُنْتُ كُنْتُ** اِنَّ كُنْتُ  
عَظِيمٌ وَمُحِبُّنٌ وَاسْتَغْفِرُكَ لِيَزِيدَكَ وَنَدَّ هَبْ اَكْثَرَ عِلْمًا يَسْتَوْفَتْ كَيْ  
رسول هم طلاق زنان خویش در دست علی کرد و بعد اگر نافرمانی کنند  
و علیه استلام عایشه را در جنگ حمل طلاق داد و اگر با و رندارس در کتاب  
فتوح ابن غنم مطالعه کن که اگر او از علمای کبار مخالفانست که رفته  
ازین باب طلاق گفته است و ذکر عایشه اگر چه زهره نداشت که تمام  
بگوید اطر یکفیه الاشاره مگر که رسول عایشه را دوست داشت از  
عالمیان برای آنکه عازیه بعد و مجاهد فرسپیل الله در حمل و بدر او را  
دوست داشت تا بر اولاد و اهل بیت او ظلم کند و هزار سال به



بی اجازت او در خانه او بنسبه خلاف قول خدا لَا تَدْخُلُوا بُيُوتَ النَّبِيِّ  
الْآنَ يُؤْذَنُ لَكُمْ حَدِيث ششم روایت کنند که علی گفت مَنْ فَضَّلَنِي عَلَى  
الْجَبْرِ وَعِمْرٍ حَلَقَهُ جِلْدُ الْمُفْتَوَى مخالف روایت کند از ابن مسعود از  
 رسول الله که فرمود علی خیر البشر: من ابی فقد کفر: حدیث اول روایت  
 مدعیست: وَالْكَافِرُ خَصَمٌ و حدیث دوم که معارض آنست که روایت نفیست  
 و تصدیق خصم پس دوم صادق بود کاذب و هم مخالف روایت کند که رسول الله  
 گفت كَذَلِكَ أَعْلَمُكُمْ عَلَى وَأَفْضَلُكُمْ عَلَيَّ و بانی حدیث طبر و حدیث خبر و آیه  
 مباحله و آیه فَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ و القاعدين: و آیه نظیر و آیه حسن  
 و آیه محبت قرابت و حدیث لغزبه علی خیر من عبادة الثقلین که مخالف روایت  
 کرد و مکتذب ابن حبه حدیث مغریت و نیز آنچه موجب جلد است محصور است  
 و تفضل کسی بر کسی موجب حدیث و نشاید که امام بدر رفع حد زند و علی  
 چون ذکر ایشان کرده گفت زَرْعُوا الْفَجْرَ وَاسْقُوا الْعُزْرَ وَحَصِدُوا الْبُشُورَ یعنی  
 تخم فجر بکارشند و آب عزور دادند: بهر دکنبت و عذاب درویدند  
 و چون ذکر ابوبکر کرد تخصیص گفت وَطَفَقَتْ أَنْثَى بَيْنَ أَنْ أَصُولَ بَدِ  
خَدَا وَاصْبِرْ عَلَى الطَّعْنَةِ عَمِيَاءَ و اگر او افضل بودی از وی حمله کردن  
 بر دوسه چه معنی دارد و حواله زرع فجر و سقی عزور و حصد بشور  
 کردن یعنی چه و نیز با اتفاق ابوبکر گفت وَلَسْتُ بِجَنَازِكُمْ و علی فیکم  
 اگر رست گفت او فاضلتر از هیچ صحابه نباشد و اگر در رفع گفت



لا بقا مات نباشند انم که تفیصل او بچ نوعت مخالف بر صاحب غار نواند  
گفت بوی عبد الله ارقیط شریک به و نیز علی علیه السلام بر صاحب حلقه  
فرانش به و اینم تبه زاید بر است و اگر گوید بر زن بود رسول را چه پدر زن  
به از انجد کی او به و رسول را از دختران ایشان فرزند به و اگر او پدر زن  
علی علیه السلام بر او زن به بایم هائی نیست ابی طالب و داماد و ابن عم  
مادری و پدری **حدیث** هفتم روایت کشته رسول گفت که ابو بکر و عمر سید  
اکمول اهل الجنة الفات که در بهشت برو کل نباشند و مشهور است که آنجه  
بخدمت رسول حاضرند در رسول بر سبیل طراقت و خلق حسن گفت لابد خل  
هجنة عجز بر زن در کر یا فناد رسول گفت يقول الله انا انشانا هت  
انشاء نجعلنا هت **الکهار** یعنی ما انشاء ما زد کنیم آن زما را پس  
مگردانیم ایشان را دختران بکر یعنی آنجا چون شوند و از نجاست که رسول  
علیه وآله گفت انی لا فرج ولا اقوال لاحقا من مراح میکنم اما بخر حق منبکیم  
اما عرض ایشان آن به که ابراد نقیض حدیث مشهور کشته که اهل قبله اتفاق  
کردند بصدق او عن رسول الله صلی الله علیه و آله الحسن والحسين سيدنا  
اهل الجنة من الاولین والاخرین و ابوهما خیر منهما و بروانی  
و بکران اهل الجنة من الاولین سناب کلام و انقلا بدخلها العز  
پس بنابرین احادیث و قرآن که در بهشت دروند جوان باشند و حسن و حسین  
منز ایشان باشند و رسول صلی الله علیه وآله فرمود الدنيا سجن المؤمن



والقبرینة والجنة ما واه والدنيا حنته الکافر والقرحیة النار  
 ما واه مدرستی که دنیا زنده انت مرمومن را و قبرخانه اوست و بهشت جایگاه  
 و دنیا خونستره باشند و الا و ربهنت بران نباشند و اگر باعتبار عمر مایسال  
 دنیا مراد است از سقران نوح و لقمان و ابرهیم و از صحابه سلمان متا اهل البت  
 اوستا با نیز تبه باشند **حدیث** هشتم روایت کنند که رسول گفت کولم یبعث  
 فیکم لبعث عمر اگر من مبعوث نمیشدم در میان شما عمر مبعوث نشدی و همچنین  
 روایت کنند که رسول گفت ما ابطاء عنی جبریل الا ظننت الله قد بعث الی  
 عمر هرگز و دیگر هرگز و از من جبریل مگر آنکه گمان بردم که بسوی عمر مبعوث شده  
 و بروایتی دیگر ما حبس عنی الوحی الا ظننته قد نزل علی عمر هرگز بترند از  
 من وحی مگر آنکه گمان بردم که بر عمر نازل شد **الحجوب** در کتب ایشان مکتوب است  
 که عمر گفت من شکم که منافقم باینه دو کثرت از خدیفه این بالتماس پرسیده  
 و علی صلوات الله علیه گفت خدیفه کان عرافا بالمنافقین خدیفه یک  
 شناسنده منافقانست کسی که در اسلام خویش شکا بعد شاید که وحی بوی  
 نازل شود و شریک محمد گردد که خاتم الانبیاست و اگر چنین بود بهشت رسول  
 عمر را عظیمترین دشمنی و بزرگترین عداوت زیرا که اقصر المراتب و الذرات  
 و المناقب و رجه نبوت و این درجه بدین عظمت بسبب محمد از عمر فوت  
 شد و محمد را نیز دشمن عظیمتر عمر بود باشد رسول صلی الله علیه و آله زیرا که  
 از جهت طریق جبلت انسانیت هرگاه وحی متاخر افتاد و باشد رسول





علیه آله متأسف نشن باشد بر عمر خشم گرفته و ازین حال ایما از دست عمر  
 مستغنی شده باشد زیرا که هر روزی ده کثرت دشمن حواری بابت دیدن  
 و بذهاب مردان عمر که خطای صغیره و کبیره بر اینها و امه روادارند عجب دایم که عمر این  
 درجه بجا یافته است با آنکه نزدیک پیری بود که از خدمت لات و غرر مردن آمد  
 بود و نیز نزد سفیان و مردان عمر خلاف ماعلم الله محالست پس اگر خدا اشتهاء  
 عمر را رسول دانست در ازل بآیه ولایزال **ی** رسول است خلاف ماعلم الله است  
 و اگر در رسول ندانست وقوع آن محال باشد و رسول امین است که محال واقع  
 نیاید و دانند که این هرگز نباشد و نیز حق تعالی گفت **وَإِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ**  
**مِيثَاقَهُمْ مِنْكَ وَرِنَ نُوحٍ وَإِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ** و چون  
 گرفتیم ما از پیغمبران عهد ایشان را و از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم  
**وَقَالَ إِنَّا أُوحِينَا إِلَيْكَ كَمَا أُوحِينَا إِلَى نُوحٍ وَالنَّبِيِّينَ مِنْ بَعْدِهِ**  
 ما وحی فرستادیم تو چونما که بنوح فرستادیم و اینها که بعد از نوح بودند  
 پس حکایت نماید که حق تعالی عهد گرفتیم بعد از عمر وحی فرستاد **حَدَّثَنَا**  
 نهم روایت کنند که نظر **إِلَى سُؤْلِ الْعَمْرِ** عرفه فتبسم **وَقَالَ إِنَّا اللَّهُ**  
**تَعَالَى** بای بعبادة عامه و بای بعبادة خاصه رسول بعبادة و گفت  
 خدا میسر است مساوات میکند به بنده کائنات خود مساوات میکند به  
 خاتم **آب** محال باشد که حق تعالی رسول را بکند مساوات و مفاخر  
 نبر کند با آنکه عمر در جاهلیت خجسته گمان کرد و بعد و پسین سال انکار



خدای کرده در اسلام خویش بیکت بعد و محمد را که عزت قاب قوسین یافته و سزا  
 و محل قسم الهی شد عمر کائناتم لفرسکرتم بمیون : و خاک قدم او حلف عزت  
 آمد و لا اتم هذا البلد و انت حل هذا البلد سو کند میخورم باین شهر و حال آنکه  
 نو فرزند این باین بدو خشم صد و بیست و چهار هزار پیغمبری کرده و فرود کذا  
 و بوی فخر نیاورد و او را در تحت امتان آورد و بادی الناس و عامه خلق فخر آرد  
 شهر بود استیان را زین درو عناه و اذالم استیجی فاضل مانت هرگاه  
 نرم نداری هر چه خواهی کن و نیز حق نم از بندگان میثاق تو حید بنای حین  
 قال و اذا اخذتمک من بنی ادم و من طغیرهم و استمدهم علی اقصم  
 الت بیکم قالوا بلی و ابو بکر و عمر آنجا بودند زیرا که حبشیدن سال در کار  
 تو حید و عدل بودند و سجن لات و غزی کردند لیکن ایشان را مذهب جنات  
 که چون رسول مبعوث رسید آواز غیلین بلال حبشه شنید و رهبت که پیش  
 از رسول در رهبت رفته بود چون غلام ابو بکر یعنی بلال فاضل تر است از رسول  
 اگر عمر فاضل تر باشد از رسول عجب نباشد پیش او و اذالم استیجی فاضل مانت  
**حدیث** و هم روایت کنند که رسول گفت لو نزل العذاب ما ناجا منه الا عمر بن  
 خطاب اگر عذاب خدای نازل شود نجات نیابد از آن مگر عمر خطاب  
 بنا برین اگر حادثه عذاب نازل شدی ابو بکر و عثمان ملامت شدند  
 و بدین خطاب که مذهب مخالفت رسول نیز هلاک شدی و حاشا ازین اعتقاد  
 و نیز حق نم سبارت عام داد که ما کان الله معذبهم و هم لا یغفرون





نیست که خدای عذاب کند ایشان را و تو در میان ایشان باشی و نیست خدای عذاب  
 کنند ایشان در حالی که استغفار کنند بهشت حق نعم و جود رسول را امام عالمیان  
 ساخت اگر حاضر باشد و اگر غایب باشد استغفار مؤمنان را مگر ابوبکر و عمر و عثمان  
 استغفار کردند حاصل که چون رسول مبعوثی سماوی این شد از نزول عذاب  
 نشاید که این سخن گویند و عمر چون در نزع افتاد و حال خود نامرئی یافت  
 از اعمال نامقبول میگفت: وادیله وانبوراه بالیستنی کنت یابا  
بالیست اخی لم یلکینی وداما لفق لیستنی کنت شعرة فی صدر ابوبکر او متنا  
 آن کرد که او مولی بوی در سینه ابوبکر پس ابوبکر باین درجه اولی باشد از عمر و رسول  
 نجات با اهل بیت حواله کرد بحديث مشهور میان خلافت مثل اهل بیتی کتل سفینه نوح  
 رح: و رسول گفت البحر امان لاهل السماء واهل بیتی امان لاهل  
الارض و امثال این احباب را رویه از طرف بهشت **حدیث** یازدهم  
 گویند که رسول گفت ابوبکر فی الجنة: و عمر فی الجنة: و عثمان فی الجنة:  
 و علی فی الجنة: و طلحه فی الجنة: و الزبیر فی الجنة: و سعید بن زید فی الجنة: و ابو  
 عبیده الاحرار فی الجنة **الحباب** عمر روزی با خدیفه می گفت نشدک یا الله  
ایمن المنافقین انا بغی ترا سوگند میدهم بکدی که ایمن از جمله منافقانم بانه  
 پس اگر رسول الصدیق کرده و بعد از بدین سبابت در کار خود بشک نبود  
 و از خدیفه محتاج برسدن نبود و مذهب ختم روان بود که او رسول را  
 صادق داند و بشک از خدیفه برسد این حال را پس معلوم شد که این



حدیث دروغیت و افترای بر رسول و اگر ابو بکر بعد گفت: ان لی شیطاناً  
یعنی کسی که او صاحب شیطان باشد چگونه شاید که او از منبران باشد و بزعم  
 حضم مؤمنی علی ثابت شد اما ازان بانی مسلمیت و دلیل بر کذب این حدیث  
 آنکه صاحب فتوح ابن عسکرم کوفه گوید که عمر در سمرات موت با پسر خود عبدالله  
 گفت: لو رأیت اباک یقادی النار انقذت اگر او بدستی بودی از پسر  
 خود این استغانت کردی که مرا فدی بدو و حدیث مصباح است که فاطمه بضقه مشی  
 فن اعقبها اغضبی و ما یفاق ابو بکر و عمر و عثمان فدک را از فاطمه باز گرفتند  
 و او را در نجاسین پس بدین سبب رسول بحسین ان الله قد  
لوذون الله و رسول و رسول الهی را دعوت نقبل مردی از خوارج  
 کرد سخن رسول قبول کردند و گفتند ما او را کنیم که او قرآن می خواند و محبین  
 ابو بکر شیری گوید که رسول م علیه و آله عمر را در روز حدیقه با جمل مکه میفرستاد  
 قبول نکرد و ابانمود و گفت بمنزوم عثمان را بفرست و حق تم گفت یا ایها الذین  
امنوا استجبوا لله و لیسو اذا دعاهم: اگر عمر مؤمن بود اجابت رسول  
 کرد و میان حاص و عام شهرت که عمر گفت ما شککت منذ اسکت  
الا یوم فاصحی منید رسول الله علی اهل مکه فاتی حبیب الیه و قلت  
یا رسول الله الت بیتی فقال لی فقلت السننا بالمؤمنین قال لی  
فقلت له فلی لم تعطى الدینة من نفسك فقال انها لیست بدینة و لکنها  
خیر لک فقلت که افلیس وعدتنا ان ندخل مکه قال لی قلت فما لنا

منه



أَنْ لَا تَدْخُلَهَا قَالَ وَعَدْتُكَ أَنْ تَدْخُلَهَا الْعَامَ قُلْتُ لَا قَالَ فَسَتَدْخُلَهَا  
إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى يَعْنِي شُكَّ كَرْدَمِ أَزْوَاجِ كُفَرَاءِ مُسْلِمَانِ شَدِّ مَكْرُورِ وَزِيٍّ لِحَكْمِ كَرْدِ  
دُرِّ وَرَسُولِ خَدَايَ آيَا نُو بَغْمَرِ نُو بُدِي لَيْسَ كُفْتُ بَلِي كُفْتُ مَأْمُومِنَانِ نُسْتَمِ كُفْتُ بَلِي  
كُفْتُ لَيْسَ جَرَادِ دِي دِينَ اَرَنْفَسِ حَفْوَ لَيْسَ كُفْتُ اَيْنَ نَهْ دِينَ هَسْتِ وَلَيْكِنْ خَيْرِ هَسْتِ  
بِرَايِ نُو كُفْتُ مِ آيَا وَعْدِ دَكْرُودِي مَبَا كِه دَاخِلِ شَوِي بِكِه كُفْتُ بَلِي كُفْتُ لَيْسَ جَرَادِ  
مَارَا كِه دَاخِلِ نِي شَوِي مِ كُفْتُ وَعْدِ دَكْرُودِي مَبَا كِه دَاخِلِ شَوِي دَرِ بِنِ سَالِ كُفْتُ  
نَهْ كُفْتُ زَعْمِ بَاشَدِ كِه دَاخِلِ شَوِي اِنْ شَاءَ اللَّهُ دَرِ تَفْسِيرِ سَلْمَانِي آيَدِ كِه رَسُولِ  
كُفْتُ بَا عَلِي اَنْتَ فَرَحْتِ وَشَيْعَتُكَ فَرَحْتِ وَدَعَاوِي اِفْرَارِ دَا عَرَفْتُ  
مَدْعِي نَسْتَحْيِ عَظِيمِ بُوْدِ ذِبَانِي طَلْحِ وَزِيرِ حُجُونِ بَرَامَامِ زَمَانِ خُرُوجِ كِرْدَنِ مَرْتَدِ شَدْنِ  
جَنَابِ كِه اَهْلِ رَدِّدِ كِه بَرَا بُو بَكْرِ خُرُوجِ كِرْدَنِ مَبِيعِ زَكَاتِ هَذَا كِه اَكْبَلًا كَيْلِ رَدِّدِ  
بُرْدِ دَرِ بُوِي مِ آيَا كِه لَبُورِ عَلِي اَوْلَا اِسْتِ بَحْنِه وَجِهِ اَوَّلِ عَلِي مَحْصُومِ بَعْدِ دُوِيْمِ  
عَلِي آيَا مَبَاهِلِ نَفْسِ رَسُولِ بَعْدِ سَيُومِ اَكِه بَا تَفَاقِ رَسُولِ بَا عَلِي كُفْتُ عَرَبِكِ  
حَرْبِ دَسْلَكِ سَلْمِي وَحَارِبِ رَسُولِ كَا فَرَنْتِ لَيْسَ حَارِبِ عَلِي هَمَّ بِنِ بَاشَدِ  
حَبَابِ رَمِ اَبُو بَكْرِ بَا خُبْرِ خَلْقِ وَ عَلِي بَا اِسْتِ بَارِ خَدَا وَ رَسُولِ بَعْدِ دَا بُو سَعِيدِ  
اِسْمَاعِيلِ بِنِ عَلِي التَّمَانِ اَلْحَافِظِ اَلْزَاهِدِ اَلْمَحْدَثِ اَلنَّسَبِيِّ دُرِّ كِتَابِ مَنَالِبِ اَوْرَدِ كِه  
سَعِيدِ بِنِ زَيْدِ بِنِ عَمْرٍ وَ اِبْنِ اَبِي نَجْمِ اِبْنِ حَسْبِ رِثَا بَتِ كِرْدَنِ دَرِ سَجْدِ اَمِ  
عَلَيْهِ وَ آيَا مَحَبَّتِ مَعْرِفَتِ بِنِ شَجْبِه وَ خَلْقِ اَزْوَاجِ رِثَا بَتِ مَسْكُونِ  
اَكْرَارِ اَوْرَدِ دَرِ رَحْتِ اَيْنِ دَعْوِي مَعْرِفَتِ لَيْكِنْ كِه مَقْلَنَه قَبُولِ بَعْدِ وَلَيْكِنْ



چون حضور را در میان کشید کذب این حدیث معلوم شد **حدیث** دوازدهم  
 گویند که رسول گفت **اِنَّ الشَّيْطَانَ يَفْرِي مِنْ فُلِي عَمْرٍ** ایشان گویند که  
 شیطان و سوسه آدم کرد چنانکه در قرآن وارد است **فَوَسْوَسَ إِلَيْهِ**  
**الشَّيْطَانُ** و سوسه موسی کرد که هدامن عمل شیطان و ایوب گفت **إِنِّي**  
**مَسْنُونٌ الشَّيْطَانُ يَنْصُبُ وَعْدًا** گویند هیچ رسولی نبود الا او را و سوسه  
 شیطان بود **وَمَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا إِذَا**  
**مَسَّنِيَ الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ** و ما فرستادیم از پیش تو هیچ رسولی  
 و هیچ معجزه ای مگر آنکه هرگاه آرزو می کرد انداخت شیطان و سوسه حضور را  
 در خواست او و گویند محمد صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد الحرام نماز میکرد  
 بجماعت و منترکان حاضر بودند و رسول هم سوز و التجم میخواند تا بدین آیه  
 رسید و منات الثالثه الاخر شیطان القا کرد بوی ملک الغرایبق  
 العلی: ان شفاعتهم لرحمی منترکان چون این کلمات بشنیدند خرم شدند  
 و گفتند محمد عظیم تبار ما کرد و انبیا شفاعت ایشان بخود رسول ص  
 علیه و آله و سلم ازین الصفا بغایت خرم شدند و بر بچه حق تعالی این  
 آیه در ستاد و ما ارسلنا من قبلك من آلی: عجب که بر حمله اینها و سوسه  
 شیطان روادارند و با آنکه ایشان هرگز بت پیرستیدن و عمر حبیدن  
 سال بت پرست بعد و منتر که شیطان باز و میگردانند و اگر بحقیقت در  
 مکرند این حدیث نقصان حال عمر بت زیرا که با فواد میگویند بختی است که



دیو از وی بگیرد یعنی او دیو تر است **حدیث** سیزدهم گویند رسول صلی الله علیه و آله  
 فرمود وصفتی کفه میزان و وصفتی فراعزی فرجتی ثم وضع مکانی ابوبکر  
 فسرج بهم ثم وضع عمر فسرج بهم ثم رفع میزان یعنی مراد کفه تراز و نهند و است  
 مراد کفه دیگر پس من زیاد شوم پس نهند در جای من ابوبکر را پس او نیز برانست  
 زیاد شوم پس بجای ابوبکر عمر را نهند او نیز زیاد شوم بر جمیع است پس تراز و بردارند  
**الجواب** در دنیا از آن نرو و آسانتر از در رفع گفتن چیزی دیگر نیست ابوبکر و عمر  
 در اسلام خویش بشک بعد از بکونه بر جمیع است راجع آمد رجحان ایشان اگر  
 بعلم بعد معنی آید از آنست که عمر در هفتاد و نهمه فرو ماند علی علیه السلام حل آن مفصل  
 میکرد و عمر گفت **لَوْ لَا عَلَى هَذَا عَمْرُو بْنُ مَرْثَدٍ** و گفت **كَلِمَاتُ** افقه من  
**عَمْرُو بْنُ الْحِجَازِ** و آنچه در کتب مخالفان سطور است و مدت عمر خویش را  
 که **سُورَةُ الْبَقَرَةِ** ذکر و ممتد و رتبه و غلظت پران پدید باشد که بجای رسد و  
 رجحان یا برهه و درع بعد یا بخش خلق بعد یا بجای او و عجب الله بدین هیچ  
 مشهور نیست بلکه ازین جمله عاری بعد یا بسبب قرابت و اگر قرآنی بعد و اگر  
 سنخاعت و اگر علم و اگر خلافت و اگر درع و در علم جمیع بعد با وجود او و آنکه  
 عمر منی کرد که **بِالْبَيْتِ نَبِيٌّ كُنْتُ شَعْرَةً فِي صَدْرِ رَجُلٍ بَكَرٍ كَأَنَّكَ مَوِيٌّ**  
 بعد مر در سینه ابوبکر گفت **لَبِيتُ نَبِيَّ كُنْتُ شَعْرَةً فِي صَدْرِ مُؤْمِنٍ وَنَزَلَ عَلَيَّ**  
 قابل وزن نباشد و نیز محض او را علی پدید نتواند کرد که آن عمل او نباشد  
 صحابه را بفرموده و اگر از وزن حجم خوانند بقیقین عمر بدین کرانه بفرموده



رب العالمین بجز بد و گرانست بدن از گران جانی بعد **حدیث** چهاردهم گویند که رسول  
 گفت نزل علی حبیب بن نفیل یا محمد ان ربک یقرک سلام و یقول لک اواء  
 منی علی ابی کبیر السلام و قل له انی عنک راض و قل انت عنی راض گفت جریر بن  
 برمن نازش پس گفت یا محمد برود کار تو ترا سلام میرساند و میگوید که سلام  
 من یا ابی کبر برسان و بگو که من از تو راضیم آیا تو از من راضی هستی **الجواب**  
 مگر مغزی این حدیث را بدانت که حق تعالی عالم بجهنم و بایات عالم است  
 اگر ابو بکر از حد راضی باشد خدای آنرا داند و نیز اگر خدای تقدیر رضا کرده  
 بعد وقوع آن و حبیب باشد و الا وقوع مستبعد و باید متعالی از محال نبرد  
 و نیز مذهب حضم وی مالک الملک است شاید که وقت مرگ آن رضا از او  
 بازستاند و سیخط و لعنت بوی دهد و از وی تعالی انبغی حسن زیرا که  
 حسن و قبح عقلا بن پس حضم اعتباری نداده و نیز حق تعالی و حق رسول گفت و  
**وَمِنَ اللَّيْلِ فَسَجَّ دَبْدَبَةً نَافِلَةً لَّكَ عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُودًا**  
 و از جمله شب تنجید کند که آن نافله است هر تران باشد که بر آید و خدای تو ترا  
 بمقام ستود و غیر همه شب عبادت پیدا باشد که ما بر تو رحمت کنیم که بجز  
 عسی گفت اگر این حدیث درست نبود مگر ابو بکر مؤمن نبود و باشد زیرا که  
 حق تعالی بچند موضع گفت بنده کان مؤمن از من راضی باشند و من از ایشان  
 راضی و نکفت بنده کان از من پرسند یا من از بنده کان پرسم کی از ان موضع  
 راضی آید عنهم و رضوا عنه و لک لمن خشی ربه مرا بخاطر میرسد که جمعی این



که اقرار می کنند جمله دهنی اند کما قاله تعالی و ما هیلکنا الا الله هـ و ابو بکر که  
 شیب او در شک بود و کونت و پوست و عروق و امعاء و احشا بجز و زمره  
 و بجه بنام لات و غری برورد و پند و با خاندان رسول آن کرد که بر عالمیان  
 مخفی ماند که چگونه شاید که این معنی حواله بوی کتند و این در رفع جنایت که زوا  
 کنند که روزی رسول ص سوار و میرفت و ابو بکر سوار و جبریل آمد که نوشته ام  
 نداری که سوار و روی و ابو بکر سوار و بایستی که تو سوار و ابو بکر سوار و حق تعالی  
 گفت لَا تَقْعُوا صَوَاتِكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ وَقَالَ  
إِنَّ الَّذِينَ يَفْعَلُونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ  
فُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَى و قال لا تجعلوا دعا الرسول منكم كدعاء بعضكم  
 اذا ادعاهم بحديثكم بنا برین حق تعالی فرمود تو اضع کردن در حد مت رسول  
 صلی الله علیه و آله و سلم و خود را پیش خاکست م ذلیل و خوار کردن خضوع  
 بافعال و خشوع باصوات پس چگونه شاید که رسول را تو بیج کنند که تو بیا  
 شو تا ابو بکر سوار شود در کتب مفاد و در که و در مسطور است روایت از  
 علی علیه السلام که چون ذکر سبط مجلس رسول کردند که بندگان گفتند مجلس  
 حلم و حیای با جماع چگونه شاید که او شوخی کند و مع ندارد رسول را فرمودند  
 که و احفظ جنابک لمن استعف عنک من المؤمنین اگر مخالفت این رهت میگوید  
 مگر ابو بکر مؤمن نبود و نه تابع رسول و نیز حق تعالی از رسول حکایت  
 کرد و نیستی منکم من الحق یعنی نوشته ام بیداری از ایشان و خدای از ایشان



از حق شرم ندانم حق تعالی رسول را بجا خواند و مخالف بی شرم به تعین خدای تعالی  
رسول را بجا خواند و مخالف بی شرم به تعین خدای تعالی بصدق او را مخالف  
**حدیث** باز دوم گویند برین گفت رسول در غزاه بعد چون باز کردید  
زنش پیش وی آمد و گفت یا رسول الله من نذر کردم که اگر تو سلامت باز  
کردی من دف بزنم و سه ده گویم رسول صه گفت اگر نذر کردی بزنی  
و الا ترک کن زن دف میزد و ابو بکر در آمد و عثمان در آمد هم دف میزد  
چون عمر سه در آمد ترک کرد ثم دخل عمر فالتفت الی دف تحت استقامت فعدت  
عليها فقال ان رسول الله ان الشيطان ليخاف منك يا عمر اني كنت جالسا  
وهي تغرب فتلا دخت انت والقت الی دف چون عمر داخل شد زن دف  
در زیر کون نهاد و بران نشست پس رسول صه گفت بدرستی که شیطان از  
تو میترسد یا عمر من نشسته بودم و این زن دف میزد پس ابو بکر داخل  
و وی همچنان دف میزد پس علی در آمد و وی دف میزد پس چون تو در آمد  
و ی دف میزد و بنده اخت **الجواب** دف زدن زن طاعت بهی یا معصیت  
اگر طاعت بهی باشد باید که بحضور مردم ترک عبادت کنند و اگر دف زدن  
او و فوت دفع و منع آن دارند و آنچه گفت شیطان از تو میترسد شیطان  
از حد انترسید و از هیچ پیغمبر ترسید و بزعم مریدان عمر هیچ پیغمبر را پس  
معاصی روا دارند عمر مرتبه چنین از کجا یافته بهی و نیز رسول چگونه شاید  
بهی و لعب مشغول شویم **افخصبتم** اما خلقکم عبنا و قال الذين اتخذوا

و نهی تغرب و نهی بکر و نهی عثمان و نهی عمر  
و نهی تغرب و نهی بکر و نهی عثمان و نهی عمر



وینهم لواءاً ولعباً الخ: چنانکه مدح عمر میکنند نقص ابو بکر و عثمان میکنند:   
سبحانک هذا هبتان عظیم **حدیث** شانزدهم عن سعد بن ابی وقاص <sup>رضی الله عنه</sup>   
عمر بن الخطاب علی رسول الله علیه وآله وسلم وعنده نسوة من قریش عالیة   
اصواتهن فلما استاذن عمر من فباذرن الحجاب فدخل عمر ورسول الله   
یضحک فقال عمر یضحک الله سنک رسول الله فقال النبی عجب من هؤلاء الا   
کن عجبی فلما سمعن موتک ابتدرن الحجاب فقال عمر ابعدها عن الفتن   
استبنتی ولا تمین رسول الله فقلن نعم اخت افطما غلظ فظلال رسول الله صم   
علیه وآله وسلم والذی نفسی بیده والقیبک الشیطان سائکاً فجا الا انک   
فجا الا غیر فجت یعنی سعد ابی وقاص گفته عمر خطاب از آن اذن طلبه که بخت   
رسول آید در محاسن که نزد رسول زنان قریش بودند و از آن با و از بلند   
سخن میکنند پس چون عمر اذن خواست ایشان برخواستند و در حجاب شدند   
پس عمر داخل شد و رسول صلی الله علیه و آله میخندید پس عمر گفت خدای دین   
ترا بخنداند ای رسول صلی الله علیه و آله گفت و عجب شد ازین زمان   
که نزد من بودند که چون آواز نویسنده بر دود و دیدند پس عمر گفت   
ای دشمنان نفسهای خفوا از پی رسید و از رسول مه نترسید زنان   
گفته آری تو بد خود درشته پس رسول گفت بحق کسی که نفس من بذرست   
اوست که ملاقات کند و شیطان با تو هرگز در راسی که تو میرفتی مگر اگر شیطان   
از وادی دیگر رفته باشد **الجواب** این حدیث بسند رسول الله



خلاف قول حدیث است زیرا که حق تعالی بار رسول گفت مسل للمؤمنات بغضض من  
 العباد حق بنده بجهت ختم مکر رسول تقصیری کرد و بعد و این آیه بر زمان بخواند  
 بعد با ایشان آوازها است که کردند و من ذلك قال ان الذين  
 اصواتهم عن رسول الله وقال لا ترفعوا اصواتكم فوق صوت النبي ولا تجهروا  
 له بالقول خفيه بين آيات بر رسول نازل شد تا رسول اصحاب را از آوازها  
 بلند در بساط نبوت و غیر آن باز داشتند تا بد که رسول این وحی را رساند  
 و بخلاف قول حدیث با زمان بجای متغول شغل پس بنا برین رسول  
 کار با عمر مر با است که گفت ما کار نشدیم است رست میسر نیست زیرا که رسول  
 بزعم ختم تقصیر می کند با اگر حق تعالی گفت لعنك يا جع لعنك ان لا يكون مؤمنين  
 و امثال این آیات و نیز اگر رفع صوت ایشان طاعت بعد رسول بحضور  
 عمر عبادی منزع شد از ان زمان و اگر عصیان بعد رسول آن منع  
 اولی بعد همه حال و آنچه گفت اینست حق تعالی در هیچ موضع نکفت از عمر  
 نیز سید یا از رسول بلکه گفت از حد ابر سید فالتقوا الله ما استطعتم و نیز  
 گفت فالتقوا الله و اطيعون: این لفظ نه بصواب افتاد و آنچه گفت فقط  
 غلیظ: این نقصان حال عمر است که غلظت و قضا طاعت صفت فاسقت  
 و کافران به صفت مؤمنان و این حدیث کواهی میدهد بر آنکه عمر مؤمن نبود زیرا که  
 رسول الله گفت المؤمن الف مالموف و حق تعالی گفت فبما رحمة مني لستم له  
 گفت المؤمن هينون لينون و مؤمن با مؤمن استانسان باشد كما قال تعالى



رجاء منهم وقال اغزة على المؤمنين اذ على الكافرين **حديث** مقدم عن عائشة  
قالت كان رسول الله صلى الله عليه وآله جاك فسمعنا لفظا وصوت الضبان  
فقام رسول الله صلى الله عليه وآله فاذا حبشته زفر في الضبان حولها فقال  
عليكم يا عائشة تعالي فانظر حبيبت فوضعت يدي على منك رسول الله فقلت  
انظر اليها ما بين المنكب الى راسه فقال له اما سبعت فقلت اقول لا لانظر  
منزلي عنك واذا طلع العمر فارفض لناس عنها فقال رسول الله اني لا انظر  
الى شيئا طين الجن والانس فزوهن عمر يعني روزي حبشه رفض ميكرو  
وكونه كان سببا وخلق جميع شده وبعده خون آواز خلق برآمد رسول صم  
برجاست ومانشای رفض ميكرو ومرتبه گفته يا عائشة ترا ميل ميت بدین  
من خاسم دوست برودن رسول نهادم و تفرج آن رفض ميكروم رسول  
عليه وآله وسلم كهفت اي عائشه آيا بيرشد ي من كشم نه و مقصودم آن بود كه  
منزلت خویش نزد رسول بدانم تا كه عمر در آمد شيبا طين جن و انس كه از عمر ميكرو  
**المجرب** رسول كهفت ان الله يحب السهل الطلق و محبين كهفت اول ما وضع فالير  
الخلق الحسن و الله تعالى رسول امت نهاد و خلق حسن حيث قال و انك لعلى  
خلق عظيم و درست خوئی را از صفات ذمیه نهاد و رسولم كهفت ان الله  
يحب الضعيف التقرية ليس معلوم شد كه بنده كان حنرا و خوش خلق خواندند  
درست خوئی كه درست خوئی صفت اهل دوزخ است و دليل بر كذب  
این حسبه بنده رسولت كه ان الشيطان كبر من ابن ادم كبر الادم



زیرا که عسر بر ذرت ملک نبوده و پری و دیو نبوده بلکه آدمی بود پس باید که شیطان  
 از وی کنسیر نه خواسته بر مذهبستان شیطان و سوسه حمله بفرمان  
 کرد و حاشا ازین اعتقاد و مخالف گوید که رسول گفت ان الله غیر المسلم  
 فلیفر بدستی که خدای عزت میکند از برای مؤمن پس باید که مؤمن خود عزت  
 کند و نیز گفت الرب غفور پروردگار غفور است و همچنین گفت ان سعد  
 الغفور و انا غیر منه و الله اعزمتنا و من عزته حرمت الفواحش و بدستی که  
 سعد غفور است و من از وی غفور ترم و خدای از ما غفور تر و از عزت  
 اوست که فواحش را حرام گردانید که ام قاتل رواداد که زن خود را  
 گوید بیا نظر کن و چشم بردان بچانه افکنه و بمعصیت مشغول شو  
 بالله العظیم که اگر این نوع خبر ما بفاسق حلیف ادنی الناس رندی نباشد  
 حواله کنند هم زنت باشد عاصه بر رسول **مدینه** محمد هم عن ابن عمر  
 رسول الله صلی الله علیه و آله خرج ذات یوم و دخل المسجد و ابوبکر  
 و عمر اعدوا عن یمنه و الاخر عن شماله و هو اخذ باید بهما فقال  
 هکذا یبغث یوم القیمة ابن عسر گفت رسول صلی الله علیه و آله در مسجد  
 دست راست با بویگر داد و جب بویگر گفت همچنان مبعوث خواهیم شد  
 روز قیامت **الحواری** این حدیث بخلف کتاب غدیرت حث  
 قال و کلم آیه یوم القیمة و قال و لقد جئتمونا فرادی  
 كما خلقناکم اولا مرة و کدکم ما حولناکم و را طاهر کم



وہم انہیں انہیں اندبوی مافرد فرد فرستاد و نیز گفته اند کہ تحقیق کہ شما آنچه  
ما در پس پشت خود و رسول گفت اذ اور دینی عیسیٰ کم حدیث فاعرضو علی  
کتاب اللہ ان وافق فاقبلو و الا فزودو علی الحایط یعنی ہر کجا حدیثی  
از من بر شما و ابو شہد پس عرض کنید آنرا بر کتاب خدای اگر موافق باشد  
قبول کنید و اگر نہ باشد در پس دیوار افکنید چون این حدیث مخالف  
کتاب اللہ است رد کردن واجب بود و نیز چون دختران رسول زن  
شوند الا کہ نیز دیک رسول روند و ابو بکر و عمر را از اینجا دور بایستد  
پس صلاح در آن باشد کہ بعزت کجھو این حدیث رافع است و فافع  
شہد و از روایت عام و عام آمد کہ ابو ذر غفاری گفت انا سمع رسول اللہ  
يقول لعلي انت اول من مصاحي يوم القيمة وانت الصديق الاكبر وانت الفارق  
الاعظم تفرق بين الحق والباطل وانت يعسوب المؤمنين والمال يعسوب  
الکفار گفت شنیدم از رسول خدای کہ میگفت مرا علی را کہ توئی اول کسی  
با من مصافحہ کند در روز قیامت و توئی رہت کو و بزرگتر و توئی یک  
فرق کنند کہ جبہ امیکنی میانہ حق و باطل و توئی وسیلہ مؤمنان و ما  
وسیلہ کافران بدین حدیث مشہور کرد بن آن روشن حدیث نو زده  
گویند رسول گفت ما من نبی الا اوله و زيران من اهل السماء و وزیران  
من اهل الارض فاما وزیران من اهل السماء فنجبہ یمل و میکایل و اما  
وزیران من اهل الارض فابو بکر و عمر و عیسیٰ بن مریم و مکرانکہ اورا وزیر



بودند از آسمان و دو وزیران از زمین اما وزیران من از اهل آسمان جبرئیل  
 و میکائیل اند و وزیران من اهل زمین ابوبکر و عمر **محبوب** هم مخالف گوید  
 رسول گفت آنرا و وزیر من و خبر من اثر که من بعدی تفضی دینی و حب است  
 علی بن ابیطالب مدبستی که برادر من و وزیر من و بهترین کسی که من میگذارم  
 از پس خود که حکم کند دین مرا یا ادا کند فرض مرا و وفا کند وعده مرا علی بن  
 ابیطالب ابوبکر نیز از وی گفت این عباس گفت عن اسماء بنت عیس سمعت  
 رسول صلی الله علیه و آله یقول اللهم انی اقول كما قال موسى بن عمران اللهم  
 اجعل وزیرا من اهل علی بن ابیطالب گفت خدا یا من میگویم آنچه موسی بن  
 عمران گفت خدا یا بگردان براس من و زیری از اهل من علی بن ابیطالب  
 و از روایت ماکه شیعیان احادیث بسیار درین باب و الهوت اما  
 حدیثین مذکورین بروایات رواد ایشان ثابت است **حدیث** هشتم  
 مخالف گوید که رسول گفت اللهم احسن الاسلام بالی جهل بن هشام او بعز  
 خطاب **محبوب** مقارنت حلیفه دوم با ابوجهل نخست نباشد مخالف را  
 و ابوبکر الشیرازی البغی در تفسیر سور و حج ایراد کرد که رسول ابوبکر را فرمود  
 که این شمشیر من برگیر در سجده و وفلان شخص فتنان که صاحب بدعت  
 در اسلام اورا بکش تا فتنه و بدعت او از میان عالمیان بریزد و ابوبکر  
 چون مسجد رسید اورا در رکوع یافت باز آمد و گفت یا رسول الله من اورا  
 در رکوع یافتم تا بنیایم بر داد و بفرستاد باز آمد و گفت یا رسول الله من اورا

در کتب



در مسجد ما یثیم ثانیاً علی وادو گفت یا علی تو صاحب و بانس اگر او را در باب  
بکنی و الا که باز کسر چون امیر المؤمنین علیه السلام مسجد رفت آن بعین را که بخت  
بعد ابو بکر شترازی گفت علی او را در صفین کشت ای دوست اغراض دین این بود که  
رسول گفت فتنه عالم و بدعت ازین مرد ظاهر شد سخن رسول را قبول نکردند  
کسانی که در قصص خویش گفت مکتوب علی العرش لا اله الا الله محمد رسول الله  
ایده تامل و نغمه ابو بکر شترازی گفت هو الذی ایتدک سفیره و بالمؤمنین یعنی  
علی بن ابیطالب هم ابو بکر گفت و انزلنا الیه ید فیه باس شد بد شمشیر علیست که  
ذوالفقار است که حق تعالی آدم فرستاد از بهشت و حق تعالی آن را از ورق  
از اوراق اسب بهشت آفرید و بر ذوالفقار نوشته بود لا یزال الا عباء کبارون  
به بتی بعد بتی صدیق بود بعد صدیق حتی بر نه امیر المؤمنین همیشه پیغمبران محارب کردند  
با و پیغمبری بعد از پیغمبری و صدیق بعد از صدیق تا آنکه میراث با امیر المؤمنین  
رسید پس گفت و لیعلم الله من سفیره و رسول بالغیب این مامر علیست ذوالفقار  
عزت اسلام بنفرو جهاد علی بود و حضرت عمر و جهاد او هیچ شمر تا نداده که فلان  
روز کاری کرد قبل الحجه و نه بعد الحجه و باقی اگر مسلم داریم که رسول چنین گفت  
عمر ملکی یا ربی یا نجای که از وی رتند بلکه در میان اهل شرک منشی است  
و مردی نجیل بود و مکار و عتدار و طرار مسلمانان از کینه او این مفعوند  
رسول صلی الله علیه و آله دعا کرد که ناحق نغاس زحمت وی از سر مسلمانان  
باز داشت با طهار اسلام **حده** **میش** **میت** و بکم گویند که رسول گفت تا



الشمس علی رجل خیر من عمره **افتاب طلوع نکرد و مکر مردی بهتر از عمر **الحجواب** جزیت**  
 یا حبیب و سب باشد و بمغنی ضرورت علی را بعد با عبادت بعد و نزع حشم  
 علی و المستغفرین **بالاستحار** بعد و پیش از نسیان و بعد از نسیان عبادت خدا  
 کرد و سجا و عطا و جواد و هر چه فرض کنی غیر از نسیان بعد با علم بعد و علی بعد  
 در مدینه علم رسول **عن النبی** عن رسول الله **صلی الله علیه و آله و جی الله**  
**فی علی** **لنا** از سید المرسلین و امام المتقین و قاید الغر المحجلین که سیده  
 مسلمان و امام متقیان باشد در دنیا باید که حاکم باشد بر عم حشم بر عمر و بهتر از  
 باشد اگر ایشان باین صفت موصوف باشند و در اسلام ایشان شک بخفا کنند  
 روند باید که ماعلی فایده ایشان باشد مخالف از اخلاقی است که ابو هریر گفت که  
 فاطمه گفت روزی رسول الله **ز و جنتی** من علی بن ابیطالب و موفیق لا مال له  
**فقال** اما رضین الله تعالی **ف اطلع علی اهل الدینا** فاختار منهم بعلک رجلین **احدهما**  
**ابوک** و **الاخر** بعلک و روی ان الله تعالی **ف اطلع علی اهل الدینا** فاختار منهم  
 باک فاختار من بیننا **ف اطلع** ما بیننا فاختار منهم بعلک گفت مر بعلی بن ابی طالب نزع  
 کرد و داد فقر است و او را مالی نیست پس رسول گفت آیا تو را منی نیستی  
 برین که حنه ای تعالی بر اهل عالم نظر کرده پس برگزید و دو کس را یکی از ایشان بود  
 تو و دیگر شوهر تو را وایت کرده اند که حنه ای تعالی با اهل دنیا مطلع شده پس  
 دوم باره و برگزید از ایشان شوهر ترا و اطنا حدیث مفتری اگر صدق باشد  
 حشم را رسد که گوید عمر منبوا از رسول بعد و هیچ مسلمی این اعفا نکنند و این گوید



و هر چه بودی بعد بحال محال پس این حدیث مغری بعد حدیث **مبت** و دوم گویند که  
رسول م علیه وآله گفت ان الله تعالى وضع الحق على لسان عمر و قلبه حد ابتغاس  
مناد حق را بر زبان عمر در میان عباس و عقیل ابوبکر گفت خلاص باید داد و عمر  
گفت بیاید کشتن و رسول سخن ابوبکر قبول کرد پس اگر حق بر زبان او موضوع  
بودی و بر دل او رسول قول و اشارت او نکرد ایندی و نیز هر چه رسول فرماید  
حق نیست بحکم استجبوا لله و بموجب و ما انکم الرسول فخذوا و اجابته قول او  
و اطاعت وی واجب پس رسول م علیه وآله که عمر و ابوبکر را بگرفت گفت آن  
آن مبتدع را که در مسجدت کینند و شمشیر بدیشان داد فرمان رسول بزدند  
و اگر حق نعم بر زبان و دل عمر نهاد و بعد از خدیفه بر سیدی که منینام  
یانه و در اسلام خود بنک بختی و بدین سخن باطل مینود آنچه مخالف گوید که  
رسول گفت مبتدعنا انا نایم را بنکنا ناس یعرضون علی و علیهم فیض منها ما یصلح الله  
و منها دون ذلک و عرض علی و عمر بن الخطاب علیه فیض بحسبهم قالوا فاما  
اولت یا رسول الله قال الذین گفت در خواب بیدم دیدم که آدمیان را  
بر من عرضه میکردند و ایشان جمله در پیرهنی بودند که بر پستان ایشان سینه  
و بعضی کمتر از آن و عرض کردند عمر بن خطاب را بروی بعد گرفته تمام  
قد که همه بدن وی پوشیده بود گفتند بغیر این چیست گفت جامه و نیست جواب  
آخر این باطلت زیرا که اگر وی را تمام دین بعدی در اسلام خود بنک نبود  
چنانکه گفت ما شکلت منذ اسلمت و الا بوم فافی فیه رسول الله اهل مکة و نخرج



این در حدیث باز دهم گفته شد **حدیث** میست سیوم که رسول گفت متنانا  
 ما یم نعم انیت بفتح لبن حتی لاری بحسب من انقاری نعم اعطیت فضل عمر بن خطاب  
 قالوا فما اولته یا رسول الله قال العلم کفیت جواب بعد دوم دیدم که قدی  
 بنبر من دادند و من از ان بنبر بخوبم جنبانچ از ناحن من پرون میرا ویدی  
 فاضل انرا بعمر بن خطاب بخشیدم گفته شد یا رسول الله تعبیر آن چه شد گفت  
**علم الجواب** اتفاقست مخالفان که علی علیه السلام روز اول از خطبه کردن او  
 بر منبر رسول بعد از عثمان گفت سلونی عما دون العرش سلونی عن طوق  
 السعیر فانی اعلم بهما من طرق الارض یعنی سوال کنید از من هر چه در ریز  
 عرش است سوال کنید از من راههای آسمان را چه بدرستی که من دانا ترم بآن  
 از راههای زمین پس گفت لو و طیت لی الوساو و حبست علیها حکمت بین  
 اهل التورایه بتوریتهم و بین اهل الانجیل بانجیلهم و بین اهل الزبور بزبورهم  
 و بین اهل الفرقان بفرقانهم و ما من آیه نزلت فی بحر ولا بر ولا سهل  
 ولا جیل ولا سماء ولا ارض الا وانا اعلم بمن نزلت و فی اشی نزلت اگر کسی  
 نهند و من بروی بنشینم مآینه حکم کنم میان اهل توریة بتوریت ایشان میان  
 اهل انجیل بانجیل ایشان و میان اهل زبور بزبور ایشان و میان اهل فرقان  
 بفرقان ایشان بخدا سو کند که هیچ آیه نازل نشد در ریاض و نه در بیابان  
 و نه در همواری و نه در کوهها و نه در آسمانها و نه در زمین مگر آنکه من میدانم  
 که در شان که نازل شد و از برای چه نازل شد و در کتب طوائف این حدیث



توان یافت که ابوبکر سر نیزازی گوید: فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون  
پرسید از اهل ذکر اگر شما ندانید این اهل ذکر علیست که او اعلم صحابه بعد و مخالف  
گوید رسول گفت انا مدینه العلم و علی بابها و گفت اقتضای علی و قضایه  
علوم محتاج بشد کسی که او اسلام خود بقیق نداند وی از کجا و علم از کجا و اگر  
عالم بودی معنی فاکحه و آبا و انستی **حدیث** است چهارم گویند که رسول در مرض  
موت با عایشه گفت ادعی لی ابابکر و اخاک حتی اکتب کتابا فانی احاف  
ان یتین منتم و یقول قائل انا و لا غیر و یا ولی الله و المؤمنون الا ابابکر یعنی  
بخوان براس من ابوبکر و بردر حقد و راتا نویسم کتابی بدرستی که من می  
برسم که متنا کنند و گویند گویند که منم نه غیر من و خدا ی ابابکر و و جمیع مؤمنان  
را که ابابکر را دهم پس گویند زنی بنی رسول آمد و سخن چندی از جنبه باب  
بگفت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که دیگر بار به منش او آید زن گفت  
اگر بایم و نیایم ترا گفت با ابوبکر روی بدین عبارت انت امیر المؤمنین  
فی سنی فامرها ان تجع الیه قالت یا رسول الله ان جنت و لم  
احدک قال ان لم تجذنی فانی ابابکر **الجواب** انفا مت فانی  
را که رسول صلی الله علیه و آله از دنیا برون شد و در کار امامت و  
مکزد اگر اجماع راست حدیث عایشه و چیزی نوشتن در رفع است آنچه  
گفت و یا بی الله و المؤمنون الا ابابکر این نص است بر خلافت او و حقیقت  
اختیار می کند بنص اگر این صحت اختیار باطلت باقی آنچه گفت المؤمنون



جمله نوماشم با جمله تبع و شیوه ایشان و اکابر محابه چون ابوذر و سلمان و مقداد  
 و عمار و محمد ابوبکر و عبده الله عباس و عبده الله مسعود و سعد عباد و خزر بر  
 با قوم خویش و جمله نوخیزه مومن بودند و انکار کردند و میگویند و تبع ایشان  
 و نیز علمای مخالف از اجماع است بحديث آي مارک بن عمار النخعي ما ان منکم  
 به ان نقل العبدی کتاب الله و سنتی اهل بیتی حدیث مجمع علیه بالمختلف  
 فیه و مشکوک فیه شوان نسرد و خن و آنچه گفته بآن زن گفت به بنی ابوبکر و  
 و باطلست بحديث مصابیح حیت ورد عن ابن عباس قال سالت رسول الله  
 اذا کان ما خود با الله منه فالی من ترجع فاشارة لی علی فقال هذا فان مع الحق  
 و الحق معه ثم لیون من بعن احد عشر اما ما مقرر فیه طاعتهم کطاعته گفت سوال  
 از رسول خدا ای که هر کاد واقع شود آنچه ما از ان بنیاد بخدا می بریم پس که  
 رجوع کنیم پس آنحضرت اشارت بعلی کرد و گفت باین مرد چه بد رستی که او حق است  
 و حق با اوست و پس از او مازد و امام خواهد بود جمله مقرر فی طاعة که خدای تعالی  
 طاعت ایشان بر خلاق فریضه گردانید و همچنین گویند که عمر و عامر گفت آن  
 ابنی بینه علی بنس ذات الصلاصل مال فائیه فقلت ای الناس احب الیکم قال  
 عایشه فقلت من الرجال قال ابوها بد رستی که پیغمبر او را بشارت کرد ذات  
 الصلاصل تعین کرد گفت بنزد او شدم پس گفتم از مردم آن گفت بدید  
 که بنزد او دوست و بهتر گفت عایشه گفتم از مردم آن گفت بدید او جواب  
 نوشته شد حدیث معارضت بحديث عایشه که از عایشه پرسیدند که

مجموع طاعت او ۴

رسول کرد



که رسول کرد و ستر و پختی گفت فاطمه را گفتند از مردان گفت شوهر ترا و در کتب  
مخالفان این حدیث مشهور بر تهمت بدین عبارت ای الناس احب الی رسول الله  
قالت فاطمة فقيل من الرجال قالت زوجها و محمد بن کونین که رسول گفت  
اول من یستقی الارض انا ثم ابو بکر ثم عمر اول کسی که بشکافد زمین از بهر او منم پس  
ابو بکر پس عمر جواب این گفته شد که ابوذر گفت ان الرسول قال علی اول من  
آمن به و اول من یصیافحنی یوم القیمة بدستی که رسول گفت علیست اول کسی  
ایمان آورد و منته و اول کسی که مصافحه کند با من در روز قیامت رسول در حال  
حیات در جمله صحابه بر آورده از سجده الا اذان علی چنانکه در مصابیح آمد عن رسول الله  
صلی الله علیه و آله لا یحل لاحد یسجد سجدی غیری و غیره کلال نیست پس  
مسلمان را که از مسجد من بگذرد و جنب بود غیر من و غیر تو قال جواد بن جرد  
معناه لا یحل لاحد لسطرة جنباً غیر من و غیرک چون رسول هم در حال حیات  
خویش در بر ایشان بر آورده و بر علی بگفتند از کجا من و ای قیامت بر تو  
میرسند با آنکه با احتضار غسل و تکفین و دفن و جنازه رسول حاضر  
نبوده و نه با اجازت رسول و فاطمه رخا نه او بخفته چند سال جواب  
آورد در کتب الفضول عجیب آمد که فاطمه را رسول بشارت داده بود که  
اول کسی که بمن رسد از اقباب من تو باشی و فاطمه اول بموئمانم بود که  
منو فرشته بعد از رسول من چون بزعم حضم فاطمه بدو رسید چگونه شاید که  
مرده اجنبی آنجا حاضر شود قال الله تعالی و الذین آمنوا و اتبعتم ذریتهم



باین حقنا هم در تنهم آنا که ایمان آوردند و تابع ایشان شدند و فرزندان  
ایشان با این ملحق ساختیم ما با ایشان و آن فرزندان را چون فاطمه با پدرش  
ایشان آنجا کاری ندارند و اتفاق مخالفت که چون فاطمه در عرصه میست  
آید منادی برآید که یا اهل الموقف **عظّموا اصبارکم** خبی بخور فاطمه بنت محمد  
بگذرد و اگر مخالف گوید میان رسول و ایشان تفریق افتد عند حضور فاطمه  
نمود بآنها اذان و اذان الکنس که فردای قیامت میان او و میان رسول  
تفریق اندازند زیرا که راد است بآنها و دوزخ و اگر مخالف گوید مبعوث  
ایشان از مبعوث رسول و در باب تراضی نیست و این نوع  
زبان مخالف بآنها **حدیث** است و پنجم گویند رسول گفت آتانی جبریل فانه  
فازنی باب الجنة الذی بدخل من امتی فقال ابو بکر یا رسول الله و دوت است  
گفت معک حتی انظر الیک فقال رسول الله ما الکت یا ابوبکر اول من یدخل  
الجنة من امتی جبریل یمن آمد پس دست **حدیث** در دست من نمود آن در  
که داخل شوند است من در آن و پس ابو بکر گفت یا رسول الله می خواهم  
که من نیز با تو باشم تا بسوی تو نیکنم پس رسول گفت آیا تو ای ابو بکر اول  
کسی که داخل می شود هست را از امت من **الجواب** این حدیث منقول است  
بحدیثی که سلمانی و زحشبی از علمای اهل سنت در تفاسیر خود نوشته اند  
عن علی شکوتی رسول الله الناس فی فقال ما ترضی ان یلکون **راجع**  
اربعة اول من یدخل الجنة انا و انت و حسن و حسین و از واجبات این باب



وَمَا لَنَا وَذَرْبِنَا حَلْفَ رَوَاجِنَا وَشَيْعَتَانِ وَرَأَيْنَا فِي هَذِهِ مَذْهَبَ  
حَدِيثِ اَوَّلْتِ وَرَوَايَةِ سَفِيَّاتٍ وَتَقْدِيرِ شَيْعَةٍ وَحَدِيثِ اَوَّلِ رَوَايَةِ  
سَفِيَّاتٍ وَكَذِبِ شَيْعَةٍ بِالْاِثْمِ اِنْ كَانَ مَذْهَبُ اِيْنِ حَدِيثِ هُوَ فَالْاِثْمُ  
الْبَطْلُ كُلُّ اَمْرٍ مِنْهُمْ اَنْ يَدْخُلَ حَنْبَةً بِعَيْنِ اَيَّاطِمْ دَاوِدَ هَرْمُودِي اَزْ اِيْشَانَ كِهْ دَاخِلِ  
مَنْعِهِ وَرَنْعِمِ هَبْتِ هَبْتِ لَطْمِ بَرَنْبَايِدِ مَلِكُهُ اِنْ اَللّٰهُ يَشْرِي مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اَلْفَتْحِمْ  
وَاَمْوَالَهُمْ بَاَنْ لَمْ يَخْرُجْ مِنْهُ اَيَّ نَعْمَ يَخْرُجْ اَزْ مُؤْمِنَانِ هَبْتِ لَفْظَتَايِ اِيْشَانَ  
وَمَا لَهَايِ اِيْشَانَ بَايِ كِهْ دَرْ عَوْضِ هَبْتِ مَرَايِشَا زَا بَا شَدَّ **حَدِيثِ** مَبْتِ  
شَنْعِمْ كُوْبِنْدِ رَسُوْلِ كَفْتِ لَا مَبْنَعِيْ لِقَوْمِمْ قَوْمِ اَبُو بَكْرٍ اَنْ يُوْعِمْ غَيْرِ دِيْعِيْ نَزَاوَارِ  
مَبْتِ قَوْمِيْ رَا كِهْ اَبُو بَكْرٍ دَرْ مَبَانِ اِيْشَانَ بَا شَدَّ كِهْ اِمَامَتِ كُنْدِ اَنْ قَوْمِ رَا  
**الجواب** اِيْنِ حَدِيثِ بَا طَلْتِ بَرَوَايَةِ حَضَمِ كِهْ كُوْبِدِ رَسُوْلِ كَفْتِ صَلَوَاتُكُمْ  
كُلِّ بَرٍ وَفَا جَرِ رَسُوْلِ حَضَمْتِ دَاوُدَ كِهْ اَفْتَدَا بِصَاحِ وَاَسْقَى بَتُوَانِ كِرْدَنِيَا  
مَشَايِدِ كِهْ اَبُو بَكْرٍ اَزْ فَا سَقَانِ هَبْتِ وَبِنَزَرِ رَسُوْلِمْ كَفْتِ نَزَعِمْ حَضَمِ اصْحَابِ كَاتِبِمْ  
بَايِمْ اَفْتَدِيْمْ اَهْتَدِيْمْ وَتَفْضِيْلِ نَهَادِ هَبْتِ اصْحَابِ رَا بَرُوْ كِرْدَنِيَا مَلِكُهُ كَفْتِ بَرُوْ  
اَزْ اِيْشَانَ اَفْتَدَا اَكْنِيْ شَايِدِ بَسْ تَخْفِيْصِ بَاوَا زِ جَلَدِ مَفْرِيَا بَسْتِ وَاِيْنِ حَدِيثِ  
عَامِ مَطْلُوْ هَبْتِ زَنَامِ حَيَاتِ رَسُوْلِ وَبَعْدِ اَزْ اَنْ بَعْدِ اَزْ وَفَاتِ اَوْرَا  
مَتَنَاوَلْتِ بَسْ يَدِ كِهْ رَسُوْلِ اَبُو بَكْرٍ اِمَامَتِ كِرْدِ دَا بَا شَدَّ بِكَلِمِ اَمْرُوْنِ  
النَّاسِ اَبُو وَثْنُوْنِ اَلْفَتْحِمْ وَشَايِدِ كِهْ رَسُوْلِ بَا مَتِ كُوْبِدِ وَخَوْنَكُنْدِ وَهَبِمْ  
مَسْلِيْ اِيْنِ نَكْتِهْ **حَدِيثِ** مَبْتِ وَهَضَمِ رَوَايَتِ كُنْدِ عَنْ اَلْقِسْمَانِ



کتافی رمن البنی صلی الله علیه وآله لا تعدل اباکر احدکم عمرکم عثمان نم نترک  
 اصحاب البنی صه لا تفاصل منہم وروی کنا نقول ورسول الله حی افضل امه البنی  
 بعد ابو بکر نم عمر نم عثمان یعنی صحابه گفته که ما در زمان سید احدی را بابی بکر  
 را بر سید کریم پس عمر پس عثمان و نیز روایت پس صحابه بنی را میگذریم  
 چنانکه تفضیل در میان ایشان ننهادیم و نیز روایت کرده اند که ما میگویم  
 در حالی که رسول خدا زنده بود که افضل است بعد از ابو بکر است پس عمر پس  
 عثمان **مخواب** این حدیث باطلست بر دایه مخالف که گوید رسول و حق علی  
 گفت اعلمکم علی و افضلکم علی و در کتاب نکت آمد که عائشه گفت کنت عند النبی  
 اذ اقبل علی فقال هذا سید العرب فقلت بابی امت و اخی المستحب  
 فقال اما سید العالمین و هو سید العرب نزد پیغمبر عجم که علی بنی آمد پس  
 گفت رسول که این سید و خیر عرب است گفتم فدای تو بلا پدر و مادر من  
 نه تو سید عرب را رسول گفت من سید اهل عالم و او سید عرب و رفیق  
 سلمانی آمد و در تفسیر مخشری که رسول گفت سناق الامم ثلثه لم یکفر و بالله  
 طرقة عین علی بن ابیطالب و صاحب تس و مومن آل فرعون و هم الصدیقون  
 و علی افضلهم گفت پیشبران امم سه کسی اند علی بن ابیطالب و صاحب تس  
 و مومن آل فرعون و ایشان جلوده بقانند و علی افضل ایشانست و آنچه  
 گفت در میان اصحاب تفضیل ننهادیم این سخن خلاف قول حدیث آن  
 الکریم عند الله القیتکم برزگزین شما نزدیک خدای پر هیزگار ترین شدت



بهر ذرت که در نفوی جبهه مستوی بودند و الا این کلام به فایده بعد  
 و وجه منافان کالعدم بعدی و قال نعم قل هل يستوی الذین یعلمون والذین  
 لا یعلمون و قال هل یستوی الاعمی والبصیر و قال الذین ادعوا العلم درجات و اما  
 داد و شد و اند علم ایشان است درجات و قال لا یستوی منکم من اتفق من قبل  
 الفتح و فانی اولئک اعظم درجه معینی برابر است از شما کسی که نفقه کرده مال خود را  
 بنشین از فتح و قتال کرده اند و بزرگتر از روی درجه و مرتبه و السابقون  
 السابقون اولئک المقربون و پیشینان که پیشینانند اما مانند که مقربان  
 و رکاء و الذین آمنوا و لم یهاجروا مالکم من ولایتهم من شیء حتی یهاجروا و اما  
 ایمان آوردند و مهاجرت نکردند است شمار اولایت ایشان چیزی تا آنکه مهاجرت کنند  
 و قال و السابقون الاولون من المهاجرین و الاصلاء و السابقون که اولند از مهاجرین  
 و اصلاء که ایشان از ائمه است و درجه اولیت قرآن در باب تفضیل بعضی و اجماع  
 اهل قبله است که رسول از بهر اهل بر بر پایی خاستی و ایشان را احترام زیاده تر کرد  
 از دیگران و در سجد رسول بر رسول بزرگتر بودند و در حق محابه اگر مسلمان بود  
 گفت سلمان من اهل البیت و در حق عمار گفت خالفا لایمان طه و دمه وید و  
 مع الحق حبیب ما و در حق ابوذر محمد بن و در حق علی علیه السلام اظهر من الشمس است  
 چنانکه شرح این گفته شود پس قرآن و اجماع دلالت میکند بر کذب این حدیث  
 و القاضی که عثمان مدبری **نعم حدیث** است و هشتم گویند رسول صلی الله  
 علیه و آله و سلم در حق ابو بکر گفت انت صاحبی فی الغار و صاحبی فی الخوف **نعم حدیث**



و بنده ب قابل بن دلیل خطاب خوش است و چون او صاحب غار است باید که صاحب  
 غیر غار نباشد و رسول انبیا علی را صاحب فراش خویش ساخت تا در حق او این  
 آیه آمد که وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْغَاتٍ الله درجه صاحب فراش نباید  
 باشد از درجه صاحب غار زیرا که غار آحادی بدین خدمت نباید ولیکن بدان  
 خدمت بنی باید با وصی بنی و دلیل برین آنکه عبده الله از جمله محابه رسول بود  
 در غار صحبت درجه نباشد که بفرما باز گویند که جمله سباع و حیوانات و مردود  
 صاحب نوح بودند در سینه چنده ماه و حال امحاب کف باسک همچین و نوح  
 این باب گفته شعوبه با آنکه علی نیز مائمی و فریسی و این غم و داماد و نامرد این  
 انام را در رسول بود که انت ایخه فرات دنیا والاخره چنانکه در مصباح انبیا آمده  
 و نجی رسول الله بود چنانکه در مصباح آمده که دعا رسول الله عَلَيْتَا يَوْمَ الْقَائِفِ  
فَاتَّخَذَ فَقَالَ النَّاسُ لَقَدْ طَالَ نَحْوُهُ مع ابن عمه فقال رسول الله صَلِّ الله عليه  
وَأَكْبِرْ ما انتخبته ولكن الله سبحانه و خفيق که در از کینه مناجات او  
 با بر عرش رسول بشیند و گفت من بزرگتریدم او را مناجات بلکه او را حدس  
 بر کرد بنابرین حدیث چنانکه موسی کلیم الله بود علی بنی رسول الله بود سلمان  
 گفت رسول الله فرمود لَكُمْ وَرُودًا عَلَى الْخَوْضِ او لَكُمْ سَلَامًا علی بن اسباط اب  
 علیه السلام عن ابي سعيد عن رسول الله يَا عَلِيُّ مَعَكَ يَوْمَ الْفَيْتَةِ عصا من عصي الخنث  
تَدْفَعُهَا الْمَنَافِقِينَ عن حوضي اذ لك من اذننا و رده بر حوض اقل نجات  
 در اسلام علی بن اسباط علیه السلام ابو سعید گفت که رسول گفت يَا عَلِيُّ يَا تَوْ

عصا



عصابت در روز قیامت از عصای هبشت که باز میداری و دور میکنی آن  
عصا منافقا را از حوض من امیرالمومنین با جارت هم انی گفت اسبقک بارو  
من طیاره: بحاله فی الخلاوة العسله اما احادیث که از طریق شیعه و ائمه  
علیه السلام شده روایت کنند که رسول مسیحه الله علیه و آله گفت با علی است و  
وسبقک علی الحوض تنقون من اجنیم و تمنعون من اکرهتم و انتم الامنون بوم القیوم  
الا کبر فطل العرش یفرج الناس و لا تفرعون و یخزن الناس و لا تخزنون  
فیکم ترکت آلایه ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنهما مبعوثون و سئل  
رسول الله عن الحوض فقال ان الحوض عرضه ما بین صنعاء الی ابله و ان فی من  
الا باریق عدد النجوم السماء و علیه امیرالمومنین یسقی منه اولیاده و بعده غنمه اعلاه  
بالعصا التي معه و حی عصا من عو بسج یسقی نفقه گفت تو و شیعه تو بر سه حوض میشد  
آب میشد همه کس را که خواهد و باز میشد آید از آنکه نخواهد و شما اید ایمان از روز  
فرج بزرگ و رسایه عرش مردمان فرج و فرج کنند و شما فرج نکنید و مردمان عکسین  
باشند و شما را عنی نباشند و در شان شما نازل شده آیه ان الذین آلایه یعنی مالک  
سابقا اینها را به نیکویی یاد کردیم ایشان از عذاب و کمال دورند و سوال  
کردند از رسول چه حسی ای از حوض پس گفت حوض را بنهای او ما بین صنعاست  
تا بابل و دور باشد ابریهما بعد دستار ما و آسمان و بر سر او باشد <sup>الکون</sup> <sup>الکون</sup>  
و آب دهد از آن و درستان خود را و دور کند از آن دشمنان خود را  
عصای که با او است آن عصاست از حوض عو بسج که آنرا نفقه با منند



علی بن الحسین علیهما السلام فرماید لعن علی الخوض ذواد و ندود و سجد و رآده  
 و ما فاز من فاز الابنا و ماخاب من خبا زاده و من سترناک من الترو و من  
 سار ناسا سیداده و من کان غاصبنا حقنا فیوم القیمة سجاد و **حدیث**  
 مبت و منهم عن حفصه بنت عمر قالت کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 ذات یوم جالساً فی موضع نوبه عن رکتہ فجاہ ابو بکر فاستأذن له و انزل  
 علی هیئته ثم جاءه و کان علی هیئته ثم جاءه علی ثم ناس من اصحابه و کان علی  
 هیئته ثم جاءه عثمان یستأذنه فاخذ رسول الله نوبه یحمله قالت فتحدوا فخرخوا  
 فقلت یا رسول الله جاء ابو بکر و عمر و علی و ناس من اصحابک انت علی هیئک  
 فلما جاء عثمان یحلبت بنوبک فقال صلی الله علیه و آله و سلم اما استخی  
 بمن یستخی منه و الملائکة و فرروا به صاحب الصلح ان عثمان رجل حی و استأ  
 خنت ان اذن له علی ملک الحائمه ان لا یسلع الیه فی حاجه حفصه بنت عمر  
 کفتم رسول الله روزی نشسته بود و جامه حفصه بر سر زانو نهاد و پس  
 ابو بکر در آمد و اذن حوزت پس اذن داد و حضرت بهمان حالت خف بود  
 پس عمر در آمد و همچنان بر هیأت خف باقی بود پس علی در آمد و در  
 همچنان نشسته بود پس بعضی از اصحاب در آمدند و همچنان نشسته بود پس  
 عثمان در آمد و اذن حوزت پس جامه برداشت و در خف پوشید حفصه  
 کفتم پس حدیث کردند و بیرون رفتند من کفتم یا رسول الله ابو بکر آمد  
 و عمر و علی و کردی از جامه و تو بر هیأت خف بودی و چون عثمان آمد



جامه در پوشیدی پس رسول گفت چگونگی منم ندارم از کسی که ملاک از وی منم  
دارند و در وایت دیگر از صاحب مصباح آمد که گفت عثمان مرد با شرمیت  
و من ترسیدم که اگر او را درین حالت به منم از منم در وقت احتیاج  
بمن **نشد** **مخواب** آنروز که از حرب احد گریخته این حیا کجا بود ابو بکر سنانی  
گوید که اول کسی که از حرب احد گریخت عثمان بود و حمزه سید الشهدا را که کشته  
و منی در لشکر اسلام ظاهر شد که ابتدای حمله از وی بود و عثمان نامه زد  
به اینه و در غار گریخته بود و در روز حرب حنین که گریخته این حیا کجا  
و چون میان او و یهود سر دعوی افتاد و قصد قاضی هبودان کردند و همه  
محمد راضی بود و عثمان راضی نبود تا آیه لا یجوزون الفتنهم حرجا فاقضت لینه  
این حیا کجا بود آنروز که طرید رسول مروان را با ز آیه و ابو ذر را از شهر برو  
کرد و براند این حیا کجا بود آنروز که بیت المال را تلف میکرد این حیا کجا بود  
آنروز که خازن را با امامت بنده های مسلمانان میفرستاد تا نماز باده او را  
از سرستی چهار رکعت میکردند و او را معلوم بود و منع نمیکرد این حیا  
کجا بود آنروز که بنی امیه را بر مسلمانان مسلط میکرد این حیا کجا بود در کتاب  
فتوح ابن اعثم کوفه آمد که عثمان عطا بهر که داد صد هزار درهم دادی از بیت  
المال عبید الله بن خالد بن اسید بن معاص بن امیه شصت هزار درهم از بیت  
المال بوی داد پس حکم بن ابی فرستاد و بمدینه آمد و وی طرید رسول بود  
و صد هزار درهم از بیت المال مسلمانان بوی داد درین روز که بیت المال



المال را بدین صفت تلف میکرد و اولاد مهاجر و انصار و بنو هاشم که قرابت  
 رسول مبعود کر سنک میخورند این حیای او که مخالف بی حیا و ایت میکند  
 کجا بعد بنو هاشم که قرابت رسول مبعود کر سنک میخورند این حیای او که بی حیا  
 روایت میکند کجا بعد صاحب فتوح گفت چون محابه جو عثمان و امارت  
 مال مسلمانان که میکرد و بدیدند و اولاد مهاجر و انصار را در ذلت میدیدند  
 و بنو امیه را در اوج سلطنت و رفاهیت با اتفاق نامه نوشتند و بر آنجا  
 بوی دادند و عثمان فرستادند و عثمان را احبند آن بنده که از خود برنت  
 و نماز پیشین و عمر و شام و خفتن از نوشی شمع نیم شب بجهت آمد و قضای نماز  
 بکردار اصحاب بدین مقام کردند و او را اکبشتند صاحب فتوح سنی بزرگ  
 حاصل که آنروز که مؤمن را میزد این حیای او کجا بعد با آنکه رسول گفت  
 بقول مخالف اشتناقت لجنه لائلت علی و سلمان و عمار و این حدیث  
 در کتب عمل دارد است صاحب فتوح گوید که روز کار عثمان ابوذر بنام  
 اخیلا و علی الدوام ساوی عثمان گفتی و دشنام بوی دادی و حالها  
 او باز گفتی معاویه این حال عثمان نوشت عثمان فرمود که ویرا بیالان  
 جو بن برشته نهند و بمیدینه فرستند معاویه او را بیالان جو بن بست  
 و بمیدینه فرستاد و کوفت را ان ابوذر جله بر بالای بالان کشته شد  
 بعد چون بمیدینه رسید مردان را فرمود که ویرا برشته بزنند تا بید  
 و برید و فرستند و مناد رس کردند که بناید که هیچکس تشیع ابوذر نکند

عثمان بن عفان

ایمروا



امیر المومنین علی حسن و حسن و عبید الله و عمار و مقداد و جعی دیگر سوار شدند  
و به تشییع جناب ابا ذر رفتند امیر المومنین ابا ذر را تسلیم میدهاده و محبت  
و وصیت میکرد و بیکدیگر و شکر و برای ابا ذر مومنان گریه میکردند و امیر المومنین  
علیه السلام باز و در هر چه تمامتر و دایم وی کرد و در راه می آمد مروان گفت  
یا علی شنیدی منادی که عثمان فرموده کردن کسی به تشییع ابا ذر بدون  
نزد امیر المومنین باز بازه بگوشتن شتر مروان نه که و گفت البیک عتاب ابن  
الرزق اما مثلک یعرض علينا فی الذی یفزع و دشوار ما ای سپهر زن رزقا  
آیا مثل نوی اعراض میکنی بر ما و کار می که میکنم مروان پیش عثمان رفت  
و این حال باز گفت عثمان امیر المومنین را بخواند و با او سخن چند آغاز کرد  
از طریق عتاب امیر المومنین گفت پس کل ما ما مر به انت تحت ان یقبل و ان  
کان صواباً: یعنی نیست تو هر چه امر کنی ما خواهیم که قبول کنیم اگر چه صواب  
باشد عثمان گفت نه تو او را بزوی گفت من او را نزد من اما باز بازه بگوشتن  
شتر او زد مروان گفت نه او را دشنام دادی امیر المومنین گفت ما شتمه  
لأن مروان لم یسأ کفوفاً شتمه و دشنام ندادم زیرا که مروان نه همت  
که یکدیگر را دشنام دهیم علی در خشم شد و از انجا متونی شد چون خبر کرد  
بعثمان رسیده گفت رحم الله ابا ذر عمار انجا حاضر بود و گفت و ارحم الله ابا ذر  
من کل ملو بنی ارحمت کنایه ای ابا ذر را از همه دلهای ما عثمان در خشم  
شد و گفت اما نطق انی ندمت علی تسبیح ذی الزین ابی کان میری



که من پشیمان شدم از زوان ساختن او بر نبرد و در حال گفت زود باشند  
 و عمار را بیا بیا برید تا آنجا میبرد و گفت تو که عمار میمقام و مکان ابوذر  
 اولیتری: عمار گفت و الله ان حواری السباع لاحب الی من حواری کبده اکبر  
 تو و از پیش او بیرون شد: بنو مخزوم پیش علی رفتند و او را شفیع ساختند  
 پیش عثمان گفت با علی انچه نومیکنی و ایشان از محبت تو با من چنین میکنند  
 تمام شد سخن صاحب فتوح ای دوست و ذکر نظر عبرت ششم و حیا چنین  
 باشد که با عمار آن کس که شنیدی و با ابوذر آن کس که دیدی و با این کس که  
 می شنوی سبحان الله ازین در و عمار که بر رسول می بندند سبحان الله اهل بیتان  
 عظیم تا آنچه گفت رسول رکبتین ظاهر کرد و بعد بذهبتی رکبتین پوشیدن  
 و احبت چگونه شاید که رسول بخنود حلاوتی کشف عورت کند و آنچه اجماع است  
 که آن مجلس رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم: مجلس حلم و حیا و کواهی میدهد  
 که این حدیث در دعوت شوخ خشنی باید کرد که دروغی چنین بر رسول بند  
 و گوید عثمان صاحب طهر و شرم گشته ترا از رسول که حق تعالی رسول را بشرم کن  
 خواند حدیث قال فبیت منکم: و الله لا یستجی من الحق و در حق عثمان در هیچ آتی  
 نازل نشد در حیا و صدق الله حدیث قال انخذوا احبارهم و رهبا نهم  
 اربابا من دون الله بگردنند علمای خود را و عباد خود را بگردنای خود را  
 بگردن ایشانند حدیث سسی ام گویند که رسول گفت چون مرا با آسمان می روند  
 بر هر آسمانی نام ابو بکر نوشته بود دیدم بدین عبارت لما عرج به الی السماء



ما مرت سبهار الا و جدت مکتوبا محمد رسول الله ابو بکر زوجه ابنته و حمل لاس  
 و از هجرته: واعتنق ثلاثا من ماله و ما نفعتي مالکي الاسلام کمال البکر و رحم الله  
 عثمان بنسبح الملائکه: و جهر حبش العرو و زاونی مسجد ناحی و سغنا چون  
 مرا با آسمان بردند گذشتیم با آسمان که در اینجا مکتوب بود محمد رسول الله و ابو بکر  
 دختر خوه بوی داود و او را سعو مند بنحو مرد در اسلام چون مال ابو بکر و خدمت  
 کتبه عثمان را که نسبح و تسبیح ملائکه است و آشکارا کرد لشکر عسرت را و زیاده کرد  
 در مسجد ما و سعت یافتیم **بحور** با جماع محققان علای اسلام است که بر ساق  
 عرش مکتوبت لا اله الا الله محمد رسول الله تعالی و بفرست و بنسب علای امامیه  
 مشهور است که چون رسول از معراج باز آمد گفت من چون میرفتم جوق جوق  
 ملائکه می آمدند و سلام میکردند و خبر می رسیدند باین عبارت که گفت  
 کیف ابن عتک علی بن اسطالب و چون باز می آمدیم جمله میگفتند افراد علی  
 ابن عتک استلام یعنی پیرغم تو علی را از ما سلام بخوان علی علیه السلام گفت  
 یا رسول الله مرا اینجا شناسند رسول یا علی انت معروف فرستاد و مشهور  
 فی الارض و ابو بکر شیر رازی گوید رسول گفت چون بعرض رسیدم در پیش  
 خویشین در زیر عرش علی را دیدم که نسبح و نقبیس خدا میکرد و بایر میل  
 کفتم سبقتی علی بن اسطالب علیه السلام گفت یا محمد لکنی اخی بک بعد از خدا  
 تعالی ثنا و صلوات بر علی بن اسطالب بسیار میگفت جمله مشتاق  
 آمدن او خدای تم ملکی با فرید بصورت او در زیر عرش با حمد عرش

گفت

بر بنده را محبت آید و مبارک  
 روزی که از راه می رسید



اور اسی مہندہ و ویرالتکین حاصل می شود بدین عبارت لکنی آخر کم اعلم یا محمد ان الله  
 غر وجل کثیر من النصار والصلوات علی علی بن ابیطالب فوق عرشه فاشفاق  
 العرش الی علی بن ابیطالب فخلق الله عتبه وجل هذا الملك علی صورت علی بن  
 ابیطالب ثم تحت عرشه لیقظر الیه العرش فکین سقوفه وجعل تسبیح هذا الملك و  
 و تحمید و نوابا لشیعته و شیعو اهل بیتک یا محمد کرد ایندند ای تسبیح  
 و تحمید را و تحمید او را نوابا برای شیعو او و شیعو اهل بیت تو یا محمد نم قال  
 یا محمد احب علی بن ابیطالب علیه السلام فان الله تحیه و یحب من تحیه انه لا یحب  
 الا مومن لقی ولا یفقه الا منافق ردی یا محمد ان حمله العرش و الکرسی الصفاون  
 حول العرش و الکروبیون است معرفه لعلی بن ابیطالب من اهل الارض و  
 یا محمد من احب ان یقظر الی یحیی بن زکریا فرز زهد و الی المیسج و رسوم و اسما  
 سلیمان و شعیب و الی موسی الکیم و علفه و اسل و داود و فرحله و بکایه  
 فلینظر الی و ج امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام پس گفت یا محمد دست  
 دار علی بن ابیطالب را بدستے که خدای او را دوست میداد و دوست  
 میداد کسی که علی زاد دوست میداد بدستے که دوست نداده علی علی  
 مکر مومن بر همیز کار و دشمن نداده علی را مکر منافق مرد فدا ی محمد بدستے  
 که دارندگان عرش و کرسی و آنان که در کرد عرش صفت زد و اندو  
 کرد و تیان و روحانیان بیشتر شناسند مر علی بن ابیطالب را از اهل  
 زمین یا محمد کسی که دوست نداده که نظر کند بچی بن زکریا و زهد او و



در روزی او و سلیمان در سخای او و بموس کلیم در زاهد او و عیسی در روزی  
او و سلیمان در سخای او و بموس کلیم در غنظت و سجاغه او و بداد و عیسی  
در خلق او و کریمه او باید که نظر کند بر وی امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام  
و مخالف گوید سر را در میزان نهادند سه کرت بر رسول و ابوبکر و جمله عالمیان  
راج آمد پس عمر بر آسمانها نوشتن او را بعد از ابوبکر ظنم چنانست که اگر کسی  
که این دروغ بر رسول نهاد آن دروغ بوبر رسیده و آنچه گفته است  
که دختر محبه داد عیسی نیز دختری بوی داد و بزعم ختم عیسی از وی فاضلتر بدلیل  
که آنرا ناله عمر بوی در میزان و رسول را هجده زن بعد بر زنترین زنان چند بچه  
بعد پس ام سلمه بعد و عایشه آن بعد که بر شتر سوار شد و شکر بر گرفت و در میان  
حذایق است و میمند و میسر دست کرد و چنانچه گفته شد و اهل حدیث  
و پیش شیعه مرند و کافر چون انصار خواهند کرد فاطمه او را با اتفاق مفسران  
انما یرید الله لینه هب عنکم الارجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً و قد استدل  
حدیث جناب بعد با جماع مفسران من حیث المعنی و الاختلاف فی الالفاظ  
که روزی نوبت ام سلمه بعد و او بر اسرار رسول طینج میگرد رسول را چون  
در ربه حسن و حسن در خانه ام سلمه شدند و پاهای رسول منبته  
فاطمه در آمد و نیز و یک رسول منبته پس علی علیه السلام بعقب ایشان  
در آمد رسول چون بیدار شد و ایشانرا بدید بگریخت و ایشانرا بدان  
که به پوشانید و گفت اللهم ان لكل اهل بیت و مولای اهل بیتی  
بنتی

حمل

نجات خدمت و در سنه پنجم  
مخرج شیخ کلیم و در اینجا نهاده ام



فَاذْهَبْ عَنْهُمْ الرَّجْسَ وَطَهِّرْهُمْ تَطْهِيرًا خدایا همه کس را اهل من است و اهل من  
 من اینانند پس بر ایشان رجس و پاک و اراش از پاک استنش در حال  
 جبریل آمد و این آیه آورد ام سلمه گفت یا رسول الله کنت من اهل منک یعنی  
 منم من اهل من تو و رسول گفت ای من کی خیر و اما اهل من هؤلاء  
 بدست من که توبوی من خیری لیکن اهل من اینانند ابو عبید الله و امنا  
 و وی از جمله اصحاب حدیث در کتاب سواق العروس این ابیات را و  
 و شرح این آیه نوشتند **شرح** ان یوم الطهور یوم عظیم : فاز بالفضل  
 اهل کس : قام فیه النبی مستنلا علای دعا الی ربه الحسن الرجاء قال رب  
 اللهم اهل منی فبهم الی دعا : اذهب الرجس عنهم و عن الایثار عنهم و عن نبی  
 الایثار : رحمة الله و سلام علیکم : و صلو علی ابرار و الا نقیار : و تزویج فاطمه  
 بعد از آن و در اینست باختلاف روایات مخالف و مؤلف و من شرح  
 این مجلس کرده ام در کتاب مناقب الطاهرین اما درین کتاب اگر چه  
 لایق این نوع است با حصر عبارت گفتن عموم فامن را ابو بکر شیرازی  
 گوید که جابر بن عبد الله انصاری گفت روزی در سبزه خدمت رسول  
 حاضر بودم ابو بکر درآمد و گفت یا رسول الله تو دانی محبت من ترا و از هر نو  
 از قوم خود هجرت کردم و مال خود را صرف خدمت تو کردم و بلا را از  
 بهر تو آزاد کردم میخواهم که فاطمه را بزنی بمن دهی رسول گفت یا وحی تعالی  
 من من این کار کنم ابو بکر از پیش رسول بیرون رفت عمر خطاب او را  
 در داد

مستحب



در راه دید و احوال پرسید گفت بنی رسول بجوم و چنین گفتم رسول جواب داد  
عمر بخدمت رسول آمد و همه احوال خود از هجرت و محبت در کار اسلام باز گفت و خطبت  
فاطمه کرد رسول جواب داد که بوجی من ای تعالی کنم و اگر وحی نباشد فایده نکند  
عمر گفت از اینجا برون آدم علی را در راه دیدیم بمن رسید گفت با ما خضر کجا بعدی  
گفت بخدمت رسول رفتم و خطبت فاطمه کردم حواله بوجی کرد امیرالمومنین  
گفت من بخدمت رسول شدم و در پهلوی او نشستم و گفتم یا رسول الله انک  
تعرف حق و حق ابیطالب علیک و غرت قرابتی منک و جهاد الکفار  
رسول متبسم گرد و گفت یا علی هل من حاجه امیرالمومنین گفت خطبت فاطمه کردم  
رسول گفت با تو بغری هست از درم و دنیا رکفتم یا رسول الله فاقه دارم  
ورزی گفت از ناله چاره نباشد بفروشن و بهای آن بمن آورند و زیاده را  
بردم و چهار صد و غنما و درم بفروشنم و در دامن رسول ریختم جمله صحابه حاضر  
بودند امیرالمومنین گفت رسول مرا گفت خطبه بر خوان خطبه بر خواندم و رسول  
صحابه را بر خفه گواہ گرفت با خبر رسول گفت ای معاشرا محاب من بدانند که  
فاطمه را بعیله دادم با جازت حدایغالی حبیب بن مفضل آمد و گفت خدای  
ترا سلام برساند و بسکوبد فاطمه را بعیله دادم بدو فرارسال بنی از آفرین  
آسمانها خطیب آنجا بر میل بعد و گواہان عمل عرش و حق تم و حی کریم بشیر و کوا  
که من ترا براس امروز آفریدم با رگیر برای کرامت فاطمه چنانکه طاقت دار  
از در و بواقیت و محل و انواع زیورها و خواتین کجور یا ن بهشت خطب

ب. ۵

بروز در راه



کرد و ز فاطمه حاضر شوید و در زیر درخت طوبی حبس آمدند خطاب آمد بدین  
 طوبی تا هر جمعی که داشت برخت و بنا حوریان کرد حوریان جمله بر جبهه و بهدی  
 بیکدیگر میدادند و میگفتند خدا من ثمار فاطمه منبت محمد صلی الله علیه و آله  
 رسول مقصد از دهم از بهای درع سلمان داد گفت بیازار و جامها و ما بجا  
 خانه نجر و قبیله و دیگر مقبضه داد که برای فاطمه مشک بخرد و ابوذر را گفت این را بام  
 هانی خواهر علی تا این را بر فرق فاطمه بند چون ازین مصالح فارغ شد علی را گفت  
 برو منزل فاطمه و ایالک آن مشهاختی آیتکم یعنی دست باد و دراز مکن با من بنما  
 رشم چون ساعتی برآمد رسول برخاست و بدر خانه فاطمه رفت و در بر و اقامت  
 خواست و او رسول گفت یا ام هانی برادرم علی انجا است ام هانی گفت یا رسول الله  
 این بیاعت است که دختر خود را علی داد و بدست کفتم نعم یا ام هانی ان الله اوقع  
 الله الخو و بیننا کما اوقع الخنجر بین موسی و هارون ما کاد رسول در آمد و امیر المؤمنین  
 برخاست و رسول را بنشان رسول گفت یا علی اینک سیه نیل حاضر است با هفتاد هزار  
 ملک بزدست رست فاطمه را بر تو جلوس میدهند پس رسول گفت یا ام هانی  
 قدمی بر آب کن و سپا و راتم هانی دست حجاب حاضر کرد و رسول کفر آب را بنا  
 برداشت و میان سلمان فاطمه ریخت و گفت اللهم انی اعینه ما یک و ذریهها  
 من شیطان الرجیم و کف دیگر برداشت و میان هر دو کتف علی ریخت  
 و گفت اللهم انی اعینه و یک و ذریه من شیطان الرجیم پس کف دیگر برداشت  
 و میان هر دو کتف علی ریخت و گفت اللهم انی اعینه اخي علی بن ابیطالب



و ذریقه من الشیطان الرحیم: پس گفت باریک الله فیکما و باریک لکما و باریک علیکما  
پس گفت یا علی شایک فاطمه و آنچه گفته اند جمله ای در الحجة ابو بکر بعد بدلیل با نفاق  
و ابو بکر در مدینه و طسعه نهی که ویرا با نجا برد و باقی ابو بکر نیز ضیف  
انصار یان یهودی و بنده ب طاعت که رسول ویرا با خود نزد و دلیل کذب  
حدیث قوله تعالی اذ یقول لصاحبه و نکفت طاملة اگر حامل کوینه عبد الله  
ارتبط اولی باین نام زیرا که وی دلیل یهودین را در حق تعالی گفت اذ  
اخرج الذین کفروا بغیر وحدت گفت نه بلفظ مما پس باید که کافران رسول را  
پرون کرده باشند و ابو بکر فضل یغفر اگر ختم معاند یهود ما را رسد که کویم مکر حال  
مراد ازین اخراج بوده باشد کما قال تعالی و اذ یکر و ابک الذین لیتوک و یقبلون  
او یخرجوک و اگر بار رسول یهود و حمل او بر مدینه مدحی یهودی ویران و او باقی  
که حق تم حیا که مدح ما را ن گفت حیث قال و الذین اذوا و یقولوا بایستی که  
مدح حاملان نیز گفتی و چون ما دیگر نزد یک حدیث فاسکتوا عما یکتب الله  
عنه خاموشن باید شدن و اما آنچه گویند رسول گفت احفظونی فرامحال  
فانهم خیار امتی و قال من احب جمیع اصحابی و تولاهم و استغفر لهم جعل الله یوم  
القیمة معهم فرجینه و قال مثل اصحابی مثل النجوم من اقتد البشی منها اشد  
فقال تعالی و السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار و قال تعالی  
لقد رضى الله عن المومنین اذ یبايعونک تحت الشجرة و امثال این آیت  
و اخبار که در مناقب مهاجر و انصار و اهل مدینه و جمله دلالت میکند



که جز ایشان را خبر مسیاید گفت امتنا و صدقنا استغفار برای مجاهد خاص است  
 و واجب که وجوب الصلوة و الصیام اما طایفه شیعه که با جمعی در اینند جمعی  
 با سم و سب که برخاندان طهارت ظلم کردند ظلم صریح و پیداوی مضحک  
 و حق نم گفت الا لعنة الله علی الظالمین تا به برهان قاطع معلوم نشود حال کسی که  
 سب وی از عظم الخطیئات و المعاصی است اما ربی از قرآن ناطق است  
 در باب منافقان و آنکه با رسول خیانت میکردند و رسول حجت  
 که حال ایشان بعرض رساند و ظاهر کند اجازت نباید حضرت حق تعالی  
 گفت لا تطع الکافرین و المنافقین و دع اذام یعنی ایشان را از امر بخان  
 و اطاعت ایشان مکن و قال لئن لم ینته المنافقون و الذین وقلوبهم  
 من حیث و المخفیون فی المذینة کنغرینک هم و قال فقال الذین  
 کفر و احتبک مطعین عن الیمین و عن الشمال عزین اطمع کل  
 الذین منهم ان یدخل جنة النعم الذین فی قلوبهم مرض منافقا  
 و ذرأیت دوم اطمع کل امری منهم ناجار که کافر نمیتواند بود زیرا که کافر را طمع  
 نیست نباشد و کافران ملازمت رسول کردند ماحق تعم کویده عن الیمین و عن  
 الشمال عزین پس طائفه اند که ملازم رسول بعد از طمع نیست و استند  
 لیکن خبر مسیاید کردند که مستحق نیست کردند در مصباح ایشان آمد که رسول  
 در حجت الوداع گفت لا ترجعوا بعدی گفت را یفرز بعضکم رقاب بعض  
 و قال فیه فرطکم علی الغوض من مرئی شرب و من شرب لم یطما ابدا



ولیردن علی قوم اعرفتم و یعرفونی تم بحال بنی و بنهم فاقول انهم منی فقال  
اےک لانداری ما احد تو بعدک فاقول بحقاً حقاً بغير بعدی قال تعالی و من  
تقلب علی عقبه رجوع نکند بعد از من بغير خود که کردن میرود پسند بعضی از  
شما بعضی دیگر را و نیز در حجة الوداع گفت من شما را جدا کنم در کتا حوض هر که بمن  
که زد بسیار شد و هر که بسیار شد هرگز تشنه نمزد و هر آینه و او شنوند  
بر من قومی که تشنه ام بسیار از ایشان مرا تشنه اند پس عابلی میان ما و  
ایشان واقع شود پس من گویم ایشان از منند گویند تو میندانی که ایشان بعد  
از توجه کردند پس گویم هلاک باد هلاک باد هر کسی را بعد از من بغیر کرد و منم  
این که در قرآنت مبنی از ارتداد امت رسول اگر چه بزعم خصم موجب محامه  
گفت اما عموم را صیغه خاص نیست بنا برین و حسب بعد که حمل کردن بر جمع است  
ایشان متیقن بعد یا نحو حال او معلوم نباشد با آنکه از روایه مخالف رسول  
احفظونه فی عترة لی فانهم خیار اصحابی فانهم خیار غیرت و اما آنچه گویند  
که رسول گفت ان لكل نبي رفيق و ان رفيق فرجته عثمان بن عفان  
فخالف قرآنت برای تخفیف رزاک حق تعالی گفت و من يطع الله و الرسول  
فاولئك مع الذين انعم الله عليهم من النبيين و الصديقين و الشهداء  
و الصالحين و انلك رفيقا کسی که اطاعت کند خدا را پس آنکه  
با کسانی که گفت داد و ده ای بر ایشان از پیغمبران و صدیقان و شهدا  
و صالحان است و آنجا است از روی رفاقت یعنی مطیعان با استیاد



خواهند بود و رفیق امین باشد بقیان و شهادت و صلح باشند آنجا در بهشت نیز  
حجاب خواهد بود زنان را بچند و جدا اول حدیث فاطمه که علمای قبله گویند چون  
فاطمه عبور کند از بطنان عرش منادی برآید که عَفِّتُوا الصَّابِرَ كَمْ حَتَّى يَجُوزَ  
فَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ دوم قال الله تعالى وَعِنْدَهُمْ قَامَرَاتُ الْطَّرَفِ عین چون چنین  
باشد رفیق رسول تواند بود برای بنات رسول و زنان او پس رسول  
بناتش را از زیت او کمال تعالی و الدین آمنوا و اتبعتم در تئیم بایمان  
الحقنا بهم در یا تهم با اگر رسول گفت انا و کافل التیم گما یان فی الجنة و اننا  
بالتیاب و الوسطی انما نت بنات شهادت و وسطی کرده و گفت  
همین و نکاد دارند و تئیم چون این دو از کشنیم در بهشت بضرورت رفیق  
طایفه مرتبه بناتش که کافل استم است و در بلاد اسلام هیچ محله نیست  
که یکی و دو نباشند از کفلاء تئیم که هر یکی را مرتبه زاید بر مرتبه عثمان  
اگر حدیث عثمان ثابت شود آن سلم نیست اگر جمعی میگویند عدوانی  
فی قوله تعالی وَكَمْ أَلَّفَ بَيْنَ الْعِزَّةِ الْأُحْشَاءِ و عثمان اندویشان بودند که دایا یکد  
و مکر می سکالیدن با رسول و هم می انداختند دفع کار رسول را جمعی چنین  
میگویند که صلاح در آنست که حدیثی در رفع که بر رسول افترا کردند و اند  
ترک کنند و آنچه مخالف روایت کرد که رسول گفت اول من یدخل الجنة  
انا و انت و الحسن و الحسین مکذب این حدیث و در کتاب منتهی بعد الله



بن عبد الله الاعلى القطان الاصفهاني ومناقب ابوبكر مردويه الاصفهاني  
ونفسه ابوبكر شيرازي آمد که رسول م روزی با عمر گفت در بهشت  
کست خدای آن بجز آن بهشت بر سه و اصل آن در بهشت می باشد و روز  
سیم گفت در بهشت است در بهشت چنین چنین و چنین و اصل آن در بهشت  
در خانه علی باشد عمر گفت یا رسول الله تو گفتی مسلمانان روز که اصل آن در بهشت  
در بهشت من باشد و امروز میگوئی در خانه علی باشد رسول گفت یا عمر  
تو دانی که خانه من در بهشت و خانه علی یکی باشد و بهشت و فقر و ایوان  
و عزت و مایه یکی باشد و اما آنچه گویند **در تبیین** حنیفه گفت قلت لابی  
ای الناس خیر بعد النبی قال ابوبکر قلت ثم من قال عمر و غنیت آن بقول  
عثمان قلت ثم انت قال انا الا رجل من السیدان **مخواب** اگر این بهشت بهشت  
چون حسن و امین ابوبکر گرفته از منبر فرو کشید و اگر این زهبت بهشت  
چرا امیر المومنین از سبب ابوبکر تقاعد نمودند و چون این بهر آمد و  
فاطمه متوفی شد ابوبکر علی را به سبب خود آورد و این نزد عمر خضم است  
و الا بنی شیعه است که هرگز علی سبب نکرد و اخبار متواتر است از طرف  
مخالف که علی خیر الخلق و دلیل برین حدیث در کتاب نکت الفضول  
مجلی آمد که چون رسول م حکایت ذوالشبهه کرد گفت نقبله خیر الخلق  
و روی خیر الخلق هذا الامة و ذوالشبهه را علی بگفت و این حکایت در  
جوامع الدلائل و الاصول فراموش آل الرسول نوشته ام به مبطل تمام بجز



و اسمعيل الصغالی: در این معنی خدای را در که علی خیر النبی و من ابی نقیذ کفر نقایر کتب  
 هفتاد و سه مذهب منقبت علی تا قیامت و سوره هل اتی با نفراد در شان و سه  
 آمد و در اسلام و در هجرت سابق آمد و چندین آیه در شان سابقان آمدین  
 همه منافق چگونه شاید که علی گوید من یکی ام از مسلمانان اگر حدیث رست  
 پس مخالف چرا او را بخلیفه چهارم بخواند و چرا علی در اکثر خطب خویش مساوی  
 و مذهب و مذمت ایشان میگوید ظلم جنایت که هر که برین احادیث و اخبار  
 که اقرار کرده اند واقف گردد و جوابها را مستحضر شعوب و جمیع حدیثی نشنود و نیابد  
 الا که قادر باشد و شکی نیست و استاد بدفع آن و از آن شسته آن ابوالفوح حسن  
 بن علی بن محمد الطزاعی چون از منقبت ابوبکر و عمر و عثمان فایز شد که نقیض  
 بزرگ نوشته اند بتوفیق الطحی ختم باین مجذبی کرد و در منقبت علی و آن است  
 زوی عن ابن عباس انه قال من حاضر بعجم در موسم و برای مردمان احادیث  
 ایراد میکردم مردی حاضر شد عمامه سیاه بسته و عطفی حنیه بکفت و با کمر  
 گفت هر که مرا می شناسد منم صاحب رسول **حزب بن حناده** البدر  
 الغفاری ابوذر رسول خدا را در بنی موضع دیدم که می گفت و اگر در رفع  
 گویم خدا چشم کور باد و گوینم که ان الله اصطفى آدم و نوحا و آل ابراهیم  
 و آل عمران علی العالمین و ذریه بعضها من بعض اما الذریه من نوح و آل من  
 ابراهیم و استاده من اسمعيل العز و الهادی و الذریه البطا هره من محمد صلی الله  
 علیه و آله و سلم یعنی خدای تعالی برگزید آدم و نوح و آل ابراهیم و آل

عمران را





عمر را بر عالمیان دزیه و شاجی در بعضی گفته اند از بعضی دیگرند اما دزیه از نوح  
و آل از ابراهیم و سلاله از اسمعیل و عزت را دانایند و دزیه پاک اخذت  
محمد صلی الله علیه و آله و سلم و الصدیق اکبر علی بن ابیطالب فاینها الامته  
التیجة بعد منها لو قدمتم من تحت مده الله و رسوله و اخرتم من اخره الله و رسوله  
لما طال ولی الله و لا طاس سهم فی سبیل الله و لما اختلف الامته بعد منها فی  
شیء الا کان تأویلا عن اهل البیت فذوقوا ما کسبتم و سئلوا الذین طلبوا  
اتی منقلب یقبلون و صدیق اکبر علی بن ابیطالب است پس ای امت متجرب بعد از  
پیغمبر خود اگر در پیش دارید انکس را که حنه ای شعل و رسول در پیش داشته  
و در پس دارند انکس را که حنه اسبقی و رسول در پس داشته هرگز دوست  
خدای کم کمزد و هرگز کم نگوید تری در راه خدای و هرگز حنیف نیست  
بدین نشود بعد از پیغمبر در هیچ چیز مگر آنکه شما تاویل آن نزد اهل بیت  
پیغمبر است پس بخشد آنچه کس کرده اید و زود بانش که بدانند آنرا که طم  
کردند که مکدام باز گشتن کا خواهند گشت قال **احنف بن قیس** ذهبت لاف  
هذا الرجل فلیعثنی ابو بکر فقال ان ترید قتلت انفر هذا الرجل قال اوج  
فانی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول اذا التقى المسلمان فیهما  
قاتل و المقتول و انما رقت یا رسول الله هذا القتال فابال المقتول  
قال ان کان حریصا علی قتله صاحبیه کونید احنف بن قیس گفت رفتیم تا ان  
کنیم این مرد را پس ملاقات کردم با ابو بکر گفت بجا خواهی رفت گفتم



تا حضرت کتم این مرد را گفت بر کرد که بدرستی که من شنیدم از رسول م که قاتل مقتول  
 مقتول را چه کند گفت او نیز حریص بود و قتل صاحب خوف جواب این راوی  
 ظاهر الحان آنست که از اعدای اهل بیت رسول بود خاصه از آن علی علیه السلام  
 خونت که خلق را منع کند از حضرت علی با آنکه عمار و در حرب صفین شنیده  
 و در حرب و در صیحه بخاری محمد بن اسماعیل آمد عن ابی سعید انه قال کنا نقفل  
 لبن السجدة لبنة لبنة کان عمار لبنین لبنین فمزیه البنی م علیه وآله و مسجده  
 القبار فقال ویح قوم یدعوم عمار الی لبنة و یدعوم السجدة یقتل القبة  
 الباعجة گفت ما خشت مسجد می کشیدیم و عمار دود می کشید پس حضرت رسول  
 بر او بکشد و دست بر سر او مالید و عمار از روی وی دور کرد و گفت  
 وای بر آن قوم که عمار را بهشت خوانند و ایشان را بد و دوزخ خوانند  
 و بکشند او را کرده که مراد شد **و حدیث دوم** مناقض حدیث اولت با آنکه  
 حدیث دوم مجمع علیه است و معلق بقبول و در صفین عمار شنید خبر فخر بن  
 بن ثابت ذوالشهادتین و ابوالهبت بن النہان و عبید الله بن بدیل  
 الخزاعی و ما شسم بن عتبه پس برادر سعد و قاص و صفصه بن صوحان و ابی  
 قرطبا با هفتاد تن دیگر و ز شنیده شدند در خدمت علی علیه السلام بشیر معاوی  
 و این جماعت بقول رسول همه بشتی اند و بنقص قرآن جواب آن خبر بنقص  
 سوره اهلانی و آیه تطهیر و آیه مباحه حسین از اهل جنت است رسول  
 کوامی داد که وی سید جوانان اهل بهشت است و احادیث بحد از طرف



مخالف و موافق درین باب بودند و همچنین عزت او بحدیث مثل اهل بیت  
کشتل سیف نوح **الح** و اجماع مسلمانان که شدند اگر بلا مؤمنند و از اهل  
بهشت و ملائکه میروند و زیارت حسین و اصحاب و عزت او میکنند و آن مقام  
قبله حاجات عالمیانست و هیچ سال نیست که معجزات و کرامات در آن  
روضه ظاهر نشود با آنکه بدست مسلمانان کشته شدند جواب آخر مهاجر و انصار  
اتفاق کردند بقتل عثمان اگر خبر صدق باشد باید که قاتل و مقتول صحابه تا آخر  
الزمان جمله دوزخی باشند و نقل قرآن کواهی میدهد که ایشان مؤمنانند  
و اهل بهشت خاصه بذهب شیعیان **جواب** آخر طلحه و زبیر بذهب خضم از  
عشره مبشر اند بلا خلاف عندهم و بیشتر مسلمانان کشته شدند و همچنین ابی بکر  
علیه السلام از عشره مبشره است و بذهب سنیان بیشتر مسلمانان کشته شدند  
**جواب** آخر این حدیث مخالف کتاب خداست حدیث قاتل و آن **نقل**  
**من المؤمنین قتلوا فاصلحوا منها فان بخت احدیهم علی الاخری فقاتلوا**  
**التي نبي حسي تفي** و **الى امر الله** اگر طائفه از مؤمنان مقاتله کنند پس  
در میان ایشان مسلح کینه پس اگر معلوم شود که یکی از آن دو از روستی  
بنی وطنم بدیگری مقاتله نمود پس شما نیز مباد و مظلوم با طائفه باغی قتال  
کنند تا وقتی که رجوع کنند بامر حق و اجاب که اجماع مفسرانست از عبید الله عباس  
که رسول بر خر سوار شد و بخیله از حافل انصار جعفر آمد و حضرت رسول  
بول برانده عبید الله با اسلول بنی در گرفت و گفت حر را از ما دور کن



که کند بول و مارامی رنجاند عبد الله بن رواد گفت خرا و از تو فاضلتر بود و بول  
 خرا و خوشنوی ترا دشمنک تو رسول از انجا برنت اوس و خرج بهم برآمدند  
 و نعل و بنا خنای حزامیکه بکر را میزدند حضورت عظیم سپادت و رسول م  
 علیه و آله وسلم باز آمد و میان ایشان صلح داد و این آیه نازل شد **جواب آخر**  
 بخاری روایت کند از عایشه که بعد از رحلت رسول فاطمه م با بکر در دستار  
 سوآل و طلب میراث رسول را افاد الله علیه بآلمه بنه و ذک ما بقی من خمس خیر  
 ابو بکر گفت رسول عز نمود ما را میراث نباشد و آنچه در عهد رسول بود من بغیر  
 نکم پس گفت فاطمه ابو بکر ان بدفع منها شیئا فوجبت و فاطمه علی ابی  
 بکر فرزدک و هجرته **فصل** نتکلم حتی توفیت و عانت بعد البنی مسته  
 پس ابابکر ایام کرد و از آنها که چیزی که بقاطمه دهد پس فاطمه از بخت از ابی بکر دور  
 اختیار کرد و با وی سخن نکرد و اما آنکه فوت شد و شنید بعد از پیغمبر زنده بود  
 و چون متوفی شد علی و از پنهان از ابو بکر دفن کرد و در حال حیات فاطمه  
 خطیبانی داشت چون فاطمه متوفی شد علی با بکر فرستاد که بنده حاضر شو  
 زیرا که **بعد** که عمر حاضر شد با او عبارت بخاری **فصل** توفیت و فتنه  
 و صلای علیها **و** **فصل** علی لم یؤذن ابابکر و کان لعلی من الناس فیه حیات  
 فاطمه **فصل** توفیت فاطمه استنکر علی علی وجوه الناس فالتمس مصاطحه ابی بکر  
 و مباغته و لم یکن سباع تلک لاشد فارسل الی ابی بکر ان ابنا لایاتنا  
 معک **و** **فصل** ان یخیر عمر فقال عمر لا والله لا تدخل علیهم و حدک چون فاطمه

منوف



متوفی شد زوج او علی او را دفن کرد و بر نماز کرد و ابو بکر را اعلام کرد و در  
حیات فاطمه را نزد مردم عیت بار نام بعد بوی از گشت میکردند چون  
چون فاطمه متوفی شد علی از نظم مردم ساقط شد پس التماس مصالحه ابو بکر کرد  
و اگر با وی میعت کند و در آن ماهها که فاطمه زن بود معت کند بعد پس  
بالی بکرد و دستها که نزد ما آئی چنانکه همگی با تو بنیاید چرا که مکروه میدانست  
که عسر حاضر شد پس عمر گفت که نه بخدا که داخل مشور بر ایشان **نهنا لمجواب**  
عصمت و طهارت و صدق لجه فاطمه بر عالمیان مخفی ماند **عما دالین شرف**  
**حنیف مدقب** گوید روایتی الی عایشه اذ اذکرت فاطمه بنت ابی طالب  
**احد اهلان صدق لجه بر رسول الله منها الا ان یكون هو الذی وکله مانع قال**  
**الرسول الله ان الله غضب لعن فاطمه ویرضی لرضاها و قال فاطمه**  
**لنعمتی لیسر لی ما ترها یرضی ما را بها و یؤذونی ما اذا ما از عایشه منقوشا**  
که چون نزد او ذکر فاطمه دختر پیغمبر کردند عایشه گفت هرگز هیچ احدی  
را ندیدم رست لجه تر بر رسول خدا از فاطمه مگر اگر حضرت رسول <sup>صلی</sup> الله  
پس گفت از رسول خدا ای گفت خدای تعالی غضب میکند بر هر که فاطمه  
بر او غضب کرد و راضی مرشد برای رضای فاطمه و گفت رسول  
که فاطمه با ردایت از من و ایند امیکند مرا هر که ویرار بخاینه بنا برین  
حدیث کذب بر فاطمه مجوز نباشد و بعد کردن فاطمه با عصمت و طهارت  
او و بر او سب خشم گرفتن مادر و مرکز نسبت که ابو بکر بر وی ظلم کرد



و وی ظلم کرد و وی مظلوم بود و گفت بامنت رسول الله حق با جانب تو نیست  
 و ابوبکر صادق است زیرا که معلوم بود که فاطمه مظلومه است بخود با الله از این  
 فاطمه چنین عداوت گفت که عایشه در مرض موت فاطمه آمد و را چش خوراد و ندله  
 و اسماء بنت عیس را بیرون فرستاد که اجازت نیست که پیش من آلی محمد الذین  
 محمد بن محمد در صدر رسیده فاطمه ایراد کرد که از چشم عایشه فاطمه وصیت کرد که  
 کور وی نهان کنند تا عایشه نکند که خانه از دست و باید که مراد خانه من  
 دفن کنند و وصیت کرد که کور او را نهان کنند و گفت باید که ابوبکر برین  
 نیاز نکند عاقلان دانند که رنجیدگی او بچه بود که چنین وصیت کرد  
 و کلام بخاری دلیل برین که فاطمه در جواب رسول مد فوته است از جانب  
 من و دلیل برین کلام علیست که فاطمه در رسول و حال دفن بوجه سار میگوید  
 بیه کلام طویل سیاتیک فاحفنا السؤال و استخرجنا الحال و لم یطل العهد و لم یحل  
 الذکر **الحجور** اب آخر علی بنده حب من از بعد خلفاء راشدین است بر خلف  
 و تقاعد او از محبت ابوبکر و دلیل بر او دانست که ابوبکر سختی این کار است  
 خاصه که تا فاطمه زن بود بجای او مستظهر بود چون فاطمه متوفی شد علی علیه السلام  
 از مردم برتیب بدین سبب صلح کرد و از لفظ بخاری روشنست که  
 عمر از اعدای علی بود و میان او و علی عداوت بود اگر اختلاف  
 ابوبکر بنقض رسول بود علی بنده مدت از آن نقتاعه کردی زیرا که  
 در کتب اهل قبله و علمای اهل اسلام از هیچکس منقول نیست که علی از بنقض



رسول و نئی قواعد کرد یا خلف حسب بلکه بر جمله سابق بود و منقض و اقف مخالف  
علیه مع الحق: و الحق علی: پس باید که آنچه کرده است حق باشد و خلافت ابو بکر  
باطل و اگر امامت ایشان با جماع بود بحمد الله و الشکر که بنی مانع مشهور بودند  
حسب و سبب و قرابت با رسول و علو منصب و جود عالم و عابد از انچه بودند  
که انکساف با ایشان نکنند بلکه در صد و آن بودند که حل و عقد بدیشان باشد  
و از اکار بر مهاجر بودند چون ایشان حاضر بودند و آن کار کار و دلیل است  
که اجماع نیز نبود با آنکه خزر جیان بر مشتم آنجا حاضر بودند و بر ایشان متعکف کردند  
و عن ائمه ایشان بودند **حدیث** بخاری گوید عن ابا هریرة اما انی  
اشهد انی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول ما اقلت البغراء  
ولا اقلت الخفراء من ذی لمحجة اصدق من لسان لسان من ان یمنظروا  
الی ائمة الناس عیسی بن مریم نسکا و زهدا و براء فلیکم به و بر وایه آخری  
من سره ان یمنظروا عیسی بن مریم خلقا و خلقا فلینظر الیه  
و زکفت من کواهی **مسند** هم که شنیدیم از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم  
که مبعثت هرگز زمین خوشتر نشد و سایه نینداخت و رحمت نبر از خداوند  
طرح که رست تر باشد از لب و زو و هرگاه شما خواهید که نظر کنید بشیبه  
ترین مردمان عیسی پس مریم از روی عبادت و زهد پس بر شماست  
که بوی نکرید و در روایت دیگر آمد کسی که خوشحال کند و را دیدن مانند  
عیسی پس مریم در صورت و سیرت پس باید که نظر کند با بود چون حال



ابوذر چنین بود چه حال پیش که عثمان ویرا از حرم رسول براند با آنکه بر دوش  
پنج جرمی نباشد و روشن نکرد و بحضور مهاجر و انصار و جمعه را معلوم بود و  
او زهد او و اقرامی که رسول در شان او فرمود و در شان او نازش که  
و لا تظروا الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي نخاري كويد از رسول صلی الله  
عليه وآله قال برد علی الخوص رجال من اصحابه فيمضون عنه فاقول يا رب اصحابي  
فسيقول انك لا علم لك بما احد نوابعدك انهم ارتدوا على ادبارهم القهقرا  
و اردن شوند بر من مردانی از اصحاب من پس ایشانرا از من دور کنند پس من گویم  
خدا یا اینان اصحاب منند پس گویند که تو نمیدانی که اینها چه کردند و اند بعد از تو  
بدین شیئی که اینها مرتد شدند و بجانب پشت خود گشتند باز کونه خبر رسول رفع  
شوان بودند لابد که روزی علی را گشتند و روزی سلمان را انداختند و روزی  
ابوذر را از منظر بردن کنند و هم روایت کنند که رسول گفت اصحاب منم  
با منم ائمتهم ائمتهم حوین محابه بر خاندان طلم گشتند که رسول کردند و صلوات  
الحاجرا ایند اگر و اصحاب منم کاتنجوم مخصوص باین طایفه خواهد بود و حدیث  
اول مخصوص بوزیان و ظالمان این طایفه حدیث **رواه النجاشی** حافظ  
ابن عبید الله محمد بن اسمعيل الجاری كويد عن ابي اصحاب ابن عباس لما  
استتم بالنبی و وجه قال انمولی بدواة الکتاب لکم کتابا لن یقتلوا بعد  
قال عمران النبی م علیه الوجع و عندنا کتاب الله حسبا فانلقوا و ذکر اللفظ  
قال صلی الله علیه وآله فوموا عنی و لا یغنی عنی التنازع فخرج ابن عباس



بقول ان الرزیه ما حال بن رسول الله و بن کتابه و فی روایه اخرى فقالوا اما  
استفهموه گفت چون درو بر بنجبر سخت شد گفت دوات و قلم من آورید یا بوم  
برای شما کتابی که بعد از ان کتاب که او شنوید عمر گفت درو بر بنجبر غلبه کرده  
و کتاب خدای نزد ماست آن ما را این است پس اختلاف در میان اصحاب  
آمد و لغظهای بسیار گفتند ما حضرت گفت از پیش من برخیزید که نزد من شایع  
نزد او نیست پس ابن عباس بیرون آمد و گفت چه خواری و مصیبت است  
که پیداشد میان رسول و کتاب او و گویند رسول گفت ان فی الامم المحدثین  
المرویین کلمه بن و ان عمر بنهم و روی ان الحق لینطق علی لسان عمر بنهم  
که میان محدثین جمعی اند چون کسانی که ملهم میشوند و بدستی که عمار از انجا  
و تتر و ایت کرد و اند که خوشه از سخن میکند بر زبان عمر **جواب میکند**  
مشهور است که در ان حال عمر گفت ان الرجل یجرو روی هیه نی یعنی مردی  
میکوید عافسلان دانند که رسول چون دوات و قلم طلب میکرد و بچهره  
بنویسد که بعد از ان کسی را منالات نباشد آن کلمه هرزد و بفرقه بایست اگر  
حدیث ان الحق لینطق علی لسان عمر است بعدی رسول را بزرده کو بخواند  
و این کلمه کفر از روی ابن عمر جنایت که خوارج گفتند که لا حکم الا الله بنهم  
کلمه حق بر او بها باطل خوا گفت ما انکم الرسول محمد و و نکفت و گویند  
انهم یجرو اوهیدی و گفت ما کان لمومن و الا مؤمنه اذا ففی الله و رسوله امرا  
ان لم یکن لم یکنه و یعنی نیست هیچ مؤمن و مؤمنه را که چون حکم کند خدا



و رسول و امری را ایشان را در آن کار اختیار بماند و گفت یا ایها الذین آمنوا  
 ولا ترسلوا دوا و عالم بدین آيات استماع و عمل آن بدان و حجت و اگر عمر ناطق بحق  
 بودی چرا بر رسول نه میگردی و بزم خصم باز رسول ایشان را از انجا دور کند و بماند  
 و گفت قوموا غنی و حق نعم و حق مومنان گفت یا رسول الله و احفظ جناحک و لمن  
 اشبعک من المؤمنین و قال لا افرد الذین یدعون ربهم بالغداة و العشی یریدون  
 وجهه اگر عمر با اصحاب مومن بودندی رسول ایشان را از پیش خود نراندی و حق نعم  
 گفت یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی عمر با اصحاب در سباط  
 بنوت جرات و بی ادبی که دند و شعله در نهادند باز رسول گفت قوموا  
 غنی و لفظ و شطط بسیار است مخلص الذین یحبون عمر اصفهانی و ترمذی و فردوسی  
 هاشم علی ایشان ایراد کردند که رسول گفت لا الفین احدکم مستکبرا اریکم  
 یا ایها الذین آمنوا امرت به او هبت عنه فبقول لا نذری ما وجدنا فی کتاب الله  
 استغنی و تحقیق که یکی از شما مکتبه کند بر بالش خود که با او ایراد امری از آنچه من  
 فرمودم یا نهی از آنچه من باز داشتم پس گوید من این بیند ام آنچه در کتاب خدا  
 یافتیم پس بزدی آن کردیم این چه است مکتب سخن عمر است پس روشن شد که  
 حق با طاعت نیست بزبان او و نیز کتاب خدای اگر آنست که محتاج به است  
 از مانع و منسوخ محکم و منشأ به و مجمل و عام و خاص و امثال آن پس رسول  
 باید که چنان کند که بگونه شاید که گویند ما را سخن رسول در خور است و  
 بر رسول نه کند و انکس **باب آخر میان ایشان خلاف افشاء حکم ابرو**



بران جمله بجه که با حکم رسول کردند اما چون عمر کلام رسول را هجر می خواند و هر زو  
چگونه با حکم وی کرد و قال الله تعالی فلا وربک لا تؤمنون حتی تلکوک فیما  
نحکم منکم ثم لا تجدوا فی الفهم حرجا فما قضیت ویسئلواکم بما به بروردگار  
توسو کنند که ایمان نمی آورند تا حکم کرد و اخذ ترا در میان خود در آن کاس  
که ایشان روی دید پس نمی آیند در رفتنهای شان هیچ شکلی در آنچه تو در میان  
خود در میان ایشان حکم کرده باشی و تسلیم کنند فرمان ترا تسلیم کرد  
حدیث شریف که بگوید جایی رجل من اهل مروج البت فرآی قوما جلوسا فقال من هؤلاء  
فقالوا هؤلاء قریش قال فمن یمنع فیهم قالوا عبد الله ابن عمر قال یا ابن عمر  
انی اسئلك عن شیء فحدثنی هل تعلم ان عثمان شه یوم احد قال نعم قال الله  
اکبر قال ابن عمر تعالی ابن مالک اما فراد یوم احد فاستشهد ان الله عظیم  
وعزیز و اما تغیب عن بدر فانه کان تحت بریقه رسول الله و کانت بریقه فیه  
رسول الله ان لک لاجر رجل من شهید بدر او شهید و اما تغیب عن بقیة  
الرفضوان فلو کان حسدا اغرب یطعن بک من عثمان لبقیة مکانه بقیة رسول الله  
صلی الله علیه و آله وسلم عثمان ف ضرب بها علی ید و فقال هذ لعثمان فقال  
ابن عمر اذهب الان کفت مردی از اهل مکه آمد و طواف خانه کعبه کرد  
پس دیگر که قومی نشسته اند بر سید که اینها کیشده گفتند اینها قریشند آن مرد  
گفت بزرگتر ایشان کیست گفتند عبد الله ابن عمر خطاب مرد حاسب  
گفت ای پسر عمر از تو سوائی دارم از چیزی که در میان آن جنس و دهی آیا



میدانی که عثمان از جنگ اُحُد کربخه گفت آری گفت میدانی که در مکه ضو  
حاضر نبود و غایب بود گفت آری حاجر گفت **الله اکبر** سپهر عمر گفت بپاکه من تو  
آسان کنم اما اگر عثمان در روز اُحُد کربخه کواهی میدهم که خدا بتعالی آنرا از  
روی عفو کرد و سپهر زید و اما عنیت او از پدران بعد که دختر زن رسول  
علیه و آله در خانه وی بود و در آنوقت بیمار بود پس رسول خدای گفت  
بر سر بیمار باشی بدستی که مزد مردی که در بدر حاضر بود باشد و سهمی مرد  
از عنیت و اما از عنیت او از سبقت رضوان از است که اگر کسی در مکه  
غزیر تر از عثمان بود او را بجای عثمان فرستادی چون غزیر تر از او بود  
ویرا رسول بکفرستاد و مکه رضوان بعد از رفتن عثمان واقع شد بجنب  
آنکه پس رسول خدای بشارت بدست رست کرد و گفت این دست عثمان است  
و بدست دیگر نه و گفت از برای عثمان پس این عمر گفت حال برو که خوب  
نشیندی عثمان است و بدست دیگر نه و گفت از برای عثمان پس این عمر  
گفت خالی بود که جواب نشیندی **عبدالله بن مسعود** اصحاب  
و اعتراض ایراد کرد برین عمل اول آنکه گفت این عمر که جواب مصری گفت  
همچو ایراد حجتی نکردند از قرآن و نه از اخبار و نه کوامان عدل یا غیر عدل  
مجرد قول او حجت نباشد لیستاد با امری از امور دینی **دویم** آنکه عثمان  
خلیفه بدر او بود و مرضی بدر او میان مهاجر و انصار و پراهم آینه نقوب  
رای بدر از جمله لوازم باشد و دنت مکر و مات از سحت او از رد



حبیب بن زبیر و طبعقت زیر که تخطیه عثمان بخطیه بد را خواهد بود چون موضع  
هفت افتاد که او باید بر غلج رفیع شهبه را و عماد گفت من از شیخ رشید الدین  
عبد الله محمد بن عبد الواحد بن ابی سعد المدنی پرسیدم که چگونه بود که با عثمان  
آن حالت رفت و مهاجر و انصار جمله حاضر بودند و مجلس انکاری کردند  
و نه خروجی از شهر آوردند و نه بزبان و نه بدست و مددی نکردند و اما آنجا  
که من روزی از تو خواجہ رشید الدین عبد الله بن رشیدم که میگوید در  
امروز علی علیه السلام در مسجد رسول حاضر بود و از بهر مردم فتوی میداد و منفرد  
عظیم برآمد علی گفت اینجا چه حال افتاده است گفتند قتل عثمان علی گفت قتل  
و مصفی فر کلامه من غیر اکثر است به ولا اعتراض له علیه و هیچ التفاتی بدان  
نکرد و شیخ عبد الله گفت معضله عظیم ایراد کردی با عماد لیکن ترا معلوم است  
که روزی خروج عائشه بر علی اهل کوفه نامه بامیر المومنین نوشتن و بار  
سبب قتل عثمان پرسیدند و از حال قتل او عماد گفت من کختم ملی بر امضای  
حواص نامه نوشت بدین عبارت اما بعد فانی اجبر کم عن امر عثمان غنی کون  
سمو کعبانه ان الناس طعنوا علیه و کنت رجلا من المهاجرین اکثر استعجا  
به و اقل عتابه و کان طلحه و الزبیر امون سیرهما فیه الرحیف و ارفق حدینهما  
الغیف و کان من عائشه فیه قبله غضب فایحی قوم فقتله و با یعنی الناس  
غیر منبکریهین و لا مجریین بل طایعین محیرین و اعلموا ان دار المعجرفه  
فلعت اهلها و ملعوا بها و جانت بس الرجل و قامت الفشه علی القطب



فارس عوا الی امیرکم و یادروا جهاد و عهده کم بدرستی که من شمارا خبر دهم از امر  
عثمان تا آنچه شنیدند پیشید بر شما عیان شود بدستی که مردم بروی  
طعن کردند و من مردی بودم از مهاجرین که بسیار خوشنودی داشته  
وی میخواستم و با وی سخن درست و حجت کم میکردم و طلب و رزقه را  
آهسته ترین سیرایشان بنیاب بود و حدیث نرم ایشان درشت و عاینه  
را از وی ذخیره بعضی بود پس جمعی بر او گرد آمدند و او را بکشند و بخت  
مردمان بغیر اکراد و ستم و بلکه از روی رعبت در حلاله که مختار بودند  
در رعیت کردن و بدانند که ساری هجرت یعنی مدینه برگزیده شد نه اهل  
او و او را برگزیده شد و شکر کشیدند چون شکر دیگر جوانان و فتنه رست  
شد پس کتاب کینه بجانب امیر شما و پشی کبر بدین رخ رشید الدین المده  
گفت برای حق صحبت و خدمت من که واجب و لازمست این شبهه از تو  
برداشتن بدین رخ مخلص الدین محمد بن محمد در جامع العلوم ایراد کرد که عثمان  
چیزی حسنه صادر نشد که مردم را بقتل او و انت بدین عبارت نغم  
کانت له اسباب انفاقتوا علی عثمان حرکات و غزوات و منکرات  
و از غزوات در آنکه عبد الله بن مسعود را بنده و دویم عمار را بزد خنجر  
غش کرد و با لقمه هزار دینار بر او انداخت و او را ببرد و فرستاد  
و اقطاع سنت نهاد و صد هزار دینار بکم بن عاص و او بکده فقه و لیدین  
عبته را که برادر مادر او بود بر کوفه حاکم گردانید و ولید بن عبته شرب



خوان بعد تا بجای که نماز باشد چهار رکعت بگذارد و سلام باز داد و در  
بجای که رکعت از یزیدکم و گویند که چون نماز استه اکبره و فاتحه بخواند  
و پس و از مستی ندانست که چندی باید کرد گفت عَنْ الْقَلْبِ رَبَّنا با بعد  
ماستاب و سناپا: چون سلام باز داد گفت لازیدکم فانی طرب:  
و ان جاکم فاسق بنیاد: در شان و لید آمد: و آیه: الْمَن کَانَ مَوْثِقًا  
کَمَن کَانَ فاسقًا در شان او آمد: و فاسق اوست آنجا: و مومن علی  
و جرم عثمان ابوالمطرد و رسول و ابوبکر و عمر بعد زیرا که رسول مروان  
و پدر او حکم بن العاص را از تنخر مدینه بدر کرد و بعد و عمر هم جهت منت  
رسول هر یکی است و نیکو مزید برانند و مروان پس عمر عثمان بعد مع  
هذا و را باز آید و در سلام و اسلام میان و مهاجر و انصار بجا آمد کرد  
و وزارت ما و داد با استصواب و رای او کار کردی و مروان مقدم  
رسول را موخر کردی و موخر رسول را مقدم و امانت و اذلال صلیحای صحابه  
کردی و تعظیم و توقیر فاسق و استناب بدین و شریعت کردی و اما  
روزن او عمار را ازین سبب بعد که عثمان بسیار گفتی آن رسول الله صلی الله  
علیه و آله کان یوترق بنی علی سائر الناس استغارا باقی بنی امیه منهم رسول  
اختیار کردی و قریش را بر سایر آدمیان از جهت از آنکه بنی امیه از نسبت  
عمار بر وی کرد و گفت نه چنین است که میگوید بدین سبب او را در لکه  
گرفت و بسیاری بنه چنانکه گفته ببرد و اما حال قتل او را سبب آن بود که



ابن ابی سرح از قبل عثمان والی مصر بود و او برادر رضاعی عثمان بودی و در  
اطهار ظلم کرد مردی نظلم بن عثمان آورد و عثمان تو پنج بسیار با د نونست  
سودی ندانما بجدی که از منتظمان یکی را بکشت بسیار برانیزد و ادب که  
هفتصد مرد از مصر برون آمدند و روی بمدینه نهادند و بزرگ ایشان  
عبدالرحمن بن عدیس السلولی و عمر بن الحقیق الخزاعی و کسانه بن بنه الکندی  
و سوار بن عمران المرادی همه بیامدند و وقت نماز بود که پرسیدند نظلم  
بسیار کردند و تشنیع روزند امیر المومنین علیه السلام و عایشه درین باب از  
بهر ایشان وسیله شدند عثمان شفاعت قبول کرد و گفت یا علی با ایشان  
بگو که شخصی را که اراده ایشان باشد اختیار کنند تا من بحکم بدیشان درستم  
مردم سر کفنه محمد بن ابی بکر را اختیار کردیم عثمان مصر را با ولایت تابع  
محمد داد و جمیع از مهاجر و انصار را فرمود که یا محمد بروید چون بمصر رسید  
عاطا پرسید اما چگونه است آنچه اهل شهر شنیده این ابی سرح میگویند رست  
میگویند یا نه اهل مصر با محمد بن ابی بکر از مدینه بیرون آمدند چون رسیدند  
روز را و برانند سوار ی دیدند که بر هیئات کسی که گریخته باشد باکم  
شد جوید از و پرسیدند که توجه کسی کامی میگفت فاصد عثمان کامی میگفت  
از ان مروان جواب شنوش میگفت کفنه کامی روی گفت نه و اس  
مردم کفنه و اس مرا بجاست گفت بر سالی بنش و اس قاطن میوم  
نه بنش این مرد کفنه مکتوب دارد گفت نه بار و بنه او طلب کردند



نامہ بھی باخود در شک شک نہ و نامہ یافتہ بدین عبارت من عثمان <sup>ابن</sup> الی الی سرح  
اذا اتاک محمد بن ابی بکر فاحمل لقبک و البطل کتابہ و قرأ الی علیک و حسن التظلمین  
حتی یتیک کتابی این مکتوب از عثمان است بہ برای سرح چون محمد بن ابی بکر  
بہ نزد تو آید حیلہ برکنیز کنشش و باطل کن حکم او را کہ دادہ ایم و تو قرار گیر  
بر عمل خود و محبوس ساز از کہ شکایت تو کردند تا آنکہ دوم بار و حکم من  
صادر شد مہربان کہ مکتوب بخوانند و روی بدینہ نہادند و بدست امیر المؤمنین  
نامہ بوی سپردند و دستاوند عثمان گفت الختم ختمی و اسد ما کتبت و لا املیت  
و لا امرت و لا حتمت این میست و بخدا سو کند کہ من ننوشتہ و املا نکردم  
و نفرمودم امیر المؤمنین گفت ان الناس و رای و قد استغفرونی ہیک بہنہم  
فواللہ ما ادری ما قولک ما عرف سبنا لجملة و لا اذک علی امر لا تعرفہ  
انک لتعلم ما نعلم ما سبقناک الی سب منخبرک عنہ و لا اخلونا بشئ فیبلغک  
و قد رأیت کما ارینا و سمعت کما سمعنا و کتبتہ رسول اللہ کما صحبنا و ما ابن  
ابی قحافہ و لا ابن خطاب اوی جعل الحق منک انت اقرب الی رسول اللہ و  
وسیخہ رحمہما قد قلت من منبرہ ما لم یبال باللہ فی لغتک و اللہ لا یمیز عن  
و لا تعلم من جہل و ان الطرق لو اوضحہ و ان اعلام الدین لغامۃ فاعلم ان افضل  
الناس عند اللہ امام عادل ہدی و ہدی ما قام سنتہ معلومہ و اما تہ محمولہ  
و ان السنن لیتزہا اعلام و ان البدع الظاہرہ لها اعلام و ان شر الناس  
عند اللہ امام جائر مثل و مثل بہ ما قام سنتہ ما حودۃ و احیا بدعۃ متروکہ

بدعہ







مجهولست و بدرستی که نشیما بر نور و روشنست و مژگانهاست و بدعتها  
طاهرست و مژگانهاست و بدرستی که بدترین خلق خدا بنزد خدا پیشوا  
طالم است که خفه کراوشد و باشد و مردم بسبب او کراوشد و برپای کرد و  
باشد سنتی را که خفه گرفته باشد و زند و کرد و باشد بدعتی را که ترک آن  
و نمود و باشند و تحقیق من شنیدم از پیغمبر که میگفت **امام طالم** را بسیارند  
در روز قیامت و بنا شد او را عزت کنند و عذر خواهی پس میندازند او را  
در جهنم که دور میگردد و باشد چنانکه استیاد و میکند باز او را در قعر جهنم  
بند کنند و من سوگند میدهم ترا بخدای که بنامش **امام** این است که گشته خواهی  
شد در میان این امت امانی که گشاید گشته شدن او بآب کشن و مقارن  
کردن را تا روز قیامت و پوشیده و شفه کارهای است بر ایشان و پیدا  
شده و در میان ایشان پس نه بپند حق را از باطل و در حالی که موج زمان  
بپوشد و در آن فتنه و فتنه مژدگی پس مپاش هر مرد و از اطمینان  
و زمان که هر یکی خواهد ترا گشت بعد از آنکه سال تو بالا گرفته و عمر که گشته  
حال کنوین در عالم فاش شد مالک اشتر از کوفه بیامد و دست مرد و حکیم  
جبله مادیست مرد و خانه او را حصار گرفته و نمک داشتند که بنماز آید  
ابوهریره را میفرستاد تا نماز میکرد و مجابعت و وقتی عبد الله عباس را  
و وقتی ابویوب را و آب شیرین را از نو باز گرفتند و وقتی امیر المومنین  
قریب آب و فرستادی بدست بنی مائیم و بدان سبب چند کس را مخرج



میگردند از بنی هاشم و بنی امیه و مع هذا اینکه نشسته که آب شیرین باورسانند چون  
 کار بروختند امیرالمومنین امام حسن و امام حسین را بخواند و گفت اذقیه  
 لبیکما حتی تقوم علی باب عثمان و امنوا الناس عنه و طلع و زهر و جمعی از اصحاب  
 را بعد عثمان فرستاد اصحاب حصار برایشان علیه کردند و سوراخ در خانه  
 او کردند و در او را بستند و همچنین عبید الله بن عامر بن کریمه حالی عثمان بعد بفر  
 و اهواز و خوزستان بوی داد و بعد و او سخت ظالم و نزدیک بعد که ممالک  
 خراب کند و اما خال ابوذر در شام بعد و بروز کار عثمان و معاویه در دمشق  
 خضرای دمشق بنامداد بعد و روزی ابوذر را در آنجا بعد و گفت یا اباذر کیف  
 ترای ما بینها او گفت ان بیننا من مال الله فانت من الغائین و ان بیننا  
 من مال الغنک فانت من المرفین گفت اگر از مال خدا ساختی از جمله غنیست  
 کنندگان و اگر از مالی خود ساختی از جمله فقرا فانی معاویه را این سخن نیک  
 سخاوت او عثمان نوشت گفت و راند من فرست چون بدیده رسید آن بزرگوار  
 و دلیری مروان بدید در کار دین و شریعت او را نصیحت کرد و ملاقاتها  
 بسیار مروان شکایت او عثمان بگفت او را بر بن فرستاد و چون بیرون  
 میگردند علی علیه السلام بود و او از شهر بیرون میگردانید آمد و گفت یا ابا  
 انک غضبت الله فارج من غضبت له ان القوم عافوک علی دنیا هم و  
 خفتهم علی دینک فان ترک ما فی ایدیهم ما عافوک علیه و اهرب منهم بما  
 علیه فاحوجهم الی ما منعتم و ما اعطاک عما منعوک و سيعلم من الراجح

برین





عَدَامَنَ أَكْزَرَ حَسْبَهُ أَفَلَوَانَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ كَمَا نَارُ نَفَا عَلَى عَيْنِهِ نَمَّ أَتَقَى اللَّهَ  
سَجَانَهُ لَجَعَلَ اللَّهُ لَهُ مِنْهَا مَخْرَجًا لَا يَوْنُ نَفْسُكَ إِلَّا إِلَى الْحَقِّ وَلَا يَوْخُشُكَ إِلَّا بِالْإِبْطِلِ  
فَلَوْ قَبِلْتَ دُنْيَاهُمْ لَا تَجْنُوكَ لَوْ رَفَعْتَ مِنْهَا مَفْنُوكَ كَقَوْلِ أَيْ اِبَا ذَرٍّ بِرَبِّكَ  
تَوْغَضِبَ كَرْدُوشَنَی در راه حنای پس امید دار از کسی که از بر او  
او بر تو غضب کردند بد رستی که قوم رسیدند از تو بر دنیا بشان و نورش  
از بشان بر دین خف پس مگر آنچه در دست ایشانست از آنچه محبت آن  
از تو رسیدند و گریز از بشان آنچه تو از ایشان بسبب آن رسید  
پس چه عجب محتاجند ایشان آنچه تو ایشانرا باز دشتی از آنچه شستی  
تو از آنچه ایشان ترا از ان باز دشتند و نفع باشند که معلوم شود که سود  
کرد و کسیت و که بیشتر سود است بد رستی که اگر آسمانها و زمین جمله بهم آیند  
بر زمین پس او از خدا تبرد هر آینه خدای تعالی بگرداند برای او پرویش  
باید که انس گزیری مگر حق و دشت کنی مگر از باطل پس اگر قبول کنی دنیا  
ایشانرا ترازن کنند یا دوست دارند و اگر گیری از ان ترا پیرانند یا دشمن  
دارند و علی در حق ابوذر گفتی ابوذر و عاصم از کی فلم یخرج منه شئ  
حتی قبض یعنی ابوذر طرف علت که سر بسته شده از و جزای پرویش  
آید تا وقتی که قبض روح او شود عاصم شرف با ساینده صحیح روایت که  
که عبد الله عباس روزی پیش معاویه حاضر بود مروان حکم در آمد و گفت  
افض حواج یا امیر المومنین فوالله ان مؤنتی لعظیمه انی اصحبت ابا غنره



و اخا غنره و غنم غنره گفت برآور حاجت مرا ای امیرالمومنین که بخدا سوگند که کفاف  
 من بزرکت بجایه چه برستی که من امروز پدرم و دود برادرم و دود برادرزاده  
 چون مروان از آنجا سرپوش آمد معاویه گفت یا بن عباس اما تعلم ان رسول الله  
 صلی الله علیه و آله قال فاذا بلغ نوا حکم لم یثن رجلا اتخذوا اموال الله منهم  
 دولا: و عباد و خولا: و کتابه و غنله: فاذا بلغوا و شقوا و شقیان و اربعمائیه  
 کان ملاکم اسرع من النمره آیا میدانی که رسول خدا گفت هرگاه فرزندان  
 حکم بسی مرد رسیدند بگزیند بالما حی خدای را بجهت دولت خف بگزیند بتدکان  
 خدای را به بتدکا که و کتاب خدای را با منانه و بازی پس هرگاه چهارصد  
 نفوس مرد در سده ملاک ایشان زودتر است از ملاک میسر رسید و قال  
 ابن عباس اللهم نعم پس معاویه گفت انشدک الله یا بن عباس ان رسول الله  
 صلی الله علیه و آله و سلم ذکر هذا یعنی مروان فقال ابو الجیابر و الاربعه  
 پس معاویه گفت بخدا سوگند میدهم ترا که رسول خدا با و کرد این مروان  
 را پس گفت پدر چهار حبیبا هست عبد الله عباس گفت اللهم نعم و روز جهل مروان  
 امیر بگرفتند حسن و حسین و علیه السلام را آن لعین پیش امیرالمومنین شیخ  
 ساخت امیرالمومنین علیه السلام شفاعت ایشان را قبول نمود و او را رها کرد  
 و حسن و حسین گفتند یا امیرالمومنین برید ان یبایعک فقال اولم یبایعنی  
 بعد قتل عثمان فانه کان بايع سیده و مع طلحه و الزبیر الا حاجه لی فی سیده  
 انما یدیه و دینه لو بايع سیده و لغدر بسته و هو ابوالاکبش الاربعه و تنفی





الامر منه مونا احر وكنى لا احب ان على هذا الامر سقماء و فخرنا فتجدوا ذوال  
الله وولاء وعباد وحولاء و الفاضل حراً: و الفاضل حراً: كفتنه بخوابه  
که بتو معیت کند گفت که معیت نکرد و بمن بعد از قتل عثمان بلکه باطلی و زبیر  
معیت نکرد و بمن بعد از آنکه در دود بود مرا به معیت و حاجه نیست که دست او است  
بهودیه است اگر بدست خود معیت کند هم در سال بشکند و او پدر چهار  
نوم است و ز فو باشد که برسد این است را از وی مرک سرج یعنی بدترین  
مرکی ولیکن من خوش ندارم که دالی شود این است را سفینهان این است  
و فاجران است پس بگزیند مال خود را خدایرا بدولت و بندگان او را به بند  
و فاسقان را بشکر و با صالطان حرب کنند ثوبان گفت و عن ابی هریره  
قال رسول الله رأيت في النوم نبي الحكم اوبى العاص يزورن علي بنبر كما يزور  
الفرد و الغنا زير قال قال فاصبح كما لم تغبط لما روى رسول الله صم جمعاً  
فناحكا حتى مات رسول گفت در خواب دیدم نبي الحكم را یا بنی العاص را  
که بر منبر من می بنشیند چون جستن بوزینه و خوک گفت پس صبح خنمناک  
پرون آمد و دیگر رویت نکردند از رسول خدا که جمعیت کرد و به  
و خنید و مافات یافت ثوبان گفت قال رسول الله صلى الله عليه وآله  
رأيت في مروان بن معاوية علي بنبري قناري فلك بن مروان را دیدم که  
بر منبر من بالا میرفتند و مرا این بد حال کرد این حدیث بر منتهای از نقل <sup>نقل</sup>  
حدیث بخاری گوید عن عائشه ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم مات



و ابو بکر با بیع یعنی بالعالمیه فقال عمر فبولون مات رسول الله فقال عمر والله ما مات  
 رسول الله وقال عمر ما كان يقع فرقت الا ذاك ولبعنه الله فليقطن ابدی  
 رجال و ارجلهم فجا ابوبکر فکشف عن رسول الله فقبله فقبل بانی و انت و انتی  
 طبت حبا و مینا و الذی نفسک بین لا بد تفک الله الموتین ابدانم خرج  
 وقال علی رسلک اهل الحالف علی رسلک شبا حکم ابوبکر جلس عمر فحمد الله ابو بکر  
 جلس عمر فحمد الله ابو بکر و انتی علیه و قال من کان یعبده محمد افان محمد اعدا  
 و من کان یعبده الله فان الله حی لا یموت و قال انک میت و انتهم متینون  
 و قال و ما فحمد الا رسول قد حلت من قبل الرسل افان مات او قتل انقلبتم  
 علی اعقابکم بخاری از عایشه نقل کرد که رسول وفات یافت و ابو بکر در بیج  
 بود یعنی در عالمه پس عمر گفت میگویند که رسول حنای بر دپس عمر گفت  
 بجه ای سوکنده که رسول نزد و در خاطر من بنوعه مکر این و تحقیق که حدس  
 بر اینگز و او را تا بر دستهای این مردم را و پایهای ایشان را پس ابو بکر  
 بیامد و بر دواز روی رسول برداشت و بوسه بر روی داد و گفت  
 فدای تو شوم با پدر و مادر و خویش و بوی در زندگی و در موت بجای  
 اکمن که جان تو بقبضه قدرت است و ست که خدای منجستانه تو مرک اول  
 و نه مرک دوم هرگز پس برون آمد و گفت ای سوکنده حوزنم بر رسول  
 تو چون ابو بکر سخن کرد عمر بنیشت پس ابو بکر حمد خدای گفت و ثنا که  
 و گفت هر که بندگی محمد مسکرا اینک حمد ببرد و هر که بندگی خدای کند پس



زند و هست و میزد و این آیه بخوان: الک مبت و انهم مبتون: و آیت  
دیگر بخواند و تحمداً رسول الله یعنی نیست محمد مگر رسول خدای را که پیش از او  
رسولان رفته اند آیا اگر محمد میبرد و یا کشته کرد و شما بعقب خود باز خواهید  
گشت و کافر شده مردم در گریه افتادند و انصار جمع شدند پیش سعد بن  
عباد و در سقیفه بنی ساعده فقالت منّا امیر و منکم امیر فذهب الیهما ابوبکر  
ثم یحکم ابوبکر و عمر بن الخطاب ابو عبیدة الجراح فذهب عمر یتکلم فاسکت  
ابوبکر و کان عمر یقول والله ما اردت بذلك الا انی قد هیئت کلاماً  
و حینت و ان لا یبلغ ابوبکر ابی ان قال یحیی الامر و انتم الوزراء و قال  
جناب بن المنذر لا والله لا نفعل منّا امیر و منکم امیر قال لا و یکنّا الامر اء و  
انتم الوزراء هم و الله وسط العرب داراً و افرزهم حساباً فبایعوا عمر و ابی  
عبیدة فقال عمر الامراء و انتم الوزراء هم و الله وسط العرب بل یبا یتک  
فانت کتبه و اجتمعوا الی رسول الله فاخذ عمر سید و بایعوا الناس  
فقال قال قتلوا سعد بن عباد پس انصار گفتند از ما امیری و از شما امیر  
پس ابوبکر بسوی ایشان رفت و ابوبکر و عمر و ابو عبیدة جراح سخن کردند  
پس عمر خود خاست که سخن گوید ابوبکر او را خاموش کرد و عمر میگفت  
که والله که باین سخن که ارادید گفتیم و هشتم نخواستیم مگر آنکه متبایا کردیم  
سخنی و برتیدم که ابوبکر بآن رسد تا آنکه گفت ما امیران باشیم و شما  
وزیران پس جناب بن منذر گفت نه بخدا که چنین نمیکند از ما امیر



و از شما امیری ابو بکر گفت نه اما ما امر را با شما و شما و ز را ایشان که مهاجرند بخدا  
 که او سطر عریض و بزرگتر ایشان از روی سه او مقام و نزدیکی نزد و بهر اراد  
 حسب پس محمد بخت کند یا با ابو عبیده و پس عمر گفت بلکه ما تو معیت کنیم که تو  
 همترائی و دوستی از ما نزد رسول خدا پس عمر دست ابو بکر گرفت و بوس  
 معیت کرد و مردم نیز بوی معیت کردند پس یکی از ان میان گفت کنبه  
 سعد بن عباد و را **الجواب** چون عمر را یقین شد رحلت رسول سوگند  
 که و الله ما مات محمد عنت به ریزا که خضر ظاهر نبوه خلی در اسلام از اعدا  
 ظاهر نشد و بعد نه در شهر و نه در خارج پس یسبی سوگند عبت بعد با ابو  
 او را گفت علی سلک آنها الحاکف و نیز بایستی که تعجل کنس به استعداد کار خلافت  
 و بدین رسول حاضر نشدند که این نوع بنبر و پیش خلق محرمت نزد اگر کار است  
 محتاج الیه بعد است امت را بناچار بایستی که رسول بدان قیام کرد که او  
 باین کار و لایق بدین عمل حاد و رسالت و چون بزعم خصم رسول الهی  
 اما فی مکر معلوم شد که محتاج الیه نیست یا موکو است با جماع صحابه بایستی  
 که تعجل نکردند و تا بنومانشم و فرز جیان نیز با ایشان حاضر نشدند  
 و مشورتی بکردند و رای بر دند حکیم و شما و در هم فراموش کرد که این کار  
 عظیم بزرگ به و چیزی مستلقت بعالمیان و صلاح خلق بجله دستا  
 بر آید چون صبر کرد و این طائفه را متشا و ر باز کردند معلوم شد که  
 در سنت نکاه و دشمنی تا که خلافت از دست زود حیا که مذهب اهل

البکر



البت است و ایشان رسیدن که اگر نبی باشیم از کار رسول صلی الله علیه و آله فارغ شوند  
آن کار ایشان را تمشی نکرد و ازین سبب بعد از کشتن آنها هر چه که متنا امیر  
و منکم امیر و ابو بکر گفت با عوا و ابوعبید و نبیل قتلیم سعدا و کفشد کشتند  
سعد را و قبل قتل الله و نبیل تو ابو بکر قتلته و فی الله المبین شریها و ابو بکر گفت  
اقتلونی و لت یجرکم با اندیشه و مسوزت با عافلان کاری کردند این نمره آورد  
و نیز چون جنبه سقیفه امیر المومنین رسید و آنچه ایشان کردند بعد از در وقت  
مشتغال او بغسل و کفن و دفن رسول الله صلی الله علیه و آله گفت انصار چه کفشد  
کفشد انصار کفشد متنا امیرکم و منکم امیر امیر گفت متنا اجمعتم علیهم بان رسول الله  
ص علیه و آله و حق بان تحتسوا الی محمد و بنی و از عن سیدهم و مانی خدا من  
لحجه علیهم آیا تحت بنی او و بر ایشان باین که رسول وصیت کرده باین که همان  
کینه بنیکو کاران ایشان و در کدزید از بدی ایشان و آنچه درین حدیث  
از تحت بر ایشان گفت لو كانت الامارة بینهم لم یکن الوقیه بهم یعنی اگر امارت  
در ایشان بود وصیت تحت احسان در حق ایشان نفرمودی یعنی چون  
رسول برای انصار وصیت کرد معلوم شد که امیر و قوی و خلیفه ایشان بنی  
ریز که مخفی هم و هم موسی الیه نباشد پس گفت ما فالت فریش کفشد  
اجتمع با آنها بنجره رسول الله قال اجنوا بالنجره و اصناعوا النمره یعنی تحت  
آورند باین که فریش بنجره رسولند امیر المومنین علی علیه السلام گفت  
تحت بنجره آوردند و نمره را ضایع کردند پس چون ایشان متشکع بجا آمد

عبدالله بن عباس



علی علیه السلام گفت اکنون کفایتی باقی نمانده و لا کمون بالقیامة و القیامة گفت ایامانیت  
 بصحبت شما می شود و صحبت و خویشی هر دو نمی شود و هم او گفت لما أصبح  
 المهاجرون علی الاضفار یوم القیفة بر رسول الله فلیجوا علیهم فان ینزل علیهم بالحق  
 لنا و دونهم و ان ینزل علیهم فلیجوا علیهم فلیجوا علیهم فلیجوا علیهم فلیجوا علیهم فلیجوا علیهم  
 مهاجرون الاضفار در روز سقیفه بر رسول الله و بر ایشان غلب شد و امیر المؤمنین  
 گفت پس اگر غلبه ایشان بقراة بعد پس حق ما را بعد از ایشان را و اگر بغیر قراة  
 بعد پس الاضفار بر دعوی خود باقی باشند لا یر المومنین علیه السلام فخذ الیاب  
 فان كنت بالشوری ملک امورهم فلیف هذا و المیزون یغیب و ان كنت  
 بالقریب حجت حضورکم ففکر ادا بالنبی و اقرب یعنی پس اجماع و مشاورت مالک  
 شدی اما درت مسلمانان را چگونه شدی که صاحب مشاورت غایب بودند و اگر  
 نیز دیک سنجیده غالب شدی بر خصمان خود پس غیر توبه بپذیرا و اقربست چون  
 مردم بر ابو بکر معیت کردند عباس و ابوسفیان و زبیر عوام در خدمت علی  
 شدند و گفته توبه بدین کار او را و نری دست بپارتا با تو معیت کنم فامکن الله  
 او را بعد الامر کذا سو کند که تو او را باین امر علی گفت ما حال السقیفه  
 قالوا بویع ابو بکر علی گفت اطلع نجوم الفتن اتها الناس شفقوا امواج الفتن  
 بسفن النجاة و عرجوا عن طریق المنافرة و وصفوا ابحان المفارقة اطلع  
 من نفق بخیا و استسلم فراح ماء اجن و لقمه بغض بها اكلها و مختبر النمة  
 لغیر ارضها کالزراع بغیر ارضه فان اقل یعولوا حرص علی الملك ان کنت

یعولوا



يقولوا جرح من الموت هيهات بعد التماس والتمنى والله لابن ابي طالب  
ان الموت من الطفل ندى امته بل اني محب على مكنون علم الوكيل به لا اضطرتم  
اضطراب الارضية والطوى البعيدة على كفت حال سقفة به نكهة معيت  
کردند با بوبكر على كفت ستارهای فتنه بدید آمد ای مردم بشکایند موحها  
فتنه را کشتیها نجات دیکر وید از طریق منافره و از سر نهند تا جهای بزرگ  
رسکارند کسی بال خود فرومنت یا تسلیم شد و راحت رساند اقصیت  
تلخ و لقمه است که طوی خورن بکیر چسبند میوه در رفتی که تا رسید  
چون زراعت کتن است در غیر زمین خف پس اگر میگویم میگویند بر اس  
حرص ملک و سلطنت میگوید و اگر خاموش می شوم میگویم از مرک تبر سید  
دور است بعد از ضبط غلط بزرگ و کوچک تحقیق که پس ابوطالب را برک  
رعنت بنز است از رعنت طفل به بتان مادر بلکه من اکام و واقفم از غلم  
نهان که اگر آشکارا کنم مضطرب شوید شما چون مضطرب که ریمانی دلو دزد  
دور میکند ابوسفیان گفت ما هذا الاخوفا والله ملا بها حیل و رجلا  
یعنی این سخن مبتکر از زوی ترس بخدا سو کند که برایشان کرده آورم  
سوار و سپاه را علی علیه السلام گفت لقد علمتم والله انی احق بها من عمری  
والله لا سلمن امور المسلمين مالم یکن فیها جور الا علی خاصته التماسا لا جردا  
و فضل و رفق ایتنا مستود من رخره و زبرجه و لا یغایب المروت با غیر  
حقه و اما یغایب من اخذ مالین له دیکر علی گفت تحقیق که شما میدانید بخدا که



من احق و نژاد ترم باین کار از غیر خود و بجز آنکه من تسلیم میکنم امارت مسلمانان را  
با درمی که در اینجا حوری و ظلمی نباشد مگر بر من نهاده از برای خوشترن اجر و مزد  
آن و فضیلت آن و از روی رهنه و برهیزکاری از آنچه شما را از روی  
آنت از زخارف و زینتهای او و هیچ عیب نیست مرد را در تا آخر حق خود  
و تحقیق که عیب آنت که بگفته آنچه از و نباشد پس روی برونده رسول کرد  
و گفت بای آنت و اقی لقد انقطع موتک تا لم یقطع موت غیرک من الایماء  
و اخبار السماء خصت حتی هرت میلنا عن سواک و عمت حتی صار الناس منك  
سواء و لولا انک امرت بالقبور و هیت عن الجرج لانفد ما علیک بالاشنون لکان  
الدار مما طال و الکما لفا فانا لک و لا کنه ما لا یملک رده و لا یستطاع  
دفعه بای آنت و اقی اذ کرنا عند ربک و جعل لنا من بالک ثم لکی بکاء و سید  
و قال ان القبر لم یجل الا عنک و انه قبلک و بعدک الخلل گفت فدای تو باد  
بر ما و ما در من تحقیق که منقطع و بریده نشد بمردن تو آنچه بمردن غیر تو منقطع  
نشد از پیغمبری و اخبار آسمانی خاص گشته تا آنکه کردیدی اعتراض کنند  
از ما سوای خود بنفقت عام گشتی بار کردند آدمیان جمله در نزد تو برابر و  
اگر نه آن بعد که تو امر بصیر عام کردی و از جرع منع و منع هر آینه تمام کردی  
آب رکهای که بچشم نهاده است و هر آینه داده دور و دور از کشیده است  
و اندوه پنهان ساز کار و این دو متر اکم است و لیکن کار بیت که قدر  
میت بر تو و استطاعت میت بر دفع او بدو ما در من فدای تو باد



ما را با و کن به نزد پروردگار خود و بگردان ما را در خاطر خود پس بگرفت کرد و آواز  
 بلند و گفت بدرستی که صبر بسیار نیکوست مگر از تو و بدرستی که پیش از تو و پس از  
 تو خلهاست پس عباس از خدمت او بیرون آمد و جمعی فرشتگان پیش عباس آمدند و  
 و احوال میپرسیدند عباس گفت **شعر** ما کنت حسب ان الامر منحرف عن ما شئتم  
 ثم ما منها عن ابي حسن العباس اول من صلت لقلبكم و اعلم الناس بالاداب  
 و السنن و اقرب الناس عندهم بالنبی هم و من جبریل عون له عند العنل و الکفن  
 من فيه ما فی حبیب الناس کلهم و لیس من الناس ما فی من الحسن ما ذلک  
 ردکم عنه فخره ما ان معکم من اول الفتن **حدیث** عن البخاری عن عائشه  
 لما مرض رسول الله صلی الله علیه و آله من مرضه الذي مات فيه و حضرت  
 الصلوة فاذا ن لم ابلال فقال و مرا ابوبکر فليصل بالناس ففعل لان ابوبکر  
 اسيف اذا قام مقامكم ليتطعم ان يصلي بالناس و اعاد و اعاد و اعاد و اعاد  
 الثالثة فقال لمن صوب يوسف و ابوبکر فليصل بالناس فخرج ابوبکر  
 ليصل فوجد ابنتی من نف خفه فخرج يتهدى بين رجلين كالب نظر الى رجليه  
 فخطان من الوجع فاراد ابوبکر ان يتأخر ما و اليه ابنتی ليصل و ابوبکر  
 ليصل ليصل و الناس ليصلوا ابوبکر فقال راسه نعم و زاد ابو معاوية  
 جلس عن ساری الى ابی کبسه فقال ابوبکر نصیته فاني اوتی رواية عبد الله  
 عن عائشه فخرج بين الرجل خط رجلاه الارض فكان بين العباس و رجل  
 آخر فسل عن ابی عبد الله من الرجل قال علی بن اسباط عليه السلام و



وعن الخجاري عن عصيب بن سعد عن ابن رسول الله صلى الله عليه وآله  
خرج أبو بكر ما خلف علينا فقال تخلفي قر الصبيان واليتامى قال لا أفر  
 أن تكون شني بمنزلة مارون بن موسى لا آله لا بعد خجاري روايه كنه  
 از عایشه که چون بپارشد رسول صلى الله عليه وآله بخجاری که در آن وقت  
 حوشتی شد و وقت نماز حاضر شد پس طلال اذان بگفت رسول گفت امر  
 بکنند ابو بکر را که نماز کند با مردم پس گفتند مراوراکه ابابکر مردی باتا سفت  
 هر کاه در مقام تو باشد نخواهد توانست که با مردم نماز کند و باز عاده کردند  
 و حضرت عثمان جواب گفت ناسه کرت پس رسول صلى الله عليه وآله گفت  
 بدرستی که نمازتان مصاحب یوسفید یعنی در پیا آرزوی خودید امر بکنند ابابکر  
 را که نماز کند با مردم پس ابو بکر بیرون رفت که نماز کند پس رسول در نفس  
 خود سبکی یافت بیرون رفت یکید کرد و در میان دو مرد کویا که نظر میکنم  
 بهر دو پای او که بر زمین می کشید از بسیاری دقتا بمسجد آمد پس ابو بکر  
 حوشت که مؤخر شو یعنی در پس رسول آید و اقامه کند پس رسول بدست  
 اشارت کرد که تو در جای خود باش پس بیامد بجانب ابو بکر و در پهلوی او  
 بنشست از اعنش پرسیدند که آیا رسول هم خود نماز میکرد و ابو بکر نماز  
 خود با قریبه و مردم با ابو بکر نماز میکردند پس اعنش سر خود فرمود آه که اگر  
 و ابو معاویه برین روایت زیاد کرد که در پهلوی حب ابو بکر بنشست  
 پس ابو بکر گفت که استاد نماز میکرد روايه عبد الله از عایشه آنست که





رسول پروت رفت در میان دو کس که با پای او خط بر زمین میکشید پس بعد  
 میان عباس و مردی دیگر پس از عید الله پرسیدند که آن مرد دیگر که بعد گفت علی بن  
 اسطالب علیه السلام وزیر بخاری روایت کرد و از معصب بن سعد از پدر او  
 که رسول بجانب تنوک پروت رفت و علی را خلیفه مسازی در میان  
 کوکان و زنان رسول گفت **آیا راضی نیستی** که بعد باشی از من بمنزله مارون از  
 موسی عینی خبا که مارون خلیفه موسی بود و وقت مناجات بطور تو نیز  
 خلیفه و قائم مقام من باشی و در جمیع مقام امور چون من باشی مگر آنکه سبب  
 بعد از من نیست این مرد و حدیث از صحیح بخاریست **الحجاب** بدانکه این  
 حدیث باطلست از چند وجه اول آنکه عایشه عداوت ظاهر داشت با علی علیه السلام  
 و دلیل برین آنکه نام او را دشمن نکرد و چنانکه نام ابن عباس ظاهر کرد و علی را جل  
 خواند **دوم** آنکه با وی عداوت نداشتی بر جل سوازشده از اقلیمی یا قلمی میکند  
 وی نیامدی سیوم آنکه میان عایشه و فاطمه علیه السلام عداوتی بود و دلیل  
 برین آنکه چون بعد از عداوت فاطمه رفت اسما را پروت فرستاد تا او را بگریزاند  
 و نکهت که پیش آورد و چنانچه بخاری آورد **چهارم** عایشه دایما ایندک  
 رسول کرد در رای حندی و کارده بودی که رسول نام حندی بر وی بخیز چنانکه  
 در مصابیح ایشان مسطور است **عجیب** : آنکه ابو بکر بر فاطمه ظلم کرد و بعد  
 و فدک از وی باز گرفته و بر علی تقدم کرد و او را مغول ساخته بود  
 که عایشه را عذر پدر خویش نسن لازم بود مکن که عایشه جذب نفع خویش

نوشتن علی گفت با بر خلیفه



میکنند جذب نفع در بی صورت زیاد و تر باشد که آن صورت رحمت است  
زیرا که موارنه آنجا بسبب است و ممکن الا قتراف اما در صورت عایشه کسی است  
لازم الا اتصال و دیگره تجاری کوید عن ازهری قال قال سالا الولید بن  
عبد الملك المفلک ان علیا کان یمن من ف عایشه قلت لا و لکن اجرت  
رحب لان من قومک ابوسلمه بن عبد الرحمن و ابوبکر ابن عبد الرحمن بن الحارث  
آن عایشه قالت لها کان علیا مسان فی شانها تجاری از زهری روایت  
کرد که گفت ولید بن عبد الملك که از ملوک بنی امیه است بمن گفت آیا رسیده  
تو این که علی در میان آنجا است بعد که عایشه را دشنام میدادند زهری  
گفت نه لیکن خبر دادند مراد و مراد از قوم شما یکی ابوسلمه بن عبد الرحمن  
و دیگری ابوبکر بن عبد الرحمن ابن الحارث که عایشه با ایشان گفت که علی  
علیه السلام بدگفتی در شان عایشه و قول او و بیان حبش نشستن رسول  
دلالت بر آنست که ابوبکر امام بنوعه با آنکه در ضمن حدیث این معنی موجود است  
و نیز رسول ص بار بخی و متغی حبان دستها در کردن مردم کرد و مسجد  
رفت دلالت بر آنست که با مات او را فی بنوعه و نیز که رسول صاحب  
شرع است چگونه شاید که صاحب شرع شخصی را بهم و بین فرماید  
و آن شخص بر آن کار قیام نماید و بنابر شرع و اقام آن ویران شود  
فرماید اگر این نوع صادق باشد که رسول ص ما را و کرد و ادای آیت  
از شورو بر آید که ابوبکر و او تا بموسم رساند چون بعضی از راه



برفت و از مغزول کرد و علی را بدان کار در ستاد تمام مردم را معلوم نمود که اولاً بقی  
 این کار نیست و راوی این حدیث حریفانیه کسی دیگر نباشد اما راوی حدیث دوم  
 که دالت بر خلافت علی حاکم حق نم در حق مارون گفت و اذ قال موسی لاجیه  
 مارون اختلفی از طریق این مرد و به است در حق علی و طریق سعد بن وقاص و سعد  
بن سعد و عایشه و سعد بن مسیب و سعد بن زید و عقیل بن ابیطالب و ابو  
سعید الخدری و عبد الله بن عباس و جابر بن عبد الله الانصاری و ابو هریره  
 و جندب بن جناد و السکون بن النس بن مالک و جابر بن سلمه و مالک بن حرب  
 و ابو ایوب الانصاری و زید بن ابی اوف و زید بن ارقم و البراء بن عباد  
 و عبد الله بن اوفی و معاویة بن ابی سفیان و عبد الله بن عمرو بن بزیه  
 بن الحقیب الاسلمی و خالد بن عرفطه و خزیمه بن الاسید الغفاری  
 و نافع و ابو الطفیل و اتم سلمه و اسماء بنت عیس و فاطمه بن حمزة بن عبد المطلب  
 عماد الدین شافعی روایت کند از امام برهان الدین المطرزی صاحب المصنف  
 و الايضاح فرس شرح المقامات عن منایحه عن ابی سعید الخدری عن النبی ص  
 انه یوم دعا الناس لسانه یحرم و امر بالکات تحت الشجرة من الشوک  
 فقام بذلك یوم الخمیس ثم دعا الناس لسانه علی فاقه یضوع فرمها حتی نظر الناس  
 الیه سباض البیضاء ثم لم یبق فاقه حتی نزلت به الایة الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت  
 علیکم و رضیت لکم الاسلام و ینافق قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله کبر  
 احوال الدین و اتمام النعمة و رضی الرب برسانی و الولاية یعلی ثم قال اللهم

منسوب  
 زین العابدین  
 و انصاری





وال من والاد وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله فقال حسان بن  
نابتة يا رسول الله ائذن لي ان اقول ابتائا قال قل بركة الله قال حسان يا نبتة  
قرش اسمعوا شهادة رسول الله ثم ائتوا رسول الله عليه وآله روايت کرد  
که روزی رسول صلی الله در موضع غدیر خم مردم را بخواند و بفرمود تا خارا  
زیر درخت پاک گردند پس ایستاد و آرزو بخشید به پس مردم را بجانب  
علی خواند و دست علی گرفت و برداشت تا مردم را چشم بر سفیدی زبر  
بغل دی افتاد و هنوز از هم جدا نشد و بعدند که این آیه نازل شد الیوم  
اکملت لکم دینکم الایه یعنی امروز کامل ساختنم برای شما دین شما را و تمام کردم  
بر شما نعمت خود را و راضی شدم برای شما اسلام را که دین شما باشد پس رسول  
گفت الله اکبر بر اکمال الدین و اتمام نعمت و رضای پروردگار بر مسالت  
من و ولایت علی علیه السلام پس گفت خدا با دوست دارد هر که علی را دوست  
داند و دشمن دارد هر که علی را دشمن داند و نعمت کن هر که علی را دوست  
و نصرت کند و خوار گردان هر که علی را فرود کند پس حسان بن ثابت  
گفت یا رسول الله مرا حضرت و متابعتی چند بگویم رسول گفت بگو بگو  
خدا پس حسان گفت ای پیران و بزرگان قریش شنوید شهادت رسول  
خدا را و این اسبابش را گردن بیاویم یوم الغدر ینبئکم بجم واسع  
یا رسول منادیا یا بی موکم و نعم و لیکم فقالوا ولم یبه هناك التقای  
الهلک مولانا وانت و لیتنا و لا نجدن فی الخلق الامر عاصیا فقال له قم



نزول آیت

یا علی ثانی: رفیتک من بعدی اما و ما دیا: من کنت مولاد فهذا ولیدک کنوا  
له الفار صدق موالیا هتاک دعا اللهم وال ولید: و کن للذی عاوا علینا موالیا  
روایت کنند از ابن مردویه در تفسیر آیه الیوم اکملت لکم دینکم روایه عن ابی  
هريرة من صام یوم ثمانیة غفر ذنوبه و هو یوم غدیر خم لما اخذ رسول الله  
صلی الله علیه و آله بیده علی قال استأوی الی المؤمنین من انفسهم قالوا نعم یا رسول الله  
قال من کنت مولاد فانی مولاد قال عمر بن الخطاب بیخی یا ابن اسطباب  
اصحبت مولای و مولاکل مسلم و مسلمة فانزل الله الیوم اکملت لکم دینکم الخ  
فقال من صام سبعا و غفرین من حرب کتب له صیام ستین شهرا من حرب  
و هو الیوم الذی هبط فیہ جبرئیل بالرسالة اول یوم هبط فیہ از ابو هریرة و روایت  
که گفت کسی که روز و داند روز هجدهم ذی الحجة را و آن روز غدیر خم است که چون  
رسول دست علی گرفت گفت ای منتم من اهل موئنان در کار ایشان از  
نفسها ایشان گفته آری یا رسول الله گفت هر که من مولای او بودم پس علی  
مولای اوست پس عمر خطاب بر علی را گفت مبارکباد مبارکباد ترا ای پسر  
ابوطالب کردیدی مولای هر مسلم و مسلمة پس خدای تعالی این آیه فرستاد الیوم  
اکملت لکم دینکم پس گفت هر که روز بیست و هفتم رجب روز و داند نبولید  
برای او روز شصت ماه و آن روز است که جبرئیل علیه السلام بجزرت  
رسول فرود آمد لعل روزی که فرود آمد در دو را و آن حدیث غدیر است  
و البراء بن عازب و سعد بن ابی وقاص و طلحة بن عبید الله و عباس و ابن





عبد الله حسن بن علي بن محمد وعمار بن ياسر و ابو ذر و ابو ايوب و ابن عمر و عمر بن  
 حصين و بريق الخطيب و جابر بن عبد الله و ابو سعيد الخدري و ابو رافع مولى  
 النبي و اسمعيل و جنيته بن جنادة ابو بردة الاسلمي و جرير بن عبد الله بن  
 النضر و خديفة بن اسيد الفخاري و زيد بن ارقم و ابو الهيثم عاصم بن عبد الله  
 بن عبد الله و آل و عبد الرحمن بن عمر الدليمي و عمر بن حنبل و خراشي و يزيد بن  
 و ناجية بن عمر و جابر بن سمرة و مالك بن الحارث و ابو ذؤيب الشاعر  
 و عبد الله بن ربيعة و عبد الله بن ابي اوفى و عامر بن عبد الله بن العامر  
 و عامر بن وائل و ابو الطفيل و سعد بن عبادة و حافظ ابو موسى در كتاب  
 تمتة المعرفة ايراد كردن صبح بن نباتة كانى النظر الى اعدم قال اشته  
 على عليه السلام فى الراحبة من سمع رسول الله ص يوم غد يرحم ما قال  
 الامام و لا يقوم الا من سمع من الرسول فقام بضعة عشر رجلا قال الا صبح  
 بن نباتة كانى النظر الى اعدم عليه السلام انظر الى الصافات سابقه منهم صبح  
 بن نباتة گفت على عليه السلام سوكنه و ادور رجه كه هر كه شنيد و درود  
 غد يرحم آنچه رسول گفت برخيز و ادا كن و برخيز مكر اكمن كه از رسول خف  
 شنيد پس نباد و از دكسن بپاى خاشنه اصبح گفت كو با نظر ميكنم بكي  
 از نشان كه برو بعد بنده ماى حابره تا به نيمه ساق و درمیان ایشان  
 بعد اين جماعته كه سامى ایشان مذکور مرشده ابو ايوب انصاري  
 و ابو عمرة بن عمر بن محض و سهل بن حنيف و خزيمة بن ثابت الانصاري

و بن



وَجَبْرِ بْنِ حَبَّادٍ السَّكُونِيِّ وَعَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَازِبٍ الْأَنْصَارِيِّ وَالنُّعْمَانِ بْنِ عَمْرِو  
الْأَنْصَارِيِّ وَعَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَبْدِ الرَّبِّ وَثَابِتِ بْنِ دُوَيْدٍ الْأَنْصَارِيِّ  
وَأَبُو مُضَلَّةٍ الْأَنْصَارِيِّ قَالُوا لَشَدِيدًا سَمِعْنَا رَسُولَ اللَّهِ وَاحْتَدَبْكَ يَوْمَئِذٍ  
خَمْرٌ وَفُضَّحَتْ رَأْيَ بَاضٍ أَبْطَمَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ السَّمُ شَهْدُ  
أَنْ لَبِغْتَ الرِّسَالَ وَصَحْتَ وَقَالُوا لَشَهْدُكَ أَنْ قَدْ لَبِغْتَ وَصَحْتَ فَقَالَ إِنَّ اللَّهَ  
عَزَّ وَجَلَّ وَلِيُّ دَاوُدَ الْيَمُوسِيِّ الْأَمْسِيِّ كُنْتُ وَمَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيُّ مَوْلَاهُ وَاللَّهُمَّ  
وَالِ مَنْ دَاوُدَ وَعَادُوسَ عَادَاةَ وَحَبَّابَ مِنْ أَجِبَةٍ وَابْعُضْ مِنْ ابْنِ بَعْضِهِ وَاعْنِ مِنْ  
إِعَانَةِ قَشْدِهِ وَانْتَهَمَ مَعَاذُكَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَكُنْتُمْ قَوْمًا فَا  
خَرَجُوا مِنْ الدِّينِ حَتَّى عَمُوا وَأَصَابَتْهُمْ آفَةٌ مِنْهُمْ وَابْنُ حَبَابَةَ جَدَّ كَفَنَهُ كَوَاهِي  
مَيْدِهِمْ كَمَا أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كُنْتُ فِي دَسْتِ تَوَكَّرْتُمْ بَعْدَ رُغْدَةٍ  
خَمْرٍ لَيْسَ بِرَدِّهِ دَسْتِ تَرَامِي سِفْنِي زِيْرِ بَغْلٍ مَا بَانَ كُنْتُ بِسُكُوتِ رَسُولِ  
خَدَايَ أَبْسَيْتُمْ نَمَا كَوَاهِي وَهَنْدُ كَمَا مِنْ رَسَائِدِمْ رَسَائِلَ حَفْزٍ وَابْتِخَافِ كَرْدِمْ  
وَكَفَنَهُ كَوَاهِي مَيْدِهِمْ كَمَا تَحْقِيقِ رَسَائِدِي وَبِغْتِ بِيَايَ أَوْرَدِي بِسُكُوتِ بِيَايَ  
خَدَايَ عَزَّ وَجَلَّ وَلِي مَسْتِ وَمِنْ وَلِي مُؤْمِنَانِمْ وَبَدَانِيهِمْ هَرَكْرَامِنْ مَوْلَا بَشْمِ  
بِسْ ابْنِ بَحْنِ عَلِيٍّ مَوْلَايَ أَدَسْتِ خَدَايَا دُوسْتِ دَاوُدَ كَمَا عَلِيٍّ وَبِرَا دُوسْتِ دَاوُدَ  
وَدَنْشِنْ دَاوُدَ هَرَكْ عَلِيٍّ رَا دَنْشِنْ دَاوُدَ وَبِرَكْزِيْنِ هَرَكْ عَلِيٍّ رَا بِرَكْزِيْنِ وَبِرَا زِ  
هَرَكْ أَزْ عَلِيٍّ بِرَدِ وَبَايَرِي دَاوُدَ هَرَكْ عَلِيٍّ رَا يَارِي دَاوُدَ بِسْ جَدَّ كَوَاهِي دَاوُدَ كَمَا أَزْ  
رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَفُتْمِي كَمَا كَتَمَانِ سَنَهَادَتِ كَرْدَنْدِ بِسْ أَزْ دِيْنَا بِرَدِ





ز فتنه تا کورگشند و آنفی بدبنيان رسیده و از نیشاند که انجاعت که مذکور منبوعه  
عبد الله بن خدیج و زید بن و دیوه و فرزانیه ابن مردویه و عمر بن الحبیق و زید بن  
شهاب و عامر بن بسطام و دودن که کورگشند چنانکه روایت کردند عماد  
الدین ایراد کرده عن رسول الله صلی الله علیه و آله ان علینا مع الحق و الحق مع  
لن یزالا حتی یزیدا علی الخوف که با حقیقت و حق با علیست و از هم جدا نشوند  
ما و الله نتوند بر من بر خوف کونروا از وی حدیث عایشه است و ام سلمه و ابو  
موسی و ابی سعید خدری و سهل بن سنان و ابی رافع و خدیجه و عمار  
و زید بن صوحان عماد الدین شفره ایراد کرده این حدیث را و با خبر گفت  
ولذا الزم البیت و ترک السبیعة ولم یکن لاحد ان یطایبه بها و گفت آنحضرت  
بعد که علی در خانه نشست و ترک معیت ابو بکر کرده و پیوسته کسی را که از طلب  
معیت کند عماد الدین گوید چون بنی حنیفه امتناع کردند از ادای زکوة  
علی بنفس خویشین بیرون آمد و بجزب ایشان شد و چون فتح کرد گفت ربي  
انتا و حکایت بنوع من شکایت ان الله تعبت محمدًا و انذیر للعالمین بهمین  
على المرسلین و من انما منی بنایع المسلمون الا من بعد فوالله ما كان یلقی  
فی روعی ولا یخطر علی بالی ان العرب تزعم هذا الامر من بعد عن اهل بیت  
ولا انهم متعودون بعد و فما راعنی الا و ایتان الناس علی ابکب بیات  
فامسکت بدی حتی رایت رجعة الناس و رجعت عن ابکب اهل  
ان را نمی خواهم و همدان که بنی امیه بر علی اعظم من سب لا یتکلم الا بالحق



هی متاع الایم فلا بل ترول منها ما کان برزول **از بس** او کما یقتضی استیجاب  
 فتمنعت **از شکایت** الا حوائج حق راجع الباطل و **از حقوق** اطمینان بدین در آنجا  
 حکایت از شکایتی گفت بدینستنی که خدای بفرستاد محمد **از بس** بهم و هد عالمی را  
 چون در گذشت مسلمانان منازعه کردند که امارت بعد از وی از آن کیست بچه  
 سوکنند که هرگز در ضمیر و خاطر من نوسیده و بعد که عرب بجهنمانند این امر را از بس  
 رسول صلی الله علیه و آله از اهل بیت او و نه اگر منع کشتن و باز دارن  
 اینها را پس از و این کار پس رسانیده مرا مگر بیرون رفتن مردم بر ابو بکر  
 که معیت میکنند پس من نگاه داشتم دست حضرت را تا دیدم باز گشت مردم را که  
 باز گشتند از اسلام و اهل او که اگر به بنیم رخنه یابد بر آن مصیبت آن بر من  
 برزگزیست از فوت و ولایت و حکومت شما اینست و جز این نیست که حکومت  
 دنیا خوار و دلیل است و چند روزیست که زایل می شود چون زایل شدند  
 سراب با پراکنده می شود و چنین پراکنده کی سحاب پس بر خاستم درین حوادث  
 تا بر طرف نشد باطل و قرار یافت دین جواب علی و ایما طلب حق خویش  
 کردی و معاویه نمودی بآن طائفه و مذهب اهل البیت چنانست که ایامین  
 علی در روز کارشیمان بهیچ حرب نرفت و بهیچ قتل و قتال بخویشش نکرد  
 و بحرب بنی حنیفه خاله و لید قیام نمود و اصحاب تواریخ را درین باب منار غنی  
 بنامند اما حجت را درین حدیث و ابطال کارشیمان که وی علی الدوام  
 مطالبه کار خویش کردی چنانکه عماد الدین گوید روزی در ملا خلع از آنها

عبداللہ



و انصار عمر با علی علیه السلام گفت ای ایها الامرایا ابن اسطالب الخریص فقال بل انتم  
 والله احرص و ابعد و انا احض و اقرب انا طلبت حقاً و انتم تحولون بینه و  
تفرون و جی و نه فواته ما زلت مدفوعاً عن امری سنانرا علی منته قبض الله  
نبیه حتی یوم الناس هذا برسی که تو خریصی برین مرای اسطالب علی علیه السلام  
 گفت بخدا سو کند که شما خریص ترید و دور ترید و من مخصوص نرم و نزد بکنز نجف  
 که حق طلب مفهم و شما حایل می شوید در میان من و حق من و بر روی من میزنند  
 بغیر حق بخدا سو کند که همیشه مدفوع شده ام از کار خود و اختیار کردند بر من  
 عزیزم از روزی که خدا ی تعالی قبض روح پیغمبر خود کرد تا امروز حدیث  
 بخاری گوید عن الزهیر از حمید بن عبد الرحمن اجرو ان المسود بن مخزوم اخبر ان  
الرهط الذین ولا تم عمر اجمعوا فت اوروا قال لهم عبد الرحمن است بالذی انتم  
عن هذا الامر ولکنکم ان شئتم اخذت لکم منکم فجعوا ذلک لی عبد الرحمن فلما ولو  
عبد الرحمن حتی قال ما اری احد من الناس یتبع اولئک الرهط ولا یطاعهم  
و مال الناس علی عبد الرحمن بشا و رونه قال المسود طرقت عبد الرحمن بعد حج  
من البیل ففرب الباب حتی استیظت فقال اراک نائماً فواته ما کنت  
هذا الثلث کثیر نوم اطلق قادم الزهیر و سعد فذعوا تمنا و رها نم  
و عات ففعل الروع لی علیاً فذعوتہ ففنا جاده حتی انهار البیل ثم قام علی من عنده  
وهو علی طبع و قد کان عبد الرحمن یجشی من علی سبباً ثم قال ادع  
عثمان ففنا جاده حتی فرق المودون بینهما بالبعی فلما صلی الناس فاجتمع

اولی





اولئك الزهاد عند المنبر فارسل الى من كان حاضرا من المهاجرين والانصار وارسل  
 الى امراء الاحبار وكانوا وافوا الملك فجمعهم وعرض عليهم ما شهد به عبد الرحمن  
 ثم قال انا بعد يا علي اني قد نظرت في امر الناس فلم اجد لهم بعدون بغيري  
 ولا تجعل علي نفسك سبيلا فقال الغمان يا ايها علي سئمت الله ورسوله وخليفته  
 من بعون فبايع عبد الرحمن فبايعه الناس من المهاجرين والانصار والمسلمين وامراء  
 الاحبار وروى انه لما اجتمع اهل الشورى قبل ان يعقد امر عثمان وسكلم عبد  
 قال طلحة والزبير لعلي عليه السلام فبايعك علي اني انا سبكيك في هذا الامر  
 فقال لا ولكنكم كما كنتم بكان في الحق والاستعانة وعوننا على العجز والاود فتكلم  
 عبد الرحمن ومال له عثمان لمصاهرتة واراد ان يبايعوه وابي علي عليه السلام  
 وتكلم حمار وى ابو عبد الله الذي عن مناجية عن عامر بن وائل قال كنت على البنا  
 يوم الشورى وعلي عليه السلام في البيت فسمعت يقول استخلف ابو بكر وانا في نفسي  
 احق بها منه فسمعت واطعت واستخلف عمر وانا في نفسي احق بها منه فسمعت واطعت  
 وانتم رتبون ان استخلفوا عثمان اذن لا اسمع لا اطيع وحسبني في حمتهم اناسا  
 لا يعرفون عليهم فصل فتمن سواها اما والله لا احبهم بالانستطيع عبرتهم  
 ولا تحبهم لمعاهدتهم والمشركون ان يكرهوها فضيلة قال انفسكم بالله ايتها  
 لجنة امكم وحمم منكم اخو رسول الله صلى الله عليه وآله غنمى قالوا اللهم  
 لا قال امكم واحد منكم غنمى بن عبد المطلب سئمت الله ورسوله غنمى  
 قالوا اللهم لا قال امكم احد منكم غنمى بن عبد المطلب سئمت الله ورسوله غنمى

الرحمن



انكم احدكم اخ مثل اخي المتزني بالجناحين يطير مع الملائكة في الجنة قالوا اللهم لا قال  
 انكم احدكم زوجة مثل زوجتي فاطمة بنت رسول الله سبوا النساء هذه الامة  
 غيري لا قالوا اللهم لا قال انكم احدكم ابنا مثل الحسن والحسين سبطا هذه الامة  
 ابنا رسول الله غيري قالوا اللهم لا قال انكم احدكم علي بن ابي طالب غيري قالوا  
 صلي الله عليه وسلم غيري قالوا اللهم لا قال انكم احدكم المسجد الحرام غيري قالوا  
 اللهم لا اعلم قال انكم احدكم رسول الله صلى الله عليه وآله فرب اليه الطير فاعجبه اللهم  
 اميني يا رب خلقك اليك كل شيء في هذا الطير فحبيت وانا لا اعلم ما كان من قوله قلت  
 وقال والي يا رب والي يا رب غيري قالوا اللهم لا وكذا روى المديني عن ابنة  
 الفضل عامر بن وايل قال كنت على الباب يوم النوري فارتفعت الاصوات  
 منهم فسمعت عليا عليه السلام يقول يا بيع الناس يا بكر وانا والله اول من هذه الامة  
 منه واحق به منه فسمعت وطعت فحافه ان يرجع الناس كفارا فيفرب بعضهم  
 رقاب بعض السيف ثم يا بيع بكر لعروانا والله اول بالامر منه فسمعت وطعت  
 فحافه ان يرجع الناس كفارا ثم انهم يريدون ان يتابعوا عثمان اذن الاسبع  
 اذن الاسبع ولا اطلع ان عمر جعلني في حشمة نفر اما سادهم لا يعرف لي فضلا  
 عليهم في الصلاح ولا يعرفون لي كائنا نحن فيه سواء وایم الله لو شئنا ان نكلم  
 لا نستطيع عربهم وعجمهم لا المعاهد ولا المشرك اذ حفضه منانم قال انكم  
 بالله اتيا النفر جميعا انكم احدكم اخور رسول الله غيري قالوا اللهم لا قال فسمعتكم  
 بالله اتيا النفر انكم احدكم صلي القبلين قبلي قالوا اللهم لا قال فسمعتكم بالله





ايها النفر انكم من له غم مثل حمزة سيد الله ورسوله سيد الشهداء غير سيد  
قالوا اللهم قال انكم من له اخ مثل اخي جعفر ذي الجناحين المرتضى بالجود بغير بها في  
الجنة حيث شاء قالوا اللهم لا قال انكم احد له ابنان مثل الحسن والحسين سيد  
شباب اهل الجنة قالوا اللهم لا قال انكم احد كان اقبل المشركين عند كل شدة  
تزل برسول الله صلى الله عليه وآله عزى قالوا اللهم لا قال انكم احد كان اعظم  
عناد عن رسول الله صلى الله عليه وآله صليطع على فراسه فوقه نفسه وبذل له وجه ودمه  
عزى قالوا اللهم لا قال انكم احد كان ياخذ الخمس عزى وغير فاطمة قالوا اللهم  
لا قال انكم احد كان له سهم في الخامس وسهم في العام عزى قالوا اللهم لا قال انكم  
احد بطر كتاب الله ويعرف تزيده وتفيسره وما ويله عزى قالوا اللهم لا قال انكم  
احد فتح البنى بابه في السجدة ابواب المعابر والا انصار حتى قام اليه عماد  
حمزة والعباس فقالا يا رسول الله سد دت ابوابنا ونخت باب على فقال  
البنى صلى الله عليه وآله ما انا منخت بابه ولما سد دت ابوابكم بل الله فتح بابه وسد ابوابكم  
قالوا اللهم لا قال انكم احد تم الله نوره حين قال ما ت في القرى حقه  
قالوا اللهم لا قال انكم احد ما جى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم سنة  
عشر مئة عزى حين تزل يا ايها الذين امنوا اذا انا خيم الرسول فقد موا  
بين يدي نجومكم صدقة قالوا اللهم لا قال انكم احد تولى وعرض رسول الله  
عزى قالوا اللهم لا قال انكم احد عهد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حتى منعه  
فر صفرة عزى قالوا اللهم لا كجاري كويده از زهري رواية كرده ان ان ان

مثل زوتى فاطمة بنت رسول الله قالوا اللهم  
 لا قال انكم احد

عزم



روایت کرد و عبد الرحمن که حسب زاده او را مسود بن مخزومه که خبر داد و او را که  
 جماعه که عمر کار خلافت با نشان اندخت جمع شدند و با یکدیگر مشورت کردند  
 عبد الرحمن گفت من نه آنست که با شما درین کار فراحت کنم ولیکن اگر از شما  
 خواهیید برای شما یکی از شما را اختیار کنم پس ایشان اختیار این کار را  
 بعد از آن باز کردند و گفتند تا هر که را اختیار کند خلیفه او باشد پس چون  
 کار بعد از آن باز کردند ایشان با آنکه گفت نمی بینم کسی را از مردان که پرو  
 کند این کرد و در آنکه کام زنده در عقب ایشان و مردم میل بعد از آن  
 کردند و با وی معیت مشورت کردند مسعود گفت عبد الرحمن بخانه من آمد و در آن  
 چند آنکه بیدار شدیم بعد از آنکه باسی از شب گذشت بعد پس در آمد و گفت  
 در خوابه می بینم و آنکه که درین سه شبانه روز سر مرده خواب چشم کشید  
 نشد بر آن روز و در برون رود و بر مسعود را بخوان پس ایشان را برای و  
 بخوانند و با ایشان مشورت کرد پس دیگر باره مرا بخوان و گفت علی را بر  
 من بخوان پس بخوان و من پس با وی مناجات کرد و ما وقتی که بسیار  
 از شب گذشت پس علی از پیش وی برخاست و حال آنکه بطلع آن بعد که کار  
 بر وی قرار گیرد و تحقیق که عبد الرحمن از علی تیر سید اندکی پس گفت عثمان  
 را بخوان من بخوان بخوانند پس با وی مناجات کرد و ما وقتی که میان ایشان  
 مؤذن تفرقه کرد از محبت با یک صبح پس چون مردم نماز صبح بگذاردند  
 و آنجا عت صید نزد یک مسند حاضر شدند پس بفرستاد ما هر که از مهاجر





والضار حاضر بودند جمع شدند و بنفستاد و بپا را اختیار تا جمل حاضر شوند و بودند  
جمله اخبار که وفا کرده بودند با عمر درین محبت پس چون جمع شدند عبد الرحمن  
ادای شهادت کرد و گفت اما بعد یا علی بدست که من نظر کردم در کار مردم  
پس ندیدم هشیازا که برای برگشتن با عثمان کسی را پس تو بر نفس خود برای حیات  
راهی نکردی و طمع بر پس عثمان گفت که محبت میکنم بر تو بخت خدا و رسول  
او و دو خلیفه او که بعد از او بودند یعنی ابوبکر و عمر پس عبد الرحمن عثمان  
محبت کرد و جمله مردم از مهاجر و انصار و مسلمانان و علماء و خیار محبت  
کردند و روایت کرده اند که چون جمع شدند اهل شوری پس از آنکه منفقه  
شود کار عثمان عبد الرحمن سخن کند طلحه و زبیر علیه السلام گفتند ما بتو محبت  
میکنیم باین شرط که نزدیک تو باشیم درین کار پس علی علیه السلام گفت نه لیکن  
نمانش که در فوت دادن من و یار و معاون مسند در عجز و ناتوانی  
پس عبد الرحمن سخن کرد و میل کرد بجانب عثمان از جهت مصاهره و داماد  
او و اراده کرد که بوی محبت کند و علی علیه السلام اما که و سخن گفت چنانکه  
روایت کرده ابو عبد الله فی الشایخ حنفی از عامر بن وائل که گفت در روز  
خانه بدم و در روز شوری و علی علیه السلام در خانه بعد پس شنیدم که میگفت  
ابوبکر را خلیفه کردند و من در نفس خود سزاوارترم از وی بخلاف  
پس شنیدم و اطاعت کردم و عمر را هم خلیفه ساختم و من میدانم که نراوار  
ترم بآن از وی پس شنیدم و اطاعت کردم و سنای خواهی که عثمان را کینه حال



نمی شنوم و اطاعت نمیکنیم و عمر کرد اینده مراد در میان پنج کسی که من شنیدم ایشان  
و اورا شناخت فضل مرا بر ایشان پس من با ایشان برابر باشم و بخدا سوگند  
که من حجت آورم بر ایشان بچندتا که فقیه ایشان و منکر ایشان خوانند که الحاکم  
کنند از آن هیچ فضیلتی را گفت شمار بخدا سوگند میدهم این پنج نفر در شورش  
شریک میند آبا از شما کسی باشد که برادر رسول خدا باشد غیر از من گفته  
خدا یا نه گفت آبا از شما کسی است که او را غمی باشد چون غم من <sup>الطیبه</sup> غمزد <sup>عبد</sup> عیسی  
نیز خدا و رسول غیر من گفته خدا یا نه گفت هیچ کس از شما باشد که او را  
این غمی باشد چون این غم من رسول خدا ای گفته نه گفت آبا از شما کسی باشد  
که او را برادری باشد چون برادر من که زینت یافته است مدد بال که در بهشت  
با ملا که طیران میکند گفته نه گفت آبا از شما کسی باشد که او را جفتی باشد  
چون فاطمه دختر رسول خدا استین زنان این هست غیر من گفته نه گفت آبا  
از شما یکی باشد که او را دوسر باشد چون حسن و حسین که پسرهای رسول این  
امت و دوسر رسول خدا اند غیر من گفته نه گفت آبا از شما یکی باشد  
که برای او آفتاب برشته باشد بعد از فرو رفتن تا نماز عصر کند اردو باشد  
غیر من گفته نه گفت آبا از شما یکی باشد که ساکن مسجد نبوی باشد و حبیب  
در آن مسکن شده غیر من گفته نه گفت آبا از شما یکی باشد که گفته باشد  
رسول صلی الله علیه و آله وقتی که منع بریان نبرد او آویند و آنحضرت را  
بشکفت آوید که خدا یا بفرست من دو سترین خلق ترا بسوی تو تا بامان





در حوزدن اینمزع موافقت کند پس من رفتم و میبندانتم که چه بود و قول او که بعد  
که دجسل شدم در رسول گفت والی یارب والی یارب یعنی سوی من است  
بر و رو کار غیر من گفتند و همچنین روانه کردند مدنی آزا از ابی الطیف  
عائز بن و انزه که گفت من بر در خانه بوم روز شوری که آواز ما بلند گشت  
در میان ایشان پس شنیدم از علی که میگفت مردم معب کردند بر ابو بکر  
و من و الله که سزاوارتریم بآن امر از وی و دستخی ترا از پس شنیدم  
و اطاعت کردم از ترس آنکه مبادا مردم بکفر خفد بر کردند و بعضی کردن  
بزند بشنید پس ابو بکر از برای عصب سبباند و من و الله که اول بوم  
از وی این کار پس شنیدم و فرمان بردم از پس آنکه مبادا مردم بکفر خفد  
بر کردند باز سخانی خواهیم که معب کنند بغمان و من حال میثوم و فرمان  
برم بدست که عمر مرا در میان پنج کس کرد ایند که من شنیدم ایشانم و شنیدم  
که مرا بر ایشان ربا دتی و فضیلت در صلاح و ایشان نیز نمی شناسند فضل  
کوما که ماهه در آن کار برابریم و حجت سو کند که اگر خواهیم که سخن کنیم و خیال  
خفد بیان غائم عرب ایشان و عجم ایشان و ذمی و کافر ایشان نتوانند  
که بگویند حضرت را از آن باز گفت سو کند میدهم شما را بخدای ایادی  
شما کسی باشد که برادر رسول خدا باشد غیر من گفت سو کند میدهم  
شما را بخدای جماعه همه را ایادی میان شما یکی باشد که بد و قبله نماز کرد  
باشد پیش از من گفتند ما بر خدا باینه گفت سو کند میدهم شما را که ای جماعت



که آیا در میان شما باشد کسی که او را غمی باشد مثل حمزه و شیر خدا و نیز رسول  
خدا و سر در شهید غیر من گفته باشد یا نه گفت آیا در میان شما کسی باشد  
او را برادری باشد چون برادر من جعفر و دوال که زینت یافته شد و بجواهر  
که آن دو بال در هبت پرواز میکنند هر جا که می خواهد کفشد ما بر خدا یا نه  
گفت آیا در میان شما یکی باشد که او را زوجه باشد مثل زوجه من فاطمه و نیز  
رسول خدای گفته نه گفت آیا در میان شما یکی باشد که او را دو پسر باشد  
مثل حسن و حسین که سید جوانان اهل بهشتند گفته خدا یا نه گفت آیا در میان  
شما یکی است که روی بشترکان آورد و در هر سختی که نازشندی بر رسول  
خدای غیر من گفته نه گفت یا کسی باشد در میان شما که بزرگتر باشد  
رنج او از جهت رسول خدای که خوابیدن باشد بر فراش او و او را نگاه داشته  
بنفش حنف و جان خود و خون خود بوی بخشد غیر من گفته خدا یا نه گفت آیا  
در میان شما یکی باشد که او را دو سهم داد و باشد رسول خدای سهم  
از خاص و سهم از غام غیر من گفته خدا یا نه گفت آیا در میان شما یکی باشد  
که ظاهر کند کتاب حشر را و داند سبب نزول آنرا و تفسیر و تاویل آنرا  
غیر من گفته خدا یا نه گفت آیا در میان شما یکی باشد که بنمبر در خانه  
او را سجده کند و باشد وقتی که در مای خانه های مهاجر و انصار همه  
مسدود شده تا بجای که دو غم رسول ع و عباس نزدیک و  
رفته و گفته یا رسول الله در مای خانه های ما بسته در خانه علی کشاد





پس پیغمبر گفت نه من کشودم در خانه علی و سیم در خانه شما را بلکه خدای فرج  
آید و کرد و دست ابواب شما کفشد خدا یا نه گفت آید در میان شما  
یکی باشد که خدای تعالی تمام کرده باشد و او را وقتی که آیه و ات القربا  
حقه نازل شد کفشد یا نه گفت آید در میان شما کسی باشد که مناجات  
کرده باشد با رسول خدای شانزداد بار غیر من در وقت نزول آیه یا ایها  
الذین آمنوا اذنا جیم الرسول لایه کفشد خدا یا نه گفت آید در میان شما  
یکی باشد که متوالی چشم پوشیدن رسول خدا باشد غیر من کفشد خدا یا نه  
گفت در میان شما یکی باشد که نقده رسول خدای کرده باشد تا وقتی  
که در قبر نهاده باشد کفشد یا نه جواب آخر چون ابوبکر  
علی و طلحه و زبیر و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص  
موکول الیهیم بودند که عمر وصیت کرد با ایشان که این طایفه لا یوق خلافت  
یکی را از ایشان چنتیاری کنند و اختیار باطل جواب آخر چون  
ابوبکر در مرض خفد حساس مرگ کرد و وصیت کرد و عمر را خلیفه  
ساخت و بروی معیت کرد و عمر نیز خلیفه بعد از امامت را با شورش  
افکند و مخالفت ابوبکر کرد و هم مخالفت رسول الله رسول الله مضمی  
و لم یستخلف و ابوبکر مضمی و استخلف و عمر مضمی و او را امر دینی السور  
بنا بر آنکه رسول در گذشت و خلیفه نصب کرد و ابوبکر در گذشت  
و خلیفه گذشت و عمر در گذشت و کار را بشوری انداخت پس



پس مخالفت و بار رسول و با خلیفه اول دلالت بر طبلان کار است جواب  
آخر عمر مذهب سنیان در میزان بدو کرت بر رسول و عالمیان راجع  
آمد و مذهب سنیان عالم برین عالمیان بعد از احوال هر یکی عالمتر  
بعد از آنکه از دیگران چرا خلیفه را بجمع حجت میاز کرد و با ستوری انداخت  
جواب آخر در خلافت افضلیت شرط است و بقول عمر باید که این  
شش تن متساوی بعد باشند و سبک درجه پس هیچ یک از دیگری اول  
نمونه باشد و اختیار و موجب قتل مذهب او پس باید که هیچ یک را اختیار  
کنند جواب آخر چون عمر صفت این طایفه که عمر اهل ستوری بودند میگوید  
گفت اما عثمان فکلف با قاربه و اما علی فسر جل فيه دعابة اما الزبير  
فوعده بفض یعنی بدخوی باشد و اما طلحه فزجل فيه بار و یعنی جماع دوست  
باشد و اما سعد فذاک مقنب من مقابکم بغیر تو بر و باشد از دنیا  
که صید در وی نهد و اما عبید الرحمن فسر جل ضاح الا تجلو عن نوع مقصور  
في الاستبداد و هذا الامر اما عبید الرحمن مرد صالح است که خالی نیست از  
نوع مقصور در آنکه او تنها باین کار اقامت کند چنانچه صفت این طایفه  
این بعد و لایق این کار نبوده یعنی خلافت چرا اختیار میکرد قومی  
بد را بر عمر او و این عین بیان است رسید الیه بن ابی عبید الله که  
با بسایند خویش ایراد کرد و ابی الحسن از قال ثابت اصحاب محمد ما به  
جمعهم فقال لعلي لعلم فانت خیرم اما آخر عمر در



که علی علیه السلام مستحق امر خلافت است و مقتدی این کار چنانکه ابو عبد الله المدنی روایت  
کرد که آن عمر بن خطاب قال من استخلفون بعدی فقال رجل من القوم تخلف  
علیا قال انکم عمری لا تخلفون و الذی یفشی سیده و استخلفتموه لا فاکم علی حق  
ان کرمتم بدستی که عمر بن خطاب گفت که خلیفه خواهند ساخت بعد از من  
بس مردی گفت علی را خلیفه خواهیم ساخت عمر گفت بعمر من سوکنده که شمار  
و پراختو امید کرد و بخدا که جان من بدست دست که اگر خلیفه کنید او را بیای  
شمارا بر حق و اگر چه شمارا خوش نیاید بنا بر قول چون وی دانت که علی مستعد  
این کار است و مردم را براد حق و ادب چرا او را در میان جمعی دیگر که و در او  
بودند شریک کرد و خلق را در ضلالت انداخت بحقیقت که اگر علی را اختیار  
کردی هیچکس از وی با نخوست کردن بر او جاد و خلافت و اعتقاد خلق بدو پس  
چون او که خلیفه بعد حجت استحق کزد و چگونه طمع آن داشت که عبت اختیار  
کنند و نه انشای قال نع اما مروان الناس بالبر و تشون یفکم الجواب آخر مدینه  
روایت کرد این مرد و به الی ابن عباس قال دلت علی عمر فنفی فاستدیرا  
فقلت ما اخرج هذا لکم قال هم شیهة لک لا امر الذی لا اوری من له بعد  
قال نم اقبل علی فقال لک رضی صاحبک لهذا علیا فقلت و ما تمیسه من ذلک  
الیس بمکان ذلک فی قرآن من رسول الله صلی الله علیه و آله و سوانقه فی الخبر  
و مناقبه فی الاسلام فقال ان اخیری من ولتها و حملهم علی کتاب الله و سنته  
منهم صاحبک فی روایت اما ان الاجل جلیح من احق القوم علی الحجة النبویة





یعنی با جسد عیسی گفت بتزل عمر داخل بندم پس نفسی کسبید نفس سخت پس گفتم برون  
 بنیاد و این نفس را مگر غمی سخت از برای بن امری که از برای که خواهد بعد بعد از من  
 گفت پس عمر روی من کرد و گفت شاید که بصاحت خود راضی باشی برای این کار  
 پس گفتم چه باز میداده او را ازین کار آیا میت او بجای این کار بنا بر قرابت  
 او از رسول خدا و سوابق او در خیرت و مناقب او در اسلام پس عمر گفت  
 بدرستی که همچنان است پس یاد کردم مرا و را بنزد جماعتی پس عمر روی من کرد  
 و گفت بدرستی که من را و از تر کسی که والی سازند او را و ایشان را حمل کند  
 بر کتاب خدای و سنت رسول صاحب است و در روایت دیگر است که  
 گفت بدرستی که ابلح سزاوارترین فوتست باینکه حمل کند منارا بر محبت صفاء  
 و جوانسته از ابلح علی را و برادر از حجه بقیع شمع و سلامت اگر او را عمر و غمی  
 بعدی که او را رنج داشته دیگر بر اعلیفه کمزوری زیرا که بر قول او منکری نمود  
 و نه را در پس محکب و هیچ جز مانع او نشد الا حسد بر علی و جاد او و قرابت  
 او با رسول ویر علم او و هم بدین روایت عبد الله عباس روایت کند قال  
 اقبلت يوما فله عین الخطاب فالتفت فی جماعته من بطانة و خالص حلبانة  
 و عاصینة فاذا هو و هم فی ذکر شعراء اهل الجاهلیة و سابق لمحدث اسلم  
 ان قال عمر و ما احق بهذا الفخر من بی ما شتم لعیام رسول الله صلی الله علیه  
 و آله فقلت و تفک الله و من نطقک قال مکانة استقاله فقال  
 مدری ما منع قومکم ان یعروا یعنی ما یملأه مع سلطان محمد بنکیم قال ابن عباس



فكرهت ان استخرج عقود ففقت له وان كنت لا ادري فامير المؤمنين يدرك  
 فقال انهم كرهوا ان يجعوا لكم مع النبوة الملك والحلافة فتجوا انك على قومهم  
 نجي فاختار فرئيس لا نفسها فاصاب في اختار ما ومع ذلك فانا ان تقدمكم  
 وحينئذ منكم لها كافيا قلت سجد الله للعجب العاجب اليس من بني هاشم  
 المختص بعد النبي في الدين معظمه وفي البسوق باقده وفي العلم بغاية وفي الحكم  
 بالرجح وفي الراي بالبر وفي الجهاد بالشد وقال اعلی قال ايها الله انه على  
 اخوان النبي في المناظرة ونفسه في المباحلة ووزيره الخاص من اهل وشره كرامه  
 الا النبوة فان الله ختمها بحمده ولم يجزنا يا امير المؤمنين عمودا بعد ابدان ان  
 رسول الله خلفه عام تبوك ولا باني بعده قال بل قال اولم يجزنا ان  
 رسول الله صلى الله عليه واله الراية يوم خيبر وقد تولى الناس بها نائبة بعد اوسا  
 فتح نقالي على يد قال اللهم نعم فما احببت الامارة بعد اليوم قال ابن  
 عباس احببت عمر مدي وانا اريد ان افقش مناقب ابي الحسن فقال احقق عليك  
 يا ابن عباس فان عليا شهك اصحاب محمد ففضايلهم وبان عيبيهم ففضائل او  
 مناقب كرمه لا تعد عليه بها او بمنزلها احب انهم كفت روزگار نبرد  
 عمر خطاب رفتم پس ماينم اور اور ميان جمعی از اصحاب سر او و همسایان  
 خاص او و نابعان او پس دیدم که با ایشان در ذکر شاعران زمان  
 جاهلیت بعد و شاعران زمان کفر را یاد میکردند تا سخن ایشان میشد  
 با نبي که عمر گفت همچو سخن ما پس فخر سر او را ترا از بني هاشم مینم برانکه

زاهد و قال الاخر ان کتب  
 من کتب کما روین من کتب



رسول خدای از میان ایشان برخاست پس گفتیم خدای ترا توفیق دهد و محل لطف  
 ترا استوار گرداند گفت بنداشتی که بشمار شد پس گفت میدانی که چه منع  
 کرد قوم شمارا که از خلافت پادشاه نبردند با وجه محبت قوی که باشند  
 این عباس گفت که نخواستم که آزار روی کنم بعفوق آن برون ایم پس گفتیم  
 اگر من ندانم امیرالمومنین میدانند پس عمر گفت بد رسته که این قوم ندانند  
 که جمع شرف شمارا پیغمبری یا سلطانی پس بواسطه این در آوینند با قوم خود  
 در آوینشی و اخبار کردند قریش را برای نفس خود پس صواب بود اختیار  
 ایشان و با وجه این نتوانستیم که شمارا مقدم سازیم و حال آنکه آنحضرت  
 خود پسندیدیم بعیم گفتیم سبحان الله چه عجب عجب آرند و بیت و آیات  
 از بنی ما شنیم کسی که مختص است بعد از پیغمبر در دین عظیم او و در پیش بودن  
 بیشتر و در دانش مهاتبه و در حکم کردن با آنچه بهتر باشد و در رأی تدبیر  
 از همه حکم تر و در جهاد از همه سخت تر گفت علی گفت برای خدای چه که  
 او علیست برادر پیغمبر در مانند که و نفس پیغمبر در مایل و وزیر خاص  
 او در اهل او و شریک او و مکر در پیغمبر که خدای حسنتم کرد و  
 آن را بر محمد آیا خبر دادند ما را ای امیرالمومنین بعد از آنکه ظاهر شد که رسول  
 خدای او را خلیفه ساخته در سال حبس تبوک در میان اهل خود گفت  
 مرا و را که آیات رافعی نیستی که بعد از من نباشی از من بمنزله مارون از موسی  
 مکرانکه بعد از من پیغمبر نیست عمر گفت بل گفت آیا خبر دادند ما را آنکه رسول



خدای راست بوی داد و در روز خبر و تحقیق که نیست کرده مرا بودند مردم فرقه  
بعد از دیگر پس خدای تعالی بدست وی کتب و عمر گفت خدا یا آری پس  
من امارت دوست ندارم بعد ازین ابن عباس گفت عمر دست من گرفت  
و من میجو هستم که تعداد فضایل و مناقب ابوالحسن کنم پس گفت کون  
شد بر تو این عباس برستی که علی تر کیت با امحاب محمد در فضائل ایشان و نشان  
از ایشان بفضائل و مناقب بزرگ که هیچ یک از ایشان بآن مناقب نمرده  
نش **الجواب** آخر و چون عمر دانست که خلافت و نبوت در یکجانه است جمع نیاید  
چرا علی را در میان اهل شوری داخل کرد **جواب** آخر اگر راست است که خلافت  
و نبوت در یکجانه جمع نیاید چرا معاویه و الصارطوعا و رغبه و انصار را منهم معیت  
کردند بر علی و اعتراف نمودند بامامت او و بکلم حدیث لا یجتمع انی علی الفضل  
که مخالف روایه کند جایز نباشد که جملة است جمع شدن بپسند بر باطل او به نهادن  
و صادق باشد پس خلافت علی حق باشد و شاید که خلافت و نبوت در یکجانه  
جمع شوند و اجماع امت و الصارحق باشد الا که عمران کلمه نه بر وجه راستی و انصاف  
گفته باشد و مشهور است که در میان علی و عمر عداوت ظاهر بود و حقش  
خبر داد که حکم خلافت و نبوت در یکجانه است جمع آمد کما مال تعالی ام بحسب  
الناس علی ما ایتهم الله من فضله فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب و الحکم و آتیناهم  
ملکاً عیلاً ایاحد بهزند مردم بر آنچه خداست تعالی بایشان دهد بفضل خود  
پس تحقیق که دادیم مال ابراهیم را کتاب و علم و دادیم ایشان را سلطنت



**جواب** آخر چون کار خلافت با بنوری انداخت و حمد را در استحقاق خلافت  
 مساوی کرد اینده عجب که با خرا عدا و اخذ بعید الرحمن حواله کرد و گفت این پنج تن  
 تابع او باشند و آنچه او اختیار کند این حال چنان بود که استرا و شتر باشند بین  
 پنج کس دیگر و این فعل می ماند آنچه شیعه گویند که عمر را معلوم بود عدا و است <sup>الرحمن</sup>  
 و علی که **بچه حدیث** و میل او بعباس بن شد برای مصاهره این صفت بگردول  
 تا نبطا هر شش عامه مستحق ملامت نباشد و آنچه تشفی نفس است حاصل شود <sup>علی</sup>  
 از کار خلافت معزول کرده و جنبی بصفه خوبی و از نجات که عقلا گفته اند  
 و اهسان عرب چهار تن بودند از انجمله یکی عمر خطاب این فعل از انجمله بود  
 عجب که عبید الرحمن بن قیس و فضیلت علی شناخت و دین را بدینا فردخت چنانکه  
 ابن مروویه روایت کند از مصعب بن عمیر **عبد الله بن عبید الرحمن بن عوف** قال  
 لما انتخب رسول الله مكة **انصرف** على الحياطة فامرهم بسبع عشرة دابة و اودمان عشرة  
 بفتحها ثم ادخل عدوة و اوروحة ثم سجد فقال ايها الناس اني لكم فسطاط  
 و اومسكنم بعزتي خيرا و ان موعدهم الحوض و الذي يقسم بين يمين الصلوة و  
 يكونون الزكوة و لا يعين اليهم حسلا مني او كنفس لغيري اعناق مقامهم  
 و لتبين ذرارهم قال فرأى الناس انه ابو بكر و عمر و قال فاخذ بيده <sup>علي</sup>  
 فقال هو هذا قال فقلت ما حمل عبدة الرحمن بن عوف على ما فعل قال انما منكم  
 عجب كنت چون رسول خداي فتح مکه کرد بجایط بازگشت و انبیا را  
 محامره کرد و هفتده روز یا هجده روز پس جایط کشود و نشد پس صابحي

یا سمر





یا شامی اراد و برکشش کرد و گفت ای مردم بدرستی که من این کار برای شما کنه  
و وصیت میکنم شمارا که بعزت و خویشان من نیکویی کنید و آنکه وعده کامی  
شما حوض است و بجز اگر نفس من بعزت اوست که تحقیق که سپای دارید غار  
را و بدید ز کوه را و من اینک بستم بر ایشان مردی را از من یا هیچ نفس من که بزند  
کردن مقاتلان ایشان را و ایر کند فرزند ان ایشان را گفت پس مردم کمان بردند  
که ابو بکر و عمر باشد گفت پس دست علی گرفت و گفت اگر امت پس من گفتیم پس  
چه برین دست عبد الرحمن عوف را برانجه کرد و حسن اختیار عثمان گفت من  
نیز ازین در عجبم ایشان دانسته و چنان کردند از حد چنانکه قوم سامری  
مرتبه مارون دانسته و بران عمل کنند وند و برادران یوسف منزلت و مرتبه  
یوسف دانستند و چنان کردند از حد و چنانکه قوم موسی دانسته  
کما قال تعالی و اذ قال موسی لقومه یا قوم لم تؤذونی و قد تعلمون انی رسول  
العلیم یعنی چون گفت موسی مرقوم خف را که ای قوم چرا ایذا میکنید مرا و تحقیق  
که میدانید این را که من رسول خدا یم بسوی شما و دانستن چیزی بدان  
عمل کنند و ند سبب مزید عقوبت ایشان شد و عمر نیز فضیلت علی چنانکه  
باید میدانست روزی گفت لولا که لاقتضی یعنی اگر تو نبودی ما رسوا  
شده بودیم و نیز دیک فضیه گفت لولا علی لهلك ثم و هم او گفت العلم  
ستة اسد اس فلعلی قمته اسد اس والناس سدس واحد و لقه شارکن  
فی سد سنانی هو اعلم به منا گفت علم شنش و آنست و مر علی رات بخفت





و سایر مردم را بیکه انک و تحقیق که در آن بیکه انک نیز با ما شریکت تا حدی که **ان**  
 نیز از نادانان است **جواب** آخر چون عبد الرحمن امین خلیفه بعد باینی که خیانت  
 و مدافعت نکردی و رو ندیدی و چون فضیلت علی دانست بحديث مذکور او را  
 اختیار کردی و جانب رهنی مراعات مفیدی و مستحق امر را گفتی باینکه  
 نظرت فی امر الناس قسما ارحم بعد لونه بعین ان احد افلا تجعل علی نفسک  
 سبیلا و امانه از گردن خود ساقط کردی و ای بر ایشان جمله در روز قیامت  
 بدانچه با خاندان رسول کردند بعد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم **جواب**  
 آخر اما آنچه در حق علی گفت اما علی و جعل فیہ دعایه یعنی مزاح میکند این عیب و دفع  
 کار خلافت او نیست زیرا که رسول نیز مزاح میکند بسیار ولیکن گفتی ان  
 لا مزح و لا اقول الا حقا یعنی مزاح میکنم و بغیر از حق نمیگویم و روزی  
 با انش گفت یا و الا ذین یعنی ای صاحب دو گوش ننخی گفت بر طریق سوال  
 اخیلتی علی را رسول الله فقال احمک علی ابن النبا که گفت ترا بر پشته را  
 سوار میکنم گفت مرا بر پشته را دود سوار مکن که مرا بپنداند و قوله صلی الله  
 تعالی علیه عصفور یا ابا عمر و ما فعلک بالنبغه و قوله کنز المالحس الحسن هم خرقة  
 خرقة رزق عین بقت و قوله صلی الله علیه و آله سلمان عنده وجع بطنه شکم  
 درد و الغیب و و و و این چنانست که گویند عمر و عاص گفت ان علیا  
 و و دعایه فبلغ ذلک علیا فکان قد نادى من قوله و قال عیبالا بن النبا  
 یزعم لاهل الشام ان فی دعایه و استله امر و لمعا به عافس و اما رس لقول

برین کرد و در این گفتی  
 حق نیست این کردن

باطلا



باطلا و لفظ کاذبا و نشر القول الکذب انه ليقول فيكذب وبعده فيخلف ليقول  
ببطل و يكون العمد و يقطع الال فاذا كان عند الحرب فاني راجر و امر هو  
ما لم تأخذ السوف ما خذها و اذا كان عند الحرب ذلك اكر لمعيدته ان  
يخرج القوم مسته اما و اتد اتني لمينعني من اللعب ذكر الموت و انه لمينعه  
من قول الحق لبيان الاخرة سخن عمر باطل شده بقول علي عليه السلام جواب  
اخر متواتر شده با شبهه متواتر که علی دایا تظلم کردی از دست ایشان  
و مطالبت حق کردی و بزبان قضیه بر ایشان اعتراض کردی و ایراد  
تمام ارد و را بوجوب آنکه از سبب تفاعد کردن شما از عزم ختم و همچنین  
در روزگار عثمان بآن مطالبت و شکایت او از ایشان بر حق بود یا باطل  
اگر حق نبود چرا اصحاب احتجاج نکردند و برمان و حج بروی ایراد کنند  
تا او نیز خاموش نشد و معلوم گشتی که وی صاحب حق نیست و اجماع حاصل  
آیدی زیرا که مستل علی است باید که قول و اتفاق او را اعتبار عظیم دهند  
و مع هذا عصمت و طهارت او و خوف ویرامان نشدی از طلب کردن چیزی  
که ویرادران حق نیست اگر نبودی صاحب بود و صحابه با بضاف و  
بشرع کردند و طریق راستی نگذاشتندی چرا حق بوی ندادند و مدد  
نکردند مادر دنیا مستحق مدح و اودم بودند و در آخرت مستحق ثواب  
در جامع العلوم که از نصایب و فتنه الحفاظ ابو عبد الله محمد بن معتمر بن  
القافر القرشي است در حدیث الحائس و الثلثین از مسند برآ



جامع العلوم والنفايس حافظ ابو عبد الله محمد بن  
مغزى النفايس القاسم  
سنه ١٢٧٥

از روایت بخاری آمد عن زهیر عن علاء الشیب عن : الله قال ابن اخی النکاحی  
ما احسننا قلت لکذا ابن عازب طوی لک انت من رضی الله عنه وابع تحت الشجره  
قال ابن اخی النکاحی ما احسننا بعن یعنی کفتم مربر ابن عازب را که خوشحال  
تو نوی از کسانی که خدای را خشنود از نشان و معیت کردند در تحت شجره گفت  
پسر برادر من بد رستی که میندانی که ما چه باید اگر دیم بعد از گواهی از بن عادل تر  
نباشد و نشاید در سنده ست و همین و ستمایه در ولایت و امنان یکی  
از علمای وقت بر طریق عت و تفریع گفت بعد از آنکه اعتقاد داعی مسلمان  
مصنف این کتاب الحسن بن علی بن المازندرانی ویرا معلوم شد بعد که جمعی  
چندین سال باشد که گذشته باشند ایشان هیچ مرزی بشمار آبا و اجداد  
شمار نرسید و باشد چرا از افعال ایشان تیرا باید کردن که بعد از ششصد و پنجاه  
نیم سال جوانان هفتاد و سه راجه کاری بید کردند داعی مسلمانان بچوب  
گفت که بران هفتاد و سه راجه کاری باید کردن که بعد از ششصد و پنجاه و پنج  
جوانان سی سال از افعال ایشان تیرا کنند آن سیال مخرج خاموش شد  
در وقت نشیندن ایراد بروی و دلیل برین کلام حدیث برادر بن عباس است  
که این ساعه نوشته شد از روایت بخاری و ابن عمر و بنی حدیث عن البخاری  
که آوردند جامع العلوم عن عبد الله بن عمر قال کتنا نحدث علی عهد رسول الله  
خیزند و آلامه بعد بیهنا ابو بکر ثم عمر ثم عثمان گفت ما حکایه میکردیم در زمان  
رسول خدای باین که بهترین این است بعد از پیغمبر ابو بکر است پس عمر بن عثمان

تخلص





**جواب** حافظ ابو عبد الله محمد بن معمر القزويني من علماء صفهان صاحب جامع العلوم  
از ابن مردويه از مناجي او عن ابي وائل عن جده ينفرد روايه كنه قال قال  
رسول الله صلى الله عليه وآله علي خير البشر من ابي فقه كفر كفت رسول الله صلى الله عليه وآله  
مردست هر كه ابا كنه و منكر شوق كافر بعد و عن ابن مردويه ابي سلمان قال  
اني رسول الله فنادوا بي فقلت لتبكي فقال اشهدك اليوم ان علي بن ابي طالب  
خيرهم و افضلهم سلمان كفت كه روزي رسول خدايي مرا بديد و بخواند كقيم لي بك  
بس كفت ترا كجواهي مي بگرم امروز كه علي بن ابي طالب بهترين است و فاضلترين  
البيان است بهذا الاسناد عن عقبه بن عامر قال ائمتنا النبي م طينه فقال له  
ما جاء بك يا جهني فر هذا الوقت قال قلت امر عرض لي قال رسول الله و ما ذاك  
يا جهني قال قلت يا رسول الله ما تقول في هؤلاء القوم الذين يعاينون معك  
منهم من يقول ابو بكر خير هذه الامة من بعدك و منهم من يقول عمر خير هذه الامة  
من بعدك فان حدث بك ابتغاء فقال صلى الله عليه وآله اسبقوا من اختار الله  
من بعدى و من شئت له اسماء من اسماءه و من روجه الله ابنتي من عنده و من كل  
به ملائكة يعاينون مع عدوه قلت و من هو يا رسول الله قال علي بن ابي طالب  
و عن ابي بكر بن مردويه ابي اسحق عن عمارت قال قال علي بن ابي طالب  
لم نفس بالناس فقام رجل فاني عبد الله بن عباس فاجزه بذلك فقال ابن عباس  
صدق علي او ليس كان النبي حيا لم نفس بالناس فقال ابن عباس نزلت  
هذه الآية في علي بن ابي طالب عليه السلام ان الذين امنوا و عملوا الصالحات



اولئك هم خير البرية عقبه بن عامر گفت نزد یک پیغمبر رفتم میان روزی پس من  
گفتم بچه کار آمدی ای جهنمی در نیوفت گفتم مرا کاری پیش آمد رسول گفت آن  
کار که هست ای جهنمی گفتم ای رسول خدا چه میگوید در باب این قوم که در حدت  
تو نهال میکنند بعضی از ایشان میگویند ابو بکر بهترین این امت بعد از تو اگر ترا  
حادثه پیش آید ما بروی آن کنیم پس رسول خدا ای گفت بروی کینه کسی را که خدا  
او را برگزیده بعد از من و کسی را که اشتقاق کرده برای او اسمی از اسماء جعفر  
و کسی را که خدا ای نعم که تزویج کرده باود دختر ترا مرا از نزد خود و کسی را که مول  
میباشد با و سلا که را تا باد دشمنان او حرب کنند گفتم کعبت ادای رسول  
خدا ای گفت علی بن ابطالب و از اب بکر بن مردویه روایت که از احمق  
روایت کرده دوی از خار بگفت که علی گفت ما اهل بیتیم در میان مردم  
پس مردی برخاست و نزدیک عبده الله عباس رفت و او را ازین سخن خبر  
داد عبده الله گفت رست گفت علی آیا علی بفهمد که پیغمبر زنم بود و ما او را  
سایر مردم قیاس میکنیم پس گفت این آیه در شان علی بن ابطالب  
علیه سلام نازل شد که ان الذین آمنوا الایة یعنی بدرستی که انا که ایمان  
آورده و عمل صالح کردند امانند بهترین جنیان و اهل الدین شرف و در بعضی  
نقاایف خویش ذکر کرد عن شیخ المذنب الفرس صاحب جامع العلوم عن  
ابن مردویه عن الباقر آباءه عن علی علیه سلام عن رسول الله صلی الله علیه  
قال گفت انا و علی نور ابی یحیی الله من قبل ان یخلق آدم با ربوبه





الف عام فلما خلق الله آدم سلک ذلک النور فی الاصلاب سلم نزل بقدره  
 من صلب الی صلب حتی افرد صلب عبد المطلب ثم اخبره من صلب عبد المطلب  
 بقسمه شبهین فیفر متما فی صلب عبد الله و متما فی صلب ابوطالب فعلی منی و اما  
منه طمی و دوره منی من احبه ما جنتی و احبه من انجسه فی نفسی و انجسه  
دشیده گفت که بودم من و علی نوزی در پیش خدا ی پیش از انکه آدم آفرید و نفسه  
چهار ده هزار سال پس چون آدم را خدا بیا فرید آن نور را در اصلاب  
روان ساحت پس همیشه تقل کردی از پشتی پشتی دیگر تا از صلب عبد المطلب  
پرون آوید و دوست کرد و دستی در صلب عبد الله هناد و دستی در صلب  
ابوطالب هناد پس علی از منت من از و کونت او کونت منت و  
خون او خون منت پس هر که دوست دشت علی را پس براد دست میداد  
و من او را دوست میدارم و هر که دشمن دشت او را پس دشمن میدارم  
و من او را دشمن میدارم و ما تد این حدیث که در حدیث بخاری است  
مکرر شد لیکن فایز نیز مزید شد عماد الدین در کتاب تناقضات اخبار  
بخاری آوید در حدیث دوازدهم و همچنین در مصباح آمد عن جابر بن سمو  
قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله قال لا یزال هذا الدین عسی یرامق  
الی اشتا غیر حلیفه فقال کلمه فقلت لا یا قال رسول الله صلی الله علیه و آله  
و سلم قال قال کلام من فرنب گفت شنیدم که رسول خدا ای گفت همیشه این دین  
عزیز و محب مرتب باشد بدواز و حلیفه پس کلمه دیگر گفت از پدر خود پرسیدم



که رسول چه گفت که گفت همیشه ایشان از قریش هستند و عمارت مخالف بود و دلیل  
 بر نیکه در حدیث و اوردیم معاویه و عمر بن عبد العزیز را از جمله حلف نهاد و امام  
و امام حسین را در میان خلفا ذکر نمی کرد و گفت که از جمله خلفا نیستند و چون  
هم در حدیث ذکر آمده شیعه می کرد و گفت و اما یقین شیعه الاثنی عشر فانه  
حکم محض لم یخرج من آل و لم ینفص من عمار غل لا خراجهم عن حلفه لکلا و الثلاثة  
گفت اما یقین شیعه اثنی عشر پس آن حکم محض است که بیرون نیامد و از علت  
و فساد و شسته نشد و از عمارت کینه چه ایشان بیرون کردند و انداز خلافت  
خلافه را تا معلوم شود که وی خفی مذهب بود چون معتزلیان حواریان  
پس کلام وی حجت باشد و او درین حدیث روایت کرد عن ابی  
سلمان الراعی عن الرسول ص الله علیه و آله قال سمعت رسول الله ص  
يقولون لبنة اسرى الى السماء قال لي الحبل حل حلاله آمن الرسول بما انزل  
اليه من ربه فقلت و المؤمنون قال صدقت يا محمد من خلقت في امك  
قلت جبراً و قال علی بن ابیطالب قلت نعم يا رب قال يا محمد انی طلعت  
على الارض اطلاقه فاخرتک منها فشفقت لک آسمان آسمانی فلا اذکر فی  
موضع الاکبرت معی فانا المحمود و آمنت محمد ثم اطلقت ثانیة فاخرت منها علیاً  
و انشفقت لآسمان آسمانی فانا الاعلی و هو علی یا محمد انی خلقتک علیاً  
و فاطمه و محسن و محسن و الامت من ولد من سبج نور من نور منی و عرفت  
ولا ینکم علی اهل السموات و الارض من قبلها کان عندی من المؤمنین

من





ومن حجه ما كان عندي من الكافرين يا محمد لو ان عبدا من عبدي عبدني ثم يقطع  
ويعير كالتن البالي ثم انا اني جاهد اولادكم ما غفرت له حتى يفر بولادكم يا محمد  
كتب ان ترام قلت نعم يا رب فقال لا التفت عن يمين العرش فالتفت  
فاذا بعلي وفاطمة وحسن والحسين وعلي بن الحسين ومحمد بن علي وجعفر بن محمد وموسى  
جعفر وعلي بن موسى ومحمد بن علي وعلي بن محمد والحسن بن علي ومحمد بن الحسين  
في مصفاح من نور قائم يصيرون وهو في وسطهم يعني المهدي كانه كوكب تزي  
فقال يا محمد هؤلاء اهل البيت وعترتي وجلاسي انه ليجتمع الائمة  
لا وليا لي المستقيم من اعدائي كفت شيئا من اذ رسول الله صلى الله عليه وسلم  
كهرايا سمان بردند خدای حبیب جل جلاله بمن كفت آمن الرسول بما انزل  
اليه من ربه ايمان آورد رسول با آنچه نازل شد با و از پروردگار او پس من  
كفتم مؤمنان نیز كفت رست كفتی ای محمد كه اخیلفه كروی در امت خود كفتم  
مهر بن امت را كفت علی بن ابیطالب كفتم آری ای پروردگار من كفت  
ای محمد بد رسته كه توجه كردم بر روی زمین توجه كردستی پس ترا برگزیدم  
از اهل زمین پس گرفتم برای تو اسم از اسمای خف را پس من مذکور نشوم  
در هیچ موضعی مگر آنكه تو نیز با من مذکور شوی پس منم محمود و تو محمد باز  
توجه دیگر كردم دوم بار پس برگزیدم از اهل زمین علی را و بر اسم  
او اسمی از اسماء خف گرفتم پس من اعلام داد علی ای محمد بد رسته كه من آفریدم  
ترا و آفریدم علی را و فاطمه را و حسن و حسین را و ائمه را كه از اولاد من



از باره نور از نور خود و عرض کردم دوشی شمارا بر اهل آسمانها و زمینها  
پس هر که قبول کرد او نزد من از جمله مومنانست و هر که انکار کرد او نزد  
من از جمله کافرانست گفت ای محمد اگر بنی از بنی کان من بخدگی کند مرا  
تا برین شوم و چون زندان پوشید ذکر و پس به نزدیک من آید و او سر  
ولایت شما باشد او را بنیامرزم تا آنکه اقرار بولایت شما کند گفت ای محمد  
میخواهی که آن ایام را به منی کفتم آری ای پروردگار پس من گفت که گفت  
کن بجایست رست عمر بنی نظر کردم علی بن عبد و فاطمه و حسن و حسین و علی بن  
الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد بن موسی و جعفر و علی بن موسی و محمد بن  
علی و علی بن محمد و حسن بن علی و محمد بن حسن مهدی در میان مناجی از نور  
البناد نماز میکردند و در میان ایشان بعد یعنی مهدی که بنده شسته  
که ستاره دیت درختان پس گفت ای محمد اینانند حجت های من و اوست  
از عزت تو بغرت و جلال من سوکنند که اوست حجت و اجبه مرد و ستان  
مرا اسقام کشند از دشمنان من و در عقب این حدیث روایت کرد عن  
سید بن القیس السداتی عن سلمان المحمدي قال دخلت علی النبی ص علیه السلام  
و بالحبس ابن علی علی فخرن و هو یقبل عینیه و یلثم فاده و یقول انت  
سید ابن سید ابوت ادد انت امام ابوا لایه انت حجه یحیی ستون  
صلبتک تا سحرهم قایلیم گفت داخل شدیم بر پیغمبر و در آنوقت حسین بن علی  
بر ران مبارک وی بود و حضرت رسول ص لبه بر چشم وی نهادی  
و این



و من وی نهادی و میگفتی توئی مهر پسر مهر بدر مهر آن توئی منوایی پسر منوایی  
 بدر امامان توئی تحت پسر تحت بدر مهرتا که عدد ایشان نهست از صلب تو که  
 نه ایشان قائم ایشانست و هم او گفت روایه عن امیرالمومنین انه قال ان الله  
ظلموا انهم الراسخون في العلم و و ننا و كذا علينا ان رفعنا الله و وضعهم  
واعطانا و حرّمهم و ادخلنا و اخرجهم بنا سطة طه و سبح العلى ان الائمة  
من ذرئ نبيهم و سبحوا في هذه البطن من ناسم لالتفاح الامامة على سواهم و لا  
تصلحوا الولاد من غيرهم و روایه امیرالمومنین که گفت بدرستی که آنکه کان  
 بردند که ایشانند در سخنان در علم نه هبتان و در رفع بسند بر اما اگر خدایا  
 ما را ایراد برد اید و ایشانرا بپندازد و بخشد ما را و محروم کند ایشانرا و ما را  
 دخل کند و ایشانرا بپردن کند ما یافته میشویم راه رست و با جلالی باید  
 کورید برستی که امامان از فرشتگانند و درین بطن از ناسم صالح  
 مت امامت بر غیر ایشان و صالح میشد و البیان حکم از غیر ایشان این  
 جمله اخبار دلالت میکند که خير خلق بعد رسول الله عليه السلام بعد ابو العلاء الحافظ  
الاهل است و روایت کرد الی ابن عباس قال رجل یابن عباس ما اگر مناسبت  
 علی علیه السلام و فضائل الی لا اجتمعت ثلثة آلاف فقال ابن عباس و لا تقول  
 انها الی ثلثین الفا اقرب یعنی مردی گفت یا بن عباس چه بسیار است  
 مناسبت و فضائل علی بن ابی طالب من کان برعوم که سه هزار باشد پس  
 ابن عباس گفت چرا نمیکوی که تا بسی هزار نزدیک است حافظ مدینه روایت









شکفته و خندان تا بمر و لاشک که اگر مؤمن بعد از ندی خاصه خاندان رسول که  
 خاندان عیسمت و طهارت هشتاد سال در شرق و غرب انرا بر ایشان  
 فرمودند **جواب** در جامع العلوم آمده است عایشه قالت قبض رسول الله  
 صلی الله علیه وآله و انه یمن حاضری لآخر بعد الذی را بت من رسول الله  
 و فی روایه انها قالت ما اغبط احدنا یهون علیه الموت بعد الذی را بت  
 من شد موت النبی عایشه گفت که قبض روح رسول خدا ای کردند در حال  
 که سر او بر زانوی من و دهن من بعد و من مکرده نیدارم سختی مرا بعد از آنچه  
 دیدم از رسول ص و در روایه دیگر چه فایده بر کسی که آسان شود برو مرگ  
 بعد از آنکه دیدم سختی مرگ پیغمبر **جواب** هم در جامع العلوم آمده است مسنده ام  
 سلمه قاله و الله یخلف بام سلمه ان اقرب الناس عهدا برسول الله علی  
 و لما کان غداة قبض رسول الله و کان فی حاجه یجفل لبقول جاء علی علیه السلام  
 ثلث مرات فجاء قبل طلوع الشمس فتیما ان عرفنا ان لا یبه حرقه خیرنا من البیت  
 و کنت فی آخر من خرج من البیت ثم حبست او ما من من الباب قالت علیه  
 علی و کان آخر الناس به عهدا جعل یساره و ینا حبه که گفت آنچه سو کند  
 می خورم بان ام سلمه است که نزدیکترین مردم از روی عهد بر رسول خدا  
 علی بعد و چون صبح شد قبض روح رسول صلی الله علیه و آله واقع شد  
 و او را بعی حاجتی بعد پس میگفت علی آمد سه بار که علی در آمد پیش از طلوع  
 افشای پس چون ماد استیم که حضرت را بعی حاجتی است از خانه بیرون

سلمان از او من عیسمت

و از آنکه در روایه من و بحسب  
 و لا کریم الموت





برون رفتیم و آخر کسی که برون رفت از خانه من بعد از من بیست و نهم در جای که  
 از زمان دیگر نزدیکتر بهم از دور گفت علی او را بنشانند و علی آخرین مردم  
 بعد از رسول از روی غم که او را در پهلوی چپ خود بنشانند و بادی مناجات میکرد  
 عن ابی مردویه عن عائشه قالت قال رسول الله وهو في بيتي لما حضرته الموت ادعوا  
 الى حبيبي فدعوت ابا بكر فنظر اليه رسول الله ثم وضع راسه ثم قال ادعوا الي  
 حبيبي ويلم فقلت ويلم ادعوا له علي بن ابي طالب عليه السلام فوالله ما يريد  
 غير مني لما راه فرج الثوب الذي كان عليه ثم ادخله فيه فلم ينجبه حتى قبض عليه  
 عليه ابن مردويه از عائشه روايت كند كه رسول خداي گفت در حالي كه در خانه  
 من بعد چون مرگ حاضر شد او را بخوانند براي من دوست مرا پس من ابا بكر  
 را بخواندم پس رسول خداي بوي نظر كرد و باز سر خود نهاد و باز گفت  
 حبيب مرا براي من بخوانند و اي بر شما پس گفتم و اي بر شما بخوانند براي او  
 علي بن ابي طالب را كه بخواند كه غير او كسي را نخواند پس چون علي را بديد بگفت  
 حابه را كه رو بعد و علي را داخل ساخت و هميشه بوي را از گفته تا قبض  
 روح او شد و دست رسول بوي بعد و روي با بوي بگيرد مرد و ايقاع  
 ايضا قال لما كان اليوم الذي توفي فيه رسول الله صلى الله عليه وآله  
 كان جالسا و طرده اسلحه رعاينه فني مسنده و الناس مجتمعون في  
 المسجد فقال نبي الله ادعي اخي و صاحبي فقالت عائشه ادعي ابا جابر  
 فلما دخل قال ابني صلى الله عليه وآله ادعي لي اخي و صاحبي فقالت حفصه



ادعی لب با جازنه فلما دخل عمر قال بی الله ادعی سله اتی وصاحبی ندعی علی فلما  
دخل علی علیه السلام وراہ عمر فام لی بحسبہ او یخرج من البیت فسلمتہ عائشہ حتی  
وصفت راسہ علی المرقفہ و قامت فابخرنی الله علیا علیه السلام بالف باب  
یکون یوم القیمہ یخرج من کل باب و انو بکر مردوبہ روا ینہ کرد البضا چون بیابہ  
روزی کہ وفات کرد و در و رسول حق ای حضرت نشسته بعد و پشت  
مبارک او بر سینه عائشہ بعد و حضرت کتبه بر عائشہ داد و مردم در کعبه  
جمع شده بعد پس پیغمبر گفت بخوان بسوی من و برادر من و صاحب مرا حفصہ  
گفت بخوان پدر مرا با جازده او پس چون عمر داخل شد پیغمبر گفت بخوان بسوی  
من برادر و یار مرا پس علی را بخوانند پس چون علی علیه السلام داخل شد  
عمر او را بید برخاست کہ بیرون رود یا از خانه بیرون رود پس عائشہ را  
بر وی سلام کرد تا چنانکہ سہاد عائشہ سر او را بر مرقفہ خود برخاست  
پس خبر داد پیغمبر خدای علی را سہار باب از علم کہ پیش از روز قیامت  
کہ از ہر دری هزار و در دیگر کشاد عن ابیہ مرد و ینہ الی الارض ثم بن حبل  
عن ابی عباس قال ان رسول الله لما مرض الذی توفی فیہ قال ادعوا  
اسئلہ علیا فقالت عائشہ الا ندعوک ابابکر یا رسول قال ادعوا ثم قامت  
حفصہ الا ندعوک عمر قال ادعوا ثم قالت ام الفضل الا ندعوک القباس  
قال ادعوا فلما حفروہ رفع راسہ فلم یعلیت منک ولم یتکلم فقال  
عمر قوموا عن البیت می علیہ وآلہ وسلم فلو کانت لہ الینا حاجہ لکرتا



فَفَعَلَ ذَلِكَ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ وَكَذَلِكَ رَوَى عَنْ جَابِرٍ أَنَّ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ عِنْدَ  
الْبُنِيِّ حِينَ حَضَرَتْهُ الْوَفَاةُ فَأَمَرَهُ وَعَهْدَ إِلَيْهِ بِأَسْنَاءٍ فَلَمَّا كَانَ زَمَانُ عَمْرِاءِ كُتِبَ  
الْأَحْبَارُ وَكُنَّ جُلُوسَ عِنْدَ عُمَرَ فَقَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ مَا كَانَ آخِرَ مَا تَكَلَّمَ بِهِ بِتَكْلِيمٍ قَالَ  
عَلِيًّا قَالَ أَيْنَ هُوَ قَالَ يَا هُوَذَا أَفْسَدَ أَسْنَدَهُ إِلَى مَوْضِعٍ رَأْسَهُ عَلَى مَنْبِكِي فَقَالَ  
الْصَلُّوا الصَّلَاةَ قَالَ كُتِبَ ذَلِكَ آخِرَ عَهْدِ الْأَمْنَاءِ وَبِهِ أَمْرُ أَدْعِيهِ لِعَقْبَتِهِ قَالَ  
مَنْ عِنْدَ قَالَ سَلْ عَلِيًّا فَلَمَّا سَأَلَ قَالَ كُنْتُ عَسَلَةً وَكَانَ عَبَّاسُ جَابِ  
وَكَانَ هَامِدُ بْنُ زَيْدٍ وَشَقْرَى مَوْلَى رَسُولِ اللَّهِ يَخْتَلِفَانِ بِالْمَاءِ وَبِهَذَا أَخْبَرَهُ  
عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَلَقَدْ عَلِمْتُ خَفَقُونَ مِنْ أَهْلِ بَابِ حَمْدِ اللَّهِ لَمْ يَرَوْا عَلَى اللَّهِ وَلَا  
رَسُولَهُ سَاعَةً فَقَدْ وَهَبْتُهُ بَعْضِي فِي الْمَوَاطِنِ الَّتِي تَنْكُصُ فِيهَا الْأَطْبَالُ وَتَبْتَ  
الْأَفْئَامُ أَوْ كَرَمْتِي مِنْهَا وَلَقَدْ قَبِضَ رَسُولُ اللَّهِ وَأَن رَأْسَهُ عَلَى صَدْرِي وَلَقَدْ  
سَأَلْتُ نَفْسِي كَيْفِي فَا مَرْتَمَاهَا عَلَى وَجْهِ وَلَقَدْ وَلِيْتُ عَنْدَهُ وَالْمَلَائِكَةُ أَعْوَضُوا  
فَضَجَّتِ الدَّارُ وَالْأَبْنَاءُ لَمَّا بَهِيطٌ وَلَمَّا بَعُوجٌ وَمَا فَارَقْتُ سَمْعِي هَيْئَةً مِنْهُمْ  
مِنْهُمْ لَيُصَلُّونَ عَلَيْهِ حَتَّى وَارِثًا دَنَى فَرَحِي مِنْ ذَا أَحَقَّ مِنْ حَيْثُ وَمِثْلًا كَفْتُ  
بِدَرْجَتِي كَمَا رَسُلَ حَتَّى إِذَا جَوْنُ مَرِيضٍ شَدَّ مَرَضِي كَمَا دَرَانُ مَوْتٍ شَدَّ كَفْتُ  
بِحَوَائِدِ بَسْوَى مِنْ عَلِيٍّ رَأْسُ عَائِشَةَ كَفْتُ يَا بَخْوَانِيْمَ بَرَاءِي تَوَعَّمُ رَأْسِي كَفْتُ بِحَوَائِدِ  
بِسْ مَا دَرُفَضْلٍ كَفْتُ يَا بَخْوَانِيْمَ عَمَّ تَوَعَّبَ رَأْسِي كَفْتُ بِحَوَائِدِ بَسْ حَوَائِدِ  
حَاضِرِينَ رَحْفُورًا بِرَدْنَتٍ وَعَلَى رَأْسِي بِسَاكِتٍ شَدَّ وَتَحْنُ كُنْتُ  
بِسْ عَمَّ كَفْتُ بِرَحْمَتِي مِنْهُ أَوْ رَأْسًا بِحَاجَتِي لَعَبِي كَفْتُ بِسْ بَار



فحنان کرد و همچنین روایت کردند از جابر که علی علیه السلام نزد پیغمبر بود در  
 وقتی که حاضرند او را وفات پس امر کرد او را و عهد کرد بوی او هر چه حوت  
 پس چون زمان عمرش کعب الاحبار سپاسد و مانشته بودیم بنده عمر گفت  
 گفت با امیرالمؤمنین حبیب این کلام که آخرین سخنان پیغمبر بود گفت از  
 علی پرس گفت کجاست علی گفت اینک علی پس از وی پرسید گفت بن کینه  
 کرد و سر خود را بر دوش من نهاد پس گفت الضلع الضلع یعنی بر پشت  
 که اقامت نماز کند و او را معظم دارند پس کعب گفت اینست آخر عهد جمیع  
 پیغمبران و همه باین امر کردند و باین برانگیخته شدند پس گفت کعب که اول  
 غسل داد گفت از علی پرس چون پرسید علی گفت من ویرانی شدم و عبا  
 نشسته بود و ساسانه بن زید و شقری که آزاد کرد و رسول خدای بود  
 رفت و آمد میکردند باب و باین علی خشم میکرد و تحقیق که در آن  
 مستحقان محاب محمد که روزگرم بر جسد او رسول او ساعتی هرگز تحقیق  
 که مواسا و پروی کسردم با وی بغض در مواضع بسیار که مردم شجاع  
 در آن موضع فرو نشکنند و قدمها باز پس نهادند برادر است که خدا  
 مرا بآن اکرام کرد و تحقیق که بغض روح رسول خدا شد و سر او برین  
 من بود و آب دهن او بر کف دست من ریخت من آنرا بر روی  
 خود مالیدم و تحقیق میان من و غسل او شدم و فرشتگان معاون من  
 بودند پس فریاد و آواز برآوردند از فرشتگان در سر او خانه کرد



فردوسی آمدند و کروی با سمان میزنند و من جدا نساختم کونش خود را در حلقه  
 از ایشان که صلوات میفرستادند بر سبزه تا وقتی که پوشیدیم او را در مزار او  
 پس گفتم که او را ترازم و در زندگی و مردگی رسول حدیث عایشه <sup>رضی الله عنه</sup> متعارف  
 حدیث ام سلمه از جمله محذرات بعد با وجود که صلاحیت ام سلمه زیاد بود <sup>بر حدیث</sup>  
 عایشه زیرا که ام سلمه از جمله محذرات و قرن فی یوم کلین و الا تبرجن ترج  
 الجاهلیة بعد یعنی قرار گیرد در خانه های خود را میارایند چون آرستن رمان  
 جاهلیت و عایشه بدین آیه عمل نکرد و عاصیه نشد و دوم آنکه عایشه زرع هم  
 باغبی نشد سبب خروج بر علی و ام سلمه نه چنین بعد با وجود که عادت  
 چنین باشد که چون مرد از عمر یا خرسد معالجه کار او هم مردان کنند خانه  
 که درین صورت چون عایشه را از رسول میراث نبوه و حجت نیز نبوه  
 باشد زیرا که ارث بر و حجت ثابت نشد و ارث منفعی است که مسببت  
 پس سبب نیز باشد پس عایشه آنجا نواند بعد <sup>در حدیث</sup> تجاری گوید ابودریس  
 سمع حدیثه النبی یقول کان الناس یسألون رسول الله عن الخیر و کنت  
 اسأله من الشئ فحافه ان یدرکنی فقلت یا رسول الله انا کن فی جاهلیة  
 و شرفنا انا الله بهذا الخیر من شئ فقل بعد هذا الخیر من شئ قال نعم قلت  
 قال نعم و هل بعد ذلك الشئ من غیر قال نعم و فیه دخن قلت و ما دخن  
 قال قوم هید و نسا بغیرهم و تعرف منهم و نکر قلت هل بعد ذلك الخیر  
 من شئ قال نعم و عادة علی ابواب جهنم من اجابهم الیه اذ و قود فیه قلت

یا رسول الله



یا رسول الله صفهم لنا قال هم من جسدتنا وینکلون بالسنن قلت فاما من  
ان اورکني ذلك قال الزم جماعة المسلمين واما هم قلت فان لم یکن جماعه والامام  
قال فاعزل تلك الفرقة كلها ولو ان بعض باصل شجرة حتی یدرکک الموت ویت  
على ذلك وروی رواته عبد الله عمر قال کنا عند رسول الله صلی الله علیه و آله  
وسلم فذكر الفتن حتی ذکر فتنه الاخلاص فقال قایل یا رسول الله وما  
فتنه الاخلاص فقال بهر حذب و ضرب ثم فتنه الشرا و حتمها من تحت  
قدمی برجل من اهل بیت بر عسم انه منی و لیس منی انا و اولیا ابي المنقول  
ثم یصطلم الناس علی رجل کورک علی صلح ثم فتنه الذهباء لاندع  
احد امن بهم الامه الا لطیفة ابو اورکس گفت که شنیدم از خدیجه ابن  
یانی که میگفت که مردم سوال میکنند میگردند رسول را از خیر و من از شر از پیش  
انکه مسبا و امر او را بد پس گفتم یا رسول الله ما بودیم در کفر و بدی پس  
ما را باشد گفت آری گفتم آیا بعد از ان شر بهی خیری باشد گفت آری  
و در ان خیر تیره کر نیز باشد گفتم آن تیره کر چه باشد گفت قومی رهنمای  
کنند بغیر راه بعضی مشروع و بعضی مشروع گفتم آیا بعد از ان خیر بهی  
بدی باشد گفت آری خوانندگان بر دورهای جهنم هر که اجابت کنند  
ایشان را پس بچند از ان گفتم یا رسول الله ایشان را صفت کن  
برای ما گفت ایشان از قبیله مائده یعنی قریش و سخن میکنند زیبا  
یعنی نظا هر شرع گفتم چه میفرمایید ما را اگر در باید آن بدی ما را گفت ملازم شو



جماعه مسلمانان را و امام ایشان را کفیم اگر امام نباشد و جماعت نباشند گفت از ان  
 فرقه کناری گیر از همه ایشان و اگر چه بدندان گیری پنج دخت تا آنکه در یابد  
 ترا مرک و تو بران باشی و محمد بن عمر در جامع العلوم ایراد کرد و گفت قوله  
 فتنه الاحلاس شهباء بالجلس تظلمتها اولر کود ماود و امها و الورک  
 لا يستقر علی ضلع فکانه جعله سند لا یمن لیس له الملك والاستقلال <sup>مضیف</sup>  
 این کتاب الحسن بن علی بن محمد بن حسن طبری میگوید مثل بعد هذا الخبر شارت  
 بزبان ادای دمی و وجود رسول در میان خلق قوله من شارت  
 بزبان خلفای نشت که جمله شارت بعد و اندای مؤمنان و فتنه عام قوله  
 و هل بعد ذلك شتم من غیر قال نعم شارت بزبان ولایت علی علیه السلام  
 قوله و فیه دخن شارت معاویه لعین و محارب او و بنی او بر امام زمان  
 امیر المؤمنین علی علیه السلام و هل بعد ذلك خبر من شتم قال نعم دعاة السلا  
 ابواب جهنم من اجابهم البهاقه و قوا منها شارت بزبان ملک بن امیه  
 و عباسیان قوله هم من اهل حبله تنایعنی من فریش یحکمون باسنتا  
 یعنی تمسکون بظاہر شتم عنا نظاما للملک قوله جماعه المسلمین و امامهم یعنی  
 النابغین لاهل البیت انی تارک فیکم التقلید کتاب الله و عزتی قوله  
تمک الفرق کلها شارت بزبان عتیب فایم علیه السلام عماد الدین بن نفوس  
 این را شرح کرده است تحت فاضل دور از عقل و نقل در باب حد  
 سابع عشر در کتاب التناقض و از بهر رکاکت معنی و افترا تا که بر رسول

کرد



کرده ترک ذکر آن کردم اگر از سر اعتقاد گفته است بفوض امره الى الله لیکن  
من اظلم من افتری علی الله که بنا و امیر المؤمنین علی علیه السلام درین باب  
بجای لطیف فرموده است ربعضی از خطب که او رست ثم اظلم مغیر العرب  
اعراض بلا یا قد افترت فانقوا سکرات النعمة و اخذوا ابواب النعمة  
و شبنوا فی بنیام العسرة و اعوجاج الفسدة عن طلوع حبیبها و ظهور کیمینها  
و انضاب قلوبها و مدار رحاما و تبه فی مدارج خفیه و نزل السقطات  
جلیه شبها کشباب الغلام و انارها کاناار الاسلام نوارتها الظلمة  
بالعمود اولم قاید لاخرهم مقبته یا باولم یبنا فنون فی بنیادینه و یکنالون  
على حبه مرتجیه و عن قبل تنیر التاج من المتبوع و القایده من المقود فنیروا  
بالقضاء و یتلایعون عند اللقاء ثم یأتی بعد ذلك طالع الفسدة الرجوف  
القاصفة الرجوف فیزیع قلوب بعد استقامته و یفضل رجال بعد سلامه  
و یختلف الالهواء و عقد هجومها و یلین الاراد عنه کجومها من شرف لها  
فصمة و من سعی فیها حطمة تبکا و مون فیها تکاوم الحمر فی تکا العانة قد  
اضطرب معقود الحبل و عمر به وجه الامر یغیض منها الحکمة و ینطق فیها  
و مذاق اهل البه و و یسحقها و یرضم بکلکها یصنع فی عبا رها الویه  
و یهک فی طریقها الکرکبان تردم القضاء و یحلب عنبط الدماء  
و یشلم منار الدین و ینقض عقه البقیان هرب منها الاکبا من و تدبرها  
الارجاس مرعاد هراف کاسفقه عن ساق لقطعه فیها لاجام و یعارق

علیه السلام برینها سقیم و طاعتها مقیم و این را روشن کرد و فقال ان  
 اخوف الفتن عندی علیکم فتنه بنی امیه فاتها فتنه عمیاء فظلمت حظیتها  
 وحضت بلیتها واصاب البلاء من ابرع منها و اخطا البلاء من عمی عنها ایم  
 الله لتجدن بنی امیه لکم ارباب سور و عیدی کالتناب القروس و قد تم لقیها  
 و تحبط سبها و ترین بر حلهای و منع در ما لایزالون بکم حتی لا یرکوا منکم  
 الا نافعکم او غیر ضرر و لایزال بلا و هم حتی لا یكون انصار احدکم منهم  
 لا مثل انصار العبد من ربه و القاصب من مستحق و رد علیکم فتنهم شونا  
 فحشیه و مطلقا جاہلیتہ لیس فیها منار هدی و لا علم تری نحن اهل البیت  
 منها بجاد و لسناینها بدعایه ثم یفرجها الله کتفرج الا دیم من یومهم حنفا  
 و یوقم عنقا و یسفهم بکاس مبردة لا یعطهم الدالسیف و لا یجلسهم  
 الا الخوف فعند ذلک ترد قریش بال دنیا و ما فیها یروتنی مقاماً واحداً  
 و لو قدر جزر جزور لا قبل منهم ما اطلب الیوم بعضه من لا یعطونه  
 سنت خدا و رسول و امیر المؤمنین آن بعد که رموز و اشارت میکند  
 غیب را و اظهار حجت را و دعوت عام را و افاضت خیر کما قال تعالی  
 قال المؤمن کفر و یغلبک مطیعین عن الیمین و عن الشمال عزیزین اطلع  
 کل امری منهم ان بدخل جنبه یقیم بعضی ازین باب گفته شد **در بیان** روایت  
 گفته اند امراة ابی فکله ثنی قام ما ان ترجع الیه فقالت یا رسول الله  
 ان حبیب فلم اجدک یعنی بالموت قال فان لم تجدنی فایتی ابایک و نسأله

بزرگوار





نزدیک رسول آمد و چیزی گفت حضرت آن زن را امر کرد بر جوع او بوی بار  
 دیگر پس زن گفت بار رسول الله اگر بایم و ترانیام یعنی تو فوت شدن بای  
 چه کنم گفت اگر مرانیابی نزد ابوبکر آئی **جواب** این بایر جواب گفته شد  
 الا انک انما مزید بر آن آمدی گفتا عن کتاب المساقضات من طرق النفا  
 عن الاصبغ بن سلمان انه سئل عن علی علیه السلام و فاطمه علیه السلام فقال  
 سمعت رسول الله صلی الله و آله یقول علیکم بعلی بن ابیطالب فانه یؤکم  
 فاجبوه و کبرکم فاجبوه و عالمکم فاکرموه و فایده کم الی الجنة فعتروه و اذا  
 و عالم فاجبوه و اذا امرکم فاطیعوه فاجبوه و کبرمتی فاکرموه و کبرمتی فاکرموه  
 لکم فی علی اما امرنی ربی حبت عظمته آراصبغ ابن سلمان روایت کرد گفت  
 از رسول سوال کردند از علی و فاطمه علیه السلام پس گفت شنیدم که رسول  
 در جواب میگفت که بر شماست ملازمت علی بن ابیطالب چه بدرستی که او  
 موصل شماست پس دست دارید او را و بزرگ شماست پس پرورید کینه او را  
 و در آنا و انا شماست پس عزیز دارید او را و اگر غم کینه او را بکشند  
 شماست بوی بهشت پس عزیز دارید او را و هرگاه شما را بخواند اجانبه کینه  
 و هرگاه فرمان کینه اطاعت کینه او را بکرامت من تکفیم شما در حق علی مگر آنکه  
 پروردگار من مرا بآن امر کرده که بزرگت بزرگ او و فایده شما  
 پس حدیث اول حکم خاص است بانخص خاص در امر خاص و حدیث دوم  
 حکم عامت باسلام عام در امور عامه چون چنین باشد استلال ختم

امر عام بر امر خاص اولی و احق باشد از شد لال بر خاص بر امر عام و امامت  
 عام است در اشخاص مکلفان نه خاص بنحوی معین حدیث ابو سعید خدری گوید  
 قال ابو بکر است احق الناس به التا اول من اسلم ابو بکر گفت آیا بنیم من سر اوار  
 ترین مردم بخلاف آیا بنیم من اول کسی که مسلمان شد صدر آمده از مخمر  
 از ز مخمری روایت کند الی ابی ذر الفقاری قال لما کان اول یوم فی التبعه  
 لعثمان لیقفی الله امر اکان یفعلوا لیهک من هلك عن تبنة و یحیی من حی عن  
 تبنة قال ابو ذر فاجتمع المهاجرون و الانصار فی المسجده فنظرت الی  
 محمد عبده الرحمن بن عوف و قد اعتمر بریطه و قد حنت سفوا اذا جاد ابو  
 بابی هو و انی قال فلا ابهر و ابابی حسن علی شرف القوم طرافنا علی علیه  
 و قال ان حسن ما ابتداء به المبتد یون و نطق به الناطقون و قال به  
 القائلون و حمد الله و ثنا الله بما هو اهل الحمد لله المتفرد به و ام البقاء  
 المستوحه بالملک و المجد و الشان الی ان قال فانتم نکم بالله یا معز  
 المهاجرین و الانصار ان جبریل نزل علی بنی البنی فقال یا محمد ان الله  
 تعالی یمرک ان تحب علیا و تحب من تحبه فان الله یحب علیا و یحب  
 من علیا قالوا اللهم نعم قال فانتم تکم بالله هل تعلمون ان رسول الله  
 قال لما اسری به لئلا السماء السابعة رفعت الی رفارف من نور  
 ثم رفعت الی حب من لور البنی الجبار لا اله الا الله شیهه فمارج  
 نادى مناد دنیا دی من و را و فوعد الحجب نعم الاب ابو ک ابراهیم و نعم





الانح اخوك على فاستوص به قال تعلمون معاشر المهاجرين والانصار كان  
 هذا فقال ابو محمد من منبهم يعني عبد الرحمن بن عوف سمعها عن رسول الله و  
 فضمتهم قال تعلمون ان احدا كان يدخل للمسجد عيزي جنبا قالوا اللهم لا قال  
 فانشدكم بالله تعلمون ان ابواب المسجد ستدا وترك بابي قالوا اللهم  
 نعم قال هل تعلمون ان كنت اذا قلت عن يمين رسول الله صلى الله  
 عليه وآله قال انت متي بمنزلة ما روى من موسى الا انه لا يبي بعدى قالوا اللهم  
 نعم قال فهل تعلمون ان الحسن والحسين حين اخذ عند رسول الله ان الحسن  
 اصغر واصغف ركنانه فقال طهار رسول الله ص الا ترين ان اقول انا هي  
 الحسن ويقول جبريل هي الحسين فقالوا اللهم نعم ثم قال فهل خلق لكم مثل هذه  
 المنزلة ونحن الصابرون ليقضي الله في هذا البعثة امر اكان معفولا يعني كفت  
 چون درآمد اول روزی که برای عثمان سبقت میخواستند تا خدای حکم کند  
 کاری را که کرد و شد دست تا هلاک شود هر که هلاک شد از بقیه و کواد  
 ابو ذر گفت پس هیچ نشد نه مهاجر و نه انصار در مسجد پس من نظر کردم بیاب  
 ابی محمد عبد الرحمن بن عوف که دستار بی جنک بسته بود و مردم خدمت  
 داشتند که ناکاد ابو الحسن درآمد پدر و مادر من فندای او باد گفت پس چون  
 ابو الحسن علی را بیدیدند همه قوم بد حال شدند پس علی علیه السلام این کلمات  
 انشا کرد و گفت بدرستی که بهترین چیزی که البته گفتند بآن البته گفتند  
 و گویا شنوند بآن ناطقان و سخن گویندگان سپاس خدای و شنای

جبرئیل رسول الله  
 میگوید  
 نه این رسول الله

خدمت بآنچه او اهل اوست شکر مر خدا را که متفرد است بدوام بقا و بکثرت  
سلطنت و بزرگی و ستایش تا اگر گفت سوکنده میدهم شما را ای گروه مبارک  
و انصار که حسب میل فرمود آمد بر پیغمبر پس گفت یا محمد بدینست که خدای تعالی  
امر میکند ترا که دوست دار علی را و دوست دار کسی را که علی را دوست  
دارد چه بدینست که خدا دوست میدارد علی را و دوست میدارد هر که علی را دوست  
میدارد گفتند حنا یا آری گفت که سوکنده میدهم شما را آیا میدانید که رسول  
خدا گفت چون مرا در شب آسمان هفتم بردند رفیع کردند بسوی من رفقا  
را از نور پس رفیع کردند بسوی من حجابها از نور پس وعده داد دینی را  
جباری که نیست هیچ معبودی سزاوار پرستش مگر او جز ما پس چون گشت  
نزد او ندا کنند که از پس بردماند امیکرد چه نیکو بدینست بدین تو ابراهیم  
و چه نیکو بدینست بپدر تو علی پس اندر زاده گفت آیا میدانید که ای  
گروه مبارک و انصار که انجمن بعد پس ابو محمد یعنی عبدالرحمن بن عوف گفت  
از میان ایشان که شنیدم که این را از رسول خدای و اگر نشنیده ام  
که شوم پس گفت آیا میدانید که احدی در زمان پیغمبر و اهل بیت  
جنب غیز من گفتند حنا یا نه گفت سوکنده میدهم شما را آیا میدانید که  
در ما بجانب کسی تیره نشد و در خانه من که نشدند گفتند خدایا آری  
گفت آیا میدانید که هرگاه قتال میکردم از جانب رهت رسول خدا  
گفتی تو مرا بمنزله مار و نه از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نیست گفتند

خدایا



خدا یا آری گفت آید ایند که حسن و حسین در وفی که یکدیگر را گرفته بودند  
به نزد یک رسول خدا میبخت حسن اینک پای پس فاطمه گفت یا رسول الله  
بدستی که حسن چون تو در ضعف زنت در دست و بازو از حسن پس رسول  
گفت مرا فاطمه را که آبا را فخریستی که میگویم من اینک با حسن و جبرئیل گوید  
اینک با با حسن پس کشته است آبا آری پس گفت هیچ مخلوقی از شما را مثل این  
میزنت هست و ماصبر کنند کاینکه ما خدای حکم کند درین جهت کار بر او شده است  
**جواب** کلام ابو بکر که گفت من اولینم بدین کار برای سبق سلام و این روایت  
امامت خویش ساحت دلالت امامت باید که مجمع علیها باشد و در سبق اسلام  
خلافت علی میگوید من سابقم و ابو بکر میگوید منم و زید بن حارثه میگوید منم و  
پس میگوید منم و حسن میگوید منم عبد الله المدنی روایت میکند از ابن مروه  
عن معاوية بن عبد الله انه قال سمعت عليا و هو على منبر الصبر يقولون  
ان الصديق الاكبر امت قبل ان يومن ابو بكر هم ابن مروه روایت کند  
از جابر بن عبد الله الانصاری انه قال اول من آمن خديجه ثم علي بن ابي طالب ثم  
ثم زید بن حارثه ثم ابو بكر **جواب** آخر اگر سبب استحقاق خلافت بحد سبق اسلام  
بودی باینکه که خلافت عثمان سابق بودی بر خلافت عمر زیرا که اسلام او سابق  
بعد بر عمر و باینکه که علی بعد از ابو بکر خلیفه بودی زیرا که با اتفاق خضم علی در اسلام  
سابق بود بر عمر و عثمان و نه چنین است پس نایه شده که محمد سبق اسلام موجب  
تقدم و خلافت نیست **جواب** مخالف گوید عن علی علیه السلام قال دكرت الامم

و قد روي في بعض النسخ  
عن علي بن ابي طالب











ابی بکر آنست بایک فاسترجع ابو بکر ثم قال هل فعل هذا يا بعد قبلي قال لا فقال سمعنا وطاعة  
 ثم فعل ثم ارسل الى عمران بن بایک فاسترجع وقال هل فعل يا خیر قبلي قالوا ابی بکر  
 قال بایک بکراسوة ففعل ثم ارسل الى العباس ان تسد بایک بغضبت غضبا شديدا  
 ثم قال ارجع الى رسول الله فقال ليس عم ارجع صوابه فقال بلی ولكن ارجع  
 انظرنا يرسل اليها ابو ماسد الباب فخرج العباس يتطرب به باب علي فرأى  
 فاطمة جالسة وحسن وحسين عليهما السلام معا فلما رأى العباس قال ضربت وسببت  
 وراعيهما مثل الابل واخرجت نسليهما وقال وخاف الناس في سدة ابو الجهم  
 ونزك باب علي فلما سمع النبي بذلك صعد المنبر فقال يا الذي خفتم فيه وما انا الذي  
 سد دت ابو ابيكم ولا فخت باب علي ولكن الله سد و ابو ابيكم ومنع باب علي  
 كفت بمدينه رفق لم يرد اخل ثم بر علي بن حسين زين العابدين پس كفتم هذا  
 مرا فدای تو گردانامه مرد س ام از دوستان تو میخواهم که از تو سوال کنم  
 پس مرا از آن خبر ده كفت آن چه سؤالت كفتم حديث كن مارا از شان در ما  
 يك مسجد دانی من مسجد من چیزی از ان از پدر تو شنيدم كفت خبر داد مرا پدر  
 من حسين بن علي از علي بن ابي طالب عليه السلام كفت که رسول خداي دوست  
 من گرفت پس كفت مني که موسی سپه عمران در خورست از پدر و دو کار  
 خفد که پاک گرداند مسجد مرا از برای تو و از برای دزیه تو از پس من پس بر  
 مرا اندکی که فرستاد بسوی ابو بکر که به بند در خانه حنف را پس ابو بکر باز گشت  
 و كفت آيا اين حكم بر هیچ يك كردن من كفت من شنيدم و اعطت

کردم



کردم و در خانه بگرفت پس بفرستاد که در خانه بنده عمر بگشت و گفت آبا این کار  
بکسی واقع شده بنی ازین گفتند بلی بابو بگر گفتند مرا آبا بگر بروی و متاع بگشت  
به بندهم پس عباس و نسا که در خانه به بنده عباس در غضب نشسته غضب سخت  
پس گفت باز که بر رسول خدای و بگو که آیا میت عم مرد برادر و پدر او رسول گفت  
بلی عباس گفت من بر سیکردم و انقضای میکنم تا به بنیم که چه خواهد فرستاد  
رسول آن زن یعنی فاطمه پس عباس بیرون آمد و انظار می کشید به بنین در خانه  
علی که دید فاطمه حسن و حسین علیهم السلام نشسته پس چون عباس بدید گفت  
بیرون تا دوستها بر در خانه نهم چون بشرو بیرون کرد و گفت مردم فرو رفتن  
در بستن باب ایشان و ترک باب علی پس چون پیغمبر بنشیند برآمد و گفت  
حیبت اگر شما فرو فرستند در و در منم اگر نسیم و زحمتها شمارا و نه اگر کشادم  
در خانه علی را و لیکن حنای در خانه شما ببت و در خانه علی بکنا و مثل  
این در مصایح ایشان مسطور است **فصل** در کتابت غرر ابنتی م از تصنیف  
استاد ابوسعید عبدالملک بن ابی عثمان انصاری که ابو بکر در حال عارضیت  
خواب دیدن بعد که ماه رمضان آمد و در سنه مکه هبوط کرد و بر بام کعبه افتاد  
پایه پاره شد و در هجرات مکه افتاد و پا را از ان در حجره ادا افتاد و با نگران  
پاره های ماهی آمدند و ماه تمام شد و ابو بکر این خواب بگفت تا آن سال  
رسول تجارت تمام رفت مال خد بچه و ابو بکر در میان آن قوم بعضی  
جمله نزدیکی دیر بجای راهب نزول کرد بجای آن ابر که کلاه بسته به بر رسول



دید آن خلق را صیافت کرد و رسول را با بوطالب سپرد و گفت زنهار که این کودک  
را از کید هو و محفوظ دار ابو بکر چون چنین دید خواب خویش را با بکر گفت بجز  
گفت این کودک را بر ساله بختی فرستاد و ترا بعد از و اما زنی و خلافتی بدست  
افند ابو بکر را و رحی در دل افشاد و این خواب و تعبیر نشان میدهند برای طمع خلافت  
و چون رسول را وحی رسید ابو بکر را بید و دعوت کرد و بدین ابو بکر گفت چه دلیل  
گفت بخوابی که دین بوی بجزای رهب تعبیر آن کرد از بهر تو و استاد ابو سعید  
و اعطا از جمله نواصب بعد شش بزرگ **جواب** علمای شیعه بر آنند که آسمان  
او برای طمع ملک بود و خلافت و بدین سبب بود که دختر خرم عایشه را شفاعت  
سپاری از اکابر عرب بر رسول داد و رسول از مردمان خیالت می برد تا آخر  
ان کار بکرد و ایما کید کدی و سکر مغی تقبل و ملاک رسول از برای طمع خلافت  
آمان که مصنف این کتاب ام زدوی دهم ششم اما چون برین حکایت مطلع شدم  
از کلام ناصبیاں مرا این باب محقق شد که اسلام ایشان حجت ملک بعد از  
روی اخلاص و محبت رسول و آن ماده که دید رسول بود و آنچه دید که در حجر  
مکه افشاد و متفرق شد دولت محمد بود که در میان قریش ظاهر شد و هر یکی  
را حطی بود و بعضی دین و بعضی دنیا و بعضی دنیا و دین و بار و از ان در حجر  
اد افشاد و پند بود او را که تو نیز کی از ایشان و تو نیز دیگر مشرکانی فریشت  
و تعیض مداری در عینی چون ایشان و آنچه دیدی که آخر بهم آمد معنی آن بود که  
اگر چه بنور دولت هر یک خطر بردارند اما آخر الامر حمله هلاک شدند و آن



و آن مظلّات کفر ایشان مانند فلما افتادت با حور و ذهب الله نورهم و ترکهم  
فی ظلمات لا یسرون چون روشن کنند آنچه در حواله اوست بیرو خدای نور  
ایشان را و واگذار و پیش از او در ظلماتی که نه بیند و امامت و خلافت بخاندان  
رسول افشید یعنی مهدی آخر الزمان حجت خدا و اوست امینا و اوصیا و کتاب  
سماویة و جهان بعد از او منور گردد و زمین و زمان عدل بگیرد و نواصب حمله من  
کردند و محبت دیگران از دل بیرون کنند اینقدر نوشته تا تحقیق گردد  
که ایمان ایشان ایمان حقیقی بود بلکه ایمان طبعی بود نیافتند لکن بالهم فی الآخرة من نصیب  
کما قال تعالی اذهبتم طینتکم فی حیاتکم الله نیا و استغیم بها به بر دیده شما طینت  
حفظ در او در زندگی دنیا و منفع گرفتند با آن **باب** فی بدع الذی ابدعه  
ابو بکر و رسید بعد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدعت اول از وی  
آن بعد که گفت من امیر المؤمنین و براهل اسلام حاکم بی اذن و اجازت  
و نصب کردن خدا و رسول بدعت دیگر بدعت هستند و بعد از صحابه بر آنکه وی  
خلیفه رسالت و سبب این آن بعد که منافقان اظهار اسلام کردند و بودند و باو  
یکدست شدن غرض مضمیم کردند و بودند بهدم و البطلان اسلام کما قال تم قالت الاعراب  
آمنّا قل لم تؤمنوا و لکن قولوا اسلمنا و لا بدخل الامان فی قلوبکم اعراب گفتند  
که ما ایمان آوردیم بگو که شما ایمان نیاوردید ولیکن بگویند مسلمان شدیم  
و حال آنکه ایمان در دل نشاء داخل نشد ایمانت یکدل نشدند از طریق موافقت  
و مناصحت و اتفاق و جمعی از خوف تفکال و نفس و حفظ عرض و رسا حشد



رای قلت خود و کثرت اندو جمع بیس ایشان مغرور شدند و باطل ایشان را بصورت  
حق میپدیدند و چنان بجهت قوم اول کافر شدند و قوم دوم مؤمن و قوم سیم اگر  
ظلمت و کجاست را طلب بیل و نیز میان صبح و فاسد داشتند و مگردند بناچار گناه  
ایند و اگر فوت دفع داشته شده باشند بنظر است **لال** حکم ایشان حکم مجازین  
بعو و صفها و جمعی گویند حکم ایشان در مشیت حق تعالی بود اگر خواهد عفو کند و اگر  
خواهد عذاب کند اما فرقه اول از صورت بعضی شریعت بیرون نشدند بر  
زود کار دنیا و امارت و سلطنت و دانستند که بدین صورت اسقام بدر  
و چنین توانند کشند و با همتی و ثباتی و سکونت قوانین جاهلیت را تجدید میکردند  
و ابتداء بدع تمینای اگر این دین و ملت باصل اول باز کردند و دانستند که  
خلق صورت پرستند معنی طلب و اسرارجوی و بر عنوانهای نامرئوس که  
من خلیفه رسول الله این افراسیاب کرد بر رسول و قد خاب من اقری و مع هذا  
اسلامیاز میکت و تغلی فی آوید که ایشانرا که اهل رفته اند و بفرموده که طلب  
زکوة و اخلاص کنند باقی و جمعی بقدر و استیلا و بهر قبله امیری و شرک  
نامزد کردند و کسی نبود که از و سوال کنند که نزع نور رسول متوفی شد و خلیفه نصب کرد  
و توان این اسم چه وجه بر خود بینی و آنچه آلت و سبب خلافت بعد از رض و  
و عصمت و علم و ورع و سبب در تو نیست بنا برین اگر کافر و جاهل و شمشیر  
اسلام آوید و سبب سبب مامت روی نباشد از معجزات و نص و عصمت  
و علم و دعوی خلافت کند و بر خلیفه رسول الله نشاید خواندن که رسول گفت





من کذب علی منقره انقلبوا المقعد فی النار هر که دروغ بنزد بر من پس باید که مهیا  
کنند شکا و خود را در آتش فروز و اول کسی که دروغ بر رسول نهاد این بزرگ  
بع و اتباع او در وایت کنند که مفی رسول الله و لم یستخلفه در گذشت رسول  
خدای و خلیفه لعین مکر و این حدیث میان ایشان فاش شد اگر گویند مهیا  
و انصار آنچه کرده اند از اجماع بروی برای حفظ دین حق و ثابت ملت اسلام و  
و نظام کردند **نیات** ملت و اجماع بقول خدا و رسول اولی بع و اجماع  
بعضی از اسلامیان و اگر این اجماع صلاح دین بع و اجماع اهل ملت اسلام بقبل  
عثمان باید که حق بع باشد بر منی بر کلام حضم و قال الله تعالی و ربک یخلق ما یشاء  
و یختار ما کان لهم الخیرة بر و در کار شما میکند آنچه می خواهد و اختیار میکند  
آنچه ایشان را میگوید در آن باشد و هیچ حدیثی مقطوع و اشد نیست و اگر آن  
مختص بع ندان مقل بلکه نهی و اشد است اذان و اگر گویند امت بنیاز داشته  
این کار و دیدند **حسب** خدا و رسول بخلاف آن دیگر را شایسته این کار و دیدند  
با اگر ابو بکر بقول خود شایسته این کار بع و از آنجا که گفت اقبلون و لت  
یحزکم و ان سلسطانا یقریننی با اگر اکابر اصحاب از مهاجر و انصار  
از مهاجر خالد بن سعید و مقداد بن اسعد و ابی بن کعب و عبد الله بن عباس  
و عبد الله بن مسعود و عمار بن یاسر و ابوذر غفاری و سلمان فارسی و برین  
اسلمی و محمد بن اسباب و از انصار خریجه بن ثابت و او و دشمنان دین  
بع و سهل بن حنیف و ابو ایوب و ابو الهیثم بن بهمان این چند نفر که اکابر

نیات



صحابه و معروف و مشهور بودند بحکم و زهد و ورع چون احوال قوم معلوم کردند و  
 بدانشند که بناحق محبت می ستانند بجمع برخاستند آلایه الله عباس و محمد بن  
اسحاق و خدمت امیر المؤمنین کردند و اجازت خواندند تا بروند با اتفاق و بر  
 جواب او بگویند امیر المؤمنین آمد اجازت نداد و گفت اگر چنین کنید جلد را بر  
 کمر نهان و غایب و از حام خلق همه شمار بسیار کنند یک یک بروید و چون یکی در میان  
 بعد دیگران بروی غلبه نتوانند کردن یک یک میرفتند و بختها میکردند و قضا  
 و وصیت رسول و مضمون او میدادند و الزام تا که حجت میکردند ولیکن آنچه  
 آن شیطان که وی بجهت حوائد کرده بود و مخفی و ملامت پذیر بود جزو  
 عرب از سر حمل با از سر عتبات بال یا از رهبت شمشیر ایشان امر و نهی قبول کردند  
الا ان یک فتیله که گفتند رسول ما را فرمود که ز کوفه و حسن نبودیم و ابامهر  
 که بودی و امام سلمان علی بن ابیطالب دهیم و تو مستحق این کار هستی حجت بسیار  
 از خدا و رسول و آمارات بوجوهری باید داد و از جواب عاجز نشد و حکم کرده باز  
 ایشان و خالد بن ولید را بالشکری بحرب ایشان در نهاد خالد چون  
 حرب در پوست نمودن با ملک نماز بکشت جمله قتل ترک حرب کردند و در  
 بنام نهادند و صحابه برخالد انکار کردند خالد نشیند و گفت مرا حرب فرمود  
 ایشان در نماز شریع کرده بودند که لشکر در سر ایشان افتاد جمله را  
 و مالک بن نویره که رئیس آن قوم بود خالد ویرا بکشت و سری ویرا  
 در زیر و یکدیگر نهاد و حبه انکه میاد و او خالد در جاهلیت عداوتی بود  
 آنش

منهک استنباط

و



و هانتب با زن مالک زنا کرد و سنا و منفه و این خبر در لشکر کاوه فاش شد و عبا  
بر آن انکار کردند پس زنان و دختران و اموال ایشان را غارت بردند و آنرا  
غنیمت نام کردند و جمله مهاجر و انصار آنجا بنامشایت منقول شدند با دختران  
مسلمانان مگر جمعی اندک و چون بدیدند آمدن آن زنان حوامل را با قضای عالم برد  
و بغیر جنسند و میان عمر خطاب و مالک مظلوم صدافتی بعد در قسم چون بدیدند  
آمدند و اموال و زنان و کوه و کانرا منت کردند عمر نصب خود قبول کرد و اما تفرقی  
نمفهم و در میان مال قریش بزرگواران روزگار خلافت بوی رسید و مالهارا  
و بردمان را باز و سنا و با قضای عالم و هر جای چیزی باقی بماند رسته و با  
و ندان مال فرستاد و بوزنه ایشان که زن بعدند چون عمر احوال خاله بشنید  
بنش ابوبکر انکار تمام بکره دزد و تونج هر چه نامترو شارت کرد با بوبکر عاقل را  
بگفت که زنا کرد و مضامین التماس کرد و بخون مالک و ابوبکر را گفت که این خلاف  
قول خدا و رسول بعد که کردند زیرا که ایشان مسلمانان بودند و من و تو  
ابوبکر و عمریم هر دو از رسول شنیدیم که گفت امرت ان اقاتل الناس حتی تلهوا  
لا اله الا الله و انت رسول الله فاذا قالوا مسغوا بهاد ماؤهم و اموالهم  
الا تحفها و حسابهم علی الله و ابوبکر برای سلامتهای وی هیچ جوابی نداشت  
الا که گفت اگر یک زانو بند شتر از آنکه بر رسول میدادند از حقوق نقصان  
کنند من با ایشان حرب بکنم و بیشتر لشکر از آن حرب پشیمان مانده اند  
و ترا همکس ممکن نبود و عمر و فرست بکاوه میداشت تا حاله را بکشد و حاله



از وی عظیم محترم بعدی و حقد را در همه حالها از وی نکاد داشته و عمر را قتل و  
میتسه نشد و عقبت و محبت مالک در آمد زون عمر علیان میکردنا چون خلعت  
بعد افتاد و روزی در باغی از باغهای مدینان بعد با کاه خاله اینجا میبند  
عمر گفت با خاله تو آنست که مالک بن نویر و را کشتی و باز ن او زنا کرد  
خاله بر سبه و گفت با امیر میان من و مالک عهد اوتی فتم بعد از بر  
نشی لفتی خویش و بر اکشتم اما از برای تشفی نفس تو و ابو بکر و تشفی نفس تو که عمری  
سعد عباد و را کشتیم چون عمر این را بشنید دست از قتل خاله کوتا کرد اما از نفی  
و او را بنو حنت و در کنار گرفت و بوسه بر هر دو چشم او داد و گفت با خاله  
انت کشف الله و سیف رسول الله و خاله بدین لقب میان عوام معروف و مشهور است  
و عمر گفت با خاله اگر رنجی بدل ما رسانیدی بقتل مالک لیکن مرهم نهاد  
بقتل سعد و جمعی گویند که چون عمر با ابو بکر گفت که خاله را کشت یا حد زن از  
وی نشنید و گفت خاله سیف من سیوف الله از روز این لقب بر وی افتاد  
هر دو روایت این لقب که یافتم بقبل مؤمنان یافت **جواب** سعد بن عباد  
و او را پس شکر خراج بعد از نقبای انصار بعد و انصار و او از دو نقیب بودند  
چون مردم در محبت ابو بکر نشد و کردند انصار کشته ترک نقض خدا و رسول  
کردید و اتباع هوا میبکنند یکی از دیگری اوتی میت که انصار ایم بعد و نکست  
و حسب بنتر از جمله ایم سعد بن عباد و را رئیس خلیفه خویش میکنم سعد گفت  
من دین را بدینا نفر دشم و بعد از اسلام کافر نشوم و حد را بر رسول

ختم خود



خود کنم و این کار قبول کنم نامیان ما و دیگران بر پیش نه افروزی باشد چون سعد  
حسین گفت کار ابو بکر فوت کردند مردم میل بر آن طرف کردند و از سعد بعت  
طلب کردند اما بکر دو گفت این دروغ بخود بخوانم بد بکری هم نخواهم و از برای  
خاطر دیگران بد فزح بر مردم و سعد با قوم خویش بر ابو بکر بعت کردند و بر زبان  
عمر که عمر الحاح کرد قبول کرد و از فوت و کثرت قوم دی بروی اگر افروزی باشد  
و زهره و اجبار بجهت لفظی می ساختند و در تحصیل بعت او میبودند چنانچه  
تأیید بن سعد عباد در روزی عمر و بر این بخت کرد و گفت بخت من قبول کن  
و از نه شفقت بشنو سعد سو کند یاد کرد که بر شما بعت نکند و از بعت  
بخیر نتوان گرفتن و از تپس دی خریج بعت نتوان گرفتن الا بعد از قتل  
دی و قتل خریج منوط بقتل اوس و قتل اوس جمله منوط بقتل جمله  
بطون بن و اینمقدور شما نباشد و پیش از توسع شماست باوی بازید  
تا بروز عمر سعد بمتهی بر زمین شام رفت و خالد و سپه آرزو در شام بعد  
سعد شبی از دهی بدی میرفت بر بنی از و خالد این حال بدانت که او شب  
آنها میرود خالد مردی سخت کماندار و تیر انداز بعد دیناری چند بداد و تیر  
اندازی چند با جرت گرفت و بر او سعد بر فاشد و او را به تیر می کشند و از  
خوف عامه در حصان فاش کردند که چنان او را می کشند و این بخت شما  
کردند فتنه سببه الطزرج الطزرج سعد بن عباد و در مینا و سیمین فتنه  
میخط و او را و خالد کین و اسفام وی می کشند از امشاع دی از بعت

ابوبکر و عمر و فی کتاب التوفیق محمد بن جریر البزری عن ابی علقمة قلت عن سعد بن  
عباد قال ابو علقمة قلت لابن عباد فان مال الناس لک بیعة ابی بکر قال قلت  
لان تدخل فنیادخل فیه المسلمون قال ابیک غنی فوالله لقد سمعت رسول الله يقول  
اذا امانت بصل الاخوان ورجع الناس علی عقابهم فالحق بومئذ مع علی و کتاب الله  
سیده لم تبایع احد غیره قلت له اهل سحر هذا الجز غیرک من رسول الله فقال  
اناس فی قلوبهم حقاد و صغایین قلت بل ازعتک نفسك ان یکون هذا الامر  
لک و دن الناس کلهم تخلف له لم یتیم و لم یرد ما و انهم لو بایعوا علیا کان اولم  
اول من تبایع سعدا ز سعد بن عباد و در وقت که گفت ابو علقمة که گفتیم مر بصر  
عباد را که به تحقیق میل کردند مردم به معیت ابوبکر گفت پس گفتیم آیا تو داخل  
میشوی در آنچه داخل شده اند و در آن مسلمانان گفت و در شوا از پیش من که بخدا  
سوگند که نشنیدم از رسولم خدای که میگفت چون مردم من مردد باشند  
کم شفعه میلهای مردم برگردند بکفر خلف پس حق در آن روز با علی بود و کتاب  
خدای در دست او باشد و معیت کن با حدی غیر او پس گفتیم مر او را که آینه نشیند  
این جز را غیر از تو از رسول خدای گفت نشیند داند مردمی که در دلهای ایشان  
حسد تا و کینههاست گفتیم بلکه مناعت کرده باشد نفس تو با تو که بایست  
این امر از تو باشد نه از سایر مردم پس سوگند مباد کرد که غرض وی آن نیست  
و این اراده نکرد و در آنکه اگر بیعت معیت کردند ی اول کسی که معیت کرد  
سعد بن عقی و سعد رئیس و ملک انصار بعد بخافت شجین مشو فرشتد و بعد از





بهر نفس بن سعد از نجاران عرب بعد هم بر ایشان بیعت کردند و آن جمع که بیعت کردند  
برای طمع بعد بدینای ایشان ماباز برای عداوت اهل بیت رسول با از خوف  
سلطت ایشان زیرا که چون رسول متوفی شد صحابه را دران در دین و فنی ظاهر  
زیر که تقلید ایشان بمحقق بدل نشد بعد مکر جمعی از اندک که محققان و مؤمنان  
بعدند در دین رسوخی داشتند و شریعت رسول بدینان قایم بعد و قرآن  
که در میان خلق است امروز اسلام و شریعت و سنت رسول از برکت آن  
نفرانندگت و بندهب شیعه حفاظ شریف رسول امیر المومنین بعد باشد  
ایمه اثنی عشره و امروز حافظ شریع قایم آل محمد است **کتاب** چون  
خلق بیعت کردند بر ابوبکر عمر گفت این کار تمام نشد و نشود اگر مرا خلیفه خف  
میکنی بعد از مرگ خویش و بیعت بمن میکنی من تدبیر انعام این کار کنم ابوبکر  
با او عهد کرد و بر بنجد کوه بر حنف گرفت که بعد از او خلیفه وقت بوقت  
وی عمر باشد در بحال گفت ما را منازعه دیگر نیست الا علی و اولاد او سخن  
و دعوی ایشان عظیم است ری دایم پیش خلق و طریق دفع ایشان آن بعد که  
سمعیت فاطمه از وی بازستانی و ظلم بر ایشان اظهار کنی تا اگر چه  
گویند مردم گویند که میان ایشان عداوت و ایشان طلب ملک میکنند  
نه طلب دین و کلام ایشان به نزد یک علمه درین دعوی واقعی ندانند  
باشد زیرا که ابوبکر بخیانت او قبول کرد و فدک را از فاطمه بازستاند  
فاطمه پیش او در نهاد و برانوجه که نوشته شد ابوبکر رد کلام و س کرد

و فاطمه بخوشن پیش ابو بکر رفت بلکه وکیل او رفت چنانکه در کتاب بدعت تا فاطمه  
 خنناک بر ایشان از دنیا رفت و وصیت کرد که ایشان بجایزه او حاضر نشوند  
 به نزد این حال مردم بر ایشان رد کردند و زبان طعن و ملامت دراز کردند  
 و گفتند این ملک حق فاطمه است و او در حال حیات خود تسلیم او کرد و بعد ابو بکر  
 از بن تشیع خایف شد و با عمر منورت کرد و عمر گفت من صورت دران می بینم  
 که بفاطمه فرستی و از دین طلب کنی امیر المومنین علی و حسن و حسین و ام المومنین  
 اقامت نهادت کردند ابو بکر دفع آن کرد امیر المومنین گفت یا ابو بکر اگر سخنی  
 پیش تو آید و دعوی کند و گوید مدعی علیه من بغیر حق و صفتی منصرف نشد و توجه کنی  
 بینه از مدعی طلب کنی یا از مدعی علیه ابو بکر گفت رسول فرمود البینه علی المدعی  
 و البیِّن علی من انکر کواهد بر مدعیست و سو کند بر منکر از مدعی بینه طلب میکنم و گواید  
 عدل که نه از مدعیان بپسندد و اگر مدعی را قینه نباشد سو کند بمدعی علیه و هم امیر المومنین  
 علی علیه السلام گفت پس مدعی مذک تو بعضی و راوی تو بعضی و گواهم تو بعضی  
 و جمیع که تصدیق تو کردند و صاحب این دعوی اند راوی و بینه بایستی  
 که خارج از اهل این حق بجهندی و آن بنی هاشم اند که صدقه با اتفاق بر ایشان  
 حرام است بحديث رسول الله علیه و آله نحن اهل البیت لا تحل لنا الصدقة و جوفی  
 ترابر دعوی خود گواهد بعه سو کند ی بفاطمه میبایست دادن این جمیع نکرد  
 و امثال این یفرع فرمود بسیار پس گفت اگر دو گواهد اقامت نهادت  
 کنند بر فاطمه بخیزی که میخواهد باشد صد بروی بر لای گفت بی حد برانم بر او

امیر المومنین



امیر المومنین علیه السلام برون آمد و با شش و قرآن را که توب  
 کرد و ابو بکر گفت چگونه امیر المومنین گفت از اینجا که در قرآن و الله نه نصبت  
 و طهارت فاطمه بآیه تطهیر ابو بکر تحویل شد و برخاست و از میان محابه برون رفت  
 و در خانه رفت و از خجالت آن روز برون نیامد و عرض امیر المومنین ازین  
 کلمات الزام محبت بعد بروی داشتید عفو به ایشان و اگر چه دانست که رس  
 قبول نکند عجب که مخالف گوید و درت سلیمان و آوود و امثال این میراث نهفت  
 و نداند که میراث بعد از موت باشد و سلیمان و رجال حیات پدر صاحب عورت  
 بعد کما قال تعالی و الله و سلیمان از یحییان فی ثلث اذ نفقت فبه غنم القوم  
 و کن حکمهم شاهدین و آوود و سلیمان چندی هر دو حاکم حکم کردند در باب کشتی  
 که کوسفند ان قوم چربن بودند و ضایع کرده و ما بعدیم حکم ایشان را شاهدان  
 و آدم را چندی بر بعد و بنی خرسیت هبه آند دیگری بعد و باقی رعیت بودند  
 اگر نبوب میراث بعدی اولاد آدم جدا میا بعدندی و همبودان جمله پیغمبر و بستی  
 که هرگز زمان فرست بنفوس زیرا که اولاد اسپند ایا در میان خلق بودند  
 و بایستی که اگر رسول را اولاد بسیار بعدی بنوت میان ایشان بزرکت  
 بعدی و فاطمه به نهانی بعدی و بعد از اولاد وی بنی بعدندی **ع**  
 دیگر ابو بکر خالد را گفته بعد که چون از نماز بامداد فارغ شوند و سلام باز  
 علی را بکشند و وی از آن پشیمان شد که شاید برین حرکت قادر نبوده  
 و فتنه ظاهر سقوه که تدارک و تلافی آن ممکن نبوده و قرار بر آن بعد که بعد از

سلام کند ابو بکر قبل از سلام گفت لا تفعلن یا خاله ما افترک بایه کنی ای خاله آنچه  
 تو فرمودم بعضی از مخالفان گویند که سلام مهبان باز داد و این مشح نماز  
 نماز جماعت بعد که سلام مهبان باز دهند و بعد از مهبان گویند که این فعل نیست  
 ابو بکر بعد است و ما که شیوه اهل بیت ایم افعال ایشان را جواب نگوییم و ایما جواب  
 ما اینست که مقرراتی بعد که اکاذیب بر رسول نهند و رسول از آن بر سر باشد و شیخ  
 این گفته شد **در باب** دیگر ابو بکر هر روز سه درهم گرفت از بیت المال و بیت المال  
 اگر خمس بود حق اهل بیت بعد از حق ابو بکر و عمر و اگر زکوة بود مستحقان ظاهر بود  
 هشت صنف ابو بکر از آنجمله بود و اگر حضم گوید که عامل بعد در رفع باشد زیرا که  
 اگر عاملی دنیاست شفع بطلان خلافت باشد و نیز عامل دنیاست و کما شفع غلیظه  
 و دنیاست نایب و منوب کنشخص بعد از محال باشد و اگر آن مال مال امصالت  
 بود و مال امصالت مال جزیه را گویند که از جمیع و رتاک در میان مسلمانان  
 باشند و حشلاط با اهل اسلام گشته بستانند و ابو بکر این مال را نیز مستحق بود  
 جهت آنکه اهل آن تجارت و معامله با مشرکان مستفید بودند حق تعالی ماس  
 صلح را بدیشان داد و چنانچه مشرکان کردند و منع کرد ایشان را که در سجد المرام  
 روزه حبس قال انما المذکون بحسب سلاقر بالمسجد الحرام بعد عامهم هذا  
 و ان خفتم عبدة منوف یغنیکم الله من فضلہ بدست که مشرکان بحسب اند پس  
 باید که نزدیک نیکند مسجد حرام را بعد از این سال و اگر بر سر شما از عیال  
 و انلاس رفو باشد که غنی گردانند ای شما را از فضل خود آنچه بوجه تجارت



باشان میرسد بر یکان از فضل و کرم خود ایشان داد و انچه هب شدست  
خالفان گویند این مال صدقات یک حکم داده و سخنی این هم سخنی ز کوه دست  
و این مال را صدقات گوئیم تا فرقی باشد میان آنچه از مسلمانان بستانند  
و آنچه از کافران بستانند و ابو بکر <sup>رضی الله عنه</sup> سخنی این مال نیز نه و میراث من لا وارث  
و امثال آن حق فقرا و مساکین عالم بود چگونه شاید که حلیفه مسلمانان خود  
و در ایشان بی اجازت و ایشان هر یکی امضای عالم محتاج بازمانند و اگر مال  
غنیمت بود ابو بکر از جمله غزوات بود و فوت غزاندنت چگونه عمل ناکرد و سخنی اجر  
کرد و اگر گویند چون ساعی بود در کار دین و حلیفه وقت مرخص بود به بنو جویف  
این مال **جواب** گوئیم هیچ تقی نیاید از قرآن و سنت رسول که حلیفه را  
اجرت باشد بنا برین اجیر اهل اسلام بود باشند حلیفه و رسول گفت من <sup>سنت</sup>  
<sup>سنت</sup> حننه فله اجر ما و اجر من عمل بها الی یوم القيمة من غیر ان یقص من  
العامل بها شیئا من ثوابه و من استثنی <sup>سنت</sup> حننه فلیه و رزما و وزیر من  
عمل بها الی یوم القيمة من غیر ان یقص من العامل بها شیئا من ثوابه  
هر که سنتی است بگوید مرا و است اجر و مزد آن و مزد کسی که بآن  
سنت عمل کند تا روز قیامت بآنکه از مزد عمل کشته تا روز قیامت  
چیزی کم شود از ثواب و هر که سنتی بی مزد پس بروست و ز ر آن  
و هر که بآن سنت بر عمل کند تا روز قیامت بی آنکه از روز و و با عمل  
کنند چیزی کم شود بنا برین هر چه بعد از وی حلف از مال مسلمانان

خورد و انداختند آن در کردن و بیت و مال مسلمانان و فقرای عالم به  
اذن ایشان چگونگی خورند و قال تعالی و لا تأکلوا اموالکم بیکم بالباطل  
و قال من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون و مخورید اموال خود  
در میان خود بباطل و هر که حکم نکرد بآنچه خدا فرستاد پس آن کافرانند چنین  
کار خلاف است بر ایشان مقرر شد بعد جمیع شدند ازان طایفه که تربیت این کار  
میدادند و مشورت میکردند با یکدیگر و گفتند ما را طعن بنفخ که این کار بنظم  
آید و علی ازین کار حسین محروم ماند امروز او را حجتی نماند الا که قرآن در دست  
و بیت و علم قرآن او میداند ما را طریقی باید ساخت که وی اظهار قرآن ننماید  
کرد و بر ما غلبه نتواند کرد و تو قرآن پس منادی کردند که هر که آیتی یا سوره  
داده سپاه باد و گواه و سوگند بخود که آنرا تغییر و تبدیل نکند و عجب ازان  
جاهلان که خواندن بعد از قل لئن اجتمعت الجن و الناس اجمع و بنا برین  
آیه انا نحن نزلنا الذکر و انا له لافظون چگونه مریدی نتوانند کرد عجب که  
اثبات قرآن بگوید سوگند میکردند حالی که ایشان بتنزیل قرآن عالم  
منفصل باشند تا ویل آن چگونه شد و مع توانند کرد عجب از قومی که در عفت  
حسین بردند و چنین جهال را امام و مقتدای سازند و مثل امیر المؤمنین  
را که عالم بعد بتنزیل و تا ویل از حق خویش معزول گردانیدند **است**  
دیگر رسول صلی الله علیه و آله ابو بکر و عمر را در تحت فرمان و ایت  
همامه بن زید کرد و در آن رجورس که در وی متوفی شد امیر المؤمنین







در حال حیات و ممات یکی باشد و مخالفت او کفر و این دلیل روشنت که نشان  
رعیت بودند امام و خلیفه **در بیعت** دیگر چون اجل رزق یک شد ابو بکر را  
خوشت که بارگناه عفو سبک گرداند عمر را بخواند و خلافت را با و تفویض  
کرد و خلق را بحیب و قهر بر معتاد و فرمود و بیعت خیار صحابه که مسکینه  
این طلب را و مدار که تو بنای حق و نادانستنی است و تو به است بسجود این  
لضایح قبول کن و و فوله تم و لقد خا ذرا و نا لحینم کثیر من الحین و الا نش  
**در بیعت** دیگر رسول در جمله عالم غایب است که او و بعد برای خوشتن خانه  
آزادگوستان خود ساختند و نخواستند که ایندو رنج ایشان منقطع گردد  
از رسول بعد از مرگ نیز خجسته که در حال حیات رنج میدادند اگر میراث  
و قرآن ایشان بعد شش من در بخانه رسد بانی غاصب شدند و ظالم و اگر  
صدقه بعد مسلمانان تا روز قیامت در آن شهر بکشند اگر از اصل  
اسلام یکس راضی نباشد پای ایشان ببايد گرفتن و از اینجا پروان  
گشتند و لاند خلوا بپوت التبی در حال حیات اجازت بفرمود که در اینجا روند  
بعد از مرگ ندانم که اجازت داده است ایشانرا و حدیث مشهور است  
که من عتصب بقبعة من الارض جعلت یوم القيمة من الارض السعی الی الارض  
سابقة العباد طوقا الی عنقه الی ان یفرغ الله من حساب الخلق ثم یجعلها  
فی النار هر که عصب کند بقبعة از زمین بگرداند از زمین هفتم زبرین  
سوی زمین هفتم زبرین طوق در کردن او تا وقتی که خدا ای تعالی



از حساب خلافتی فارغ شود پس کرد اند از آبان مه این در آن شهر و ترح این و امثال  
 این بدعتها نهادند و در حال حیات خویش و بعد از حیات ایشان اشیاع و انبیاع ایشان  
 احبای آن گشتند تا عقوبت آن بوضع و محی و عامل میرسد ایشان با اتفاق روایت  
 کنند که رسول گفت کل محدثه بدعته و کل بدعته ضلالة و کل ضلالة فی النار  
 و فردای قیامت تابع و متبوع با هم بدوزخ روند که است و الذین ظلموا و اذروا  
 و ما لا یؤاخذون و من دون الله ماهد و هم لای امرط للجبیم شرکینه اما که  
 ظلم کردند و از وراج ایشان را برادر و ترح **بدعت** دیگر ابو بکر و زید و ابی بنی  
 خویش گفت مرا غسل با پیا و سج کردن و سر بر تبری می آید و سبیل قرآن و سنت  
 رسول کرد و رسول م فرمود لا یصلو الا بوضوء و گفت بین الکفر و الایمان  
 ترک الصلوة من لا یصلو له فهو کافر بسبیل چون وضوء بخلاف امر خدا بود  
 لابد که نماز درست نباشد و سج برخیزند بدعت نهاد و با اتفاق شرعیهام  
 خواهد بود و حق نم حواله مسج با پهای مکلف کرد و فردای قیامت که نواب  
 وضوء باید گرفتن ترک میکن بستی شرکی باشد و در عبادت و عجب طایفه  
 که قول خدای ترک کنند و اقله ان خلق کنند جائز لخطاب باشند و جاهل و جاهل  
 شنش سال سجدت کردند و امروز بعد از ایمان تنگدست خدای و رسول مشغول  
 شد و صدق الله حیث قال اتخذوا احبارهم و رهبا نهم اربابا من دون الله  
 بگرفتند و انما ایمان خوف و عابدان خود نشان را بخداوندی و خدا را که نشسته  
**بدعت** ابو بکر با اتباع محض ساخته و گفتند مردم ترک نماز کردند و

بدعت

از حدیث صحیح



و میگویند و نماز خیر العملست و بهترین کار ماست و چون باین نماز بر آید بعد از  
 ترک میکند و روی نماز می آوردند این لفظ هقاط باید کردن و چنان کردند  
 و عوض این در نماز بامداد الصلوة خیر من النوم مزید کردند رسول م گفت نماز بهترین  
 عملهاست ایشان گفته نماز بهتر از هیچ و بقیین کذب بر طرف ایشان اولی  
 باشد و عوض ایشان عذاب بود و تجدید و احیای سنن جاهلیت **نیت**  
 دیگر رسول م گفت ابتدای نماز بگو بگو و آنهاستیدم ایشان ابطال کرد بجهت  
 و سلام و تشهد مقدم کردند چنانکه گویند التحيات لله والصلوة والطيبات  
 السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته اسلام علينا وعلى عباد الله الصالحين  
 اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده ورسوله چون سلام باز داد  
 نماز وی باطل شد پس نماز کرد و دوشنبه بی شهادتین با اتفاق نماز پادشاه  
 صحیح است بدین طریق ابطال نماز کردند و همچنین با خرافات آمیز زیاد کردند  
 تا در میان نماز کلامی گفته باشند که نه از نماز باشد تا بجان وی لا بد که این  
 کلام بگوید برای آنکه اگر هندی باشد که این مهتمی کردند و لیکن شیوه علی برادر  
 راست دارند بحجت و تزیین خدای و توحید و عدل و بنوت و امامت  
 بدلائل باین محتاج نیستند و رسول گفت بکن بنوت اهل البیت لا یقبل  
 من شئنا ما اهل خانه ایم که کمر او نشد هر که در آید و **بیت** و بگوشت  
 بر هم نهادن و منع کردند و ملک باین آید کردن و قوسوا لله فانیین و نشد  
 که از قنوت و نوافل و غیر این حوشت و بغیر این نیز انبغی حاصل می آید



۱۵۹  
و قتل یهود است که در نماز محبت و دستها بر هم نهند عمر روزی گفت یا رسول الله  
چند خبر است که یهودان میکنند و آن جمله حب نیکوست از آنجمله یکی دستها بر هم  
نهاده است رسول متفرقه و گفت از سر عتاب که با عمر تو مرا میندانی لوکان موسی  
و عیسی حیاتا ما تبعها الا اتباعی اگر موسی و عیسی زن بودند می متابعت من کردند  
وامت من بودند پس چون ایام دولت ایشان بود آن سست یهود احیا کردند  
و رسول گفت لا تبرکوا فی الصلوة کبر وک البعیر و لا تنقروا التکبیر و لا تقفوا  
کافتار الکلب و لا تفتوا کالنفات الفرد بزا نو در میایید در نماز چون جنبه  
شتر و دانه چنبید در نماز چون دانه چسبید خروس و بر سر هر دو پا منبشید چون  
نشستن سک و بر اطراف خود نکند چنانکه گاه کردن بوزینه و چون  
اشتر فرو منبشید یعنی اول دستها را بر زمین آرید و بر کوع و سجده بخیل کنید و چون  
سک بر پایها منبشید در نشسته بلکه بران چسبید و چون بوز سبکان  
بیایند چسبید و در سست نکند این و امثال این بدعتها مینهند از آن بعد که  
علم بدان حاصل نبوده ایشانرا و نیز خوانند که احیای سست جاهلیت کنند و علما  
مجاهد را برای گفتن نبوه بعضی خود بدینا مشغول بودند رسول نیز فرمود من کتم علما  
من اهله جاء یوم القیمة مفلوکه بداد الی عنقه قد اطمع لجام من النار هر که پوشیده  
داده علی را از اهل او باید در روز قیامت غل کرده شد و دستها را او بگردن  
وی و طامی در سر از آتش دوزخ **ندع** و دیگر گفته چون آفتاب غایت  
نماز کن و روز و افطار کن و بدانکه علامت غروب آن بعد که چون آفتاب

بدان عین حایبه فرو شمع یعنی چشمه کرم سنار کان جمله ظاهر کردند و روشن  
 و پدید آینه مکلف باید که اقل است ز کثرت و بعد از آن روزی بکشد و هر که چنین  
 نکنند نماز وی قبول باشد و نه روزی پس مطلب ایشان افتاد و روز و نماز  
 مسلمان بعد و مردم را بر نماز و فطار روز و دیشته قبل از وقت روز و رعد  
 تعالی و رسول و اطهار است باطل **نکته** دیگر آنکه بکسر صدقات بر سنت رسول  
 بهشت صفت منادی میان استحقاق منت کردی چون نوبت خلافت بهر سبب  
 گفت من صلاح در آن می بینم که مهاجر و انصار را که قریش از تفضیل بنیم بر مهاجر  
 قریش نباشند و مهاجر بر قریش از تفضیل بنیم بر اعراب و اعراب را  
 تفضیل بنیم بر عجم و مردم در جنب منفعت چون او بودند و غم دین میشد  
 و آنرا که غم دین بعد فوت رفع و منع این بنفهد دین سبب عرب و عجم  
 حرام خوانده شد **نکته** دیگر گفت من رای چنان می بینم که صدقات را  
 طرح کنم و خراج بر زمینها نهم بفرمده تا عراق مساحت زمینها کردند و بهر یک  
 جریب یک درم نهادند و یک قفیر محبوب از هر جنبی که در اینجا بکار نذر است  
 ملوک فارس کسی در جاهلیت بود و در سر و نواحی آن از هر یک جریب یک درم  
 نذر و یک درم نحبوب بر نهادند چنانکه در جاهلیت بود و در زمان  
 فراعنه و رسول از هر یک از اینستهای جاهلیت منع کرده بود و تبرک کرده  
 و اطهار است اسلام و شریعت کرد تا بجای که گفت منفعة العراق در آنها  
 و قفیرا و منفعة المردیاریها و ارادنها پس عمر برای خنوع صدقات  
 و حدیث



و حدیث رسول رد کرد و احیای سنت جاهلین کرد تا جمله عالم حرام خواره  
شدند و مظلالم آن جمله در گردن عیسایانند تا بر روز قیامت و سنت زکوة  
باطل شد پیش عامه جهان **بدرست** عثماني چون نوبت خلافت و دولت دنیا  
بوی رسید مبتال را دید مملو به نعمتهای جهان از هر نوعی که باران وی از مالها  
مسلمانان بوجه غضب حرام گرفته بودند و جمع آورده و بدینارها کرده  
و مظلومه آن با حقویرود و من بنقد و داند فقط کلمه نفس و قال کل نفس  
بما کتب رهینه و چون چنان دید دست بکناد و جمله بر بنی امیه خرج کرد  
بنی اعمام و بنی احوال و خویش از او اکثر کرد و جمله مسلمانان را محسوم کردند  
و جمله زبان طعنه و لعنت بر وی کشیدند و او به بنی مستظهر بعد و رسم خیار  
اکاسه و فراعنه پیش گرفت از غلامان ترک و رومی و خطای خریدن  
و سب و آزار و طبل و کوس استعدا کردن آغاز کرد و دست بغدی و تنب  
بر عالمیان ظاهر کرد تا که غلامان را بنواحی عراق و حجاز بفرستاد و صحراها  
و کوهها که علف زار ما بعدی جمله را در قید بگرفت و موقوف کردند ملک خدا  
بر بهایم شکست و بفرموده که هر که خواهد که چهارپای را علف دهد در صحرا باید که  
باید علف را را از من بجزد و مردم بر آن شدت احتیاج طوعاً  
و کرها میفرستاد و علف ملک خدای را از عثمان می خریدند و این مثل  
فعل عمر بعد که زکوة بند است آنجا که و حبس نموده می گرفت و آنجا که  
و حبس بود ترک میکرد چون بنابرین مساحت به لایحه که حبس باشد

بدرست

**بخت** دیگر عمر قومی را معین کرد و اجرت داد برای جهات مردم از حرب کریم  
 بعد از عمل از ترس حرب روی بزرگشت نهادند و معاینش مکراند که روی بخوا  
 نهادند و آنان نیز که جهاد میکردند با جرت میکردند و از ثواب جهاد به  
 نصیب می بودند و همچنین معلما را معین کرد و اجرت میداد از مال زکوة جمعی  
 که نو اسلام بودند پیش از علم دین تعلیم میکردند و ندانست که چنانکه زکوة  
 و حبیب علما را نیز تعلیم علم جهاد و حبیب و چون اجرت نباشند مستحق  
 ثواب نباشند قال الله تعالى ان الذين يكمنون ما انزلنا من الكتاب  
 والهدى من بعد ما بناه للناس في الكتاب اولئك ملعونهم الله وبلغهم  
 اللاعنون وقال الذين يكمنون ما انزل الله من الكتاب وبشرون بینهما  
 قلبا اولئك باكلون في بطونهم الا النار ولا يكلمهم الله يوم القيمة  
 ولا يذكهم ولم عذاب الیم **قال** رسول الله صلى الله علیه وآله من کتم  
 علما من اهل جبار يوم القيمة معلوله بآدا له عتقه قد اطمع لجام من النار  
 بدستی که انا که پوشند آنچه فرو فرستادیم از تحتها و هدایتها بعد از آنکه  
 ما از ایشان کردیم و دشمنی ما کنیم از برای مردمان در قرآن آمده  
 که لعنت می کند خدای ایشان را و لعنت میکند ایشان را لعنت کند که  
 و گفت بدستی که انا که پوشید و دارند آنچه خدای فرستاد از کتاب  
 بفرودشند از ایشان اندک آمانند که بخود شکمهای ایشان را مگر تشنه سخن  
 نکند خدای ایشان در روز قیامت و ایشان را پاک گردانند و مشایخ ایشان





خداوند ذاک باین آیه و احادیث تعلیم معالم دین و فرائض علماء را از جمله واجبات  
 و بزرگ آن یعنی بزرگ تعلیم مستحق ذم باشند و چگونه باشد که بفعل و حب اجرت  
 دهند **بعثت** و بکر رسول علیه وآله حکم بن العاص را لعنت کرد و بجه و از بدنه  
 راند و همچنین ابو بکر و عمر چون نوبه عثمان رسید بخلاف رسول و برانجا مذ  
 و انتهای دیوان خلافت بوی داد و اغراز و اکرام هر چه تا متر نمود قال الله  
 تعالی لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الآخر یؤادون من عدا الله و رسوله و لو کان  
 آباؤهم و ابناءؤهم و اخوائهم او غیرتهم نمی یابی قومی را که ایمان آوردند باشند  
 بخدا و رزق از حق که دوستی کنند با کسی که دشمن است خدای را و رسول را و اگر چه  
 باشند برادران ایشان یا برادران ایشان یا برادران ایشان یا خویشان ایشان  
 یا برادران ایشان یا خویشان ایشان بدین آیه عثمان اگر مومن بود  
 طریقه رسول را بخواند و شریف ندای و منشی و امین اهل اسلام گردد  
**بعثت** و بکر چون کافران عثمان مستحکم نشدند منادی که و صحایف در آن  
 که در دست مردم بود بگویند اگر کسی با کرد بقدر و جیر مرستانه تا عبد الله  
 مصحف داشت از وی طلب کرد و نداد برخاست و بعضی خویشی بدژ خانه آورد  
 و او را بر حنایند چنانکه هر دو پهلوی او شکست و او را در آن رنج مقیلاً  
 تمام کشید و آخر بدان رنج برد و مصحف از وی گشتند و صحایف که از مسلمانان  
 ستانند بجه جمله در فرغانه نهاد و بشت **مصحف** عبد الله مسعود را  
 چنانکه خویش مردان حکم و زیاد بن سمر را که کاتب او بود بفرموده که

که از آنجا نسخه کردند و بر کتابه این دو فاسق اعتماد کرد و با فریختن خویش از حفظ  
 ایشان دو مصحف نوشت و در بدین ثابت را فرمود که قرائتی بپند و مردم  
 پیش زید آیند و از وی قرائت بشنوند و عید الله معهما حکم او را حکم محاب  
 او را بر خویش نکرستی و عثمان در مصحف او هر تفرق که میبایست کرد و او را  
 و امروز آنچه در دست مردم است از بقیه مصحف عید الله معهما است و آنچه نبود  
 و بشت از مصحفهای دیگران بران مخطوط غاصی شد پس حال کسی که قرآن بعینه  
 چگونه باشد ذلک بآنهام که هو اما انزل الله ما حبط اعمالهم و مکنتم که کسی را  
 بران مصاحف مردم طماع افتد و همچنین عمار روزی در مسجد رسول بود  
 و در که گفت تو مستحق این کاریستی از بنر بزرگ آمد و عمار را چندان بزد که مردم  
 گفتند عمار مرده و در رسول گفت عمار مع الحق و الحق مع عید و حنیف ما دار فاذا  
 افترق الناس بیننا و شما لا نظروا و الفرقه منها عمار فاستغود فانه يدور  
 مع الحق عمار با حق است و حق با عمار است ادب است هر کجا که میگرد و پیش  
 مختلف شوند مردم و فرقه فرقه کردند برست و جب پس نظر کنید در آن فرقه  
 که عمار در است و تابع شوید آن فرقه را که با او حق میگرد و پس زدن شخص  
 بدین صفت جزفتی و مجبور و ظلم و عصیان قول خدا و رسول نباشد و چنین  
 ابوذر را از حرم خدای بیرون کرد که ابوذر راست میگفت و او آنرا  
 کار دبعه و رسول گفت ما اقلت البغراء ولا اقلت الخفرا علی ذی الحجة اصدق  
 من ابا ذر و زمین فرشتند و آسمان سایه نیندخت و بر خدایند





لجبرست ترا از اب ذر و همچنین حق تعالی بر رسول فرستاد که من از باران  
تو چهار کس را دوست دارم علی و سلمان و مقداد و ابی ذر عجب حال کسی که  
دوست خدای را از حرم رسول براند و پرده کند و نماز عید با نر و عزت کند  
و خطبه روز عید بگوید و قربان و حج و نماز عید مسلمانان بناید کرده مردم  
بروز کار وی آن سنت اختیار کردند و این خطبه و حج مسلمانان برگزید  
وی سبعه نام بر ذریاست سالی دیگر با امیر المومنین فرستاد که حج دو  
امیر المومنین گفت مصلحت تو نباشد که مرا حج فرستی زیرا که من حج بر سنت  
خدا و رسول کنم و بر سنت شما حج نکنم عثمان بسبب این دست از دی بدست  
و دیگر بران فرستاد و ازین جمله بود که عمر را ضرب زدند و جز در مدینه نماند  
شد که علی عمر را بکشت و این آواز داد که بوشش عیبه الله عمر رسید و کفنه که این  
عجل هر زمان بعد از رس فارسی که او بدست امیر المومنین مسلم شد و بعد از او  
و عابد بود عیبه الله قصه هر زمان کرد و او را بکشت و عمر کنین  
او انکار مقام بگرد و گفت علی بخون بهای هر زمان از ما راضی نشود که هر زمان  
مولای وی بود اگر من نیک شوم پس حذر ابوی تسلیم کنم تا آنچه خواهد کند  
از مقتضای شرع و عمر مرد پس علی علیه السلام بعثمان فرستاد که عیبه الله  
رافضاص کن که او مولای من هر زمان را بکشت عثمان با کرد که عمر و پرور  
مرد امر در پس نشایم تا آل خطاب مستاصل کردند امیر المومنین  
گفت حق و راست و امر خدا و رسول عثمان بدان هیچ التفاتی نکرد و

و مخالفت قرآن امرای موعده عید اندیش عثمان آمد و چون عثمان نیز کشته شد به پیش  
 معاویه رفت و بگریب امیرالمؤمنین بنصفین آمد و آنجا کشته شد **برعت** و بگریب چون  
 عمر خلافت داشت و ظلم بر اهل بیت میکرد و بیت المال و صدقات و انعام  
 فاش کرد و مردم از دست او جدا و تنگ میگردیدند و اخوتی حاصل آمد هرگز شب  
 بیرون نیامدی و مسجد نبی است آمدن بر زیر زمین تفر کرد و بعد و از آنجا  
 مسجد رفت ابو لؤلؤ و در آن نقب نهاد و شجر رشک عمر زد و کشت و چون  
 عثمان ظلم بر عالیشان فاش کرد و ظاهر کرد ایند از خوف جان حدیث را فترا  
 کرد که رسول فرموده تو را ابوالفجر فانه عظم الاجر و نماز صبح از وقت  
 مگر دایند و روز اندخت تا چون بیرون آید و مسجد رده روشن باشد  
 و خونی نبود اما سبب قتل عثمان آن بود که عامل وی در مسجد مردم از او  
 ظلم بسیار میفرمودند عثمان محمد ابوبکر را منشوری داد و گفت بمهر و بنابر  
 نامیان اما لی مهر و عامل من متوسط باشد محمد برفت تا بدر مهر فرستاد آمد  
 حجاز و سوار بر اسب و پیچید برفت حدیثکاری از محمد باوی بگفت که شتر  
 سوار علی بن ابی طالب آن حجاز و سوار فرستاد چون فرستاد و محمد برفت  
 حجاز و سوار را بیافت و نزد محمد آید چون بدیدند سلام عثمان بعد از او  
 خط طلب کردند ایامه و گفت من خط ندارم باطلح از خط بستند چون  
 خط بدیدند مشعر بن نفیل محمد برداشتند و مدینه آمدند و این حال باهل  
 مدینه باز گفتند جمله بر عثمان انکار کردند و پیش عثمان فرستادند که درین





کار چه میگوید او گفت غلام مست و شتر شتر من و مهر مهر من اما خط خط من  
مست خط مر و انت مهاجر و انصار گفته مردان را بدست ما باز دما بکشیم  
گفت این کار هرگز نکنم جمله محابه اتفاق کردند گفته ما او را بکشیم و باقی  
و اجماع حل و عقد او را بکشند تنزیه رقیه و زینب که زن  
که زن عثمان بودند دختر رسول بودند و دختر خدیجه بودند بلکه دختران ابو هنیفه  
و او مردی بود که از قبل نبی تیم و مال به بنت خویله خواهر خدیجه بود ابو هنیفه او را  
بزن کرد و مال از او رقیه و زینب پس او ابو هنیفه متوفی شد و مال  
بهمل و بنت مال پس از مرگ شوهر پس او به نام او هنیفه کرد چون این طفل  
بنیم بر مال جمع آمدند و وی در ویش بود خدیجه پیش از آن خانه خود بود و خدیجه  
بکر بود چون رسول عیسی که خدیجه مال متوسط بودی میان رسول و  
خدیجه راضی شد تزویج و نکاح رسول صلی الله علیه و آله چون عقد  
خدیجه با رسول تمام شد مال متوفی شد و بنیان را خدیجه که گذشت خدیجه  
پیش از اغراض کردی و وصیت نمودی خدیجه را باید که بنمایند از انیکو نکاح اهدار  
و با ایشان چون مادر شفقه باشی و ایشان در خانه خدیجه بودند و مردم  
فریش گفته ایشان ولادت به اند و جمعی گفته اولاد رسولند و این معا  
از آنجهت بود که سنت جاهلیت چنان بود که هر که بنیم را بر و ده  
سنت او با و ده که دهند و همچنین اگر عیبه خریدند و هم سنت  
با و ده که دهند و حسب آنکه گفته می مولای فلان بحکم آنکه مولای فقر است

تحمل بر پدر و این غم و خولج و بند و امثال این پس رسول زینب را با ابوالعاص  
 بن ربیع داد و رقیه را بعتبه بن ابی لهب چون رسول صلی الله علیه و آله اظهار  
 رسالت کرد صنادید قریش عتبه را بخواندند و گفتند ترک رقیه کن و با حنف  
 بگر عتبه هنوز ویرا با حنف گرفته بود و گفت بر گزیدند که در قریش هر دختری که  
 خواهی بود هم آن لعین سخن قریش را شنید و طلاق رقیه داد و با ابوالعاص  
 همی تقریر کردند از نشان قبول کرد و گفت من ترک زینب بکنم بعد از  
 طلاق رقیه رسول عتبه را دعا کرد که اللهم سلط علی عتبه کلباً من کلابک و العنه  
 ابولهب چون شنید که محمد بر عتبه لعنت کرد و بر سید و گفت من میترسم  
 که لعنت در روی رسد و عادت چنان بود که سالی کار وانی قریش بشام  
 رفتی قرعه رزندی بشام هر که برآمدی او سالار کاروان بودی آن سال  
 قرعه بشام عتبه برآمد ابولهب گفت در راه بشام خبر بسیار است من برو  
 میترسم از دعای محمد که کاروان بآن بیامدند و بر عتبه ضمانت شد از ابولهب  
 قبول نکرد تا کاروان بآن گشتند و چون برآمدیم او را در میان کبریم و  
 شب در آید عتبه را بخوانیم و بارها بگردانیم و ما کرد بر گردانیم  
 و شتران را بر گردانیم و ما به نوبت او را نکند داریم بیاسبانی  
 چون شد طلح بنی که در دهن راضی شد چون بعضی مواضع رسیدند شیری بیاید  
 و از شتران بگذشت و عتبه را گردن بشکست و بخورده و چون خبر ابولهب  
 رسید از عتبه رنجور شد و اندای رسول زیاد و سیکر و تا زینب زن



زن ابوالعاص عبور وزیر ابوالعاص سیر شد و کتانی فرار در جسم خمار  
متاع منیر سناوند از زر و غیره کن و این را با زنجیر بد زینب اسلام آورد  
بعد و بهمان مبهشت متفکر شد در مکه و گفت اگر چیزی بفرستم و ابوالعاص  
را با زحرم محمد کویدین از دین او برگردانم و مرتد شوم و اگر نفرستم فرشتی گویند  
که زینب بر دین محمد است و با فرزند با محمد حاضر بعد کردن بنده می که خدمت  
با و داده بعد بفرستاد رسول کردن بنده شتافت ابوالعاص گفت این  
کرون بنده چه است که زینب داده بعد ترا اندازم مردم برای خاطر زینب  
و کردن بودم که با و رسانی لیکن بهمن عهدی کن که چون بکتر و عصب  
زینب را با دو فرزند پس و دختر اما تمام پیش من فرست ابوالعاص عهدی بن  
کرد که در مکه رفت و زینب را با اولاد بمیدینه آورد و مردم را از وفای  
ابوالعاص عهدی که کرده بعد عجب آمد رسول گفت من دانم که با من شما  
کنند عهد خویش بهمان با طعام آوردی او بر نیاماستم حتما داد عهد از آن  
ابوالعاص برآمد و کاروان سالار شد و لعل کاروان را با مسلمانان هر  
واقع شد و ابوالعاص را با جمعی سیر کرد بمیدینه آورد و او حیت که  
و خبر زینب هرستاد که و التماس نمود که زینب بفرست رسول حبه او سخت  
کنند زینب هیچ وجه ندانست که شفاعت کند خلیتی کرد و اوزی در وقت  
که رسول از نماز صبح فارغ شدن بعد سه روز که مسجد دشت بدون  
آورد و وی بر رسول کرد و گفت یا رسول الله واقعه هجره و انصاف من که

زینم ابوالعاص و سپران دیگر که با دینه زنهار و اوم و در حمایت اند رسول  
آواز وی بشنید و اجازت و زنهار وی قبول کرده و گفت لیکن حکم کردم که بعد  
الیوم زنان کسی را زنهار ندهند چون ابوالعاص بر سینه گفت یا ابوالعاص  
وقت نیامد که اقرار کنی بوجدهایت خدای تم و رسالت من ابوالعاص سلام آید  
رسول بعقد اول که در اسلام بنوع زینب را به پیش او فرستاد بزوجیت و بر  
زینب بوقت بلوغ متوفی شد و دختر بالغ شد ابوالعاص گفت یا رسول الله  
من از ملکین متاعها دارم بفضاعت ایشان گویند که ابوالعاص سلام آید  
و بال ماطع کرد اجازت و دنا بروم و رد و دایع کنم رسول اجازت داد  
برفت و جمله امانات رو که و مسادی کرد که هیچکس را بر من حقی است گفتند  
نه گفت اکنون شهدان لا اله الا الله و شهدان محمد رسول الله و باز مدینه  
آمد و مدتی آنجای بود در مدینه متوفی شد رسولی رقیه را که بکر بود بفرمان داد  
رقیه متوفی شد زینب بجای خواهر بوی داد که ایشان تمیمه بودند و عثمان  
بیمه و هند بن مالک را خواهران بوی در حال طفولیت چون بانع نش صالح  
و متدین بر روی آمد و حکم بلا حسین بن علی علیه السلام و معلوم است که  
که ابوالعاص که مشرک بود زینب را بعقد اسلام بخود سترا شد و رسول  
نشانید که دختر مشرک و بد پی عقد یا بعقد مشرک و رسول با بقاء مشرک بود  
که اگر کسی مشرک و بت پرست بود باشد و اسلام آورد و مقتور توان کرد  
که نایب هم مرتد شود کما قال تعالی ثم آمنوا ثم كفروا ثم ازدادوا کفرا و عتبت



که از ارتداد این کردند و از برای امت که مابنی و امام را معصوم گوئیم و قال الله  
تعالی ان الشکر لعلکم عظیم و قال حکایت عن ابراهیم اتی جاعلک للناس اماما قال  
ومن ذریئی قال لایزال عهد الطالین بدستے که ما کرد ایندیم ترا بنواس  
مردمان ابراهیم گفت و ذریه مرا هم کرد ایندی حنی ای تو گفت در بنی بنده عهد  
مرا طالمان از بنی و انجی شد که امام شد که نتوانند **بعد** رسول هرگز  
بر ملت هیچ سغری نبعد از بهر آنکه دین خدای بر طریق دوام کی بعد است و در آن  
تغیر و تبدیل نبعد و نباشد و خاصه که جمله انبیا از آدم تا عیسی امت حقد را  
بدین ملت محمد دعوت میکرد اما قوله تعالی و حبت وجهی للذی  
فطر السموات و الارض علی مله ابراهیم متوجه ساختیم روی حقد را با کمندی که  
آفرید آسمانها و زمینها را بر ملت ابراهیم و این از بهر تخصیص و تیز گفت نفیض ابراهیم  
و قال ومن کان عدو الله و سدا مکتة و رسلا و جبریل و میکائیل فان الله  
عدو للکافرین و قال و لقد فضلنا بعض البنین علی بعض و آتینا دافعه زبور  
و نیز آنکه زبور عرض محمد میگوید بر ملت ابراهیم آن باشد که گوید ابراهیم  
آن باشد که گوید ابراهیم خدمنت بر دینی و ملتی بود و بحکم قل ما کنت بدعاس  
الرسول من نیز بر همان ملت و همچنان که وی بر ملت وی بود بر ملت عیسی نیز بود  
و دین و ملت جمله انبیا یکی است الا آنکه ابراهیم محبوب جمله طوایف اهل کتاب  
بود و مرغوب بجمعه دله ازین سبب و بر این نیز و انابت کرده و پیغمبر و امام  
نشانید که با اختیار خویش با کافر و صلت کند اما اگر مفسر باشد شاید

و محمد بن عبد الله الرحمن بن محمد الاصفهانی گوید که در کتب نواریج آمد که خدیجه  
 بکر بعد که زن رسول شد چون بکر بعد چکونه او را فرزند بعد باشد و پس شوهر  
 از نبات بنی آدم خرم مریم محبس بکر فرزند نیا و بعد هم او گوید که میان  
 من و اولاد هندی بن ابی هنده خصومتی است اما که ایشان گفته که حسن و حسین  
 خواهر زادگان حبش ما بعدند و هندی بن ابی هنده مقتول بکر بعد خال حسین  
 بن علی علیه السلام بعد است من قبل الام من دختر شهاب حاضر کردم و بر ایشان عرض  
 کردم که خدیجه بکر بعد که بعد و جباله رسول آمد تا عجب که روسای عرب خدیجه را  
 میخواستند و انزاف بعد و نکاح محبس را اجابت نکرد چکونه او را سر ابی هند  
 که از لیام بن نیم بعد نه آمد و باشد و محمد بن عبد الرحمن بن محمد الاصفهانی  
 در کتاب البدیع آورده که امتیة غلام رومی بعد از ان عبد الشمس بن عبد مناف  
 برادر هاشم بن عبد مناف و او آن غلام را به پستی گرفته بود و به برده  
 و بابتی این عبد شمس معروف گشته و اصل او از روم بعد چنانکه نقل فرست  
 که الکمل غلبت الروم فی ادلی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع  
 سنین مغلوب شدند روم در نزد دیگر زمین و ایشان از بعد مغلوب  
 و غلب شدند که غالب آیند و راند که سال یعنی بر ملک و خلافت غلبه کنند پس  
 از اندک روز کاری مفتور که دند و مغلوب شوند یعنی از بنی مروان  
 و محبس بنی هاشم غارت که رسول او را به پستی گرفته بود و چون زهر  
 عوام که بنی اسد بن خویله بعد ~~است~~ زید جهان بعد که رسول هم





برسنت عرب ویرایا زار عکاظ خرب به از مال حسد چه وزیر را از پدرش دزدین  
بودند که عار نه بکلی بود و عار نه از قبیل کلب بود و مرد بزرگ بود و در آن نزدیکی که  
زید را خرید رسول روحی آمد و زید را اظهار سلام کرد و رسول ویرا از حسد چه بخواست  
خدیجه زید را بوی داد و رسول زید را ازاد کرد چون خبر زید به پدر رسید با جمع  
بزرگان بر حوشت و بکله آمد و بخانه ابوطالب رفت و التماس کرد که با پدر خویش  
محمد بگو که تا بر من زید را بمن فرودند یا بمشت بمن دهد ابوطالب برخاست  
و با عار نه بکلی و جمع بزرگان که در حوشت می بودند نزد رسول آمد ابوطالب  
این سخن باز گفت رسول گفت من زید را ازاد کردم اختیار اختیار و بستی  
اگر خواهد برفد زید گفت من صحبت و خدمت رسول را اختیار کردم و تا زنده باشم  
از و مفارقت نکنم عار نه ازین سخن بر خنبد و گفت با معانیر و فریش بدانند که  
من از زید پزار شدم و کواد باشم که من زید را پدر زبتم رسول گفت با معانیر  
و فریش کواد باشم که من زید را پدر پرسی قبول کردم و او پدر منست و زید بعد از آن  
مشهور شد بزید بن محمد چون زید زن خفرا طلاق داد و رسول او را برین  
کرد تا مردم بدانند که زید پسر حقیقی اوست و در قرآن و اله است که زید  
پسر رسول است فلما قضی زید منها و طهر از و جنبا کما لکیلا لیکون علی المؤمنین  
حرج فی ازواج اوعیائهم پس چون زید از آن زن حاجت خفرا تزویج  
نمودیم ما و را بتو تا نباشد بر مؤمنان حرجی در بخت استن و نکاح کردن  
فرزند خوانده ما و قال ما محمد ابا احد من رجالکم من بعد محمد پدر یکی از مردمان شما

بکه رسول بعد و خاتم پیغمبران و چون زید با سبقت اسلام تعلقی نداشت با مامت غیر  
او هم تعلقی نداده و با مامت الا امیر المومنین حسن و حسین و اولاد ایشان  
متنبی است اما ام کلثوم دختر امیر المومنین علی که بعد داد از اجبار بعد چون است  
که از وی بازگرفتند اگر زنی را بر زور بخواهند از ایشان از فعل ایشان چه عجب است  
و امیر المومنین چون لوط پیغمبر بعد که گفت هتو کتا، بناتی هتن اطهرکم فانقوت  
و صادق علیه السلام فرمود که ذلک اول فرج غضبنا علیه و گویند که این نصیحت  
چنان بعد که عمر عباس را با امیر المومنین در ستاد بختبست ام کلثوم قبول کرده  
عمر گفت علی از من تنگ میداند بخدا که من او را کمینم عباس خبر امیر المومنین  
داد که عمر چنین میگوید امیر المومنین گفت گفتن من حساب دیگر باشد و خطبه  
و خطبه حساب دیگر من و خروبی ندم گفت یا عباس روز جمعه بسجده حاضر شو  
تا بشنوی آنچه باید بشنیدن روز جمعه با آخر خطبه گفت امیر المومنین اینها الناس  
ان ما هنا حبل من اصحاب رسول الله زنا و هو محض و قد اطلع امیر المومنین  
و حده فماتنم فایون ای مردمان انجام مردیت از اصحاب رسول خدا  
که زنا کرده و او محض عینی زن داده و امیر شما شما بران طماع یافته شما  
درین باب چه میگوید از جواب سجده آواز ما بر آورده اند که امیر المومنین را  
بگوید حسباج نباشد قول قول امیر المومنین باشد اگر فرماید ما آن زانی  
را کمینم چون از منبر برآمد با عباس گفت ای عباس اگر علی بمن دختر ندید علی  
کمینم عباس نزد امیر المومنین رفت و حال باز گفت و علی گفت من بمن

را گفتن



از گفتن شما دانستم من این کار کنم عباس گفت او را گفت که مردن و شجاعت و عاقلی  
و بی پشیم و سینه زدن البته البته اگر تو کنی من بفرورت بکنم تا خصوصیت <sup>قط</sup>  
کرد و و اسلام در صدمه این کار زود و بدارم که این دختر مرد و دست <sup>را</sup> <sup>الکون</sup>  
از ان امشاع کرد عباس پیش عمر رفت و گفت ترا خبر دختر خویشن کار دیگر  
میت علی این کار میکنه من میکنم عمر مسجده حاضر آمد و گفت من دختر علی را  
می خواهم و عباس غم ویت بوکالت دختر و بر این میده و دختر او را وکیل  
حفظ کرده است و من عینت میکنم بدین خطبه و کار تمام کمره حال برنجه بعد  
امیرالمومنین بوقت رسول خاموش نشد و این عقد بعینه چون عقد و غوغون  
بعد بمسیرت مزاحم مخالفان گویند رسول ناز عمر حواله بابو بکر کسره  
ما امامت کند و جماعه صحابه در عقب او نماز کنند و این نفس است بروی امامت  
مشاید در امامت جمله کار را را مشاید و هم ایشان گویند که رسول ص علیه وآله وسلم  
چون آواز ابو بکر بشنید دست برد و نش علی نهاد و دستی دیگر برد و نش فضل  
عباس و بایها بر زمین گشتان مسجده حاضر نشد و در قبله بایستاد و نماز کرد  
و ابو بکر افتدای بوی کرد و مردم دست ابو بکر کردند اگر اجازت نماز  
از امر واری رسول بعد معزول کردن لابد که با مرتضی ای معا بعد بایستد و ما  
عن الهوی ان هو الا وحی بوحی و این چنان بعد که ادای وی سوره برآ  
را حق تعالی رسول را فرمود که با امامت و نش بکن که وی چنان که مستحق  
ادای شریفیت مستحق بنما از جماعت داشتن میت و چون رسول

در مکه نشد و فتح مکه بروی مسلم شد رسول نماز منتهین و عصر در مسجد الحرام میکرد و عیسی  
بن اسیر را غضب فرمود که امامت کند بنیامت و خلافت رسول پس اگر عیسی  
کردن سبب استحقاق خلافت و امامت باشد عتاب بدین منصب اوست  
باشد که در مثل مسجد الحرام امامت میکرد بخت نفس رسول و در صورت ابو بکر  
خوف رسول رنجور بود و نزع اگر رسول در عقب ابو بکر استاده رسول مأموم  
و معزول از کار نبوت بود باشد که کار آخرین بعد قال تعالی لا ترفعوا اذانکم  
فوق صوت النبی یکنند آواز خود را بر آواز حلقه پیغمبر و قال لا تقدّموا بهن  
یدی الله در سوره مقدم شوید در پیش خدا و رسول خدا و امثال این که تقدم  
بر رسول همچو جائز نیست پس ابو بکر عاصی شده باشد باین آیتها و مذهب اهل  
حج جنایت که رسول فرمود که ابو بکر شتمازی کند بلکه عایشه با بلال گفت  
با من نماز بگو تا بدرم نماز بجایعت بکنه ابو بکر چون تکبیر احرام بگفت و آواز  
او بگوشش رسول رسید بر سینه که او را که مقدم کرد عایشه گفت بلال یا رسول الله  
رسول گفت پسند دلی اما کن صویحات یوسف و انفاست که زمان یوسف  
در وقع زن بعد ندی و حریمات یغنی و عنقبازی و عشق و فتنه اکبره  
و حریمات بحفیل مالی و لذات شهوانی دنیا و در حال برخواست دست  
بر دوش میبونه نهاد و دست بر دوش علی علیه السلام و قصد سجده چون  
از خانه بیرون رفتند فضل بن عباس بر سینه و دست که بر دوش میبونه داشت  
بر دوش فضل نهاد و میبونه را باز کرد اینده و ابو بکر را از حراب دور کرد



و استیناف نماز که **سید** مخالف گوید ایشان وزیر رسول بودند **باب** اما وزیر  
 بعد بشارت نبوت و این قول کفر محض است یا وزیر بودند کفایه امور عظیم  
 و لغت دین و قیام کردن بحر و ب بر نیابت رسول ابوبکر مکتوبت رایه  
 بسته و بجز رست و نهیمت باز آمد و همچنین عمر نهیمت باز آمد تا امیر الکومین  
 رایت اسلام برداشت و خبر را سحر کرد و هر جا که خدای تعالی شکایت کند  
 وستی کردن ایشان در کار حرب میگوید و ذکر نفاق اصحاب  
 میکند مراد ایشانند و ایشان نیز از جمله ضلایق میگویند و خلل کار اسلام  
 طلب میکردند و هر جا که ذکر نفاق رست نزدیک بزرگتر ایشان بودند و  
 و حق تعالی بارسول میگفت فاعف عنهم و استغفر لهم و شاورهم فی الامر فاذا  
 عزمت فتوکل علی الله بعضی از ان نفاق توبه کردند اما ایشان بدان نفاق  
 بردند حق تعالی فرمود که با ایشان مشورت کن که ایشان میگویند محمد ما را  
 در عهده منبکرم مبادا که با تو عذری کشند و الا رسول بوی خدا از مشورت  
 کردن مستغنی بود و حق نم مکارم از هر نوعی بوی داده بود و بمشورت  
 کسی محتاج نبود قال الله تعالی ولو كنت فظا غلیظ القلب لانقضوا منک  
 و اگر تومی بودی نه خوی بردل آهرینه بگرختندی از کرد تو **باب** آنچه گویند  
 که ابوبکر جهل هزار درهم بخرج رسول کرد **باب** این گفتند بخرج  
 و نیز رسول بعد از هجرت همان بصارت را و نیز بطیفلی رسول خود  
 و بعد از هجرت **باب** بدان منبرست و بغنایم الله تعالی او را

مستغنی گردانید و اگر قبل از هجرت به مال خدیجه منیر از همه مال قریش به رسول  
 مستغنی به مال خدیجه از مال ابوبکر با پنجه صدقه بر رسول حرام بود و ابوبکر  
 شتر بکرایه گرفت چون عزم سفر کردی قبل از سلام این مال کجا بود و او  
 دلیل بر آنکه ابوبکر چهل هزار درهم نداد آنکه چون شخصی با رسول خلوت میبخت  
 و ستری با او میگفت یا مسلمان برسد بعد از آن هوس می بود که چنان کند رسول  
 را از آن سوال آمدی این آیه آمد یا ایها الذین امنوا اذا نالکم الرسول فقهوا  
 بهن یدی نجویکم صدقه ای ناگه ایمان آورد و باید هرگاه خواهید مناجات کنید  
 با رسول پس مقدم سازید بر آن مناجات شما صدقه چون آیه نازل شد و  
 امیر المؤمنین دستار بدو درم بفرودخت و گویند ده درم بقرض بست و صدقه  
 داد و ده سوال کبره و محبس دیگر این آیه عمل نکرد بغیر از علی علیه السلام و حکم  
 آیه منسوخ شد بآیه را شفقتم ان تقد موا بهن یدی نجویکم صدقات ما دلم  
 تفعلوا و تاب الله علیکم آیا ترسیدید که مقدم سازید و در وقت مناجات  
 شما با رسول الله صدقات را پس چون صدقه نداد و دست ای توبه شما قبول کرد  
 و اگر ویرا مال بعدی بدادی و مناجات کردی و اگر بعد و بخل کردی نداد  
 و این لاف رزن مخالف را که گوید چهل هزار درهم بداد و اگر حدیث  
 افتد و ابوالذی من بعدی ابوبکر و عمر است بعدی به بیعت گرفتن محتاج  
 نموندی و انصار بآن بادی مخالفت نکردندی و او متکبر بدین حد  
 کردی بحدیث الامة من قریش و گویند رسول گفت ابوبکر اعلمکم و افتمکم

و گویند



۱۷۹  
و گویند که ابو بکر معنی کلاله ندانست و نه عمر و هر دو معنی ابا نه نشند چنانکه نقلی  
گوید و عمر و ابا کفنی لولا علی الملک عمر و لولا معاویه الملک عمر و آنچه گویند بر روش  
نام ابو بکر و عمر و بر آنکه رسول گفت بر ساقی عرش نوشته است که لا اله الا الله  
محمد رسول الله علی ولی الله و چگونه شاید که نام بت پرستان که به پنج کلمه  
یا جهل سالک ایمان آورده باشند بر عرش نویسد اما ازان علی علیه السلام  
شاید که برای عصمت و طهارت او از صغیر و کبیر و از روز ولادت تا روز  
فایز شدن بدرجه شهادت معصوم بوده باشد نوشته باشد و هر حدیثی  
که رسول در حق علی ایراد کرد و فرموده ایشان بر خود بلند الشیطان یفر  
من ظل عمر گویند که او گفت باتفاق مسلمانان که من روز احد خون بر گریه  
بران کوهها میگریختم ان الذین تولو منکم یوم التقی المبعان اما  
استزله الشیطان ببعض ما کسبوا بدین که آنرا که پشت کردند از شما  
در روز ملاقات هو کرده بدینست که لغز ایندن دو کس از شیطان  
بعضی از آنچه کرده بودند اگر آنچه میگویند راست باشد که او مکر بختی  
و شیطان او را لغز ایندی و گویند که رسول دعا کرد که خدا یا این دین رفوت  
و عزیز گردان یا بوجهل یا عمر و دعای رسول در شان عمر سنجاب شد و او  
حضرت رسول کرد و دین بسبب او عزیز گشت و فوت گرفت حق تعالی  
در قرآن بجهنم موضح گفت فوت دین اسلام من کنم و رسولان را من نفرت  
و هم خبت قال انا انظر رسلا و قال لیطهره علی الدین کله و قال ان یفرکم

الله فلا غالب لکم و بخوابی چگونه شاید که رسول صبر برای نفی دین بمنبر کان  
محتاج باشد و آنچه گویند عثمان سازگار جنبش العبد مگردان باقی این در غزو  
بتوک بعد و بیت و بخوار مر جنبش بودند درین روز جز بیع و جنبش گویند  
رسول از مسلمانان التماس کرد که هر که چیزی داده مدد کند بمال عثمان و بیت  
سرشتر مداد تا بغایت کار بار گیر چهار صد مرد باشند باقی از تربیت او خالص  
بعد باشند و فقرا و درویشان برای عدم استطاعت مخلف و نفعه کردند  
اگر عثمان چیزی با ایشان دادی نه جنبش بعد ليس على الضعفاء ولا على  
المریض ولا على الذین لا یجدون ما یفقون جرح اذا الضحوا الله و رسول الله  
المحسین من سبیل و الله عفور رحیم و لا على الذین اذا ما اتوک لعلهم قلت لا  
اجد ما احمکم علیه تو اتوا و اعینهم نقیض من الدرع حزنا الا یجد و اما یتفقون  
میت برضعفا و برپاران و نه برآنانکه نیابند چیزی که نفقه کنند کنایه هرگاه  
بصنعت کنند برای خدا و رسول میت برنیکو کاران راهی و خدا آمرزند  
و بختایند دست نه برآنانکه چون به نزدیک تو آیند که ایشان را سوار کنی تو گفته  
که نمی یابم چیزی که سوار کنم شمارا بران بشت کنند و جنبشهای ایشان فرد میرخنه  
باشند مشک ارزوی غنم و اندود که نمی یابند چیزی که نفقه کنند و جهاد کنند  
آیه مکه ذاب اقرای ایشانست گویند روزی رسول گفت کیت که جاد و ممد را  
عمارت کند و در بهشت خانه بستاند عثمان گفت من بکنم ولیکن تو که رسول  
صفا من شو اگر وی رسول اصادق القول دانستی و بهشت براستی دانستی





ضمائم مستندی ضمان گرفتن او و ولایت که او در صدق قول رسول شکی بود  
و در قیامت هم شکی بود و نیز اگر مؤمن بودی و ستمخواهی خانه بضمان محتاج نبود  
و اگر مؤمن نبود رسول بحال ضمان منبکته چون مقدمات این نوع مکتوب شده  
از هر نوعی و از هر بابی از کتاب مخالف موالف لازم آید شروع در خلاصه  
این باب و کیفیت نوع این حالت و عجز بنی هاشم و تغلب بنی تمیم و بنی  
عدی و بنی امیه و احزاب ایشان **باب** فی حجة الوداع و ذکر الغدير و وصية  
الرسول و دفاته و وفاته و ما يتبع ذلك **مفصل** فی حجة الوداع البراءة  
و جابر بن عبد الله الصاري و ابوذر غفاري و سلمان فارسي و عمار بن ياسر  
و خديفة اليماني و غیر ایشان روایت کردند که چون رسول با ترسایان  
بخراسان صلح کرده جبرئیل آمد و رسول را گفت که ترجیح باید کردن که اجل  
نزدیک شدن رسول علی را بمن و نرسد و بخصی که مقرر کرده بود با و فدیگران  
و رسول نیت کار حج میکرد و چون کار تمام کرد از مدینه بیرون رفت  
با خلق عظیم و نامه بامیر المومنین علی نوشت که بجانب مکه رفتم بوزم حج کردن  
چون کار تمام کرده باشم باید که از رادین بکوه آبی که آنجا ما را ملتقی خواهد بود  
چون رسول بزد و خلیفه رسید اسما بنت عیس حامله بود بمحمد ابی بکر بار نهاد  
رسول بکردار از برای اسما آنجا توقف فرمود چون نامه رسول بامیر المومنین  
رسید ساز و استعداد آمدن کرد و آنچه حاصل کرده بود بار کرد و ببار کرد  
با قومی که همراه بودند سوار شد و روی بکوه نهاد و چون بیفتات اهل

بن رسید اهرام گرفت و چهل و چهار شتر هدی با خود داشت و در آنوقت حج قارن  
 و مفرد بودی و مسعود فرض تشیع نیامده بود چون به نزدیک رسید آید تشیع  
 نیامده نازل شد که و المتواج و العمرة لله و رسول پیش از نزول آیه اهرام گرفته  
 خطبه بخواند و گفت هر که اهرام گرفت فرض او اهرام عمره است و آنچه من  
 اکنون میبیدانم اگر پیش ازین دانستمی هرگز هدی نراندمی تا اکنون حلال  
 شد می لیکن حلال نمیتوانم شد تا هدی بخل رسیدن و محر کردن اما هر که  
 هدی نراند و باشد باید که حلال شود و حج و عمره و منع کند آنکه اهرام بکج کرد  
 پس بعضی حلال شدند و بعضی با اهرام باستانند و حلال نشدند رسول  
 این را عتاب کرد که شما چرا حلال نمیشوید گفتند ما حلال نشویم و رسول  
 محرم باشد رسول گفت مرا عذری هست که هدی رانده ام و شمارا هیچ عذر  
 و از قبول کنه دند و برانکار امر را نموفند و رسول را گفتند تو نیز حلال شو  
 تا ما حلال شویم رسول گفت عجب میگوید من شصت و شش شتر هدی راندم  
 و میت قرآن کرد و چگونه حلال شوم منکران گفتند با یکدیگر که ما حلال  
 شویم و بازمان خلوت کنیم و غسل کنیم و آب از سر ما بکشد و رسول حله  
 اشعت و اعتری باشد و چون امیرالمومنین ع نیز دیک مکر رسید خلیفه بر قوم  
 خود بگذشت و خود بخدمت رسول آمد و رسول بدر مکر رسیده بود رسول او را  
 به پرسید امیرالمومنین گفت آنچه فرمود تمام کردم و حلها کردم و در تنگها  
 نهادم و سپرد چون به نزدیک رسید اشتیاق داشت و میخواستند که بطلبش تو





بنایت رسیده و بعد تعجیل کردم بدیدن تو رسول گفت با علی چه منیت کردی  
در احرام گفت یا رسول الله تو بمن نبوتی که چه نوع حج باید کردن اما من منیت  
خویش و زنت پوشیم و گفتتم اللهم اهلا لاکان هلال بیک خدا یا مرا بگردان  
چون هلال بنی گفت هر راندی گفت بی جمل و چهار هدی راندم رسول گفت  
الله اکبر شاکستی فی خجی و هدی و من شکت و شش هدی راندم اکنون با علی  
برو و قوم خود را ببر و بن من آی امیرالمومنین نزد قوم خود رفت ایشان را  
یافت که تنگهای باریک شاد بودند و آن حلقها پوشیده امیرالمومنین بر پا  
خود عتاب کرد و عذری گفت که جماعه شفاعت کردند که ما را حلقهای باید که  
پوشیم و خون را بپاریم و بران احرام گیریم امیرالمومنین علیه السلام گفت سبحان  
هشوز رسول حلقها ندید چرا پوشیده اید جمله را بخواند و حلقها از ایشان  
بستد و بفرمود که دو ما بپشتانند و باز در تنگها بنادند و بخدمت رسول  
آمد و قوم سکایت او بار رسول میگفتند که علی حلقها از ما بستد رسول گفت  
صواب کرد و ایشان زبان طعن انداخته کوتا میگردند از آنکه حلقها  
در دل ایشان بود رسول بپیر برآمد و خطبه بخواند و گفت ارفعوا السکام  
عن علی بن ابی طالب فان الله خشن فی ذات الله غیر بدایه فی دینه  
چون مردم غضب و مبالغه نمودن در عتاب رسول بدیدند زبانها کوتا  
کردند و چنان رسول آن حج بکند او باز کردید بعزم مدینه **عذیر** رسول ص  
می آمد منزل بنیزال **عذیر** رسید که آنرا عذیر گویند و آن مفرق الطریق

و مردم از آنجا پراکنده شدند و آن منزلی نبوه که کسی آنجا نزول کند و در وی هیچ  
نزهتی نبوه که صلاحیت نزول داشته باشد جبرئیل آمد و نهام نافه رسول گرفت  
و گفت خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که آنجا آبی و گیاهی و منزه گاهی  
ست اما فرود آی تا رسالت مهم بدین خلق سانی من از آنکه متفرق شوند و آری با  
اینها الرسول تبلیغ آورد در رسول در حال فرود آمد و منادی بکرد تا قوم فرود آمدند  
و آنرا که رفته بودند باز خواندند و آنرا که رسیده بودند صبر کرده تا برسیدند و آنجا  
درختی بوه از روح بفرموده که زیر آن درخت پاک کردند و رسول آنجا فرود آمد  
بفرموده تا با لاهنهای شتر جمع کردند رسول آنجا رفت مهاجر و انصار حاضر بوه  
خطبه برخواند و آن خطبه مشهور است و بآخر گفت ای قوم بعیت الی نفسی و عارفتی  
حقوق من بن اظن کم و قد دعیت و یوشک ان احب و اتی مخلف فیکم الفیلان  
ما ان تمسکتم بهما لن یغفلوا کتاب الله و عترتی اهل بیته فان اللطیف الخیر خبرتی  
انما لن تبفر قاحتی یرد اعلی الحوض ای قوم خبر مر که بنفس من رسیده و تحقیق که  
ضایع شده ارمین حقه در میان ظاهر ترین شما و مرا خوانده اند و زود بانه  
که اجابت کنم و بد رستی که من گذارنده ام در میان شما و کرده را که اگر  
متشک جویند باین دو کرده هرگز که از دید کتاب خدای و عترت من که اهل  
بیت منند چه بد رستی که خدای لطیف و خبر است مرا خبر داده که این دو کرده  
از هم جدا نشوند و نیز دیک حوض کونز من رسیده پس گفت اللهم بلغت  
و کلامی حسب بکفت و بآخر گفت علی منی بمنزله هرون من موسی و منی





امیرالمؤمنین در آن خطبه یاد کرد و امامت وی تقریر فرمود پس علی را بخواند  
و دست وی بگرفت و او را برداشت و بر خلق عرضه کرد **کتاب** شبیه دایم  
اوربشی بعد از رومی لایه دماوند و مردی عاقل بود ملک زندران او را برت  
بخلیفه دستاد و چون به بغداد رسید آن مشاهد و علماء بدید و را بنجا تو به کرد  
و از نوینا اعراض نمود القصه شبیه روزی در پیش نقیب بغداد رفت گفت  
یاسیده دانی که عرض مصطفی درین حدیث چه بود که دست بدست گرفت و  
بر خلق عرضه کرد و گفت نه باشی شبیه گفت یاسیده زینجا عاشق جمال یوسف  
شد و یوسف از وی دوری محبت و زنان مصر که او را طعنه میزدند حاضر کرد  
و گفت من حال خفه بشما باز نمایم و از برای هر زنی بایشی تنها دند و ترجی و کار  
بدست هر یکی ازیشان داد و گفت من حال خفه را بار و از بنجا پیر بدید و یوسف  
دوید و یوسف را التماس کرد سو کند ما داد و گفت بحق برتبت و عهد من ترک  
ازین خانه بیرون آئی و با خانه دیگر دو یوسف از بنجا بیرون آمد سر در پیش انداخته  
خانه دیگر رفت زنان جمله حایض شدند چنانکه بالش سفید سبز شد بخون حیض  
و بعضی ترجیح دستهای بریدند پس گفتند ما هذا بشر الا ملک کریم این نه است  
بلکه فرشته است بزرگ یوسف چشم بر هیچ زنی نیندخت زنان گفتند اگر  
او آدمی بودی نظر بر حسن و جمال ما انداختی زینجا گفت قد لکن اللهی لمتنی مینه  
امینت اگنی که تا مرا بجهت او سلامت میکردید رسول ما نیز کبریات مر آن فیل  
علی و مناقب او گفته بعد دستاد و منافقان طعنه میزدند روز غدیر بر خلق

جلوس دادا و را القدر رسول گفت است اولی بانفسکم آیا من اولی منتم از شما بنفسم  
 شما جمله اقرار کردند بر خوار که بلی فقال من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال  
 من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و العن علی من  
 ظلمه اللهم بلغت کفایت هر که من مولای او بودم پس این علی مولای اوست خدا یا  
 دوست دار هر که علی را دوست دارد و دشمن دارد که علی را دشمن دارد و یار  
 دارد هر که علی را یار دارد و خوار گردان هر که علی را خوار گرداند و بران هر که بر او  
 ظلم کند خدا یا رسانیدم و از منبر فرو دآمد و وقت نماز پیشین بود نماز عجات  
 بگرد و در خیمه رفت و بفرمود که بر این خیمه او از برای علی علیه السلام خیمه بزنند  
 و گفت یا علی اینجا بنشین و فرمود که مهاجر و انصار از مرد و زن بروند و  
 نه نیت او بگویند یا بامت و بعت کنند چون نوبت بفر رسید در کلام مبارک  
 نام بگو و در نه نیت گفت حج بخج یا علی اصحب مولای و مولای کل مومن و مؤمنه  
 مبارک کنایه مبارک بود ترا یا علی کردیدی مولای من و مولای هر مومن و مؤمنه  
 چون مردان از نه نیت فارغ شدند زمان نیز نه نیت کردند بطریق قبل ازین  
 مذکور شد حسان بن ابی جازت خوست از رسول ام و این ایات انشا کرده و خلق  
 و رسول گفت بسم الله بحانه و تعالی : **سیدادیم یوم الغدیر منبهم بحکم و سبع** بالرسول  
**منادیا** بقول من مولیکم و ولیکم فقالوا ولم نبدا و اهاناک التقادیا  
**آلکم** مولینا و انت ولینا و لن نجدک منالک الیوم عاصیا فقال لهم یا علی  
 فاتی : رضیتک من بعدی اما و ما دیا : من کنت مولاه فهذا ولیته فکونوا



۱۹۳  
الفار صدق موالیا: هناك عا اللهم والي تبه. وكن لذي عادي علينا معاويا:  
رسول گفت لا تزال باجتنان موبد ابروح القدس ما فرنا گفت مینه موفق  
باشی بروح من سبب فرقی که کردی ما را رسول علی را علیه سلام رویش  
بر دشمنان جلیع میداد چنانکه در مبارزه و روزی بر دوستان عزم میکرد  
چنانکه روز غدیر ابوسعید خدری گوید و الله ما فرقتنا حتی نزال الیوم کملت  
لکم دینکم و امنت علیکم یعنی در صفت لکم الاسلام دینا بخدا که متفرق نشده  
بودیم تا آیه اکملت لکم دینکم نازل شد یعنی امروز کامل ساختیم برای شما دین  
شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و راضی شدم برای شما اسلام را که این  
نماست رسول خود نزول این آیه گفت الله اکبر علی کمال الدین و تمام النعمة و رضا  
الرب بر سالتی و بولایتی علی من بعدی نه از رگزیت بر تمام ساختن دین  
و تمام دادن نعمت و شنودی پروردگار بر سالت من و بولایت علی بن ابیطالب  
بعد از من آنجا رسول رو بعل کرد و گفت یوم یوم ان الله لا یضیع اجر  
من حسن عملا روزی بر روزی بدرستی که خدا ضایع نکند مزد کسی را که نیکیا  
کرد کار خود را چون روز خیمه حجب یهودی که از نجاران و وهلوانان  
عرب به مبارزت کرد امیرالمومنین او را کشت با چند شجاع دیگر و بریل  
گفت یا رسول الله ان له یوما عندک یوما یوم هذا بدستی که علی را نزدیک  
نور و زیت در برابر این روز در اصفهان سه روز در مجلس شخصی حاضر  
شدم از جمله مفتیان و فقیه بزرگانی نام مشهور منصب عداوت علی

واهل بیت او آن شقی هر دو سرا این نفس میگردان که یوما عندک یوما پومه  
هذالیکن نفریر و آیه بعد از پدر خویش نه نفریر ایمان و اعتقاد و هم این نفسی  
از پدر خویش روایت کرد عن ابن مسعود که علی علیه السلام روز احد نیزه در دست  
میگردانید و از دست و پش و پش میزدی افکنده رسول چون چنان دید  
گفت لا یقته فی الاسلام بعدک ما عذر من کتم الحق و انت امره ثقیه و رتس  
در اسلام میت بعد از وجه توحیدت عذر کست کسی که حق ما پوشیده و داده و  
حال آنکه تو نامر او باشی چون آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک نازل است رسول  
متفکر و خائف پیغمبر علی علیه السلام بنش خفه خواند و حال او که گفت امیر المؤمنین  
علی عم یا رسول الله باید داری که مرا در احد گفتی ما عذر من کتم الحق و انت امره  
فالبوم من کتم الحق و الله عاصمه پس امروز حجت عذر کسی که پوشیده و داده حق را  
و خدا کند از نزع او باشد ابو اسحق الثعلبی امام اصحاب محدث در تفسیر کشف غام  
گوید که سابی از سفیان بن عیینه پرسید که سال سایل عذاب واقع در شان  
که نارت سفیان گفت از من سوال کردی که بنش از تو کسی از من این سوال کرده  
خدیجی ابی عن باقر علوم الا سنا محمد بن علی بن الحسن بن علی بن ابطالب علیهم السلام  
عن رسول الله صلی الله علیه و آله که روز عید غدیر بعد رسول دست علی گرفت  
و او را بر منبر برد و خلیفه خود کرد و این حدیث در قبایل عرب فاش شده  
نفرین حارث بن کلاب القهری و روی حارث بن لقمان القهری بر شتری  
سوار شده و بنش رسول رست و گفت یا محمد هر چه ما را فرمودی از طرح سبیده





بت که الله میفهمد نماز و روزه و حج و جهاد و خیرات و زکوة و امثال این شقها  
 هر یکی باز گفت ما آن بر کردن کریمیم امروز شنیدیم که بپرغم خود را بر ما حاکم کردی  
 و او را بر من بریدی و بر ما تفضل نهادی و کفشی من گشت مویله و هذا علی مویله ما  
 این قبول میکنم این کلمه تو خود گفتی یا خدای ترا فرمود رسول گفت **وَاللّٰهُ اَعْلٰی**  
**لَا اِلَهَ اِلَّا هُوَ اِنَّ هَذَا مِنْ اَمْرِ اللّٰهِ** گفت بخدای که نیست هیچ معبودی سزاوارترش  
 مگر او که این کار از پیش خدا بود چون این سخن بشنید پشت بر رسول کرد و در  
 بر آله خف نهاد و گفت **اللّٰهُمَّ اَنْ كَانَ هَذَا هُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِكَ فَاَمْطِرْ عَلَيْنَا**  
**حِجَابًا مِنَ السَّمَاءِ وَاَتِّبَا بِعَذَابِ الْبَلَمِ** این لفظ میگفت میرفت هنوز این دعا  
 تمام نکرد و بعد که سنگ از آسمان بیفتد و بر سر او آمد و فی الفور او را بدوزخ  
 رسانید و در تغایر اهل البیت آن که مانی قوله ما انزل الیک **اِنْ مَاتَ** که  
 فی قوله فادحی الی عبس ما ادحی پس وحی فرستاد به بنو حنفه آنچه وحی فرستاد  
 نازل شد و این حال چنان بود که در شب معراج رسول را گفتند باید که علی علیه السلام  
 را بکشند و وحی خود کنی چنانچه عمر تو با خورشید و اجل نزدیک شود پس روز غدیر  
 گفت بلغ ما انزل علیک **لَیْلَةُ الْمَعْرَاجِ** فی ذکر وفات حضرت رسول  
 روز سه شنبه بود که رسول رنجور شد و گویند کیشنبه بود و دست **الکهن**  
 گرفت و در آن روز و روی به بقیع نهاد و صحابه در عقب او بر فند چون  
 به بقیع رسید گفت السلام علیکم یا اهل القبور ان الدین بداعزبا کما بدو  
 فطوبی للغراب **سلام** بر شما باد ای اهل مقبره بد رستی که دین طاهر شد

عرب چنانکه ظاهر شد پس چونش اغربا را پس گفت ایلم نزد یک رسید زیرا که  
 جبرئیل هر سال یکبار قرآن بر من عرض کردی الا هکذا و نوبت عرض کرد و این  
 معنی خیر هم که مست که بمن و بود اند حق تعالی خبر کرده مرا میان خزان عالم و بقایا  
 روز هشتم و میان حواری خویشین و هفت من حواری حق تعالی حجت تیار کردند  
 و دنیای فانی را که اشتیتم که الدنیا بالنبته الی الاخرة ان يجعل احکم اصعبه  
 السیاه فی الیم فلینظرهم یجمع دنیا سنبت بجزت چنانست که بگرداند یکی از  
 شما اکت سبانه حفر را در دریا پس باید که نظر کند که چه بر کرد و پس وصیتها بگوید  
 بعلی که با علی چون من غایم غسل من باید که تو کنی و تکفین و تجنیز تو کنی و فضل  
 عباس و عم من عباس مدد تو دهند بآب اودن و ملا که غسل من مدد تو کنند  
 و باید که هیچ کس عورت من نه بیند بجز از تو که هر که چشم او بر عورت من افتد  
 کور شود مگر تو و در حال غسل رسول امیر المومنین فضل عباس را گفت رو بیا  
 به بیند چنانکه چشم نا بدید باشد ایشان رو بیا به بپوشد اتفاقا چشم  
 عباس بر عورت رسول افتاد فی الحال کور شد روز چهارشنبه رنج بر رسول  
 سخت شد گمیه بر علی و عباس کرد و سجد آمد و بر من زلفت و گفت هر که پیش  
 من آمانی داد با قصاص باید که بپاید و طلب کند که من فردای قیامت  
 طاقت عتاب آن ندارم شخصی بر بای جو نیت و گفت نیا رسول الله من  
 زلی می جو نستم تو مرا و عدد دادی عظیمه رسول روی بفضیل عباس کرد و گفت  
 سه اذینه نفوذ ما و دو عکاشه بر جو نیت و گفت یا رسول الله من کودک





بودم و باکو و کان بازی مسکروم تو نازبان بر من زدی مضاف می خواهم  
رسول گفت با بلال نهد فاطمه رو و قضیب من بیازنا عکاشه مضاف کنه چون  
فاطمه نشینه بگریه افتاد و گفت بدرم رنجور هست طاقت نازبان نه انداخت  
گفت با عکاشه بجای یکی دو بر من زن که رسول طاقت نه انداخت عکاشه گفت من  
مضاف از دی خواهم نه از دیگری پس عکاشه نازبان بسته و بر منبر رفت  
و گفت یا رسول الله آنروز که تو مرا زدی دوش من برهنه بود رسول ردای  
مبارک از دوش فروکشید و بین انگشتان برهنه کرد عکاشه چون چنان دید  
نازبان از دست پنهان شد و رسول را در بر گرفت و بر مهر نبوت بوسه  
داد و گفت یا رسول الله هزار جان من فدای تو باد من از تو نشینم که هر که  
بر مهر نبوت بوسه دهد آتش دوزخ بر وی حرام گردد و مرا عرض این بود  
که مضاف که مرا بر تو مضاف میت دیگری بر حونت و همین اراده کرد رسول  
گفت سبک بها عکاشه عکاشه درین فضیلت سابق نشد بدگری را رنده  
این دعوی کردن و از منبر برآمد چون آدینه درآمد مسجد آمد و نماز آدینه  
بگرد و وعظ بسیار بگفت **سابق را** فی ذکر وصیت امیر المؤمنین  
کویه که چون اذان فراغت نازل شد رسول رنجور شد و توقف نکرد  
در خانه بلکه بیرون آمد و او را در فرج پشینه و سر عصابه بسته بر منبر رفت  
رنگ روی مبارکش زرد گشته آب از دین روان بلال را فرمود که  
در مدینه منادی کن که بوصیت رسول حاضر شوید که وصیتی خواهد کرد

واین آخرین وصایای اوست بحضراتی روی بسجده رسول نهادند مرد و زن و صغار  
 و کبار چنانکه سجده بر سر رسول گفت و تسبیح المن و را دم و تسبیح المن و را دم یعنی زان  
 کینه محبس خوف را برای کسانی که در پس پشت نماز پس رسول بر پای حوضت کرب  
 کنان گفت انا لله وانا الیه راجعون و حمد و ثنای حسنه بخت و صلوات  
 بر این فرستاد پس گفت انا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم  
 بن عبد مناف الذی لا یغنی عیدی ایها الناس اعلموا ان نفیقت  
 و جان فراقی من الدنیا و اشتقت لقاء ربی فواخرنا علی اوقات  
 امتی ماذا یقولون من بعدی اللهم سلم سلم ایها الناس اسمعوا  
 وصیتی لکم ایها الناس قد بین الله لکم فی محکم کتابه ما احل لکم و ما  
 حرّم علیکم فاحلوا حلاله و حرّموا حرامه و امنوا بمشابه و علموا  
 بحکم و اعتبروا بامثال الله هم هل بلغت ایها الناس انا که و هذه  
 الامور الصّلاه البعیده من الله و البعیده من الله الجنة  
 و القریبة من النار اللهم هل بلغت ایها الناس الله الله فی دینکم  
 و ما انکم الله الله فی ما ملک ایمانکم اطعوا هم ممّا تاكلون  
 و اکسوم ممّا تکسبون لا تکلفوهم ممّا لا یطیقون فانها حرم  
 و دم و خلوا منکم الا و من ظلم فانا خصمهم یوم القيمة و الله حاکم  
 الله الله فی الناس النساء و فواهن مهوین و لا تظلموا من فخرکم  
 حسناکم یوم القيامة اللهم هل بلغت ایها الناس اطیعوا و لا اموکم



وَلَا تَقْضُوا هُمْ وَإِنْ كَانَ عَبْدًا حَبِيبًا مَجْدَعًا فَإِنَّهُ مِنْ طَاعَتِهِمْ فَقَدْ طَاعَتْ  
 وَمِنْ طَاعَتِهِ فَقَدْ طَاعَ اللَّهُ وَمِنْ عَصَاكُمْ فَقَدْ عَصَانِي وَمِنْ عَصَانِي  
 فَقَدْ عَصَى اللَّهَ لَا تَخْرُجُوا عَلَيْهِمْ وَلَا تَنْقُضُوا عَهْدَهُمُ اللَّهُمَّ هَلْ  
 بَلَغَتْ أَهْلُ النَّاسِ عَلَيْكُمْ حُبِّ أَهْلِ سَبِيٍّ عَلَيْكُمْ حُبِّ حَمْدِ الْقُرْآنِ  
 عَلَيْكُمْ حُبِّ هَلِ الْعِلْمِ وَلَا تَقْضُوا هُمْ وَلَا تَحْسُدُوا هُمْ وَلَا تَقْطَعُوا فِيهِمْ  
 الْأَوْسَ أَحِبُّهُمْ فَقَدْ أَحْبَبْتَنِي اللَّهُمَّ هَلْ بَلَغَتْ أَهْلُ النَّاسِ آدَا  
 زَكَاةَ أَمْوَالِكُمْ الْأَوْسَ لَمْ يَكْ فُلَا وَصَلَوْهُ لَهُ وَلَا دِينَ لَهُ وَلَا صَوْمَ  
 لَهُ وَلَا حَجَّ لَهُ وَلَا جِهَادَ لَهُ اللَّهُمَّ هَلْ بَلَغَتْ أَهْلُ النَّاسِ أَنْ أَنْتَ  
 أَنْ اللَّهَ تَزِدُّهُ عَلَى مَنْ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وَمَنْ لَمْ يَفْعَلْ فَلَيْتَ  
 عَلَى أَيْ حَالٍ شَاءَ يَهُودِيًّا وَنَصْرَانِيًّا وَمَجُوسِيًّا إِلَّا أَنْ يَكُونَ بِهِ مَرُوتٌ  
 حَابِسٌ أَوْ مَنَعَ سُلْطَانٌ جَائِلًا لَا أَنْصِبُ لَهُ فِي شَفَاعَتِي وَلَا  
 حَوْضِي اللَّهُمَّ هَلْ بَلَغَتْ أَهْلُ النَّاسِ أَنَّ اللَّهَ جَامِعُكُمْ يَوْمَ الْقِيَمَةِ  
 فِي صَعِيدٍ وَاحِدٍ فِي مَقَامٍ عَظِيمٍ وَهَوْلٍ شَدِيدٍ يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ  
 وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ لَقِيَ اللَّهَ لِقَاءَ قَلْبٍ سَلِيمٍ اللَّهُمَّ هَلْ بَلَغَتْ أَهْلُ النَّاسِ  
 احْفَظُوا أَنْفُسَكُمْ وَابْكُوا أَعْيُنَكُمْ وَاتَّبِعُوا أَبْدَانَكُمْ وَجَاهِدُوا أَعْدَاءَكُمْ  
 وَأَعْمَرُوا مَسَاجِدَكُمْ وَاخْلُصُوا أَمْيَانَكُمْ وَافْضَحُوا أَخْوَانَكُمْ وَقَدِّمُوا  
 لِأَنْفُسِكُمْ وَاحْفَظُوا فُرُوجَكُمْ وَصَدِّقُوا مِنْ أَمْوَالِكُمْ وَلَا تَحْسَدُوا  
 فَتَذْهَبَ حَيَاتُكُمْ وَلَا يَغْتَبَ بَعْضُكُمْ بَعْضًا فَتَمْلِكُوا أَنْفُسَكُمْ اللَّهُمَّ

هل بلغت يا الناس اسعوا في فكاك رقابكم واعملوا الخیر لیوم وقولکم  
 وفاقتم ایها الناس لا تظلموا فان الله الطالب لمن خان وعطیه  
 حسابکم والیه ایابکم فان الله لا یغنی عنکم بالمعصیه ایها الناس  
 من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فاعلیها وما رزیک بطلا ولم  
 للعبد وانقوا نفوسا ترجعون فیہ الی الله ثم توفی کل نفس بما  
 کسبت وهم لا یظلمون ایها الناس انی قادم علی رجبی وقد رغبت  
 ان لا تقی فاستودع الله دینکم وامانتکم والسلام علیکم یا  
 معشر اصحابی وعلی جمیع امتی السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته  
 گفت منم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف اگونی که  
 بیج پیغمبری میت بعد از من بدانید که نفس من خبر مرگ شنید و وقت فراق  
 من از دنیا شد و شتاق لغای پروردگار شد من زهی اندود و غم  
 که در فراق امت روی داد که چه خواهند گفت بعد از من چند ای بسلامت  
 دار بسلامت دار بشنوید وصیت مرا برای شما ای مردمان خداست  
 بیان کرد برای شما در کتاب محکم خوف آنچه حلالست بر شما و آنچه حرامست  
 بر شما پس حلال دانید حلالی او را و حرام دانید حرام او را و مکروه بدقتابه  
 قرآن و بدانید محکم او را و عبرت گیرید بمنالها و حکایات وی سه سوی آسمان  
 کرد و گفت خدا یا رساینده ای مردمان به بر میزید و دوردارید نفس خود را  
 از هوانای کمراد کنند و دور کنند از خدای داور بهشت و نزدیک کنند

باز



بانتش خدا بارسانندم ای مردمان تبرسید خدا را و دین شما را آنچه شما آید  
تبرسید خدا را و آنچه مالک شد دستها رست شما یعنی مذبحان و پیش از اطمینان  
دهید از آنچه میخورید خوف و به پوشانید پیش از آنچه خوف می پویند و تکلیف  
مکنید پیش از آنچه طاقت ندارند چرا که ایشان گوشت و خونند و خلق اندل  
شما هر که بر ایشان ظلم کند پس من جنهم او با شتم در روز قیامت و خدا  
رسانندم ای مردمان اطاعت کنید و البان امر خوف را یعنی امامان را و در این <sup>نشان</sup>  
عامی شوید اگر چه بنوعی باشد که قبل از امام بر شما حاکم باشد هر که اطاعت  
ایشان کنند اطاعت من کنند و هر که اطاعت من کرد و اطاعت خدا کرده  
و هر که بر ایشان عاصی شود با من عاصی شده و باشند عهد های ایشان را خدا بیاوریم  
ای مردمان بر شماست که دوست دارید اهل علم را و شکسته عهد های ایشان را  
و بر ایشان حسد پدید آورید بر ایشان ظلم مکنید که هر که علما را دوست دارد تحقیق  
که مراد دوست داشتن خدا با رسانندم ای مردمان ادا کنید زکوٰه مال های <sup>مهم</sup>  
که هر که زکوٰه ندهد نماز او درست نباشد و او را دین نباشد و روز او درست  
نباشد و حج او قبول نباشد و جهاد او قبول نباشد خدا بارسانندم ای مردمان  
در برستی که خدا بقیه فرقی کرده اینده حج را بر کسی که استطاعت را و در احوال  
و بیشتر باشد و کسی که مستطیع باشد و حج نکند که مبرور عالی که خواهد بود  
و خواهد نفرانی و خواهد مجوسی <sup>که</sup> که او را مرضی است حبسی کنند یا مانع شود  
سلطان جور کنند و او را بعضی نباشد از شفاعت من و و الله نعم بر حق

من چند ایا آبا رسا بنده ای مردمان خدا میقالی جمع گشتند و ثنات و رزق  
قیامت در زمین واحد در مقام بزرگ و ترس سخت و زی که نفی ندهد  
مال و نه فرزند مگر کسی که بپاید به نفع خدا ایتالی بدل سلیم خدا یا رسا بنده  
ای مردمان نگاه دارید زیبا نه های حفره را و بکریا بنده چشهای حفره را و برنج  
دارید بدنه های حفره را و حبابا و کینه با دست منان دین حفره و تعمیر کین مساجد  
حفره را و خالص سازید ایمان حفره را و نصیحت کینه برادران خود را و آن نصیحت  
را بنی و نشیند برای نفسهای حفره و نگاه دارید فرجهای حفره را از حرام و صدقه  
و امید از اموال خود بر یکدیگر حسد مبرید که شرم شما از میان نهد و عینت مکنید  
بعضی مر بعضی را که هلاک سازید نفسهای حفره را خدا یا آبا رسا بنده ای مردمان  
بشتابید در آزاد کردن بنده کان و عمل مکنو بجای آرید برای روز بارشستن  
شما و روز درویشی شما ای مردمان ستم مکنید بد رسته که خدای طالب  
مر کسی را که خیانت گشته دست و بروست حساب شما و بوی او تبارکت  
نما چه بد رستی که خدای رافعی نفع از شما بمعیتای مردمان هر که عمل میکند  
بس برای نفس خفه کند و هر که بد کند آن بد بوی نفس او باز کرده و منیت  
پروردگار تو ظلم گشته و مر بنده کان را و تبر سید روزیرا که برگردانند شما  
در از فرد بوی حسد ای پس بدهند به نفسی آنچه کس کرده باشد از نیکی  
و بدی و هیچ ظلم کرد و نشوید ای مردمان بد رستی که من بجایست پروردگار  
حفره قدم نهند دام و نیز هر کس به نفس من رسید و پس دین شما را بخدای

می بسازم



حی سبب ارم و امامت شمارا و اسلام من بر شما باد ای گروه صحاب من و بر جمع است  
من سلام من بر شما و رحمت خدا و برکات خدای و از منبر برآمد و در خانه  
رفت و تمام **مقدمه** چون در خانه رفت و بیرون نیامد و در خانه ام سلمه  
ریخ بروی کران شد و در آنجا بود روزیم عایشه بیامد و هسته عا کرد که بخانه او  
رفت رسول با بخارفت مؤذن با یک نماز گفت عایشه بدر را گفت برو و نماز کن  
ابوبکر سبقت برد چون آواز ابوبکر گوشش رسول رسید گفت که گفت ابوبکر را  
که امامت کند عایشه گفت من کفتم یا رسول الله رسول فرمود اکتن لصوصیجیات  
یوسف یعنی شما زنگان یوسف اید که هر چه گویند کنید به بصلاح و صواب  
باشند پس رسول دستی بردوشش علی نهاد و دستی بردوشش میمون و از خانه  
بیرون آمد و چون از خانه بیرون رفت فضل بن عباس رسید میمون را باز  
کرد ایند و دست بردوشش فضل نهاد و پای کشان بسجده رفت و دست  
اشارت کرد با ابوبکر تا از محراب دور شد و بیج التقالی نماز او مکرو  
بلکه نماز را استیناف کرد چون نماز کرده بخانه آمد ابوبکر و عمر حاضر شدند رسول  
گفت نه شما را گفته بودم که در لشکر سهامه بحرب روید ابوبکر گفت من نخواستم  
که خبر تو از کسی برسم باز آمدم و اسامه را بخواند و گفت بیرون رو با اصحاب  
که من نامزد کردم زود برو و رسول رختش شد غریب از خلق برآمد و رسول  
با خود آمد و گفت دو ات و قلم و کتفی بمن آورید تا چیزی بنویسم که بعد از  
من جلفانی در میان شما نباشد و در حال بیوشش شد مردم مقدمه آن

آن کردند که دوات دستم حاضر گشته عمر گفت الرجل یبذی یعنی مرد بهود و میگوید  
 رسول چون باخو آمد گفتند ما رسول الله دوات دستم آوردیم گفت  
 بعد از آنکه گفته آنچه می خواستید و من آن شنیدم یعنی قول عمر و اهل بیت خود  
 را سفارش من نمودم خلق که متابعت کنند و باخر گفت الصلوة و ما ملکت ایمانکم  
 سه نوبت این لفظ باز گفت و هر ساعتی میگفت نفذ و احبش هم به پرون گشته  
 حبش را هم را و باخر گفت لعن الله من تخلف حبش هم یعنی لعنت خدای بر کسانی  
 که از حبش هم باز ماند و روا از خلق برگردانید مردم از اینجا پرون رفتند  
 مکر امیر المومنین و عباس و فضل عباس و اهل بیت عباس گفت یا رسول الله  
 بعد از تو حال اهل بیت چگونه است گفت مظلوم و مغلوب هستند و من  
 از اهل بیت برآمد روی عباس گریه و گفت یا عم وصیت قبول کن عباس  
 گفت غم تو مرد پرست و طاقت ندان ای امیر المومنین را گفت وصیت  
 من قبول کن میکنی گفت بلی اکثری با و داد و گفت در دست کن و صلاح  
 و شرف هر چه رسول را بده با و داد از دستار و تازیانه و دراعه و امثال  
 آن و گفت بجز من جمله بتصرف خود گیر و امیر المومنین از روی منفعت  
 کمزد و مکر ظالم بفرودست رسول بهوش شد چون بهوش آمد علی را بدید  
 گفت برادر من را نزد من خوانید عایشه و حفصه و رجال پدر را بخوانند  
 رسول چشم باز کرد ابو بکر عمر را بدید گفت ای نرانی خواهی ام سلمه گفت  
 علی را بخوانید حضرت علی در آمد با او را از بسیار گفت و زبان در دانا



او نهاد امیرالمؤمنین گفت عَلمَنی رسول الله الف باب من العلم ففتح الله له  
 من کل باب الف باب سیاحت مرار رسول خدای هزار باب از علم پس  
 مکشوف خدای برای من از هر بابی هزار باب دیگر و صیقهها جدا و بی گفت امیرالمؤمنین گفت  
 بحمد قیام مخفی نام نهاد الله نعم رسول مکشوف با علی در نزاع افتادیم سر من  
 در کنار گیر چون روح مفارقت کند بر گرد و در روی حقه آور که علم او تین  
 و آخرین بر نور و شن شعده نشان درین بگذند که اعراب در بزد فاطمه گفت  
 یا اعراب رسول رنجور است دوم بار دزد و نوبت سیوم بهیت تمام در بر  
 و میان هر زنی توقفی بگردی فاطمه بر رسید رسول گفت ای فاطمه در باز کن  
 که ملک الموت ما دم القذات که اعتبار از ادای نبوت مغرول کند و  
 اطفال را بتمیز کرد اند جبار خراب کند و خندای که از دور آدم تا امروز  
 هیچ خانه با جازت زفت الا بخانه ما فاطمه علیها سلام در مکشوف ملک الموت  
 در آمد و سلام کرد و گفت خدای تم سلام میرساند و میگوید اگر خواهی  
 بجا بودم و اگر حواریا خواهی تسلیم شودم و مرا فرمود که من چنان کنم که رضا  
 تو باشد رسول گفت آخر چه ملک الموت گفت آخر منک باشد و فنا رسول  
 و منعه که تسلیم شد ملک الموت ابتدا بکره از دستم تا بر زانو رسایند و  
 مبارکش را رسول بطاعت شد گفت بخدا که امت من عظیم ضعیف اند  
 نزع روح ایشان چنین صعب باشد ملک الموت گفت بخدا که از هزار خراستنی  
 یک جز بر تو نهادم رسول <sup>صلوات الله علیه</sup> حضرت الله تعالی شفاعت کرده برای تخفیف

جان کندن است مفاعله و قبول شد چون روح پاک بسینه رسید کبار دیگر شفاعت  
کرد حق تعالی فرمود که چندانی تو بخشم که از من راضی شوی چون روح رسول از تن جدا  
شد امیرالمومنین آنرا در روی حوض مالید و رسول را روی بقبله بخوابانید و دستهای  
فروکشید و چشمان مبارکش را بر هم نهاد و فضل بن عباس و عباس معا و نسا و بنام  
نمودند علی آب بر رسول میرخت و عباس آب با و میداد و جبرئیل ادرار از پهلو به  
پهلوی میگردانید چون از جانبی فارغ شدند گفت با رسول الله از ظاهر است که  
شدم بدانجا نیست چه میفرمای رسول حوض بگردید بفرمان خدا ای تقی الله انما  
نیز فارغ شد و این حال چنان بود که آنروز که علی علیه السلام متولد شد رسول  
او را در طشتی نهاد و غسل مولود میکرد و علی در دست او دران طشت میگروید  
رسول هم کربت فاطمه بنت اسد گفت ای فرزند چرا گریه میکنی رسول گفت می بینم  
که او مرا می شنود و من در دست او چنین میگردم پهلو پهلو چون جان کندن  
بر رسول سخت شد بفرموده طشتی آب با و زدند و رسول هم دست در آنجا نهاد و آب  
بر سینه حوض میرخت تا تخفیف جان کندن شد و فرمود که امت من نیز چنان کنند  
و گویند که چون علی هم رسول را می شنید آب پس باید و بزاویه خانه باستاند و گفت  
یا علی رسول را شنوی که او پاک است آن لعین جوشت که رسول را شسته بش خد ره  
علی گفت یا بعد و الله اگر چه او پاک است اما مرا چنین فرمود که غسل او کنم پس علی علیه السلام  
کافور کرد که جبرئیل با و آمده بود و چهل درم و رسول آنرا بسته شد کرد و قسمی برآ  
حوض نغین کرد و بعد دهمی برای فاطمه و سهمی برای علی در وی مالید و در ساجد

سبحه



سبعه و چیزی غسل و کفن که چهره را و در سوراخها بهشت در روی پوشیده و نماز  
بر روی کرد و گفت رسول امام ما است چنانچه پیش هیچ کس نباید که در قبر بسته  
باشد نماز کردن بر روی سه شنبه چهارشنبه و پنجشنبه در خانه نهاد و بعد  
و هیچ اثر نماند در روی ظاهر نشد بلکه خوشبوی گرمی ماند و امح آنت که هم در آن  
رسول را دفن کردند و گویند مرد در مدینه زنده میباشد که بعد از آن خلق می آیند  
از خود و بزرگ مرد و زن بر رسول نماز مسجودند پنج و دود و دود و  
دیکر یک و برای موضع دفن و خلافت کردند علی علیه السلام و منعه که شریفین موضع  
آن موضع است که حق نم در آن موضع قبض روح او کرده باشند هم در خانه او که آنجا  
که متوفی شد دفن میکنیم جد راضی شدند و محابه جمیع میگفتند ما او را بقایا پنا ببریم  
بر زمین شام علی علیه السلام بدین کلمه دفع آن کبر و عباس ابو عبید جراح را که  
حقار مگیا ن بعد وزید بن سهل را که حقار مدینیان بعد حاضر کرده و گفت  
چیز رسول حفر میکنند و گویند که قبر رسول ابو طلحه کند چون قبر تمام شد علی بن عباس  
و آنشام بن زید مشغول شدند بدفن رسول مدینیان از پس بردن بالی تاوند  
و گفتند یا علی حق ما از محمد فراموشی مکن و از مایکی را با خود نشسته یک کن از  
شرف ما را نیز باشد تا بر روز قیامت علی گفت او پس حوّل را به پیش و نشسته و پس  
مرد صراط بعد و از بدریان بعد علی علیه السلام او را مجد و نشاند و رسول  
را بر گرفت و بدست او داد و بدست عباس و قتل عباس در خاک نهادند  
چون آن مبارک رسول خاک رسیده و پس را گفت این ساعت بدون ای

که معصود نما برآمد و خود کبور فرو شد و روی مبارک رسول را بر خاک نهاد از جانب  
 رست و عقده کفن از جانب کعبه گشود و خشتی در زیر سر مبارک رسول نهاد چون  
 بالشی و روی مبارکش را بر خاک نهاد و در اقبه کعبه خشت بچید و از قبر مردن  
 آمد و قبر را بر خاک کرد و سهامه و عباس و فضل مدح او میکردند و را بنامش  
 قبر درست کردن کور و انا لله و انا الیه راجعون میگفتند و مردم می آمدند و زیارت  
 رسول میکردند الا آنکه جمعی کاره بودند که زیارت کنند حبه آنکه قبر ابو بکر و عمر  
 بعد از وفات ایشان آنجا واقع است و بعضی اوقات در حضور رسول  
 بنا اوبلی میکردند و لکه بر کور شیخین میزدند خلفای بنی عباس بفرمودند تا قبر  
 بر آورند و بواسطه ایشان مردم از زیارت محروم شدن و چنین گویند که  
 شیعه از طرف ایشان زیارت نمیکند بلکه از جانب دیگر رسول را زیارت کنند  
 اما اگر کور ایشان جدا بود و ایشان قاصد از زیارت ایشان رفتی بهر سبب  
 ولیکن مذهب ما خدای بخوبست که مردم بر زیارت ایشان روند و اما آنجا که  
 عثمان را دفن کردند از حشش کوب گویند و آن کورستان همودان و کبران  
 بجم است مهاجر و انصار چون اتفاق او را گشتند گفتند که اریم که او را در کورستان  
 مسلمانان دفن کنند آخر کورستان و میان بروند چون نوبت معادیه رسید  
 آن موضع را داخل کورستان مسلمانان کردند و شنیدم که هرگز شیعه را آنجا دفن نکردند  
 و نیکند ما بقیامت مکرار او و حق تعالی باشد **ب** فی بناء السقیفه چون  
 رسول را دفن کردند و خبر مرگ او در دیار عرب فاش شد و رؤسا و امرا

دفعه



و فقر قبایل عرب روی به غزیت رسول نهادند و روز بروز می آمدند و بنو نضیر  
بغز مشغول شدند صحابه چنان دیدند که فرصت نگذاشتند و گفتند که خلافت  
بر ذوی سباید ساخت لیکن اگر نبی هشتم از غزافانزع شوند این کار بر تمام نشود  
روایت آمد که خلافت اول که در اسلام ظاهر شد بعد از رسول آن بود که عمر خطاب  
گفت رسول نزد بلکه از ما غایب شد چنانکه موسی بگوید طور بعد و باز آمد رسول  
نیز باز آید و هر که گوید که رسول می رود و واحد بزم ابو بکر چون این سخن شنیدند  
ویراسته در دل آمد بر حوزت و نبی رسول آمد و جادو را از روی او برداشت پس  
گفت یقین شد مرا و مردم را اطلاع کرد و مرک رسول بعضی قبول کردند و از  
بعضی نه علی علیه السلام این اختلاف نشیند مردم را حاضر کرد و گفت ای قوم نه  
حق تعالی در حال حیات رسول ابداً گفت إِنَّكَ مَيِّتٌ وَأَنْتُمْ مَيِّتُونَ مَا رَسُولُ اللَّهِ  
مردم از روی قبول کردند و از هر جانب آوازها برآوردند که موت رسول الله  
متیقن شد اضطراب در خلق افتاد و روی بسقیفه یعنی نیم صفا بنی ساعده نهادند  
و عبید الرحمن بن عوف و خالد بن ولید و سعد بن ابی وقاص و سعید بن عاص  
و قاص قریشی و ابو عبیده و جراح و سالم مولی حنیفه با ایشان آنجا حاضر  
شدند و مشورت کردند در کار خلافت و انصاریان بنی سعد بن عباده  
خزرجی جمع شدند و ادرا بخور بعد گفتند توریس مای و امام ما توئی هر که از  
حکم تو می رودن آید ما بادی حرب کنیم قیس بن سعد بنیابت پدر بر ایشان خطبه  
خواند و گفت بدانید که قریش که خویش رسول بودند او را رنجایند و از سر

برانند و ما که انصاریم رسول الله را قبول کردیم و جای دادیم و مال و جان نصرت  
 کردیم امروز که رسول ما نماز بخلافت اهل ایم از قریش و گویند کسی که اول درین  
 باب سخن گفت و انصار را بر خلافت سعد مقدم داشت خزیمه بعد و او گفت  
 که علی در خانه ساکن شد و به تعزیت رسول الله مشغول است و قریشی دیگر لایق این کار  
 نیست انصار بیان نزد اجتماع این کلام روی سجد نهادند محققان علماء بر آنند که  
 روز قیامت روز وفات رسول عمر بر ابو بکر معیت کرد پس خالد بن ولید  
 و بعد از ایشان جماعتی که اعادی اهل بیت بودند معیت کردند و از دیگران معیت  
 ستانند و ذکر سابقان گذشت درین فصل که چند کس بودند و هم در آنست  
 رفتند و عکرمه بن ابی جهل را و عمال او را حارث بن شهاب و غیره او را بدیدند  
 و معیت خواندند و هدایا و تولیه و لایه قبول کردند و بنواحی فرستادند چون  
 ابوسفیان این حال بدانت بدر خانه علی آمد و گفت یابنی ما شمع یابنی عید من  
 راضی شدیدی که حبس بن حبس و زل بن زل و بنهاد الی شوق و این قطعه  
 بر زبان خواند **بنی هاشم لا یطعم الناس فیکم** و لا یسماهم بن مزد او بعد  
 فما الامر لافیکم و علیکم و لیس لها الا ابو حسن علی اباحسن فاشد و بها کف  
 خادم فالت بالامر الکی برنجی ملی امیر المؤمنین علی جواب داد که بخدا که  
 منتهی کنیزی و عرض تو بدانچه میگوی من است و امتت نه صلاح اسلام با آنکه من  
 مشغولم بوزار جمعی گویند روز اول اتفاق معیت بنفاد و در روز دوم عمر گفت  
 ابو بکر را که من خواستم که دیروز بر تو معیت کنم اما اتفاق بنفاد ابو بکر گفت



نو اولی بایشی که من بر تو معیت کنم عمر گفت تو پری تقدیم اولائی روز سوم معیت کرد  
 و کار بگذار و نزد ابوسفیان را راضی کردند بدین وعده که روز دیگر هاسمه را از آن  
 کار که با و داد و بعد از معزول کنیم و بیزید پسر ترا بدان نفر سیم روز جهلم بود که  
 هاسمه باز آمد و بجای او بیزید پرست و بیزید بدین سبب بشام رفت و بانه  
 چون او بدو رخصت رفت معویه یعنی ماد و سک با یک کشته و برادر بیزید هم بنیایب خلفا  
 آنجا ماند خبر علی رسید که مردم بر ابو بکر معیت کردند پس بد که حال چگونه بود گفتند  
مِنَّا امیرکم و مِنکُم امیرکم ابو بکر ایشان علیه کرد و بحديث الامنه من فریش ایشان رسیدیم  
 کردند علی علیه السلام گفت فَانِ فَرِشَ شَجَرَةٍ وَنَبُو هَاشِمٍ ثُمَّ تَأْكُلُفَ الْاَصْحَابُ  
اجتمعوا بال شجرة و اصناعوا النمرة یعنی فریش درخت و ما که بنی هاشمیم نمره آن  
 عجب که مشک بد رحمت کردند و ترک نمره کردند عایشه روایت کند که رسول  
 گفت عن حیریل عن الله تعالی آنه قال قُلْتُ مَشَارِقُ الْأَرْضِ وَمَغَارِبُهَا  
فَلَمْ أَجِدْ بِي إِلَّا خَيْرَ مَنْ بَنِي هَاشِمٍ کردیم مشارق زمین و مغارب زمین را  
 پس نیافتم هیچ بنی ابی را بهتر از بنی هاشم و علی هاشمی بعد از قبل بدر که ابوطالب  
 بن عبد المطلب بن هاشم بعد از قبل مادر که فاطمه بنت اسد بن هاشم است  
 با علی گفتند که امامت حق است چرا طلب کنی جواب داد که حکم رعیت را  
 طلب امام باید کردن ایشان بعقب و بکمر رفتند بخلاف قول خدا و رسول  
 و از خدا و رسول متوفرنش و از پادشاه و مردم روی بدینجا نهادند به غریت و  
 صاحب غزائیم اگر من بطلب ملک و پادشاهی روم خلق عالم بر من بخشنند



و عیب من کنند که مثل محمدی خویش علی برود و او بخود بفرزای او صبر کند و طلب  
ملک برفت طوعاً و کره‌ها را بجا باید نشست اگر کسی را امام باید طلب من کنند  
سلمان فارسی و مقداد و عمار با سر و خدیفه و حذیفه و هو الّذی نقاد غمّان  
الربّه و جابر بن عبد الله الانصاری و خزيمة بن ثابت الانصاری و عبد الله  
بن عباس رضی الله عنهم که با من یکی شدند و ملازمت من میکنند و بر ابو بکر  
معیت کردند و همام چند روز بر مدینه نزول کرد بعد که امیر باشد بر ایشان  
و ایشان رعیت و غرض رسول آن بعد که چون ایشان غایب باشند کار  
بنی هاشم و علی مستقیم شود پس مردم گفته که کاش که لشکر اسامه را نگذاشتی  
که بروم رفعتا که اگر کسی بر شما ابا و امتناع کردی همام بشکری داد  
ابو بکر و عمر بر جویند و پیش همام رفتند و گفتند با امیر المومنین تو میساز  
ومی بینی که محابه بر چه اندازد ستوری داد و تو با لشکر برو آنجا که رسول فرست  
و غرض ایشان آن بعد که کار بر ایشان تمام شود و همام را معزول کنند  
همام ایشان را دستوری داد و لشکر برگرفت و بطرف شام رفت  
بحکم رسول روز جهلم بعد که برزید بن ابی سفیان را بمقام او فرستادند و او را  
عزل کردند و همام بمدینه آمد و بر در مسجد با ایستاد و گفت ای سجان الله  
ویروز من امیر بوم بنص رسول بر ایشان امروز برزور مرا معزول کردند و بسبب  
که با من نوشته بود که مسلمانان بر من معیت کردند تو نیز باید که بجای من  
کنی همام جواب داد و نوشت که از جمله مسلمانان یکی منم و بدین اطمینان



منیم **فصل** فی خلاف الصحابه اسید بن حصین الانصاری بر بای خوشت و  
 خطبه بخواند و گفت ای انصار من مردی ام از دوستان سعد و از بنی اوس  
 و خدای تعالی شما را اکر ام کرده بجزرت محمد بنش شما و حضرت شما را من صلاح  
 دران می بینم که خود را آلود و نکند بکار خلافت و این امر را با قریش گذارد  
 انصار را این سخن از وی نیک آمد و از نم بن سعد ساعد انصاری بر بای  
 خوشت و حمد و ثنای حق بگفت پس گفت این کار شما بیکدیگر است می کنید  
 و این کار حق اهل بیت رسول است شاید بر ایشان ظلم کردند و این معنی را  
 داشتند و بسیار بیخمتها بکرد در ایشان اثر مکنه معن بن عدی انصار  
 بر خوشت و از نم را در شتام داد و گفت اهل بیت رسول مشغولند بجزا  
 رسول و کار دین معطل نمواند ایشان تا فایز شدن ایشان از ان  
 ابوبکر را مقدم باید کردن گویند ابوبکر و عمر خوشتند که بجزا  
 رسول روند و تعزیت دارند و از اینجا بدون آیند و کار خلافت  
 بسازند و انصار در اضطراب افتاد و بجهت برای خلافت سعد بن عباد  
 این حال را بفرمود بن شعبه بن دین معلوم کرد بر خوشت و بنش ابوبکر  
 و عمر و عثمان رفت حال ایشان بگفت و معلوم نموده ایشان را که انصار  
 بجهت کار مشغولند عمر گفت دفع انصار هم بدست علی باید کردن که بار  
 قوت دفع انصار و جواب حجت ایشان نباشد مغیره از نصبت بدو  
 عداوتی که با علی داشت گفت این چه سخن مابنده کدام عاقل چنین کند اگر

اگر نو که عمری علی را در جزو از کار ما شریک کردانی هیچ کاری تر از منبر نشود با تمام رسانیدن  
 و بنی ما شتم را بر خه حاکم کرد و بانشی قمازند و بانشی و فرزندان ما باشند تا روز قیامت  
 ایسر و لا و ابوطالب باشند و رعیت و ذلیل ایشان زیرا که او مردیت پر علم و صاحب  
 تحت زهد که نباید که منادرت با او خوش نمایی که بغایت دور است از صواب  
 عمر گفت با منبر و رای و دوستانه زدی چرمی باید که گفت باز که تا بگوئید رویم و  
 دفع ایشان بکنیم و فرصت نگذاریم پیش از آنکه علی بانی ما شتم باین کار پروانده  
 و دوست ایشان گرفت و روی سبقت نهانند و کار تمام کردند و جمله علمای  
 اهل بیت برانند که ایشان بدفن و فراوان از رسول م حاضر شدند و عذر آوردند  
 که آن فرض کفایت و جمعی بنی ما شتم بدان قیام نموده حضور ما بوجوب ملاحظه  
 شد و این کار نیز هم کار دینیت لابد که خلیفه نصب باید کرد و نه باشند که  
 کار دین با ایشان تعلقی نداشت بلکه بحق تعالی تعلق داده و صاحب شریع  
 محمد رسول الله و چون این کار بگردید گفتند ما یا ابابکر ترا خلیفه م باید خواند  
 تا خلق حاضر شوند و حسد انت نومشور کرده منادی کردند تا مردم در مسجد  
 حاضر شدند و ابوبکر بر منبر رفت و این خطبه بر خوان و این اولین خطبه  
 است که او خوانده است بوزید عمر بن شیبه ایراد کرد و وی از اکابر  
 علمای بیت و تفرع مع هذا اجماعت برین خطبه **يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّكُمْ تَكْلِفُونَ**  
**سُنَّةَ نَبِيِّكُمْ مُحَمَّدًا وَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ كَانَ يُحِبُّهُمْ نَبِيَّهُ بِالْوَحْيِ الْإِلَهِيِّ**  
**وَإِنَّ لِي شَيْطَانًا يُعْتَنِي بِي فَإِذَا أَعْتَرَانِي فَأَجْتَنِبُ خِيَلَهُ وَأَفِيءُ أَشْعَارَهُ**



وَلَقَاهُ رِجْلًا بِرِجْلِهِ فَإِنْ أَشَقَمَتْ فَأَتْبَعُونِي وَإِنْ غَنَيْتُمْ فَمَقُومُوا

وروي الله قال ايها الناس اتى وليكم ولست بجزكم لانا انه جيل

منكم ولكني اطلب لكم شغلا وانقلكم حمل وطاعتى عليكم فان عدت

ما اطعت الله فان عصيت فلا وطاعة لي عليكم فان عدوت فاتبعوا

وان ملت فاغزلوني الا وان لي وان لي شيطان يعترفني عند غضيبي

فابقوني لا اوتقيا شعادكم وابشاركم اوفروا مني اليكم ما اقدم عليه يروا

بدرستی که شما تکلیف کرده و می شوید بخت پیغمبر شما محمد و خدای عز و جل بکام میباشند

بغیر خود را بوحی و مراد شیطان نیست که عارض من میشود پس هرگاه شیطان

بر من استولی شود شما از من دور نشوید و تعاهد من کنید و نیز روایت کنند

که گفت ای مردمان بدرستی که من و الی شما شدم و نشتم بهترین شما بلکه مردی

ارزشها و لیکن من از شما در این مشغله ترم و برابر تر و طاعت من بر شما در این نیست

که اطاعت خدا کرده باشم پس اگر عاصی شوم بسبب هیچ طاعتی نیست مرا با شما پس اگر

عبدالکبر ما یومین شود و اگر میل کنی از من دور شو و ما زوارید مرا که مرشدی

عبداللہ مایع من سوبہ والریسل لکم ارسن دور سعید و مابہ و اریدہ سزہ سزہ  
کہ معارضہ و قس مہ بشمو نزد غضب من و این روایت حسن بصیرت کہ

کہ معارض و فرین من مینعم نزد غضب من و این روایت سن بفریب  
غافل بود و موالات او مکر و دامانست او کفنی عجب شخص که او را سنیط

عالمی بوجہ درمواالات ابوبکر و دایما مناسب و لائق محبت و محبت اور سید  
بود که از عرق و دایما در انداز و محصور است و حقه اقرار کرد

بود که او را در عرض و مال مردم انداخته چون او محصور گشت و همه افراد را

شیطان بر ویستوار شد چگونه شاید که مسلمانان ما با افتد التذویر  
 بکمال استوار شد که کمال او قیامت محتمل باشد که آن شد

مختلف مرکز از و این نباشد که کل اوقات محتمل باشد که آن سیه

من  
نفسا  
از کبریا  
نفسا  
از کبریا



با او بجه و نیز که ام عاقل این معنی بخود حواله کند و بزعم و قول که کل اوقات او شاید که  
شیطان او را بدان داشته باشد که اقترای این حدیث کند که الایمة من قریش  
و حدیث سخن معانیر الایمان را لازمت و لا نفوت ما ترکنا و صدقه با این شیطان  
او را بران داشته باشد که او کار خلافت اختیار کند و از مردم معیت ستاند  
و حق علی باطل کند و نیز گفت و ان عصیت مطاعه لی علیکم و ان عدلت فاتبونی  
انبات جوار عصیان بر خف کرد و رعیت را در حال عصیان از اتباع خود  
منع کرد پس بزعم او باید که در بعضی اوقات امام باشد و در بعضی <sup>اوقات</sup> امام نباشد  
القصه چون کار خلافت تمام شد بعضی از صحابه صراح بر بایی خویشند و بر ابوبکر  
جتهتها کردند چنانکه ذکر آن سپاید ابوبکر از کار خلافت پشیمان شد و گفت  
أَقْتُلُونِي أَقْتُلُونِي وَلَسْتُ بِخَيْرِكُمْ وَ عَلَيَّ قِسْمُ بَنِي إِسْرَءِيلَ أَنْ يَقُولَ كَيْفَ كُنْتُ  
مِنْهُمْ وَ حَالِ امَّةٍ عَلَيَّ فِي مِثْلِ مَا كُنْتُ مِنْكُمْ وَ دُرْخَانَةُ رَفَتْ عَزْوَ دُكْرِيهِ  
از مسجد برآمد ابو عبید جراح دست ابوبکر گرفت و ما در خانه او بر رفت و سر روز  
فتنه عظیم برآمد و مردم در حرج و مرج افتادند و در گفت و گویی روز سیوم  
عثمان سپاید با صد مرد و ابو عبید با صد مرد و خالد ولید با جمعی عظیم و میفرمایند  
سپاه را جدا بکشید و دشمنان را بکشید و عمر سپاید و دست ابوبکر گرفت  
و گفت برخیز تا مسجد رویم ابوبکر ابایی تمام کرد عمر گفت این ساعه میگوی که ما خود را  
در زبان خلق انداختیم اگر نوازین کار امتناع نمائی ما دنیا باشد مردم ما را  
لعنت کنند ابوبکر سخن میگرداند و عمر گفت دی روز است ایما کردی و در کار

شروع



مذبح نمودی امروز را استغفار میکنی اگر بجزئی بر سر کار رفتی نیکست والا اگر نکنم  
ابو بکر گفت مردم امانت چنان میکنند و من بر سر منبر خجل منبوم عمر دست او گرفت  
و از خانه بیرون آمد و بر بالای منبر نشاند و گفت با قوم هر که امروز برخیزد و  
چنان سخن گوید که دیروز گفته او را گردان زخم خالده بن سعید برخاست گفت  
یا عمر ما را بشیر متبرسانی اگر ندانست که ما را اطاعت خدا و رسول و امام زمان و امان  
و امان زمان علی اجازت نمیدهد تو می بینی که غلبه ترست یا ما را اما ما را اطاعت  
امام زمان دشمن و حین علی کمال حال عجب چگونه شد که منگری بدین عظمی  
حادث شود و حضور علی علیه السلام و بنی هاشم آنجا و اینها را خبر بده بعد از آنکه  
واقف شد دفع آن میتوانستند که فکر کردند **آه** هر و ن برادر موسی صاحب  
بعد و حنیفه او با چندان هزار مرد مؤمن حاضر بودند و موسی بطور بعد که قوم  
او کو سار پرست شدند آدم با چند هزار ملک حاضر بودند که الی پس کافر شدند و نوح  
و ابراهیم و شعیب و سایر انبیا حاضر بودند که کفر کافران ظاهر میشد و اینها را  
فوت منع آن بفرمود چون امیر المؤمنین علی دانست که امامت خواست  
با فوشت شجاعت خود چربا ایشان در ساحت **قواب** لاشک درجه نبوت  
پیش از درجه امامت چون موسی بطور رفت و باز آمد هر و ن عذر قوم با او  
باز گفت که یابن ام ان القوم استضعفوا و کادوا لقتلونی و گفت ان  
خشیئت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل و لم ترقب قولی ای پسر در من  
بدترستی که قوم مرا ضعیف داشتند و نزدیک بعد که مرا کشتند و من زنده

اگر شدت کنم تفرقه در میان خلق افند و تو کوئی تفرقه در میان بنی اسرائیل انداختی  
 و سخن من قبول کنی یعنی اگر با ایشان حرب میکردم چرا کنند کی بنی اسرائیل انداختی  
 و ظهورت نه زیاد میشد از آنچه هست و عذر علی بعینه این بود که همچنانکه ماریون  
 گفت **إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَعْصَفُوا لِي وَكَادُوا يَتْلُونَنِي فَلَا تَتَمَتَّ بِالْأَعْدَاءِ إِنَّهُمْ عَلَى**  
**عِلَّةٍ السَّلَامِ ضَعِيفَةٌ** ایشانند با منی که لشکر و مدد نیافت و مردم کوسا که پست  
 شدن بودند و او دایما کفنی مازلت مظلوم مانند قبض الله نموده و این باب  
 گفته شعشع روح ترازین چون کار ایشان بدایا رسید گفتند ما هیچ مانع  
 نمائیم الا که از علی بیعت می باید بستند به نوعی که مقدور کرد و الا کار بر ما مقرر  
 نشود و هرگز نظام نباشد عایشه گفت فاطمه زنم بود علی بر او بکر بیعت نکرد  
 و فاطمه علیه السلام شنید زنم بود بعد از رسول بر دایت او و بر دایت  
 با اختلاف نیست و رمزی ازین گفته شده **حُفِرَ بَيْنَ مُحَمَّدٍ الْقَادِقِ ۲۴**  
 گوید که چون رسول الله متوفی شد و هنوز او را دفن نکردند بودند که مردم  
 عهد بستند و اجتماع کردند بخلاف آنچه رسول الله ایشان را فرموده بود  
**مَنْ مِيلَ عَنَّا الْبَقِيَّةُ هَؤُلَاءِ أَعْدَاءُ إِلَى عَدُوِّهِمْ** آن الذین  
**أَمَرْتُمْ أَنْ يَعْبُدُوا لَمْ يَعْبُدُوا إِلَّا عَلَى الْأَمَانِ** غضبوا امیر المؤمنین  
 مکانه و استأثروا بالملك و السلطان لطبشوا فاطمة النبوة و **خَدُّوا**  
 میراثها طعن علی و زکان امیر المؤمنین از دفن و عزای رسول الله فارغ  
 شدن و بتالیف قرآن مشغول گشت و بر شیوه امانت کرد که رسول چنین

فمن

و أخذوا

در نوم

۱۰۰



و روضه بود و با او از بلند و با او از صحابه اند کی مانع بودند پس عمر ابو بکر گفت  
 مردم جلد بر نوموت کردند الا علی کسی را با او فرست باید و بر نوموت کند  
 قنفذ را که این عمر بنوعی بر نداشتند قنفذ نزد علی علیه السلام آمد و گفت حب خلیفه  
 رسول الله علی گفت ما اسرع ما کنتم علی رسول الله و نکنتم فارتدتم بغی چه رود  
 مشتاب کردید بد روضه بستم بر پیغمبر خدای شکسته عهد ما را و مرتد گشته  
 نور سولی باز کرد و با ابو بکر بگو که رسول خدا از خلیفه خفه کند هرگز نور روضه این  
 نام بر خود نهادی قنفذ رسالت بر ساینده عمر بر پای حونت خنثناک گفت  
 آئین کرد که نزد علی روضه ابو بکر او را نشانند و گفت علی رست میگوید رسول مرا  
 خلیفه خود نکرد و با قنفذ برو بگو که ترا امیر المؤمنین می خوانند قنفذ رسالت  
 بعلی رسانید علی علیه السلام گفت با قنفذ با ابو بکر بگو که نامی بر خود نهادی  
 که آن نام غیر تر است و بغی است که رسول بر غیر خود نهاد و آن منم که علی ام قنفذ رست  
 بر ساینده عمر از انجا بر حونت و گفت این کار ما را تمام نشد مگر که علی را کشیم  
 من همین ساعت سر او پیش تو آورم ابو بکر او را سو کند داد و نشانند و گفت  
 با قنفذ برو بگو ابو بکر ترا می خوانند قنفذ باید و رسالت بر ساینده امیر المؤمنین  
 گفت و ما کنت بالذی ترک وصیته حبیبی و انخی الی باطلکم و اجتمعتم علیه من الجور  
 و الفساد فی امته حجه یعنی بنیم من بآن کاری که ترک کنم وصیت حبیب خود را  
 و برادر خود را باطل نهاد و آنچه برو جمع شد بد از جور و فساد و در امت حجه  
 قنفذ باید و آنچه شنیدیم بعد باز گفت عمر بر حونت در چشم شد

قنفذ بن  
 ابی سفيان

آمدن منافقان بدخاند  
فاطمه و طلحه و زکریا

و خالد و لبید و جمعی بسیار از منافقان آتش و هیمة جمع کردند و بنزل فاطمه آمدند و فاطمه  
و نجرا ازین کار در خانه نشسته بود و باز بسته از رجوزی و در دسره از کریم  
بسیار که کرده بودند بفراف بدو هر روزی یکبار و دو بار و سه بار و راغش  
چون رسول بخاطرش آمدی حسن حسین علیهما السلام را نواختی و چون نظر  
بر ایشان انداختی گفتی این ابوکما الذی مکما این ابوکما الذی  
یکان أشد الناس شفقة علیکم کما این ابوکما الذی کان لا یدعکم  
مکمان علی الارض انا لله وانا الیه راجعون لا اری جردکما یفتح هذ  
الباب لاجلکم کما علی عاتقه کجاست پدر شما انکه اکرام کردی شما را کجاست  
پدر شما که نبوی سخت تر از همه کس در شفقت بر شما کجاست پدر شما که نکند شنی  
شمارا که بر روی زمین راه رود و بدیستی که ما خدا را ایم و بسوی اوست بازگشت  
ما نمی بینیم خست شما را چنانچه این در کشاد و میوه شما بر دوش او نیند  
لفاطمه علیها السلام رایت ابی و المرتجی للتواب علی النعمه و لا ضنا  
نواکی و کنا الغضنی بایه و سطر و ضه فقرتنا رب الزمان الموانع  
کذا الموت لا یبقی الخلیل لخله الفج و انشکوا لاراک محاربی  
فما ساکن الفجر و علم البکاء و جزیک الشالی جمیع المصابین  
اذا اشد شوقی عزت قبرک یا کیا الفج و انشکوا لاراک محاربا  
فان تک عتی فی التراب معنیاً فبما انت عن قلبی الحزین بغابی  
و درین میانه عمر رسید با اصحاب عناد و نفاق و گفت یا بن ابی طالب

درین



در کتب و الا که خانه تو سوزانم فاطمه گفت یا عمر انق الله فی حرم رسول الله لا تذلل  
فانه عليك حرام گفت ای عمر از خدای بر سر و در حرم رسول خدای داخل  
منو که بر تو حرامست عمر عناد کرد و در خانه رفت با منافعان فاطمه فریاد بر آورد  
که یا ابتداء ما لقینا من ابی بکر و عمر بعد که ای پدر من چیست که مبار سید از ابی  
بکر و عمر بعد از نوع شمشیر بر آورد با غلات و بر پهلوی مبارک فاطمه ز قنفذ  
ملعون تا زیانه بردوش فاطمه نه و فاطمه فریاد بر آورد که یا ابتداء ما لقی اهل  
میتک من ابی بکر و عمر من بعد که ابی المومنین رجوعت و عمر را بر گرفت  
و بر زمین زد و خوست که بکشند سخن رسول بپاداشش آمد و که ادا از فاطمه  
از جمله منتظران بعد ائمه من المنتظرین الی یوم الوقت المعلوم و گفت یا بن  
ضی که همیشه اگر نه وصیت رسول بودی بدیدی که صغیف گیت بخدا که  
رسول قصد کشتن تو کرد و مرا فرمود که ترا بکنم این آیه آمد که فلا تعجل علیهم  
انما نعه لهم عدا و عمر بر سید خالد و لید شمشیر کشید تا بر علی زند پر عوام  
هم شمشیر بر خالد کشید علی علیه السلام سو کند بر زبرداد که مکن سلمان و ابودر  
و مقداد مبد و علی درآمد لشکر نفاق ظاهر کردید غلبه گرفت با ایشان  
از خانه بیرون آمد فاطمه فریاد میکرد و سلمان میگفت ما اسرع ما  
سنتیم رسول الله و اخیرتیم الضعفاءین التي فی صلوة کم رسول الله  
انا لله وانا الیه راجعون ذهب الاسلام الیوم یعنی چه روز شنبه  
کردید بفراموشی شما رسول خدا را و بیرون آوردید کینه را که در سینه

نما بود از رسول حسدای برنت مسلمانی امروز برین گفت با عمر بر اهل بیت رسول  
 ظلم میکنی و تو شخصی که قریش ترا شناسند خاله و لیه شیش بر آویسد که خلتوا سبیل  
 او را را ماکینه امیر المومنین گفت یا ابابکر یا برادر رسول خدای عذر و ظلم  
 کردید با ابابکر بجهت خلق را به بیت خودی جوانی فراموشش کردی که دیروز  
 با مر خدا و رسول بر من بیعت کردی بجهت که رسول وفات یافت و بر شما  
 هر دو دشمنانک بعد و شما در وعامی ابوبکر گفت این باطل را مکن و بیعت آور  
 والا کردنت بر منم علی علیه السلام گفت اذاکان عبد الله و احار رسول الله  
 المقتول در آنوقت بنوع حسد ابانتم و برادر رسول حسد که مقتول شده  
 یا بنتم اگر نه وصیت رسول بعدی من صغف و عجز شما باز نمودی بریده گفت  
 یا ابابکر نه دیروز ترا رسول فرمود که سلام کن بر علی یا امیر المومنین تو بر او  
 سلام کردی بخدا بعد ازین در شهری که تو باشی من نباشم ابوبکر فرمود که او را  
 بسیاری بزنند و از اینجا برانند سلمان بر جویست و او با ابابکر و عمر عداوت  
 داشت و غلط گفت ابوبکر را و فضایل امیر المومنین اعلنا ر منع بعد از آن  
 مقدا و او بود بر جویستند و وعظ بسیار بگفتند او را و با خر گفتند اگر  
 ما را معلوم بود که ظلم از اهل بیت سبب جهاد ما مدفوع نشدی بنمیزنا  
 کمینندی و میزدیم تا کار عزت رسول با صلاح آمدی و حق بصاحب  
 و ابوبکر بر منبر بعد عمر بای بکر گفت بجهت سبب خاموشی نشدی بفرمای  
 مانعت کنند والا که دشمنش بر منم حسن و حسین علیهما السلام بالای





سر علی ایستاده بودند چون نشیندن بر لبشند و ابو ذر و برید و سلمان و مقداد  
و جمعی مسلمانان با ایشان بر لبشند علی علیه السلام ایشانرا در پیش گرفت و اتم  
امین چون کریم حسن و حسین بنشیند گفت یا ابا بکر نفاق ظاهر کردید و سخنان  
درشت بگفت ابو بکر گفت با علی معیت کن گفت اگر نکنم چه کنی گفت کردنت  
بزنم ماسه بار برای محبت تکرار کردم گفت کردنت بزنم خالد منافق بر حوزت  
و حبکت در کرپان امیرالمومنین نه ابو ذر عفراری با آورد و بخت و گفت  
عداوت تو و پدر تو با رسول و اهل بیت قدس است امر در اظهار کردی ابو بکر از  
عذوهای خلق تبرسید و از هلاک جفده در میان غامه از منبر بریز آمد و دست  
بر بست نه و مبد و بد و هر زمانی بد روع میگفت که علی معیت کرد و شما نیز معیت  
کنید امیرالمومنین از انجا برودن آمد مسلمان و مقداد و بریده و حسن و حسین  
علیهما السلام بر روضه رسول رفتند و شکایت عذر صحابه باز گفتند جمعی مسلمانان  
بنی علی رفتند و گفتند عز و الله علینا ما صغوا لک بعد رسول الله ادعنا  
است ما شئت فانا لک بحیث بخت سخت آمد بر ما بخدا آنچه بشو کردند  
بعد از رسول خدای بخوان ما را بهر کاری که خواهی بدزستی که ما ترا چنانیم  
که تو خواهی امیرالمومنین داشت که مومنان اندک اند و منافقان  
سبب ایشانرا از هر خروج بنیاست و فوت آن ندارند فاطمه هشتفت  
کرد با بصارت از بهر محبت با ستمه او دستانت صغیر و کبر ایشان و گویند  
فاطمه بنی رنجور خانههای بزرگان انصار رفت از بهر محبت با ستمه او

و استعانت بر طالمان و علی و حسن و حسین علیهم السلام در خدمت او بودند  
 هیچ کس اجابت نکرد و بعد جواب دادند که ما را فوت این قوم نیست ایشان فوت  
 دارند و بر طلم حریفند گویند که بس معا و جیل از پدر پرسید که فاطمه بنفشه تو  
 چه کار آمدن بوج گفت لطلب آنکه نصرت کنم او را بر طالمان او من اجابت  
 نکردم پس از پدر برخیزد و سو کند یاد کرد که بعد الیوم بمرا و خفه با تو سخن نگویم  
 فاطمه دختر رسول الله علیه و آله بنفشه تو آمد و محرومه بر پشت و گویند که فاطمه محسن نام  
 از شک منزهت بسبب آنکه عمر در پیشکم اوزده بچه و چون از ارضیاء طلب  
 نصرت کرد و همگی او را نصرت کردند باز آمد و مهوره مغومه در خانه نشست  
 تا فک از و باز گرفتند بنفشه ابوبکر آمد و گفت یا ابابکر ترا نیز رسد که فک ملک  
 مست از من بازستانی و عطفی تمام بگفت ابوبکر کاغذ حوشت تا قباله رو  
 بنوبه عمر در حال رسید و گفت یا خلیفه رسول الله چه میکنی گفت دختر  
 رسول الله رو و دعوی میکنم که رسول فک را بمن داده است در حال حیات  
 خفه قباله از دست ابوبکر گرفت و بدرید و گفت ای زن کواه مبارک که رسول  
 فک بود داده است زنان بسیار در خدمت فاطمه بودند روی بام امین کرد  
 گفت آنچه ترا معلومست بگو ام این گفت من اقامت شهادت نکنم تا مرا خبر  
 دهی که از رسول شنیده بد که مرا بخانه در بهشت بشارت داد گفتند آری شنیدیم  
 پس گفت سو کنند سید هم شمارا که بخدا که از رسول شنیده بد که گفت من کذب  
 علی مستعد اقلیتوا مقصود من الثا رجله گفتند اللهم نعم گفت اگر من در روضه رسول



نهم خانه من که در بهشت است بدل شده بخانه دوزخ پس گفت این شهدا را رسول الله  
نصفه علی فاطمه بنده بگذرد امیرالمومنین هم کو اعی داد و عشر خشمناک برخواست  
و گفت کو اعی تو نشوند که زن عجمیه عربی فصیح ندانی و علی جر منفعت میکند نهی  
و فاطمه از آنجا بخانه رفت خشمناک و هر روز رجوری او زیاده میشد  
نهمت چهل روز در فراش بخت بعد از ظلم ایشان بروی ابو بکر و عمر حو  
و بعبادت فاطمه نشد فاطمه اجازت نداد که پیش او آیند ابو بکر اظهار خج  
کرد و گفت بخدان که هیچ خانه زوم بعد از ان الا که فاطمه از من راضی نشد و شب  
ببقیع رفت عمر در ان مابدا امیرالمومنین را دید گفت ابو بکر مردی پرست  
و سوکنه یاد کرد و هست که اگر فاطمه از و راضی نشد بخانه نهد و اگر توانی اجازت  
بخواد از فاطمه تا او بیاید بعبادت فاطمه امیرالمومنین سلیم دل بود گفت چنین  
کنم پیش فاطمه رفت و گفت یا بنت ابن عمی و بنت خیر خلق الله ایا بکر و عمر اجازت  
میخواهند و عذر میطلبند از آنچه با تو کردند و الله فاطمه گفت لا والله را حکمتی  
الحق انی فاشکوا ید ما فعلوا بی یعنی نه بخدا که ایا بکر و عمر سخن نگویم تا ملاقات  
کنم با پدر خود پس سکا به کنم بسوی او آنچه بمن کردند امیرالمومنین گفت من  
ضامن شدم که از تو اجازت حاصل کنم فاطمه گفت یا بن عمی المنزل منزله الله  
فیه الیک والتا و تبع للرجال منعا و طاعة فاصنع ما بدالك اعوذ بالله  
ان یحییک طرفة عين اجازت داد و گفت یا علی الحفنی الثوب و باز آن  
که حاضر بودند گفت روی من بجایب دیوار کینه ابو بکر و عمر در آمدند سلام

کردند جواب نداد ابو بکر گفت یا نبی رسول الله ما آمیدم تا رضای تو حاصل کنیم من از مرت  
 می خواهم که ما را حلال کنی فاطمه گفت لا ولا کرامه پس گفت از شما چیزی برسم اگر رست  
 بگویند انکار بگویم آنچه مستحب باشد گفتند رست بگویم گفت بدرم رسول گفت فاطمه  
 بصفه منی من اذا فقه اذنی من اذانی فقد اذ الله هر دو گفتند شنیدیم گفت  
 اللهم انی اشهدک جمیع ملائکک و رسلک جمیع من حضر انما اذیانی فی حیوتی  
 و بعد موتی ابی اخرجت کفایت خدا یا بدرستی که من کو او میگیرم ترا و جمیع منشیگان  
 ترا و جمیع رسولان ترا و جمیع حاضران را که ابو بکر و عمر مرا اندا کردند در حیات من  
 و بعد از فوت پدر من برخیزید و از پیش من بدر روید بخدای که من هرگز از شما رافعی نباشم  
 ازان ظلم که بر من کردید و سخاوت شما پیش پدر بگویم ابو بکر رجوت و بل و شور  
 گویان و از اینجا بیرون رفت عمر گفت عجب از تو و آن قومی که ترا ولایت دادند  
 و بر خویشین حاکم کردند و با او می گفت تا آن غم از دل او برود و هر ساعتی گفت  
 کسی چگونه جریح کند برای جریح زنی و خرم شوق برای رضای زنی فاطمه رجوز نماند  
 چهل شب تا چون عمر او با آخر آمد علی را و اسمای بنت عمیس و خنویه و ام ایمن را بخواند  
 و گفت خبر مرگ من داده وصیت میکنم شما را علی گفت بگو آنچه خواهی فاطمه  
 وصیتها بکرد و گفت یا علی من رضای خدا و رسول و تو که شوهر منی رعایت  
 کرده ام و هرگز در رفیع نکفتم و فقهه نخبیدیم و امثال این بگفت و گفت باید  
 که بعد از من امامه را بن کنی که او زنی باشد منفق بر او و لا دمن و منی سبک  
 می بینم که حاضر نشدند بجهیزه کار من باید که اسما و ام ایمن و فلان و فلان را چهار زن





یکنار من حاضر شوند ز بهار که مرهبان و فن کن تا و نمنان حش و رسول بر جنازه  
 من حاضر نشوند و نماز بر من نکند چه چون جان بخت نسیم کرد زنان قریش فریاد  
 بر آوردند و حسن حسین عم و ام کلثوم کبریّه و نوحه مشغول شدند مردم کبریّه ایشان  
 بگریه و بگریه و عمر و آرمند و تغریب علی دادند جواب نداد پس گفتند باید که  
 ما را خبر دهی از برای حضور نماز جنازه فاطمه علی جواب نداد و عمر گفت یا ابابکر  
 علی از غم فراق فاطمه با جواب نمیدهد سلمان بیرون آمد و گفت هر کسی بخانه محف  
 روه که امروز فاطمه را دفن نخواهند کرد عمر با ابوبکر گفت بخدا که عرض ایشان است  
 که فاطمه را بهنای دفن کنند و ما بجنازه او حاضر نشویم چون خلق باز گردیدند و از  
 شب بیدار برفت و مردم بخواب رفتند جنازه فاطمه را حاضر کردند علی علیه السلام  
 و حسن حسین و سلمان و ابوذر و مقداد و عباس و بران عبدالله و فضل و عقیل  
 ابن ابیطالب و عبدالله و جعفر و برید و عمار و زبیر و همام و دختران علی  
 و زنان قریش از حاضران بر جنازه او نماز کردند و او را دفن کردند و پیش رو لایه  
 از جانب منبر رسول چون روز سه مردم روی بخانه فاطمه آوردند براس  
 نماز جنازه مقداد ابوبکر را بیدار و گفت ما دوستش را بجایک سپردیم عمر گفت  
 یا ابابکر من تنه کنم که ایشان چنین خواهند کرد مقداد گفت فاطمه وصیت  
 چنین کرد ما شما نماز بر جنازه او نکنند و عمر دست بر آورد و بر روی و سر  
 مقداد چندان زد که حسته شد مردم که حاضر بودند و را خلاص کردند مقداد  
 برابر ایشان ایستاد و گفت دختر رسول خدا از دنیا برفت و خون از پشت

و پهلوی او میرفت از ضرب شمشیر و تا زیان که شمار و زوید و من پیش شما حقیقتی از علی  
 و فاطمه چون این کلام شنیدند گفتند و الله لا حق الناس بالقرب و العقوبة علی بن  
 اسطالب و نزد علی آمدند و او بر در خانه نشسته بعد اصحاب او کرد او در آمد و عمر  
 گفت یا بن ابی طالب این چه قدیم ترک خوای کرد و رسول را بی حضور ما غسل کرد  
 و بر جنازه فاطمه بی مانا ز کردی حسن را بران داشتی که آواز بر آید بر ابوبکر که  
 از منبر بدم فرمود ای علی هیچ نگفت عقیل بحاجت شروع کرد و گفت و انتم و الله  
 لا اشد الناس حسدا و اقدم عداوة رسول الله و اهل بيته فرمودها بالاسم و خست  
 من الدین و ظهرها بدم و می غیر راضیه عنکما نماید بخدا سخت ترین مردم از روی  
 حسد و بیشترین مردم بعد از او رسول خدا را و اهل بیت او را شما دیر روز  
 او را زوید و برون رفت از دنیا و نیست و پهلوی او بخون آلودد از شما راضی نه  
 عمر دست دراز کرد و عقیل چون علی علیه السلام چنان دید که پنهان عمر گرفت  
 و گفت و الله ما اراک تنه ی یا بن الخطاب حتی تکلم با فیک بخدای که نمی نیم ترا که  
 باز ایستی ای پسر خطاب تا بگویم آنچه درست و بنده ما شیم با علی بر خویشند و بر  
 عوام با عباس و عبید الله جعفر و سلمان و مقداد و ابوسفیان بن الحارث  
 بن عبید المطلب بن عبید المطلب ابو ذر و عمار و عیاض و مؤمنان صحابه بعد و علی حوا  
 و خالد بن ولید بر علی کشید علی گفت یا فاسق الخبیث لعل الله انزل علی رسول الله فیک  
 بهذا انت و ابوک ابوبکر برخاست و دست علی گرفت و گفت یا اخی الحسن  
 منین گفت نه تا میان قبر منبر رویم چون آنجا رسید نشست و سوگند خویش

بجای





بحق القبر ومن فيه که رسول مراد صبت کرد که بنا به محکم بن منبه الا که نو و هر که عورت  
من منبه که بر بنود من کفتم با رسول الله که مرا معا و منت کند و فرمود حیرت پیل با ملائکه مقرب  
من رسول را غسل کردم و فضل بن عباس چشم منبه آب بر خبت و ملائکه حنیان که میجو استم  
رسول را بپلو بپلو میکردانیدند و خواستم که جامه از رسول برکنم صاطی آواز داد که  
من صوت اومی شنیدم و او را منیدم که لا تنزع الثوب من رسول الله و کفن جنو  
حاضر کرد من رسول را در کفن بخدم بعد از کفن جامه او از من او نزاع کردم و امام  
حسن شمار معلومت که چون رسول خطبه خواندی سپادی و پاهای او را در کردن رسول  
آب بخنی و بر دوش او نشستی چون عذر را در مقام او بدید که کودک بودند و مکیان  
شد و گفت فرهادی از منبر بر من بخدای که من کفتم و امام میان فاطمه و میان شمار  
بود آنچه شمار معلومت و از شمار بچند و از دنیا رفت و مراد صبت چنین که  
و گفت و ان هاصبیا علی شکوتک الی ابی بشل الذی اشکوها فکرفت ان عصیا  
یعنی اگر ابو بکر و عمر بر من نماز کنند شکوه کنم از توبه به پر خفه بشل آن شکوه که  
از زبان خواهم کرد پس من کراحت ایشتم که در وعامی شوم صادق علیه السلام گفت  
چون چنین شد قوم با یکدیگر گفتند این کار ما را صافی نشود و خوش نباشد الا بعد از  
اگر علی را بکنیم خاله را بخوانند و گفتند ما را با تو کار است اگر فرمان  
ما بری آن لعین گفت اطعتکما و لو امرتانی بفرب عنق علی بن ابیطالب گفت  
فرمان بردارم اگر ممر کردن علی با بد زده شان کفنه معصود ما این بعد که با مداد  
باشنیر و بجایب علی با ستاد ابو بکر با یک نماز میکرد و اسماء بنت عقیس در شب

علی را خبر کرد و بدو که ایشان قتل تو بدست خالده منورت کردند باید که بر خدر بایشی  
ابو بکر در میان نماز پشیمان شد سلام باز داد و آهسته چنانکه او نشیند و گفت  
لَا تَفْعَلْنَ حَالِدًا أَمْرًا فَإِنَّ فَعْلَ لَا فَرْجَ مِنْ عُنُقِهِ وَالتَّسْلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ  
خالفان میان نشیند و سلام کلام اجنبی روادارند بنا بر فعل ابو بکر امیر المؤمنین  
دست خالده بگرفت و گفت تو خوشی کردن آنچه ترا فرمودند خالده گفت آری  
بخدای که خوشتم کردن بزنم علی حلق او بگرفت چنانکه نزدیک بود که بدو زخم رسد  
عقبش محضوت خالده بر خنجرت بمید و برادر خود و زبان طعن می نمود بر ابو بکر و گفت  
و الله که فاطمه را از کور بر آوردم و بروی نماز کنم علی علیه السلام گفت اگر چنین کنی منمیر  
بکنم و میزنم تا مرا بکشند زنان بنی هاشم در مسجد جمع شدند و فریاد بر آوردند که  
اردم قتل رسول الله فلم نقدر و اعليه فقتلتم ابنة بالاس و قتلوا  
اليوم قتل احبنا و اغوثا بالله و برسوله ما من منكر فيك ما من  
مسلم فيقوم فيكلم بالحق يا صنعوا ايحي رسول الله و خليفته من  
بعد شجاعیستند که رسول خدا را بکشید پس قدرت نیافتند بر آن پس نشیند  
و فریاد بر دزد و امرور می خواهید بکشید برادر را ای فریاد رس بخدا و رسول  
او آیه هیچ منکری نباشد که انکار کند و هیچ مسلمی نباشد که برخیزد و سخن کند بحق  
با آنچه کردند بومی رسول خدا و خلیفه او بعد از او هیچ کس سخن نکفت الا این نفر  
انک علی علیه السلام از اینجا بیرون آمد بنوه هاشم در دنبال او افتاد و فریاد علی  
بر رفته رسول رفت و بسیار بگریست عبد الله عباس گفت چون چشم



علی روضه رسول افشا و گفت باین اتم ان القوم استضعفونی و کا ذوالقینونی  
 اتی خنیت ان نقول فرقت بین بنی اسرائیل و لم یزق قوی و سوکنه ما برنا  
 داد و اینها را باز کرد اینند **فصل** در بیان بن ثعلب از امام جعفر صادق  
 علیه سلام پرسید که یا بن رسول الله از هیچ صحابه کسی بر مدعیان رو کرد و انکار  
 کرد یا نه گفت دوازده تن کردند خالد بن سعید العامر و مقداد و ابی بن  
 کعب و عبده الله مسعود و عمار و ابوذر غفاری و سلمان و بریده از مهاجر  
 و از انصار و خزیمه بن ثابت ذوالشهادتین و سهل بن حنیف و ابواب و اب  
 و ابوالانیم بن سہان جمع شدند و با هم مشورت کردند که اتفاق کنند و ابوبکر  
 از منبر زیر کشند از ایشان یکی گفت **ولا تمقوا باید بکم الی التملک** تا این مشورت  
 بعلی بریم بخدمت علی علیه سلام رفتند علی گفت اگر چنین کردید چون مال  
 بغارت داد و ناچیز کردید یا چون ملک در دیکر گذاخته شنوید که قوم باطل  
 جاهلیت باز گردیدند و عداوت خدا و رسول اظهار کردند و حقیقتی مای  
 قدیم اظهار نمودند و رسول مرا خبر داد که من خاموش شدم و الامر را اهل بیت  
 رسول را بکشند و ستاصل کنند و من باطل خود مشورت کردم ایشان صواب  
 در سکوت دیدند برای آنکه ایشان را معلوم نشد بوجهی که دلهای این قوم عداوت  
 خدا و رسول بر من است و رسول مرا گفت **علیک بالصبر حتی ینزل الامر و انتم**  
**مستغفرون** بکنند تا تجل لهم **سبدا الی ذالک و سنفلک مک ان الامر**  
**سقط علیک** بعدی که ذالک اخبرنی حیرت من ربی بر تو باد که صبر کنی تا امر خدا

ناز نشود که ایشان زود باشند که عذر دگر کنند بویلا شک پس مکر و ان براس  
 ایشان راهی برای ذیل گردانیدن خود در یختن خون خود بدستی که است زود  
 باشد که عذر کنند بویلا بعد از من چسبند جز داد و جرئیل از پروردگار من فرمود که  
 مرا بفرمایند و بخت خوانند و مقصد قتل من کردند هیچ طریقی ندیدم بخلام جان خویش  
 و اهل بیت الاسکوت لیکن شمار برای اطمینان بخت منی او روید و او را بخت کند  
 و آنچه از رسول شنیدید که در حق من فرموده بودید اگر چه او شنود و لیکن سبب  
 مرید عفوته او باشد عند الله این دو از دین بسرونده رسول الله آمدند و  
 زیارت کردند روز جمعه بود ما هم گفتند لقد تاب الله علی النبی و المهاجرین  
 و الاقارب حبا بنی خدای تعالی است امما جبر کرد ما نیز ابتدا امما جبر کنیم اول  
 خالد بن سعید برخاست و ابو بکر بر منبر رفت و خالد بقرابت بانی امید تنظیر  
 بود و گفت با ابابکر از خدا ترس تر معلومت که رسول روز قریفه ماهمه و حد  
 بودیم که روزی با کرم و گفت یا معتر المهاجرین و الاقارب و صیکم بوجیه و حفظوا  
 و اتی مؤدایکم امرافا قبلوه الا و ان علیا امیرکم من بعدی و خلیفتی  
 فیکم و اوصانی بک ربی و هو اعلم ان لم تحفظوا وصیتی فبئس لم  
 توفوا امرکم انکم السعید علیکم الامر شرکم اللهم الا ان اهل بیتی هم الوار<sup>ثون</sup>  
 الامرکم و القائلون یا امرای من بعدی اللهم من اطاعهم من امتی  
 و حفظ فینهم وصیتی فاحشرهم فی منی و احمله من رفعتی بضیا  
 یدک یم فی الاخرة اللهم من اساء خلوفتی فی اهل بیتی فاحمه



الجنة التي عرضها السموات والارض اي گروه مهاجر و انصار و صفت ميکنم شما را  
 بويي پس حفظ کنيد آنرا و من ادا کند و ام بسوی شما کاری را پس قبول کنيد که على  
 امير شماست بعد از من و خليفه منست در میان و وصيت کرد مرا باين بر و رد  
 من و او دانا تر است اگر حفظ کرديد وصيت مرا در باره او و با و باز نگذاشتيد  
 کار دين حفر را مرکب شود و امارت را بر شما بدترين شما بد رستي که اهل بيت  
 منند و از آنان امر من و اقامت کنند و با مراست من بعد از من خدايا هر که  
 اطاعت کند از امت من و نگاهدار و وصيت مرا چنانچه کن او را در زمره من  
 و بگردان او را از مرا رفت من بچي که در ياد بآن نور آخرت را خدايا هر که  
 بدست خلافت مرا در باره اهل بيت من او را به بهشت محروم گردان که عرض آن  
 برابر آسمان و زمين است عمر گفت خاموش باش اين خطاب که تو اين سخن  
 نه زبان خود ميگوئي و نه بقوت خود و نو داني که ترا در قرش حسي نباشد  
 و نه منبهي و نه ذكري و در اسلام هيچ کاری بکفایتي کمزوري و در حرب بدو  
 باشي و در اصل ليم و ترا در قرش هيچ مخزي نباشد عمر خاموش شد و خالد  
 را بگوشان بدن ان ميگريد بعد از و ابوبکر را غفاري بر حوضت و بعد از  
 حمد و ثنای حق گفت ما بعد ما معشر المهاجرين و الانصار لقد علم علم  
 حياركم ان رسول الله قال ان الامر من بعدى لعلي ثم في اهل بيتي  
 من ولد الحسين عليه السلام فاطم حتم قولنا بكم و تناسيتهم ما عظم  
 وليكم و اتبعتم الدين الفانيه و فكم نعيم الاخرة الباقيه الذي

لا يحوم شباهها ولا يذل نعمها ولا يخون اهلها ولا يموت سكانها و  
 كذلك الامه كبرت بعد ابناءها وعزيت وهدت فنادى بمقوها اخذوا  
 القذو بالقذو والنعل بالنعل فتدوقون وبال امركم ومعا الله بطلام  
 للعبيد اى كرودها جرد الفضا بتحقيق والستند كه شما و دانستند بهتر ان شما كه  
 رسول خدا گفت كه امارت بعد از من از ان علبت و پس از او از اهل بيت  
 من از اولاد حسين پس از خيسته سخن بنمبر او فرمودش كه ويدا آنچه گفت شما را و  
 شما پري كرديد و بنيان فاني را و كذا شنيد نعمتهاي آفرين را كه بافت آنجا كه بر  
 جوانان او زایل نشود نعمتهاي او و عاكين نشوند نعمتهاي او و عاكين نشوند اهل او و نيز  
 ساكنان او و همچنين امت منين كافر شدند بعد از ابناءي ايشان و تغيير و  
 تبديل نعيم خود كردند پس شما برابري كرديد با ايشان چون برابر قذو بقذو و نعل  
 بنعل پس نخواهيد چسبید و مال كار خود را و ميت خداي ظلم كنند و بر بندگان  
 پس سلمان پيچاست و عظمه ابو بكر گفت و نونج او بكمه در ان كار گفت  
 قد سمعت كلامه عنا و ريت كما و اينافلم يدعك ذلك عما انت فاعله قال  
 الله في نفسك وقد اعذر من انذر بتحقيق كه شنيد آنچه ما شنيديم و ويدا  
 آنچه ما ويديم پس از بدست ترا آنچه كنند و آني پس بر حسن ابراهيم و تحقيق كه مغرور  
 باشد هر كه بيم داد و بعد از دمقد او برخاست و بختهاي بسيار كرد و با  
 گفت و رده هذا امر حيث جعله الله و رسوله ولا تركن الى الدنيا و قد علمت ان  
 هذا الامر لعلي بن ابي طالب و هو صاحب بعد رسول الله و شريك في ملكه



نصی و روکن این امر بانجا که گردانید خدا و رسول و وسیل مدینا کن و تحقیق که  
 دانسته تو که این امر از آن علی بن ابیطالب و دوست صاحب بن کار بعد از رسول  
 خدای و شیخ نیک بای که نصیحت من قبول کنی **ع** و بعد از و بر بنی اسلمی برخاست  
 و عطا بسیار بگفت و گفت فراموش نشد ترا که رسول ما را فرمود که سلام کنیم بر علی  
 با میرالموسین خود را و ریاب پیش از هلاکت و این حق صاحب حق رسان  
 و در ضلالت مصر میباش و آنچه بر من بجهت بود **د** و بعد از و عبید الله مسعود  
 برخاست و عطا بسیار بگفت و گفت اگر فرات دعوی میکنی و اگر بنی اسلم  
 بنی وانی و ترا معلومست که این کار حق نیست و او ادوی است بقول خدا و رسول  
 و بعد از و عمار بر حوضت گفت ابا بکر تو دانی که امامت حق توست در موفی  
 آن میبایست عامی نشوی **ه** و بعد از و خزیمه ذوالشهادتین برخاست و گفت با  
 ابا بکر تو میدانی که رسول کواهی من منها قبول کرد و دیگری طلب نکرد و گفت اگر  
 بن گفت فاشند اتی سمعت رسول الله يقول اهل بیتي یفرقون الحق من الباطل  
 و هم الائمة الذین یقتدی بهم کواهی میدهم که شنیدم از رسول خدای که می گفت  
 اهل بیت من جدا میکنند حق را از باطل و ایشانند آنکه افتد اگر دیشعه بانسان  
 و بعد از وی ابوالانیم برخاست و گفت من کواهی میدهم که رسول علی را بر پا  
 کرد و انصار گفتند قائم برای حجت خلافت و جمعی گفتند برای است  
 که باید دانند که او ولایت کسی را که رسول مولای اوست فقال صلی الله علیه  
 و آله اعلموا ان اهل بیتي یخونم اهل الارض فقد موهم و لا تقدموهم بداسند که

و بعد از و  
 صاحب بن

و بعد از و  
 صاحب بن

و بعد از و

و بعد از و  
 صاحب بن

و بعد از و  
 صاحب بن

و بعد از و

تاریخ طبرستان

اهل بیت من ستار مار اهل زمین اند پس منی و اید ایشان را و بر ایشان منی میگردد  
و بعد از و سهیل بن جیف برخاست و گفت که من از رسول شنیدم که بر منبر  
گفت اما کم بعدی علی بن ابی طالب و هذا الفی لامتی امام شما بعد از من علی بن ابی طالب  
و این بخت مراست مرا و بعد از وی زبید بن وهب همچنین یک یک امانت  
چج کردند و اظنار نصح نمودند ابو بکر فخل شد و پنهان از منبر بریر آمد و در خانه  
و تا سه روز از خانه بیرون نیامد روز سیم بیرون آمد و بدر خانه میرفت  
و استقبال معیت میکرد و اقبیلونی اقبیلونی میگفت و عمر و طلحه و زبیر و عثمان و  
و عبد الرحمن بن عوف و سعد و قاص و ابو عبید و جراح هر یکی با بعد مرد از عشار  
خویش شمشیر می کشید و ابو بکر را بر منبر کردند که هر که برخیزد و چنان سخنان گوید  
که دیروز گفته اند من سجد بین شمشیرها پا رد و پا ردش کنیم مردم همه خاموش  
شدند و پس از آن همگی را قدرت و قوت و زهره گفتار بنفوس **عسل** برین  
اسلمی روزی بمیان حصین رسید و گفت من می بینم که مردم بر ابو بکر معیت کردند  
سپاد داری که روزی رسول در سبنانی بود از انصاری از بنی انجبار و هیچ  
کس منی او زلفت الا که گفت سلام کنند بر علی یا میرالمؤمنین مهاجر و انصار  
حمد سلام کردند بر علی و از بنیان همگی بر رسول رو نکرد الا که عمر گفت این  
سلام با جازت خدمت یا رسول رسول گفت با جازت خدا و رسول عمران  
گفت بی اید و ارم برید و گفت برخیز تا پیش ابو بکر رویم و سپاد او دهیم که او را  
منتهی باشد بر خون نشسته و بر منی او رفته و این سخن شنیده منی او بار گفته

ابو بکر



ابوبکر گفت بپادشاهم برین گفت پس مجلس را از اهل اسلام که بر علی امیر کردند  
خدا را و رسول را پیش تو عهد هست امری که خلیفه باشی و بر علی مقدم و ابوبکر گفت  
نه ولیکن امت مرا مقدم کردند برین گفت فواته ما ذاک لک و المسلمین جنسلاف  
لرسول الله ابوبکر گفت بعد از منم که تا باشد که او را خبری باشد درین نوع در حال  
عمر برسد ابوبکر فقه باز راند عمر گفت مرا نیز در خاطر است لیکن مراد من اینست  
بدستت برید گفت یا عمر آن چیست عمر گفت ان الله قال لا یجتمع النبوة و الملکة فی  
اهل بیت واحد انت که گفت رسول که جمع نمیشود نبوت و ملک در یک اهل بیت  
بریزد مردی مضجیح و فراح سخن بعد که گفت ان الله قد اتی علیک اما سمعت الله  
ام یحیدون الناس علی ما آتاهم الله من فضله فقد اتینا آل ابراهیم الکتاب و الحکمة  
و اتیناهم ملکا عظیمنا فجمع الله لهم الملک و النبوة آیا چه پسرند مردم بر آنچه  
خدا داده ایشان را از فضل خود پس تحقیق که ما دادیم آل ابراهیم را کتاب و انش  
و دادیم ایشان را ملک بزرگ پس جمع کرد چندی بر ایشان ملک و نبوت را  
عمر را خشم گرفت و گفت شما آمدید تا میان امت تفرقه اندازید و بر ایشان  
هر دو برین بنشیند و مرا که خنثی است بده نام این عرو و از پدر روست  
کرد که ابوبکر و عمر و ابوعبید و جراح در دین رسول حاضر بودند و در سقیفه  
بودند و ترتیب خلافت میدادند تا فرصت از دست نرفت ابوبکر گفت  
البدایة البدایة قبل البول و خلق را دعوت میکرد و بیعت بر او بن غار  
کوید که شب دوم از وفات رسول ابوبکر و عمر برخاستند و بخانه علی

عم رسول آمدند و ابو عبید جراح و میگردن شجبه با الشیان بودند ابو بکر گفت  
یا عم رسول امت مرا اختیار کردند و از طعن طاعنان خالی نمی توان بعد مانست  
تو دانی و قرابت نوشتن ما سیم خوانستیم که درین کار ترا بعضی باشد و بعد از  
تو اولاد ترا عم گفت ما تو حاجتی نداشتیم لیکن از طعن طاعنان احتراز میکردیم  
اگر تو خواهی با ما بنده یک بانی عباسی گفت یا ابا بکر اگر آنچه گرفتنی سبب رسول گزینی  
محققا اخذت زیرا که ترا با رسول قرابتی نیست و اگر سبب مؤمنان گرفتنی این  
کار را ما نیز از مؤمنانیم و بتو راضی نیستیم و تقدیم ترا کارهیم و آنچه بمن و اولاد من  
میدهی اگر حقست و حق است نگاهدار و اگر حق مؤمنانست ترا رز که در اینجا  
تقریر کنی و اگر حق ماست راضی نباشیم به بعضی و در بعضی جمله باده و من ترا  
مانع نیستیم لیکن از بهر حجت میگویم رسول خدا انجود هست و ما شاخهای آن  
و شما سببایگان آن درخت و عمر را گفت تو مرا مردم میرسانی و این اول  
کارهای است که تقدم کردی بران **سپس** چون محمد بن ابی بکر معیت میکرد  
برایر المؤمنین گفت یا محمد از تو معیت ستانم بر آنکه اقرار کنی که اول کسی که بر من  
ظلم کرده بعد از وفات رسول بدر تو بعد بدین عبارت که ابا یعلقان  
ابا ک اول من ظلمنی و الی اول الناس بالناس معیت می ستانم از تو با نیک  
اول کسی که ظلم کرد در بر من بدر تو بعد و من نزدیکترین مردمم مردم محمد بن ابی بکر  
برین جمله معیت کرد و رسول گفت یا علی لا یقصد مکعبی الا کافر و ان اهل  
السموات و السیوف امیر المؤمنین گفت یا علی تقدیم نکنند بر تو بعد از من بگر

بدین



و بدینشتی که اهل آسمان را امیرالمومنین می نامند سر عثمان بنیر گوید که مقداد بن  
سعود را دیدم که کریمیکرد آرزو که مردم به محبت ابوبکر جمع شوند و سلمان گفت  
ما دخل فلی خرج مندا خرج هذا امر عن نبی هانم جابر گفت ما رلت انعرف الغم فی وجه  
سلمان و مندا بايع الناس الی ابی بکر و مقداد گفت لا وخت نبی بعد غمی بالانتر علی  
علی فاطمه گفت رسول از قریش سه قبیل تحت دست دادشتی اول بنو هاشم  
دوم بنو اسد بن عبد الغزیز برای آنکه خند بچ منت خویله از ایشان بودیم بنو زهر  
برای آنکه آمنه مادر او از آن قبیل بود چهارم قبیل رادمنن میده منت از قریش  
انثی مخروم را که ابوجهل ازین قبیل بود هم پس بنی تمیم و بنو عدی و بنو الد از و عمر بن  
عبد الله ازین قبیل بودند و محاب ی ازین قبیل بودند و ایشان را دشمن  
داشتی برای آنکه دانست که با چه کنند نه تن آمانند که رسول فرمود که سلام کینه  
بر علی امیرالمومنین ابوبکر و عمر و عثمان و مقداد و ابن مسعود و برین و امثال  
این ایشان جمله روانه کردند امینعی را و لا در حال طنبی النجاره يوم العذیر  
جمله مهاجر و انصار سلام کردند بروی امیرالمومنین رسول روزی با علی گفت  
لا تفش سه ک علی ننه من قریش فانه مد ولی و لک یا علی امیرالمومنین گفت  
نام ایشان با من بگو گفت تا وحی نازل شود مدتی برآمد رسول و زی در خانه  
بعد اجازت عام بداد که مهاجر و انصار در پیش او روند تا آخر علی علیه سلام  
در آمد رسول از حبه او به نزدیک خود جنبانچه در جنب او بود جای باز کرد  
و عقب علی ابوبکر و عمر و عثمان در آمدند جای خود بجنبه در خانه نشستند ابوبکر

گفت یا رسول الله علی بنش از من در آمد و برای او جای باز کردی رسول الله گفت  
 لقد ابدیت ما فی قلبک وبقی لعلی فی قلبک شد و اجل تحقیق که اظنا کردی  
 آنچه در دل تو بود از علی و باقی ماند در دل تو سخت ترین چیزی که دارم  
 برای علی عمر همچین گفت رسول الله فرمود ان الله لم یجعلک غندی وعلیتا گفت  
 بدرستی که خدای نکرده اینج ترا نزد من برابر علی و عثمان گفت اتی فی البیت من اثاقتی  
 بالجلوس فی البیت من در خانه کسی نشسته که من ترا در ترم بنشینم رسول گفت  
 لا یتقص الحق ولا یعطى الحق غیر من جعل الله لفقدان من یکنه حق و داده نمی  
 شود عنایت غیر آنکه اگر خدای نکرده اینج برای او چون خلق پراکنده شدند با علی  
 و حی چنین عهد فرماد مرا که ایشان دشمن تواند و قد بین الله امرهم فاحذرهم  
 استی بوفکون خدای سپان کرد و کار ایشان را پسند کن از ایشان هر جا که  
 میبینند **مسئله** بدانکه ابوبکر از حمزه انصاری نهوه بلا خلاف و نه از مهاجر بکنه  
 و **وجه اول** آنکه چون خادم رسول بعد مثل دلیل رسول و جمال رسول که ملازمان  
 بودند اگر دلیل و جمال را مهاجر توان گفتن او را نیز توان گفتن و هذا باطل  
 فذاک باطل و من یخرج من بینه مهاجر الی الله ورسوله هر که بیرون آید از  
 خانه خود در حالی که هجرت کشته و باشد از آن سوی خدا و رسول او باید  
 قرآن که هجرت بخدا باشد و بر رسول بحرف الی گفت نه بحرف مع کصاحب شد  
 و او نه چنین آمد هر که بعقب رسول پیامد مهاجر بود **مسئله** آنکه ابوبکر و عمر و عثمان  
 بسیار از صحابه را عرض از هجرت خطبه فاطمه بعد و خدا و رسول ایشان را



ازان محروم گردانیدن و علی دادند و نیز رسول گفت انا الاعمال بالنیات و لكل  
 امر ما نوى فمن كانت هجرته الى الله ورسوله فخرته ان الله ورسوله ومن كانت  
 هجرته الى دنيا يصيها او امرأة تيزوها فخرته لا مهاجرا اليه بدرستی که مبت هیچ  
 اعمال مکرر بنشاند و بدرستی که برای هر دین آنچه نیت کرد و پس هر که هجرت او بود  
 آن چیز است که مهاجر بعد بسوی او چهارم متورخان گفتند که چون رسول بقبا  
 نزول فرمود ابو بکر اجازت خویش و گفت مراد دستان هستند در مدینه  
 دستوری دو تا نزد ایشان روم رسول دستوری داد و او بدین رفت  
 روز او بدین بعد رسول بقبا نزول فرمود ابو بکر اجازت بعد ازان بدین رفت  
 پس سلام و دیدن و دستان رفت نه بیهت و محبت رسول و حرفه  
 در مضورت صادق بنیاد بنابرین مات و خلافت ایشان باطل باشد لان  
 الله تعالى قال الذين آمنوا ولم يهاجروا ما لهم من ولائهم من شئ انا نكذب  
 آوردند و مهاجرت نکردند مبت ایشان را از ولایت ایشان چیزی رمانا  
 و تسلیم نپذیرد پس بعد امیر المومنین چرا بایشان قتال نکرد با برحق خود ظفر  
 یافتی اگر او را در خلافت حقی بود دست رسول او را فرمود که خاموش باش  
 ما منافقان استیصال تو و اولاد تو نکنند روایه آمد که رسول گفت یا علی  
 انه سئل هذا الامر ابو بکر فان قاتلت فلک وان ترکته فهو خیر لک ثم  
 سئل بعد عمر فان قاتلت فلک فان ترکته فهو خیر لک ثم سئل بعد عثمان  
 فان قاتلت فلک وان ترکته فهو خیر لک ای علی بدرستی که زود باشد

که والی این امر شود که ابوبکر پس اگر با او مقاتله کنی ترارسد و اگر ترک کنی بهتر باشد  
 و همچنین بنیبت بمر و عثمان گفته چون رسول الصیحت کرد که ترک بهتر باشد و او امام  
 معصوم بود لابد که اختیار خیر کند و کلام بر سبیل مسورت بود و رسول از بر سر  
 او اختیار افضل کرد و نیز توأم دین بعد ازین بعد از رسول بوی بعه و ذریه  
 وی اگر خروج کردی لابد که بنی هاشم با او مساعد و کردندی و ایشان اندک  
 نفری بودند و مقاتله را بجانبین باستان ایشان نیز شمشیر کشیدندی و جمله را هلاک  
 کردند و هلاک ایشان سبب هلاکت دین شدی و در مدینه منافقان بسیار  
 بودند و خارج مدینه مردان و غلبه ایشان را بود پس در وقت نکاح بدین شدند و در  
 سر ایشان فسادندی و با سفام شدیم جمله را کشندی بنابرین امیر المومنین علیه السلام  
 راضی بود که دین را راضی و بقیه باشد و او از حق خود محروم بود و سبب بغل نمودن  
 در مقاتله نمودن در مقاتله آن بعد که رسید که دین یکبار بر طرف شود و از  
 کلام امیر المومنین این معنی معلوم میشود و کما قال لما یو بع ابوبکر اتانی نفر من اصحاب  
 رسول الله اعر فم بالصح لله و رسوله و لدینه و للمسلمین مد غونی الی اخذ حقی و  
 بذلوا الفسهم فی نفرتی لیوذوا و بذلک الحق عنهم لے فعلت ان یقیب نفسی  
 لطلب حقی مع حدة الاسلام و قرب عمده بالجاهلیه و المنازعه فی ذلک  
 قال قائل فیه نعم و قال قائل فیه لا فتر است ذلک من القول الی الفعل حقی  
 یمر و الی الحرب فنیضالی عصبه الفهم رسول الله بالین مروه و بالینه یوخی  
 الے ان قال و کن اهل بیت لاسقوف لبوتنا و الاستور و لا ابواب



الاجرایند اول الثوب الواحد فی الصلوة اکثرنا وربعنا اتانا البقی  
 باثنی مئتا انا و الله علیه وصیرم لنا صده دون غیرنا وحقن علی  
 ما وصفت من حالنا فتقر به ارباب النعم والاموال بالفامنه  
 لهم واستلثنا رامنهم فکنت احق من لم یفید هذا لعصبه النبی الفها  
 رسول الله ولم یجملها علی الحطه التي لا خلوص لها منها دون  
 بلوغنا او فناء اجالها قبلها لانی لو یصیب نفسی حتی ادعوه هم  
 الی نصرتی مع اطباتهم علی ما اطبقوا علیک کانوا فی امری علی احد  
 منزلهین اما متبع فقال او مقتول واما اخاذل یفرج خد لانه ایا  
 وقد علم الی من رسول الله بمنزله هارون من موسی جلی به  
 فی مخالفتی وکذا نصرتی ما احل به قوم موسی بانفسهم فی مخالفة  
 هرون ورايت الامساک حتی یقضی الله ما آتت چون مردم بر بویکر  
 معیت کردند جمعی نزد من آمدند از اصحاب رسول خدای که شناسند ترین  
 ایشان بودند بنصح از برای خدا و برای دین او و برای مسلمانان پس بخوان  
 مرا بکبر و تن من حق مرا و بذل کردند نفسهای خود را در رهت ما و را ادا  
 شود باین حق از ایشان برای من برای طلب حق من باینوی اسلام و بر بد  
 عهد بجا املت و منازعت کردن با ایشان نه صلاح و نیست پس بکی گفت  
 آری بود بکری گفت نه تا آخر خطبه که عذر ما انکحیتند نبی را بکرمی خواهم  
 که میان امت تفرقه افتد و خود را در معرض تلف آورم ازین سبب خوش

شدم **جواب** آخر مخالف گوید همه مهاجر و انصار بپاک بر معیت کرده بودند بنا برین علی  
 چگونه منها حرب کنند **جواب** آخر اهل بیت مخالفت امر الکی کرد تبرک سجده آدم در میان  
 الوف و آلف سدا که او منها ومع هذا با او قتال نکردند و ملاک را بقتال نفرمود  
 و علی علیه السلام خود منها بود با افراد و ابراهیم چون فوت نداشت در احقار  
 بود و انصار را چون فوت یافت حرب کرد تا گویند که سیصد غلام بخزید تا پیش  
 او حرب میکردند بعضا ما و یوسف چون ممکن نداشت تن به بندگی داد چون  
 فوت یافت خود را خلاص داد موسی و مارون با عبده و محل سامری قتال نکردند  
 و چون در لشکر کادام روی و زنی زنا کردند حرب کردند و همچنین بنی اسرائیل  
 در بیت المقدس میزدند موسی مخالفت نمود حرب نکرد رسول با در زمان نبی  
 و غار و هجرت با حبشه و طایف حرب نکرد و در ایام مهاجرت بمیدینه حرب  
 و تبرک حروب این امینا در هیچ صورتی مستحق ذم نبودند حال علی علیه السلام  
 نیز چنین بود که اعوان نیافت و چون بایام معاویه اعوان و مدد یافت حرب  
 کرد و علی علیه السلام گفت لو کان الی اعوان طابعتهم اگر معاودان بودند  
 با ایشان حرب کردمی چنانکه گفت لو ان لی یکم فوق او او یالس لکن شدید  
**مفسر** بنوت دعوت خلق باشد با طاعت و اسلام و ایمان با سبقت او  
 خویش بعد الوحی به و امامت ائمه بعد از غیری که آن رسالت و رسول دعوت  
 کرد بامت علی علیه السلام در روز غدیر و روز حایط بنی النجار و روز جمل و بنه  
 و روز بنوک و امثال آن چنان بعد که سجده آدم از قبل خدای تعالی بود دوم



و حیب نبود که دعوت الیه سجده و با وی حرب کند بلکه بعضی مخلوق بخدای داده  
چون الیه سجده نکرد خدای تعالی گفت و آن علیلک لغتی الی یوم الدین برنت  
لغت من ناز و زخرا و هشارت نکرد با ملا که تا حرب کند یا قتال با او و نیز اگر  
دعوی کردی قامت پتبه بپستی کردن و بکن که ایشان جیل کردن بر شهادت  
شهو و پس نقصان درجه و کمال و غرض مدعی بعدی و اذلال و امانت ششوه  
و الحظاظ مرتبه شهادت از میان خلق چنانکه ابو بکر کرد و جمعی دیگر بر منبر و بن خجده  
کواهی دادند عمر و فتح شهادت ایشان کرد و باحتیال نام و آن کواثان پس قوم  
تخیل شدند و نیز دعوی امامت و باطن را مجر و حوشت کردن و این بطن هر  
لحال نبوت چنانکه سعد بروی معیت نکرد و گفت نمیشری من و در کافرا کنند  
و مؤمن را گفت علی گفت امامت من بمقتضای صاحب معجزه است و در معجزات نعمت  
نباشد و از رسول مثل این استند عا کردند به نعمت و او ازین اعراض کرد و حکایت  
تعالی بسالک اهل الکتاب آن تزل علیه کتاب من السماء فقد سالوا موسی  
اکبر من ذلك فقالوا انا الله جبره سوال میکنند از نوا اهل کتاب که فرمود  
آوری بر ایشان کتابی از آسمان پس تحقیق که سوال آن کردند از موسی بزرگتر  
ازین کاری پس گفتند خدایا بمانی آشکارا و قال یقولون لولا انزل علیه ملک  
فیکون معنذیرا او یبقی اکیه کنز و میگویند چرا فرو نمانی آید بسوی او و فرشته نماند  
با او بیم کنند و یا ملتغی کنند باو کنخ و علی علیه السلام فرمود الا ان ابابکر تقدی  
علیها و هو عیلم انی خیر منه و او را بهیمنها الا ما زلت مطلقا مسطورا

منتهی قبض الله شبه ابوبکر بر من بقتیدیم کرد و او میدانست که من از دینمم دزد و دیکتم  
بجلافت از او و همیشه مظلوم و مظلور بودم از دفعی که خدای تعالی قبض روح پیغمبر خود کرد  
و خطبه شریفیت شاهد عدالت برین منظر و نیز که ایشان انارت سبقت کردند روز  
سقیفه و آن شبهه در دل خلق متکین شد و بود لابد که اگر دعوت کردی از او  
آن شبهه بایستی کردن و این معنی او با طهار و انارت منتهی حوزت کردن که دفع  
منتهی چون در اینجا عرض عام خواهد بود استبعاد و احتساب از آن وجیب بود  
آخر کسی بر غیری دینی یا خفی و اید بر و طلب آن وجیب بود با حسن الوجود و نشانید که  
محاربه کند بلکه وجیب بود مطالبه کردن اگر وی به کند حق بوی رسد و الا و نه  
کاه آن قیامت باشد چون دانند که هلاکت و قرابت او در آن مطالبه خواهد  
بود از بسیاری مؤمنان و مسلمانان و منتهی اهل اسلام لازم منعه که حرب کند  
قال الله تعالی و اتقوا الله لا تقبضوا الذین ظلموا منکم خاصة بر هیزه از منتهی که  
نیرسد با انا که ظلم کردند از شما خاصه بلکه به میرسد **ح** آخر با اتفاق و مخالفه  
و موافق تا فاطمه زهرا بود دینی هاشم بر ابوبکر معیت کردند علی از قبل ایشان و لا  
قبول کردند و با ایشان بغض از رفت و دایا طلب حق خود کردی و انکار صحابه منتهی  
و چون سلمان و مقداد و عمار و روائه کردند از رسول فرمودند که این کار حق نیست  
و غیر او بر باطل و بعد از آنکه توبت بعسل رسید و ظالمان متعاضل شدند هیچکس در معرض  
او نیاید که این کار حق توبت و از رسول هیچ کس روایت نکرد که علی مستحق آن نیست و این  
جمله دلیل حقیقت است و ابطال دیگران طلحه و زبیر هرگز انکار امامت و مرتبه علی نکردند



بلکه نموی نمودند مر عامه خلق را که قتل عثمان را نکشت و علی گفت و آن قتل مجبور و اتفاق  
 صحابه بود چگونه عالمی را توان کشتن و نیز قتل عثمان و ارجحیت کشتن تا جمعی از صحابه بکشد  
 قتلنا و کافر ابناء که در نکت الفضول امضای آمد با آنکه صاحب نکت از جمله نویسندگان است  
 تا بجای که گفتم که تصحیح کرده و بعد دهم علی را کاتب امیر المومنین نوشته بود  
 آن لعین لفظ امیر المومنین را حک کرده بود و علی بجای آن نوشته بخط خویش و برآ  
 شیوخ امیر المومنین و امیر المومنین سلطان نوشته و اذل کسی که بر علی بیعت کرد و طم  
 بود وزیر دعوت میکرد مردم را بیعت امیر المومنین و لیکن استخوذ علیهم السلام  
 دستور لطم التکث و عایشه و ابی ترصی کرد مردم را بر قتل عثمان علی فرمود که  
 اولاد عثمان خون او را مستحق اند و طلب میکنند و شما مستحق آن نیستید و طلب میکنند  
 و میگفت که او در میان غلبه و شتر خلق دارد و حامی گشته شد و امیر المومنین روز  
 جبل الشباز کجانب خدای خواند اجابت نکردند پس سبت رسول خواندم اجابت نکردند  
 و خواننده که سلطان دنیا کردند و قضای سماوی مانع نشد و کشته شدند و در راه  
 شیطان و کافر بودند امیر المومنین بدین اسباب تمیز کرده : لنا مات دعوانا بقرحق  
 اذا امیر الصحاح من المراض عرفتم حقنا فمجدتوه : كما عرف السواد من الباض :  
 کتاب الله شاهدنا علیکم و قاضی الاله فنعم قاض : استحق بن جعفر کو بهر غمیش گفت و  
 نن از خیار تابعین پیش من گواهی دادند که برادر بن غارب گفت من میبرم ترا  
 میکنم از آن کسان که بر علی نفتم کردند و برای ام و در دنیا و آخرت زین  
 و اعیش را آخرین کلمه در وقت نزاع این بود که انا الی الله منهم بری و جان

منب ~~صلوات~~ عبد الله عباس کو بد کہ روزی با عمر میرفتیم و از برای و ما آبی بخواند که درین  
 علی نازل شد بود و روی من کرد و گفت ان علینا الحق بالامر من الطاعة و بروایتی  
 اما و الله ان صاحبکم الحق بالامر من الله برشی که علی نزار در رست بامارت ازنا  
 عبد الله گوید من کفتم بس در حق او را از و منع کردید تو و صاحب تو گفت ما خائف  
 بودیم که عرب بر و جمع نیایند زیرا که هیچ منب ~~صلوات~~ نبود که علی یکی از ایشان را نکشد  
 عبد الله گفت خدای او را مقدم کرد ایند چگونه عرب اسقام ان کت و مع هذا  
 قتل او با جازت خدا و رسول بودند بارادت او پس عمر گفت ما او را کودک نمیرویم  
 ازین سبب بعد تا آخر عبد الله گفت رسول سوره بر او داد و بموسم فرستاد  
 و او را کودک نشود و همچنین چون فاطمه را بود داد و همچنین چون رابت خبر بود  
 داد و او را کودک نشود و همچنین چون او را بمن در نشاند و عمر گفت ما نعلنا و کن  
 عن عداوة و لکن خفنا لا یجتمع علیه قریش و العرب گفت ما این را از دشمنی کردیم  
 ولیکن رسیدیم که جمع نشوند بر و قریش و عرب بخدا که هیچ کاری با منور  
 او نکنیم و هر چه او گوید ما چنان کنیم و همچنین عمر گفت لو او رکت سالما موسی  
 خذیفه یا حاجبانی الشک اگر دریا فتم سالم مولای خند یفد را و هیچ مشک در ظاهر  
 من نکند شسته و سالم مولای زنی بعد از انصار و وارث او این زن بعد و  
 و همچنین گفت لو اعش عبد العیس سلمتها الیه یعنی الجار بعد العبدی مراد آنت  
 که انشا از خلیفه کرد ایند بر و ابو بکر گفت الالبه من قریش عجب کاهرت  
 ندانم که عمر است گفت با ابابکر و نیز عمر روزی اقرار کند که خلافت را بر او



سالم روزی برای جابر و عبید و روزی برای علی علیه السلام و روزی با شمس  
 اندازد و بهر که ام که مصیب بعد بدیکری محظی فاعتبر و ایای اولی الالبصار رقیه بن  
 مصطفی از پدر و از جدش از عمر خطاب روایت کند که گفت من از رسول شنیدم  
 که گفت لو ان السموات السبع والارضین السبع صنعت فی کفة و وضع ایمان  
 علی فی کفة لرجح ایمان علی اگر آسمانها و زمینها را در کفه ترازوی نهند و ایمان علی  
 را در کفه دیگر هر آینه ایمان علی راجح آید و هم او بعد که حق علی را باز گرفت و برنهدم  
 کرد و بعت آنکه مردم او را کار دهند عجب که خدا و رسول را دت دارند ما بامت  
 علی و تقدم او بر امت و قربش با اعراب کرامت دارند و کرامت ایشان را اعتبار  
 است و کرامت خدا و رسول را اعتباری نیست و هم عمر گفت در حق شنش  
 از شوری که آن هذا الامر فیکم و ما بقی منکم احد فلا تختلفوا بینہ فیغلبکم علیه معون  
 ابی سفیان و عمر بن العاص مکرها و دها لما بدستی که این کار از ان شامت  
 و کسی دیگر بانی نیست پس خلاف میکنند در ان تا غالب نکردند بر شما بران معاود  
 بر ابی سفیان و عمر و بهر عاص برای مکرشان و مع هذا معاویه از قبل او و اس  
 شام بعد و در حق عثمان گفت اما انت عثمان فواته کرونته خبر منک وانت  
 من اهل النار و زبر را گفت تو کافر الغضب مومن الرضا باشی و باطلی بن عبیده  
 گفت من ترا دوست ندارم و نه تو مرا و تو بودی که قصه خطبه از و ارج رسول الله  
 کردی بخلاف قرآن که ولا تشکروا از و ارج من بعد ابداد حق تو آمد و با سعه  
 و قاص گفت انک عندی لعنار و ق هذه الامه فرسحرک بدستی که تو فرق

گفته میان این منی در سخن خود و با عبد الرحمن گفت تو غافل و فیصله منی و با علی گفت  
لو وزن ایانک باهل الارض کوزینم اگر بسجده ایاترا باهل زمین تحقیق که برابر  
سنوی بامم کس پس گفت اذهب به سبب وصل بالناس فان مصت نکتة ایام  
ورضی خسته و ابی واحده فاضلوا عنقه و ان ابی انتان فاضلوا عنهما و ان  
مصت نکتة ایام و لم یجمعوا علی شی فاضلوا عنهم گفت بروای صهیب غازی  
کن برای مردم پس اگر سه روز بگذرد و پنج کس رضا دهند و یکی ابا کند کردن  
او بزنند و اگر دو کس ابا کنند کردن آن هر دو بزنند و اگر سه روز بگذرد و جمع  
ننوند بر هیچ خبر همه را کردن بزنند و لید عتبه گفت تو با عمر خلیفه راستی  
دران میان عثمان لایق باشد عمر گفت بر طریق نکار بر عثمان و خلافت او  
کلیف محبته لاهل منبه و حبه لاهل پس چون باشد محبت او مراهل است خود را و دوستی  
او مرا مال را یکی گفت طلحه شاید این کار را عمر گفت کیف استخلفون رجلا کان اول  
منی محمد رسول الله ارضا محبها من مذهبودیته گفت چون خلیفه میکنند کسی را که  
اول چیزی که حلال کرده و در رسول خدا ای زمین را پس بگردانند آن زمین را و عمر  
بهودید و بگری گفت علی علیه السلام را خلیفه کنیم گفت ایلم لا استخلفونه ولو انکم  
استخلفتموه لا قانکم علی الحق و ان کرهتم گفت شما او را خلیفه نخواهید کرد و اگر خلیفه  
کنند هر آینه اقامت کند برای شما بر حق اگر چه شما کار و باشند عجب که بزعم  
خضم رسول منونی شد و ازین شنش نن رافی بود و از ایشان خبر صلا نشد  
بعد که مستحق قتل نفس بغیر حق با سعی در سنا و زمین یا مثل آن و عمر وقت

الغیر



رحمت و او تقبل ایشان در زکریای عاقلان و این حالت بدرکند بعین اعتبار  
اگر گویند امر او تقبل بعد از سه روز بعد جواب حکم خدا و رسول بران و اندیشه  
و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون مگر که خصم گوید این حکم سدوم  
بافراغت یا فرمانبارده بود نه حکم خدا و رسول منبسط چون عمر دیوان نهان  
گفت که دفتر سپا و رند مایل جریده بنوشت نام علی پس نام حسین علیه سلام و برآ  
هر یکی پنجاه و در هم بنوشت و طبقه هر ساله جمع گفتند چرا ابتدا بخود نکرد  
گفت نام خود در میان بنویسم تا روزی چند برآمد صحیفه بخوشت و نام علی  
و حسن و حسین از صدر صحیفه محو کرد و گفت اگر ایشان این وظایف سال  
سبال بنامند متصرف و ایشان را بطر کرد و خلافت و میراث رسول طلب  
کنند باید که علی الله و ام از ذکر سنخ فوت نهوض نهشته باشند تا مشکوب  
باشند ابرالموسین گفت نشدنگ باشد چنان کتبت فرصد الصخیفه کنت  
بَعْدَهُمْ جَسَنًا کَمَا قَالَ اللَّهُ نَعَمْ قَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يُتَبِّحْني حَتَّى رَأَيْتُکَ  
مَحْجُوسًا کَمَا کُنْتُ کَفْتُ اِی عَمْرًا بَعْدَ اسْبَارِم و سوکنه میده هم در وقت  
که نوشتی در صدر صحیفه آیا آن نوشتن را در حسنه خود شمردی گفت  
آری علی گفت شکر خدا را که بمن رسیدی مرا تا دیدم ترا که حسنات خود را  
بدست خود محو کردی گویند که صحیفه باز خوشت و نام ایشان باز بجای خفت  
بنویسند اما وظایف منع کردند و نگذاشت که برسانند **مفصل فی فوائده**  
هذه الباب ثوبان گفت در وصف روز سقیفه ذلک یوم یحزن منیر و سعدین

عباد و گفت کاد هذا الامر محمل يوم السقيفة نزد یک بعد که این امر منحل شود روز  
 سقیفه و مراد بامردین محمد بعد ابوذر گفت عدلت عندي مصیبه خروج خدا را  
 عن بني هاشم سلمان گفت من ابو بکر را کفتم لم يخرج امة فطامنا منها من بيت بنو هاشم الا وقت  
 في شهر ربيعون نکرد منی هرگز امارات را از خانه بنوت مگر آنکه واقع شدند در بدی ابی بن  
 کعب گفت در شب يوم السقيفة خلفه الضارب بکذا شتم پرسیدند که از کجا میرسی کفتم از  
 حدیث اهل البیت گفته اینها را چگونه را کردی کفتم چگونه بود حال قوم که تا امروز  
 قدمگاه جبرئیل در رسول خانه ایشان بودند و امروز آن نباشد و حکم ایشان  
 از ایشان باز نماند باشند ابی ذر و جمله حاضران بگریستند روز صفین خزیمه بن یزید  
 و ابوالکاسم و الفوارس عظیم میمودند در حضرت علی علیه السلام امیر المومنین  
 فرمود اگر چه اول مرا خدلان کردند اما تا جان تو بگردند و دانستند که آنچه کرده بودند  
 بدیده شد عمر گفت کانه یبعث ابی بکر امیری قلته و فی الله المسلمین **ها** و من عاد  
 الی مثلها فاقبلوه تعجب ابو بکر امیری بودند از روی شکر و بصیرت خدا کند اید  
 مسلمانان را از شر آن پس کسی که عود کند بمثل آن پس کشند خون و روی غافر بواعث  
 و مراد بقلته آن بود که اجماع امت بران بنوت و حدیث شامی بود بی رویت  
 و فکر و آنکه صحابه بدان راضی نبودند اگر این لفظ عمر بود و باشد و او از آن  
 قلته مانع نشد مخطی باشد و اگر گویند قدرت آن نداشت ما گوئیم علی علیه السلام  
 نیز قدرت دفع ظلم خلفان داشت و اگر گویند عمر گفت و در غنیمت ما گوئیم  
 احادیثی که از رسول در حق خلفا روايت میکنند هم در وقت و بفتوی او قتل





صحابه صاحب کذا و حب بعد و حلیفه و رزق نکو بد خالد بن سعید بن العاص انکار کرد  
برای بکر چنانکه با عبدالله عباس گفت یا بنی هاشم شما ها دیان خلیفه و کمال  
دین است و بنویسیم نه همچو شما باشند چرا خاموش شدید بر خیزید یا بنمیرای تبر  
مذهب ما چنانست که بنی هاشم هیچ کس از ایشان و نه تبع ایشان چون سلمان  
و ابوذر و مقداد بر ایشان محبت نکردند و زری عمر با سلمان گفت اگر بنی هاشم  
مختلف کردند از محبت اذلال و افتخار را بر رسول و اگر ایشان میگویند افضل خلقند  
بعد از رسول باری ترا چه امثال که مختلف میکنند سلمان گفت انا سنیعة لهم فی الدینا  
والاخرة و مختلف بمختلفهم و ابا یحیی معتهم گفت من شیعه ایشانم در دنیا و آخرت  
پس ما هم بسبب پس ماندن ایشان و محبت کنیم به محبت ایشان برادرین غازی و برادر  
بن حصین مدت معبود امیر المومنین از کار ایشان خبر با امیر المومنین عم آوردند  
**فصل** چون رسول از دنیا برون رفت گویند که محابه در مسجد جمع شد جمعی  
گفتند بر علی محبت کنیم و بعضی گفتند بر ابو بکر از انجا بخانه عایشه رفتند و بر ابو بکر محبت  
کردند عمر گفت ما را این کار تمام نشود تا علی محبت نکنند پس با جمعی بدر خانه فاطمه  
رفت چنانکه گذشت عمر علی علیه السلام را طلب میکرد که این ابو الحسن این الحسن  
پس آئین علی علیه السلام را گرفته برون برد و گفت تو اولاد خود را تو انکرمی  
بنی و با خاس بعد الیوم نخورند و نبرند تا با آخر گفت النری فی فیک امیر المومنین  
گفت النری فی فیک و آئین از دست او کشید و پیاده و بکوشه مسجد نشست  
و تفکر میکرد فکری دراز و خطبه و خط در سبک نرزد می کشید پس گفت

اینزد که بر وصیت کردند چندین وقت حاکم باشند و هر یک خود میر و امام چندین سال  
 بعد از او حاکم باشند و هر یک خود میر و خدای تعالی خون او بریزد و بیشتر بنیاد  
 گوید آنچه امیر المومنین خبر داده بعد مگر روز ناقص و زاید نشد و بیشتر از حد صحابه  
 بود **فصل** میان مهاجر و انصار خلافت افتاد و در امامت آفر کشفه مناسبت  
 امیر و منکم امیر این ولایت که کار خلافت کار امامت بود و ملک نه امامت  
 و نه خلافت و یا از قبل صاحب شریع ابو بکر بر ایشان حجت آورد که الایمة  
 من قریش و انصار منقادند نزد عند سماع این حدیث لیکن فوت علم آن نبوده  
 ایشان را که گویند قریش بسیارند تخصیص محتاج و نسبت به آن بنی خدا و رسول  
 باشد با قرابت رسول هر دو و این سه هیچ در توجیع نیست بلکه جمیع در علی علیه  
 السلام  
 زیرا که عمار هم قرشی و هم قرابت داشت و تخصیص قریش خزیب رسول نبود و  
 و رسول مانعی بود و قریش چون شجره است و بنو هاشم نمره آن و رسول گفت آنی  
 مختلف فیکم کتاب الله و عترتی اهل بیتی لن یتفرقا حتی ید علی الحوض  
 فقال لا تقدموا هم فانتم افضل منکم لا تعلموهم فانتم اعلم منکم  
 و تخصیص کرد علی را از میان ایشان و گفت الله هاد و مهتدی سبک لکم  
 الحجۃ السبضاء و الله افضل الامة و الله یقاتل علی باوایل القرآن کما قال  
 رسول الله علی بنی پل بدرستی که او را دانایند است و را د یافته بر مبرک  
 شما برادر روشن و بدرستی که او حکم کننده ترین مهتدی بدرستی که او قتال کننده  
 بناوایل قرآن که او دانا است بناوایل قرآن چنانکه دانا بعد رسول خدای تبارک و تعالی

آن نسبت



در حدیث





آن با وجود آنکه انصار ریان خزیج معیت کردند و رئیس ایشان سعد بن عباد بود بر  
 انکار معیت ایشان متوخر شد و ادس بعضی معیت کردند و بعضی نه و آن جمعی که معیت  
 کردند بر اسب و عداوت قدیم جاهلیت بود که میان ایشان و میان خزیج  
 بود که خوئی یزیدت رسول آلیف و لهای ایشان کردند و چون رسول از دنیا  
 رحلت کرد و ایشان بر عداوت قدیمه رفتند و در سقیفه و صفایین جاهلیت  
 تازه شد و دلیل بر اینکه خزیج را ادس گفت بعد از معیت ادس بر ابوبکر ملا  
 حمله علی ما صنعت الاحمد ابن عمک سعد و گویند که واقعی در کتاب  
 فتوح الشام ایراد کرده که ابوبکر در مرض مرگ گفت قد علمت انی داخل النار  
 گفت داخل شوند دام در آتش کاشی دانستی که برون می آیم یا نه و روی و اردوها  
 لیت شری اخراج منها ام لا و واقعی عثمانی بود و از شیعه ابوبکر معتبر در میان  
 اهل سنت و جماعت مشهور است که ابوبکر دایا امتیاط کردی با میرالمومنین  
 و آنحضرت بر حالت خویش بودی و ابوبکر میباید که او خاموش میشد و مانع و عنایت  
 نداده درین کار روزی و عنایت خلوت یافت پیش و رفت و گفت یا ابا الحسن  
 بود استی که مرا مال بسیار دشمنی بود و نه رعیت درین کار و دایا اظهار کراهت  
 میکنی و از من سامت مینمائی و ردی بر من ترش داری و از من میرنجی علی علیه السلام  
 فرمود چون ترا رعیت نبوه چرا مشروع کردی بخبری که حق تو نبوه و تو مستحق  
 آن نیستی گفت من از رسول شنیدم که گفت لا یجتمع امتی علی ضلال چون  
 اتفاق امت بود بر من درین کار شروع کردم و اگر دانستی که یک گز اشت

تحقیق دانستم که

نقاعه خواهد کرد و درین کار شروع کرد و می و خود را معزول ساختنی علی علیه السلام  
 گفت یا ابوبکر من نه از جمله امت محمدیه و همچنین سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و سعد  
 عباد و با الصغار خزر و جبر سکبار و همچنین از امت برایشان طغی نرود و تقصیر کرد  
 ایشان در کار خدا و رسول ابوبکر گفت رسیدم که اگر نقاعه نمایم ازین کار  
 امت مرتد شوند و از دین برگردند و غسل اسلام باشند علی علیه السلام گفت یا ابوبکر  
 استحقاق این کار بچه حاصل شود گفت بخت و وقار و رزق مدهنده و خالطه حسن  
 سیرت و اظهار عدل و علم مکتب و سنت و فضل لحاظ بر مع الرزق فی الدنیا و الآخرة  
 الرغبة فیها و استفسار المظلوم من الظالم للقرب و البعید امیر المومنین گفت التیفة  
 و القرائة پس امیر المومنین علیه السلام گفت بخت اگر این حضال در تو موجود است  
 باید من ابوبکر گفت در تو یا ابی الحسن امیر المومنین گفت سابق در تو سلام من  
 بودم یا تو گفت آذان من الله و رسولا الی الناس یوم الحج الاکبر لاهل الموم  
 در ملاوت سورده برآید من بودم یا تو گفت تو گفت رسول را در شب غار  
 بنفس خویش من بخواه استم یا تو گفت تو گفت من مولای تو بودم و از ان هر  
 مسله روز غدیر یا تو گفت تو گفت ولایت از خدا با و لایت رسول بزکوة  
 خاتم در رکوع مراست یا ترا گفت ترا گفت وزارت رسول و مثل ما رسول  
 از موسی مراست یا ترا گفت ترا گفت رسول با من و اهل و اولاد و عیال  
 من مبادرت کرد و روز مبارک یا با تو و اولاد و عیال تو گفت بنو عیال  
 تو گفت نرف آیه التطهیر مراست و اهل البیت مرا یا ترا گفت ترا گفت





صاحب دعوت بخت الک من و اهل بیت من بودیم یا تو و اهل بیت تو گفت  
تو و اهل بیت تو گفت آیه یوفون بالتذرا لآخرها در شان من و اهل بیت  
من آمد یا در حق تو و اهل بیت تو گفت در حق تو و اهل بیت تو گفت جبرئیل  
روز احد از آسمان لایسف الاذوالفقار و لافتی الا علی در حق من گفت یا تو  
گفت در حق تو گفت آفتاب از برای من باز آمد بعد الغروب یا از برای  
تو گفت از برای تو گفت روز خبر رسول را بت من داد و فتح بدست من باشد  
یا بدست من تو گفت غم از دل رسول و مسلمانان روز اخرا بخت خدای تعالی  
عمر عبده و دمن برداشتم یا تو گفت تو گفت رسول را امین ساخت بر لب  
بحن یا ترا و جن اجابت کردن گفت ترا گفت رسول تطهیر من کرد یا تطهیر تو  
بقول یا علی انا دانت من نکاح لا من سفاح من لدن الی عبده المطلب گفت تطهیر  
تو گفت مرا اختیار کرد نیز و بیج فاطمه یا ترا و دمن بدر جوانان هشتم یا تو و برادر  
من با ملائکه بدو پر سپرد و با برادر تو دمن ضامن قضای دین رسول شدم یا تو دمن  
در موسم منادی سپردم با بجا و عند کار رسول یا تو دمن با رسول منع بر یا  
خودم یا تو و با خبر کلام تنجیف چشم و دفن غسل رسول من قیام نمودم  
یا تو و رسول مرا دعا کرد بسم قضا و فصل الخطاب بقوله افناکم علی یا ترا  
و دمن بودم که رسول صحابه را فرمود که سلام بر من یا میرالمومنین کردند یا تو دمن  
بودم که حق تعالی دیناری بفرستاد و نیز دیک حاجت جبرئیل بمع و شری  
بگردان و رسول دمن و فرزند رسول را ضیافت کردم یا تو گویند ابو بکر

اینجا بگریست گفت من بودم که رسول مرا بگرفت خود بگرفت تا بتان کعبه را بزرگداشت  
 و شکستم یا تو غم مال نوشتن ان انال الحق التعالی لنتها اگر خواهم که بکنار ما  
 آسمان و رسم هر آینه برسم و صاحب لوای رسول در دنیا و آخرت مسنم  
 یا تو و جمله صحابه و قرابت خود را در سجد بر آورد و در حال در خانه مرا کشاد دشت  
 یا در خانه ترا و صاحب مناجات رسول و صدق قبل التبیح و رایه یا ایتها الدین  
 آمنوا اذا ما جئتم الرسول فقهوا بهن یدی تجویکم صدقه من بودم یا تو و رسول  
 بفاطمه برای تو گفت زو جنتک اول الناس امانا و ارجهم اسلاما یا برای من  
 ابو بکر از برای هر کی میگفت تو و برای تو و امثال این مناسبت بسیار بر خواند  
 ابو بکر او را ثنائی بسیار بگفت و با فر کبریت و گفت یا ابا الحسن هم امروزند پیر کار  
 من بکن که خلاص من از عذاب خدای دران باشد امیر المؤمنین گفت این است  
 آنچه حق تو نیست و من مستحق آنم و او لا دمن با ما مکن در قبول کرد که چنین کنم  
 از اینجا بیرون رفت و عمر همه روز در طلب او بود و منجر شد و بعد و منید  
 که او کیاست و عمر میدهند که ابو بکر قابل نصیحت است هرگز او را حالی نکند شنی  
 از خوف اگر مبادا کسی نصیحت او کند و او قبول کند و حق علی بسیار و چون شنید  
 که با علی حنوت کرد و بر سید و ابو بکر انش رسول را بخواب دید سلام کرد  
 خواب باز نداد و روی از وی بگردانید ابو بکر گفت یا رسول الله من چه  
 عصیان کرده ام در تو که روی از من بگردانید رسول گفت یا سلام  
 علیک و قد عادت من ولی الله و رسوله رد الحق اهل اهل قال فقلت

من اهل



من اهد فقال من عاتبك عليه علي عليه السلام ابو بكر گفت قدر دونه عليه يا رسول الله  
 گفت آيا دوست دارم كنم بر تو و حال آنكه نو دشمنی كردی با کسی كه خدا و رسول  
 او را دوست دارد و حنه و رسول او را دوست دارند و كن حق را با اهل  
 آن ابو بكر گفت پس كشم كيت اهل او گفت آنكسي كه عتاب كرد ترا بران علي بن ابي طالب  
 ابو بكر گفت بتحقيق كه رد كردم بر وای رسول خدای و رسول از چشم او غیب  
 شد ما دل صبح بر حنوت و پیش علی علیه السلام رفت و احوال خواب با او گفت  
 و گفت دست بدو تا با تو معیت كنم دست بدو تا ابو بكر برو معیت كرد و اما را  
 را با و تسلیم كرد و گفت یا ابا الحسن بسجده روم و حال خواب و حجت های تو با خلق  
 بگویم و خوف را از میان كار برون آورم و بتو تسلیم نمایم امیر المؤمنین گفت  
 شاید چنین كن چون از پیش او برون آمد عمر با و رسید و گفت یا خلیفه رسول الله  
 مالك نفیر لونك ابو بكر خواب و غیر آن بان بگفت عمر گفت تو مغرور نشه  
 سحر بنی ماسم و دوسو مس بكر دنا ابو بكر از ان بكر دانید و باز بر سر كار  
 خود برد استخوذ علیهم شیطان فاشم الله ذكر الله علی علیه السلام بدان  
 میعاد كه ابو بكر كرده بوی مسجد رفت مسجد را خالی دید از آنجا برون آمد و بفا  
 من شرفا بلینهم عازما زبارة الروضة رسان از نشه مكرشيان بغرم زیارت  
 روضه رسول عمر در راه با و رسید و دست از چنبد بكر دو گفت ای علی  
 تا من زنده باشم نكذارم كه تو اولاد تو امیر باشی امیر المؤمنین زیارت  
 رسول كرد و بخانه آمد **قصه** هر وقت ابو بكر با علی گفت اعذرني عبد الله

عباس گفت درود موطن من از ابوبکر نشیندم که از علی عذر میجوئست سلمان گفت  
هرگز ابوبکر علی ع را ندیدی الا که گفتی **المعذرة** الیک من التقدم عليك معذرت  
سبوی است از تقدم بر تو روزی در علی ابوبکر با علی و عباس گفت عذر تو  
عذر کم الله ما تقدم من رايها ولكن غلبنا عليه معذرة و در آید که ما تقدم میزدیم  
بر شما برای خود و لیکن غالب شد بر ما بر آن عید الله عباس گفت میخوای  
شعبه روز سقیفه پیش بپریم عباس آمد و عذر جوئست بدرم گفت لا عذر الله  
من عذرک اعزب عتلا فقت الله عليك حنة ای معذور ندان کسی را ترا معذور  
دانود و در شوازم که لعنت خدای بر تو باد **اینجا** جراح علی علیه السلام بدیداد  
گفت و انت ايضا لظاهر علينا فقال معذرة عليك تو نیز بر ما به منشی برون  
لبس گفت عذر می خواهم از تو امیر المومنین روی از وی بگردانید و گفت هذا  
وان لا يعذرون ولا يؤدرون لم فتمرون زهري عامری گوید که  
علي لعنهم كان بالناس ارافا وفي العلم بالاحكام اقضي واخرفا فاعذروهم  
آخرون وقد مواعدوا وتماوهوا على واشرقا **باب** في فذك مولانا  
زين العابدين عليه السلام گوید که ام امین بر ابوبکر لعنت میگرد چون شهادت  
اورد کرد و گفت والله ما اطلق لساني بلغتك حتى سمعت اذ لي لعن  
رسول الله لك گفت بخدا سوگند که نشاد من زبان من ملعون نوتانینم  
بکوش خود که لعنت کرد رسول خدای ترا ای بن کعب گفت فاطمه علیه السلام  
عندی صد بقیه فی فذك فذهب شیوه خیانت که فذك حق فاطمه بود ابوبکر

بقدر



بفرموده و ظلم از وی پستند و گفت این صدقه است و در دست فاطمه بر سبیل طعمه بود  
 و عجب از سخنی که دعوی اسلام کند و رسول خبری که بطعمه در حال حیات خود بفرزند  
 خود داد و باشد و او بعد از وفات رسول زوی بازستاند زهی خلیفه و  
 با وجود این گفت رسول گفت سخن معانیر لایبنا و لا لوزن و هیچ را و س  
 صحابه تصدیق او نکرد و درین حدیث و رسول نفرمود و بعد که چنین است با عترت  
 و نه با امت و این از غایت جمل باشد که دانند روز را و را نفرت جایز است  
 و روزی است و نیز حلال و حرام نکرده و این عذر باشد در شرع حاصد بر الله  
 و اعتراف و او کسی خود حاشا عن رسول الله من ذلک و حاشا دماة الف  
 کرده و از فاطمه بپند طلب کرد که آن حق است بخلاف اجماع مسلمانان زیرا که  
 از اصحاب بپند طلب میکنند و عرابو بکر بپند او را میبایست و مدو مع هذا  
 ام ایمن که رسول خبر داد و بعد که او از اهل حنبت است کو اهی داد ابو بکر گفت  
 شهادت او مردود است که زینب بنحو علی و حسن و حسین جبر نفع جبه  
 خود میکند و علی و حسن و حسین علیه السلام در ایام دولت خود در این  
 نفرت نکردند تکذیب کلام او را تا بدانند مردم که غرض از کواهی جبر نفع نبه  
 بلکه غرض امتثال فرمان الهی بعد که واقیموا شهادة الله و اجماع اهل بیت  
 که رسول گفت علی مع الحق و الحق مع علی بدو مع حنبت مادر و هو حیل  
 من اهل الجنبه علی با حق است و حق با علی میکرد و با او هر کجا که او میکرد  
 و او مردیت از اهل بیت سخنی بدین صفت بقول رسول بکفر است

نهادت کند بر روع فاطمه از ایشان بر چینه و سو کند یا و کرد که با ایشان سخن نگوید تا بر در ک  
 و وصیت کرد که نکند از نزد ایشان بجز از او حاضر آید و او را بهمان در کور کنند  
 چون چنان کردند بنا بر وصیت او بعد عمر طلب کرد و پدر او را که بیرون آورد و بر دغا  
 کند بنا فتنه زعم عادی را و انفاست که رسول گفت فاطمه تصبعتی من اذا هات فقد  
 اذا هات من اذانی من اذا انت فاطمه باره است از من هر که برخاند او را تحقیق که  
 که برخانین مرا و هر که برخاند مرا تحقیق که برخانید خدا را و قال تعالی ان الذین  
 یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخره واعد لهم عذاباً مهیناً و الذین  
 یؤذون المؤمنین و المؤمنات بغیر ما کتبتوا فعدوا لهن من الله و انما من الله بدستی که  
 آنکه برخانند خدا را و رسول او را لعنت کرده خدای ایشان را در دنیا و آخرت  
 و عتاب ساخته برای ایشان عذاب خوار کننده و آنکه برخانند مؤمنان را بغیر آنچه  
 کتب کرده اند بس تحقیق که برداشته بهتان را و کند روشن را و از صادق و  
 رواست که فاطمه عمر بخورید در خانه های یکیک از مهاجر و انصار رفت و هیچ  
 یک از ایشان معاودت او نکردند از برای خند لان ایشان رنجیده رحمت  
 کرد الا عباده الله المخلصین و از سبب طلم جمعی در رضای کرده عالمیان از زیارت  
 فاطمه محروم ماندند ~~و~~ شاید که وصیت کردن او که در شب بخاک سپارد  
 بر اسب صیانت نفس بعد باشد نه از برای خشم بر ایشان ~~و~~ اگر چنین بود  
 بایستی که قبر او ظاهر بعضی اما ایشان بر پدر نماز نکردند اگر بر دختر نیز نکند چه  
 عجب باشد روزی ابو بکر یا امیر المؤمنین منظره میکرد و امیر المؤمنین



برورد سیکر که بینه بر تو بود در قضیه فدک که نوبت می بودی نه فاطمه و در آن  
کلمات امیر المومنین گفت یا ابابکر اگر دو عدل کو اهی دهند بر فاطمه بزنا تو بر وجه  
ابوبکر گفت آری حد برانم و امیر المومنین فرمود اذ او الله تخرج من دين الله  
و دين رسول الله گفت در آنوقت بخدا که بیرون رفته باشی از دین خدا و دین رسول  
او ابوبکر گفت چرا امیر المومنین فرمود زیرا که کذب خدا و رسول کرده باشی و بصدق  
خلق زیرا که خدا ای تم فرمود در شان فاطمه و اهل بیت محمد انما يريد الله ليزهبن  
عنكم الرجس اهل البيت و يطهرکم تطهیر احده ای تعالی قامت شما دست کرد بطلان  
و عصمت فاطمه فاطمه درین آیه بقول الله (معه) است چگونه تواند بود که زنا  
کنند چهل بدین حد و وصف که اسقاط شما دست خدای تعالی کنی و عمل شما دست  
مخلوق که بینه قول خالق گوید و معصومه چگونه دعوی باطل کند صدقه که بر و حرام  
طلب کند آنچه بر علی عمر در دگر در و دهر است زیرا که او گفت علی کو اهی از  
برای خیر منفعت خود داد ابوبکر حسینی که فقر اگر برای خیر منفعت خود کرد  
صدقه و بیت المال را او حاکم بود و دلیل برین که چون بر دست هزار دينار  
از بیت المال در زمره او بود از مهاجر و انصار و اهل بیت و از مهاجر و انصار  
هر که بصدق این حدیث کرد جمله خیر منفعت خود کرد و ندان پس حدیث ایشان برده  
باشد چون منازع در مقابلت نمکذیب قول الله او خیر من اهل البيت لا یحل  
لنا القصد و عام است روایت این بین کافه ما من اهل بیت بخیر معلوم  
نشد بلکه بنقص قرآن معلوم شد بصدق این خبر بر وایت اهل بیت خواند بود که

صدقه بر ایشان حرامست **بعد** آخر واقع خبر سخن معاشرا لایبنا لا نورث ما ترکنا صدقه  
 جاهل **بعد** علم قرآن نه کذب خبر مذکور است قوله تعالى وورث سليمان داود  
 وقال الله تعالى عن ذکر ما قال رب انی وھن العظم منی وھن العظم منی وھن العظم منی وھن العظم منی وھن العظم منی  
 بدعا لک رب منقبا وانی خفت الموالی من ورائی وکانت امرأتی عاقرا فھب لک  
 من لک وک ولبا یرثنی ویرث من آل یعقوب پروردگار را بدیستی که منم که استخوانها  
 ست شده و شعله را و بعد پری از سر من و نمودم من بدعا ی تو و خواندن پروردگار  
 بدیخت و من رخصتم موالی را که در پس منند و زن من عظیم و پرست بخت  
 مرا از پیش خوف فرزندی که و من من باشد و وارث من شود از آل یعقوب  
 چون در رفع افترا کرد بایستی که اول قرآن بخواند تا نقیض قرآن نباشی گفتن  
 و حدیث که افترا نمودی بر رسول چنین افترا کردی که اما من این الانبیاء لا اؤثر  
 و ما اختلف صدقة علی المسلمین و برای غضب فدک از فاطمه چنین در رفع ظالم سلطان  
 بر رسول نهاد و قرآن را نقیض گفتی مسکین را وی مقرر از داود و میراث  
 یافت نه مال نه قرآن و اکت و نه علم اعراب و نه قیامت و نه بهشت و نه دوزخ  
**سوال** اگر گویند سلیمان از داود به ثبوت میراث یافت نه مال **جواب** سلیمان  
 در حال حیات پدر خود نبی **بعد** و نیز ثبوت میراث نباشد بلکه بوجوب باشد از قبل  
 خدای تعالی و عصمت و اگر ثبوت میراث **بعد** ربانیتی که اولاد اینها جمله منی  
**بعد** ندی بزرگست چون اولاد آدم و نوح و ابراهیم و یعقوب و موسی و از  
 اولاد اینها بود که امروز باقی اند بایستی که جمله بوارثت رسل رسول **بعد**



و چون رسول حلت فرمود از خانه بجه که زمان او را آنجا ساکن بودند  
 دوستان و دراعه و عمامه و امثال آن که رسول را بجه علی برگرفت و بعد از اولاد او  
 میباشند و هیچکس منازع ایشان نشد و نگفتند که صدقه است نه منازل و نه غیر آن  
 و برده رسول بدست بنی عباس افتاده بود تا بدو رفتند و چنانکه روایت آمد چون  
 آن برده صدقه مسلمانان بود و صدقه بر عباسیان حرام اگر رسول را میراث بود در  
 دترکه او صدقه است چگونه شاید که خلفای اهل سنت چندین سال چیزی بنا شروع  
 نکند دارند و رسول گفت من بدین الله قاتل و پس حمله خلفا و غیر ایشان  
 کافر و مستحق قتل بود باشند و مسلم این کلمه چگونه گوید پس معلوم شد که رسول را میراث  
 بود **است** **اما** اگر مدعی گوید که رسول این چیز را بعلی داده بود در حال حیات  
 حق جواب گویم که فدک را نیز بفاطمه داده بود در حال حیات خود اگر بعد از حیات  
 داده بود بوصیت صدقه باشد بقول ابی بکر یا آنکه عباس و فاطمه بفاخر رفتند پیش  
 خلفا و ایشان حکم کردند بدین چیز را میراث پس حکم کردند آنجا میراث و در سند فدک  
 بصدقه منافق است و باید که رسول حیات کرده باشد با عزت زیرا که با آنکه گفته  
 و بایشان گفته یا گفته شد ایشان قبول کردند و ایشان دلیل کفر ایشان شد  
 و با اتفاق عالمیان ایشان اهل بیت نبض خدا و رسول و اگر رسول با عزت و شانه  
 حفظ گفته باشد ایقاع شده کرده باشد میان خلق و حاشا که ازین باینکه هیچ صحابه  
 رد کردند و خلفا بر عباس و نه علی که شما میراث رسول طلب میکنید زیرا که رسول را  
 میراث نبود **اما** فرزند عمر بن عبد العزیز فدک الی محمد بن علی ابابکر علیه السلام

بدانکه چون رسول متوفی شد ابو بکر مدد عمر فدک از فاطمه باز گرفت و علمای نواصب  
 روایت کنند عن عطبه بنی سید الخدیج الها قال اسمعنا عن رسول الله  
 قال لما نزلت آیه وات ذا القرطی حقه یا فاطمه لک فدک و دعوی و کلام  
 قبول کردند با شهادت قرآن بصحت طهارت او و علی حسن و حسین ع و امین  
 اقامت شهادت کردند قبول کردند شهادت ایشانرا و امر در این معنی  
 باشد در میان سنیان مطلقه این بگوید ابو بکر و عمر میرسد و با فاطمه گفتند ام ایمن  
 منی مولایک و مولاده امک و افندی که از جمله مورخان از کبار علمای نواصب  
 گوید که عن زید بن اسلم عن ابیه قال سمعت عمر یقول لما توفی الرسول  
 خرجت انا و ابو بکر علی ابن ابیطالب و هو فی بیت فاطمه و عنده المهاجرون  
 قال عمر فقلت یا علی ماذا تقول قال اقول خیر یحیی اوی ای رسول الله  
 و ما نزل قلت و الذی خیر قال نعم قلت و الذی بعدک قال نعم قلت  
 کلوا و الذی نفسی سیدی حتی خروا رقابنا یا المنانین عمر گفت چون رسول  
 متوفی شد من و ابو بکر نزد علی رفتیم و او در منزل فاطمه بود نزد او بودند جمعی  
 از مهاجرین عمر گفت پس من گفتم یا علی توجه میکنوی گفت میکنم آنچه خیر است که بگوید  
 او ای او سزاوارتریم و آنچه نازل شد بوی گفتم و آنچه در خبر است با عینیت  
 در خبر که آنرا عوای خوانند و آن نیز حق فاطمه بود که رسول بخشید و بود و داد  
 بجز کنایه از است گفت آری گفتم و آنچه در فدک است گفت آری گفتم  
 حاشا که بخدا که نفس من بید قدرت اوست که این متبر نشود تا وقتی که سر ما را



باز مآچه اگشته و این سخن ولایت میکند بر آنکه ایشان قصد خاندان رسول کردند بشر  
 و قتل و غضب حقوق ایشان و عمر عبد الغفر زحق خاندان رسول ریاده تر خست  
 از ابو بکر و عمر زیرا که ایشان ظلم کردند و او با ایشان عدل کرد و فدک را با امام  
 محمد باقر علیه السلام رد کرد و ایشان از اسیر خاندان کردند و عمر عبد الغفر زرفع  
 آن کرد و مردم باو کهنه شد طعنت علی الشنجان قال لها طعنك على نفسك ما ابوها  
 روایت کند اخی هشام بن معاذ قال كنت جليسا لعمر بن عبد الغفر حيث  
 دخل المدينة فامر مناديه ان ينادي من كان له مظلة او ظلاومة  
 فليات الباب فاناء محمد بن علي الباقر ع هشام بن معاذ كفت كه من نزد عمر بن  
 عبد الغفر بودم و اینجا که داخل مدینه شد و بود که امر کرد منادی را که ندا کند  
 که هر کس که مظلوم باشد یا او را یا ظلامه از کسی باشد او را و حق او بناحق گرفته  
 باشند باید که بدر خانه حاضر شود و او بخوابد پس محمد بن علی الباقر علیه السلام حاضر  
 شد مزاحم که از جمله حجاب بود به پیش عمر بن عبد الغفر زرفت و گفت محمد باقر پدر را  
 گفت بگو تا در آید چون امام در آمد دید که عمر چشم از آب گریه می ستود باقر عمر  
 پرسید که گریه را سبب چیست هشام حاضر بود گفت برای فلان باقر گفت یا عمر  
 انما الدنيا سوق من الاسواق منها يخرج الناس بما ينفعهم ومنها يخجلون  
 بما يضرهم و کم من قوم قد فرغ من نبل الذي اصبحنا فيه حتى اباهم الموت  
 فاسترعنوا فخرجوا من الدنيا ملومين لما لم ياخذوا لما اجتوا من  
 الاخره عذ و لما كهوا حنة قسم ما جمعوا من لا يجرهم و صاروا

رسول امیر است نهوه و وقتی دعوی میکند که ما را از رسول میراث است و اکثر مورخان  
گویند که اهل کوفه بر عمر بن عبد العزیز رد کردند که برود فذک شیخ بن راسوا کرد  
و این نوع صلاحیت بلکه نیست که عالمیان ایشان را در آن کار مصیب میدانند  
عمر بعد از آن گفت که زمین از آن است و ارتفاع از آن محمد باقر کوفیان  
بدین قدر راضی شدند چهل بن دراج گفت علی و عباس بطلب میراث رسول  
بنش ابو بکر رفتند و عباس دعوی کرد بر علی چنانکه در روایت آمده و من این  
مسئله از همدادق پرسیدم که ایشان چون بقضا او راضی شدند بایستد باید که  
حاکم عادل بعباس باشد امام گفت حجت است از نشان بر و این چنان بود که  
اگر علی دانستی که از مخالفات عباس راضی نیست با و تسلیم مغفرو و همچنین  
عباس لیکن علی گفت روزی بر عباس که با عم که این مرد میراث و مجلس است  
در نوکر فتنه طریق رفع آن بیاید کرد پس علی گفت طریق آنست که تو مرا بنشان بر  
در بدایت کار بنویست ضیافت ساخت چهل تن از اولاد عبد المطلب حاضر کرد و با هم  
گفت در میان شما کیست که درین کار مرا مساعدت کند و وزیر و ارث و وصیتی  
و برادر من باشد تا سه نوبت تکرار کرد هیچ کس اجابت نکرد الا علی علیه السلام و  
کو درک نرین جمله حاضران بود عباس گفت تو سپاد داری گفت آری سپاد دارم عباس  
گفت پس بر تو ظلم کردی وزارت و وصایت و وراثت و ارث و اخوت  
و تو عامی ابو بکر چون خفته که بیدار شده بیدار شد و گفت بخوهم عقی ایشان را از من  
دور کنند که با من خداع کردند و مکر و عذر من غافل بودم صادق علیه السلام



و نمود که عرض علی و عباس آن بود که عیلام نمایند که اهل بیت رسول خصوصاً علی  
 مستحق اند مقام رسول را و ابوبکر چون عباس الترام محبت کرد و عاقرتند از جواب  
 مشک بجایه کرد و گفت بخونم شاید که چنین شخصی را امام عالمیان سازند و حضرت  
 ایشان در بغل رسول این بود که و صلاح و حجرات زنان و با عیما که رسول بنی  
 هاشم داد و بعد عباس قدر علی علیه السلام شناخت لیکن اعلام کرد ابوبکر را  
 که طالم نوی روی چنانکه جبرئیل و میکائیل بداد و رفتند که از ستور و المحراب  
 و آن بختان بود که بوجه ضرب المثل گفتند و بنده داود کردند که آنچه کرد و بخت  
 آن بابت کردن اینجا نیز همچنان بود **عبد الله** عباس گوید روزی در پیش  
 ابوبکر بودیم در خلوت و عمر نیز آنجا حاضر بود و با حجاب گفته بودند که هیچکس را راه  
 ندهند تا کاد پری در آمد بلند قامت بگو محضر ر دای سنج پوشیده از ارمها  
 بدست و بغلین در پای کرده سلام کرد ابوبکر گفت بنشین ابا کرد و گفت من  
 مروی ام از جمله حجاج و حواری من زینت پدر او متوفی شد و منیع با و داد  
 بود که مونت او از آنجا بود و اسلحه شهر آنرا بدست فرو گرفت و از نفع آنجا  
 حاکم بر میداد آن زن مرا گفت چون بمیدینه رسی با خلیفه وقت حال مظلومی من  
 بگو ابوبکر گفت لا کرامه للغادر الفاجر هیچ کرامتی نیست عذر کنند فاجر را آنکه  
 عمر گفت با خلیفه رسول الله نفرست تا آن عاظم طالم را گرفته و بپوشه بپا دارند  
 پیچ بیکر وید و گفت من اعظم من بظلم نیست رسول الله یعنی که بایست طالم را از  
 کسی که ظلم کند برد ختر پیغمبر **ابوبکر** گفت و در ده یعنی بر کرد ایند او را

برگردانید و از شخصی عقب و میرفت نیافت حجاب و بواب را پرسیدند که آنمرو  
 که بعد و از کجا آمد حمد گفتند اینجا کسی بنظر ما در نیامد و از اینجا روت رفت ابو بکر  
 بر رسید که و با عمر گفت ارايت و سمعت یعنی دیدی و شنیدی عمر گفت یا ابابکر الله  
 اصابتنا فی وادی الجن عظم من هذا و ان الشیطان لتجایل المؤمن و لحاکم  
 لیفتنه و یضلّه گفت ای ابو بکر آنچه پیش ما آمده بود در وادی جنی عظیمتر ازین  
 بود بدستی که شیطان جایل میشود و مؤمن را در حاکم راتا و را بسیار مایه و کراه  
 کند ناکاه ما تقر گفت یا من جعل باسمه لا یلیق به اعدل علی آل آیس  
 المیا مینا الخ جعل الخیر لیلیا القد و هبت تکب المذاهب من بین المصلینا  
 نحن الشهود و قد دلت علی ذلک انت الرسول امینا غیر مغبونان  
 الله یعلم ان الحق حقهم لا حق یتیم و لا حق العدینا و قد سمعت  
 اخایم وصیته للاضلع الهادی القوم بالذین لا نغتم اخایم ابان  
 ما خصه الله من بین الوصینا حق النبی علیا یوم فارق بالحلم  
 و القرآن و الدین ابو بکر و عمر رسیدن از حال خود بر نشد در حال رسول  
 امیر المؤمنین علی علیه السلام بر رسید بعید الله بن عباس و گفت احب ابن عمک  
 ابو بکر او را سو کند داد که سب کسی نکوی عید الله گوید چون امیر المؤمنین  
 مراد بدینیم و نمود چنانکه نواخذ مبارکش ظاهر شد و گفت ابن عم بالرحم  
 و القرانه ان شعرا سباد کرفتی یانه کفتم لی لا و میت علی علیه السلام جمله  
 قصه باز گفت و اسباب بخواند و گفت بر بودم خضر این ساعت اینجا بود



و آنچه میان او و میان این قوم رفت باز گفت و گفت ما ابتلی احد با احد کما ابتلی  
 ابوبکر بعمر و ما عادی احد قوم ما است من معا و اده عمر لاهل بیت الرسول گفت مبتلا  
 نشد احدی با جدی چنانکه مبتلا شد ابوبکر بعمر و عداوت نکرد احدی قومی را  
 سخت تر از عداوت عمر مرا هل بیت رسول الله را قال الله تعالى و يوم یقض  
 الظالم علی یدیه یقول بالتنی انخذت مع الرسول سبطا و زی که دست خود  
 بدندان کند گویند ای کاش که گرفته می بار رسول را می گویند که عمر شخصی را حکم دکت  
 بداد و وصیت میکرد که نباید بر رعیت ظلم کنی آن شخصی گفت تو چرا بر د خن  
 رسول خدا ظلم کردی و فدک از دستندی و قول وصیت رسول قبول نکرد  
 روز قیامت حضرت خدا تعالی و رسول با شد فویل لک الی الله بصیر روت  
 آمد ارضادق علیه السلام که ابوبکر و عمر در ملا عظیم از مهاجر و انصار بودند که  
 جوانی نیکو روی بلند قامت نیکو لباس در آمد و گفت خلیفه کدام است شایسته  
 ابوبکر کردند گفت خلیفه نوی گفت آری منم گفت زینب ضعیفه و خن حنین  
 بستانی داند که موافقت او و عیال او از اینجا است عالمی پدید آمد و بر و نقدی کرد  
 و پله پله از دست او انزعاف عمر گفت یا خلیفه رسول الله بفرست او را  
 بکمرند و سپا و رند و دست ظلم او کوتاه کنند و آن بستانان بآن با تضعیف  
 رد کن مرد گفت منم اخذت فدک من فاطمه بنت محمد صلی الله علیه و آله  
 پس چرا تو گرفتی فدک را از فاطمه دختر محمد ص و فدک در دست او بعد رسول  
 ما و داد و بعد و در حال از اینجا بر روی رفت عبد الله عباس را طلب او

فرستادند هیچ اثری از وندید ابو بکر بغایت بر سرید و گفت لا تجزع فان هذا سبط  
 طهر لك گفت من رس و جزع مكن كه اين سبطاينست كه بر نو طاهرست مانفی آورداد  
 عدلت اخاتم على كل مله و جروت على الالبني محمد و اغيت تمامع عدوى رقره  
 و افوت غرامن سدا احمد انى فندك شكبان محمد اهو اها لفظم دون تيم بيشند  
 لا اصرع ما بدلتهم و تفقم غمود كم يا قوم بعد التوك **دكا** مامون حنيفه روز عرفه  
 مجلس ساخت برای انصاف از قرب و بعيد و قواد و خاصه و عامه مردی سینه  
 حاضر بود بغایت نصیحه بر جونت و گفت چون داد میدهی داد فاطمه بد مامون  
 گفت تو و کالت او میکنی گفت بلی دیگر بر الفب کن برای و کالت ابو بکر و  
 و عمر مومن گفت بدانکه رسول خدا کستبانه من غیر حیل و رجل بلکه بد و ملائکه  
 بود و بس و ذک از جمله فر رسول بود و بقا طهر داد و اوده سال در حال حیات پدر  
 لفرق کرد و در حین وفات پدرش وکیل او در انجا مسقرت بود و بقا طهر ابو بکر  
 نظم و غضب از و باز ستد و با انکه او صاحب بد بود از و نپه لطلب کرد علی علیه السلام  
 و ام امین و سنین با اتفاق خلق که الشان اهل بهنت بودند بحضرت فاطمه کواهی  
 دادند ابو بکر قبول نکرد و اگر اعرابی بوال که بول بر پاشنه کند می آمد و دعوی  
 میکرد و بعد و بنجر بر رسول بدادی بی التماس منبه و مثل این صلی که بنده کان خاص  
 خدا بود ندکواهی دادند که فاطمه علیه السلام بدین نظم و عقده متوقی شد مومن  
 مدلی گفت عجز انکه گفت رسول امیرات نباشد مامون گفت این حدیث معکوت  
 مومن گفت چون آیه انک متبت و انهم میثون آمد حضرت رسول بر منبر رفت  
 و گفت



وگفت دروغها بسیار بر من نهند بعد از مرگ من بدین عبارت معاشر الناس  
 اتق بعنت الى الله تعالى نفسي انزل على انك ميت واهم ميتون الا  
 وفروني حقوقی من بین اظنرکم فاذا احببکم الحديث عني فاضروه على  
 كتاب الله وسنتي فما خالف كتاب الله فاضروه وما وافق كتاب الله  
 وسنتي به فخذوه الى کرو مردمان من خبر مرگ خود شنیدم و بسوی خدا میرم  
 و بهیچ فردو آمد که تو مردود و پشیمان مردگانند آگاه باشید که نزدیک شد حقوق  
 من در میان اظنر شما پس هرگاه حدیثی از من شما آورند از موازنه مکناب خدا کنید  
 و سنت من پس هر حدیثی که مخالف کتاب خدا باشد ترک کنید و هر چه موافق کتاب  
 خدای باشد سنت من بگیرید و این حدیث مخالف کتاب و سنت است بایه  
 وورث سليمان داود و بایه هبلی من لکنک و لیثای ننی و یث من  
 آل یعقوب و بایه یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین  
 ما یاطله را از اهل بیت می بری و غرض با الله منه زیرا که رسول فرمود لا توارث  
 بین ملئین و یحیی و جملة فقها کواهی دادند که فاطمه بدین نظم از عالم رحلت کرد و بگو  
 گفت کاشیک سه کار نکردی اول فدک را از فاطمه باز نکردی و در خانه فاطمه را  
 نسوختی و ارث را سهامه تفاعد و مختلف نکردی و هر یک ازین هر سه جرم عظیم است  
 زیرا که ایذای فاطمه ایذای خدا و رسالت و ایذای علی که از اهل بیت است ایذای  
 حدیث بموجب حدیث قدسی که من اودی و لیثا معنی فقد اذانی و بایه ان الذین  
 یؤذون المؤمنین و المؤمنات فرمود که هر که خدا را یا پسر او را و رسول او را

بیرون

معبیت خدا گرفتار باشد کناهی بزرگ است برای مسلمانان و مختلف از شرک است  
 عصیان خدا و رسالت و خدا تعالی فرمود و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول  
 و اوطی الامر منکم و قال تعالی انا ارسلنا الیک رسولا شاهدا علیکم  
 ابو بکر گفت کاش که سه کار کرده بود می اول خالد بن ولید را در مقاص مالک بن  
 نویر و کشتنی و شعث بن قیس را کشته بود دمی و طلحه اسدی را که این هر سه مستحق قتل  
 بودند و کاش که از رسول پرسیده بود می که بعد از وی خلیفه کیت و خود را غافل  
 و جاهل ساخت از روز غدیر خم و از روز حایط نبی النجاشی که عمر بن الخطاب  
 الحزاعی و برین اسلمی روایه کردند و دیگران چنانکه گذشت تا برید و گفت یا ابا بکر  
 بایستی که بعت بر منبر رسول گرفتی یا عمر و ابوعبید جراح و سالم مولای ابا خذیفه  
 در گوشه منبان عهد معقب کرده بد بر جمل مسلمانان یا اگر ترا از علم شریعت و سنت  
 هیچ علمی نیست و ترا همه روز و بدر کاد علی می باید و ستاد تا محل مشکلات نماید و  
 کاش که از رسول مسأله چند پرسیده می که نصب و بعت کاش که از و نایج اهل  
 پرسیده می که حلال است یا حرام و عمر گفت لولا علی لهلك عمر و همچنین گفت لا یتقوا  
 الله لعلکم ترحمون و اینها خدایاتی گفته اند و مراد از مشکای ابو الحسن آنجا نباشد  
 جمله یقین مومن کردند و مومن گفت این اصحاب را اعضا باید کردن و اغماض عن  
 نمودند مومن گفت اعضا نشاید کردن که خدا اعضا نکرد کما قال الله تعالی  
 ولولا ان ثبتناک لقد کنت ترکنا الیهم شیئا قلیلا اذا لافناک ضعف  
 لحيوتک بنا و ضعف المات ثم لا تجد لک علینا غیرا و قال و لو نقول علینا



بعض الاقارب لبس مأمون قباكه بنوشت بخط خود چند ورق بجانب شرق و مغرب  
و نامه های رد فدك بسادات بنی فاطمه و رشاد و تعامل مدینه نوشت مثال عا  
که فدك را بجای ابن موسی الرضا علیه السلام سپارد و تصرف نماید ~~مسلم~~  
آنکه افزای حدیث یحیی معاشره الامناء و ما ترکناه صدقه کرد عایشه بود و حفصه و مرد  
که نام او اوس بود از قبله بنی نضر و هیچ کس دیگر این حدیث را به مکر و تنبیه  
امیر المومنین علیه السلام در ایام خلافت خود و فدك را زکرفت چند وجه اول  
آنکه غاصب و محضوب منه هر یکی عبد الله فرار مزد گرفته بودند دوم آنکه ایشان  
کار و بودند که فاطمه علیه السلام بجنب خبر رفتن خدایه و اولاد او بان خبر مرد  
کردند اسوده و افتد بفاطمه و نیز میگویند که چون اسم غصب بر آنجا افتاد و بدین سبب  
شروع لطلب در تصرف آن کردند و با شدند و نیز اولاد علیها السلام از علی مطالب  
نکردند علی علیه السلام را لازم نبود از روی شرع لطلب حجم رفتن که توبقاضی آئی  
امام زین العابدین علیه السلام جواب این گفته و من کان غاصبا حقنا فیوم القيمة  
میعاد و نیز علی علیه السلام افعال امری و نامشروع ایشان را تغییر نمیتوان  
کردن و از خوف اعادی تقیه میکرد بر تبدیل بدع ایشان قادر نبود چون  
از نماز تراویح بجماعت کردن نمی فرمود جمله تشیع کردند فریاد بر آوردند  
که هتینا عن سننه عمر و وزیر برای دفع هتت تا بر عالمیان واقع شود که کوامی  
علی برای بر ترفع نبود چنانکه ابو بکر اقرار کرد و تنبیه ~~مسلم~~ سبب نخلد رسول  
فدك بفاطمه ابوسعید خدری روایت کرده و مخالفان و موافقان این حدیث



را تصدیق کردند که چون آیات و ایتان و اعراب و جملات رسول فاطمه را بخواند و فکر را  
 با و داد فقال می کند با و تسلیم نموده فاطمه در اینجا منصرف شد صاحب بدو از وینه  
 طلب کردن غایب چهل بعد با تجاہل سبما که طلب تنه از و تصبیح نموده بعد امیر المؤمنین  
 و حسن و حسین علیهم السلام و اتم امین اقامت شهادت کردند قال الله تعالی و اشهدوا  
 دوی عدل منکم و قال فان لم یکنوا رجلین من رجلی و امرتان و کواد گیرید و صاحب عدرا  
 از شما و اگر دو مرد عادل نباشد پس گیر دو دوزن را کواد گیرید بظاہر آیه قبول  
 شهادت ایشان و حبیب بعد و در آیه تحقیص نیست بولد و زوج و شش تا نیست از ولد  
 زوج بلکه عدالت شمرده و از معصوم عادلتر که باشد و اگر محنت بعد محنت اولاد  
 رجوع نباشد خاصه بعد از مرگ آیه میراث عامت و مخالف کوید ذکر با که وارث  
 طلب کرد و وارث بنوت بعد که طلب نموده و بنیادی از مال ازین سؤل  
 فدرج بنوت زکریاست و عاشا من ذلک یعنی کفر وی زیرا که گفت و آتی خفت  
 المواسی من و رأی اجماع کرده اند مفسران که مراد از مواسی بران عم اند اگر وارث  
 بنوت جوہر باشد از خدا التماس کرده باشد از خدا التماس کرده باشد که وارث  
 بنوت بمن و تا ابن عم من بنی نباشد و بنوت بنوت نباشد نه باشد عاقل باشد  
 آن محل باشد منع بنوت ابن عم دلیل کفر زکریا باشد و عدم رضا بقضای خدا  
 و حضرت رسول ازین بری تا الکه با خبر گفت و اجعلہ رب رقیبانی بعزرت رضی  
 باشد المراد وراثت بنوت بعد تکرار لازم آید بے فایده و از طایفه کلام بے  
 دلیل عدول نشاید کردن غایه کار آن باشد که مخالف وراثت کوید محنت نباشد



نشد و حدیث کهن معاشر الا مینا و ارث نشد بر جمع یابین خبر دوم است **المجواب**  
حدیث ابابکر مطعون و غیر متلفی بقبول پیش مهاجر و انصار سلسله جد لا حدیث  
معارض نشد بحدیث و نابت نذیرت بایه بوصیکم الله فی اولادکم و امثال آن  
و اتفاق اهل نبوت است که ذوالفقار اول از ان رسول بعد علی علیه السلام بوجه  
هبه میداشت باز کردن فدک و رد کردن ذوالفقار بنوت الاعناد و خصومت  
با رسول و رد بایه بوصیکم الله و همچنین عایشه دعوی حج رد کرد که میراث از منست  
و کواهی میدهد که فاطمه را میراث نیست چه طرف با و یومنانت صادق علیه السلام  
گوید که رسول را چند چیز بعد اول شد که دهم سی سویم شریب ام ابراهیم چهارم زلال  
پنجم منیم ششم صافیه هفتم عواف و برمه که رسول بفاطمه داده بود ابو بکر از بازگشت  
و لما فی شیوخ بسنت او برنشند کواهی عمرو ابو عبید و معاذ جبل و سالم مولا  
ابو خدیجه و بروز کار عثمان عایشه بیاید و میراث رسول طلب کرد عثمان گفت  
چنانکه بدرت شهادت تو بر فاطمه امضا کرد من نیز شهادت تو بر تو امضا  
کنم یعنی میراث بتو دهم از رسول **مذهب** در بعضی اشیا که خلفا بخلافت  
امیرالمومنین علیه السلام و بنو هاشم بگردانیدند مخالف روایه کنند که رسول  
فرمود الوقت الاول رضوان الله والوقت الآخر عفو الله و عفو ابا عذر  
باشد چون مرض یا غیر آن چون شنیدم که بنی هاشم نماز را بوقت رضوان میکنند  
انسان بوقت عفو اختیار کردند و همچنین سحر بر خفین بخلافت علی و بنی هاشم  
مبادند زیرا که می شنیدند که بنو هاشم بوقت مسح نزع خفین میکنند و همچنین

حبر بسم الله الرحمن الرحيم مضبوط بنماشتم دفع کردن مع هذا جهر مغنه نماز منب  
 نزه ایشان و سجد و بر ملبوس ماکول کردن زیرا که شنیدند که علی علیه السلام سجد و بر جا  
 میکند و امیر المومنین بوجبی که رسول در نماز چهار رکعت پنج بکسر میگفت عمل میکرد و نه  
 بقصد او چهار رکعت کردند و امیر المومنین فرمود که الجنائز متبوعه و لیت متابعه  
 لان من كان امامها فالجنائز متبوعه بخالفه و در پیش خباز و رقتن بدعت  
 نهادند و تابعان روایت کنند که علی علیه السلام گفت لقد علم ابو بکر ان الله يظف  
 الجنائز و افضل من المنى امامها تحقيق و انت ابو بکر رقتن در پیش خباز و لا مثلها  
 از رقتن در پیش آن و همچنین باحت اکل ذبحه ذمی و اکل ارباب و امثال آن  
 بخالفه صالح نهادند و گویند که او از اهل جنت است و امیر المومنین در زمان حیات  
 خود و آنچه مقدم می شد تغییر میکرد و بتائی و آهسته و بآهسته و آنچه مقدم و رختی نه بدل  
 خود میکند پشت و دایم در خوف و اضطراب بودی از غلبه و آشوب جهال و فقیه  
 نعمر کما قال الله تعالى انهم اعلی من موسى ففرت منکم لما حقنکم و قوله  
 فاد جس فی نفسه حنیفه موسى فی ان علیا لم یقدر فی تبدیل ما غیره و اعن  
 الهیاء و ترک محاربتهم بدانکه از ترک علت گویند زیرا که نفی معطل نباشد و ایما  
 علت از ثبات گویند و نیز سوادب باشد رعیت را بر فعل امام اعتراض کردن  
 لایزال عما یفعل و هم یالون پس رخت رعیت را که گویند امیر المومنین  
 چرا با ایشان حرب نکرد و با معاویه حرب کرد و نیز در روز کار معاویه صد و  
 هزار مرد جنگی با علی بودند و در روز کار شیوخ مدد بخواد الانفرادک و اگر چه



بسیاری از مذاهب مختلف بودند اما در حرب معاویه با میرالمومنین متفق بودند برین سبب  
 نقبه مرتفع شد و بعد رسول مثل آن فعل کرد منافقان را بجنبشندگان برد و اکثر  
 محابّه او بران بودند که او خلیفه چهارمست و معیت برو چون معیت است بر او بزرگتر  
 و عمر و ابی بکر ایشان میره و اگر بدانند شنیدی که او مخالفت میکند با ایشان  
 برو خروج کردند چنانکه مانع شدند از تراویح مجامعت کردن و گفت شما بکنید  
 فریاد بر آورند که هیننا عن سنه عمر یعنی باز دشت ما را از سنت عمر و شیخ  
 کردند و نزدیک بود که عوغا بر آید با خبر گفت بروید و چنانکه سابقانی کردید  
 بکنید و حرب باطله و زبرد معاویه برای آن بعد که ایشان را معلوم شد و بعد که  
 آنها از ناگهین و قاسطین بودند و نیز چنانکه اعدای شیوخ را کشنی دانستند که  
 اعدای او را همچنان دانستند با آنکه اصحاب او اندک مطیع او بودند و بر منابر  
 کبریات و مرات عتاب ایشان کردی دوست و دشمن کو اهی میدهند برین  
 امروز و خطبههای او درین باب که او عدالت روزی بانی هاشم و خواص  
 شیعه گفت لقد علمت الولاة قبل انتم خالفوا رسول الله و منعوه بن الاملافة <sup>فرض</sup> تا  
 لعنه و مفرین لسنه و لو حملت الناس علی ترکها و تحولوا الی مواضعها و الی  
 ما کانت علی عهد رسول الله لتفرق عنی جنبدی حتی ابقی و حسدی او قیل من شیعی  
 الذین عصبه فوافضی و فرض ما متی من کتاب الله و سنه بنه تحقیق که  
 دانستند و ایان که پیش از من بودند که ایشان مخالفت کردند رسول خدا را  
 بقصد خلافت در حال که شکسته بودند عهد او را و تعبیر دهند بودند

سنت او را و اگر من مردم را بزرگ آن میداشتم و آنرا بر موضع خود می نهادم و بر آنچه در عهد  
 رسول بود عقیق که لشکر من بر آن کند کشتی تا من نهان بماند مرد و در میان اندک از شیعه  
 خوف که فضل من نه شناخته و فضل امامت من از کتاب حسد او سنت پیغمبر و بیکت  
 اگر مقدور شدی حجر را بمقام بردمی که رسول آنجا نهاده بود و فدک و ضیاع رسول  
 را و اولاد فاطمه را و اقطاع مجده و باصل کردمی و عطایای مجده که در عهد رسول  
 بود منع کردمی و اقطاعی که رسول داده بود و ایشان باطل کردند باصل خوف  
 و زنانی که بحرام در خانه های شوهرند نفع عقد ایشان کردمی فتح بران و اقامت  
 حد نمودمی و ابطال صمت زمین خبر کردمی و در صمت چون رسول استوی کردمی  
 و اخماس اصحاب رد کردمی و در روی که ایشان نشوند و حسد او رسول بسته بودند  
 بهمتی و در روی که ایشان بشند و خدا و رسول کثادت بکشد و می و مسح بر خفین  
 و امثال آن که ابداع کردند و در عهد رسول نبود باصل خفه بردمی پس یکن اگر رست  
 بگویم از من برگردند و بجانب معاویه بروند گفت والله لو امرت الناس  
 لا یجمعوا فی شهر رمضان الا فی فریضه و اعلمتم ان جماعتهم فی النافله  
 بدعه فنادی بعض اهل الکون یقاتل باهل الاسلام عینت سنه  
 عمره فانا عن الصلوة فی شهر رمضان بخدا سوگند که اگر میکردم مردم را  
 که جمع نشوند در ماه رمضان مگر در نماز فریضه و اعلام کردم که جماعت ایشان  
 در نافله بدعت پس منادی کردند بعضی از اهل لشکر از انجماعت که قتال  
 میکنند که با اهل اسلام تغییر یافت بیست و سه بار باز داشت از نماز





در ماه رمضان قاضی شیری و عیسیٰ سلمانی و مسروق و ابوبکر حنبلان و ابوبکر و ابل  
که از لشکری بودند در حین موضع کشته اگر بر سر ت شنجین بابا کار نمی مایر عیسی  
کنیم و مسروق حنبلان او کرد و معاویه را تحریص نمود بر حرب او و ابوعبید و سلمانی  
برورد و حکم امهات و اولاد را و اگر اعتراض کرد در عینان دیگر سر سغب و نشسته  
امیر المومنین خاموش نشد و هرگز پیش لشکر خود اظهار مذهب خود و برات از  
افعال و بدعتها را نشان نموانستی کردن آلا پیش خواص شیعه و اهل بیت رسول  
قول او را در بعضی خرمای که بخلاف و رای و فعل عمر بنی و کردندی و مکذیب او  
نمودند و تار و زری بر منبر رفت و گفت زعم قوم اتی الکذب فعلی من الکذب  
فعلی من الکذب علی الله فانما اول من عین ام علی رسول فانما اول من آمن به و صدقه  
کمان بودند قوم که من در دفع میگویم پس بر که منم در دفع را یا بر حنبلانم  
در و غر او حال آنکه منم اول کسی که عبادت او کرد و ام یا بر رسول و منم و حال  
آنکه منم اول کسی که با و ایمان آورد و دایما جاسوسان در کار بودند و از بعضی  
احوال خویشین کردند تا با باشد که بروی کلمه کبرند و او را بکشند بدین بهانه و مع  
بذا منتم بعدند با و آخر الامر و او را و اولاد او را حمله بکشند و لیکن چون عثمان  
چون اظهار جو کرد و بعد و مهاجر و انصار و زنان رسول حمله حضرت و او  
بعدند بقتل او اتفاقا منتم علی استلام بدین سبب وقت و قرا از افعال  
بداد و سیرتهای نامرضی و اظهار کردی و لیکن چون در کار شنجین اجماع نمود  
جزی نموانستند کفایت ظاهر و نیز حقیقی بطریق امر ما را بجهاد فرموده ما را عتلت

او معلوم نیست به تفصیل الا که بحیثه دانیم که جهاد و صلاح و میت اینجا نیز بطریق جمله میگویم که سکوت  
علیه السلام برای صلاح دین و اهل اسلام بود و نیز رسول در زمان شعبه و غیر آن  
قبل الهجرة قتال نکرد و بعد از هجرت چون انصار و اعوان یافت قتال کرد و نیز  
امیرالمومنین گفت لولا لا قرب عهد الناس بالكفر طاهدهم اگر مردم قریب العهد  
بکفر بودند هر آینه من بایشان جهاد کردم تا آنکه اکثر امت مقلد بودند و قوت  
رفع دشمنه نداشتند و در بنا که این از افکاری افشادی که بر می کشند این طایفه  
بر باطل و مسدود کذاب در بنو حنیفه نشسته بود و دعوی نبوت میکرد و جمعی  
او شاک بودند ازین سبب ترک محاربه کردند اما بر فور کار معاویه اسلام مستحکم گشت  
و قد کان ابوک انانی حین شرع ابوبکر فی عقد الامر لنفسه فقال  
انت احق بهذا الامر بعد النبی فقلتم ابا یحیی فلو هت ذلک مخالفه الفرقه  
من الاسلام و لقریب عهد الناس بالكفر و تحقیق که بعد که پدر تو نزد من آمد  
در وقتی که شروع کرده بود ابوبکر در بستن کار خلافت برای نفس خود و گفت  
که تو نیز او را ترس باین امر بعد از پیغمبر پس بیا که من تو معیت کنم پس من نکردم  
ایضا از ترس مخالفت فرقه اسلام و برای نزدیکی عهد مردم بکفر و قبول نکردم  
و مخالف گوید که او اقربای زندگان گشته بود احقاد و کینههای او در دلها  
مستحکم شد بعد ازین سبب از گفتن منوع افتاد این قتل اگر با جاز  
خدا و رسول بود پس چرا کینه در دل گیرند بلکه نزد او را مکه به برکت رسول و لکن  
مؤمنان و مؤلف باشد چون رسول غایب شد حکم آن مرتفع گشت مردم



با صفای رجوع کردند و نایب شد و رسول علی یهو با او مکافات قیام کردند و نیز  
رسول با علی علیه السلام گفت ان الائمة ستغفرک بدرستی که زود باشد که هست  
با نوعی رکنه و نیز گفت ان قتلت فلک و ان ترک منو خیر لک اگر قتال کنی  
ترارسد و اگر ترارسد و اگر ترک کنی برای تو بهتر باشد و حال و چون حال مارو  
بود که گفت ما قوم المنافقینم به و ان ربکم الرحمن فاتبعون و اطیعوا ای قوم  
بجقوت که شما از مودد شدید و بدرستی که پروردگار شما رحمن است نه عجل پس  
پروای من کنید و اطاعت فرمان من کنید و از نجاست که امیرالمومنین  
گفت ما ذلت مظلوما منذ قبض رسول الله و گفت اقا و الله لقد  
نفنا نفقتهمها ابن ابی حنيفة و الله لیعلم ان محلا منها محل القطب من  
الوجه ایخدر عن السبل ولا یجی الی الطیر همیشه بودم مظلوم تا قبض روح  
رسول شد و گفت بخدا که پوشیده و عابد خلافت را بر ابی قحافه و او میداند  
که محل من از خلافت چون محل قطیت از سیاه سیل از من فرود نبرد و باز  
منی کنه سبوی من مرغ هوا و اگر لوط علیه السلام بود گفت لو ان سلیم فتوة  
و آدس السه رکن شدید اگر بودی مرا فتوت و مددی بر شما یا توانستی  
که جای گرفتی در رکن سخت و موسی عم گفت ففررت منکم لما خفتکم پس  
که بچشم از خون رتسیدم از شما و قوله لا املک الا نفسی و انی نیتیم مالک  
مگر نفس خود را و برادر خود را و قوله ای اخاف ان یقتلون بترسم  
که مرا کشته و قال مارون ای خبیث لک ان تقول فرقت بنی اسرائیل

ولم ترقب قوسا ومن تیرسم که تو بگوی تفرقه انداختی میان بنی اسه ایل و سخن ابرقوبل  
 نکنی و از بنی بود که از موجب امتناع کرد تا ابو بکر با خاله گفت کردن علی بن و بعد از آن  
 پشیمان شد و گفت یا خاله لا تفعل ما امرتک ای خاله مکن آنچه تو امر کردی و ام و عمر باطله  
 گفت یا فاطمه ما هذه المجموع الذی تجتمع بین یدیک این انشبهت عن والا لا حرقن  
 الیب ومن فیه گفت ای فاطمه حبت این جماعت که جمع کردی نیز دخوا اگر باز ایشان  
 از بن خوب و اگر نه سوزانم خانه و هر که در دست ابو اسحق بن راهویه این حدیث  
 ایراد کرد و با فرقت انما کان هذه تغلیظا من عمر یعنی کار برایشان علی غلیظ میگرفت  
 عمر و نیز چنانکه رسول تبرک محاربه در مکرم بنف ما ید که علی نیز تبرک محاربه با ایشان  
 مستحق لوم نباشد و عطایا گرفتن علی علیه سلام از ابو بکر چون عطایا گرفتن غیر از  
 باشد و دانیال از بخت النفر و چون عطایا گرفتن یوسف علیه سلام از عزیز  
 معرو چون عطایا گرفتن یحیی از جبار خویش با وجود آنکه حفظ او از سهام حسن  
 بود و حق علی بود و او مستحق آن شاید که آنچه با او داد از آن نصیب گرفته باشند  
 و عطایا گرفتن و سبیل رضا بکار امت او نباشد و در نماز کردن او را چون  
 دیوار ساخته باشند و مذهب او و اولاد او چنانست که چون امام لایق  
 امامت نباشد بے افتد انما زکنند لیکن خوف و تقیه را با او موافقت  
 نمایند و شاید که فرائض بخانه کرد و باشد و آنجا نوافل کند و باشد  
 و نافله بجاعت حرام باشد و نیز مذهب ما بعد از آنکه خاله را امر کردند بکشتن  
 علی دیگر هرگز بجاعت حاضر نیامد و با ایشان اگر سفری یا غزوی رفته است



برای ارشاد و تعلیم رفته باشند که او مفتی ایشان بودی در حل معضلات و برآ  
 ستاختلال دینی اگر سبب شکل شدی بر ایشان منافقان و کافران طعن زدند  
 در اسلام دستزدانشندی بر رسول و صحابه ازین سبب علی هم را می بینان  
 میکرد و حفظ عرض دین را و پیش ما از عقب او برفت و رضای او حاصل کرد و او را  
 باز کرد ایند و میان او و آن شخص که از چشم گرفته بود صلح داد و اما آنچه گویند علی  
 قد و لید عقبه بز و پیش عثمان این مغل هم دلالت حقیت عثمان میکند زیرا که اقامت  
 حدود با امام زمان باشد بهر نوع که باشد بدان قیام باید نمودن و آن کار  
 منتهی نمیشد الا بدین چنانکه دانیال و سید نجیب النفر کافر می ساختند اقامت  
 حدود و احکام شرعی میکرد و این سوره بخانه خود رفت و نماز جماعت کرد  
 با اسود و علقمه و از آنجا بیرون آمد و جماعت تیر کرد در و مشهور بود پیش صحابه  
 که عثمان مستحق هیچ کار نیست در شرع و از بهر این بود که با جماع ویرا گشتند و نیز  
 صحابه بسیاری نماز کردند پیش معاویه و برید و ملوک بنی امیه و آن دلالت میکند  
 بر آنکه آن ملاعین ائمه بحق باشند با اتفاق و عبید الرحمن بن عوف روزی  
 گفت ناخن ها کتاب الله و سنت رسول و سنت الی بکر و عمر فقال علی <sup>الله</sup> کتاب  
 و سنت رسول و سبکرم این دست را کتاب خدا و سنت رسول و دست  
 ابی بکر و عمر و پس علی گفت کتاب خدا و سنت رسول اما سنت الی بکر  
 و عمر و اما بنده الی بکر و عمر فلا و نیز مخالف گوید که رسول الله بعد الرحمن  
 بن عوف کرد و در نماز و از پنجا امامت مابنوت عبید الرحمن لازم نیاید و هم نشان

این از نوشته مورخ الاسلام ابوبکر از دروازه  
 مدینه بیرون رفت و بنشیند علی علیه السلام

گویند که رسول پس ابو بکر نماز کرد پس بدید که رسول با شد و محمد رحمت و رحمت و رحمت  
 بشام رفت و اسب عمر در پیش عباس میرفت بطریق و مردم شام تو اضع با عمر منیمو دند  
 و جویند که سجد و عمر بکنند کما قال تعالی اتخذوا احبارهم و رهبا نهم اربابان  
 و دون الله بگرفتند و انایان و عابدان حفر را بخدای از دون حفر چنانکه امر فرمود این  
 منجیح را بجهت یکت و قرآن شام عمر را امیر المومنین می خواندند عباس گفت  
 او امیر المومنین نیست من اولی ام از ویان کار عمر بشنید و بر نجه و گفت الا انکر  
 بمن هوا حق بهمانی و منک آ یا خبر بدیم ترا یکس که سزاوار تر باشد باین اسم  
 از من و از تو گفت آری عمر گفت رجل خلفناه بالمدينة یعنی علیتا مردی که او در مدینه  
 گذشتیم یعنی علی عباس گفت فاما منک و صاحبک من ذلک پس چه باز داشت  
 ترا و صاحب ترا ازین عمر گفت ما افضل او را شناسیم و بدان اقرار داریم  
 ولیکن او را مستم نکردیم که قریش کینههای او در دل داشتند بر شیم که عرب  
 بر وجه نیاید و این کار از دست ما برود و نفتم ما را و تاخیر او را سب  
 همین بود پس گفت و کانت بقریش و فی الله السلیمان شمرها و الله  
 اعلم اصنام حطبانان همچنین حقدای رسول در دل قریش بود اضع  
 مضاعف آنچه از ان علی بعد پس بستی که بنا بر قول عمر که او را بر سات میکن  
 نکردند و تقدیم ابولهب و ابوجبل و ابوسفیان کردند زیرا که قریش بد  
 ایشان بودند نه مرید محمد نفوذ با الله من هذا الكلام و نیز حند او رسول علی را  
 بدان قتال نموده پس عداوت او عداوت خدا و رسول باشند و تنبیه



روی الله علیه السلام قال ان هذا الامر لا يكون في علي ولا في احد من ولده عقی  
 بالامر بالخلافه روايت کردند که حضرت رسول گفت این امر نباشد در علی و نه در کسی  
 از اولاد او از امر خلافت خوشت و زوان نماز بر ابو جعفر بن بابویه نقلی این حدیث  
 ایراد کرده بطریق اغراض و گفت مگر ازین سبب است که خلافت و نبوت در یک خانه  
 جمع نیابد بابویه جواب گفت که اگر این حدیث درست بودی عمر علی را در نشو و  
 نسوزی و همچنین علی علیه السلام کار خلافت را به حسن علیه السلام تفویض نمودی و مهاجر  
 و انصار بر علی علیه السلام معیت کردند و عالمیان از اهل قبله بر امامت او اجماع  
 کردند و اجماع حجت باشد با آنکه مخالفان روايت کنند که رسول علیه السلام گفت  
 المهدي من ولد فاطمه مهدي از ولد فاطمه است و علی علیه السلام پنج سال خلافت کرد  
 و اهل قبله او را امامت و خلافت قبول کردند پس اجماع مسلمانان مبطل این روایت  
 باید که در رفع باشد و رسول گفت لا یختص <sup>علاصلا</sup> با آنکه واضح این حدیث  
 بنو ائمه بودند و خویشانشند که مانند ولایت خلافت از اهل بیت رسول  
 بگردانند و نیز روايت کنند که عباس گفت یا علی دست بمن ده که تاجت کنم پس  
 که عباس مخالفت رسول کرد و باشت چنانست که عباس این را از رسول  
 شنید و باشت یا شنید و باشت و فراموش کرد و باشت بنابرین سوال چرا جواب  
 بده که صحابه نیز از ان جمیع که محبان صادق بودند احدی بیت امامت علی فراموش  
 کرد و باشت <sup>علا</sup> علماء باشند که خلفا بر حجاز و کفن و دفن رسول و نماز  
 حاضرند بلکه حضرت یکانمید باشند که اگر آنجا حاضر شوند کار خلافت از

اردنت بره و عمر و ابو بکر شک کردند و مرک رسول عمر گفت ایها الناس کفوا الشک  
 عن نبی الله فان نبی الله لم یبیت ولكن الله واعدن كما وعد موسى وهونکم  
 والله لا نسع احدا بذکر ان النبى توفى بالا علوة بسیغ هذا ای مردم باز کشید  
 زبان خود را از رسول حق ای چه منبر خدایم و لیکن خدای او مواعده کرده و خبا که  
 بموسه کرده و او آینه دست نبرد شما و الله که نشنویم از احدی که یاد کند که رسول مر  
 فوت شده مگر آنکه باین شمشیر کردن او بر نم و این شبهه امیرالمومنین از دل خلق برداشت  
 و نیز عمر بنیادی که آیه انک متبت و انکم متبون بخوانید بعد رسول الله بعد از نزول این  
 باز دو سال در حیات بعد و همچنین آیه و ما محمد الا رسول و آیه و ما جعلنا البشر  
 من قبلک لکند فاین مت فهم لک الله و ن کل نفس ذلیقة الموت و ما نکر و انیم  
 برای هیچ نبی از پیش تو مخلد و رد دنیا بودن را پس اگر تو مردی ایشان باقی خواهند  
 ماند و رسول بر سلا خلق گفت بعیت الی نفسی و نیز عجب که عمر سید یامی مشبه  
 که رسول غسل و کفن و دفن میکنند و شمشیر میزد آنرا که گوید که رسول مرده است  
 بنیادی غافل بود عجب الله عباس گفت عمر آنروز گفت لو مات رسول الله  
 کیف یكون علینا شهید و یوت الیه و لم یظهر علی الناس فایاکم ان  
 تفشوا ایها الناس کما افتتن قوم موسی حین قاب منهم الی الطور  
 و رجع الیهیم فقاقتهم اگر غیر مرچون بر ما کوا و باشت و هرگز سمیر و منبر و ظاهر  
 میکنند بر مردم بر شما با و که از فتنه برهیزد ای مردم خبا که سفنون شدند و نام  
 موسی در وقتی که از ایشان غایب شد و بطور رفت پس برکت بسوی ایشان

و اینها





و اینان را عقوبت کرد و جهال صحابه قبول کردند و بدر خانه رسول جمع شدن غوغا کردند که رسول  
مجنبا نبوده و مشوبه و کفن نمیکند که او زن است عباس بیرون آمد و از ایشان دلالت  
طلب کرد و از عمر و از غیر او پرسید که رسول گفته بود که من نمی میرم جمله گفتند که ما را معلوم  
نبست عباس سوگند میآید کرد و بموت رسول و آیات موت آنحضرت بر ایشان خواند  
حمله قبول کردند اما عمر راضی نمی بود درین کلام که صحابه را فراق رسول و تعزیت گریه  
آورد و عمر را نهیت بود بطحور ملک و خلافت و بشارت امارت و اخروی  
بود و او را حسد دمی آمده و گریه کرد و نمیکشت و از مردم حیا میداشت  
لابد که این اقترامی بایت کردن و نیز از زل قبایل متبذره ابوبکر بودی و عمر قبل  
از طحور اسلام بطلالی بود اگر شراب بر خوان دیگران یافتی خوردی اما ابوبکر  
وقت منادی در بازار کردی و وقت ادب کو دکان بعدی بتعلیم بت پرست  
و وقتی که با بس فروشی کردی آنروز که این سلطنت پیدا آمد لابد که خشم باید که  
ایشان گویند که ابوبکر تنبیه کرد و عمر را بموت رسول و آیه انک مبت و انهم متبون  
بر خوانند عمر سوگند میآید کرد که پنداری من این آیه نشیند و بودم عجب که مخالفان  
گویند که عمر محتلم ابوبکر بود و از نوعالمر و حل مشکلات ابوبکر او کرد  
و این آیه ندانست با آنکه گویند تالیف قرآن کرد و چون او بر دانه جزو علم برت  
بدین عبارت لمات عمر و هب متغاعنا العلم و آنچه گفت رسول نبسته  
بر ما آخر اینقدر ندانست که نهادت در آخرت خواهد بود نه در دنیا **فصل**  
چون رسول رحلت فرمود علی و عباس حائز مینی در سر رسول رزند چون علی

غسل میکرد و عباس آب میداد و فضل بن عباس آب داد و ما بختیاج الیه معاوت  
 میکرد چون فضل بصلی رفتی ابوسفیان بن حرت بن عبدالمطلب مد کردی از بنی هاشم  
 و از انصار ابی کعب و اوس بن حوئے هم با ایشان بودند بیرون کلبه و سبب  
 مشارکت ایشان با علی آن بود که انصار التماس کردند از علی علیه السلام که حق ما را از  
 رسول فراموش نکن و یکی از ما با خود شریک کردن و روایتی اصحاب بنی خنیث که  
 در غسل و کفن رسول با علی شریک نبودند الا فضل که نفل آب میکردند جبرئیل  
 و میکائیل با فوجی از ملائکه مقرب و بابویه گوید که انصار جز برای نماز حاضر نیامدند  
 و این کلمه تحقیق ندارد پیش و لیکن با اتفاق بعد از موت رسول که با علی انشاؤل آمین  
 و آخر من سلونی الی ربی یا علی توئی اول کسی که ایمان بمن آورد و آخر کسی که پروردگار  
 من تسلیم کند مراد ناصبان حادث و حکایات افترا کردند مشارکت عباس  
 و اسامه و فضل و ابوسفیان بن حرت و مقصود ایشان بنقص مرتبه و فضل با علی  
 علیه السلام بود که نفل آب میکرد باقی هیچکس معاودن علی نبود الا ملائکه و آنرا در سببه  
 رسول هیچکس ناز نکرد و الا بنوه هاشم رسول مشغول بودند و بنجر او و اما ابو بکر سقیفه  
 بنی ساعده در مرتب ملک میداد تا چون بنی هاشم از غرافازع شنود او کار ملک  
 محکم کرد و باین **فصل** یوسف بن کلب السعودی السنی روایت کرد از  
 ابراهیم بن اسحق الازدی عن عبد الله بن لهيعة المصمر عن اسود بن عروة بن الزبير  
 انه قال اول من قطع سهم ذی القرب و المولفه قلوبهم ابو بکر اول کسی که برید  
 سهم ذی القرب و سهم مولفه قلوب را ابو بکر بعد از یوسف از جمله سنین



و نام بیان بعد پس گفت آنچه از ایشان باز گرفت صلاح داد از برای صلاح دین  
 خدا و رسول <sup>مجاوب</sup> تیرت کار دین و نظر صلاح خلق عالم تر بود از ایشان و خدا و رسول  
 فرمودند که حق اهل بیت است بایه حسن و آیه و است ذالقرنی حقه و امثال آن  
 و حق تعالی ما کرام و محبت اهل بیت امر فرمود بایه قل لا اسئلكم علیه اجراً الا المودة فی  
 القربی و بختی بعد و بدیتی که فرمود و در حق ایشان دون سایر الناس چگونه شاید آنچه خدا  
 و رسول کبیر از انانی داشتند پسند بازستانند و صلاح جمعی دیگر خرج کنند  
 و منعم امم و حافظ و جاخط و حفظ که از علمای نوبت بودند آوردند که چون ابو بکر  
 می مرد و جمل اموال و دنیا را از بیت المال در دژ او بعد و ادای آن ناکرد و مشغول شد  
 و صبت کرد که بعد از او باز دهند چون خلیفه وقت حقوق مسلمانان رد نکرد  
 که خواهد کرد بعد از او از خاندان رسول بازستانند و ایشان را اگر سزاوارند و برهند  
 که از ایشانند و حوز و ند با کون مال الله تحفم الایله متبه الرابع حکایت گویند در سینه  
 و الی بود سخت ظالم و هقانی را گرفت و صادر کرد و مال و ذر مغنی و در میان  
 غنا چیزی خوش بخت و لاس را خوش آمد بفرمود که مال و هقان که مصداق درستانند  
 بود یکبار را و دهند چون این خبر بد هقان رسید کبریت و گفت یا خدای من پس  
 علیه من و عیطیه من پس لعن منی میگردان کسی که او را بر و حفر منیت و  
 مسید بد کسی که او را نزد او جزر منیت حال ابو بکر محمد بن بعد که از کس گرفت که نبایست  
 گرفت و بجای مرف کرد که نبایست کرد و هم الذین یقولون ولا تنفقون  
 علی من عند رسول الله حتی ینقضوا الشیء انما منکم من ینفقون

برسانی که در پیش رسول خدا اینده تا از وی جدا شوند نه همی شافع خجانت آخر خلافت  
 عمر بود که مال بسیار از فارس و کرمان و اهواز و نیشتر آوردند بعد بینه عمر گفت یابنی هاشم  
 حسن مال چند است که المال رسیده است التماس خجانت که بمن دهید بوجه قرض تا مانده  
 المال چون از موافقی دیگر پرسید من عوض آن باز دهم و این مال را در مصالح مسلمانان  
 صرف کنم امیرالمومنین و بنوه هاشم بقرض عمر دادند عمر بدان نزدیکی قرض را باز داد  
 و بعد چون نوبت بغمان رسید همچنان باز داد و دیگر خلفا حسن بدیشان ندادند  
 و روایتی دیگر از شافع است که ابولیس روایت کرد که علی علیه السلام گفت من  
 و فاطمه و عباس و زبیر بن عارضه پیش رسول رفتم و گفتیم یا رسول الله ما میترسیم  
 که بعد از تو حسن بماند همد در حال حیات خود با تسلیم کن تا هیچ کس معارض مانده  
 رسول چنان کرد در روز کار ابوبکر هم در دست ما بود و با فرعه عمر مال بسیار  
 آوردند عمر بنی هاشم آن پروان کرد و با داد و ما سالی بسیار بعد علی علیه السلام  
 گوید من گفتم یابنی هاشم ما را حاجت نیست بمصالح مسلمانان صرف کنیم تا المال  
 ما را عوض آن بدهید عمر بنی هاشم آن مال بقرض گرفت بوجه قرض عباس مردی  
 و آهی بعد برای امیرالمومنین انکار کرد که منی بابت کردن که من میترسم که دیگر  
 حسن بماند همد و همچنان بعد عمر مرد و قرض بنی هاشم او انکار و حجاب که گفتیم و این  
 دین در ذمه او ماند این هر دو حجت شافع است ~~مسک~~ غار و روز  
 و زکوة و حسن بنی هاشم قرآن معلوم شد که هر که یکی از آنها را انکار کند و مانع  
 آن شود او کافر باشد بقرآن و بخدا و بر رسول حارث بن مغیره گوید که روزی

روایت



نخبه اجازت حوتی در خدمت صادق پرسیه از مسئله حسن و منع آن امام فرمود  
یا نجیه ان الحسن لنا فی کتاب الله ولنا الانفال وصفوة الاموال  
وهما والله اقل من ملنا ومنعنا حقنا وكانا اقل من ركبنا اعناقنا  
وكانا ای نخبه بدرستی که حسن و در کتاب خدا و ما رست انفال و کزین اموال  
و غنایم و ایشان یعنی ابوبکر و عمر حبس سوخته که اول کسانی که با ظلم کردند و باز نشدند  
ما را از حق ما بودند اول کسی که سوار شدند بر گردن ما و با خبر گفت احوال ایشان  
فایم مظاهر کردند حبس آنکه ایشان سخته و امثال این اخبار را محصور و انداختند  
**فصل** در مثالب تیم اهل سیر و ارباب توارنج آورد و اند که بنو نیم اهل سکت  
و فقر بعد از داخل و اهل طبون عرب بودند و سقط در جاهلیت و ایشان را  
مذری و جامی بود و عقل است به تقدیح ایشان کرد پیش معاویه و جریر کوید و بعضی  
الامرء من رجال تیم ولا یستادنون وهم مشهوره و انک لو رست  
عبدکم و یتما قلت انتم العبد من الاصلوب ینزل لوم تیم و فی الا  
رحام یخلق والمیشم و در ایشان هرگز سیدی مشهور و ماجر معروف و جواد  
مذکور بنودی و عقل است به عرب بعد معاویه از احوال عرب پرسیه چون  
از جمله فارع شد از بنو نیم پرسیه گفت اهل فخش فاش احلام الفراس  
ان سبغوا السخو وان افتقروا لکوا جمعی اند از اهل فخش که زنا کاری و زور  
ایشان فاش و طاہرست اگر بر شوند بخیل کردند و اگر فقیر شوند الطاح کنند  
و ابو العباس کوید حمرین جوین باید گفت جمله قبایل عرب را همچو کردی الا تیم را

سبب چه بود که ایشان را بگو کردی گفت یا بنی لم اجد لهم حسبا صنعوا ولادتنا اهلهم  
 گفت ای پسرک من نیافتم برای ایشان جسی که آنرا پس گردانم و نه خانه که خراب کنم  
 و اسم ابی قحافه عثمان بن عامر بود در قریش مشهور بطواط و او از لوازم او آن بود که  
 منادی کردی خلق را بطعام عبدالله بن جذعان و اجرت نذر هر ذر یکدم باد دادند  
 و از فضیلت طعام انصاف خوردی آنرا ایشان و امیه بن صلت در مدح عبدالله  
 جذعان گوید: **واع بک مشعل** و اخو فوقه دان بنادی تا آخر قصید این نداء کنند  
 اینجا ابو قحافه است و او منادی بومرغ کرتی بصرام و بذو الحلیفه و زوختی او را شیک  
 بودی که منزل او بذو الحلیفه بصرام و سعد الفاری ارفار و بن الهون بن خزیمه بن بدر که  
 بن الیاس بن مفر و جمعی گویند نام او سعید بود حاصل که از بن سعد خیانتی ظاهر شد  
 که مرغی که ابو قحافه صید کرده بود برداشتند و آمدن آن چیز نکفت با و و صبر کرد و آنحال  
 پوشیده میداشت روزی که آن شریک او را بخانه خود برد و او را در خانه نشاند  
 و بکاری رفت ابو قحافه خانه او را عازت کرد و هر چه یافت برداشت از پنجه  
 او را ابو قحافه گفت با نام نهادند: **بقال افتخاف فتخافا** ای شریک شریک با سدید  
 جمیع ما فی الافا من الماء و او هرگز شعر نکفته بود آن روز گفت: **اسعد**  
**جزاک الله شر جزائه** بمانت منی فی الخيانة و الظلم و تقب به حیا  
 و قلت لعل یرکون علی امر عید من الانم فلما رایت المرئی خیانتی  
 شدت علیه شدة اللیت فی الصنع و قلت لیه هذا جزا و کطالما  
 لما قدمت منک الیدان مع الفم کرم و سخاوت و مروت او این بود که



برای مرغی خانه سنجید غارت کرد و شتیغ شریک گفت لابد که برزکی اهل البیت او بقدر  
 این باشند و این کلمات تنبیه بود بر اباطیل اگر فضایل او گوید اذ قلت خیرت احوال  
 سیر سلف جمعی در محفل فضایل و مناقب معاویه بنی گفتند کی زبانت گفت آنکه  
 کان بدیرتا یعنی در جنگ بدر حاضر بود هشام بن الحکم آنجا بود گفت نعم کان بدیرتا  
 ولکن من جانب المشرکین آری ز اهل بدر است لیکن از جانب شرکان مکر جمعی که این  
 طایفه را بزرگ میدانند بر طریق نفاق است چنانکه کور را بصیر و مار کزین را سیلیم خوانند  
 و صحابی ملک را مفاز و جبک الشریع و بصیر و دلیل بر جناسات ایشانست که چون  
 مردم بعد از رسول بر ابو بکر بیعت کردند ابو ثماله پرسید که بیعت کردند گفتند بر سر  
 تو گفت کیف رضی بنو عبد مناف بذلك زیرا که او دانت که اشراف و بزرگان  
 باحتیایار مرزومیه و در اندازین سبب تعجب بسیار نموده گفتند مسلمانان با او  
 رضا دادند گفت لا مانع لما اعطی الله مانعی نیست و او خدا را شفی پذیرای هر چه  
 بود پس نیست که آن عطای حسد است و ذات که نعلیه بود و عذره و خلد و اگر  
 کار او عطای حسد بود کار معاویه و یزید و سایر بنی امیه و اکاسره و قیاصه  
 و فراعنه کار حسد بود بخود با الله مهنا ابو بکر روزی بایده رفت تی صلو قنا  
 متعبد مقيم مقعدن تومی بنی غار را که برنج آرند دست و نشانند و بر پا  
 دارند و عجب که صیادی و صحرایا برهنه گردیدن بطلب مرغان متعبد و مقیم و  
 مقعد نیست و نماز یک مقام این صفات **الحکایت** رسول در میان مکه  
 و مدینه بود به نزدیک کور ابو جحیه سعید بن العاص ابو بکر گفت لعن الله صاحب القفر

فانه كان يكذب الله ورسوله لعنته خدای بر صاحب بن قبر که او در رفع برکت او رسول  
 بنی پسر سجد آنجا حاضر بود بر کعبه و گفت لا ایل الله ابو مخافه فانه لا یقری  
 الضیف ولا یدفع الضیم ولا یقال عن رسول الله کف نه بلکه لعنت خدای بر ابوقحی  
 بدسته که او نمی خواند همانا ز او باز نید ای منیم را و قتال میکند برای رسول صل الله  
 فرمود اذ استبتم المشرکین فموم بالسب ولا تستوا الاموات فان سبهم بغضب الایا  
 گفت هر کاه مژگانرا است و لعن کنید نفیم کمیند و یکی را خالص سازید و اموات  
 ایشانرا اسب میند که زنده کانه بغضب آورید اصحاب توارنج و سیر جنبان آوردانند  
**فصل** بدانکه ابوبکر را در اسلام هیچ مبارزتی و هیچ قتیلی مشهور نیست و اصل  
 مغازی ذکر آن مکرده اند الا گویند یوم الحندق از رسول اجازت حوزت که با  
 پسر خود مبارزنت کند نزدیک پسر خود عبد الرحمن رفت و از و پرسید که مال چند  
 بماند باین عبارت و یک مانی من مالی عبد الرحمن گفت لم یبق الا شیکه و یعیوب  
 و فارس بغیر منلال القیب باقی ماند مکر شیکه و یعیوب و سواری بزند کراهی پر برد  
 شیکه صلاح به و یعیوب کسی بود روان جاحظ بزید نامی گوید در کتاب عثمانی  
 که ابوبکر چون اسلام آورد و جمله خاندان او اسلام آوردند و این کلام طلت  
 بعبد الرحمن که یوم الحندق کافر بود و گویند که ابوبکر روز اسلام جمله مال خویش نفق  
 کرد و دور همی باد فاند این دعوی باطلت بکلام او که و یک مانی من مالی و در خبر  
 و چنین مشهور است که سابق منزه مان بود و او صاحبش عمر مقصود که بظا هر حیاد  
 که پیش پسر خود و خبر مال به پسر خدمت رسول آمد و اجازت حوزت بر او

مبارزت





مبارزت مؤمنان را از عجب آمد اینغی که مرکز این دعوی کسری بخادعون  
 الله والذين آمنوا وما يخدعون الا أنفسهم وما يشعرون در مقام قرب  
 میشوند با حق و با آنکه ایمان آورده و قرب ندهند مگر نفسهای خود را و نمیدانند  
 ومع هذا فرجی و اهل اسلام ظاهر شد که امروز فلان نیز که صاحب نبود مبارزت  
 میکند و بیرون می آید تقویر میباید نوشت ان العین لتدخل الرجل القبر **الحمل**  
 القدر عینی چشم میرسد مرد جلد و شتر قویر اما چشم زخم انز کند چون حال  
 مال بد است باز کردید و پس نیز باز کردید **مصل** مخالف گوید صحابه از آن  
 بودند که قرآن و اخبار رسول بدان مطلق است و اهل قضا آنچه دارند از دین و دنیا  
 و شریعت ایشان گرفته اند چگونه شاید که جمعا اتفاق کنند بدروغی و نقض رسول  
 را منکر شوند با آنکه منصف علوم مکان علی و فاطمه علیه السلام ایشان میدادند و نیز  
 امروز اهل سنت در جمله مجالی و مواعظ نیز خبر ایشان مشغولند پس چگونه تقوا  
 توان کرد که نقض رسول را انکار کرد و بایستد و بسبب آن برای کسی کافر شوند  
**مصل** مناظره اگر چه از جهت اخبار بهو محتاج بهو اگر چه عقل بهو  
 محتاج بصانف تناصف بود و آنچه اخبار موثوق بها و اوست در شان ایشان  
 ایشان هیچ انکار خاندان محمد نکردند و نه فضیلت و نه منفعت ایشان چون بنی  
 هاشم و ابوذر و عمار و مقداد و امثال ایشان و قرآن و اخبار موثوق بها نه  
 تخفیف و اوست بلکه بر طریق عموم و اجال و اوست مع هذا آیت و اخبار ائمه  
 هم و اوست چنانکه درین باب گفته شد و زمر از آن و نیز صحابه در اول حال

منکر بودند و منکر زاده و اولاد یعقوب از صلب اینها بودند و منافق برادر خود  
 می شناختند قصد قتل او کردند چنانکه مشهور است در مورد یوسف مذکور از حدیث  
 با وجه آنکه علو منصب درجه یوسف داشتند و همچنین فایده که برادر خود هابیل بکشت  
 نه از بهر اینست که اوست کشت از برای آن کشت که علو مرتبه او عند الله و عند ائمه  
 آدم می شناخت و دانست که آن مغنی در دولت امیر رسول در اول دولت همچنین بود  
 لیکن بآخر که منصب جاد و رفعت او ظاهر شد بر وجهی بود در اول دولت حاموش  
 بود و بآخر که منصب جاد و رفعت او را بدو ظاهر شد خروج کرد و نیز اعدای محمد ظاهر  
 النمرک بودند و اعدای علی ظاهر الصلاح و العداله و باطن النمرک و المعصیه جمال را  
 فوت معرفت احوال ایشان بنود بصورت کشید و تمویه بر ایشان ظلم میکردند  
 و هر کس بران اطلاع نمی یافت و اعدای محمد ظاهر بودند بشهرت اعدای علی منافق  
 بودند عمر فرمود و فرعون هر یکی شاهن معجزات میکردند و مرتبه ابراهیم و موسی  
 می شناختند چنانکه در کتب سلف آمده که روزی صد و دوازده پیغمبر را در بنی  
 اسرائیل بنیاده کردند و اهل عقبه هم رسول را شناختند اما شریعت بقرآن معلوم  
 شد و اجماع اهل قبله و ما را که شیعه ائمه و اهل بیت رسول است ایم آنچه از اخبار  
 و قرآن که مجمل بود و به بیان محتاج و بقول معصومین اهل بیت دانستیم و از  
 بیان صحابه که مخالف اهل بیت نبودند چون ابوذر و سلمان و عمار و مانند آن  
 ایشان از بنی هاشم و رسول هنوز در حیات بود که ایشان مرتد شدند و رسول  
 تا نفس آخرین میگفت نفذوا حبش اسامه و هیچ کس از قبول نکردند تا بآخر گفت



لعن الله من تخلف عن جيش اسلامه وحق تع بالبن خبر داد که و ما محمد الا رسول  
و معلوم است عالميان را که در سقیفه بنی ساعد و چه دشنامها بهم دادند و طبایعها  
بر هم زدند و عیالها بر سر دروی یکدیگر میزدند و میکفند منا امیر و منکم امیر تا آنکه  
مجت کرد و بودند بر ابو بکر شمشیر ها کشیدند و قوم موسی بن جنت و مکالت موسی  
و انشد با حق تع در وجه درجه بنوت مارون شناسانند و مع هذا کوسار پرست  
شدند حال علی علیه السلام همچنان بود و سوال او مردود است با و با جماع صحابه یقین  
عثمان و برعم خصم عثمان فاضل و بزرگ و محابه آنان بودند که در شهر ذکر عثمان  
باید هر چه خصم تحت قتل عثمان گوید تحت ما همان باشد خاصه مذهب خویش را با  
عطائی است شاید که عاقبت الامر حق تعالی ایمان بازستاند چنانکه از بلعم یا عور  
و بر صیحات راهب بازستاند و مذهب خصم طلحه و زبیر و عایشه و معاویه از اکابر  
قوم بودند و از عیال و بنیره و بآفر در خلیفه چهارم یا غیبت شد مذهب خصم و بدست  
شیعه کافر و چند کار در دین کردند و انداختند طلحه و زبیر و معاویه و ایافنده بعد  
در دین امیر المؤمنین گفت فاکلم و هم شکر کون و معلومت که عثمان چندان  
طلم بر عالمیان کرد و بعد که اجماع حاصل شد از مهاجر و انصار که وی سختی  
قتل داد اگر قدامه بن مطعون بهم خمر خور و حد بر وز زد و معیزه زنا کرد و کوا  
اقامت شهادت کردند حسان بن ثابت و سطح ابن لبابه را در قذف  
حد زدن آمد و عثمان بن بشیر در حرب معاویه اقرار کرد و بنفشی خویشی که ابرت  
نفتی نم زد و آنده ان حمی بن بکنه و بنیتونها فانه یقاتل علی علیه

و زینویها و مخالف داند که سعد بن عمر و محمد بن سلمه و حسان بن ثابت بر علی معیت  
 کردند و طلحه و زبیر معیت کردند با خرمیگر بر علی طعنهای بسیار زد و عداوت  
 با او اظهار کرد و بجای نه الحاح نمود و او را برین دهنست که بر علی خروج کند و با و قتال  
 نماید و با خرمیگر گفت موتین با حبلک و تدخلین الجنة و تشیع بک علی ان  
قتلته یعنی علیا بمیری یا جل خود و داخل میشوی بهشت را و تشیع کردی  
علی اگر کینه ای اورا یعنی علی را ابو موسی اشعری از آن شهروز برست خبانت که  
 با امام مسلمانان و عزل او کرد و رسول گفت یا علی ان الضغائن فی القصر  
قوم لا یبذرونها الا بعدی و قال صلی الله علیه و آله ان الائمة ستغدر بک  
من بعدی بدست من که ضغائن یعنی کینهها در رهنمای فوتست که ظاهر میکنند  
 آنرا که بعد از من و امثال این و رسول فرمود ان قوما من اصحابی یؤخذ  
لهم ذات الشمال و ینذهب بهم الی النار قافوا اصحابی فینقال س  
انک لو تدعی ما احدثت و ابعدت لکنتم منو الفقهری قافوا لهم بعد لکم  
و صحفا بدست من که قومی را از اصحاب من بکنند چندان و ندان دست چپ و دیگر  
 بسوی آتش پس من گویم اصحاب من پس گویند مرا تو نمیدانی که ایشان چها اعدا  
 کردند بعد از تو بدست من که ایشان باز گوزن شدند پس من گویم ایشان را از دست  
 با و مر ایشان را و هلاک و قال ان من اصحابی من لا یولی بعد موتی  
 و قال ایضا لا یجوعوا بعدی کفارا یضرب بعضکم رقاب بعض بدست من  
 از اصحاب منند اما که مرا بکنند بعد از من و نیز گفت بر مکر و بد بعد از من بکاف

که بعضی



که بعضی کردن بعضی ترمید و تیر و زاحد بر سر شهادت استاد و گفت انا الشهید علی هو لاه  
 یعنی منم کوا در انبان بعضی اصحاب گفتند ما نیز ایمان آورد و ایم و جهاد میکنم و التماس  
 کردند که در حق ایشان همان لفظ بگویند رسول فرمود ای لا اوری ما تفعلون بعد  
 بد رستی که من میدانم آنچه شما خواهید کرد بعد از من و آن لفظ در حق ایشان نگفت و ابو  
 عوفاری گوید که اصحاب عقبه اهل دوزخند و مرا غم ایشان میت و غم آنست که بدست  
 ایشان گمراه شوند جمعی کثیر گفت و ایشان عهد کردند و ميثاقی نامه نوشتند که بعد از  
 محمد اهل بیت او را نکند ازند که خلافت کنند و گفت در حق ایشان نازند و مکر و مکرزا  
 مکر او هم لا یستعرون الی قول اجمعین و مکر کردند مکر کردنی و ما نیز معامله مکر کنندگان  
 کردیم و ایشان را شعور میت حسب بن ابی ایت گوید که آیه الظالمین بالله طعن السور علیهم  
 دایرة السور آن کمال برندگان بحسب امکان بد بر ایشان است دایرة بدی در حق  
 ظالمان اهل سقیفه نازند خدیفه بن یان گوید که انا که بنفر شتر رسول کردند در عقبه  
 تا شتر او را بپند ازند و ایشان برسند و او را بکشند چهار دوشن بودند طلحه و زبیر  
 و ابوسفیان و عبید بن ابی سفیان و ابوالاعور السمری و مغیره و سعد بن ابی  
 وقاص و ابوفناد و عمرو بن عامر و ابوموسی الاشعری و عبد الرحمن بن عوف  
 و ایشان هر سه خلیفه و اقدی گوید و او ناصبی بود چون عمر خطا بر اطفه زد  
 عثمان او را از خاک برداشت عمر گفت بکزار مرا و را را ماکر و گفت ویل  
 ویل من النار الان لو کانت لی الدین لا فدیته بها من النار  
 و لم انها و ای بر من و و ای بر من از آتش این زمان اگر دنیا مرا بود

بعد از خود دادنی و خود را از آنش باز خریدی و آنش بدیدی و روایتی و اقدی و حق  
 او حجت باشد و این دلیل و صحت بر آنکه او دانت که او از اهل ناست و صدق  
 این حدیث رسول الله است اذا كان يوم القيمة انى رجل و يخلعون  
فتذهب بهم ذات الشمال فاقول يا رب اصحابي چون روز قیامت  
 شود به پیغم مروانی را که در دنیا بنده از پیس من بزند ایشان را اصحاب شمال پس  
 گویم خنده ای اصحاب من اصحاب من تا آخر حدیث و در حق ایشان نازل خلیفون  
بالله ما قالوا و لقد قالوا كلمة الكفر و كفروا بعد اسلامهم سوکنه میخورند  
 بخدای که ما بگفتم و تحقیق گفتند کلمه کفر را و کافر شدند بعد از اسلام خود و همچنین  
 گفت فقالوا ائمة الكفر پس قبال کینه یا پیشوایان کفر چون ایشان و طلحه و زبیر  
 و معاویه و ایشانند شیطان جن و انس ربنا ارنا للذين اضلانا من الجن و الانس  
 پروردگار ایمانهای آن دو کس را که ما را کفر داد کردند از جن و انس طلحه و زبیر  
 بزرگ یهود و مسلمانند که اگر محمد مندم با مقتول شود ما را پیش شما امان باشد  
 باز این نازل شد يا ايها الذين آمنوا لا تأخذوا لليهود و النصارى و البهائيين  
الامانة ایمان آوردید یهود و نصاری را بدوستان و عثمان و رعیان منازعه روز  
 باطلی گفت انك لا اول اصحاب محمد زوج یهودیه توئی اول اصحاب محمد که یهودیه  
 زوج منعم و در حق ایشان آمد و بقولون امنا بالله و اطعنا ثم يتولى  
فریق منهم من بعدك و ما اولئك بالمؤمنين و اذا دعوا الى الله  
 و رسوله فحکم بينهم اذا فریق منهم معضون و سیکویند ایمان آوردیم ما



و رسول و اطاعت کردیم باز پشت کنه جمعی از ایشان از پس آن و نشند آنان از رویان  
 و چون بخوانند ایشان را بسوی خدا و رسول و تاحکم کنه میان ایشان ناکاد بپای  
 که فریغی از ایشان را از اعراض کنند و این آنچنان بود که عثمان از علی زمین خرب  
 بود و عثمان بود و پشیمان شد و علی باز میگرفت و گفت که ترا نبرسد که رو کنی  
 آنچه از من خرب بپا تا برویم نزد رسول خدا عثمان گفت بکام جهودان میروم  
 تا نازش و ان یکن لهم الحق یا تو الیه مد عین فی قلوبهم مرت  
 ام اذ تابوا ام یخافون ان یخیف الله علیهم و رسولہ بل اولئک هم  
 الظالمون و اگر راست ایشان را حق بیاید بسوی او قبول کنند آیا در دل  
 ایشان مصیبت یا کمان برودند این را که مبرسند که خدا و رسول بر ایشان  
 حیف کنند بلکه آنانند ظالمان طلحه و عثمان گفتند محمد زنان ما بخواند و ما زنان  
 بخوانیم بخدا که بعد از فوت او زنان او بخوانیم طلحه اراد و عایشه دشت عثمان با هم  
 سلمه حق نعم این آیه در ستاد و ما کان لکم ان تؤذوا رسول الله ولا ان  
 تنکحوا ازواجه من بعد ابدلگ و دست مبر شما را که اید اکنید رسول خدا را و نه  
 اگر بخوانید زنان او را بعد از او ابد او در حق عبد الرحمن بن عوف نازش  
 الم فی الذین قتل لهم کفوا ایدیکم الی قوله الدینا قلیل ایا نمی بینی بسوی  
 آنجماعت که گفته شد مرا ناز که باز کنند دستها و خود را در مکه هر مرد  
 با جازت رسول با جنب مردی معین نشستی کافران چون ظفر می یافند بعضی  
 صاحب با جنب می کنند عبد الرحمن ثنای قتال میکرد و میگفت یا رسول الله

کاشکے قتال واجب شدی چون بدین آمدند و جهاد واجب شد عبد الرحمن گفت ای رسول الله  
 تو گفتموت علی فراشنا کانت احب الینا ابو جعفر روانه کرد که فاطمه روز چهار  
 شنبه که روز دفن رسول بود بر روضه پرشرفت ابو بکر و او را گفت اصبح والله  
 صاحبک صباح السعوی و بوقت صبح شد بجای که صاحب تو صباح بدو این نجات  
 بود بکر رسول بستی که غزواتی فاطمه داوی مراد او آن بود که محمد بر وزیر خود کوفه  
 و این دلالت بر بد حالی است آنجا غوغا بانه من هذا القول و اما آنچه در بلاد اسلام  
 از شهرهای اهل سنت ذکر علی و فاطمه علیه السلام میکنند رست اما ایشان را  
 کمتر از ابو بکر و عمر و عثمان و عایشه و حفصه دانند که اگر کسی مدح علی گوید بی آنکه ذکر  
 ایشان کند یا ذکر فاطمه کند بی ذکر عایشه آن مادی را رافضی گویند و بنوا مینه منقاد  
 سال ریمان عداوت و کفر در کردن اهل شرق و مغرب انداخته بودند و کسی که  
 تا خلق عالم ذکر و منقبت علی و اولاد او بپنهان کنند و هم علی بگردانیند  
 و ابو تراب بخوانند تا باشد که این نام و نسب از یاد خلق برده میشود مقتضا  
 لیظهر علی الدین **کلا** ولو کما الکافرون تا آشکارا گردانند دین را تمام  
 اگر چه نخواهند کافران و مقدر منشد افتاب بکل اندودن محال باشد چون مخلقات  
 میبندند که اخفای آن از ممکنات نیست طوعاً و کرها منافق ایشان میکنند  
 و علمای ایشان در دفتر نوشته اند از سر محبت و خلوص اعتقاد با ایشان که  
 بشتخ و منبر الکی قال الله تعالی ولئن سألنهم من خلق السموات والارض  
 ليقولن الله واکر رسوال کنی از کافران که آفرید آسمانها و زمین را تحقیق گویند





خدای چنانکه مشرکان دفع نمیتوانند کردن و علمای نبی اسمه مثل حجبه رسول الله  
 نفس نبوت رسول را تحریف کردند از توره بجرفون الکلم عن مواضع بگردانند  
 کلمات را از مواضع خود اگر مشرک زادگان نفس رسول را تغیر و تحریف با اختفا کنند  
 چه بدیع باشد از ایشان جمله منافق امیرالمومنین است که بر ابوبکر و عمر و عثمان افترا کرد  
 اند و بر ایشان بسته می بینم که در دریا سب و دمن نیز کفتم یا رسول الله مرا برتر نما  
 رسول دست بر روی من در کشید من نیز بدیدم مراد از وقت در دل گذشت که محمد  
 سامری عظیم است با فر علیه السلام گفت ان الله يامر بالعدل اى بكلمة الشهادة  
و بنوع محمد والاحسان اى ولأئمة على بن ابي طالب و ايتاء ذى القربى  
يعنى الأئمة و يعنى عن الفخاء والمنكر و البغى يعنى ابابکر و عمر و عثمان بدینکه  
 خدای امر کرده بعد از این بکلمه شهادت و نبوت محمد و حسان یعنی ولایت  
 علی بن ابیطالب و دادن حق ذی القربى یعنی ائمه اثنی عشر و باز دشت از بدیها  
 و منکر و کراهی یعنی ابوبکر و عمر و عثمان این هر سه ظالمان آل محمد بودند و بعضی  
 الظالم علی علیه السلام و قوله من يعنى عن ذكر الرحمن بقبض له شیطان  
 هفوله قرین و کسی که غافل شود از ذکر رحمن موکل سازیم مراد را شیطان  
 او نزدیک او باشد و ناس و آلم حسب الناس ان بنی کوا ان یقولوا امنا  
 و هم لا یفتشون آیا کسان مردم که ایشان را کذاشته شدند با کما گویند ایمان  
 آوریم و حال آنکه منته کشتند ایشان هر سه ظالمانه فبائی آله در تبکما لکذباً  
 پس کبدام نعمتها بر و رد کار شما در روع میدارید ابوبکر و عمر ند هذ جهنم

التي كنتم توقعون امست جهنمي كه نما وعنه واودش بد فاطم ابنا اند مسهورست  
 كه عمر روز حدیده با ابو بكر گفت از راه رسول الله وهو بر والمومنین رسول از سر  
 اضطراب مردم را باز مسكر دابند وادهمچنین میگفت هنام بن حسان از خن  
 بعبر روانه كند كه با عمر گفت كه خلافت با شوری چرا از اخنی گفت زیرا كه شنیدم  
 از رسول بقول با عمر بن الخطاب لا آف يوم القيمة الا وید علی ابن طالب فی یدنا یتیم  
 روز قیامت مگر اگر دست علی یدست من باشد و ابو بكر و عمر عبادت رفتند با خبر  
 مرض الموت رسول علی حاضر بود رسول گفت ان لا یصوت حتی یوسعا عذره  
 و غیظا تم جده صابرا قال تعالى ادفع بالتي هي احسن فاذا الذي بينك  
 وبينه عداوة كانه ولي حمیم بدرستی كه علی نمیزد تا آنكه شما عذر و خشم كنید برو  
 ذ او را صابرا بپسید و خدای گفت دفع كن باو كه او بهتر است كه ناكاد یا بی میان تو و میان  
 او عداوت و پسنا كه پنداری كه او ولایت و حمیم است و این جواب حضم است كه گوید  
 عمر چون با اهل شوری انداخت این حال میگفت چرا علی بر در ذكر و زیرا كه دست قدرت  
 نداشت و رسول او را بعبر فرموده بود و سكوت و همچنان حسن علیه السلام صبر كرد  
 و بیریست بدر رفت رسول گفت مرد تن اهل البت اعطاس من حرم و العفو عن ظلم  
 مرد ما اهل البت را و دانست كمی كه ما را محروم كرد و عفو كردنت از کسی كه بر ما  
 ظلم كرده كویند كه حسن بن علی علیه السلام با جعفر روزی از خانه بیرون آمد بعزم سجد  
 رسول شامی او را بید و در راه رسید كه این مرد كیت گفتند حسن بن علی گفت هذا فلان  
 بن الفضل حسن علیه السلام گفت مگر غریبی و هیچ جواب نگفت و بمسجد رفت آن

شمار





شنائی دیگر بربح آمد و آن کلام اعاد و کرد حسن علیه السلام از سر لطف و کرم او را بنوا  
 آمد و خجل شد و در دست بای حسن افتاد و بوسه بر تنم او میداد حسن گفت استغفرنا  
فینہ ادب اللہ کما قال تعالی اذفع بالحق عن حق حسن فاذا الذی بنک و مینه  
 علاقہ کائنہ علی جمیع ابن راوندی گوید کہ عن رجل من حج قال عدت المدينه  
 بعد الحرب النبی کانت بین اهل العراق والشام فرأيت رجلا و مسالت عنه فقيل  
 لی هذا الحسن بن علی علیهما السلام تحدث علیا علیه السلام ان يكون له مثل  
 فقلت له انت ابن ابی طالب فقال لا انا ابن ابنته رسول الله فقلت له شمتة  
 و شمت اباہ فلم ید علی خلوفا فلما فرغت اقبل علی فقال لی اظنک عربیا  
 فلو استغشتنا اعناک و لو سالتنا اعطيناک و لو استرشدتنا او شدنا  
 و لو استخلتنا لملناک قال للبحی فقلت عنده و لیس علی الارض احب  
 لی منه مردی از حج بود گفت بدینہ رفتم بعد از جنگ کے کہ میان اهل عراق و اهل  
 شام واقع شد و بعد پس دیدم مردی را و از احوال او پرسیدم گفتند اینست حسن بن  
 علی علیه السلام پس حسد بروم بر علی کہ او را مثل این پس باشد پس گفتم مرا و اگر تو  
 پیرا بوطالب گفت نہ من پیر و خیر رسول خدا یم پس گفتم رسولا و پیرا و او را شنیدم  
 و آدمی پس بر من رو کرد و هیچ خلانی پس چون فارغ شدم روی من او بود  
 کمان میسریم کہ غریبی پس اگر از مایاری جوئی ترا یاری کنیم و اگر از ما سوال  
 کنی بخشیم و اگر از ما طلب را درست کنی ترا ارشاد کنیم و اگر طلب سوار  
 کنی ترا سوار کنیم جمعی گفت پس از وجہ اشدم و امروز بر روی زمین مرا کسی دست  
 جمعی

ضابطہ



ترازد کسی منت در شان ایشان نازند بود و الکاذبین الغیظ والعافین عن الناس  
 امیر المؤمنین علیه السلام گفت والله ما ولدوا له رسول من آل علی و ما ولد  
 حسن و حسین علیهم السلام اند و از آنکه از صلب حسین اند و قال لا یجمع الا ما مان الا واحد  
صامت لا یطلق حتی یهلك الاول جمع نشوند و امام مگر آنکه واحدی از ایشان خاموش  
 باشد و حکم بر عا با کنند تا دیگری در که زد و چنانکه حسن و حسین علیه السلام **باب**  
فی حالات الرسول صلی الله علیه و آله و سلم و ما ینبع به انکه حالات او یا حالات  
 کودکی به و بنی و این رنج ابوطالب علیه السلام فاطمه بنت اسد پدر و مادر  
 علی علیه السلام کفایت کردند که آنم بچک بنیما فاوی ابن ابوی و جای دادن بنیما  
 در خانه علی علیه السلام به در حالت اول و دوم زمان بعثت به و ایذای در نفس  
 او را علی و حمزه و ابوطالب مدد می کردند و دفع دشمنان و رسول بنیما  
 در حمایت ایشان بود و بدیشان ستفهریم خطبه خدیجه بود و بدین کار ابوطالب  
 قیام نمود و خطبه دستعد او ان کار جمعه برای رسول و ساخت خانه چهارم زمان  
 شعب بود و خطبه هم نرین مددی درین وقت که میبایست کردن مخالفان گویند  
 در آنوقت علی علیه السلام بیاعنای جهودان رستی و درختها را آب داد  
 از آب چاه و اجرت ستر و لطعام دادی و بر رسول آورد و در و بجا بست او و پدر  
 و عمان او بود و نیم وقت هجرت بود و جریل آمد و گفت چهل تن جمع شدند  
 از قریش تا ترا که محمد بنیما علی علیه السلام را بجای خویش بخوابان و بگویند  
 تو در سر گیر و ترا نکاهند و بقتل خود و دلیل امامت علی بنیما



بچند بعد از آنکه در حال عنیت خویش او را بمقام خود بخوابانید و ابو بکر را هرگز این درجه  
بنوع پس حکم لا یجد کسنتنا حقیرا باید که چون عنیت کلی کند هم علی فایم مقام باشد  
دوم تشبیه کرد علی خود را بر رسول و راتب با جازت رسول و ابو بکر را این مرتبه  
هرگز نبود سیم آنکه حق تعالی عظیم و جلالت و ابا و داد و بعد و این مرتبه اینست  
فاصبر کما صبر اولو العزم من الرسل و قال و جعلناهم انتم یهدون بامرنا  
لما صبروا صبر کن چنانکه صبر کردن چنانکه او ندان عزم از رسولان و کرد اینیم شاید  
اما آن که راه نمایند بامر ما چون صبر کردند و ابو بکر را رسول در غار بامس عظیم بود و مع  
بزار رسول او را خبر داد و بود که ماسلمات با بنیم و کسی مارا گفت او میسر شد اضطراب  
می نمود حق تعالی فرمود بود عنکوتر انا بر در غار بسج کرده بود و مرغی آمد و بعد آنجا  
آنجا آشیانه ساخت و بود جوی آبی و تسبیح عنکبوت و آشیانه مرغ بر در غار بعد  
ابو بکر اضطراب میکرد و این معلوم شد که ترس و اضطراب ابو بکر از آنجسته بود که نقل  
خدا و رسول و ائمه و امن بودن علی از آن جهت بود که او و ائمه و خصم در  
مقابل علی چهل مرد کافر و از ابو بکر تا دشمن مسامت بعد و تا حق تعالی ملائکه را  
فرمود تا کفار و قریش را از قتل علی منع کردند و گویند که ابولب بعلت قرابت  
منع کرد چهارم وقت غزاه بعد و حرب و اتفاقت که ابو بکر و عمر هرگز هیچ  
لشکر را منهدم نکردند بلکه دامافتنه میکنند درین سبب هزیمت چنانکه در  
حنین و خیبر ذات القلاصل و بدر کردند و در حق ایشان نازل شد و یونون  
الکبر بنجم وقت احتضار بعد و بعد الموت اگر غسل بعد و اگر کفن و اگر دفن

جمله علی بود و از ایشان هیچکس با دشمن یک نبود و ایشان در سنت یافته بودند و کار  
 امامت رست میگردید پس که ابو بکر را چندی کار می کرد و باشد تنبه عظیمترین  
 فتح که علی در جهاد کرد و روز از خراب بود چنانکه رسول گفت در حق او بعد قتل عمر علیه  
 لعنة علی خیر من عبادة النملین و روز خیر بعد و روز حسین و روز احمه  
 و روز بدر که درین روز یعنی بدر هفتاد کس رکن نماز منکران از انجمن سنی را  
 عکس کرده بود و جمل سنی را جمله صحابه و حق نم گفت لا یستوی القاعدون  
 من المؤمنین غزوا فی الفی و المجاهدون فی سبیل الله باموالهم  
 و انفسهم فضل الله المجاهدين باموالهم و انفسهم علی القاعدين درجة  
 و کلوا و اعد الله الحسنی و فضل المجاهدين علی القاعدين اجرا عظیما  
 برابر نبیند دشمنان از مومنان که خداوند عزیزتر نبیند و آنانکه جهاد می کنند  
 در راه خدا ای با آنها خود و نفسها خود و تفضیل داد خدا ای جهاد کنندگان را  
 بال و نفس بر دشمنان درجه بلند و همه را وعده داد خدا ای بر نیگوی و تفضیل داد  
 خدا ای جهاد کنندگان را بال و نفس بر دشمنان بامیر بر بزرگ پس این تفضیل است  
 جز علی را بعد که امیر بود علی از جمعی که مخالفان ایشان را عشره مبشره میگویند که او  
 یاربخر از خاطر رسول مومنان برداشته **باب** فایة الغار و صاحبها  
 در آیه غار او را فضل نیست زیرا که الملبس با نوح در سینه بود و جمله سبع و بیام  
 و سگ اصحاب کهف ایشان در غار بود و وزن نوح و لوط صاحبان  
 نوح و لوط بودند و دلیل قوله تعالی یوم یفر الله من اخیه و ایه



و صاحبته و بنیه روزی که بگریزد مرد از برادر خود و مادر و پدر خود و یار خود و فرزندان  
خود و در سوز و الکف آمد قال له صاحبه وهو جاوره الکفرت بالذی  
خلقک من نواب ثم من لطفه ثم سواک جلد گفت او را صاحب او دان  
صاحب را سزاوارش میکرد که آیا کافر شدی یا آنکه ترا آفریدند ای از خاک  
و باز از لطف پس رست کرد و ترا مردی پس در محبت چه نصیحت باشد او را  
و لقد عذوت وصاحبی و حنیه تحت الرداء بصیر بالمشرف و لقد عذوت  
الوحدی فیه وصاحبی محض القوام من هیکل صاحب انجات  
اما آنکه گفت ان الله معاه حق تم با جمله رب و فاجربا باشد کما قال تعالی ما یكون  
من بحوی ثلثة الامور انهم ولا تحسه الا هو سادسهم نباشد در مناجات  
هیچ سه تن مگر آنکه کسی ای چهارم ایشان باشد و نه پنج تن که خدای شناس نباشد  
باشد پس از ان الله معناه و بر افضل نباشد و اما آنچه فرموده فانزل الله سیکینه  
علیه این سیکینه عاید است بر رسول بچند بعد اول آنکه عطف کرد تا اینجا و اید  
بجوده لم یوقها انفاقت که ملا که بر رسول نازل شد ندانند بر او بگرد و او که  
حدیث است که القرآن یفسر بعضه بعضا حق تم حکایت کرد از روزی حسین  
و فرار جمله اصحاب الا هفت تن از بنی هاشم اول عباس بود که جنگ در غده  
رسول را زده بود و نگاه میداشت و پنج تن سلاحها را ست کرده بودند  
رسول را از زخم تبر محافظت مینمودند و رسول چون بهر بهار میلرزید از  
اعراض و عبرت مومنان حاضر جمله بدین صفت و امیر المومنین علیه السلام

در قبلگاه جنگ میکرد و از هر جانبی شمشیر میزد و حمله میکرد و گفت راه رفت میداد و مافش  
 اسلام باند و رسول از میان کافران سلام ایده حق تو حکایت کرد و از آن وقت گفت گفت  
 لعنکم الله فی موطن کثیته و بعد حینان اذا اعجبکم کثرتکم فلم تقن عنکم شیئا  
 و صاف علیکم الاوض بار حبت ثم تولیتهم مدینت ثم انزل الله سکنه  
 علی رسولہ و علی المؤمنین تحقیق که حضرت داد خدای شمارا در مواضع بسیار  
 و در حین که عجب آورد و بعد شمارا بسیار ای پس شمارا غنی ساخت چیزی تنگ  
 شده بعد بر شمارا زمین باز بست دادید شکستگان پس بفرستاد خدا سکنه  
 و قرار بر رسول و بر مومنان اینجا معلوم شد که سکنه بر رسول بعد و بر مومنان  
 و آن علی بعد و آن علی بود و هفت تن از بنی هاشم که با وی اگر علی علیه السلام  
 طفر را مندم میکرد و طرف دیگر را فوت میداد می آمد حق تم معجزه رسول علی را مدد داد  
 ببلای که بنقص قرآن زمین بدین فراخی بر ابوبکر و عمر تنگ آمد بعد رسول را در حین  
 موضع محض بدست دشمن باز دادند و بگریختند و اگر مسلم داریم که سکنه  
 بر ابوبکر بعد هم مدد نباشد او را زیرا که چون بقول رسول و ائمه و مطهر بن محمد و بنی  
 کردند بعد و عزم آن کردند بعد که از خوف بایست و فریاد بر آورده و ران عاز  
 و خبر باز و طلب کنندگان رسول حق تعالی او را تسکین کرد و جهت حاجت  
 رسول و عزن او چون خطاست آنجا معصیت باشد زیرا که نشاید که رسول  
 مانع طاعت شود زیرا که منع رسول بغیر از معصیت نباشد در صورت چه  
 از حفظ اگر حضم گوید که حق تعالی بامور گفت اقبل ولا تخف جواب گویم

که بفرز



که مذهب مخالف مغیره بر اینار وادارند و سبمی از جبرایان کبر و بنا بر مذهب ایشان  
حق تعالی مانع شد از معصیت اما مذهب ما مصنف این کتاب گوید که این معنی  
اخبار بعد بر وجه اعجاز عیب و تحقیق کار عصادید مضامینی دلیل بر آنکه این  
جزء ما رحانی است شیطان با خبیالی آنست که تو سلامت باشی و مذهب ما حیات  
که رسول او را با خود نبرد بلکه آنها میرفت اما چون از خانه بیرون آمد ابو بکر را دید  
بر سر راه ایستاده رسول الاعلاج او را با خود برد و مؤمنی گوید درین باب و یستحب  
الانسان من لا یلی یلمه یعنی صاحب میشود ایشان کسی که مناسب و نباشد لیکن اگر  
او را بکنه اشتی و دلالت کردی بخجده و این سبب هلاک رسول شدی زیرا که بر خشم  
خشم او صدیق است صدیق است صدیق که چگونه دروغ گوید و چون رست گوید سبب  
هلاک رسول باشد عجب که با وجود نقایص ایشان بخجده مسکار رخ آرد و نرد و گویند  
که او صاحب غار بود و گویند که آخرت علی صاحب فراش بود و رسول را بجان خویش  
نگاه داشتند و در شان او آیه ومن الناس من یبغی نفسه ابتغاء مرضات الله  
نار نشد یعنی از جود مر و مت کسی که بفرخت نفس خود را برای یافتن رضای خدا  
سبب مرتضی علم الهدی گوید که چنانکه اسماعیل تسلیم ذبح ابراهیم حبیل شد علی تسلیم  
نخستین مشرکان شد با آنکه عادت چنانست که فرزند داند که پدرش فخر فرزند خود را  
کنند خاصه با درجه نبوت و عفت با آنکه اسماعیل و ائمه و دانست که ادجری  
کرد و است که مستحق قتل باشد و اعادی امیر المومنین علیه السلام جمله مشرک بودند و  
کافر و غلاظت و شد او بے دین و بے اعتقاد بودند و محمد علی مذهب ایشان

مستحق قتل بسبب آله ایشان خاصه که علی تعزیر و متوایه ایشان کرد و نفوذت  
 رسول نفع و خلاص از دست ایشان که معصود ایشان او بود سبب مرغی گفت علی  
 با ایشان بر آوخت و میگویند و جلدی و فوشت میبود و میزد و میخورد و میخورد و میخورد  
 خلاص یافت پس امیرالمومنین بجان خود جان رسول را حمایت کرد و هم خلیفه و قائم مقام  
 او بود و در فرزندش او و امیرالمومنین علیه السلام این معنی را بفرمود باز میگوید و رفت  
 بنفسی خیر من و طاهر الحصا و من طاف بالبيت العتیق و بالجحر رسول الله  
 للخلق او مکروا به فنجاه ذوا لظول الکرم من المکر فثبت اراعیهم و ما  
 یثبونی و قد صرت لفسی علی القتل و الاسر و ابوبکر و یمنی بنی حبه نظم  
 کرد ابواسحق در کتاب میر آورد دست از تصنیفات او **دست** فلا ولجت  
 الفار قال محمد انت نبی من کل مشر و مبدع بوبک ان الله بالتقاء  
 الذی هو به فی کل منوی و مجبج و لا یخزن فالحزن له شک فتنه  
 و انتم علی ذی البهجة المتحدج درین ابیات اقرار کرد که رسول بوحی آبی  
 او را این کرده بود و او تصدیق نکرد و دویم آنکه روشن شد که خزن او فتنه  
 بود و انتم حنطیه عظیم پس درین باب آیه فخر نباشد او را با آنکه رسول گفت ان  
 الشیطان لجی من ابن ادم یجری الدم و شیطان همان ملعونست و انسان  
 مکرم که و لقد کرمنا بنی ادم و عجب که ایشان آیه غار را اشرف آیات دانند  
 و آیه و من الناس من یشری که در انب و در شان امیرالمومنین نازل شد فراموش  
 کنند از غایت بغض و عداوت امیرالمومنین و اولاد و آیه خاتم له حق تعالی



در آیه ولایت با و داد و انما ولیکم الله ورسوله الخ و آیه مباحله که حق تعالی علی را نفس رسول  
خواند کما قال یستل من حاجک فیذالی قوله و انفسنا و انفسکم و سور و هل استحق تعالی  
اطنار عقیدین او و اهل بیت او کردیم بوفاهم بنحاهم بصبر هم بنکر هم بخوف هم بخلای  
هم باسلام هم بایان هم بحسن عقیده و امثال آن و ایشان دانند که هیچ آئینوا در قرآن  
نیت که علی از انجمله نباشد بلکه رئیس ایشانست و در هیچ جا جهاد و نیت الا که  
علی علیه السلام از ایشانست و هیچ صراطی نیست الا که علی علیه السلام از ایشانست هیچ  
جا ذکر عبادت نیست که علی قائم بدانت با آنکه بایه خانم و آیه مباحله و آیه غدیر و آیه  
مناجات با هیچکس ندارد که با عناد و عدوت خاندان نبوت از آنکه ذکر آن کینه رسول گفت  
من فراسون لا خلاص لک من راء تکافا جمع القرآن و در حق ما نه فرمود که کل ملون بغیر الفاتحه خارج  
هر نماز که باین فاتحه لکتاب باشد عزایت و امثال این در حق آیات و سوره که دانند از فضیلتها  
و غلویشان و کثرت ثواب آن ذکر هیچ نکنند آیه غار را از شرف آیات دانند و گویند رسول الله  
یا خود بزرگوار که مسأله اخبر رسول اربع و شایع کرد و الا مونس او ملائکه و وحی الکریم  
مسئله شنبه اولالت بر امامت علی علیه السلام آیه غدیر نامت اما بعضی مخالفان  
نه جمله گویند که در حق علی است بلکه در حق زید بن حارثه آمد اما شفی ندانند که با اتفاق نه  
بموت شنبه شش از غدیر خم پس بدت آیه غدیر که یا ایها الذین یا ایها الرسول  
بلغ ما انزل الیک من ربک ان لم تفعل فما بلغت رسالته است و رسالت خیر الوداع است  
خاتم کار رسول بعد و آخر عمر او بود و مرد و حجتش منقرض شد و کتاب منافقت کان بین نزول آن  
غدیر متوالی و سولایه یوم زاید و لا تفضل انکه غلبت که در حق ما درین یک کل است بکل ما بلغت شما بحد و در

فراوم

بر اینست چنانکه در کتب اخبر رسول اربع  
۲

در کار رسالت باید که مثل او باشد که آن امامست و حفظ شریع و ضبط کار دین بر طبق  
عموم **سند** امامت علی رضی است من قبل الله و رسوله چنانکه بر نماز و روزه و زکوة اما  
در اینجا خلافت نیامد و اینجا خلافت آمد زیرا که خلافت هر کسی را بسبب خلاف  
خبر این چیزی دیگر نیست **سوال** گویند که شفقت رسول امت را مانع بعد از آنکه نصب  
امامی کند تا کافر نشوند لکن چاره کم رسول من ایست **جواب** شفقت خدا بر خلق بیشتر  
از شفقت رسول و مع هذا رسول فرستاد و اکثر عالمیان مخالفت رسول کافر شدند  
و همچنین رسول خلق را بشرايع فرمود با آنکه میدانست که اکثر خلق بدان عمل کنند چنانکه  
ترک نماز و روزه می کنند **سند** روایت میکنند که کل ما راه المسلمون حنا هون  
عند الله حسن و ما ورا و منها فهو عند الله متبع **جواب** مراد از ایشان آنست که جماع  
بعد بر امامت ابوبکر و این باطلست که امیر المؤمنین با جمعی هاشم و اکابر صحابه اما  
ابوبکر را قبیح شمرند و جمهور شیعه شرق و غرب پس چگونه دعوی آن توانند کرده که  
جمعه مسلمانان خلافت ایشانرا حسن شمرند **سند** گویند که رسول گفت  
لا یجتمع الناس علی الفلانی یعنی جمیع نشوند امت من برای کسی چون شاید که  
امت فرض سنت ندانند و بر خطا جمع شوند **جواب** امامت پیش ایشان نه فرض است  
و نه سنت پس جمیع آمدن خطا نبود که در فرض و سنت گویند که با آنکه این خبر  
در معنی نهی است بخود و لا رفت و لا متوق و لا جدال فی الحج تا امامت عام باشد  
پس مقصود اهل بیت باشد و اگر عام باشد اجتماع بر امامت او عام نبوده زیرا که  
بنی هاشم و فرزندان اهل بیت بر آن جمیع نشوند تا عین لا یجتمع مسکن بعد



باشد و راوی معتمد بنفهم باشد بفهم روایت کرد و با علم اعراب ندانسته باشد و مثل او  
 ساکن و متحرک یکسان بعد باشد بر نیوجوار کتاب استغنی چنین باشد که مناجی کجود دیگر  
**مسند** بر علی علیه السلام لازم نبود اعلام ایشان کردن امامت خود را زیرا که امام  
 چون در با بعد یا چون کعبه مردم با و آیند او بمردم حق تعالی را لازم بود بوضب  
 کردن چنانکه ابراهیم گفت **الْحَي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا قَالَ وَمِنْ ذُرِّيَّتِي قَالَ**  
**لَا يَنْبَغِي لَكَ أَنْ تَكُونَ إِمَامًا** گفت من کرد ایند دام ترا امام مردم ابراهیم گفت  
 ذرئیه مرا هم خدای گفت در نیانند عهد مر اظالم ان نصب امامت حوات بخونین کرد  
 و بیان کرد که امام ظالم نباشد و جایز الخطا ظالم خاصه شرک بت برت فود تعالی  
 انا جعلناک خلیفه فی الارض و قال انی جاعلک للناس اماما حق تم نصب امامت  
 و خلافت حواله بخود میکنند و اهل سنت رو بر خدای حواله بخلق میکنند نظر و تفکر  
 کنند که از آدم تا بعد محمد هرگز کار خلافت امامت با اختیار خلق نبود بلکه دایما با  
 خالق بعد و قال لا تجد استثنای بخود و نیاید امر سنت را تبدیل و این سنت طبیعت  
**مسند** گویند که اگر ایشان بنا حق بودند بر علی علیه السلام مانع شندی منع  
 ناکردن او نفیت و نفی معلل نباشد و نفی را علت مگویند دوم آنکه رسول عام الحجه  
 صلح کرد بایه فاصح الصبح للجهل یعنی اعراض کن و اگذار و اگذار شدن نیکو برای فقدان  
 مدد و رنمای المال حرب کرد بایه افعلوا المنیر لکن برای عدم نامر علی نیز در زمان  
 ایشان حرب نکرد و چون ثابت شد که امام از قبل خدای و رسول است انکار بر انکار  
 و افعال او انکار بعد بر خدای و رسول و این کفر محض باشد و از عجایب کار ایشان

که روایت کند که رسول فرمود من عَصَى اللَّهِ بِعَصِيَّتِهِ صَغِيرَتِ امِ كِبَرَتِ نَمِ اخْتِزَا  
 دِنَا وَنَصِي مَهْرًا عَلَيْنَا هُوَ مَخْلُوقٌ مَخْلُوقٌ بِطَبَاقِ الْحَجِيمِ عَنِ عَرَكَةِ عَامِي شُود  
 از خدا بعضی میفرماید بکبر پس آزار و دشمنی و این خود سازد و بران مهر باشد بپزد  
 پس این بپزد باشد در میان طبقات و وزح و مع هذا اتفاق کردند که ابو بکر خلیفه رسول  
 بنده بکرامت او باشد بهجت و اختیار خلق بود و الا اقبلوسه او کفر بود  
 و بعضی رایت که احد هذين الرجلين اباعبده و عمر و مع هذا او را خلیفه رسول خوانند  
 به اگر رسول او را خلیفه خود کرد و باشت پس سب این در روع جای خود را باز کردند  
 در دوزخ و ایشان گویند مات رسول الله و لم یخلف مثالی ایشان جنات  
 که کسی غلامی بخزد و بعد از شش ای غلام برو حاکم کرد و پس ایشان را اختیار کردند  
 و او زیر دست ایشان به و رعیت چون او را خلیفه کردند حاکم شد عجب که  
 خلیفه خویش را خلیفه رسول نام کردند برای قبول خلق عام تا مردم زبان طعن و  
 ملامت از ایشان کوتا کرد و اندلس بعبادت اصل الت کردند هر چه کردند  
 با این همه ناراضی باشند او را حاکم دانند و چون بر خیزد عزل کنند و شکنند چون  
 عثمان که او را کشند و گویند امام دلیل مسلمانان باشد ما دام که بوکالت ادراخی  
 باشند و او را ولایت دهند چون بر خیزد عزل کنند و گویند ملا و عبا و حق تعالی  
 رست و او را ولایت بنحرف و در ملک خویش و بصلاح بندهکان خود و ندانند  
 که در ملک غیر رود و رنبد و غیر تفرقت افزون و اجازت او روا باشد و اگر کسی  
 تفرقت کند غاصب و ضامن و انتم قال الله تعالی قل لمن مافی السموات و مافی الارض



قل تعنی کو برای کیت آنچه در آسمانها و زمین است بگو مرتبه را را اختیار نشان باطل  
بعد و این آیه خوانند فاذا بعد الحق الا الضلال بعین حسیت بعد از حق مگر کراهی دانند  
که رسول بزعم ایشان خلیفه نصب نکرد و ابو بکر عمر را خلیفه کرد و عمر با شوری آمد  
و چون رسول مصیب بوده باشند حکم و اما و ابانکم علی هدای و فی ضلال مبین  
یعنی ما و شما بتجلیق که برادر هستیم یا در کراهی روشن چون رسول خلیفه نصب  
نکرد و ایشان کردند باید که ایشان بر باطل باشند **سوال** عظیمترین شبهه ایشان  
آن بعد که اگر رسول رضی کرد بود بر علی علیه السلام مخالفت یعنی کردند  
**جواب** بر جمله سایل نزاع رضی کرد و مخالفت برای مخالفت ظاهر شد و نیز موسی  
و نیز موسی را درون را خلیفه خود کرد چنانکه قرآن بران ناظمی است و قال موسی  
لاخیه هارون اخلفنی یعنی گفت موسی برادر خود هارون را که خلیفه من باش  
و موسی مرجو الرجوع بعد و هر دو حاضر و هر دو مرد در سخت فصیح و شیرین  
سخن بعد با وجود این دو رسول خلق کو ساله پرست شدند و اگر با فقدان یک  
رسول نا مرجو الرجوع خلیفه او را نرک کنند و عجب کو ساله سامری روید  
عجب با آنکه آنجا عجل و حیدر که حواری یعنی کو ساله مصنوعی که او را آوارش  
بود و باشند و آنجا عجل و حیدر که کلام فصیح و آنجا مرسل یک سامر بعد و آنجا  
صد برای آنکه علی علیه السلام برای حیدر انبشر زد و بعد و مردم را حقه ما و سینه  
موج میزد و حیدر آنکه در خانه یکی را یاد و در ایام پیشتر گشته بعد با مقام آن قیام نموده  
حیدر مخالفت رضی سبب این بعد که با آنکه رضی درین صورت مقول بود و محتاج





پس این غنایه و رای صاحب خود چگونگی نماید که متونی شود و نصب امامی کنند و امت را ضایع  
فرود آید و ضرورت که او عالمتر بود بسبب و حتی که کدام محفلت که لایق این کارت  
و صلاح خلق با و مشغول شده و او استعداد این کار باشد یا آنکه دانسته باشد که در میان  
خلق اختلافی ظاهر خواهد شد خاصه خبر داد که متفرق امتی علی ثلث و سبعین فرقه و انجابه  
و احسن پس اگر بیان آن نکرد بعد تفصیل کرده باشد در کار دین و آیه الیوم اختلف لکم  
و حکم و روع باشد فساد آن بر عقل و محضر بعهده باشد پس واجب بود که نصب امام کرد  
باشد تا این فساد لازم نیاید و هر که گفت که امام مخصوص علیه باید که باشد با امامت  
علیه و اولاد و قائم آل محمد علیه سلام **سند** گویند که امت است که متفید احکام  
و جنبه کنند از احکام قامت حدود و تجهیز لشکری اما نباید که اختیار شخصی کنند که این  
کار را بکنند عجب که امام کی از ایشان باشد و ایشان را جایز نیست اختیار کسی کردن  
انگس در بعضی حضرت است **سند** ایشان گویند که شاید که کار شرع و امت مهمل باشد  
نابداً وقت که علمای امت یکی را نصب کنند و گویند که در شهر یا هر کی اختیار امامی کنند  
کار شرع را در توقف ندارند و اگر کار دین در طرأب بود و ضرر تو که کند نابداً وقت  
که تفحص کنند و بدانند که اول که ام شخصی را اختیار از موارات رسول و تعزیر  
او فایز شده اند یا ایشان در آن کار مشارکت کردند و رای بدیدند  
که ایشان بدانند استصواب اولی بودند در حال در آن کار حوض کردند و توقف  
و مع هذا هیچ حمله و خصوصیتی میان است حادث نشد و بعد تا گویند که  
جهت دفع و اطفای نایز دست نه را مسارعت کردند پس عرض ازین مسأله

پنج خبر دیگر بعد از آنکه حضرت یحیی علیه السلام را از کار رسول فایز نمود  
 شاید که مانع شوند و ملک دنیا از دست ما برود و با خبر گفت در تا یکد این کار گشت  
 بعد از ابو بکر فلان و فی الله المصلحین شریعاً فی عباد الله ما قتلوه و ما قتلوا  
 بودی اندیشه که خدا را از آن شر آن که بعد از پس هر که دعوی کند بمثل آن یکشنبه  
 و ازین عجبتر گویند اختیار امام با علمای ابو بکر و عیین جراح کرد و اختیار  
 عمر ابو بکر و اختیار عثمان بن عفان بن عوف کرد و هیچ کس از علمای حاضر نبودند  
 پس شایسته است یا حاصل نشد آنجا و عجبتر که در حال حیات رسول استحقاق آن  
 ندانست که نماز بجایست بکنند و استحقاق و اهلیت آن ندانست که زاینه از سر  
 بر آید و باطل موسم رساند و هر دو صورت رسول را معزول کرد و بعد از مرگ  
 رسول استحقاق امت عالمیان شد عجب و قاعنی دارند **مسند** گویند که رسول  
 فرمود که اختاروا منکم قائم و فو دکم الی الله یعنی برگزینید امامان خود را که  
 ایشانند کشندگان شما بوی خند و همچنین فرمود که بویکم اقرکم فقالوا ان  
 کانوا فی القواءه سوار فقال افهم امامت کنند شمارا قاری ترین شما پس گفت  
 اگر در قراءت برابر باشند پس گفت فقیه ترین ایشان باین جمله روایت خویش  
 دانند که علی علیه السلام حافظ قرآن بود ابو بکر بعد و علی فقیه تر بعد از وی و احکام  
 دینی و حل مشکلات مفتی جمیع صحابه بعد و باین حال ابو بکر را مقدم کردند  
 برای امامت ناز و غیر آن نقیض حدیث هر دو معقول ایشان دانند که رسول فرمود  
 جمله در بار صحابه که در مسجد بعد گرفته بعد از آن علی علیه السلام و رسول فرمود



کہ ان اللہ امر موسیٰ ان اتخذ بنتاً طہراً لا یجنب فیہ الا هو وھارون ولینا  
 شہیر وشی واکثر منی وان اللہ امر ب ان اتخذ بنتاً طہراً لا یجنب فیہ  
 الا انا وعلی و الحسن و الحسین بدرستی کہ خدای امر کرد و موسی را کہ بکبر خانہ پاک  
 کہ جنب نشود در و غیر مارون و دو پسر او شہیر و شہیر و بدرستی کہ او امر کرد مرا کہ بکرم  
 خانہ پاک کہ جنب نشود در مکر من و علی و حسن و حسین ندانم کہ تقدیم بر علی بچہ فضل  
 بود او را چون از دہر رسیدند و از عمر نیز معنی آید السنہ و علم بدان نبھو شہیرا و  
 ابو بکر بود کہ گفت ولینکم ولت یخیرکم انیلونی قبلونی ولت یخیرکم فان شفقت  
 فاتبعونی وان اعوججت فقوتی وان لی شیطاناً یغتری عینی عند غفنی فاذا  
 رایتونی مغضباً فمتجنبونی حتی لا اونی فی اسغارکم و ابشارکم باقت  
 علم و صغف فہم و نقصان علم فقر و دین او را بر عالمیان عالم کردند و بر مثل  
 علی علیہ السلام مبطوط البہ و بر کافہ خلق افترا کردند کہ خلیفہ رسول اللہ است با آنکہ  
 کثرت علم و قرابت با رسول و زہد و طہارت علی شہناختہ تا خیر کردند و رد  
 علی اللہ و علی رسولہ حیث قال و لقد ذرانا جہنم کثیرا من الجن والانس و یحقیو کہ  
 بر انکیزیم ما برای جہنم بسیار از جن و انس **سند** انصار گفتند ما اولایم بامت  
 سبب حضرت رسول و مہاجر گفتند ما اولایم بسبب قرابت و ہجرت با رسول  
 و نگفتند کہ علی ہم انصار بود و ہم مہاجر و ہم قریش و ہم حاضر علی علیہ السلام  
 گفت ان المہاجرین للحاج الا انصار یقریب قریش من رسول اللہ فبا  
 کانت حجتہم ثابتہ فقد کنت اذن احق بها لانی اقرب منہم بدرستی کہ مہاجر

که حجت آوردند بر انصار باینکه قریش نزدیک اند به پیغمبر پس اگر حجت ایشان ثابت است  
پس تحقیق که من سزاوارتر بآنم زیرا که من نزدیکترم از ایشان و چون بشنید که بر  
ابوبکر معیت کردند این حدیث و وصیت بگفت **نظم** فان كنت بالقرى حجت  
حضورهم فغيرك اولى بالنبي و اقرب فان كنت في الشورى ملكك  
امورهم فكيف بهذا المشرك عتيب برسد که چه حجت غلبه کردند  
مهاجر بر انصار گفتند رحمت رسول گفت و اعجاب بكون الخلافة بالصحاب  
ولا يكون بالانصار و القرابة بگفت عجب حالت با خلافت بهجت است بر خود  
و بهجت و قرابت هر دو ثابت نشود و ایشان گویند که امامت بر ابوبکر بر است و استیلا  
اهل سل و عقده به لیکن حدیث کانه معیت ابوبکر قلته و فی انه المسلمین شفا  
مکذب ایشانست زیرا که آنچه مسلمته بودند از فکر و رای صایب به **مسند** و نحو  
اجماع کشته امامت ابوبکر را و با اتفاق نبی هاشم و بنی انصار حاضر بودند و آنجا  
ابوبکر و عمر و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و خالد بن ولید و سعید بن ابی  
وقاص و فریث و سعید بن عاص قریشی و سالم ابن سند بنه دعوی و مجهول  
الذین دیگر بودند قریشی بنی از بنی هاشم نبودند و انبقر را اجماع دانند  
و شکایت که در حصار کردن عثمان جمله مدینه یان و مهاجر و قبایل  
و اهل امصار محارم بودند و غلامان او را بکشتند و سه روز در خانه  
افتاده بعد که هیچ حرمتی و استغفامی نکردند و نمک پاشیدند که در کورستان  
مسلمانان دفن کنند بلکه کورستان و میان بحسن کبک دفن کردند پس

معه



معلوم شد که هیچ کس انکار بر آن کسر و تنگی اجماع لایق تر بعد پس معلوم شد که اجماع  
 ایشان ممکن است که بر باطل بعد و ظلم و غضب حقوق مسلمانان و عجب که رسول هم او را  
 بخیر و نسیان و محبت عمر او منهدم باز آمدند و ایشان را بر شکر بودند و نیز رسول  
 ابوبکر را با شکر بود و در دست او که نزدیک مدینه بعد که شکر جمع شده بودند  
 تا ششچون آوردند مدینه سه روز باز آمدند یعنی ابوبکر با شکر چون او را کفایت  
 و عقل آن بعد که یک کار کفایت کند از خدا و رسول چگونه شاید که او را بر عالمیان  
 حاکم گردانند و علی علیه السلام بعد از و برنت و آن ملاعین را منهدم و متفرق  
 گردانید و ایشان را از جمله مسلمانان کفایت کرد پس شیخه بدین صفت تقدم  
 اول **باب ش** در صفات امام گویند که امام را بجله احکام شرع جاهل بودن  
 روا نبود اما شاید که بعضی جاهل بعد و آنچه نداند بامت رجوع کند عجب که  
 چون بامت رجوع کند چه فرق باشد میان آنکه بعضی جاهل بعد یا بجله و مع  
 هذا امام محتاج بعد با امام و این دو در باب شد و مناقضه مرجع و از جمله عجایب  
 که روایت کنند از رسول صلی الله علیه و آله من تولی شیئا من امور المسلمين  
 فوالله رجله و شیئا من امورهم و هو جلم مکان رجل اعلم منه فقد  
 خان الله و رسوله و المؤمنین هر که متولی شود چیزی از امور مسلمانان  
 را پس حاکم گرداند مرد را چیزی از کار ایشان و او داند که مرد در آن عالمتر  
 است تحقیق که خیانت کرد و بخدا و رسول و مؤمنان یعنی هر که حاکم شود  
 بر خلق باید که حکم در بابت عالمترین دهد و باین همه عظمت دانسته که از

علی عالم ترکس نبود هرگز ولایت نداشتند و ارا بکاری از تولیت رجوع نکردند پس  
 پس این عین خیانت بود از ایشان بخدای و رسول و مومنان و از آنکه رسیدند که  
 مردم عالم بدانند که اینمزداولی است پس اگر پسند شکل بندی با رجوع کردند  
 اما حاشا که و کلا که امیرالمومنین خود نیابت ایشان قبول نکرد هرگز لیکن خیانت  
 ایشان در دین **نشد** بر ما انکار کنند و گویند که علی علیه السلام جمله علم نیست  
 و عصمت او را انکار کنند و مع هذا گویند امت عسله علوم دینی دانند و مفرغ  
 خلق باشند و معصوم باشند و بر علی این معنی روان دارند و هر چه بر ما انکار کنند  
 بر ایشان و الله شاهد است حال ایشان چون حال قریشت چنانکه گفته **اجعل**  
**الالهة الها واحدا** یعنی آیا گردانید داند خدا یا از یک خدا **استند** و ایت  
 کنند که رسول در حق عایشه گفت **خذوا لکم دینکم عن عائشة** لا بل خذوا نلتی  
**دینکم عن عائشة** در حق عایشه این علوم محبت است و استقام و در حق  
 علی علیه السلام که در مدینه علم رسول بود عجب است که با حفظ فاسق خارج  
 کافر را گویند در عسله علوم شروع کرد از فقه و نحو و صرف و فقه و کلام و اصول  
 فقه و ریاضات و منطقیات و طبیعیات و الهیات و امثال آن زیرا که او  
 عداوت امیرالمومنین و عداوت اهل بیت او ظاهر کرده و کتباها ساخته  
 در نقض علی و اهل بیت و پیچیدن جای او کرده که رسول گفت انا مدینه  
 العلم و علی بابها و همچنین گفت علی مع الحق و الحق مع علی اللهم ادر الحق  
 مع حقینما و ادر یعنی علی با حق است و حق با علیست خدا یا حق را با و دار هر کجا

بنده



باشد و با اتفاق علی از ایشان عالمتر است و عبد الله عباس از ملازمه علی علیه السلام بود  
 و عمر با جاد خلافت و ایما محتاج او بود و کفشی عقیق با عنوان جابر که شاکر و او عنوان  
 باشد هشادین مرتبه و له و او با عیسی کفشی مرتبه بعد مرتبه لولا علی لهلک **رسول**  
 گویند که اگر علی معصوم را از فعل حرام استحقاق نواب نبود که مجبور بود و اگر بفضل  
 او بود میگویند که غیر او نیز بود و مساوات لازم آمد میان علی و غیر او **جواب**  
 این سخن باطلست بعصمت رسول که ایشان را معصوم دانستند هر چه ایشان بر  
 رسول گویند جواب با بعینه و عجب که گویند چون هر یکی از بنده کان کافر باشد  
 مجموع کافر باشند و مع هذا گویند که احاد است جایز لفظا اند و مجموع معصوم چه وقت  
 میان احاد بخوار و اجتماع ایشان بکفر و این حدیث مستقیم مگر محض عنا و چون  
 میقطره آب زست باید که مجموع قطرات نیز تر باشد و چون احاد زنج سیاهند  
 باید که مجموع ایشان همچنان باشند در صورت سیاه یکم خرد و کل یکی باشد  
 بخلاف مرکب چون احاد است جایز لفظا اند باید که مجموع همچنان باشند و محتاج  
 با هم چون از خطا در کل قایم است باید که محتاج بود با هم معصوم یا امام و بگوید  
 و امام با هم تا او ابتلا کند و تشک کنند بجهت جماع بحدیث لا یجتمع امتی علی  
 ضلال و بر اصل ایشان این خبر متواتر نیست زیرا که سامع را اجاب علم نمیکند  
 بجهت آن پس اخبار احاد بعد پس قول بعضی است ببل بود بر عصمت جمیع است  
 و این بر علم خصم جایز لفظا و نمیدانند که خلاف در قول جمله است متضمن خلاف بود  
 در قول بعضی است و تخطیه جمله است تخطیه هر یکی بعد از ایشان میگویند که قول این





متاسفانه خدا با من نجاه میبرد و توبه و توبه‌اش که ایشان قطع رحم من کردند و طرف  
 من باز داشتند و جمع شدند بر منازعه من و حقا که من بودم اولی باین کار  
 از غیر من و گفتند پس صبر کن نعم و اندود و یا میر تیا سلف و عذر آوردند که  
 اگر فاضل را مقدم کردند حق و خدا و در خاطر ما بعد مردم جمله مرتد شدند  
 بسبب حفظ اسلام مردم و حفظ صلاح رعیت مفضل را مقدم کردند **جواب**  
 این باطلت برسات پس باینکه حق تم تکلیف بنده کان نکرد مطابعت  
 امر رسول زیرا که نزد اهل رسول خلق عناد نبند کردند و کافر و مرتد شدند  
 و مع نه اخذ ایفای فاضلترین عالمیان را بخلق در تنه‌های و همچنین حال تکلیف  
 اگر تکلیف نبود مردم همه فارع البال و مؤمن بودند و همچنین حال عقل  
 اگر خلق همه دیوانه بودند تکلیف نبود و جمله خلق از اهل حنت بودند  
**جواب** از تلبیع این فاضل باید شد و انقیاد و امتثال امر و نهی او کردن و  
 و شکر و حنت و نفاق ترک کردن با خدا و رسول و مؤمنان تا ارتداد و شاد  
 لازم نیاید نه پنی که موسی را در حال عینت اختیار کرد و بخلافت  
 خود بانکه او دانست که بنی اسرائیل هر دو کوه ساله برست نشوند و نیز مار و زرا  
 اختیار کرد و بخلافت خود با انکه که افضل عهدیه یکی از بنی اسرائیل را و بزعم  
 خصم باید که اگر امت گویند که برای ان اثبات نکنیم تا این مؤمن از میان  
 ما برود واجب بعد که او را از میان خلق بردن کنند چنانکه عثمان ابوذر  
 عقیق را از میان صحابه برار شد پس نفس خود بردن کرد که حسب رسول **هم**

و طریقه رسول را باز خواند تا خلق میزد نشوند بخود با الله من هذه الضلالة لوی  
 سلموا الولاية الامراء هم ما سئل بنهم في الارض سفیان **سید** ایشان  
 دانند که بسبب تقدیم ابوبکر اهل بایمه الحار کردند و اما در امامت بدان حدیثی که  
 گفت که ایشان میزدند خالد بن ولید را بفرستاد و خونریز عظیم شد و ایشان  
 خلق را بایسر آوردند و گفتند این جد غمیت است این ارتداد بسبب تقدیم ابوبکر  
 بود و همچنین در روز تولیت ابوبکر مرعیه مردم فریاد بردارند و گفتند اختیار  
 او مکن که افظا غلیظ است اکنون که او رعیت است طاقت اندازیم از خدا برین  
 و او را بر ما مسلط مکن ابوبکر در چشم شد و گفت مرا بخدا میترسانند این عجب  
 که تقدیم این مرد و افتضاح تاخیر میکنند و کراهیت بعضی است در علی را افتضاح  
 تاخیر میکنند و همچنین قوم لوط گفتند و انی بلون له الملك علينا و نحن احق بالملك  
 منه و کم یوت سعة من المال کما است و ارا ملک بر ما و ما نرا و از ترسیم ملک از وی و  
 او را فرخی در مال و ایشان طالبوت را به تقدیم دارد بودند حق تعالی چون او را کار داد  
 بمنحه لایق این کار میدادست بر اعراس و فوت و شجاعت و را تقدیم کرد کما قال الله  
 الله اصطفینکم علیکم و نزله بسطة فی العلم و الجسم بدستی که خدای برگزید  
 او را بر شما و نیادست و او بر علم و جسم **سید** عالمان ایشان معترفند  
 که علی افضل بود و فاضل تر بقول الله اعظم القدر و المحل و رفیع شان باشد  
 و نقیضه دوم او حرام باشد با این قول که هر که بر ابوبکر خروج کند او را کافروم  
 دانند و کسی که در امامت او شک بود همچنین چنانکه ابوبکر حسن اشعر در کتاب مقالات



الفرق نفس کرده و همچنین خون او را حلال دانند و عذر رنخواهند برای آن طائفه و آنرا که افضل  
 که علیت خروج کردند عذر بگیرند و اقامت بیات گشته بر آنکه مصیب بودند و توبه کردند  
 بی توبه کردند پس در روزی که قال الله تعالی فاعترفنا بذنوبنا قتل اهل خروج  
 من سبیل یعنی معترف شدیم بگناه خود پس آیا راه باشد ما را بخروج و قال فاربعینا  
 صلیا غیر الذی کنتا فعل ما را بر کردان که عمل صالح کنیم بغیر آنچه در دنیا میکردیم و گویند  
 محاربان علی با او در بهشت خواهند بودند و از اعاد علی عایشه و طلحه و زبیر و حسن  
 بن ثابت و محمد مسلم و همام بن زید و عبد الله عمر و سعد بن ابی وقاص این طائفه را  
 اهل بهشت دانند و بدان بغلات یعنی قصه قتل علی و اولاد او علیه السلام نشان از مصیبت  
 عجب که شک در کار مفصول موجب کفر است با حق خون فاضل و شک در کار او و جز  
 با او شریعت و صواب فاعترفوا یا اهل البصائر من خرافات اهل التنازع  
 در امامت ابو بکر در حال حیات رسول گویند بعضی از مخالفان که عایشه گفت که چون  
 مرض رسول اشتد او بابت و در وقت نماز فوت پروردگار آمدن داشت و منع که ابو بکر را  
 بگویند امامت کند ابو بکر چون تکبیر حرام گفت آواز بگوش رسول رسید برون رفت  
 دستی برد و دستی علی انداخته و دستی برد و نفس فضل بن عباس بای مبارک بر زمین می کشید تا  
 رسید ابو بکر را از محراب و در کرد و خود امامت فرمود و بعضی گویند ابو بکر امامت نمود و زود  
 او را نماز کردن بحسب محبت اول آنکه حق ایضا فرمود یا ایها الذین آمنوا لا تغفروا  
 بین یدی الله و رسوله ای آنکه ایمان آوردید مقدم نشوید در پیش خدا و رسول او را  
 اگر او تقدم کرد و داشت بخلاف قول خدا شیعا بعد باشد و دوم لا ترمضوا اصواتکم فوق

قصه ۹۹

صوت النبی ولا تجبروا له بالقول یعنی مکر و اسید آوازهای خود را بالای آواز پیغمبر و ااد  
 بیانک است سخن مکنید چون او امام رسول باشد ناجایز یعنی از وصایا و رشده و خلاف  
 قول خدا کفر بعد و مخالف گوید که نماز باید اربعه بسیم و لو انهم قمبروا حتی تخرج الیهم لکان  
 حنیئاً لهم یعنی اگر صبر کردند بر نادانی که تو بسور ایشان برون آمدی از اینتر بودی چون رسول  
 در آن صدد و بعد که برون تواند آمدن واجب بعد او صبر کردن پس خلاف قول خدا کرده  
 باشد روایت کنند که رسول گفت ان الصلوة جائیة حلف الی و الفاجر نماز جایز است  
 در پس هر نیکو کار و بدکار و مع هذا گویند امامت عام بر فاجر جایز نیست امامت عام داخل  
 او بعد و امامت نماز نیز پس نیست امامت نماز فاجر شاید بنا برین نیک شخص هم فاجر بعد و هم  
 غیر فاجر و بعد و در هر که ام که امامت عام داده او را شاید که نماز جماعت نکند عایشه گوید که  
 چون آواز ابو بکر بسیم رسول رسید که نماز میکرد با جماعت در مسجد در مرض موت بر خنوت  
 و دست بردوشش علی و فضل نهاد و پادشاهان در زمین میکنند مسجد رسید و در پیش رفت نماز که  
 عجب که غزل رسول و او را فرغ از امامت نماز غزل کرد امامت او عام نیست نه اندک چون  
 رسول نماز بر گرفت و بدو هیچ انتقاد نکرد و لیت که نماز او و جمعه که با و افتد اگر دهند  
 در موقوفه قبول نیست و قول عایشه دلالت میکند بر آنکه امامت او بی جازت رسول بعد  
 والا او را غزل کسی در پس تقدیم او از عایشه بعد که ملا را فرستاد و بعد به بدر او را  
 بدان کار و در نشسته ایشان روایت کنند که میان دو قبیل از انصار خصوصاً  
 رسول رفته بعد تا میان ایشان مسلح و ده نماز شام در رفته بعد است عبد الرحمن بن عوف  
 را مقدم کردند و بودند رسول در آمد و افتد ابجد الرحمن کرد چون سلام باز داد مردم

ایا کردند



ابا کردند که چگونه شاید که رسول در پس است نماز کند رسول گفت مایوت بی من الانبیاء  
 حتی یضلی خلف رجل من امتی می مردم هیچ پیغمبر از پیغمبران مگر آنکه نماز کند در پس مردی  
 از امت خود اگر این روایت صدقت عبد الرحمن بامامت و خلافت از ابوبکر اولی باشد  
 رزاکه با اتفاق ایشان اینجا عبد الرحمن را عزل کند و در نماز افتد ابا و کرد تمام کرد  
 و اینجا افتد ابا و بکر کند و نماز او را قطع کرد آنجا اجماع است و رضای رسول بعد و آنجا  
 اختیار عایشه و عزل رسول بر عم ایشان عبد الرحمن مرفی رسول بعد و ابوبکر برای  
 این نماز متنازع بینا هیچ دو نبه و عبد الرحمن امام رسول بعد و امت و ابوبکر در وقت  
 بیکدام **سرا** اگر ختم گوید که علی تعظیم صحابه کردی و این دلیل امامت ایشانست **جواب**  
 ظاهر است که حسن و حسین علیه السلام و محمد حنفه و عبید الله عباس و عبد الله جعفر و جابر بن  
 عبید الله انصاری رضی الله عنهم و غیر ایشان تعظیم معاویه کردند و جهت نفقه و این معنی  
 دال نیست بر امامت معاویه حال علی علیه السلام همچنین بود با ایشان چون نبوت  
 بعد رسید بقول و بسیاری از احکام ایشان را تغییر داد و آنچه مقدور نمی شد  
 را میگردید چنانکه نوافل ماه رمضان را بجایعت کردن مانع شد جمعی نغان آوردند  
 و نشینع آغاز کردند با و از مای پند که و اعمره هیننا عن سنته عمر بدعت است  
 نمودند و علی گفت لو ثبت قدمای لغیرت امور اکثرد یعنی اگر با بهای من محکم  
 کرد و تغییر و هم کارهای بسیار را و همچنین گفت ان تجرد عن البیوی احلم من الحق  
 علی محمد و ان یكون الاخری فلا تذهب لفسک علیهم حسرت و الاماس  
 علی القوم الفاسقین اگر در گذرد از معشای بلا ما بر نشانم ایشان را بر محض

حق و اگر نباشد باید نرفه از نفس توحید متاثر ایشان ازین اخبار معلوم میشود که امکان  
نبوه از انقاد و حکم و دلیل روشن تر ازین روایت خاص و عام که علی علیه السلام  
گفت و الله لو تثبت طایفه سادات و حجت علیها الحکمت بین اهل التقیة  
بقدرتهم و بین اهل الاخیل باجتماع و بین اهل الزبور بزبورهم و  
بین اهل الفرقان بفرقانهم حتی یهد کل کتاب من هذه الکتاب و یقول  
یا رب ان علیاً قضی فی نقضاً مک گفت بخدا که اگر باشی نهی و من این  
بنشینم هر آیه حکم کنم در میان اهل تورات بتورات ایشان و در میان اهل  
انجیل با انجیل ایشان و در میان اهل زبور بزبور ایشان و در میان اهل فرقان  
بفرقان ایشان تا زاهد شوند اهل هر کتابی ازین و گویند پروردگار بدرستی که علی  
حکم کرد در باب ما بحکم توازیما معلوم شد که او بر تنفیذ احکام شرعیة متمکن  
بنود و بدین سبب نواب و قضایا گفتوا بما کنتم تقضون حتی یکون  
الناس حمامة و اموات کلمات اصحابی **نقیه** بر امام رواندارند و گویند  
حرام و حلال و خطا و صواب و امر و نهی با ما نمیدانند بدین سبب نقیه پروردگار  
نبوه و مع هذا قول امام در بجهت دانند گویند که ائمه صفوات اختیارند و  
طایفه ابرار و نقیه ایشان جایز بود چون سبب آن عارض شود و اجماع است  
حجت امت معصوم چون امام پیش ما هر چه ایشان بگوید این گویند جواب ما همان  
باشد و مع هذا دانند که رسول نقیه کرد و در زمان رقتن شعب و در غار  
و فرار موسی نقیه بود ففرقت منکم لما خفتکم و قال تعالی ما خرج الی لک من



التناصحين وامننا هر کي بقدر خویش نقيه کردند توفد تعالی لا اکراه فی التین وکم دیکم و  
 ولی دین عین نقيه است و صلح در عام حدیث نقيه به **بیت** فی تواید یلیق هذا  
 الكتاب عبد الله عباس وایت کند که آیه والذین آمنوا وعملوا الصالحات اولئک  
 هم الصديقون در شان علی آمد مجاهد از پدرش که والذی جاء بالصدق محمد وصدق  
 علی اگر آمد بصدق محمد است و اگر نصدق تو او کرد و علیست و همچنین عبد الله عباس وایت  
 کرد و برین اتفاق که الصديقون ثلثة حبیب بن مره البخاری و هو مؤمن  
 الحواریین و خفیل مؤمن آل فرعون و علی بن اسباط الب وهو افضلهم  
 بنابرین آیات اخبار صدیق علیست و اجماع محدثانست که رسول گفت ما اقلنت  
 البغرا ولا اطلت الخضر علی ذی لجة اصدق من الخضر زمین فرس نشند و نما  
 سایه بنیاحت برسد و ندان لجه صادق نرا زابی ذر و عجب که با این اتفاق  
 او را صدیق گویند و ابو بکر را صدیق گویند و عادت باشد اینا نرا که هر که با علی محبت  
 داند او را بد گویند و روایت و حکایت او را مسموع ندانند و بی آنکه رسول ابو بکر را  
 خلیفه کند او را خلیفه رسول الله گویند پس اگر کسی امین بنوه و قاضی و عالم بنوه  
 و رسول ص بنوه باید که بذهب نشان او را امین و قاضی و عالم و رسول نشاید  
 خواندن و رسول چون به شوک میرفت فرمود یا علی ان المدیته لا تصلح الابی  
 اولئک و گفت امای منی ان تكون منی بمنزله هارون من موسی الا الله  
 لا بنی بعلم ای علی مدینه بصلاح منت مکر من یابنوه و گفت یا رافضی منی که بنی  
 از من بمنزله هارون از موسی مکر آنکه بعد از من پیغمبر رست و درین حدیث

ایشان هیچ حسدانی نکند و مع هذا خلیفه کسی را گویند که او خلیفه نبوه و علی علیه السلام  
 بسیار تحب کردی از کار ابو بکر و گفتی و هو سبقتکما فی حیوة و عقد هالاخر  
 بعد الوفات و انقلا مع انقلا لم عجب که او در حیوة و حفاظت بر پیمانی و مدت  
 کرد در از کار خلافت و در وفات بیکر رجوع کردی معنی بجلوا و از ارم کامله یوم القیمة  
 نابر دارند و بالهای ایشان از اتمام و کمال در روز قیامت و عجبتر که رسول صم سامه  
 بن زید را بر ایشان امیر کرده و او را معزول یا کرده و متو فرستد و او را امیر رسول الله  
 نگویند روزی سامه بر ایشان چشم گرفت و گفت رسول خدای مرا بر تو و عمر امیر کرده  
 شمار عتبت میند ابو بکر و عمر بخانه او رفتند و او را راضی کردند و سامه را و ایما  
 امیر خواندندی و رسول در حق علی گفت هذا فارق امتی بفرق بین الحق و الباطل  
 این فرق کنند امت منت که فرق کنند میان حق و باطل و روایت آمد که رسول  
 در حق علی فرمود محبته علم طیب الولادة و بغضه علم علی حبس الموالود  
 دوستی او نشانه پاکی و ولادت و دشمنی او نشانه ناپاکی مولود و روایت  
 کنند از حبس صحیح که رسول فرمود ما کنا لغرف المنافقین الا بتکد بهم الله  
 و رسول و الخلف عن الصلوة الحسن و البغض لعل بن ابطالب انشایم  
 منافق از امر بد روع و دشمنی چند او رسول او و باز ماندند از نمازهای سجده و بغض  
 علی بن ابطالب و مع هذا علی را فاروق گویند و آنحضرت بسیار گفت انا الصدیق الاکبر  
 انا الفاروق الاعظم منم صدیق اکبر و بزرگتر و فاروق بزرگتر بلکه نام او بر سر  
 نهاده و عثمان را بد و النورین خوانند و گویند که او دختر رسول بزین کرد و پیش

آن دو دختر



سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران





آن دو دختر خواهر خدیجه بودند از شوهر که او را بود نام و بعضی از ایشان گویند که دختران  
خدیجه بودند از شوهر دیگر و علی علیه السلام را ابو السبطين خوانند و خدای تعالی جزای  
رسول را بام المؤمنین خواند ایشان عایشه را ام المؤمنین خوانند شهادت بر آنکه  
دیگر زنان با علی حرب نکردند حال آنکه چون خدیجه اول زنی بود که با سلام آمد  
و چند هزار دینار زر و جواهر در راحه امرف کرد و رسول گفت ما نفقنی  
مال کماها و زقنی الله الولد منها سودی نکردم مالی چون مالی خدیجه و خدا  
روزی کردم از فرزندان از وی و برای حرمت او تا زنی بود رسول زنی دیگر نگه  
و دایما ذکر خدیجه کرد و روزی رسول ذکر خدیجه میکرد عایشه سلامت کرد و او را  
و گفت خدیجه نام خدیجه بری خدای تعالی ترا زنی بهتر از او داد رسول گفت کلاما  
والله ما بدلت بها من هو خیر منها صدقنی اذ کذبتی الناس و اوتنی  
اذ طرحتی الناس و استعدتني بما لها و زقني الله الولد منها و لم  
ارزق الولد من غیرها گفت حاشا که بخدا که بدل نکردم بر زنی را که بهتر  
از او باشد بصدیق من کرد و فقر که مردم مرا بدو روع دهشند و مرا جای داد و قنی  
مردم مرا راندند و یاری دادم بحالی خود و روزی کردم راحه ای فرزند از او  
و روزی گفت و فرزند از غیر او با آنکه عایشه و حفظ ازاعت و انسا  
ست رسول کردند در شان ایشان راسته فقد صنعت قلوبکم و ان  
نظامه علیه فان الله هو ولیه و حبیب و صالح المؤمنین و هو  
علی ابن ابیطالب و همچنین فرمود عسی ربه ان یتلفکن ان سیده از و حبا

خبر امنکن مسلمات مومنات باشند که پروردگار او اگر شما را اطلاق کند عفو دهد  
اورا زنی بهتر از شما همه مسلم و مومنه صراطی مضموم ایشان مومن و مسلم  
بودند و در ایشان ایمان و توبه نبود و رسول با ایشان گفت نقالین علیا و انت  
طالمة و بمقتل کنی با علی و ظالم باشی بر دین امتیاز از میان زنان دیگر بام المومنین  
و خبر بران اختصا و بجهت عداوت من قبل الالب زن رسول بود با اتفاق عایشه  
و حفصه از و بزرگترند و بهتر بودند بنی خنم و محمد بن ابی بکر و عیسی بن ابی طالب  
نکویند بسبب آنکه معاویه بنی شمر بر روی علی علیه السلام کشید و با و بمقتل نمود رسول  
گفت اذ آرائتم معاویه علی منبری فاقبلوه هرگاه به پیشید معاویه را بر منبر  
من پس کشید او را و بعد از اطمینان اسلام معاویه رسول همه شنید و کوبید بخت  
روز زن بعد روز فتح آن لعین که رنجیده بود و بمن افتاد و آن بد بخت بجواب نامه  
که پدرش با و نوشته بود و استعدا کرد که بنی محمد آید و اسلام آورد و نامه  
جزای منکر و شنیع در حق رسول دران نامه خفت نوشته بود و عباس بن  
عبد المطلب و احمایت کرد و آن سک لعین را از رسول درخواست تا بیاید و  
و اطمینان اسلام کرد و ابطال کفر و ایم عباس شیخ شد تا او را در میان کاتبان  
و عرشتانند امیر المومنین علی و غیر او نیز مبت و سه سال کاتب وحی بودند و  
امیر المومنین را کاتب وحی گویند و معاویه را که بنیاد سال گذشته و بعد از آن  
در میان آمد کاتب الوحی گویند و کاتبان وحی چهار دتن بودند بزرگترین  
و مقربترین کسی نزد رسول علی علیه السلام بود و معاویه مدت عمر خود





سخن و افشوس شریع داشتی و او را بجز و کتاب چه فضیلت باشد عبد الله بن ابی کبیر  
کاتب وحی بود مرتد شد و در حق او نازل شد و لکن من شرح بالکفر صدرا فاعلمهم  
عقوب من الله ولهم عقاب عظیم و لیکن که روشن شد بکفر سفید او پس بر او  
عقوب از پیش خدای و مراد است عذاب بزرگ همچون نفرانی کاتب وحی بود مرتد شد و چون  
بدون رخ رسیده خاک را بر قبول نکرد سه کرت و او را در کور کردند چون باید او بر خاک  
میرفتند آن لعین را در محرابی یافتند و تسبیح گفتند این صفت محمد و اصحاب دست  
آزار ایشان از ایقین شد که رسول و اصحاب نمکنند بلکه بلکه از شومی از عداوت او را  
و بگردن نکردند و گذاشتند تا سباع بخورند معاویه نیز یکی بعد از ایشان در وقت  
که رسول گفت یوت معاویه علی غیر ملتقی عبد الله عمر گوید که من بخدمت رسول رفتم  
و منعه یطلع علیکم من هذا الفج رجل من اهل النار فطلع معاویه برآید بر شما  
ازین کوه مرد را از اهل آتش پس معاویه برآمد و روزی از از مجلس رسول برخاست  
و دست پدرش ابوسفیان گرفت که گور شده بود و بیرون برد رسول گفت لعن الله  
القاید المقود لعنت کرد خدای کننده را و کشیده شده را و مشهور است که در حال  
مرگ است بجز هفت سال و پوختن فرستاد بود و صلیبی از خون استرجه و بر آن  
تشف در گردن انداخته و گوشت خوک خورده بود که بدو زنج رسیده و اگر درین اخبار  
بشک یقین بدان این را که بروز صفین هفتاد و هشت کشت که یکی از ایشان عمار  
یا سر بود که رسول ص در حق او گفت خالط الا بیان جمله و دمه و گفت یا عمار نقیضک  
الفقه الباغیه آنچه میشد ایمان کوبش او و خون او ای عمار بکش ترا شکر نمی و کمر ای

واولین قرنی نیز در آن روز شبیه نشد تا آنکه گفتند بر علی مبر منابر بود و در محافل و تیر از خاندان  
 رسول کردند و جبر و قدر آن لعین است نهاد و نخل که سنت چنین نهاد و لعنت او در  
 بود و رسول گفت و حق علی علیه السلام علی سیف الله علی اعدائه و رحمة لا اولیاء  
 علی شمشیر خداست بر دشمنان او و رحمت خداست بر دوستان او علی علیه السلام  
 بر منبر گفت انا سیف الله علی اعدائه و رحمة لا اولیاء ابو بکر این نام برخاله نهاد  
 و آن روز که لعین مالک بن نویره را بکشت و با زن او فساد کرد و معلومت علما را که  
 قتل حمزه در ذی حجه و قتل مؤمنان و نیکان را شکر اسلام و کسر ربا علیه رسول علیه  
 بسبب خاله زیرا که او با دویست مرد را شکر کفر از طرف کوه درآمد و کشت و کین بر مسلمانان  
 بکشود و عبید الله بن جبر را که بر تیر اندازان امیر بکشت و چندین زن را شهید کرد و مردی که  
 حادث نشد آن روز در اسلام و بعد از رسول در حال حیات رسول علیه السلام و بعد از آن  
 و بعد از اسلام رسول او را بنی خزیمه و فرستاد اصدقات رسول استاند با رسول است  
 کرد و میان او و بنی خزیمه عداوتی بود در جاهلیت بدین سبب آنجا افتاد و بهانه بر آورده  
 و بسیاری مسلمانان را بکشت و رسول بر منبر رفت و دستها بر آورده و گفت اللهم  
 انی ایا الیک متقاضی خالد پروردگار من بنیاد تو میبرم و بنیاد میجویم از آنچه  
 کرد و خالد پس برآمده و علی علیه السلام را بنیان فرستاد و عذر ماحونت و دیات  
 مسلمانان که لطمه آن لعین گشته شده بودند بداد و خاطرهای مسلمانان را بدست  
 آورده امیر المومنین جبر خاطرهای ایشان بکمره و بر رضا آورده رسول نهایت خونریزی  
 و حرمت نشد و بعد از رسول ابو بکر خاله را بجامه فرستاد و دوازده هزار و دویست مرد



گفت از مومنان از آنجمله مالک بن نویره بود و قصد قتل امیرالمومنین کرد با جارت ابو بکر  
حق تم مشردی از آنحضرت کفایت کرد بعد از آن که آن لعین بدو زح رسیده پیر او  
عبد الرحمن عداوت امیرالمومنین بر مبنای نوشت و بدو معاویه رفت و در روز  
صفین با علی ع حرب کرد و با سبب خاندان مصطفی کردی و عجب که مخالف گوید که رسول  
صلی الله علیه و آله فرمود من لقی الله و فی قلبه بغض لعلی بن ابیطالب لقی الله و هو  
یهود می هر که ملاقات کند با خدای و در دل او بغض علی بن ابیطالب باشد ملاقات  
کنند خدای را و حال آنکه او یهود باشد و دانند که خالد با و اطمینان عداوت کرد و او را  
خوانند و عجب که بنو حنیفه منع زکوة از ابو بکر استحق قتل و عارت نشدند و نام مرند  
بر ایشان افتاد و خالد با ایشان آن کرد که خوانند و شنیدند و اما آنکه با علی ع  
حرب کردند مستحق هیچ اذیتی نشدند و قبرهای آن ملاعین زیارتگاه سنیات  
و ایشان مؤمنند و بنو حنیفه مستحق آن مجله سبب منع زکوة از ابو بکر نشدند و هم  
ایشان روایت کنند که رسول ع با علی گفت با علی حربی و سلک سلمی  
و مخالف رسول با بقاء کافر و عجز که دین و شریعت رسول جمله بقیاس و اجتهاد  
احاد و احوای خویش گویند و فتاوی علمای ایشان جمله مضناد و ایشان اهل  
سنت و جماعت اند و شیعه که جمله مبغوض از ائمه معصومین فتور دهند و عمل کنند  
به بقیاس و اجتهاد اهل سنت و جماعت نیستند **شد** چرا علی ع خلق را با دعوت  
خویش بخواند در زمان خلافت ایشان فوت دین و ملت **جواب** عباس پیش  
علی آمد و گفت یا بن ابی اسبط بدک حتی با بعک فبقول الناس عتم رسول الله

بایع ابن عمه فلا یختلف علیک اثنتان فاجابه علی علیه السلام ان الرسول عهد  
الی ان لا ادعوا احدا حتی یاتونی ولا اجرد سیفا حتی یتابعونی فانما  
انا کالکعبه مقصد ولا اقصد ومع هذا فلا یسوال الله اسوق حسنة ای بربر  
من دست خود بکتران تا من تبعیت کنم تا بگویم بید مردم که عم رسول خدای معیت کرد  
بر سپه غم او تا اختلاف نکنند بر نود و کسی پس جواب داد علی علیه السلام که بدرستی  
رسول عهد گرفت از من که من نخواهم کسی را تا بنزد من آیند و شمشیر رهنه نکنم تا بمن  
معیت کنند چه بدرستی که من چون کعبه مقصودم نه قصد کتف و باین مرار رسول الله  
بودی میگوست و نیز چون دانت که قومی باغی شدند دعوت اثر رخاها کردند  
لازم بود که ترک آن جنبان که هر دو کرد با قوم موسی یعنی بنی اسرائیل و دلیل  
بر اینکه بعد از عثمان چون مدد یافت هم دعوت کرد و هم حرب ~~کرد~~ اما آنچه  
از احکام ایشان تغییر نکرد بسبب عدم قدرت بعد بران و نیز رسول عام المیده  
صلح کرد با مشرکان و با ایشان حلف نکرد و امیر المومنین روز قتل عثمان از خلق  
کریخته بود و بناد با بعضی از دیوارهای مدینه داد و با مردم نگویند که درین کار  
رعبت داش چون از عثمان فارغ نشدند طلب او کردند و غلبه سوار بودند  
او اما میگرد گفتند اگر اجازت نکنی ترا کمبشیم باین عبارت در نمود حتی و طی  
للحنان و شفقت اعطانی ذیل الحان لم یحبنا الحضاک یا بن عفا  
ما خسان بیامند و ترتبیدم از اعطای ایشان و گفته مرا که اگر اجابت  
کنی ترا هم بر سپه عفا ملحق سازیم عرض که علی الله و ام بر خوف بودی تا روز

مرکز



مرکب **تیب** عمر در قضیه صد حکم کرد که هیچکدام با یکدیگر مانند نبوده تا روزی حکمی کرد مردی  
باو گفت اصبت والله یا امیر المؤمنین صواب گفتی بحسب ذای امیر المؤمنین عمر گفت  
وما بدیرک انی اصبت فوالله ما بدیری عمر صواب ام خطا آنچه دانستی که من صواب  
گفتم بخدا که عمر خود میداند که صواب گفته با خطا و عمر گفت ان استحق من ائمة ان اخاف  
ابا بکری عینی من نشه می دارم از خدای که خلاف کرد و مقصد قضیه در حدیث گفت در  
اعل روت قضایای بسیار بگرد بخلاف رای و نقل ابو بکر و هر یکی که از ایشان مصیبت  
دیگر بر مظهر بود زیرا که حق جز یکی نباشد و در حق گفتن و کردن تشابه که حیالته و  
و ابو بکر را چون معنی با پرسیدند گفت ای سماء نطقی ام اض نطقی ام این ادب  
ام کیف اضنع اذا قلت بآیه من کتاب الله بغيرها اراد الله که ام آسمان سایه  
بر من با که ام زمین و منش شود از جهت من با بکار و من با چون کنم هر کاه گفتیم با تبار  
کتاب خدا با آنچه غیر مراد خدست و چون از کلام سوال کردند گفت قول فیهای لی  
فان کان صواباً فمن الله وان کان خطأً فمن قبیلی الکلا و لا مادون الولا  
یعنی من برای خود میگویم اگر صواب باشد از خدست و اگر خطا باشد پس از پیش من  
کلام هر چه نه ولد باشد نه والدین **باب** در غلو را نشان در صحابه بدانکه احوال  
حمد کفر و زندقه بحسب ابتغالی کنند و جمله این را در مقام فاسقان و فاجران دانستند  
چون آدم و نوح و یونس و ابراهیم و یوسف و یعقوب موسی و هارون و داود  
وسلمان و ادیس و اتوب علیه السلام و بر هر یکی از اینها حسب آنکه مقدور باشد  
معصیت حواله کنند خامه محمد صلی علیه وآله وسلم بازن زید از عشقبار

خبرهای بازگشتن که میشنعست قایل این ترنات سنی صافی و کسی که غذا را پاک دانند و منته  
از جمله قبیاح و این را معصوم دانند و او را رفی دانند و شمن دانند و این جمله سبب فرط  
محبت می باشد این طایفه از علم ایشان که بر خاندان طهارت کردند تیرا می کنند  
این طرفه ترک نام خویش بر مردم نهادند و بآیه ان الله اصطفى آدم و نوحا و آل ابراهیم  
و آل عمران علی العالمین و آیه انهم عندنا لمن المصطفین الاخیار و ایشان نزد ما  
از جمله برگزیده گان و نیکوکاران و امثال این اعتقاد ندارند برای آنکه صحابه جایز لفظا  
بودند و ارتشک نوبه کرده و جمله اینها را بر امت مثبت کار ایشان و ترویج مصلحت  
ایشان در مقام خطبه آرند و برای دفع شغف شیعه بآیات منتهای است  
گفته و ندانند که حق تعالی گفت فاما الذین فی قلوبهم رینق فیتبعون ما تشابه منه  
ابتغاء الفتنه و ابتغاء ما ویده فاما انما کرد در دلهای ایشان مرصفت و شک  
پس بروی می کنند آنچه متشابه است از آن فتنه و جستن تا دلیل آن و عقل را محبت  
ندانند و مع هذا متکبر را و قیاس کنند برای تصور علم و شرکت و کثرت جمل  
و در بعضی صحابه این طایفه با ایشان منکسینند نازل اف این مات او قتل  
انقلبتم علی اعقابکم بغی اگر می برد یا کشته شود رسول بگردید شما بر پاشنه  
بای خود و رسول گفت در شان ایشان ان من اهل بی من لا یولی فی بعد ما  
یفارقنی و این قوم بودند که لبه العقبه و بها در بای تا رسول می انداختند  
بر سر کوه و او را در میان نماز و خطبه ترک میکردند کما قال الله تعالی و اذ اراوا  
لجان اولی فی الفضل الیه و کفوا فاما هرگاه که تجارتی یا بازی بینند





بسی آن روند و تراستاد و بگذارند و از عقب رسول در نماز سجده و مکه میگردند  
و از حرب بدر تقاعد نمودند و کار داشتند تا در شان ایشان نازل شد که **أَمْ حَسِبْتَ**  
**مَنْ يَمُنُّ بِالْحَقِّ** **وَأَنْ يَرْيَا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ** **لَكَاهُونَ** **لِجَادِ لَوْ أَنَّكَ** **فِي الْحَقِّ**  
**بَعْدَ مَا نَبَّيْنَاكَ** **كَأَنَّمَا يَسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ** **وَهُمْ يَنْظُرُونَ** **بِعَنَانٍ** **مُكْرَمَةٍ**  
آورد و پروردگار تو ترا از عذاب تو برآستی و درستی که فرقه از مؤمنان امر ترا هرگز  
ناخوامند و بودند فحاشا که میگویند با تو در حق بعد از آنکه برایشان روشن شد  
چنانکه پنداری ایشانرا بمرکز کشند و ایشان نظری گشتند و بکراهت عای  
حروب کردند رسول منع کرد ایشانرا ابا کردند بر رسول و کار بودند چون بدین آیه  
جهاد آمد کار داشتند تا نازل شد **إِلَى الَّذِينَ قَبْلَهُمْ كَفُورًا** **أَبَدِيكُمْ** **وَ**  
**ابْتَمَوْا الصَّلَاةَ** **وَأَتُوا آلَ كُفٍّ** **فَلَمَّا كَتَبَ عَلَيْهِمُ الْقِتَالَ** **بَعَثَ فِيهِ** **رِجَالًا** **مِنْهُمْ**  
**يُحِثُّونَ النَّاسَ** **لِخِشَّةِ اللَّهِ** **وَإِشْدَادِ خِشَّةٍ** **وَقَالُوا** **إِنَّمَا لَمْ** **كُتِبَ** **عَلَيْنَا**  
**الْقِتَالُ** **لَوْلَا** **أَخِيَّتُنَا** **إِلَى** **أَجَلٍ** **قَرِيبٍ** **أَبَا** **يَزِيدٍ** **بِوَيْ** **أَنَّا** **كَفَرْنَا** **بِشِدَّةٍ** **دَت**  
باز گشته و بجای دارند نماز را و بدعید ز کوف را پس چون نوشته شد بر ایشان  
قتال و جهاد یعنی جنگ بدینا که فرقه از ایشان متبرعند از مردم چنانکه از خدا  
ترسند بلکه از آن بخت تر و کفشد پروردگار را چنان نوشته در جهاد چه بعد که بگذشت  
ما را تا با جمل نزدیک خفه می بردیم و آنچه باین به مضلت و بار رسول الطهارت  
میگردند و در خفیه خیانت می ورزیدند این آیه نازل شد **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا**  
**لَا تَخُونُوا اللَّهَ** **وَالرَّسُولَ** **وَتَخُونُوا** **أَمَانَاتَكُمْ** **وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ** **إِنَّمَا** **أَنْتُمْ**

آورند خیانت میکنند بجهت امانت را شما و حال اگر شما میده ایند  
 و از جهاد و جنگ امتناع کردند و طمع بغنیمت داشتند کما قال الله ما كان لبني ان  
يكون لهم ارضي نجش في الارض تریدون عرض الله بربا الاخره و قالوا ولا  
كتاب من الله سبق استکم فيما اخذتم عذاب الیم در ایام خندق مشک شد و وعده  
 رسول را که بپ کردند اذاجا کم من فوقکم ومن اسفلکم الا عذرا و در تحت  
 النخیر عهد کردند که هرگز نکشند برت ایشان اطمن من الشمس است چنانکه در خبر  
 کردند و لقد کانوا عاهدوا الله من قبل لا یولون الا دبارا و کان عهد الله  
مسووا و تحقیق که عهد کردند با خدا ای از پیش که در جنگ نیست کنند و عهد خدا  
 سوال کرده میشود در سوره ابا هفت تن باینه در حین بکشند و بدست خضم باز دادند  
 و برگشتند و یوم حنین اذا اعتجبتکم کفی تکم و ضاقت علیکم الارض بمثا  
 حبت ثم ولت مدین و رسول گفت لتبتن سبیل الذین من قبلکم سبیل اشیر  
و اعدا ذراعا حتی لو دخلوا فی حجر متب لا تبغتموهم فقالوا الیهود  
و النصارى قال من اذکم تحقیق که تعجب میکنند را و اما که پیش از شما بودند  
 بشر شیر و گز که داخل شدند در سوراخ سوسماری هر آینه از پی روید و  
 ایشان را پس یهود و نصاری گفت پس که اذن داد ایشان را و هم در حق  
 ایشان گفت سبجا و رجال من امتی فیوخذ ذات الشمال فاقول یا اصحابی لکم  
لا تدیری ما احدثوا بعدک انهم لم یالوا مرتدین علی اعقابهم منذ فارتقم  
 رو دباشند که بپارند مردانی را از امت من پس بپزند بطرف دست چپ پس

من کوی  
 من کوی



من کویم ای اصحاب من پس گویند تو نمیدانی که چه کردند عجب از تو بدترستی که ایشان عیینه مرتبه  
بودند بر پاشنه های خود از زمانی که از ایشان مفارقت کرد و در و منه قال الله تعالی  
ومن یقلب علی عقیبه فلن یغیر الله شیئاً و هر که برگردد و عقب خود پس هیچ ضرر  
نیز خدا را و قال فاین مات و قتل انقلبتم علی اعقابکم و رسول گفت مینا انا علی  
لکوحض اذ منکم الطریق ما نادیکم الا هلموا الی الطریق فنیادی منادی انتم بدلو العبد ک  
فاقول الا صحفا صحفا یعنی کاغذی که بر من بر حوض باشد چون بگذرد بشمار مرده و گروید  
پس متفرق شود بشمار اهل پس من ندانم شمار که انبک باید بسوی را پس نگاه کند ندان  
که ایشان بذل کردند بعد از تو پس من گویم هلاک باد و تیر و یک ذات خود گفت  
مرتبه بعد مرتبه خبر و این پس هر معنی براق که بشمار اسامه را بقول او فرست خلاف منابع  
و فوت ننمود و هم در مرض موت گفت ای یونیی بدوات و کف اکتب لکم کتاباً  
لن یقتلوا بعدی عمر گفت دعوه فانه یجری موضع مرفه ایشان بودند که ایمان  
و اسلام اظهار کردند و در باطن چنان بودند که ظاهر چون بنقض قرآن زنان رسول  
که از کتاب مناجی کردند عذاب ایشان یکی در صد زیاد و ترست از دیگران باید که  
از ان صاحبان نیز چنین باشد قال الله تعالی یا بنی اسرائیل انکم بغاشه  
مبنیه یضعف لها العذاب ضعیفین و کان ذلک علی الله سیراً ای زنان بنو کسری که  
از شما باید بفراشته و بدر ظاهر مضاعف شود بر عذاب بد و ضعیف و این بعد  
است و ظناً گویند که توبه کردند اما کفر مشهور است و توبه مظلون مقطوع  
معارض مظلون نشعه و قال الله تعالی ولا تقف ما لیس لک به علم ان السمع البصر

والفوا وكل اولئك كان عنه مسئولا كوي بجه تراست آن علم بدستی که کوشی چشم  
و دل جل از آن سوال کرد و خواهد شد و قال لا من شهد بالحق وهم يعلمون مگر آنکه کوشی  
و ادب حق و حال آنکه میدانت و رسول گفت مرد و الجمال الخالقة و علیکم بالجمع  
علیه فانه لا رب فيه رد کینه جبار است و بر شماست که بگرد و متفق علیه را که شکی در دست  
و هم انکار شرع میکنند و هم عقل بخیر و زو جنت کوبند عایشه و حفصه از اهل جنت اند  
و ندانند که حق تعالی در حق زنان نوح و لوط گفت فرب الله مثل اللذین کفروا امرت  
نوح و امرات لوط کانتا تحت عجمین من عبادنا صالحین جنه ایضا مثلی زد برای آنکه  
کافر شدند زن نوح را و لوط را که درخت و و بنوع صالح من بودند پس خیانت کردند  
و آن زو جنت و نسبت ایشان را هیچ مستغنی ساخت از خدا و کفند داخل  
شود آتش را با داخل شوند کان نام زن نوح و العه بود و زن لوط را و الله و هر دو  
بدوزخ رفتند و بنوت هر دو رسول ایشان را سودمند نیامد و در حق فرزند نوح  
این آیه آمد که انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح و رسول در آخر عمر گفت که یافا  
بنت محمد اعلمی فانی لا اغنی عنک من الله شینا یا عباس ایتم رسول الله اعمل فانی لا  
اغنی عنک من الله شینا ای فاطمه دختر محمد عمل کن چه بدستی که من غنی نیستم  
ترا از خنده ای بجز برای عباس ای غم رسول الله عمل کن که بدستی که من غنی نیستم  
ترا ای از خنده ای بجز بر من بجا بنوی گفت ایها الناس لا یغنی مدع ولا تمینی  
منسج و الذی یغنی بالحق نبیا لا یجی عمل الا مع رحمة الله و لو عصیت لم یوت الله  
هل یفتی ای مردمان نخواهد خوانند و آرزوهای و نیاید آرزو کنند

بجز آن



بخدا که مرا بحق در ستاد به پیغمبر که نجات نیابد مگر عمل با رحمت خدا و اگر معصیت کنی هر آنکه  
افتادی خدایا رسانندم سه کزت باز گفت و الشبان خارج این آیه باشند لا تجزوا  
ما یومنون بالله و الا یوم الاخر یوادون الی غیرهم و عجب که کاره باشند خروج فاطمه  
علیه السلام را از خانه خویش مسجد پدر خویش پنج کز را و طلب حق خود فدک  
و خروج عایشه را با دود و فرار مرد از استیلا می باقی می کاره نباشند و او را در کار  
خویش مضیبه و تائبه دانند من بعد القوم الطالین عجب که مغرور گویند که سلمان از  
قبل عمر و در مدین حقیقه بود و والی و این دلالت حقیقت عمر است **بسم** فی جوابه  
معاویه بنده ما کافر است و بنده ایشان فاسق و وجود محابه جلد او را عظیم  
کردند و با بر المومنین خواندند و از قبل او هر یکی مسلم و والی و ولایتی بودند  
بر او و بر بزرگوار معیت کردند و در تحت فرمان بزرگوار بر روم رفتند تا بقیسطنطنیه  
و از آنجمله عبدالله عباس و عبدالله عمر و عبدالله بن زبیر و ابوباص و ابوالنضر  
و ابوهریره و عمرو عاص و امثال ایشان و ابوهریره از قبل معاویه قاضی و حاکم بود  
و مدینه را و اسل و غالب بن فضاله بر خراسان و الی بعد و مغرور بن شعبه کوفه  
مدنی و سمره از قبل عبدالله زیاد در بصره و عجب که اغدر از برای هر یکی نمی نهند و گویند  
که این جمله دلالت حقیقت و ایمان و اسلام معاویه است زیرا که او پیش جمعی از معتزله  
کافر است و انا ایضا علی ذلک من الشاهدين پس حال سلمان با عمر حبان بعد که  
حال دیگران با معاویه **بسم** در اسما و صفات ایشان دعوت کنند که ما را  
محبت و مودت اصل است ریاده باستان از شیعه و مع هذا اگر کسی از ایشان

منبتی با فضیلتی از اهل بیت کوبد و در بر نفس منسوب کنند و اگر این منقبت منقبت  
شیوخ معارف است نقدی کنند و گویند حرامست نام علی پیش از نام هشیان بردن  
روزی بنحی گفت با علی انا احبک و اتولی عثمان فقال له علی علیه السلام الا ان انت  
اعور فاما ان تعمی ان تبصر یا علی من تراد دوست سید ارم و توتلی دارم بعثمان پس  
حضرت امیر المومنین ع گفت این زمان تو یک چیزی را کوبد یا بنیاد چون بشنوند که  
شیعه گویند اللهم العن طحالی آل محمد بر خنجه و گویند لعنت حرام است بیسج اولست  
از لعنت کردن و با این جمله لعنت شیعه و مقرر کنند و چون نام حسن حسین برند حبه  
بخمر الف لام را طرح کنند و چون نام حسن را بر ریزند با الف لام گویند برای آنکه حسن را  
از جمله دشمنان خاندان رسول بود و زکریا گفت ان عثمان قتل الکفار و غلله  
المنافقون مدرستی که عثمان را کفر کنند و منافقان او را خوار کردند و هم او  
لم یکن بالمدينة يوم قتل عثمان لا و قاتل او خافل بود و در مدینه روزی که  
عثمان را کشتند مگر کشتند و یا خوار کنند و او جمله مهاجر و انصار را بکفر و نفاق منسوب  
کرد حاصل که اگر این را محبت بودی این عداوت بودی و ما جابر که دوست دوست  
دوست و این بر عکس است حسن را بر از علی حسن حسن بخلف کرد و بواقع سنی  
چون وفات یافت با قتیبه بن مسلم و لشکر حجاج بخراسان رفت و گویند در بار  
عرب شهر بیت نام آن شهر فرطیه در شب عاشورا جوانان کشته سر کادی امیر  
مردار در دست آرند و بر سر نیزه کنند و خلق در دنبال آن می افتند و مبادف  
و جنگ و انواع سلا هر و رما صان رقص کنند و مغنیان غنا گویند و بر درختها

منقبت

کردند



کردند و در آن شب طعامها لذیذ کونا کون و سلواهای و فطایرها سازند بزرگ و ساد  
را و آن سر از شبیه کنند بگرام حسین علیه السلام و بدان طرب و شادی کنند و گویند  
یا بنی آل مرتبه اطمینا المطفسة و مطمئنة ای کشتی مرد و نبش طعام و عید ما را تعظیم  
این عبارت در این شهر است که سنیان عراق و خراسان روز عاشورا سرهما  
در چشم کنند و هفت و نه زنند و طعامها مختلف سازند و زینت و مرقعات  
و بنام مردان و زنان بر خود کنند و پوشند اینست و روستی که شنید که روز  
قتل خاندان ایشان را روز فرج و شادی بپند و آنرا عید خوانند با آنکه آیه قل لا اسئلكم  
علیه اجر الا المودة فی القربی خوانند و بدان عمل کنند چون اما مان خویش  
و این آیه را از عداوت اهل بیت منسوخ دانند و این آیه مکه نب این حدیث که گویند  
ابو بکر حبیب مال اتفاق کرد بر رسول و اصحاب **و من ذی** اولاد و آنرا که در قتل  
امام حسین بودند در زمین شام هنوز مشهورند و عزیز و مکرم چنانکه سادات  
بنی هاشم میان شب و اول جمعی را بنوا کرد و بیل گویند حقه ایشان آنکه حقه ایشان بشمار  
امام حسین عبارت بر دوی و بنوا سرج امانند که حقه ایشان زمین بر سهها نهادند  
و سوار شدند و بر سینه امام حسین می افروختند و آنخواهناهای مبارکش می شکستند و آن  
سهها را بمر بردند و عسکرها کنند و بر در خانهها کوفتند و این عادت باقیست  
میان ایشان و بنوا لکنان امانند که سر حسین بر نیزه کردند و بنوا لکن امانند  
که ملک بر سر حسین بایستند و بنوا لطنث اولاد امانند که سر امام در طشت  
نهادند و بنوا القیاب اولاد امانند که از یانه آوردند تا برید لعین بنی النعین بر تنایا

امام حسین که بوسه کاه رسول بود میزد و بنوا الفروجر او را دانا نند که سهرام حسین در فروج  
 بیرون بردند و بنوا الکبیر او را دانا نند که از دینا سهرام حسین معمر یافتند و کبیری  
 گفتند یکی از شعرای عرب اسمعنی را بنظم آورد **و غر** جاوای اسک یا بن بنت محمد  
 من قتلوا بدمائه و قیلوا و کانابک یا بن بنت محمد قتلوا جهارا عا  
 بدین رسول **قتلوا کعطنا و لم یبق قتلوا فی قتلک التزیل و التناوید**  
 و یکبرون بان قتل و انما قتلوا بک التکیر و التلیل و مردی روز  
 ما با هم زین العابدین گفت ما شمارا دوست امام گفت محبت شما را چنانست که کرب  
 فرزند را از دوستی بخور و امیرالمومنین علیه السلام گفت انا اول من یحبو یوم  
 القيمة للحضوة منم اول کسی که روز قیامت بحث کرد و نشوند برای حضومت من  
 و گویند که این دلت شک از بکا و از که و از چه سبب به تا فرار ما بر سه منبر او را نماند  
 گفتند و هیچ مسلمانی آن نکرد و گفت که آخر این جمله لعنت چیست و بچه استحقاق است  
 اگر کسی لعنت ظالمان علی و محاربان او بر زبان راند همه محضوت او بر خیزند و بگویند  
 از اعا حیب ایشان که گویند که رسول گفت ان فی جنبی عمر ملک کان سدا  
 و یبقه وان ملکاً یطلق علی السان در دو پهلوی عمر و در شتر است که او را  
 حکم و درست نگاه دارد و بد رستی که ملکی که بایست بر زبان عمر را اگر حواست مع  
 بر رسول کنند و بجای این عام و عمر را از غایت حب و جمل از جمله معامی متبر او اند  
 خاموش کنند که روز که ایان عرض کردست به و از من سیصد و سفتیت  
 بیرون آمده بود و در روز سه تبه در بنوت محم تشک به چنان که ذکر آن گشت



آخر رسول برخیزد و روی بپیکر کرد و گفت شما کجا بودید روزی که لعنه و نالون علی احد  
 دانا ادعوکم در روز اعراب که اذاجاؤکم من فوقکم و من سفلیکم و اذ ازاعت الا بصار  
 و بعث القلوب الخاخر و فلقنونا بالله القلونا چون شما را یک شده بود و دلهما  
 بکلو ما رسید و کمان پیر دید که بخدا کمان ما چون عمر غضب رسول بدید گفت اعدو با الله من  
 غضب الله و غضب رسول الله یا رسول الله شیطان بر کردن من نشست کسی که دو  
 برو موکل باشد چگونه شیطان بر کردن او نشیند تا روز فتح که رسول علیه کعبه خونت  
 عمر گفت هذا الذی کنت قلت لکم یعنی اینست اگر شما گفته بودم و از و روایت گفت که گفت  
 ما شکلت من یومئذ یعنی شک کردم از آن روز رسول محتاج بوجی دو ملک ملازم عمر  
 این عجیب و گویند آن الله تعالی ضرب الحق علی لسان عمر درستی که خدا تعالی حق را  
 باز بان عمر ادا کرد چنانچه فضا یا که مخالف بیکدیگر کرد روزی گفت هر که مقاتل کند  
 در ره روزیاده از چهار صد درهم هر کس که من او را باز آورم زنی گفت خدا اولیت  
 متابعت کردن بان تو که عمر عرض کرد پس سخن خدا اولی که متابعت کنند زن گفت و اینم  
 احد بهتر فظاً را است اما خدا و منم شما اگر خواهید که زنی را بکند ازید و زنی دیگر خوا  
 و بان زن فظاً را داد و با سینه پس باید که از و خبر را باز بکنید عمر گفت من این ندانم  
 زن گفت تکلمتک ملک یا عمر کل واحد افقه منک حتی التا و ما در برکت تو نشیند  
 ای عمر مرا صدی از نو دانا ترستی حتی زنان روز در میان دو کس حکم گفتی که  
 صواب کردی گفت عمر نزد خدای اند که عمر مصیبت یا بخطر و روایت کنند که رسول  
 گفت همچنان نباشد الا که دو دیو ملازم او باشند ایشان دو دیو عمر را بد و فرشته

في بعض





فی بعض فتاویٰ کتاب الفتوح لا ابا غنم کوفریه بلکه ابن هشام از علمای اهل سنت است متعجب  
نابجده که میگوید در کتاب فتوح آنچه روایت اهل سنت است بانی روایت نمی نویسم  
این بدست شیخ افتد و بر ما حجت آورند در اول کلام سقیفه میگوید اسناد الی ابن  
الانهم مالک بن نهان الانصاری که چون رسول را دنیا پرور رست جهودان و ترسان  
نمانت کردند بموت رسول در مدینه و حوالی آن نفاقها که در زمان رسول منافقان  
بنهان پیدا شدند ظاهر گردانیدند و تخریب دین قیام نمودند و امارت روشن کردند که این  
منافقان کدام طایفه بودند اما عیبه الله بن ابی سلوک خود در روز کار رسول مرده  
بود و حق تعالی ازین حال خبر کرد بچند آیات و ما تحمدا الا رسول الی قول کن بفراتنه نبیا  
و امثال این پس معلوم شد که چون رسول متوفی شد ظهور نفاق شد ابو بکر گفت  
ایها الناس اگر چه محمد مرده است خدا زنده است پرکار خود کنید و تعیین امیر صحابه کنید  
ما اندیشه کنیم در کار و خلق بر اکنع شدند روز دوم مهاجر و برای ابو بکر نهادند و ایضا  
روی سجد عباد و و علی علیه السلام و در منزل خود بنشینت عثمان که از وفات رسول  
و عزت رسول بداشت و ز پر عوام بانی هشام رخصت من میگویم  
که این همان معیت که شبیه گفتند که علی بغیرا مشغول شده بود که ایشان فرصت یافتند  
و کار علی معصب ذکر گفتند از جهت دلیل خطاب به نزد ختم حق و صحیح بود که  
رسول بر علی و بنی هشام در مصیبت بودند و بانی را عروسی بود و خرمی و دلیل برین  
اگر طلب مرگ رسول کردند بغیرای رسول علی و بنی هشام حاضر شدند پس گفت اول  
کسی که درین باب سخن گفت خزیمه بن ثابت بود و الشهادتین بود و گفت یا معشر

روشنند و اسید را غسول کنند  
بزرگ اسید را غسول کنند

الافزار اگر شما امروز فریش را بر خود مقدم کنید تا روز قیامت بر شما حاکم و مقدم باشند  
پس مرد بر مقدم کنید که فریش از وی ببرند و افزار از وی این پیشند افزار جمله آواز بر  
که دست گفتی مقدم سعد عباد و افخی شدند پس اسید بن حصین افزاری بر خاست و نصیحتی  
چند بگفت و گفت این کار فریشت هر کار فریش مقدم کنند شما نیز او را مقدم کنید  
و او مرد در بزرگ بود پس جمع از افزار که از افاضل افزار بود بر خاست و هم میل  
بفندیم فریش کرد و گفت لا تکنوا لمن بدلوا نعمته الله کفر او اخلوا فوهم دار البوار  
جهنم میباشید چون کسی که بتبدیل کرد نعمت خدا را کفر و فرود آوردند قوم  
خود را در ساری نکبت که جهنم است پس عوفیر بن ساعد الافزار بر خاست و او  
از اهل قبا به که در حق ایشان نازل شد رجال بچون ان یظهر و الله بحسب المطهرین  
و گفت اول کسی که با اهل این دین قتال کند شما با سینه فان الملافه لا تکنون  
الا لاهل النبوة فاجعلوها حجت جعلها فان لهم دعوة ابراهیم بدستی که خلافت  
نمی باشد مگر اهل نبوت را پس کرد ایند بر انجای که نبوت را کرد و ایند بدست که  
ایشان است و عوفه ابراهیم پس معن بن عدی الافزار بر خاست میل بفریش کرد و خاص  
بابی که افزار درین گفت و گوی بودند که ابوبکر و عمر و عثمان و ابوعبید جراح با جمعی نهاد  
و آمدند سعد عباد و در بخور بود و در آن سقیفه خفته بود و منزل یعنی طاف بر خفه  
بجه و چون مهاجر بن نشند نامت بن قیس یاس بر خاست و گفت یا معز المهاجر بن بنا  
حق تم محمد را بر سالت فرستاد و او همیشه در مکه در حنت بود پس حق تعالی  
او را هجرت فرمود شد و مهاجر او شد و ما شمارا که مهاجرید بر خود اینا کردیم

چند



چنانکه بر شما مخفی نیست گفت و قد خرج من الدنيا ولم يستخلف رجلا بعينه وانا وكل الناس  
 اسلموا وکلهم الله اليه من الكتاب والشيعة الجماعة والله تعالى لا يجمع هذه الامة على ضلال  
 وبتحقيق که رسول برون رفت از دنیا و کمزشت خلیفه مرد در را بعینه و باز کمزشت  
 مردم را با آنچه باز کمزشت خدای تعالی بوی ایشان از کتاب و شیه جامع و حق تعالی  
 جمع نمکند این امت را بر کمر **جواب** چون رسول کسی را حجت خلافت معین نمکند  
 ابو بکر بجهت اولی بود از بنی هاشم یا از انصار و اگر او قریش بود هاشمی نبود و علی  
 هم قریشی بود و هم هاشمی و هم عالم **جواب** پس شما که ابو بکر را خلیفه رسول خوانید  
 بدر فوج بر رسول نهاده باشید بنابرین بایستی که او را خلیفه الصما به خوانند نه بر  
 بصورت که فردای قیامت ازین تسبیح و تقدیم او پرسند که و تفوقهم انتم  
 مسؤولون القصة ابو بکر گفت بایست فضل شما که انصار را بر محقر غانه بر عالمان اما  
 ما نیز که مهاجریم و در حق ما نازل شد للفقراء المهاجرین اخرجوا من ديارهم واهلهم  
 يتبعون فضلا من الله ورضوانا وينفرون الله ورسوله واولئك هم  
 الصادقون و قد امرکم الله تعالی فی آیه اخری ان تکلون فی معاجیت بقول  
 يا ايها الذين امنوا الله وکلوا مع الصادقین برای فقرای مهاجرین است  
 برای آنکه فرود نشد از خانه های خود و اموال خود برای جستن فضل از خدای و رضا  
 او و نفرت میکنید خدا را و رسول او را آمانند صادقان تحقیق که شما اکر ام کرده  
 خدای تعالی و در آیه دیگر باینکه با ما با سینه بخاک میکوید ای آنکه ایمان آورد و بدو  
 از خنده ای و با سینه با صادقان حق تم مهاجرین را فقر خواند و بصفت

بصفت موصوف ساخته و نزع حضم ابو بکر فقیر نبیه بگو تو اگر بودی هست همچنان عثمان ریز که  
 ابو بکر چهل هزار درهم در مدینه داد و عثمان چشش العسر را سبایه حربی زاد و در اصل  
 داد پس کسی که چندین مال دارد و فقیر نباشد پس معلوم شد که نزع حضم ایشان درین  
 آیه داخل نیستند عجب که در وقت مغافرت تو اگر نزد وقت طلب خلافت فقیر  
 امانت اگر امانا کفورا خواج را بیک قول اکتفا باید کردن تا ما جواب گوئیم و اگر نه شای  
 ترک کردن **گفت و بنصرون** الله در سوره ابو بکر که حضرت رسول بگرد مکر رسول  
 بگوید کی بجای سالی در خانه او بیه مکر در زمان شعب در خانه او بود مکر چهار بار بدر  
 و چنین دامنه آن او کرد حاشا و کلا که دایما عاجز بودند و یولون الذبیر اگر در زمان  
 کودکی بود پدر و مادر علی او را تربیت کردند که الم بحدک تیما فادی بغی الی بیت عمک  
 ابیطالب و خدیجه را از برادر او خواستند تا رسول مال تو انکر شد که دو جدک عایلاً  
 فاعنی در زمان شعب ابوطالب و جعفر طیار برادر علی حضرت رسول میکردند با محاب  
 دهشتنا و چهار حرب علی علیه السلام منقض خویش کفایت کرد کما قرئ و کفی الله المؤمنین  
 القتال عیسی ابن ابیطالب و اگر بعد از مرگ بیه و حال احتضار سب طلب خلافت  
 میکردند و بجنایه و نیز حاضر نمایند تا فرست فونت نشود پس حضرت خدا و رسول  
 در که ام روز کردند **گفت ابو بکر** ان لی سبطاناً بقیر منی کسی که بدین صفت  
 باشد چگونه او را مطلقاً صادق توان خواند و اگر مراد از صادق بقصد بقی محمد بیه  
 جمله امت باشد که بکنند و نشاید که حق شای فرماید و کونوا مع القادقین و صادقین  
 جایز لفظ باشند برای رفع و ثوق و از قول و فعل او چون جایز لفظ است

شاید که



شاید که هر چه گوید و هر چه کند جمله حقا و محض باشد پس او ثواب بود و ایما پس مقید باشد  
و دلیل دلالت کرد بر آن و دلیل کلامه فان استفت فاتبعونی و ان اعوججت فقومونی  
پس ممکن که و ایما بر اعوجاج باشد پس آن شیطان که ملازم دست پس این صافین  
محمودان باشند و آن علی بود و اهل بیت او بدلیل انبیا یرید الله لینه هب عنکم الارجس  
اهل البیت بطهرکم تطهیرا دلیل آخر حدیث صحیح است من اراد ان یجی حیوانی  
و یوت موتی ولیکن حنة الخلد التي وعدنی ربی فلیتول علی ابن اسطالب  
فانه لن یخرجکم من هدی و لن یدخلکم فی ضلالة و منه ان ولیقوها علیاً  
لهما و یقتل بقیةکم علیاً و یستقیم کسی که خواهد که زندگانی کند چون زندگانی و ببرد  
چون مردن من و ساکن شود در بهشت که بمن وعده داد و پروردگار من پس باید که  
دوستی کند با علی بن اسطالب چه بدوستی که او بیرون ببرد شاهر کز از راه راست  
و داخل سازد شمارا در ضلالت و مم از رسالت که اگر بعضی متفویض گیند  
و باز که از ید پس دست را در نمایند راه یافته که بداند شمارا برادر است امثال  
این ناخصور است که در کتب نشان مسطور است با طق عصمت و طهارت علی علیه السلام  
چون معلوم شد که این فقره نشان نبوده اند ثابت شد که علی بوده است و دلیل  
برین که علی بزعم خصم سه قرص آن جوین بصدقه داد تا خود علی را در حق او قرار  
داده و درم داد چون آیه بخور آمد چهار درم داد آیه الذین ینفقون اموالهم باللیل  
والنهار سرا و علانیة یعنی اما که نفقه کنند مالهای خود را شب و روز نهان  
و آشکارا گویند علی علیه السلام چهار درم داشت یکی را شب بجهت صدق کرد

و یکی را بر وزویکی را آشکارا و یکی را پنهان پس آن اذین میفکون نازند و در حق او آمد اگر چه  
در همه ای و اندک بود و لیکن آیات منزله اند از آن بسیار بود و جمله در موقع قبول  
القصه ابو بکر گفت و قد رضیت لکم احد هذه الرجلین عمر بن الخطاب و ابو عبیدة الجراح  
فبايعوا ایتها شئتم من چکی ازین دو کس را می شدم بخلاف شما عمر خطاب  
ابو عبیده و جراح پس معیت کینند هر کدام که خواهید ثابت بن قیس گفت یا مفر المهاجرین  
شما را نمی شد بدین کلام ابو بکر گفت علی را نمی شد بیم من گفت نباید که ابو بکر نسبت  
کینند عصیان رسول ایشان گفته چرا ثابت گفت زیرا که شما گفتید رسول او را مقدم کرد  
در نماز و تقدم او در حال حیات رسول ولایت خلافت است پس ابو بکر عصیان  
کرد و یا نشد از کاری که رسول او را بدان کار مضب کرده است چگونه شاید که او گفت  
و صیت لکم احد هذه الرجلین عمر بن الخطاب و ابو عبیدة الجراح و او اختیار را ایشان کند  
و حال آنست که رسول او را اختیار کرد و بر ایشان فضل نهاد پس گفت یا مهاجر شما  
بخند ای عصیان کرده باشید با ما است شهادت کردن شما که رسول او را حنیفه  
کرد ایند مهاجر را معلوم شد که بر ابو بکر ابراد حجت مهاجر گفته او را رسول مقدم  
کرد و در نماز و آن امامت باشد یعنی منتهای مراتب گفت رسول بخور بعه که ابو بکر  
نماز میکرد چون آواز او بشنید مسجد نصف اول و رسول تقدم کرد و نماز  
کند بعد آن نماز از رسول بعه نه از ابو بکر مهاجر جمله تصدیق او کردند پس گفت یا فها  
اول کسی که ایمان آورد و عبادت حق نم کرد و رسول بعه و غیر او و بعد از  
رسول و ایشان بدین کار اولی اند و به یقینم لا یغیر این قصه در فتوح

اعلم  
کفر



اعظم کوفی مسطور است این تحت ظاهر است در ابطال کار ایشان پس خباب بن منذر  
 الانصاری برخاست بابت بر بنی عثمان زد و گفت مباد که حق شما برود از خلافت  
 پس گفت فان ابی هولا القوم مننا امیر و منکم امیر پس سید بن حصین و بشیر بن سعید و  
 انصاریان انکار کردند بر خباب گفتند در شهری دو امیر نتوانند بود خباب گفت  
 من غزو اقبال شما جنتم پس عمر گفت خدا یکی و دین یکی و اسلام یکی و کتاب یکی و رسول  
 یکی باید که امام نیز یکی باشد و اگر دو باشند بعد از ما این سنت باند و مناد آورد  
 در کار است پس گفت این کار لایق ابو بکر است خباب بر و انکار کرد و تحریر انصار معه  
 برقت هم سعد بن عباد و خزرج و میان خباب و عمر و شما معاشد میل عمر با ابو بکر  
 و میل خباب بعد و آخر الامر عمر گفت شما جمله شینه بد که رسول گفت لایق من قریش  
 و لایقون هذا الامر الانهم بشیر بن سعید گفت بشیر شینه بد و ما مخالفت این کار کنیم ابو بکر  
 اورا نتا گفت پس گفت اتی است اربده هذا الامر بنفسی هذا عمر این خطاب و هذا ابو عبید  
 بن الجراح فایتهاستم با عبود عمر و ابابعبین یعنی من میخواهم این را برای خود و انیک عمر خطاب  
 و انیک ابابعبه پس هر کدام را که خواهد معیت کینه عمر را یا ابابعبه ایشان گفتند  
 ما بر تو نفدیم کنینم تو باین کار اولائی که صاحب غایبی و مقدم نماز بشیر بن سعید انصار  
 بر جونت و گفت کسی بر من معیت نبرد و بر ابو بکر معیت کرد و چنانکه خباب گفت و الله  
 که آنچه کرد در مخالفت و عداوت این ختم خود سعد کرد و بر تو امیر نکرد و بشیر گفت این  
 کار حق فرشت من بخونتم غیر این از اجناس شمشیر کشیدم مردم او را ساکن کردند  
 پس گفت والله که ما اگر از ایشان آب طلب کنیم آب بماند دهند و ایضا ای ما کنند

ابو بکر با جناب گفت تو ازین میترسی جناب گفت از تو نیز ترسم لیکن میترسم که بعد از  
 تو کسی باشد که چنین کند ابو بکر گفت چون چنین باشد کار با تو باشد او را معزول  
 کنی جناب گفت هیبت ذلک یا ابابکر من ان یکون ذلک اذامضت انت وانا و جاز  
 قوم یومون انبازنا سور العذاب یعنی چه دورست این ای ابو بکر که این باشد که ما و  
 تو برویم و باید با قوم مردی کنند و بفرزدان ما بعد از آن دسیان بر ابو بکر  
 معیت کردند برای ضدیت خزیج و خزیج جمله بر انکار معیت کردند زیرا که میل ایشان  
 بسعد بود چون از دحام خلق پدید آمد سعد و زحمت افتاد سعد از ان سقیفه برود  
 و بخانه خود نشین کردند عبد الرحمن عوف بنی انصار آمد که در معیت بودند ایشان را  
 دعوت کردند به معیت ابو بکر زید بن ارقم انصاری گفت باین عوف اگر علی علیه السلام  
 باینی ما شتم مشغول بودند مردی رسول شما را این کار مسلم نشدی و کسی درین کار  
 طمع نکرد در بر و خاموش نشو که اگر بنی شتم این کار طلب کنند بر شما معتذر بود  
 عبد الرحمن بنی ابو بکر رفت و این حال از گفت ابو بکر گفت من ازین کار غنی ام و من  
 نخواهم که بیا دهنیان و می چیز که ایشان آنرا فراموش کنند بعد از نعت  
 این جمله صرفا بکفر فار وایت این اعظم است مخالف دعوی اجماع کنند برخلاف ابو بکر  
 با این مناعت چگونه اجماع باشد با آنکه خزیج مسک بودند تا بر وزیر مرک و بنی شتم  
 خود آنجا حاضر بودند و امان نیز که حاضر بودند حال انچه بود که شنیدی و خواهد  
 چگونه اجماع حاصل شود با این جمله مخالفت و کلام زید بن ارقم و لیلیت که این  
 کار تعلق به بنی حاشم و اهل با آنکه ایشان علیه کردند بر انصاری بقرابت رسول الله

کوزن



که قریشی بودند و انصاف ندادند که بنی هاشم از ما نزد بکنند بر رسول و مذهب شیعه  
چنانست که در حال حیات رسول با هم مقرر داشتند بودند که بعد از رسول چون بنی  
هاشم مدفن و غرای رسول مشغول شوند ایشان فرصت نگاهدارند و کار خلافت  
بگردانند و آنچه ابو بکر گفت که من را فحش است از برای شما یکی ازین دو مرد عمر و  
ابو عیینه جراح مکرر که رضای تو اطو بود و الا هلاک و برایشان تقدم کرد و آن رضای بکر  
بدل کرد و با آنکه رضای او نامرضی است و زیرا که ابو عیینه هرگز خلافت نکرد مگر که رضای  
استیناس بود و بکنتر سواد و جذبه خاطر و عصب حق بنی هاشم با مکرر مکایله بود  
که زاوراد آخرت بر هم میداشتند صدق الله حیث قال و قال الذین کفروا ان هذا الا  
فک اقرب و اعانه علیه قوم اخرون گفتند جاد و اطلما در نور افکند اما که کافر  
شدند بیت مکر این بهتان که افزا کردند او را و اعانت کردند بران قوم دیگر  
بن تحقیق که در آمدند بطین و در رفع **سلسله** ابن لغتم سنی گوید که ابو بکر رسول  
بعلیه السلام در مسند و تبار و معیت کینه علی علیه السلام حاضر نشد و سلام کرد و نشست  
و روی مباحر کرد و گفت ای قوم شما که مهاجری را بر او حجت کردید بر انصاری بفرست  
رسول که الایمة من منتهی انصاری منقاد شدند و مسلم شدند و ترک احتجاج کردند  
من که علی ام بر شما حجت می آید بغیر آنکه شما بر انصاری حجت آوردید و آن حجت  
انت که ما و لایم بر رسول جیاد و مستثاری را که ما اهل بیت رسولیم و نزد بکنند  
حلقیم ما و اگر از حقه امتیر سید انصاف ما بهید چنانکه انصاری انصاف شما  
دادند عمر گفت ای مرد تو نیز مزدک بنیانی و ترا که از اند که مانع شوی ما بعت نکنی





چنانکه دیگران کردند علی علیه السلام گفت چون چنین باشد من قبول کنم زیرا که من اولاً امام  
تخلافت و امامت از ابو عبید بن جراح بود و گفت یا ابوالحسن قرابت تو با رسول ص  
و فضل و سبقت تو در کار ما بر کسی پوشیده نیست الا آنست که مردم برین شیخ معیت  
کردند تو نیز رافعی شوی با پنج مسلمان بدان رافعی شدند علی علیه السلام گفت یا اباعبید  
از حد این بر من که امروز را فرزندی خواهد بود و شمار را جائز نیست که این کار از خانه  
رسول بدون بریدن قرآن بخانه ما فرود آمد و ما معدن علم و فقه و سنتیم و ما باحوال  
خلق از شما عالمتریم اتباع هوا میکنند که شمار از زبان باشد بشیر بن سعید انصاری  
گفت یا ابوالحسن اگر ما این سخن پیش ازین معیت برین شیخ شنیدیم می بودیم همچو  
بر تو مخالفت میکرد و لیکن تو در منزل خود نشستی و بدین کار حاضر نشدی و دوم  
کمان بردند که تو بدین کار محتاج نیستی علی گفت من چگونه رسول را بکشد استی و همچنین  
و نفیزه او قیام نموده طلب امارت کرده می ابو بکر گفت یا ابوالحسن اگر من دوستی  
که تو طالب این کار بر تو نغشتم نکرد می لیکن مردم بر من جمع شدند اگر تو نیز  
بر من معیت کنی چنان باشد که طعن نیست و الا باز کرد سعادت امیر المومنین  
عمر باز گشت و ما فاطمه زن بود معیت نکرد و او بعد از رسول افتاد و بجز و زرتند  
بود و عایشه گفت که علی بعد از شما معیت کرد و اما الفاظ عربی که محبت شیعه را  
چنین روایت کرد ابن اعثم کوفی که قال علی علیه السلام یا هوی لآء خدم هذا لام  
من الانصار بالحقه عليهم و بالفرابة لانکم رغبتم ان محمد منکم ما عظم  
المقادیر و سلواکم الامر و انا اجتمع علیکم بالذی یحبکم بالانصار



نحن أولى بمحمد حينا وميثا لانا اهل بيته وارثي الخلق اليه فان كنتم تخافون  
فانصفونا واعرفوا لنا في هذا الامر ما عرفت لكم الا نضار فقال عمر ايها الرجل  
لست بمبتزك او تبايع كما بايع غيرك فقال عليه السلام اذا لا اقبل جون از عمر  
فازع شه باو عيبي گفت وليس ينبغي لكم ان تخرجوا سلطان محمد من ديار  
وقرئته الى دوركم ومعقر سبوتكم فقي سبوتنا قل الفرقان ونحن معون  
العلم والفقه والسنة ونحن اعلم بامور الخلق منكم فلا تتبعوا الهوا  
فيكون نصيبكم الخسر ودر جواب بنير امير المؤمنين اين عبارت منكم نش  
او كان اجبت على ان اتى رسول الله في بيته لم اجبت في حفرة فخرج  
فانزع الناس للخلافة ابو بكر گفت درين حالت يا ابا الحسن لو علمت انك تنازعني  
في هذا الامر لما اردته وما طلبته وقد بايع الناس **جواب** آنچه نشان بر ما جبت می  
که علی علیه السلام با ایشان کی بود و بکار حسد است ایشان را راضی بود این حدیث  
از نقل ایشان مبطل است و آنچه مخبر و غیر او ایراد کردند که اگر علی علیه السلام خلافت را  
بعد از رسول حق خد شناختی مطالبت کردی هم این نقل مبطل است بلکه علی مطلقا  
مسکرم و آنچه میگویند شیعه که علی علیه السلام با نبی هاشم مشغول بدفن و عزاء  
رسول و ایشان در وقت نگاهداشتند و کار خود را حسد همین نقل و لیسیت و  
مشاهد عدل بر آن و آنچه شیعه گویند که ایشان بجز از رسول حاضر نشدند این مبین  
ازان و آنچه میگویند که علی علیه السلام بر عیبت خود معیت کرد و کلام عمر است که  
اینها الرجل ليس بمبتزك او تبايع و لیسیت که مجبور بود و مذهب شیعه جفاست



که هرگز علی علیه بر ابوبکر لعنت نکرد و ابوبکر گفت اگر دستم می‌توبان منازعت خواهی  
 کردن من این کار طلب نمی‌کردم عجب از او که بی‌رویت و اندیشه این کار حجت‌بار  
 گردانده است حاصل آمد پس از آنجا معلوم شد صحت کلام عمر کات مبعده الی بکر فله  
 و فی الله المسلمین شتر ما من عاد الی مثلها فاقتلوه خبر بود تا که اگر او را  
 غم آخرت بود و خوف روز و قنوعم انهم مسئولون حتی با صاحب رو کرد و  
 و منازعت کردی با اهل بیت رسول و تشابه که خلیفه رسول کار کردند که بدان  
 نداشت باید خود در دنیا و آخرت **فصل** چون رسول رجوع شد به امه  
 نامزد کرد و بقتال انصار از زمینها شام و ابوبکر و عمر در تحت رایت او کرد و شرح  
 آن سپاید چون رسول هم حلت کرد و عمر با ابوبکر گفت صلاح در آنست که لشکر همه  
 باز گیر که اعراب حوالی مدینه می‌زندند و شما که لشکر محتاج باینست ابوبکر گفت  
 چنانکه رسول فرمود من او را بفرستم بدین عبارت که لو علمت لو ان السباع  
 ما کلمنی فی هذا المدهینه لانتفعت بحششهم کما قال النبی امضوا حششهم یعنی اگر  
 بدانم که سباع مرا بخورند درین شهر که لشکر همه را بفرستم چنانکه من بفرست  
 بروید بحششهم پس عمر گفت اگر امثال تخفیف کنی در مالهای این جماعت که  
 می‌زندند ندانید باینست که برگردند از ارتداد ابوبکر گفت والله لو منخول  
 عقال ناده فما کان یاخذ منهم النبی لقاتلهم علیه ابدا صلوات الله علیهم  
 بجای که اگر بای بند رشتی از من بازگیری از آنچه رسول از ایشان گرفته بعد  
 که قتال کنیم با ایشان بران هیئت و اگر چه بشیرکان کار داشته عمر گفت یا خلیفه





رسول الله رفيقي ما يدكره باين جميعه که رسول فرمود امرت ان اقاتل الناس حتى  
يقولوا لا اله الا الله واتي رسول الله فاذا قالوا ما عصموا مني ومارهم واموالهم الا حقبا  
وحاسبهم على الله ما مورثهم من که قتال کنم با مردم تا بگویند لا اله الا الله واکثر من  
رسول است ام پس هرگاه کفند و رنبا دست از من خونهای ایشان و مالکهای ایشان  
مگر بحق آن حساب ایشان بر من است ایشان جمعی زکوة میدهند و ترک نماز  
کردند و جمعی ترک زکوة کردند و نماز میکنند ابو بکر قبول نکرد و گفت البته قتال  
هم خواهم کرد چنانکه ابن اعثم در فتوح ایراد کرد و **نحوه** میان خلفا فحالی ظاهر شد  
میکن رعیت مشک که ام کشته اگر ابو بکر محق بود در عمر مبطل بود یا بر عکس چون ابو بکر  
از برای عقیقه لافه حرب جایز بود علی را نیز از برای ملک شام با معاویه هم جایز بود  
و همچنین که قتال با مخالف ابو بکر واجب بود با مخالف علی هم واجب بود پس معاویه  
بر باطل ایستاد و نیز عمر چون هجرت کرد و خلیف شکر اسامه داخل این آیه باشد  
فلذا ترک لا یؤمنون حتی یحکموا فیکم فیما نخر منہم هر که حکم رسول راضی نباشد و اگر  
چگونه باشد **فصل** در کتاب فتوح آمد که اسامه شکر کاه بدون مدینه برد  
چون ابو بکر خلیفه شد با اسامه گفت امض رحمک الله لو جهیک الذی امرک به البنی  
ولا تقصر فی امورک وان رایت ان تأذن لعمر بن الخطاب بالمقام عنده فانی  
استأنس و استعین بر اینه قال اسامه فقد مغلت بر و رحمت کناد خدای بر تو  
آن جهت که امر کرده ترا رسول و نقیصه کن در کارهای خود و اگر دانی که عمر را ادنی  
میتوانی داد که نزد من باسد من با او انس دارم و یاری از وی خواهم برای او

اذن دو پس گفت همام من اذن و اوم **چ** فاعبر و ایا اولی الامر بر عجم  
 حقم عمر رعیت است یا نه پس رسول پس چگونه شداید که برو حاکم کرد و اگر رسول  
 دانستی که عمر از همام بهتر است لایق امامت هرگز اسامه را برو حاکم نکرد و ایندی  
 و او رعیت است یا نه پس عمر را از برای عمر بر آنکه این مرد لایق خلافت نیست بگو این رعیت  
 مع هذا ابوالکر ابوبکر اجازت می جویت از برای عمر چرا از برای خود نیز اجازت حاصل کرد  
 لیکن بگو با ما در حکم برودن آمده باشد و لیکن چگونه شداید که کسی با ما در حکم  
 در استیلائی از حکم رسول برودن آید و رسول ایشان را در تحت حکم اسامه کرد و همام را  
 بر ایشان امیر گردانید و حکم دست رسول م باقی بماند و روز قیامت بدین نص  
 هر دو مخالفت کردند حکم رسول را که در تحت رایه همام رفتند **باب** فرموده  
 الحلفا و کیفیه قتله علیهم ما استحقون و رفووح ابن عسیم و انفسه که چون ابوبکر  
 را بخوشت خلافت و نیابت خود بر حطاب داد و نامه نوشت که عمر حلیفه است  
 بعد از من و بدست مردی داد و مسجده در شتاد و طلحه بن عبده الله بر خاست و پیش  
 ابوبکر رفت و گفت عمر مرد در دست است بدخوی و تحت ل بحضرت تو مردم  
 از و در رنج اند چگونه باشد حال مسلمانان با او بعد از پس گفت و بعد فایک فادوم  
 الی ربک و انه مسالک عن رعیتک نور و ندو بجایب پروردگار خود بدستی  
 سوال تو از رعیت است ابوبکر ساعتی خاموش نشد پس گفت یا طلحه ایالموت تقرعنی  
 ام برتی تحقونی آبا بمرکم سرزنش میکنی یا مرا از خدمت رسانی یا طلحه منکوب شد  
 بعد از آنکه میان ایشان مناظره رفت ابوبکر و پیشتها کرد و با آخر گفت فاذا



مَتَّ فَاغْسِلُونِي وَحَنَظُونِي وَكَفَّنُونِي وَصَلُّوْا عَلَيَّ ثُمَّ اسْتَوْنِي قَبْرِي حَبِيبِي مُحَمَّدًا  
فَاَسْتَاذِنُوْا وَقُولُوا لَاسْلَامٍ عَلَيْكَ يَا رَسُوْلَ اللهِ هَذَا بُوْكِرُ بِالْبَابِ فَاَنْتَ  
لَمْ تُغْنِيْ دَفْنِيْ الْحَبِيْبَةَ فَاَدْفِنُوْنِيْ وَاَنْ لَمْ يُؤْذَنْ لَكُمْ فَاَتَوْنِيْ اِلَى مَقَابِرِ الْمُسْلِمِيْنَ  
بِعَنِيْ جُوْنِ مَرْدُوْمٍ مَّرْبُوءِيْنِدْ وَحَنَظُوْا كَفْنِيْ كَيْدَ وَبَرَسْنِ نَمَاز كَيْدَ بَسْ بِاَرِيْدَ مَرِيْدَ بِيْكَ قَبْر  
حَبِيبِ مَنِّ مُحَمَّدٍ وَاَرْزُوْى دَسْتُوْرِيْ خَوَهِيدَ وَكَبُوْمِيْدَ سَلَامٍ عَلَيْكَ يَا رَسُوْلَ اللهِ اَيْنَ بُوْكِرُ  
بِدَرْخَانَةِ تَوَاكُرِ دَسْتُوْرٍ وِدَهْدَنِ دَرْ بِلُوْرٍ وِدَهْدَنِ كَيْدَ وَاَكْرَاوْنِ نَدَبِ بَسْ مَرْمَقَابِرِ  
مُسْلِمَانِ آوَرِيْدَ حَسَنَاتٍ وِدُوْسَالٍ وِسَهْ مَادَ وِسَبْتِ رُوْزِ **بَابِ** صَدَقِ اللهُ حَيْثُ  
قَالَ وَلَا كُنْ لَاجُنُوْنِ النَّاصِحِيْنَ جُوْنِ طَلِيْهِ اِبْرَاوْحِيْمَ كَرُوْكَ اَرْحَمَ اَبْنَسِ حَوَابِ اَيْنِ  
بُوْدَ كَ مَرْمَجْدَايِ مَبْرَسَايِ مَعْنَى اَيْنِ طَاهِرَسِ مَعْنَى مَنِ اَزْخَدَانِمَرَسَمِ وَحَقِ نَعْمَ كَفْتِ كَ  
فَاَنْقُوْا لَلهِ وَاَطِيعُوْنَ وَقَالَ اِنَّ اَوْلِيَاءِ وَاَلَا الْمُنْقُوْنَ وَقَالَ لَحْشَى النَّاسِ وَاللّٰهُ  
اَحَقُّ اَنْ لَحْشِيْهِ وَاَمَثَالِ اَيْنِ كَ دَلِيْلَتِ بَرَاكِرَ بِنْدَ وَاَصَاحِ وَاَمُوْمَتِ اَكْمَرِ اَزْخَدَايِ بَر  
وَاَرْجَا بُوْدَ كَ طَلْمَهَا بَر خَاذَانِ رَسُوْلِ كَرْدَنْدَ كَ بَر عَالِمِيَانِ بُوْشِيْدَ وَاَمَانَدَ خَاصَرِ بَر قَاطِمَ  
وَاِمْرِ الْمُؤْمِنِيْنَ بَارِيْ بَاسِيْتِيْ كَ بُوْمَتِ مَرَكِ اَوْنِيْ خَوْفِ حَاصِلِ شَدِيْ وَاَمَا اَنْجَمَ كَفْتِ  
مَرْمَشِ مُحَمَّدِ وِفْنِ كَيْدَ اَكْرَا جَا زَتِ وِدَهْدَنِ نَعْمَ وِدَرْعَالِ حَيَاتِ رَسُوْلِ اِيْزَانِ مَنُوْعِ كَرُوْزِ  
عَجِبِ كَ فَرَامُوْشِيْ كَرُوْدَ بَاشَنْدَ مَلِكِ طَوَالِ الْعَهْدِ مَنَسْرَتِ نَعْمَ حَالِ خَاَنَةِ رَسُوْلِ اَبُو  
كَفْتِ لَا تَدْخُلُوْا بَيْتَ النَّبِيِّ وَقَالَ لَا تَدْخُلُوْا بَيْتَا عِيْزِيْ بِيْ تَكْمَ وَاَمَا اَنْجَمَ كَفْتِ اَكْر  
رَسُوْلِ اَحَا زَتِ نَدَهْدَ مَر كُوْبَرِ سَتَانِ سَلَامَانِ بَرِيْدَنُوْرِ هَبِجِ حَدِيْثِيْ وَكُتَابِيْ وَاَمَدَنِ  
كَ اَحَا زَتِ حَاصِلِ كَرُوْدَنِ بَارِيْنِ اُوْدَرِ اَنْجَا عَضْبِ خَفْتِ بَاشَنْدَ وِعَمَرِ خَطَابِ كَ وَاَمِيْ وَا



او بود بخلاف ام حلیفه فرموده باشد زجا که عمر داشت باشد که در مکان غضب خفتن  
و لغت کردن حقیقت نیست و این توان گفت که او اینقدر ندانست بلکه جرأت کرده  
باشد باز تکاب این کبره و کم شلها فارقتا و می تصغر غضب امامت و امارت  
خاندان رسول اعظم ازین جهت تا مگر خورسته باشد که چنانکه فدک از فاطمه باز گرفت  
خانه پدر نیز از اولاد او باز گیرد و مسبقو تمام شود و اگر مراد اجازت از عائشه بود عا  
گفت پس رسول الله لا یرث و لا یرث و اگر مراد اهل بیت رسول بودند این معنی  
حاصل نشد و ایشان بدین تعلیم و آداب بودند و عجب که ابو بکر را جابه پش رسول حسن  
و حسن علیهما السلام را جابر نبوه که فرزند صالح او بودند **یضرب** فی قتل عمر بن  
الخطاب مغیره بن شعبه غلام مردانت فیروز نام کعبیت ابولؤلؤ و او محبوس بود چون  
مغیره از کوفه میزد آمد فیروز پیش عمر رفت و گفت خواجه من هر ماهی صد درهم بر من  
نهاد و من طاعت ادای آن ندارم شفاعتی کن تا باشد که تخفیف کند عمر مغیره را حاضر  
کرد و گفت اگر چه او کافر است ولیکن تخفیف از جمله انصاف است بر خلق شفاعت من خیر  
تخفیف کن مغیره شفاعت او قبول کرد و عمر گفت اگر غلام تخفیف کردم حال خود بمن  
بگوی که نوچه صفت دانی او گفت من عیسای صفت دانم و تجارت دانم و بسیار ختن  
تیر دانم عمر گفت مراد است عیسای میباید که در خانه من بسازی گفت بسازم بیک  
آواز دانه آن بسیار در شرق و غرب برود عمر ازین سخن برجنبید و گفت ای قوم دید  
که این عسلا می گفت من هر کاد که او را می بینم خوف و هبته از نو در دل من اثر  
میکند تا روزی بر من بر رفت و گفت در خواب دیدم که هر دس سر عرض



دو متقار با سه متقار بر من زد و دانم که جزوی سنخ مردی بود و طعنه با سه طعنه  
بر من زند مردم گفتند خیر باشد فرزند خنجر رسیاحت دوسر و بجای رفت چون  
مردم نماز نشد و کزدن خنجر سرون آورد و سه مرتب بر عمر زد یک طعنه ز بر ناف  
و یکی بالای آن و بکریخت سبز دشن بعقب او رفتند اکثر در راه هلاک شدند یکی باو  
رسید چونست که او را بکزدن خنجر بخود نه هلاک شد عبد الرحمن عوف را بفرمود نماز  
کرد از برای مردم بجایعت و او سه روز در خانه خفته بود و وصیتها کرد و گفت  
باید که نماز بر من صهیب کند و عبد الله پس خود را بخواند و گفت ای فرزند مرا چند زر  
به بت المال باید داد و باید که ادای آن بکنی پس گفت یا بنی لوانك رایت غذا اباك  
بقاد الی النار ما تغدیه فقال عبد الله لی جميع ما ملكت من طارف و تلبیه بغی ای  
برك من اگر به بنی که فرود اید تر آباش مسکنند آیا او را خلاص میکنی مال گفت بل  
خلاص میکنم بجمع مال که جمع کردی پس گفت اگر عایشه دستوری دهد مرا بنی ابو بکر  
کند و اگر دستوری ندهد به بقیع برید عایشه گفت مراد را از خانه چند آن موضع بود  
که مدفن من باشد لیکن من عمر را بر خود انبار کردم روز چهارشنبه متوفی شد  
لاریع من ذی حجه سنه ثلث و عشرين و عمر او شصت و سه سال بود چون آن مرتب  
لاریع من ذی حجه سنه ثلث و عشرين و عمر او شصت و سه سال بود چون آن مرتب  
بخود و طب حاذق مسلم حاضر شد فرمود تا بینه علو باو دادند بند برون آمد  
گفتند آنچه از امعاء او برون آمد خونت طلب دیگر نفرانی آمد و نیز باو داد و همچنان  
سفید برون آمد هر دو طب اتفاق کردند و گفتند وصیت کن که مرگ عافز آمد

سَنَفَّ

جواب عجیب که برای عائشه بی حجت بی بنده خانه رسول مسلت یافته را با چند کوا و عدل معصوم  
فدک مسلم بن سنان شمع شمع خانه یک شمع نباشد با فرغ غضب باشد و این انغم گوید که سر او  
برابر کنف رسول و سر عمر را برکنف رسول ابو بکر خبا که بای عمر در هاس خانه آمد  
از دیوار گرفتند نام که خراب خانه رسول ایشان را که حفت و او حق تعالی گفت  
لَا تَدْخُلُوا بَيْتَ النَّبِيِّ لَا أَنْ يُؤْخَذَ لَكُمْ رَسُولٌ تَوْفَرْتُمْ أَجَازَتِ تَوَان  
دادن آماج با عید الله گفت اگر پدر زیاد و زخ کشند تو او را ندید و هر مکر که این آیه  
نخواند بود و لا یسألهم حیثما یقرءون بود المجرم لو یفتدی من عذاب  
یومئذ بنیه وصاحبه واجبه و فضیله التي تودی من فی الارض  
جمیعاً ثم یجیه ملائکة الظلمة فی الشوی این آیه فالیوم لا یؤخذ منکم  
فدیته و عید الله را هم سهر افتاد و بود بایستی که گفتی یوم لا ینفع مال ولا بنون  
الامن اتی الله یقلب سلیم روز که گفت نفع نه مال و نه فرزند مگر کسی باید  
تیر و خدای بدل سلامت از کفر و غیره بنده از عید الله این آیه نخوانده بود و لقد  
حیتموناً فردای کا خلقناکم اول مرة و فی کتم ما حولناکم و را طوفانکم  
حیت قال ولوان کل نفس ما فی الارض لا فتدیت به و استروا النذات  
لما را و العذاب و فضی بنهم بالقسط و هم لا یظلمون آماج گفتند  
حلو غیر مسلم که لکن باعتبار با جواز خطا شاید که این جزا صادر نشود با تقدیر بران  
رفته باشد چنانکه اهل سنت و جیران گویند که الشان شیخه این خلیفه اند  
فی قتل سندها برین یزد و جبر و ملک عجم سب و سر هزار مرد جمع کرد و بوزم انکه بدیدند



آید و با عمر مصاف کند چون این خبر بشنید بر سید بهمنبر بر آید و خطبه بخواند و بآخر گفت  
ای اصحاب با شما مشورت میکنم در کار شهر بار و محاربت با او عثمان بر خوست گفت  
تو مرد مبارکی بنفس خود بیرون رود با او حرب کن که غالب آئی عمر را این سخن  
از و نیک نیامد دیگر رنجاست گفت ای حنیفه لشکر نفرت عمر آنهم قبول  
نکرد و توقع دهنش که امیر المومنین درین باب رای زنده علی علیه السلام خبر درین  
باب نیک گفت عمر از بهمنبر بر آید و بخدمت علی رفت و گفت رای عنک یا ابالحسن  
علیه السلام گفت چون تو بر اسلام خایف من رای بزخم بالشکر روم و فارس و اهواز  
و سایر بلاد که لشکر سلامت نفرت از هر جا که نیمی لشکر را نزد خود طلبی  
بمیزاد و مقابل عده و بکندار و تو در مدینه ساکن باشی و لشکر نفرت که حق تم و عده  
کرد هست که دین را بر کفر غلبه دهد حبش قال لیظهر علی الدین کله ولو کما کان  
عمر را علی را قبول کرد و در حال رسولان در ستاد و هر جا که لشکر بود یک  
نیمه را باز خواند سی هزار مرد جمع آمدند نغان مفرن را بر ایشان امیر کرد و گفت  
اگر نغان را بکشند امیر خنیفه باشد و اگر خنیفه هم مقتول شود جابر بن عبد الله امیر باشد  
علی گفت عمر و معد یکرب و طلحه بن خویله را بان لشکر نفرت و هر چه بچد حرب باز کرد  
لشکر و امیر لشکر باید که بر ایشان کاردند که را از ایشان درین باب بصواب  
باشد چون لشکر اسلام در برابر لشکر شهر بار فرود آمدند حق تم خونی در دل ایشان  
انداخت سخت شهر بار بغیر مود تا خند فرمهند بر حوالی لشکر دآب در انجا  
انداختند از خوف لشکر اسلام و لشکر آغاز حرب کردند نغان با عمر مشورت کرد

که ندید بر حجت که ایشان را روز بروز مرد و علف می رسید و ما را مدینه دور است و زاد ما باخر  
رسیده عمر گفت ای سر آنت که ما فردا بر خیزیم و آواز در دهیم که ملک عرب متوقف  
شد ما ایشان را بکشند و از حنق بیرون آیند و با ما حرب کنند و ما قلب راست  
روزی نیت نهیم صف زد و چون ایشان نزدیک ما رسیدند روزی از پس کنیم و قتال  
کنیم روز دوم چنان کردند لشکر شهر بارید بناله لشکر اسلام بیاید و تا حرب کنند  
شب در آمد قرار کردند که فردا حرب کنند صبحگاه نغان سوار شد و عمامه سفید  
بر سر نهاد و کرد لشکر بر آمد و مردم را ترغیب کرد بحرب گفت ای مردمان حجت  
عرب بجای آورید و از برا حنق و اور رسول بپوشید و بدانند خور و اسلام بنمایند  
و اگر عیاد با الله شمار اهانت افروغ شود از شما یک تن بدیند رند که مسافر  
دراز در پیش است بر خیزند و تنک سپه ساخت گردانید و در سایه سپان بنشیند  
تا باد صبا وزیدن گیرد بر خیزیم در رسم عرب بگذاریم و حرب بر رسم عجم کنیم عجم  
یکبار حمل بریم باسی هزار مرد باینجا باشد که ما را غلبه بود و اگر مرا نغانم واقعه  
رسد مکه آید که دشمن بدانند که من کشته شدم ایشان از قبول کردند اتفاقا  
نغان در حرب کشته شد خدیفه سلب سلاح او در پویند و نگذاشتند که لشکر عجم  
بدانند که نغان کشته شد و او را سپهان کردند طلحه بن خویلد گفت ای دوستان  
باید تا شام را به نیت بریم که الوقع الى الجنة سی هزار نیزه بر بنا کوش استقام  
و یک حمل بر قلب ایشان زنیم عجمیان چون قلب رست کردند بانگی و غلبه عظیم  
بر آوردند که خوف در لشکر اسلام افتاد برابر طلحه حرب کردند و کعبه اول ایشان را

هر نیت دادند





هفت دادند و روزی که لشکر شهر با یقین شکست خورد و شهر بار بار برادران بزرگوار  
 شهر بنویه نام و از آن کجی گشته شد و بعضی هفت کردند و خدیجه نامه فتح و نبات  
 بجز نوشت و عمر هر روز از مدینه بیرون آمدی با باشد که خبر بداند و در شتر سوار  
 برسد و خبر فتح میداد و عمر را نیز شاخت عمر آن روز یک فرسنگ در قدم شتر سوار  
 بدوید چون بشهر رسید مردم از دکانها فرومید و بدند و بر عمر سلام میکردند  
 شتر سوار را شتر فرو داد و بر او سلام کرد و عذر ما حوشت که من ترا نشناختم و نامه  
 فتح و طغیان و داد و در عقب عنایت رسید و غنایم را منت کردند عمر حوشت که شهر بنو  
 یه و من علی علیه السلام گفت لبس البیض علی ابناء الملوک فرزندان ما و بنایان را پیش  
 ۲۶ فی تزویج شهر بنو یه من الحسین عم عمر فرمود که شهر بنو را بر سر راههای  
 نشانند و مهاجر و انصار را از نظر او بگذراند آنرا که او را عتبات اختیار کند  
 بزبان شوهر اول عمر ربت و بگذشت برسد که این کیت گفته که خلیفه وقت  
 گفت او پرست لاتی من نباشد بزرگان میکند شند ما امیر المومنین کذب  
 گفت این مرد کیت گفته علی علیه السلام شوهر فاطمه دختر رسول خدا گفت و لاتی  
 منت اما پیش فاطمه در روز قیامت خجالت برم و دیگر حسن عم بگذشت گفت  
 این کیت گفته بر علی احوال او برسد پس گفت حسن بزرگت و لیکن زن بسیار  
 می خواهد حسین علیه السلام برو بگذشت او را قبول کرد و گفت شوهر من  
 این جوان تواند بود عمر فرمود تا سه روز در مدینه اینها بشند و نشاطها  
 کردند حسین علیه السلام را بر آب نشانند و گویند که عمر غاصبه حسین

بردوش گرفت و با او در مدینه مکرمه دید تا سه روز و رسم زفاف کردند شهر بانو را بحین ع  
 دادند بعهده و نکاح و شهر بانو به هر شبی که بود در خون حوران هشت در رسول صلی الله  
 علیه و آله خبر کرده بود که در میان حسن و حسین و هر که از زنی هشت که هر شبی که بود و این  
 از صلب او و ذریه او باشند حسن از بن سبب زن بسیار کرد در حسن علیه السلام  
 روزی با حسن گفت ای برادر در خاطر مرغان که آنچه طلب کردی از تو در گذشت و من  
 یافتم حسن است که امه از پشت او نشسته **قصه** چون غنیمت صفت کرد ابو لؤلؤ  
 فیروز نام بمغیر دین شجعه افتاد و او صیقل کرد بود بخدمت امیر المومنین نزد نمود  
 مغیره ضربید بوی نهاد هر روز دو دانه زر میداد به نیم دینار کردند هم میداد بچهار دانه  
 کردند هم میداد به پنج دانه هم کردند و این عمر میکرد و گفت اگر تر و از خدمت  
 علی باز گیر ترا آزاد کنم از زر دادن ابو لؤلؤ قبول نکرد و در بنی عمر رفت و گفت  
 یا خلیفه ترا عجب می آید که علی را و الفقار هست من از برابر تو شمشیر بر تیر از او بسیار  
 اما نیز طر که مرا در خدمت تو حاجی و مانع نباشد عمر گفت شاید و گفت هفت چنین باید که  
 از آن شمشیر سازم آهن چند بدست گرفت و ابتدای شمشیر بگردید و هر روز چند  
 نوبت بخدمت عمر رفت و هر چه ساختی ببرد نمود و شمشیر تمام کرد و در مکاهی بود که  
 عمر را مجلس خالی بود پیش او رفت و غلاف آن چوبی بود سیفه و نیزه یک قایم آن  
 سوراخی بگرد و میخی آنجا فرو گذاشت که بخواهد دیگر نتواند بر آوردند چون شمشیر  
 بدست عمر داد و چون است که از غلاف بیرون آورد و شتابت ابو لؤلؤ گفت من  
 ده چون ما و داد و آن میخی از آنجا برگشته و بجوای خود کسی را ندید شمشیر بر آورد

در نسخ





و در شکم اوز دشمن را میجا بکشد و کمر بخت و کوبند که در خانه علی رفت علی بر خانه  
نشسته بود از اینجا بر جونت و بجای دیگر نشست چون مردم بطلب او رفتند  
علی سو کند یاد کرد که نام اینجاست اسم همگی را ندیدم و هاشم ابولؤلؤ را بردل  
نشاند و گفت آنجا که دل ل فرود آید فرود ای و هم در انست زنی بخواد و نامه باودا  
باهل قسم که در حال وصول و بسم زنی را بعه نکاح ما و دهید چون سال تمام  
شد و مردم بطلب او بقم رسیدند او بر آورده بود مردم را معلوم شد که آن  
معجزه علیست و این روایت صحیحی نداده بلکه ابولؤلؤ هم در مدینه بود و عمر نکند است که او را  
بکشند و گفت شاید غلام را در عوض خون من بکشند و فرمود تا او را آزاد کردند عمر  
در آن رختم سه روز بگذرد روز چهارم متوفی شد و میفرمود شب را بچمن عمر رفت و شب  
رفت عمر پرسید که چرا و شب نیامدی گفت مردم در گفت و گور افتادند که بعد از  
عمر لایق این کار که باشد عمر سر از بانش برداشت و گفت یا میفرمود چه میگویند گفت  
میگویند که علی لایق این کار است جمع گویند عثمان و بعضی بطلحه و عتبت دارند و بعضی  
سعد و قاص و بعضی عبید الرحمن بن عوف پس عمر گفت در حق علی چه شاید گفتن  
لیکن این کار با و تمام نمیشود که او جوان است و نیز قریش او را دشمن دارند و نیز او بسته  
الرا ابراست این کار عثمان تمام کرد و او در سبب نیامته رفعت و جنان بعد و بر  
مرد در جبار است لایق امامت نباشد طلحه و عتبت و سعد و قاص مایل بود بر  
و عبید الرحمن مد و مان بفرید پس مردی را طلب کرد و صد مرد در حکم او کرد و گفت  
من کار خلافت یا شور را نذاختم باید که این نشنن مرد را در مسجد رسول حاضر کنی

و هر که عبد الرحمن بروعت کند باید که جمله بروعت کنند و اگر چنین نکنند حجت  
 کردن بر نهند و دانست که عبد الرحمن هرگز میل بجایه نکند که دشمن او بعد رحون <sup>مسجد</sup>  
 حاضرند عبد الرحمن گفت یا علی خلافت از من قبول کن بقول حسنه اور رسول و سنت  
 عمر بن الخطاب علی گفت بقول حسنه اور رسول قبول کردم اما سنت عمر قبول کنم که انبیا  
 بسیار کارها کردند که جمله را تغییر معیاد کردند دوم کثرت این کلمه تکرار کرد علی علیه السلام  
 همین جواب گفت تا سه کثرت پس دست عثمان گرفت و بروعت کرد بقول حسنه اور رسول  
 و سنت عمر و عبد الرحمن را بیل بود بر رویه زیرا که زن او ام کلثوم خواهر عثمان بود از  
 جانب مادر پس طلحه و زبیر بوعت کردند علی علیه السلام برخاست دست بر انبیا نهادند  
 و از آنجا برون آمد عبد الله عباس گفت یا امیرالمومنین مرا در سنوار رفتی گفت زیرا که  
 عمر گفت نحن معانر لا ینالنا نوزن ولا نوزن والامامة والبقیة لا یجمع فی بیت واحد  
 اگر من لایق این کابنم دوم مرا بپردازان کارم بر درستم تا فعل او باطل بود با این حدیث  
 در نوع مدت خلافت او ده سال و هفت ماه و هفت روز بود و گویند که عمر از هفت  
 ده سال بود <sup>مسجد</sup> فی خلافت عثمان چون خلافت بر عثمان مقرر شد بفرستاد  
 و مردان حاکم را بخوان و وزارت ما داد مردان از طریقان رسول بود حجت اگر  
 آن بعین مجور رسولی کرده بود و فرمود که من میخواهم که مردان را به منم و او را از شهر  
 برانند و بدین فرستادند به بوعت و زنشک مدینه چون ابو بکر حلیقه شد او را بوعت  
 و زنشک دیگر برانند چون نوبت خلافت عثمان رسید او را باز خواند و وزارت  
 ما داد و از نجاست که گفته اند او را طریق بر رسول الله و طرد حبیب رسول الله اخذ



**باب ششم** فی ذکر طرد عثمان اباندر عقار مر حمة الله علیه با جعفر صادق علیه الصلوٰۃ و السلام  
گوید سبب طرد اباندر عقاری آن بود که روزی بر او ذریه بن عثمان رفت صد هزار دینار  
در هم نزد او نهاد و بود و بنوا حنیفه بطبع آن در اہم کرد و در آمد و بودند ابو ذر گفت یا عثمان  
این چیست گفت صد هزار درهم از بیت المال است میخواهم کہ حسبین دیگر با و قسم کنم  
و آنجا کہ خواهم صرف کنم ابو ذر گفت یا عثمان باید و ادر کرد روزی من و تو بنی رسول  
رفتیم و از خیرین یافتیم روز دیگر رفتیم او را خرم یافتیم من گفتیم یا رسول الله جان من فدای  
تو باد سبب شرح امر و در حسبت و خزن و یروزی چه بود رسول گفت بیت المال قسمت  
کرده بودم چهار هزار دینار بمانند جنہ خوف آن چهار هزار دینار کہ مباد املوم باشم  
خزین بودم امروز آنرا صرف کردم خرم شدم بحقیقت کہ صد هزار درهم بنی از چهار هزار  
دینار باشد کعب الاخبار بن عثمان حاضر بود روی با و کرد و گفت یا کعب چه خرج باشد بر کسی  
آنچه برو واجب باشد بدو باقی را بزند کعب گفت چون مال واجب او باقی را اگر خواهد خشت  
طلا و نقرہ کند یک خشت از طلا و یکی از نقرہ بزند ابو ذر گفت اگر بود بخت تو از بجا  
و نظیر کردن در کار رسد ما کجا حق نعم را کمزب کرده حیث قالوا الذین یکنون  
الذین و الفضل و لا ینفقون فی سبیل اللہ فنبئهم بعذاب الیم  
یوم لیمی علیہما فی نار جہنم فتکوی علیہما حم و جنوبہم و طنورہم هذا ما  
کنتم لا تنفسم فلو قوا ما کنتم تکتفون اما انما ذیخرہم یکسبہ طلاء و نقرہ و نفعہ  
مخرکتہ در راحہ این بشارت ایشانرا بعذاب در دناک روزی کہ متانند در  
آتش و قریح پس دافع کنند بان سپاہینہای ایشانرا و ہلک و بپشتہای ایشانرا

و گویند بخت آنچه ذخیره کرده بودید برای غنهای خود پس بپسندید آنچه ذخیره میکردید و عصاره  
و بر سه کعبه زو عثمان گفت اگر ز آلت که صاحب رسولی و خرف نشد بگفتی از حال  
کردن تو بر زنده را بودی گفت با عثمان دروغ میگوئی کی تو مرا توانی کشش که رسول مرا  
خبر کرد که ترا کشند ما گفت را از بلاد برانند چون آل عاص بمرین رسید و دین خدا را  
بدغلی گیرند و قرآن را بایل را خود گویند جمله صحابه که حاضر بودند از برابر خاطر عثمان که توب  
ابوذر کرد و عثمان گفت علی را حاضر بکن چون علی درآمد عثمان گفت یا ابالحسن تو این  
حدیث از رسول شنیدی که ابوذر میگوید صحابه اتفاق کردند که ما شنیدیم دایم امیر المؤمنین  
علیه السلام گفت من از رسول شنیدم که گفت ما اطلت الظفر و ما اقلت الغیر علی احد  
صدق لوجه من ابی ذر و ابوذر هرگز دروغ گوید جمله صحابه بصدق بنی امیر المؤمنین کردند و گفتند  
که ما نیز از رسول همچین شنیدیم ابوذر درین حال کربست و گفت الحمد لله که من دروغگوئی  
نمودم شما دروغ گفتید و غیر ایشان بکرد بسیار عثمان گفت بخی رسول که تو کجا  
دوست دار بودن و کجا دشمن دار گفت در حریمین بودم دوست دارم که آنجا  
عمادیت کرده ام و رسول مرا خبر داد که ترا برین فرستند و به شما زندگانی کنی و به شما  
بهر روز شما از کور بر غیر و شما در عرصه قنایم ای و شما به بهشت رور چون بهر  
در برین جمع از عراق بیایند و ترا بجهیز و کفین کنند و این حال در غزوه بنوک  
جز داد عثمان سه تنه از ابفرمود و ما او را بریده در ستادند و آن مصیبت حوش  
در سپاهان همی افتاد و همان شام و روم امیر المؤمنین حسن و حسین علیهما السلام  
نشیع ابوذر کردند و ابوذر بریزد مدتی ماند با خبر بخورش جمع گفتند چه آرزوست



ترا گفت رحمت رب العالمین گفتن چه رحمت ترا گفت رنج کننا و گفتند از براتو طلب  
 حاضر کنیم گفت طلب مرا بخور کرد و دختر او بر سر او بگریست که من اینجا غریبم و وحیدم ابوذر  
 گفت ای دختر من چون بهرم کلیم بر سر من انداز و بر سر او عراف رو که بازار کان  
 از اینجا باید حال من بگو تا بختی من گشتند دختر حبان بگرد بازار کان بدید آمد دختر بر خشت  
 و گفت ای بازار کان ابوذر صاحب رسول متوفر شد بختی او باید گردن مردم چون  
 نام ابوذر نشینند از چهار پایان فرو و آمدند و در گریه افتادند مرد را در میان  
 چهار هزار حلقه که دشت حسد گرانایه از میان برداشت و گفتن او کرد و او را با تمام  
 تمام و فن کرد و سب که حلیفه با صاحب رسول خدا چه کرد و از خلافت زهر خلافت  
**قصه** فی قتل عثمان بن عفان بدانکه عثمان چون حلیفه شد عمال سیلا و عجم  
 و عرب دست داد و از انجمله عالم بمهر دست داد و حویشان مردان بی ایمان مرد  
 شراب خوار دزدانی و دوران ایام والی شده است کرد و این والی عبدالله نام  
 روزی غار با باد سبک کرد چهار رکعت که الله و معام فاتحه این بخواند عشق القلب  
 ربایا بعد ما شایب و شایب و سلام باز داد و گفت هل از بد نیکم اطرب من برستم اگر  
 خواهید بهت رکعت کنم قریب است سی هزار نفر و گویند هشتاد هزار مرد و جمع آمدند  
 و در مدینه نهادند چون مدینه رسیدند عثمان بر سر منبر ایستاد و گفت که  
 خود را معزول کن یا عقال و ولایه تبدیل کن عثمان گفت خود را از خلافت عزل نکنم  
 قبل و قال بسیار بگذشت آخر مقرر شد که محمد بن ابی بکر را میفرستند و منشور شود  
 و با و دادند و ما فها نوشتند بهمان عقال آنجا که اذ جاءکم محمد بن ابی بکر فاقبلوه

امیرالمومنین با محمد گفت مادر را با عذر باشی و احتیاط نکند که تو بمهر رنسی ایشان  
 قصد قتل تو دارن محمد رفت و در راه دشته سوار شد و دید که بغیل میرفت از و نامه خوا  
 گفت نامه ندارم محمد گفت هر کسی جز داد که او دروغ نگوید او را بخوانند و بکشند نامه را  
 در میان سنگ خشک انداخته بعد بر دشت و آب براند و باهل مهر رسید و نامه را  
 بخوانند و عسبل باز کرد و دیدند عثمان را بر منبر ایستاده و آن نامه قتل محمد بر ملا خلق برو  
 خوانند عثمان عذر را آورد که گفت مروان نوشته این نامه را مردم گفتند که مروان  
 بدست ما بازده عثمان گفت من هرگز این کار نکنم عوغا کردند از منبر فرود آمد و در خانه  
 کریمت سه روز حصار کردند و زاد و آب باو میدادند روز سیوم محمد بن ابی بکر  
 در خانه رفت و فرمود مهاجر و انصار عسبل با اتفاق او را بکشند و سرور  
 در خانه بودند که او را دفن کنند و گویند که رسیان در پای او بینه  
 و در میان بازار کشیدند امیرالمومنین از آن مانع نشد و گفت شاید که اهل  
 کتاب را عیب کنند و گویند مسلمانان با امام خویش چه کردند و ندانند که او  
 چگونه بود و در کورستان جهودان بنی لکب نام او را دفن کردند چون نوبت  
 معاویه رسید آن کورستان را داخل کورستان مسلمانان کرد و از پنجا بود که  
 بعضی از مهاجره کشته شدند کافران عجب حالین که اجماع سقیفه حق بود و اجماع  
 بوم الله یعنی قتل عثمان باطل پس باقی آن بود که هر دو را طرح کنیم و گوئیم حق از آن  
 علیست در هر دو حال و جمع گویند که محمد باز آمد و او بر سر منبر بود گفت چه گوی  
 در حق کسی که دعوی امامت و اسلام کند و بی جرم قصد قتل را در مسلمان کند عثمان

گفت



کفت قتل کن و حبس بود درین حالت محمد نامه برو خواند و مهاجر و انصار غوغا کردند  
و او را کشتند و کشتند که نکند ابریم که او را در کورستان مسلمانان دفن کنند امیرالمومنین  
آنروز از مدینه بیرون رفته بود از خوف غوغای خلق چون از قتل عثمان فارغ شدند  
مسیحی رسول حاضر آمدند و گفتند شما را معلوم است که عثمان چه ظلم کرد صلاح و راست که  
ایمانت و خلافت بجای دهیم که مستحق آنست و او صاحبست عالم و عابد و اول این کار حق  
او بود و این سخن عمار گفت و ابوالقاسم بن نهان و رفاعه بن نافع و مالک بن عجلان  
و ابویاقوب و خالد عسیر گفتند ما از کلام شما برنگردیم و با اتفاق بر در خانه علی رفتند  
و غلو عظیم کردند علی علیه السلام از آن کار بخارتی نمود که عذر طلحه و زبیر رسیدند  
و با او گفتند اگر از ما معیت بستانی خوب و الا ترا عثمان در رسانیم اول کسی که برو  
معیت کرد طلحه بود و طلحه دشمن او بود و باقی الغایه علی علیه السلام رو بطلحه و زبیر  
کرد و گفت دعوی و التماس غیری اگر نه من بر شما معیت کنم که من از نشر  
شما این بنیتم و بطوع و در عنت خود معیت کردند و طلحه خازن بیت المال بود  
و صاحب بهایم و صدقات و زکوة از قبل عثمان و چون عثمان کشته شد کلید خزانه  
عایشه و ستماد و التماس با او کرد و عسیر محابه و اهل مدینه از میان جان و دل  
معیت کردند و از رعیت و حرص مردم نزدیک بود که باز دام خلیای هلاک  
نمودند امیرالمومنین گفت صلاح در آن نیست که مسیحی رویم تا مردم را معلوم  
نمود درین کار رعیت نمایند **فصل** فی ذکر بعض احوال امیرالمومنین علیه السلام  
چون خلیای از مهاجر و انصار بر روی معیت کردند خطبه بلیغ بخواند و خلق را

دعوت کرد باطاعت خدا و رسول و طاعت خویشین و گفت شما را معلومست که این کار  
از ان من بعد بجواز دست من اشراج کرده بودند و از منبر زیر آمد و در بلاد که ولادت بود  
از قبل عثمان عسکرمعزول کردند الا ابو موسی اشعری که مالک شفع و بر بعد پس قتم بن  
عباس را بکه فرستاد بنیاست خند و عبد الله عباس را پس در شتاد و عثمان حیف  
انصار بر انجراج گرفتن به بعد فرستاد و گویند دحارن فدا را با مات بهر شتاد  
و گویند عبد الله عباس گفت که بشام رو و او گفت که بشام نتوانم رفت که معاویه  
آنجا است و او این تم غنم است و اقل عذر او آن بعد که مرا محبوس کن ای امیر المؤمنین یا عبد الله  
عباس مشورت کرد در کار شام عبد الله عباس گفت منشور باید نوشتن معاویه و  
در باب شام چون اهل شام را معلوم شود که او از قبل تو آنجا و اقلیت من بروم و او را  
معزول سازم و معیزه را بخواند و با او مشورت کرد و معیزه گفت صلاح در آنست که  
شام را معاویه را مکن و بعد و کوفه را بطالع و زبرد عبد الله عباس گفت یا امیر المؤمنین  
بعد و کوفه از حیدر سواد اعظم اند و ایشان از جمله اعدا و تو با شنید تواند بعد که لشکر  
جمع کنند و بر تو خروج کنند ای امیر المؤمنین گفت رست گفتی صلاح درین نیست  
معیزه برخیزد و گفت بعد الیوم در کار که با من کوئی یا امیر المؤمنین نفس نزنم در باب  
مشورت تا زن به شام عبد الله عباس بهان از امیر المؤمنین منشور نوشتن بتولیت  
معاویه در شام و بفرستاد چون امیر المؤمنین را معلوم شد گفت چرا چنین کرد  
گفت کفتم اگر منع کند مثال مرا منع کرده باشد و اگر ولایت از نام قبول کند مثال  
تو خود بوبرسد ای امیر المؤمنین هم مثال نوشت که مهاجر و انصار بر من معیت گرد





این خبر رست باشد من ترا خلاص کنم و بفرموده ما اورا نجوس کسه و در چون خبر قتل علی علیه السلام  
 برسد اورا خلاص داد اما عبید الرحمن بنی بود عبید الرحمن اورا بدید و برود عاتق من  
 عبید الرحمن جو نیت که اورا زن کشته و استعدای عقد آن لعینه کرد و گفت مهران  
 بخت کرانت گفت چند است گفت سه هزار درهم و غلامی و کینزگی و قتل علی  
 آن ملعون گفت این جمله سبقت الا قتل علی آن لعینه گفت طلب کن ما اورا غافل دریا  
 و اگر بجایی بعد از قتل او غیش من با تو خوش باشد و اگر کشته شود ثواب آخرت  
 ترا بهتر باشد و آن ملعون نشیث را که مذهب خوارج داشتی سپاری گرفت و آن  
 سه ملعون این سه را با سخت بن فیس در میان نهادند و قضا مدد رسیده کوفه  
 معسکه بعد و کبود پوشیدن که ایمرالمومنین پدر و برادر اورا در نزد آن کشته  
 آن ملعون حقه عظیم بدین سبب رد داشت و حجره را کتب همه شب در سجده  
 و نماز میکرد و کتب کلمات نشان نظیر بر دازین کار بیرون رفت تا ایمرالمومنین را خبر دهد علی  
 از راه دیگر در آمد و بعد اتم کلثوم گوید که پدرم ایمرالمومنین آن شب بخت و نماز میکرد  
 چند نوبت بمیان خانه آمد و گفت والله ما کذب و ما کذبم کلثوم گوید من گفتم ای  
 ترا چه رسیده است گفت والله که در صبح آمم و زخم خورده باشم و دوران رمضان هیچ  
 ششی از سه لقمه طعام زیاده تناول نمود و شفاعت کردند که زیاده بخور گفت من بخوام  
 که پیش خدا روم و از دنیا هیچ چیز با من نباشد و هر وقت که از عیب بر بکنی دست  
 محاسن نهاد و گفنی ما بحسب شقیها الی بخفیها من موفنا بدم چه مانع من این  
 بد بخت ترین مردم را که این محاسن را بخون سر من حضا کینه ابو صالح گوید من از علی

شنیدم



شنیدم که گفت من از رسول مراد خواب دیدم و شکایت است با او بگفتم گفت غم مخور که  
 نزدیکت که بمن رسی و از دست عذر ایشان خلاص شو بعد ازین خواب و روز  
 برآمد او را زخم زدند چون این ماجرا بگفت باز گفتم حجت است که مسجد رو دام کلنوم گفت  
 صلاح در است که تو بدون زور و جبره بن ابوهریره را بفراوانا مات کنه امیرالمومنین  
 چنین کند بپیمان شد و بر حجت و گفت از ترک ثواب کرخت و گفت اشهد حیاتی  
 للموت فان الموت لا ینکح ولا یخرج من الموت اذا احل یوادی کا کوبنده از نور  
 که عبد الرحمن معیت میکرد امیرالمومنین از دهفت نوبه معیت بسته امام حسن گفت  
 این چه گونه است که این تغلیظ که با او میکنی با همجنس نکرد گفت اگر صد چندین بگم اول  
 خود ترک نکند روزی آن لعین با علی در راه بر سر است آب و باید بفروشا است  
 باو دهند چون آن لعین سوار شد پشت امیرالمومنین کرد و گفت ای بدحیاته  
 و یی قتل علی من خیلک من مرادی عمر خطاب روانه کند روزی را کرد روزی  
 شک افشادی که او حلال زاده است با حرام زاده رسول گفتی او را در مقابل علی بدارد اگر  
 بخند و حلال زاده است اگر کبر و حرام زاده رسول گفتی او را در مقابل ابی سبیح  
 علی را بگور تا حق من بگذارد امیرالمومنین گفت با رسول حق آن لعین چیست بر من رسول  
 گفت میگوید که بشارت او را که هیچ دشمنی نباشد او را که با زن خود صحبت کند الا که  
 من با او باشم قال الله تعالی و شارکم فی الاموال و الاولاد و الحیث که دشمن  
 خاندان جز حرام زاده و ثواب بودن بهر صورت امیرالمومنین بدون آمد و شد و حیات  
 یکبار دیگر بخوان و چون بهمن خانه رسید کوبنده و در خانه او بودند چون او را

دیدند و در میان خانه بابت کردند و سپاد کردند و نام کلثوم پیش از اذان منع کرد و علی علیه السلام  
 گفت بگذار که ایشان نوحه میکنند با بهای مبارک امیرالمومنین ع سبب شده بود  
 چون بحجه درآمد آن حرامزاد خفته بود و همه شب منظر مرعبه که علی علیه السلام مسجد در آید  
 در آنوقت در خواب ربه امیرالمومنین آواز داد که الصلوة ایما الجماعة شیب  
 بر حونت امیرالمومنین ع بحراب رفت و نماز مشغول شد شیب بعین زهر زد  
 انفر کرد او بگرخت ع رب الرحمن علیه التغمه درآمد و فرزند بخت بزد امیرالمومنین چون  
 نماز مشغول شدی در از عالم خبر نبود نماز سبک بکند و خون روان شد از  
 محاسن مبارک خون بدست میگرفت و لطایق میمالید و گویند که انتر آن خون هنوز  
 از انجا باقیست آن بعین نیز بگرخت شیب در خانه رفت و میان بند اذان  
 از میان میگشود و را بر عمر بود مسلمی گفت ای علی علیه السلام را نوازشی حونت که گوید  
 نه آرد بر زبانش جار نشد بهر غش هجسته بر کرد و بیشتر بر کردن او زد و بدوزخ فرستاد  
 و عبد الرحمن میگفت آواز در شنید افتاد که عبد الرحمن علی را علیه السلام گفت  
 صالی می آمد کلیم بر دوش چون او را دید که میگفت او را بگرفت و کلیم در کردن او  
 انداخت و مرگشید تا پیش امام حسن و امام حسین علیه السلام آورد چراغ ساور و زد  
 امیرالمومنین ع را نجات بردند و جده سپه خواهر امیرالمومنین را بفرمود تا ناز عجا  
 بگردان بر امیرالمومنین شری ساور و زد گفت بآن ملعون دهید که ترسیده باشد  
 مردم او را میرنجایند نکر ای ملعون امیرالمومنین را چاکشتی آن بعین گفت من گشتم  
 چراغ ساور و ندانم بنده که حال حونت چون میل بخواست فرود برد گفت ای امیرالمومنین

اگر صبر



۲۷۱  
اگر وصیتی داری بگوی که ملعون کا خود کرده آملعون گفت هزار دینار بشمار دادم و هزار  
دینار بر هر آب دادم و برین بشمار مالیدم وصیتی که رسول با علی علیه السلام گفته بود باز گفت و گفت  
ای حسن بعد از من و توحید و حق تو باشد و بعد از و پسر او علی بن العابد بن تا آخر  
گفت و فرمود که اگر زن من با من بعد از من آنچه را من بابت بکنم و اگر مبرم من از یک  
زخم بوی مزید چنانکه او مر یک زخم زد و چون او را کشته باشند خفته خفته او را بوز  
چنانکه خفته مای کشند کان انبار بسوزانند که علی رحلت فرمود امام حسن علیه السلام بموجب  
وصیت پدر آملعون را کشت و بعد از قتل او ام المومنین که دختر جعفر که مومنه بود خفته خفته آن  
لعین را از امام حسن بخوبی و او را بسوزانید و امیر المومنین است یکم ماه رمضان  
متوفی شد و وصیت کرد که چون غسل و کفن من بکنند متوجه غر غر شود و جنازه  
را آنجا برید هر جا که مفتاح جنازه بر زمین آید مرا و آنجا دفن کنند بعد از آنکه  
رحلت فرمود امام حسن را غسل کرد و نماز برد که اند و مواله در عقب او نماز  
کردند و چون جنازه برداشته آواز ملا که چون آواز مکس غسل می شنیدند و جنازه  
برداشتند متوجه غری شدند که محض مشورت چون رسیدند سنگی بدید آمد  
سفید مرقد آنجا زمین آمد و جعفر قبر آنحضرت مشغول گشته چون مقدار دو کز کنند  
قبر برید آمد و مدی و درو کنند و وسایل آنجا انداخته و بر آنجا نوشته  
که این قبر است که نوح نخی از برابر او خود علی بن ابیطالب که وصی محمد رسول الله  
کنند و آنجا دفن کردند و قبر را بهمان ساخته حبه آنکه امیر المومنین حسین و  
کرد و بعد که مبدلات که بدورینی امیه مروان بن موت کبرند و اگر قبر اسکارا

باشند خراب کنند و چون مؤمنان از سر قبر باز گردیدند معجزه او باز گفتند که نوح پیغمبر بخیرین  
 هزار سال جهت او قبر کند و الحال آنکارا شده موالیان را رعبت افتاد که بروند و  
 آن معجزه را مشاهده کنند برنشند و بیدند جمعی گویند که چون آنجا رفتند چند آنکه  
 طلب کردند هیچ اثر از قبر نیافتند که حق تعالی آنرا پنهان کرده بود و آن قبر همچنان  
 پنهان بود تا بر روز کار مارون از ریشید روزی مارون بصید رفت کلاً اهوان آن  
 تل خفته بودند چون از آنجا برآمدند سگان و یوزان قصد ایشان کردند و باز  
 چون آنجا میرفتند هیچ سگی و یوزی را ندیدند ایشان نگریستند مردم متعجب شدند  
 مارون متعجب نشد آنجا حیمه نزد و بکوفه درشتاد و پیرستن را بخوان و این حال  
 از و پرسید گفت من از پدران خود شنیدم که می گفتند قبر امیرالمومنین آنجا  
 مارون سه روز حیمه آنجا زد و بود و تفرغ میکرد و هر حاجتی که او را بود  
 آنجا رفتی و از خدای تعالی بخوایستی روا شد و گویند امام جعفر صادق علیه السلام  
 در مدینه بود او را بخوان تا قبر بر قبر امیرالمومنین زد که چندین است تا مارون  
 بر آنجا قبه ساخت و امروز قبله حاجات عالمیاست و گویند که چون امام حسن  
 و امام حسین ع از دفن امیرالمومنین ع باز گردیدند آواز ناله شنیدند بعقب  
 آن ناله بر فتنه کور عاقر بر سر پادشاه گفتند ناله تو از چه چیز است گفت مرد  
 پرو کورم مرد درین شهر بود هر روز آمد و توقفه کار من کردی و از برآ  
 من طعام آورد و مرا روز سه روز است که بر من نیامد امام حسن گفت نام آن  
 پسر سیدی گفت پرسیدم گفتی از بندگان من ایم چون بن من آمدی نور



در اندرون من ظاهر شدی و این خانه از بوی عفت و معطر شدی امام حسن و امام حسین  
علیه السلام با سوال بیان در گریه فداوند گفتند این نشان پدر ما است او گفت پدر شما  
کجا شد و که بود و شما چه کسایند گفتند که ما حسن و حسین پسران علی بن ابیطالب ایم  
پدر گفت پدر شما کجا شد گفتند ما او را دفن کردیم امروز و این ساعت از سر قبر  
اومی ایتم بر دست دراز کرد و دامن ایشان بگرفت و گفت بحق امیرالمومنین  
علی که مرا بر سر قبر او برید و را بر سر قبر امیرالمومنین بردند بر روی بر قبر نهاد  
و بسیار کبریت و گفت ما جان بحق تسلیم کرد امام حسن و امام حسین بخبر او  
گرفتند و هم در حواله امیرالمومنین دفن کردند عمر آنحضرت شصت و سه سال  
بود و ده سال بعد از بعثت رسول و هفت و سه سال بعد از بعثت و سی سال  
بعد از رسول مدت خلافت پنج سال بود و ماه حنبله بعد از بعثت و ایام در میان  
بودی با کفار و در ایام خلافت پنج سال و ایام در مقامات جور با معاویه  
و محاربه باطلحه و زبیر و خوارج و اشغال آن و در جهان همگی پس از او و نه بعد از  
لقب امیرالمومنین و الا او را و آن جهاد که او را هیچ رسول را نبود و آن شجاعت  
که او را بود همگی پس را نبود زنی چون فاطمه زهرا و مرتی چون محمد مصطفی از ایام طهوت  
تا بروز رحلت و اولاد چون امام حسن و امام حسین سینه جوانان اهل بیت  
که همگی پس را نبود و کثرت اولاد که او است از سادات کبار که به تعیین اسم و نسب  
مشهورند هیچ رسول را نبود و نسب رسول را و بعد از فاطمه زهرا علیه السلام  
فی تعیین تاریخ اعمار الخلفاء الاربعة بدانکه بر فور کار عمر ابو موسی اشعر از قبل او در

بود و بعضی از نواحی روزی بجز نوشت که ماههای نو می رسد و تاریخ آن ندانم عمر را  
 را حاضر کرد و درین باب با ایشان مشورت کرد و بعضی گفتند روز مبعوث رسول باید گرفتن  
 عمر پسند نکرد و با علی مشورت کرد و گفت حزیج الرسول من اهل الزک و هو یوم هاجر  
 روزی که رسول بدون آمدن میان اهل شریک و آن روز هجرت بود عمر را این معنی  
 مرضی نیست و و بنیاد برین نهاد و با فاضل ملک نوشت که تاریخ از روز هجرت  
 اعتبار کنند بنیج ابوالحسن الفارسی نامی در کتاب تاریخ خلفا چنین آورده که نام  
 ابوبکر حبیب الله بود و نام پدر او عثمان و لقب او عتیق بود و عبد الله بن عثمان بن  
 عامر بن کعب بن سعد بن نیم بن مره بن لوی بن کعب و کنیت پدر او ابو قحافه  
 بود و مادر او سلمه دختر مخزوم و برادر عثمان بن عفان بودی در بیت المال و امثال  
 آن و وزیر بر ملک و قهر و منع و تولیت و لایات عزل و تعیین نواب بهر شهر  
 عمر خطاب بعد از او چندی گشت استقلال کرد و اقبیلونی میگفت از کج خلافت و  
 و میگفت من لایق این کار نیستم علی این کار و لایست و عمر نکند استی که مردم  
 اقاله کنند و گفتند ما اقاله نو کنیم مدت خلافت او دو سال و سه ماه و هشت روز  
 بود و گویند سیزده روز و روز اول در سقیفه بنی ساعده از مردم معیت ستاند  
 با ستم و جمع که از اعدای اهل النب رسول بودند و دست و عقیم جادی الاخر در سینه  
 ثلث غنم متوفی شد و از اثنی عشر سال بعد و پدر او روز وفات او زنده بود  
 و هیچ خلیفه در حال حیات پدر خلافت نکرد الا او پدر او جایز لفظا بود لیکن  
 لیکن که از خطبه صادر شد که موجب قد شد بر ضرورت قد پدر خلافت

مکرز بانی



بابنی زدن و چون چنین کردی عذاب ما اتراند بعد حشر مال و لا نقل لها اف  
 و لا تنهرها و اگر ترک حد کرد در هم عامی بود را ما یوسف امثال او را بوقت بعد  
 از پدر بودستما که در حال حیات پدر بود لیکن در انصورت عصمت بود که ازین مطننه  
 خلاص میداد و یوسف از ضرب و تواب پدران بودند در حال حیات ایشان اخیل  
 در آن کار اما گویند که در روز مبعث رسول ابو بکر اچهل سال بود و پست و سه سال با رسول  
 و دو سال و کسر بعد از رسول پس روز مرگ شصت و پنج سال و سه ماه و کسر  
 بوده باشد و او بنیاد برست نه بر روایت اول و او را بنی نیم بعد متنبه عکفت  
 کینست ابو جعفر بود و چنین گویند که او از عمر برین کعب بود و عمر بن خطاب بن عبده  
 بن عبد الله بن قریظ بن زریح بن عدی بن کعب بن لوی بن غالب و زریزاد بن  
 مسلم بود و مدت خلافت او ده سال و شش ماه و چهار روز بعد ابو لؤلؤ غلام  
 میگرداد و اکتبست پست و ششم ذی حجه سنه ثلث و غزیر بن من الهمره و آنروز اکتبست  
 و سه ساله بعد و نماز بر و صهیب مولای بن عبد الله بن جذعان کرد و از امام صادق  
 پرسیدند که چون بعد که خلق همه ارادت ابو بکر و عمر داشتند و دون عثمان جواب داد که  
 ابو بکر و عمر عادل بودند بر عالمیان الا بر اشرافان محمد اما عثمان طینم او عام بعد  
 بر ما و بر عالمیان بدین سبب بود که با اتفاق در اکتبش و خلق را با و چندان  
 اعتقاد در نباشد که باز نشاید گفتن مگر برای صحتیت شیعه و اهل بیت رسول  
 خیر حنیفه بر هم بنده مگر جمیع که است با از عثمانی گویند و در عددی بعد متنبه  
 کینست عثمان ابو عبد الله بعد و او عثمان بن ابی العاص بن امیه یعنی عثمان بن عفان

ساحر است چون عمر از آنجا بیرون آمد محمد گوید که من گفتم یا ایت قل لا اله الا الله گفت بخدا  
 که مگویم و منبوا تم گفتن تا بدوزخ رسیدن در نابوت شدن چون ذکر نابوت کرد  
 من گفتم بجز میگوید از و پرسیدم که نابوت چیست گفت آن نابوتی باشد که در زیر صید  
 طغیات دوزخ و در کات آن در آنجا دوازده تن هستند من که ابو بکر و عمر و عثمان  
 و معاویه و یزید تا آخر ایشان باز گفت چون حق تعالی گوید که در دوزخ بتابد آن نابوت  
 را از مقام خویش که عشق گویند بیرون آوردند محمد گوید من گفتم یا ایت همدی گفت  
 والله ما عهد لعن الله این صنها که هو الذی صدق عن الله که بعد از جاری شدن این لعن  
 لعنه الله گفت ای پدر هذیان میگوید گفت بخدا که هذیان میگویم لعنت خدای بر پسر صنها  
 که اوست که مرا باز داشت از ذکر خدای بعد از آن که آمد بمن پس چه بد قرینی بود لعنت  
 خدای بر و روی بر زمین نهاد و زاری می کرد و بابل و نبورنا محل جان دادن عمر  
 و برادر عمر عبدالرحمن در آمدند و از من پرسیدند که او دیگر او چه گفت من باز گفتم عمر گفت  
 زنهار که با علی از کفر محمد گوید معلوم بود که رسول هر شبی در جواب با علی علیه السلام  
 سخن میگوید بعد از اعلای میکنند او را و از جعفر جامع علوم او را معلوم شود  
 و نیز ملک با او گوید چنانکه با مادر یسعی مریم و مادر موسی و زن ابراهیم ساره که با  
 ملائکه مکالمه میکردند و ایشانرا میبیدند و این جمله در قرآن موجود است معاذ  
 جبل بوقت مرگ گفت مادر حجه الوداع با یکدیگر عهد کردیم که بعد از رسول بگذاریم  
 که خلافت کند بشیر بن سجد و هبید بن حصین نیز درین عهد بودند چون رسول  
 متوفی شد معاذ گفت من انصار را کفایت کنم شما فرشتگان کفایت کنید تنه این

مکرر



عمر گفت بدرم بوقت مرگ علی را حاضر کرد و از و حلالی می جوئست علی گفت من ترا  
حلال کنم تا دو مرد را بر خود کواد کردانی بدرم روی بدیوار خانه کرد ساعتی ثانی کلمه  
استحلال اعاده کرد علی نیز اسناد عدلین اعاده کرد بدرم روی بدیوار خانه کرد علی  
برخواست از خانه بیرون رفت و چون طعنه بر او آورد و بدشیر بود و دادند  
باز خود و حسب از وی بیرون جمع پیش او رفتند و شاربتهامید او ندید بهشت عمر آه  
سرو بر آورد و خبا که نزدیک بود که روح از او بر آید پس گفت **وَاللّٰهُ لَوَاتٍ**  
**لِّی مَا فِی الْاَرْضِ مِنْ شَیْءٍ اَوْ یُبْضِیْهِ لَافْتَدِیْتُ بِهَا مِنْ حَوْلِ الْمَطْلَعِ** بخدا اگر  
بامن بود هر چه در زمین است از زرع و سبزه بخدا بخود داد مرا از حول آنچه منطوع  
شدم بران و این روایت ابن عباس است و روی الله قال لوددت ان  
لم ادخل فی النار دوست داشتم که داخل آتش شوم و امثال این روایات و دلائل  
این قول امیر المؤمنین است که ما زلت مخصوباً منذ قبض الله ورسوله  
و لقد مات وانی والله لا ولی الناس لها شیء یقضى هذا وایا گفتی که  
لو کان حمزه و جعفر حین ماطع بینما ابوبکر و عمر لکن ابتلیت جلیفین حیا  
فبین عقیل و العباس بنه اگر حمزه و جعفر زنده بود ابوبکر و عمر طمع و غش  
کردند و لیکن من مبتلا شدم مدو سو کنند خورند بپا برهنه که عقیل و عباس  
در ادرا این ابو جعفر محمد باقر است علیه السلام **فصل** در کتاب فتن  
فلما لم آت که ابوبکر در مرض موت ناسف میخورد که لیکنی لم او من الاشعث  
بن قیس را امان ندادم و خواهر خود بدو ندادم و این حال چنان بود که



اسفند بن فیس نزدش بود و او را بر سرش نشاند و از احکام او قتل بود ابو بکر باید رفت  
 کرد که ابو مخنف از روز اسلام عرض کرده بود پدرش گفت ما او خوشی کن و خواهر را  
 ما و دو که اینمغی ما را مخزن باشد اگر در جاهلیت بود این کار ما را متمنی نشدی ابو بکر  
 برای طلب ملک جاد و خواهر را با و داد و حکم اسلام بر و نراند صانع بن حمله نشی گو  
**شعر** انتی مکندی قدان قدان تحت الی غایة من لقی صیفا کفرا  
 اکان نواب النکت احیاء نفس کان نواب الکفر فوج البکری فلوانه  
 یاتی علیک نکاحنا و قویجه یوما لا ممره مهرا و لو انه دام الی ابد  
 مثلها لا نکتة عشر و ابتعد عشر فقل لابی بکر و قد شئت بعدها  
 و نیشا و املت البنا هتة و القدر اما کان فی نیم بن مره واحد  
 فقیجه لولا اردت به الفخر فلو کنت لما ان اناک فنتلته لغدمتها  
 ذخر و اخذت ذکرا فاضحی دعی ما قد فعلت و فیضه علیک فلو حما  
 جوت و لا اجزا اسف دوم گفت و لبنتی لم اکشف مت فاطمه کاشکے کشف  
 خانه فاطمه نکردم این نه جرم او بود بلکه صاحبان او عمر خالد بن ولید کردند تا  
 عمر مکانات از کرد که کانت معبت ابو بکر فلتنه و فی الله المسلمین شتر هائمن عاوا  
 مثلها فاقتلوم اما روز جزا و عقوبة صاحبان بفریاد او نرسند و من ستر مال  
 من الترو و من سارنا سا یلا و دمن کان غاصبا حقنا فبوم القیمة مبعاده  
 ما سف سیم که لبنتی لم اتول بوم السقیضه لامره کاشکے در روز سقیفه قبول  
 کار سندات میگردم و این دلالت میکند که او بد رعایت خود مشا هدد

کرد



کرده بود بحکم فکشفنا عنک عطاءک بفکرک الیوم چه بدید کشودیم ما پرده ترا پس چشم  
 تو امروز نیز هست و دلیل بر آنکه هر چه کردی با جازت خدا در رسول و بی مسورت مؤمنان  
 کرد و الارسول گفت ما خاب من هشار و دلیل برین قول عمر کانت بیوعه الی بکر  
 فلتنه الح و لکن قال بغالی اخر جبا نعل صا لما غیر الذی کستنا نعل جبارم گفت کاشکه  
 چون محارب بمن آوردند بکنیم بار ما کردی و او را با تشنوختمی که احراق قول خدا  
 و رسول به **مفسر** فی القناد قنا موضع العصب و دلیل قله نقالی  
 لا تدخلوا بیوت البنی الا ان یؤذن لکم الی طعام غیر ناظرین انا و لکن  
 اذا دعیتهم فادخلوها فاذا اطعمتم فانتشروا داخل شوید خانه های پیغمبر را مگر  
 اگر اذن دهد شما را سوی طعام در حالی که نظر نکنید بطرف طعام او و لیکن هرگاه  
 بخواند شما را داخل شوید و هرگاه حوز و دید بر آکنده شوید و آرام گیرید بشیندن حدیث  
 او مباد که او را گرامت باشد و از شما شرم کند و اظهار نکند وجه استلال خفی تعالی  
 منع کرد از دخول در خانه رسول در حال حیات چگونه اذن دهد بعد از موت پس  
 ایشان آنجا بخلاف قول خدا در رسول خفته باشند و خانه ها از رسول بودند قال  
 تعالی بیوت البنی امانت خانه بار رسول کرد و اگر چه گویند خرج رسول الله من  
 حجرة عایشه اما این سبب نیز هست و امانت ملاست چنانکه گویند عایشه  
 چون کسی در خانه بعد خروج من حجرة بر او نی ملاست و شاید که گویند عایشه  
 و حفصه پس از آنجا دمن کردند بطریق الثمن زیرا که شمس را نبه سهم باید کردن و  
 نه سهم هر یکی سهم دادن پس شمس از آنجا خبر رسید بلکه کمتر چگونه دو کور توان

بوم لا ینفع الظالمین  
 من قدر نعمهم  
 و لهم انفسه و لهم سواد و قورنهم

کردن و بقول ایشان رسول را میراث نبود بلکه رکعات و صدقه بود بر مسلمانان بنا بر  
 رسول در زمین مردم مد فون با شد شاید مسلمی گوید من رافعی هستم که ایشان آنجا حفنه  
 با رسول و رسول فرمود و کن اهل البیت لایحی لنا القدره خاصه پس بدین حال و این  
 عملات باطلست پس باید که ایشان بغصب خفته باشند و اگر ختم گوید که ایشان را میراث  
 بعد به پدر دادند **جواب** این باطلست بدانکه اگر ایشان را میراث بود فاطمه را نیز به  
 دوزخ ختم آنرا بنوعی کار می که دختر رسول را از رسول میراث گیرند و دختر ابو بکر و عمر از رسول  
 میراث گیرند و اگر خانه ایشان را بود و بر رسول دادند در هجده رجوع رفت الی جامع فی الهجده  
 کما الکلب یعود فی قبیته رجوع کنند و در بخشش خود چون سگ است که قی کند و باز  
 خود دیند و در صورت نقص عهد رسول بود استلال دوم حق نعم حضرت است که مکاتبت  
 در خانه رسول نشینند و جمع که این معنی میگردند ایشان را از آن منع کرد و تا و پس فرمود  
 پس چگونه بی اجازت خدا و رسول آنجا خفته و با خبر گفت آن ذلک کان یودی البقی  
 چه بدستی که آن نشستن اندا و هد پیغمبر را در حق موزیان رسول گفت ان الذین یؤذون  
 الله و رسوله لئن لم یأتهم الله فی الدنیا و الاخره الی آخر الذلّه و جبه خرابا ایها الذین آمنوا  
 لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت البنی و این سنت هنوز باقیست که قراد مسجد رسول  
 بواسطه اقرار او پیشال امر او آواز بلند بر نیاورند و ایشان کلنکها و سبها کنند  
 در حضرت رسول و سب طاعت و بر زمین صلب میزنند چنانکه آواز و صدای آن  
 به تنیه مدینه میرسد خدای تم ششم دعا و ایشان را رسول باز نداده بعد از ایشان در  
 بعد و بعد از رحلت به تر از آن و قال تعالی ان الذین بنیادونک من و را الحجات اکثرهم

لا یقولون





لا یعقلون انما کنتم نرا از پس دیوارند امر کنند اکثر ایشان بپغلانند حق نم بخونست که رسولا  
 از بیرون حجب آواز دهند چگونه شاید که در خانه او خفند و آن آوازها چون لرزه  
 و صاعقه در انجا نهادند منتظران بعد از رسول زمان او در حجب و ما که در حال حبس  
 رسول آنجا ساکن بودند بعد از رسول نیز در آنجا ساکن بودند مضمون و قرن فی بنو کن  
 یعنی قرار گیرید در خانه های خود الا عائشه که رسول او را از خانه بیرون کرد و ستر این  
 آن بود که او میداشت که بعد از او بر شتر سوار شود و بجهاد رود و غز کند تا ثواب حاصل کند  
 بنابر فضیلت او بر دیگر زنان بدین درجه بود که او فقه علی و حسن و حسین علیهم السلام  
 و صحابه رسول میکرد و زنان این معنی را روانه شنیده مخالفت را شرم باد چون رسول بوجی  
 این حال را میداشت و دانست که خجالت او باشد که زن او چنان کند و در شکرها  
 میمند و میسر و قلب بهت کند طلاق او در دست علی کرد و علی بدان امر متشال  
 نمود تا آنچنان که خانه نداشت نو هرگز نداشت **منزل** فی اسلام علی علیه السلام  
 علی در اسلام سابق بود پیش از ابوبکر و عمر و عثمان و با ایشان و بعد از ایشان  
 عبادت خدای تعالی کرد بلکه عبادت عالمیان از برکت جهاد اوست و قال رسول الله  
 لغزته علی خیر من عبادۃ النفلین همه آئینه مرتب علی بهتر است از عبادت جن اوین  
 و اما آنچه گویند او روز ایمان طفل بعد ایمان او را اعتبار بر نبات **جواب** اگر ایمان  
 طفل را اعتباری نباشد پس فطرت خداست بعبادت بعد از فطرت الله التي  
 فطر الناس علیها فطرت او و آفرینش است بعبادت تعالی باین که مردم را بران آفرید و  
 حدیث خلقت عبادی کلمه حنفا آفریدیم بنده کان خود را همه پاکیزه دین و حدیث

رحلت م

ما من مولود الا وقد يولد على الفطرة فاعواه يهودانه وينصرانه ويمجسانه  
 بهج فرزندی نباشد مگر آنکه بر فطرت اسلام زاین بود پس پدر و مادر او را یهودی کنند  
 یا نصرانی یا مجوسی یا آنکه درجه نبوت بالاتر از جمله مراتب است چون نبوت که در کان جابر است  
 ایمان اجوز باشد خاتم نبی را پیغمبر و او را او کو دک بگویند کما قال تعالی یا ایها الذین  
 بقوه و اینها حکم مبتدیان که بر نبوت و ما و اویم ما و حکم را و او کو کی و عیسی را نبوت  
 و کتاب را و او کو کو دک بگویند انی عبد الله انی الکتاب و حبلى من نبی من خدام  
 که آمد من کتاب و پیغمبر گردانیده این عجله معانی ایمان تواند بود و حال یوسف  
 علیه السلام همچنین بود چنانکه در چاه با او گفت و او حینا الیه لننبتنهم با مرهم هذا  
 و هم لا یستغرون و در فرستادیم بسوی او که تو خبر ده مرا بشی زامی تواند بود بطریق  
 اولی **جواب آخر** علی علیه السلام خود عین ایمان بود ایمان ما و دشمن واجب و لازم است  
 بحکم اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم چنانکه امر و مومن زاده را  
 از قبل مادر و پدر نمونند که او ایمان آورد زیرا که بران زائیده حال علی علیه السلام چنین  
 بود زیرا که ولادت او در خدمت رسول بود و هرگز عبادت بتان نکرد و اما ابو بکر  
 قبل و شش سال عبادت بتان میکرد و او را ایمان میبایست آوردن **آخرو**  
 علی ۴ روز در حالت شصت پنج ساله بود و گفته اند شصت و سه سال و شصت و سه سال  
 با رسول و سی و نه سال تا بخواجه بعد از رسول زن بود و در سینه و سالکی بلوغ تواند بود  
 و بدو سالگی نیز که وی که نشود و غار او بقوت باشد سلیمان که بالغ بنده با اتفاق چون بکران  
 کافران نبود و سایه کفر بر او نینفتاد **جواب آخر** استنا که کو دک بود و ایمان او الهی



بود بانه اول مرتبه است که بالا تر است از جمله مرتبه انانی و دوم لابد که بدعوت رسول  
بود باشند و رسول با جازت خدای تعالی کرده باشد کمال شایسته و ما نطق  
عن الهوى ان هو الا وحي يوحى وقال ما انا من المتكلمين وقال  
ولو تقول علينا بعض الاقاويل لاخذنا منه باليمين ثم لقطعنا منه الوتين  
بنا برخص خدای و رسول و دعوت او از میان کودکان عالم بد که بر مرتبه مرتبه  
برزک بود باشند در میان عالمیان و پیش از این نوع کار نبوت باشد با امامت  
و اعلام این نوع از مرتبه عند البلوغ خبا که در زمان بلوغ عیسی بشارت بمجد او  
برای اسلام نبوت او داد اگر نه فرضا بوجوه الهی بود و نه بدعوت رسول بلکه ایمان  
او من نقاد فیه بود و این فضیلتی بود که هیچ عقل این درجه برسد و خاطر محیط  
نکرد و زیرا که در دین شرک بود کفر و جهان فاش **جواب** حق تعالی رسول  
را با اتفاق مکلفان فرستاده بود و کان و مجاین و با اتفاق رسول در دعوت  
کرد بدین باید که بالغ بودند **جواب** حق تعالی رسول گفت و اندر غیر مکلفان  
یعنی بنده و حوثنان نزدیکتر خود را محکم این آیه لازم بود که اول حوثنان خود را  
دعوت کرده باشند زیرا که عرف و عادت طایفه است که شخص حجت عالمیان و عظم  
گوید و اهل خانه خود را اهل فروگذار و با آنکه حق تعالی گفت و امر اهلک بالصلوة  
و اصبر علیها و در فرمان ده اهل خود را بنماز و جهد کن بر آن و قال فوالله انکم  
واهلکم ائارا نکاهدارید نفسهای خود را و اهل بیت خود را از انش و اقامت  
که علی عم معاویه نوشت و او بر علی انکار نکرد و سبقتکم الی الاسلام طرا

غلاما ما بعث اوان حلی و دو شنبه بود که بر رسول عم و حارثه و نماز کرد و علی روز  
سه شنبه با و نماز کرد و گویند که چون رسول علی را دعوت کرد گفت فعلت بد تا بایدم  
ابوطالب بگویم رسول گفت یا علی اتها امانه این امانت علی عم گفت ان کانت امانه  
فقد است اگر امانت پس مسلمان شدم عبد الله عباس کو بد چون دعوت کرد او را  
بنماز و اسلام علی گفت ان هذا دین مخالف دین ابی حنی انظر فیه و هشاوردا باقتلا  
یعنی این دین مخالف دین پدر منست تا من نظر کنم در و با ابوطالب مشورت کنم  
رسول گفت انظر و اکتب مکتب هینته ثم مال احبک یعنی نظر کن و پوشیده و در پس پرده  
مکتب کرد پس گفت اجابت کردم بفر کردن او و سر نگاه داشتن و با پدر مشورت  
کردن و صبر کردن ساعتی و داشتن که آن کار بادر نیشاید گفتن و اظننا که کرد  
و لیت که علی علیه السلام بدلیل قبول کردنه بقتلید و کودک بنود زیرا که کودک  
را تمیز نباشد میان حق و باطل و اگر علی عم بالغ بنود رسول او را وصیت نکرد در  
کتمان سر و او را امین ساختی و چون رسول او را امین ساخته بود باید که بدان  
و اتق بعد بماند و من در کتاب مناقب المطاهرین این باب را تمام کردم طلب کن  
حاصل که علی علیه السلام در مدت عمر خویش در زحمت منافقان و رسول  
گفت ما اودی بنی ما اودی بنی بغیر هیچ پیغمبر انداختید که من کشیدم و نیز همت  
که هیچ وصی را آنقدر که علی علیه السلام را که وصی محمد بود نیز بجایند <sup>فصل</sup>  
از زمان بستان یکی اعیان که گویند که شاعر انشاد میکرد در رسول و عمر  
در آمد رسول گفت جانموش با من پس عمر رفت رسول گفت انشاد کن باز

و انشاد



وایشان شعر و نغمه مشغول نشد با مر رسول از عمر سپارد رسول اینغی گفت خاموش باش  
شاعر گفت یا رسول الله این چه مرد هست که چون او پیش تو می آید مرا خاموش میگرداند  
و چون او میرود طلب انشاء میکند رسول گفت این عمر است و آنه لا یحب الباطل و یکره  
او باطل را دوست ندارد و رغبت محبت عمر رسول را باطل نسبت کردند چگونه شاید که  
رسول را رغبت شود با شیاع باطل و عمر از آن بری باشد و اگر بصورت حاشا و کلا باطل  
بر رسول حواله توان کردن در جمیع صور توان کردن لیکن نه هب ایشان خدای تعالی  
فاعل عسل فیناج است مقصود ازین عسل تزیین ساختن عمر است اگر تزیین ساختن  
عمر رسول را باطل گوید باطل شنود اندازند از مذهب فاسد ایشان عجب نباشد و با وجود این  
روایت کنند که عمر گفت احب الی الشجر و است برین چرمان نزد من شریک  
و نیز او گفت علموا اولادکم الشعر فانه دیوان العرب معرقة الساکم و حفظ منا فیکم  
در آموزید اولاد خود را شعر چه بدترستی که او دیوان و دفتر عربت و محل ساختن  
سبهای ایشان و حفظ منقبههای ایشان و گویند که ساریه بن رهم در نهادن امیر  
لشکر اسلام بود و عمر او را بغزاف ستاده بود و بعد از محاربه کفار بر و غلبه کردند  
و لشکر اسلام را شکسته عمر در مدینه برین حال مطلع شد و ندان کرد که ماساریه الجبل  
ماساریه الجبل هه افصح ساریه و النجا الی الجبل ای ساریه بگوید نباده برای ساریه بگوید  
نباده بر پس ساریه از او شنید و بگوید نباده برد و چون رسید بن راه او از او شنید  
پس کرامات ساریه زیاده بر شست از عمر زیرا که بدین بعد ساف فوشت استماع شد  
و غرض ایشان آن بود که رسول در غزای موده خبر داد و بود بوجرسمانی و بر رفع

حجاب که جعفر را بگذاشت بعد از وزیدن عاصف را و پس از عبد الله بن رواحه را عمر بن  
 از ساریه خبر داد و او را اخبار نیز کرد و گویند سنکر نزد دست عثمان بنیج کرد و غنم  
 ازین دروغ مساوات میان عثمان و رسول با آنکه اگر قصد حبسین دروغ  
 بگویند در مقابل سوره هل انی و آیه مباحله نباشد که حق نعم علی انفس رسول خواند با  
 با چند احادیث که درین باب وارد شد با معجزات بسیار که علی را بود مرتبه علی بجهت کسی  
 که جمعی او را با الوهیت قبول کردند که لغت بر ایشان باد و بران طائفه نیز که او را دشمن  
 دارند و بعد از رسول او را امام ندانند و با این جمله ترغیبات که بر شیوخ بنیدند اگر از مکه  
 استماع کنند در مناسبت اهل بیت علیه السلام فریاد بر آورند که رافضیست ما تنزه کنیم  
 از معصیات و صحبت امینا و الله و اقرار داریم رافضی ایم و ایشان بر خلاف این جمله اعتقاد  
 دارند هستند چنانکه هستند شیعیان مسلم که لک بحبل گویند ابوبکر رسول را اتفاق کرد  
 بحبل هزار درهم با دینار **جواب** اول حق نعم رسول را مستغنی گردانید با غنای خویش  
 از اتفاق ابوبکر **حجت** قال و وجه **ک** عا **ل**ا فاعنی و بابت تراعی الله پس غنی گردانید  
 دوم مال و سیم با خاس کما قال تعالی و اعلموا انما غنتم من شئ فان الله جنته و لرسول  
 بدانند که هر چه بغنمت گرفتند پس خیر است پنج یک آن و رسول را و صدقات بر  
 رسول و اهل البیت او حرام بود کما قال نحن اهل البیت لا یحل لنا الصده یعنی ما اهل  
 بیتیم که خلاف بیت بر با صدقه را و بیان ایشان گویند که ابوبکر را دو شتر بود و  
 هجرت کی از آن دو بر رسول داد قبول نکرد و گفت بمن بفروشن یا بکرایه بمن و  
 والا با نعام قبول کنیم با آنکه در ویش ترین اهل مکه بود و رعیتیم که او کان کرد

یاد آید



تا باب جاهلیت و وقتی مناد کرد در بازار ما چنانکه نعلبه گوید و کرباس فروختی و پدر  
 او صیاد بودی این مال از کجا پیدا کرده بود و حسب اهل مکّه درویش بودند و آن خفتم علیه  
 سنو فبغیکم الله من فضل ان بشاء و اگر تمیر سبزه از مغلسی پس رزود باشد که غنی گرداند  
 حد انما از فضل خود و اگر خواهد چون سوز و بر آید و امیر المؤمنین بر اهل موسم خواند  
 و منکران از طواف و زیارت خانه باز داشت مکنان شکایت فقر کردند که نفقات  
 ایشان از زوار بود و حق تعالی خبریه بود و مضاری ایشان داد و از نجاست که  
 پدر و ذبیح لازمست و بقانع و معتقدان و حسیب برای فقر ایشان و حق تعالی  
 هر جا که مدح مجاب کرد در از مهاجران مدح فقر کرد و الفقراء المهاجرین الذین اخرجوا من ديارهم  
 و اموالهم و قال تعرفتم بجماع لا یسلون الناس لما قام شتای ایشان از بیای ایشان  
 که سوال نمیکند از فروم از در عفت و قال الیوم اکملت لکم دینیکم و همّت علیکم  
 یعنی در صفت لکم الاسلام و ینا و قال رسول الله صم علی المنبر فآخر عمر الله هل ملئت  
 ای بس و جب باشد که امر و نهی و حلال و حرام جمله شرایع را تبلیغ کرد و باشد پس قیاس  
 و اجتهاد و استحسان باطل باشد و علل شرعیة منحل و تحت فرمان و من لم یحکم بما  
 انزل الله فاولئک هم الکافرون چه ایکی و رسول کی و شریعت کی و قاضی مختلف  
 هر کی راند هیچ قیاس بجا بیغنی کرد و مکر خواندند و لا یتقوا کا الذین یفرقوا و اختلفوا  
 من بعد ما جاءتهم البينات یعنی میباشند چون آنکه فرقه ها شدند و اختلاف کردند  
 بعد از آنکه آمد بایشان جهنم اختلاف و افتراق طوایف باین آیه باطل و حق یکی  
 فماذا بعد الحق الا الضلال یعنی حجت بعد از حق مگر که هر و حق تعالی فرمود و لو کان

پس عند غیر اندک و حسب دافیه است لانا کثیرا یعنی اگر قرآن از پیش غیر خدا بود بر اینی که درو  
 اختلاف بسیار بودی و گویند رسول فرمود اختلاف بسیار بود و گویند رسول فرمود  
 اختلاف اتنی رحمة الله از جمله عجایب است که اختلاف امت رحمت و اتفاق امت رحمت است  
 و با اتفاق سخط است و فرمودت من حکم دنی و زن عشته و در احم ما خطار حکم الله بچی بوم  
 البقعة مضموعه و ایداه هر که حکم کند بدو درم بسج خطا کند و حکم خدا پاید روز قیامت  
 دستهای برین و نقیض روایت کند تحت اجتهاد و اگر که اذا اجتهدت للحکم ما خطا فله اجر و اذا  
 اجتهدت و اصاب فله اجران یعنی هر که اجتهاد کند و خطا کند او را اجر برایشند و اگر اجتهاد  
 کند و صواب کند او را دو اجر برایشند و گویند کل محبة مصیب یعنی محبة صواب منتهی است  
 چون خطا ما و تناقضات ائمه و ایشان و جهل ایشان بر عالمیان مخفی نبود این حدیثها  
 بدر رفع اقرار کرده اند و منکلات خویشان را عجب اگر در همه عالم هر یکی اجتهاد  
 بکند و قوی تقریر کند در یک مسئله از اصحاب دانند الا ائمة شیعه و علماء شیعه  
 چون امام زین العابدین و امام محمد باقر و جعفر صادق و موسی بن جعفر و علی بن موسی  
 و امثال ایشان علیه السلام با آنکه خاندان عصمت و طهارت اند و از اهل بیت نبوت  
 بقرآن ایشان را در هیچ عقد رنبا و رند با آنکه دانند که علماء ایشان چون ابو حنیفه و  
 شافعی از محدثان اکروان امام جعفر صادق علیه السلام بودند اما عجب کار بود که  
 اجتهاد و بازار رحمت و اجتهاد امام جعفر صادق که او را اخبار هزار را و معتبره  
 از ایشان ابو یزید بسطامی و ابو حنیفه کوفی باطل بود سبحان الله ما اعظم  
 هذه العداوة لهذا القائل مع عنزة رسول الله یعنی چه بزرگ کرد ایند و عداوت

این علامه





ابن طاووس را با عزت رسول با آنکه در کتب ایشان مشهور است که رسول گفت اتی مخلف فیکم  
 ما ان منکم به بن یفلو کتاب الله و اهل بیته غیری رسول گفت مشک مکتب خدا کند و عمر  
 من ایشان مشک بقیاس کنند و عبد الله عباس گفت اول من قاسی الیس و رسول گفت  
 مثل اهل بیته کشتل سفینه نوح الی و هم رسول فرمود البجزم امان لاهل السماء و اهل بی  
 امان لاهل الارض من امنی یعنی ستارگان امان اهل آسمان و اهل بیت من امان اهل  
 زمین از امت من و باین روایات اخبار درست در این شاخه و ابو حنیفه و ک  
 و حنبل زنند پس لفظ این بدلا و هیچ التفات اخبار و الله معصومین صلوات الله  
 علیهم اجمعین کنند و آنرا از اخبار اعاود کنند و هر چه ابو هریره و غیره و ابو موسی  
 روایت کنند حق و متواتر دانند با آنکه گویند رسول ابو هریره گفت ان فیک السفینه  
 من الکفر بدستی که در تواند کی کفر باشد و غیره زنا کرد و نزد عمر سه مرد کواچی دادند  
 عمر با آنک بر کواچ چهارم زد تا بر سید و زبانش مضطرب شد زیرا که بغیره دوست  
 عمر بود و حجه اندای علی تهدید و ترهیب آن حد را از دفع کرد و رسول در حق ابو موسی  
 گفت انه امام الفرقة المذنبه یعنی او پیشوا فرقه مذنبه است ایشان روایت کنند  
 از خنده از سلمان از رسول ستفرق امتی علی ثلث فرق فرقه علی الحق لا ینقصر  
 الباطل منها شیئا یجتونی و یجتون اهل سبی سلام مثل الذئبه الحار و قل علیها  
 فلم تعد الا حیارا و فرقه علی الباطل لا یشقص الحق منها شیئا یقتونی و یقتون  
 اهل سبی سلام مثل الحديد و قد علیه حاجته فلم تعد الا شرارا و فرقه  
 مذنبه قیابین هؤلاء هؤلاء یقولون لا ماسا من امامهم الاشعری زود باشد

است من بسبب فرقه شوند فرقه برحق باشند که از باطل خبر ایشان بگیرد و مراد است از  
 و اهل بیت مراد است از مثل ایشان چون مثل زراعت است که در آنش نهند خبر از وجود  
 مگر کردند ما و منسقه بر باطل که بگیرد خبر از حق بر ایشان و بغض من دارند و بغض اهل بیت  
 من مثل ایشان چون مثل این است که در آنش نهند صاحب او بپوشد و برود و مگر نشانه را  
 و فرقه دیگرند بزمیان این و آن میگویند مسائل نیست و امام ایشان است و است  
 و ایشان روایت کنند که رسول گفت ما ولایت امتد امرها بحبل او فهم من هو  
 اعلم منه لم یزل امرهم یدهب سقالاتی رجوا الی ما نزلوا اهرگز ندادند هیچ امتی  
 کار خود را برود و حال آنکه در میان ایشان از وی علم بود که همیشه کار ایشان تباوه  
 تا بر کردند بر آنکه ترک کردند و این روایات علی علیه السلام را که اعلم بفرق کردند  
 و غیر او را که جهال بودند اختیار کردند اما در عهد صاحب الزمان علیه السلام همان کردند  
 که ترک کردند **فصل** در نکات بغیر از ظنیها که بر جانان رسول رفت بدانکه غایب  
 عالمیان بر است که مردان از شفقت و دانت بر زمان بنی بر است در سایر قضایا  
 ایشان تبارین فاطمه علیها السلام با جلال قدر او و قرابت با رسول و قرب عمه  
 او از رسول استغاثه کرد از هر یکی بر طاعت خویشین همگی اجابت او نکرد چون عایشه  
 فتنه فتنه علی و حسن و حسین را کرد و هزار مرد از مهاجر برود جمع شدند و غرض از آنکه فتنه  
 عمل از آن بود که ایشان در ویش شوند تا مردم کرد ایشان کردند ابو بکر فاطمه  
 علیه السلام گفت ای بنی با هم را با سود لیشید کت بسیار فریاد میباید که کوهی  
 و در برابر تو با آنکه او صاحب بدو و منصرف بود و کوه او ابو بکر را میباید آوردن





فاطمه علی حسن حسین و ام ایمن را حاضر کردند ابو بکر گفت علی با اولاد جذب نفع میکنند  
 و ام ایمن بگزشت و ادشینه بود که رسول گفت علی مع الحق و الحق مع علی اللهم ادر الحق  
 بیننا و ادر حق حسن و حسین گفت الحسن و حسین سبب شباب اهل الجنة و هما امان  
 ما ااد فقا و ابو خیر منها حسن حسین سیدان جوانان اهل بهشتند و انشان  
 دو امامند اگر جهاد کنند بهشتند و اگر نشنند و بدریشان بهر است از ایشان  
 و در حق فاطمه علیه سلام گفت فاطمه بضعة منی من اذا فقدت اذنی و من اذا فی فقد  
 اذی الله و ان الله بغضب لغضب فاطمه و یرضی لرضاها فاطمه با رأیت از من هر که  
 او را برنجاند مرا بکشد و هر که مرا برنجاند خدا بر او برنجاند و بدرستی که خدا را  
 غضب کند غضب فاطمه و راضی شود برضای او و در حق ام ایمن گفت این علی خیر  
 او الی خیر چون این حال رفت پس فرکار رفت که مال بحرین آوردند جابر بن  
 عبد الله حاضر بود ابو بکر گفت یا ابو بکر رسول مرا گفت اذا آتی مال البحرین خذ  
 لک ثم حوثل لک ابو بکر او را بنی خود خواند و از آن مال که هر سه حق در ویش  
 و مستحق بودند داد بے حاجتی و بے سببی اعتماد کرد و بر صدق قول او یک  
 ابو بکر را بهر دو صورت مصیبت انداخت فاطمه معصومه را با کوا امان معصوم مخضر  
 و در و عکوتر با آنکه حسب آیه قرآن کواهی میباید بر صدق دعوی فاطمه آنجا میبرد و دعوی  
 مال مسلمانان بدیکر رواد و با آنجا خفته و با وجود پندار مستحق باز گرفت و در هر دو  
 دعوی مال میگرداند فاطمه نزد رسول و جابر را بجاز و عن رسول این صاحب بد  
 و آن خارج بد فاعب و یا معتبر و همچنین چون سجد بن زید از قتل رسول کوا اهر



نمائند که رسول گفت ابو بکر و عمر و عثمان و علی و طلحه و زبیر و سعد و سبحة و عبد الرحمن بن عوف  
 و ابو عبیدہ جراح از اهل بیت اند و هیچ صحابه با او اقامت شهادت نکردند و صدیق او  
 نمودند و با این حسب نفیج و جاد او بود قبول کردند و از فاطمه رو کردند و نهیستند که  
 مال زن و شوهر فرزندان را نباشد الا بر شایسته بخند و همه جهان داشت یکدیگر انداخته این  
 طرفه تر که علی سابق ایمان و اسلام بود و هرگز بحد اشک نیامد و در علم و زهد  
 بر عالمیان بعد از رسول فائق بود و گواهی دهد پیش کسی که او جهل و شش سال شرک بعد  
 باشد و او را نه علمی و نه ورعی و نه عمل صالحی و در عصبه غزوات متاخر و منهدم و ناگت عهد  
 حسه او رسول شخصی بدین صفت گواهی مثل علی رو کند عجب از جمع که آن شخص را بائت  
 گیرند و او را مصیب است و مثل علی المخطی و چنان دانند که علی خبر طلب کرد که خواهر  
 بنود و عجب که گویند زن را از علم نباشد فاطمه علم فقده گویند بدین سبب فاطمه مصیبه  
 سهو افتاد پس گویند که رسول گفت خذوا نلت دینکم عن عائشه لابل تلثی دینکم  
 لابل خذوا دینکم کلمه عن عائشه سبحان الله عجب که دختر الی بکر حبش عالمه و دختر  
 رسول زن علی مادر حسن و جعفر که یک مسند ندانند چه بجا فومر اند مخالف گویند  
 که علی در مدینه علم رسول هم بود با و فور علم و این کلمه ندانست با آنکه گویند استاد  
 و مرشد ابو بکر و عمر و عثمان بود و فاطمه را آخر این قدر اعلام کرد و رسول الله نیز آخر  
 اعلام کرد با آنکه حق نم فرمود و اندر عشرتک الاقرین عجب که دختر مرد ما را تعلیم  
 و نادر ب مسکد و خاصان خود را جاهل سر در صحرا داد و نادر ب و تعلیم  
 ایشان نکرد با آنکه حق نم فرمود و امر اهلک بالصلوة و قال قوا الفسک و اهلکم





ناراً حج و رسول گفت بعثت الی اهل منی خاصه و الی الناس عامه مگر که رسول را مقرر  
دانند در ادای وحی با که رسول به سفر که رفتی ابتدای بغاطه کرد و از خانه او حبه نمین  
و تبرک بیرون رفتی و چون باز آمدی اول بخانه زمان خود عجب که در دعوی طلب بنده  
کرد و از و در دعوی سخن معاشر الا بنیاء لا یوزن فی بنده افترا کرد و با آنکه ظاهر قرآن  
ما تحت در جنب بن موضع و این نوع انوسن بود با سلام با نهایت عداوت اهل  
و عجب که فاطمه از بنده میبایست و عایشه را که رسول عجزیه در آن حجره نشانده بود چون  
دعوی کرد که حجره منست بر و سلم داشتند و هیچ بنده از و طلب نکردند و کلنکها کشیدند  
بدین سبب بعد از رحلت رحمت رسول میدادند و در حال حیات مگر آنچه کرده بودند  
تمام و عجزیه که چون محل رحلت امام حسن علیه السلام رسید وصیت کرد که چون او را  
غسل و تجنیز کنند بر روضه رسول بنده تا بخدیده عهد کند و او را از انجا به بقیع برند  
بنش حبسه و فاطمه بنت اسد چون مرقد مطهر او برداشتند و قصد روضه کردند  
عایشه غازیة المجریه فرسپیل الله برهنه سوار شد و مردان را بخواند بابت کرا  
از بنی امیه و گفت نگذارم که او را انجا دفن کنند لا یدخلون بیتی من لا احبته  
عبد الله عباس گفت حسن از ان بزرگتر است که این دیر رکند و بعد از رحلت او دهد  
و کلنک را بر انجا فرماید که بنشینند برای بخت بد عهد و منود که مرا بر روضه برید عایشه  
با عبد الله حصومت کرد و گویند که عایشه کمان از مردان بخواست و بر رنجباز  
انداخت عبد الله عباس گفت تجلت تبغلت و لو عشت تقبلیت لک الثمن  
من الشیء فقی الكل تطمعت و عجزیه ازین که نخند فاطمه که رسول او داده بود باز

باز گرفته و جنس که بقی قرآن از آن او و شوهر او و اولاد او بود باز گرفته و طفله را  
 روزه که مفتوح است اولاد فاطمه را بقناعت و صتیق عیش را که روزه چنانکه از کرسنگ  
 و هر گاه کسی که کرد ایشان بپذیرد مکر مؤمنان و صالحان و مظلومان و از برابر عایشه و جعفر  
 هر سال دوازده هزار درهم تعیین کردند هر یک شش هزار و دینار و گویند برابر هر یک  
 دوازده هزار و زهی امامی مسلمانان زهی خلیفه رسول **پیش** فی ذکر عایشه و طلحه  
 و الزبیر علی طریق الامایز بداند که این و آنکه ابو الفضل عامر گوید که من از امیر المومنین شنیدم  
 که گفت من از رسول شنیدم و عایشه هم شنید که رسول اهل جبل را که لعنت کرد و صاحب  
 صفین و اهل سواد را عامر گوید من این حکایت را در بعد از امیر المومنین شنیدم بعد از  
 طغیان و اهل جبل من از خدمت او بر فتم زد عایشه آمد و این شهادت پسیدم عایشه  
 گفت من از رسول شنیدم چنانکه علی و لیکن من از اهل جبل شنیدم و بغایت خجل شد و از  
 صادق روایت کرد که رسول گفت دختر شعیب علیه السلام صغیر از من موصی بروی  
 او یوشع بن نون خروج کرد و یوشع او را گرفت با سیر و از برای حرمت موسی او را  
 حرام داد و یوشع گفت که با او نکاح باید کردن جهت عبرت دیگران یوشع  
 گفت بعد مضاجعه موسی پس رسول گفت و انی لا اختی ان تلجج واحدة  
 من نسائی علی و صتی من بعدی و نقائله فیتظرفها و یا سرها فیتجسسها  
 یعنی من میترسم که بیرون آید یکی از زمان من بروی من بعد از من و با او مقارنه  
 کند پس موسی من بروی نماید و او را بگیرد پس بنکو کند گرفتن او را این خبر در میان  
 زمان رسول فاش شد بعد من رسول مرشد و گفتند ما خبر حسین شنیدیم



برای ما دعا کن تا ما بتائیم از آن زنی که برومی تو خروج کند فقال علیکن بنقوا الله  
ولا تکن للجل بعدی ورن فی بیوتکم ولا تبرجن بیع الجاهلیة الاطی  
بر شماست که از خدا ترسید و بیشتر ز سوار شوید بعد از من و در خانه های خود  
قرار گیرید و زینت نکنید چون زینت زنان جاهلیت پس رسول گفت بحق آن  
که مرا بحق خلقی و ستاد که جبریل مرا خبر داد و آن اصحاب للجل ملعون علی لسان  
کل بتی بعنه الله قتی و قد خاب من افتری یعنی بدستی که اصحاب جل  
ملعونند بر زبان هر غیر که حسد ای بر کینت پس از من و تحقیق که زبان کرد هر که  
افزا کرد و در حال امیر المومنین بخدمت رسول آمد رسول چون او را بدید گفت  
یا علی انک مظلوم بعدی ای علی تو مظلومی بعد از من پس روی بامحاب کرد و گفت  
استهدکم انی تسل من سالمه و هرب لمن عاربہ شمارا کوا و سیکرم که من بصلی با  
با علی بصلی است و بکنیم با کسی که با علی بکنیست و در ورجلی کرد گفت یا علی من عاربک  
فقد عاربنی و من عاربنی فقد عارب الله و من عاربک فقد عاربنی فقد عارب الله  
یعنی ای علی هر که با تو عارب به کند پس تحقیق که با من عارب به کرده و هر که با من عارب  
کند پس تحقیق که با من عارب به کرده و هر که از تو مفارقت کند پس تحقیق که از  
من مفارقت کرده و هر که از من مفارقت کرد از خدا ی مفارقت کرد و بگفته  
بدانکه مذهب شیعه جنایت است که هر که بر امیر المومنین خروج کند یا اندا کند او را  
عامدا قاصدا او کا و رنت اهل و دوزخ و دلیل برین آنکه چون امیر المومنین  
اهل یامیه بر ابو بکر حسد و ج کردند کافرند و محکوم علیهم ما رتداد مذهب مخالف



و قصه این چنان بود که ابو بکر در زمان خلافت خود بایشان فرستاد که زکوة بدهید ایشان  
 بجواب گفتند که ما در زمان رسول زکوة مال خود بحدی نرسیده بودیم و مساکین هم  
 میکردیم امروز نیز همچنان هستیم و اگر بدهیم کسی هم که مستحق آن باشد و خلیفه رسول و قائم  
 مقام او و این علی بن ابیطالب است و مستحق این کار نیستی و عظیم این کار بدست  
 فرد گرفته بخر این کلمه جز بر دیگر نگفته و حری نکردند و دشنام کسی ندادند و شمشیر کشیدند  
 ابو بکر خالد بن ولید را بفرستاد بالشکر کران چون لشکریان بایشان رسید از  
 خانهها بیرون آمدند تا دفعه ششم خالد از خود گشتند مؤذن بانگ بانگها زد گفت جلا  
 نهادند و نماز فرستادند بالشکر خالد اشاع کردند از محاربه بایشان خالد بانگ بر سر  
 زد و مادر میان ایشان افتادند و مردان را کشیدند اکثر را کین و ساجدین و متوجهین  
 الی الله و الی مستند و اتصال ایشان کردند و خالد مالک بن نویره را بکشت که او پیش  
 ایشان بود و خالد سر مالک را در زیر دیک در میان انشی نهاد و بعد از آن باز  
 اوزنا کرد و زمان و کودکان آن متپدر را ببرد کردند چون عمر را این حال معلوم شد  
 اشارت کرد با ابو بکر که حد بر خالد بران ابو بکر از ان ابا کرد و گفت خالد سیف من  
 سیوف الله عائی که اهل یامیه بیک کلمه مستحق این همه شدند اهل جل این اولی که برخاسته  
 و از اقلیم باقلیمی رنشد بعقد امام سلمان و حجت خدای و شمشیر در روی کشیدند  
 و کشت عهده و محبت کردند و انکار امامت امیر المومنین نمودند و حق تعالی امیر المومنین  
 را طغرداد و آن ملاعین مقتول و مخدول شدند پس چنانچه اهل یامیه با قصد تقوی و  
 عدل و نبوت محمد پس از رسول از داد کردند و بر عجم عایت و طلحه و زبیر بن حباب



بودند و معتقد که گویند که ایشان توبه کردند و احب بار چندی روایت کردند که هیچ دلالت  
 بر توبه ایشان نمیکند **نکته** روایت میکنند که شیخ مفید ابو عبید الله محمد بن محمد  
 النعمان در بغداد در مجلس فاضل القضاة حاضر شد و سماع در سلسله و میکرد شیخ کو دک  
 بود شخصی حاضر شد و گفت ای قاضی روایت میکنند که روز غدیر خم رسول نفس کرد بر  
 امامت و خلافت علی علیه السلام و علی قیام نمود آن کار بلکه ابو بکر قیام کرد یعنی غاصب  
 شد قاضی گفت ای سائل ایضا علی روایت و خلافت ابو بکر در آیه و العاقل لا یتکلم الا بالبراهین  
 للبراهین چون مفید این بنیاد صبر کرد تا خلق بیرون رفتند و قاضی بنمایانند روایت  
 کرد و گفت ای صبی ترا حاجتی هست گفت اگر اجازت دهی می قاضی گفت مات یعنی به پرس  
 شیخ گفت روایت میکنند که طلحه و زبیر در بدر با علی حرب کردند آنحال چگونه است و علی خلیفه  
 دلت بود قاضی گفت ای صبی لاشک حرب بود ولیکن ایشان توبه کردند شیخ گفت  
 یا قاضی الحرب و رایه و التوبة و رایه العاقل لا یتکلم الا بالبراهین للبراهین قاضی گفت  
 من انت یا صبی شیخ گفت محمد بن محمد النعمان قاضی گفت انت المفید حقا و بدین  
 شیخ مشهور است بمفید القصة چون طلحه در حرب کشته شد بدست مروان لعین بنایا  
 لغوره توبه آنجا حال است یا اگر خبر فاش است از ابی المومنین که طلحه را با میر المومنین  
 کذب را میدند و فرمود که او را بنمایند چون بنمایند گفت یا طلحه هل وجدت وعدت و عدت  
 حقا و قد وجدت ما وعدت لی و لی حقا یعنی آری طلحه آیا باقی آنچه وعده داده بودی است  
 ترا بر هستی و تحقیق که من باینم آنچه وعده داده بودی ای مرا بحق و گویند که چون  
 او را بکذا میدند گفت لقد کان لک بر رسول الله صحبة لکن الشیطان دخل

این روایت را  
 شیخ مفید  
 در کتاب  
 مناقب  
 علی علیه السلام  
 آورده است



من مخرب فاوردک النار یعنی ترا رسول حسد و لیکن شیطان در مبنی تو  
 داخل شد و ترا آتش داد و در اقالیم عالم بجال نوشت که مرا فتح برآمد بدین عبارت که  
 ان الله قتل طلحه و الزبير على شفاعتهما و بينهما و مكنهما فندم جمعها و ردت عايشه  
 حاسره بدستی که خدای بخت طلحه را و زبیر را بنابر بد بخیر انبیا و کما هر نشان و شکن  
 انبیا و عهد پس منهدم ساخت جمیع انبیا را اگر از انبیا نوبه حاصل بود  
 باین عبارت نوشتی و اگر مخالف در احوال که طلحه و زبیر مردان نبات نوبه او کند ختم را  
 رسد که گوید ابو جهل نیز میگویند که نوبه مرد دباست و همچنین گفتار و مناقی عالم  
 وقت مرگ میتواند بود که حسب نوبه بمیزد بنابرین تکفیر و تضلیل هیچ کافر  
 و فاسق نتوان کرد و مخالف روایت کنند که رسول گفت یا علی انک ستقال بعد  
 الناکثین و الفاسطین و المارقین یعنی ای علی بدستی که تو زود دباست که مفاخره  
 کنی بعد از من پس بکنندگان عهد و ماسطان و مارقان این حدیث و سلیت که  
 انبیا و جمله بنی مبرند و ظلم و هر که نوبه بمیزد صاحب حراد را باین عبارت  
 کنند و همچنین میان علما مشهورست که عایشه امتناع کرد از زرقان بدینه و امیرالمومنین  
 تکفیر و اگر کسی او را امیرالمومنین گفت اظهار کراهت کرد و در واقع که از جمله انبیا  
 و غما نیست روایت کنند که چون عمار پیش عایشه رفت در وقت که عایشه از بزم  
 بدینه رفته بود گفت یا عایشه کیف رايت ضربتک علی الحق چون ضرب پیغمبر  
 خود را بر حق عایشه گفت یا عمار من اجل انک غلبت فی اصحابک ای عمار از خنده  
 اکثر تو غالب شد در میان اصحاب خود عمار گفت استبصارا من ذالک



وانتد لو فرتموها حتی تبلغونا سفحات هجر لعننا انا علی الحق وانکم علی الباطل یعنی نهت  
ما و ظفر ما بر شما برابر روشن شدن دیدنای شماست بر حق بخدا که میزدید ما را که  
میرسانید به تحقیق که می دانستیم که ما بر حقیق و شما بر باطل عایشه گفت هکذا انجیل الیک  
یا عمار اذهب مع نیک لابن ابطالب یعنی تو چنین بخیا ل افتاد برای عمار بروی  
دین خود را برای پسر اوطالب تو به او این بود جریر طبر بر کوبید چون خبر رفتن امیرالمومنین  
عایشه رسید این منب گفت فالقت عصاها واستقرت بها النوی کما قر  
عینا بالیا لآیات المسافر پس منبخت عصای خود را و قرار گرفت با و خبا که  
روشن شد بآیات آمدن مسافر پس گفت او را که گشت گفتند مرد رازی می گفت  
وان یکنا مسافله غاه غلام لیس فرقیه الشراب و این عبد نفرت بر او را و بر آن  
گنا و در روایت آمده که او ابا کرد که بدین رود و عبد الله عباس گفت یا امیرالمومنین  
دعما فی البصر فقال علیه السلام انها لا قالت شر او لکن اردھا الی بیتها  
بکذا عایشه را نادیده و باشت گفت یکم در رازی نیاید لیکن من او را بخانه خود  
بر گردانم و محمد بن اسحق گوید که چون بدین رفت و ابا جعفر نص کرد در مردم را بجز  
امیرالمومنین و بر قتال او نامه بر معاویه نوشت و باهل شام و غریب نمود از  
مجاویه با علی علیه السلام و نامه اول بدست اسود بخبر و دستاد جواب این جمله اخبار  
احادیث و اخبار شما نیز ضعیف تر است از این اخبار زیرا که مردی است  
اخبار شما منفرد و بدو شیعه را انکار میکنند و اخبار شیعه را با اهل بیان روایت  
کرد و اندو در کتب ایشان بطور است غایت کار آن باشت که معاویه کفر غنه

چون هر موز سر ز پیر را آورد و دشمنش را و بامیر المومنین گفت سیف طلل یا علی به اکرب  
 عنی و رسول الله و لکن الحین و سابع السوء و شمشیرت که بسیار بود و که از دود از  
 روی رسول برد و دو وصف از و ثبانت امیر المومنین گفت و الله لقد علمت صاحب  
 المودج ملعونون علی لسان النبی الاتی و قد خاب من افتری بحذائه تحقیق که رسیدن دست  
 آن زن که در هودج نشسته که اصحاب حمل ملعونانند بر زنان پیغمبر اقی و تحقیق که زبان  
 کرد هر که افر کرد و بلاد را بر کوه چون ز بر بگر بخت عمار یا سر بر در افتاد و گفت  
 ابن عبید الله و الله ما انت یحیان و لکنی حشیک شکلت گفت هوذا ک  
 شک کجا میرد برای ابا عبید الله بح که تو بنود مرد بد دل و لیکن میرتم که شک  
 افتاد دانی در کار خود ز بر گفت همین است که گفتی دلالت بر عدم توبه میکند  
 اگر تائب بود گفتی تحقیقتان صاحبک علی الحق و همچنین طلحه و زبیر در حالت تنوع  
 گفت ما را بیت مصرع شنیع اصنیع من مصرع اگر او تائب بودی مصرع او ضایع شود  
**سوال** روایت کرد و اند که چون طلحه زخم حوزد گفت ندمت ندامت الکسعی  
 لما را بیت عیناه ما فعلت بداه و این دلالت توبه است **جواب** این دلالت  
 بر آن میکند که ندم و لم یفعله الندم پشیمان شد و سود مرزا و چنانکه کسی ندامت  
 حوزد و وقتی که سود مرزا را و قال الله تع ولیت التوبة للذین یعملون السیئات  
 حتی اذا هم الموت قال اتی منیت لان منیت توبه مرانرا که عمل بد کرد  
 تا آنکه حاضر شد اینها را مر که یقین شد بر ایشان گفت اکنون توبه کردم و در حق  
 فرغون فرمود الآن و قد عصیت من قبل و کنت من المصنئین حالا توبه  
 میکند



میکنی و حال آنکه قبل ازین عامی بود و در آن زمان و از آنچه از عایشه روانه آمد از حکایات  
آن جمله جنبت و تخریج دست در کار خویش نه دلالت توبه و رجوع کنی چنانکه منتهای  
موت کرد زیرا که انتقام و نیک رنکر خود مبدید و فقدان طفره رحمت خدا مثلاً قوله  
مریم عم بالیقنی مت قبل هذا و کنت لسنیا مینا ای کاش که برود مریم ازین و از جمله  
فراموشان بود می و مریم نه از برادر وقوع معیضی این سخن گفت بلکه از برادر امر او  
گفت پس او تا به بنایند و آنها از برای آن گفت که باشد آیات مفاسد است  
کردن و امیر المومنین گویند که روزی رحل گفت و ددت اتی مت قبل هذا اليوم  
بعین بن سنده دست داشتیم که پیش ازین بیست سال مرد بودم زیرا که رعیت را  
بر مراد خویش نمیداد و وجه مساعدت نمیکند و بذل عهد بکجا اغراض و سر نیز جمله قتال  
شکست می بودند که ما را این قتال جایز و مرحضت یاز با آنکه با جازت رسول بودند و گفت  
که رسول گفت یا عمار یکتک الفته الباغته و قاتل او معاویه بود اما رجوع زیرا که  
دلالت بر ندامت نمیکند زیرا که اگر تائب بود برایشی که روزی عمار امیر المومنین  
نهاد و بالشکر عایشه قتال کرد و کله چون بدید که طفره لشکر علی است رسید و رد  
بگیر نه نهاد و در ایت گشته که روزی معاویه کرد و بود تا از لشکرستان و غایب  
بر سر امیر المومنین آورد و خدای تعالی او را بکشت قبل الوصول برادر و گویند اگر اغراض او از حربه  
دلالت توبه بود و برایشی که منزهان رسول هم از کف رک لشکرانش از منظم گردانید  
جمله تائبان شده و این سخن همچو کس گوید **سوال** مخالف گوید که چون علی علیه السلام  
او را بخت کردند ندامت حاصل شد او را بخت رجب کرد تا بر او عید الله گفت یا

انترکنانی هذا المقام و هذه الطائفة بکفت ای پسر علی خیر مراد داد که روز کار از یاد من  
 بود آنرا عید الله کفت نه چنین است بلکه از شمشیر پسر ابوطالب بکریز بر سر در شتم  
 شده و نیزه برداشت و عکله کرد بر شکر امیر المومنین و امیر المومنین با محاب کفت  
 افرحوا بالشیخ فانه مخرج من به و عید شمشیر را که او بیرون روند و است پس این نهاد  
 و منع از قتل او دلالت توبه است و همچنین گویند که چون این جریمه سر بر پیش  
 علی علیه السلام آورد علی کفت سمعت رسول الله يقول انبر قاتل ابن مفسیه بالتاراکر زهر  
 اهل هبت و نایب بنود این نبارت در حق او ثابت و روا بنود **جواب** اگر رجوع  
 او عند انکار امیر المومنین دلیل توبه باشد دیگر بار در رجوع او نزد تخریص پسر او شمشیر  
 توبه و نقض توبه است و اصرار بر عصیت زیرا که عند استماع کلام پسر ترک دیانت کرد و بر  
 حمت و عصیت و محبت ریاست سید مرتضی علم الهدی که بد بخواب این بدین عبارت  
 و کیف یجوز من امیر المومنین عم یکن عدو و یمنع اصحابه من قتله لان المخرج لا یدعو  
 الى الفسق و لا یبعت الى خلاف الحق مع ان کلامه انبه غیر مخرج لاهل الایمان  
 الی اطنار الضلوال و لا یجاء الا حد من المخلوق الی ارب کتاب المعاصی  
 و الطغیان و چگونه روا بود از امیر المومنین علیه السلام که ای دشمن را قوت  
 دهد و باز دار اصحاب خود را از قتل او زیرا که مرد نخواهد کسی را بفسق و بیرون  
 نیاید بخلاف حق تا آنکه کلام پسر او غیر مخرج مرا اهل ایمان را با طهارت که امر و نایب نیست  
 احذر از خلق با رب کتاب عصیت و طغیان عبارات واضح است نیز جمله محتاج  
 نیست و شاید که این کلام بر طریق استزایا باشد قال نعم ذق انک انت الغری المالحکم



و قال انظر الى هلك الذي طلت عليه عاكف و قال فاعنت عنهم الماتم التي يدعون من  
دون الله من شئ بحسب درستی که تو عزیز و حکیمی و گفت نظر کنید بخدایان خود که  
روز بر او عاکف بود بد پس غنی ساخت آنکه ایشانرا که میخواهند بدون خدای ایشانرا از  
چیز و امثال این و منع اصحاب و بر اجتماع باشند برای طریق فضل و منت برو  
چنانکه رسول باطل مکر و روز قیامت و عضو از جانی و ترک تعجل عفو و دلالت رضایت  
بر معاصی و بلکه این دلیل الیقین است صلاح و فضل باشند با بر این طبع حجت و مرید محبت  
او و قال ولا تعجل عليهم انما نعلم عت انجیل مکن برای ایشان درستی که ما متبیین  
برای ایشان متبیین ساختی و قال انما نلی لهم لیزاد و انما درستی که بر سازیم برای شما  
برای ایشان ناکند و زیاده و کنند و نثارش دادن قاتل باز و دلالت ایمان او نباشد  
برای آنکه قتل معاهد علیه و قتل کافر برای تشفی قسم خویش و دین و بایست و نفوذ و بر  
قرابت مخلوق بر برای عیب یا برای علامت و اظهار مجوز او یا قتل مومن این جمله مانرا  
موجب دوزخ است با آنکه مقتول نیز از اهل از باشد و همچنین قتل کافر کافر را از  
مومن که بظرف است چنانکه شیخ معنی تفسیر کرد و در کلام خویش **تکلیف** این خبر  
روز حمل با عایشه بود و از اصحاب ائمه موسسین چند کس را کشته بود چون با خبر دید که در  
پریشانت و دولت اصحاب ائمه موسسین رست بانی سعد که با و بودند مشورت کرد  
و از انجا بیرون آمد و با حنف قیس رسید و حنف بملحنی بد و فرسخ بهر اعتزال کرده بود  
برای قتل مرد و بگوید حنف نهان گفت که زهر بود و التباع است و دیگر نزد  
و بر عزم مدینه است حنف آواز بر آورد که ما عسیت ان اضع بالزهر ان کان بود

السباع وقد جاز قتل الناس بعضهم ما راجع كاست به زبر اگر در داد سباع است  
 و تحقیق آمد پس نشد مردم بفضل بعضی را آواز بر آوردن و غرض آن بود که کسی طلب  
 آورد و او را بکشد و او را داد آن بود این جریمه بر خاست با دومرد از بنی سعد  
 که با او بودند شریک در قتال امحاب امیرالمؤمنین بود امحاب الجمل و نام یکی از آن  
 دومرد هفت ساله بن عباس بود و دیگر جمیع بن عمر هر سه در حال سوار شدن و بر آمدند  
 تا بزبر رسیدند و او سپاه و میرفت چون ایشان را دید بر اسب سوار شد عمر بن جریمه  
 بر ایشان سبقت برد و زبر از وحشت که در عین گفت لا بائس علیک من برادر خویش میم  
 در محبت تو خواهم بود زبر از و این شد درین حال او را غافل کرده نیزه بر سینه او  
 زد و او را بکشت و از اسب فرود آمد و سر از تنش جدا کرد و بنی احنت آورد  
 و از اینجا نزد علی علیه السلام برد و بر چاه دریاست و عذر عذر و قتال با امحاب  
 علیه السلام نمود و صاحب و عینی رسول او را خبر داده بود که عمر زبر را نه از براس  
 دین کند بلکه برای ریاست و طلب جاد او را بکشد و مستحق و زخ با شد و هر که عمر را  
 بکشد بعد از امان با غتال او ملعون باشد و هر که او از جمله خوارج بود علی علیه السلام  
 او را به نهد و ان کشت و خبر دادن رسول اخبار بود بوقت کار او و همچنین رسول خبر داد  
 بود فرمانزاد و زخ با آنکه معاودت اسلام کرد و در محایه شکر او گفتند و رسول میفرمود  
 ان قرمان من اهل النار و فر خبر رسول او ان که قرمان شیه شد رسول گفت <sup>بفعل الله</sup>  
 ما بشاء و ما سه کرت عذر دادند و قرمان قتالی عظیم کرده بود و دستهای از شرکان کشته  
 شدن با هفت جرحت و دشت او را از اینجا بنا زل بنی ظفر آوردند و مسلمانان کفشتند

البز ما ومان



انبر با فرمان فقه ائمه البوم یعنی نبی است و ترا فرمان تحقیق را مرد از موعده شد  
 گفت بم بشارتی توانده ما قاتل الاعراب حساب قوی و لولا ذلک ما قاتلت گفت بچه  
 جز بشارت میدهم هر پس کسی که سو کند که قاتل کمزدم الا بر ابر حساب قوم خود و اگر آن  
 بنود هرگز قاتل کمزدمی چون جراحت بر و سخت شد و بکینه خویش آمد و سگانی  
 بهین و دراز بر گرفت خود را بدان گشت چون رسول عاقبت کار او میدانست  
 خبر داد از عینت یا بر مسلمانان عاقبت کار او مشته نباشد و کموبینه که مؤمنست  
 برای آنکه جهاد مسی که در رسول و رسول در حق او گفت قاتل یفنه فی النار کشند  
 نفس خود را و آتش است حال این جر موز و حسب رسول و علی علیه السلام بخود  
 فی النار همچنین بعد شبنج مفیده گفت بن جر موز مستحق و ذرح شد بعلت آنکه از روز که  
 علی مناد در موعده که الا لا تتبعوا ولا تجروا علی جریج و لکم ما حوی عکرم من  
 الکراع و السلاخ از بی کرزیدگان مروید و امان مد مید شد او رند کار او شمار است  
 آنچه کرد او در دایه از لشکر انشان از اسب و سلاح و این جر موز مخالفت امام  
 منقرض الطاعه کرد تابع ز بر شد استحقاق از ازان سبب بعد نه برابر استحقاق  
 ز بر حجت را با بر طهور توبه و ندامت از و اعنی ز بر و نیز دیک طاهر که مخالفت امام  
 معصوم کند مخالفت رسول کرده باشد و هر که مخالفت رسول کند مخالفت  
 خدا ایتالی کرده باشد و مخالفت خدا کفر باشد و کافر مستحق بار بعه ز بر  
 باغیان بعد و متل او اعظم الجهاد و عظم الثواب باشد الا آنکه رسول  
 گفت با بر آن شخص که اعظم الثواب و الدرجات استحق بود در سبب قتل او اثر

کفر لیکن باطل کفر و نفاق و مستحق هیچ نوابی نیست با منقذه حصول آن بلکه با این  
 همه مستحق دوزخ است و بدین صورت صاحب حق و لازم بود اعلام امت کردن نامردم  
 با و مغرور نشوند و اعتقاد ایمان او ندارند و با و تقرب نکنند **تمت** در عصیان  
 عایشه بخصم دلیل مخالفت فرمان خدا را از آنجا که گفت حق تعالی با زمان رسول و قرآن  
 فی بتوکن و لا تبرح تیج الطاهینه الاولى و او در خانه قرار گرفت و خود را آراسته  
 از انبیهی انبیهی رفت و نیز رسول گفت با علی بنسک نفسی و مرکب عربی و حربی رسول  
 کفر محض است و آنچه گویند او بدوزخ رفت زیرا که نفس رسول با و رسید و بود نوح  
 و لوط و در رسول بودند و از زمان خویش فرزندان آورد و نام زن نوح و العه بود و  
 نام زن لوط و العه و آن هر دو بدوزخ رنشد و ضرب الله مثلا للذین کفروا  
 امرات نوح و امرات لوط الی قوله الذلین و بنقض این آیه هر دو دوزخ اند و  
 شفاعت رسولان در حق ایشان نامقبول پس عایشه که از رسول فرزند سر برآورد  
 ادلی که بدوزخ رود **تمت** مرتبه فرزندان از مرتبه زن باشد زیرا که  
 زن از طلاق توان دادن بامرک از و مفارقت کردن اما فرزندان هیچ سببی از  
 از خود و در توان کردن زیرا که از صلب است پس بنابرین چون فرزندان  
 نوح کفغان بقض خدا تعالی و دوزخیت زن ادلی که دوزخ بود و سوره تحریم  
 در حق عایشه و حفصه نازل شد و پدران ایشان با خبر گفت عیسی رتبه ان طلقکن  
 ان یتبدلن از و اجابرا میکن مسلمات مؤمنات قانتات تائبات عابدات  
 باشد که اگر طلاق کنند و پنهان گشته از کثاده و عابد و بدین مذهب مخالف



دلیل خطاب جنت پس باید که ایشان را مسلم و نه مؤمن باشد و نه تائب و نه عابد و نه فانی  
و امثال آن و زبیر معلوم میشود از آنجا که زنان دیگر بودند بهتر از ایشان بخلاف آنچه  
مخالف گوید **تفسیر** هر زنی را صحابه که اندای امیرالمومنین کرده است و اولاد فاطمه  
ایشان را اکابر صحابه دانند و هر که اقوام اهل البیت علیه السلام کرده است و محبت ایشان  
اظهار نمود آن صحابه را با دلی مراتب صحابه دانند چون ابوذر و سلمان و مقداد و غیر  
ایشان را و این طائفه را در عقد سرناورند و التفات بشان نکنند سبحان الله  
این چه عداوت است با خاندان محمد علیه وآله ان الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم  
فی الدنیا و الآخرة اگر مرد صد سال بدو ذکرها لمان علی م گوید بی آنکه در آن میان  
ذکر علی کنند او را دوست دارند و اگر یک نفر از منافقین علی کند بی ذکر حلف  
باطل قصد قتل او کنند و او را از فرمان نهند و ندانند که بعوض این یک سهم ده ۳  
مباید نشیندن خارج از مابسی و قدر و جبر و مردانی و منافق و نفعل و خطیب  
جهنم و ابلیس و اصحاب نار و نحو **فصل** فی بدایه وقوع المحاربه بین امیرالمومنین  
و بین التناکبیین طلحه و الزبیر و عائشه بدانکه چون کار بر علی مقرر شد عبد الله سلمه  
خبر قتل عثمان و معیت بر علی عایشه رسانید گفت آه بعد ازین هر که مخالف بنی منم  
نمیشد بایست که آسمان شکم بر زمین نهاد و مردم بر علی معیت نکردند و در دست  
قتل عثمان عایشه از مدینه غایب بود و عائشه و ایما تر عیب مردم کرد و بر قتل علی  
چون حال صحبت مردم بر علی معلوم شد نامه نوشت معاویه که ویرا تحریص کرد  
بر مخالفت امیرالمومنین و معاویه نیز بر نوشت و ویرا دعوت کرد عایشه گفت

بایستی که معقب بطلحه گردند و در پیشی طلحه و زبیر برخاستند و بخدمت امیرالمومنین می‌روند تا از او  
 ولایتی طلب کنند علی گفت من ولایت کس ندادم الا که بر امامت و دیانت او و اتفاق با منم  
 و شما بر سر رضای خود آنچه خدا بشناده و اراضی نباشند و فضل طلب کنند چون در سخن  
 آمدند گفتند یا علی ترا معلوم است که مادر روزگار خلفای سلف محترم و صاحب جا  
 بودیم امیرالمومنین حساب بیت المال می‌نوشت چون ایشان بخدمت می‌روند و در  
 آمدند بخادم خود قنبر گفت این چرا بر دارد و چراغ دیگر بپارشان گفتند یا امیرالمومنین  
 این چه حساب عبور نوع چراغ است چه بود و دیگر را در ردن امیرالمومنین گفت این  
 چراغ از بیت المال بود و من حساب بیت المال چراغ بیت المال می‌نوشتم این است  
 که با شما سخن می‌گویم شاید که چراغ بیت المال سوزانم مردم بهم نگرینند و طلحه و زبیر  
 از اینجا بروند و بنشینند و با هم گفتند بدین صفت که این را ضبط میکند و ولایتی بماند که این مرد  
 عمل را شرع گرفته است و زهد و صلاح را اظهر نمی‌باید گرفتن روز دوم بیامدند و  
 اجازت خواستند که بزیارت کعبه روند امیرالمومنین گفت بجز آنکه قصه شما گفت عهد است  
 قصه شما زیارت نیست سوگند نماید که در دزد که امیرالمومنین قصه ما زیارت است و قبل  
 ازین بدست عبد الله بن زبیر سپرده خواهد عایشه نامه نوشت که باید که مردم را بر حرب  
 علی تحریص کنی و بران داور که گفت عهد علی کنند و عایشه علی الدوام اغوار مردم کرد  
 و مردم را بران داشتی که بحرب امیرالمومنین روند و ازو طلب خون عثمان کنند  
 و از اینجا که آمدند و دعوت خلق کردند بحرب امیرالمومنین و عبد الله عامر که دایه  
 مکه بعد از قبل عثمان بنی‌نشان آمد و دعوت ایشان قبول کرد و گفت من از برای

معاینه



شما اهل بصره را کفایت کنم و صد هزار دنیا را نشان حاصل کنم تا بخرج لشکر کنده ایشان  
گفتند این خود نیکوست و لیکن ما را امامی باید که در پیش پستید و لایق این کار عایشه است  
که اسم و اله و زن محمد است و دختر ابو بکر عامه را سبب او فریب توان داد اگر او با ما  
ممدت نشود کار ما بجای نرسد بر فتنه و عایشه را فریب داد و عایشه بآن راضیه بود  
گفت بالراس و العین عایشه باطله سپاهند و بجز آب رسیدند و آن آبست بنی کلبار  
سکان در کنار جوی آب استاده بودند سک بچکان در شکم بانگ رزند برشته عایشه  
چون چنان دید گفت روزی که من از رسول شنیدم که گفت زنی است از  
زنان محمد که بحرب علی رود و او لعینه بود و علامت آن زن آن بود که سگ بکشد  
آب جواب بانگ برد کند پس چهل تن و گویند شصت تن که او هر داند با مرطلو و  
که این موضع جواب نیست بر دفع مرجع و او را از آن بگردانیدند اتم سلمه سپاه و عایشه  
را الفیحه را کرد و گفت با عایشه یاد دار که روزی در خدمت رسول اقبالان موضع  
رسیدیم و بر دست چپ آن موضع فرو آمدیم رسول با علی سه می گفت نو گفتی با علی  
هر روز که بونت من باشد سبائی در سورا منقول دارد و نکته دارد که بمن بر داند  
رسول بر تو خشم گرفت و گفت با علی هر کس دشمن تو باشد این در است نباشد  
گفت با یاد دارم گفت یاد دار که روزی در حلوها ختم و پیش رسول آوردم  
رسول گفت با ام سلمه نباید که تراز حبس زنان من باشی که با علی حرب کنی من گفتم  
لعنوا بالله من غضب الله ورسوله و وقتی رسول پس گفت یاد دار که روزی در حقا  
حضره بودیم که رسول دست بر پشت نوزد و گفت خود را نگاهدار از آنکه سکان جواب

بر نو و دختر تو جنبه عایشه گفت چنین بود ام سلمه گفت یا فاطمه یا دار که پیغمبر منفر رفته بود  
 و جامه او چرک گرفته بود علی علیه السلام جامه او بشت و جامه که درید بود جنبه کرد و  
 و بغلین رسول اصلاح میکرد ابو بکر و عمر و آمدند و گفتند ما ندانیم که بعد از تو خلافت  
 از قبل تو کرا باشد رسول گفت منیرم که بگویم و شما چون نبی است ائیل از و متفرق شوید  
 چنانکه ایشان زهرون متفرق شدند ایشان بیرون رفتند از پیش رسول تو گفتی که  
 یا رسول الله خلیفه بعد از تو که باشد رسول گفت دست میان عبد الله زبیر و ام سلمه  
 مناظره شد ام سلمه گفت نامه بعلی نوشت که عایشه البکر بحرب نومی آید من او را  
 بیضت کردم و بگویند که ما از بر اصلاح امت میرویم و عبد الله عامر می آید و خون  
 عثمان طلب مینماید اگر نه آنست که من زخم و الا من بفرست می آید می لیکن بر زمان  
 غزایت **تنبیه** طلحه و زبیر عظیم ترین دشمنان عثمان بودند و غلبه که بر سر او جمع  
 آوردند ایشان بودند و علی او را دامن دشنام او دادند و طلحه و زبیر بود که خانه  
 او را حصار کرده بودند و میبایست قتل او بعد با اینهمه خون عثمان طلب کرد و با علی علیه السلام  
 در سبقت سابق بودند با او هم گفت عهد کردند و بر خروج کردند عبد الله عباس گفت  
 من در حق امت علی حاضر بودم که طلحه و زبیر در آمدند و اجازت خواستند که بلکه  
 روند بر سر عمره و علی مجبور بگفت که شما امسال قصد عمره میکنید ثانیاً استیناف  
 کلام کردند شفاعت نمودند اجازت نداد پس در زمین کرد و گفت والله ما  
 بیدان العمره عبد الله عباس گفت من کفتم بپاس اجازت مده که بروند و در حال تفرق  
 و انباز باز کردند و گفت ما میدان الانکنا سبعتکما و الا تفرقا یعنی



اراده شما بر گشتن از جهت نفرت میان شما و ما سوگند ما بخوردند که مقصود ما عمره است  
 نه کثرت پیشت و خلاف قول ما اینا احازت بداد چون بیرون رفتند دیگر باره تکرار کرد که  
 بجز و میزدند ازین غرض ایشان نهاد کار دین است عبد الله گفت باز گردان تا نروند  
 ۱۹۷۲  
 امیر المومنین گفت ایشان قسم باد میکنند مرا حیاتی آید تا که نباشان کردن اما پدر  
 کار میروند از اینجا که آمدند ابو عبد الرحمن بن مسعود العبد و عبد الله بن زبیر را عایشه  
 در ستاوند تا دین کار مقدم شود عایشه گفت من قبول کنم الا که ام سلمه با من شریک  
 شود منها و ارحیا مانع بود بخوبی است که دیگر بر ارم غاوی که است تا ضاله مضله شود در جاست  
 و نزد ام سلمه رفت ام سلمه چون او را دید گفت عجب عایشه و الله ما کنت لے بزور  
 فبا لک بک که بود در تو زیارت آیند و مرا پس بگو بچه کار آمد گفت آمد دایم و منجم  
 که با من بهائی کار سلام نظام آوریم دست عثمان را باز کنیم و بحرب علی رویم  
 ام سلمه گفت باید دار که روزی نوبه تو بود و از برای رسول طعمی ساخته بود  
 رسول گفت روز کار اندکی گذرد که یکی از زنان من مسکان جواب که آن چشمه است  
 در عراق بروی حاج کنند مرا ظرف از دست افتاد رسول گفت مالک ایام سلمه  
 من کفتم یا رسول الله لایسقط الا ما من بدروانت نقول نقول ما یومنی ان اکون  
 ایاها ای رسول الله چون نهی شد کوزه از دست من و تو کوثر آنجی میگوئی چه این میباید  
 مرا که من آن زن نباشم تو که عایشه در خنده افتاد در رسول نگاه کرد گفت قم  
 تفحکین با جبراء الساقین اتی خشک همه چرا خند میکنی از سرح ساقی بدبستی که من  
 متیرسم که تو باشی و باید دار که در مرض موت ابو بکر و عمر پیش رسول آمدند و گفتند



از هر که جادو است بعد از تو خلیفه تو گیت رسول گفت خاضع النعل و علی آروز تعهد  
رسول کرد و بعد غسل رسول سید دخت نعل خرمیه قالایا رسول الله هل سخطت  
احدا فقال ما خلیفتی منکم الا خاضع النعل گفتند یا خلیفه یغین کرد برای رسول الله  
احد را بس گفت است خلیفه من در میان شما کسی که گفتش سید و زرد چون نشان  
از پیش رسول بیرون رفتند علی علیه السلام را دیدند که عمارت نعل میکرد و یاد دار  
که در بعضی سفار مار رسول بودیم علی علیه السلام میان من و رسول بود نوشت در میان  
نشر علی در رسول راند حسنا که علی از محاذ رسول از ماند رسول گفت و تا زیاده برود  
مشر توز و گفت اما و الله ما یومر منک بواجب ولا یلیه منک بوجیه و اما  
انه لا یغضبه الا منافق او کذاب این جمله احادیثی ظاهرست بر امامت علی  
و خلافت او و خبرین مراحم المتقرر در کتاب خود ایراد کرده و او از علماء اهل سنت  
حاصل که چون عایشه جمله مواعظ شماع کرد و عبد الله زیر گرفت من توبه کردم و نمی آیم  
و نیم شب کج کرد بالشکر کران روی به بر و نهاد و بقتل علی زهر مادر مؤمنان  
بدانکه زمان رسول که حق قتل مادر مؤمنان خوان از انسیب بود که  
طلحه سو کند حوز و بعد که عایشه زن کند بعد از رسول حق عقد بر ایشان  
حرام گردانید و این امومت اینجا مجاز است پس آنچه در نسب نیاید اینجا صادق باشد  
نه منی که باتفاق اینجا جد و هم و برادر و خواهر و جد و اخیال این استعمال نمیکند  
چنانکه در نسب بنابرین باید که خال نیز مگویند با آنکه خال جز در صورت معاویه  
مگویند و الا محمد ابی بکر و عبد الرحمن و محمد و عبد الله و عمر بن اسم اولی باشند الا که





چنانچه این طلب ایضا قصد قتل امیر المومنین کردند و سقیدان ایشان را و فرغانه و هر که با علی طلب  
 عداوت کردند و منقوهای شدند و الله اعلم فی خروج عایشه من المنزل چون عایشه  
 همت خروج کرد و شتر سوار و درند از برای او سخت بلند و بزرگ و عسکر نام عایشه چون  
 نام عسکر شنید از خروج ابا کرد و گفت رسول مرا خبر داد و گفت با عایشه خود را بکنند و اگر  
 بر شتر عسکر نام سوار شود و بحرب روی و سگان جواب بر شتر تو جهنم طلحه و زبیر لباس  
 شتر را بگردانند و او را مغرور کردند و در انجا نشاندند عایشه آواز بلند کرد و بقبال  
 و محاربه با علی علیه السلام طلب خون عثمان نام سلمه مناد می نمود که نباید که هیچ کس  
 بحرب علی رفیق که آنکس که بحرب او رود کافرانند و عامی طلحه و زبیر و سعد و مروان  
 حکم و عبد الرحمن زبیر و محمد بن طلحه و عبد الرحمن سید و عبد الله حکیم خرام و ایشان را  
 ابناء الطلقاء خوانند و مروان زنش با عایشه و مروان سلمه سجد بن العاص را دعوت  
 کرد بحرب و خروج طلب خون عثمان سجد گفت ای مروان این جمله که با تو میخوانند  
 کنندگان عثمانند و با تو میخوانند مروان و راه را که در مالک شنیده نوشت بعایشه  
 که از خدای تیرس که ترا فرمود است که و قرن فی سبقتی و پرده رسول مدد که بدانی  
 رسالت که زن او در میان لشکر و در حرب کند عایشه گفت مالک این سخن از آن  
 سبب میگوید که او نیز سوار و بقتل عثمان امیر المومنین با مقصد مرد بیاورد و بدی  
 قاز فرمود آمد عایشه چون بدانست نامه بحضرت نوشت که علی بفرماز فرود آمد و دو  
 زهره آن مذا که پیش آید یا باز کرد و باین عبارت آن تقدم بخوان تا من عقر  
 یعنی اگر منی آید سه بریده شود و اگر بر کردی کرد و نه چون نامه بحضرت رسید



معنیات را بخواند و این معنی را بنظم آوردند و بران دفوف میزدند صدق رسول الله  
 حیث قال النقص نوارث عداوت زید بران بپشت رسد و خرا میرالموسین  
 ام کلثوم ازین حال خبردار شد روی به پیشینه و بنجانه حفصه رفت و آن مهملات  
 که می گفتند شنید و باخبر و در باز کرد و حفصه چون او را بدید نخل است و نامه عایشه را  
 بدید و ازان محل غدر آورد و ام کلثوم گفت نه امروز تو و عایشه متظا هر <sup>بقبل</sup> شدید  
 بدین پیش ازین با بران متظا هر بودید بر رسول و حق است که بید و کیده شما گفته  
 کرد کما قال تعالی و ان تطا هر علیه فان الله هو مولیه و جبریل و صالح المومنین و اللہ اعلم  
 پس گفت سلم تو و عایشه و بران شما بر خاندان ما قدیم است ام الفضل ما و عباس  
 علی چون عایشه از منزل پرودن رفت نامه نوشت بدست مرد و داد از جنبه و گفت  
 شترانیک بران و این نامه را بعسل رسان و اگر ترا شتر میرد عوض آن برست  
 و آن مرد نامه برد و بعسل داد و خروج عایشه را بر خلق اعلام کرد و علی خطبه  
 خواند و حمد و ثنای حق گفت و در عهد بر رسول و من استاد پس گفت بدانکه غلام  
 و نیابت رسول حق من بعد از من بنصب شد بودند و من رسیدم که میان  
 تفرقه افتد بدین سبب خاموش شدم و آنرا کار دمی بودم و اول از کسانی که  
 بر من معیت کردند طلحه و زبیر بودند امر و فرزند محمد کردند و عایشه را بر شتر نشاند  
 بحر بسکن می آیند باید که فردا اینجا حاضر شوید چهارصد و هفتاد مرد از مهاجرو و  
 سی مرد از انصار در حرم متاد بودند سهل بن خنیف را بر بدینه امیر کردند  
 و امیرالمومنین آن روز استعدا میکرد و استقبال معاویه را پس خطبه بخواند و در <sup>عین</sup>





مدینان کرد و بقنال طلحه و اوس بن کعبه کفند معا و طائفة و حجاج بن عریه انصار سر بر جاست  
و گفت من باین شمشیر که دارم در خدمت رسول حرب کردم امروز بدو سستی چند و رسول  
با انجماعت که با علی کشت عهد کردند حرب خواهم کرد و مردم را تحریص کرد بر حرب مخالفان  
و منافق علی علیه السلام را ایشان خواند و علی بریده و زود آمد و بدان نزدیکی علم نسیب  
برای عتار تا مقدمه پیشش نام فرستند حجاج گفت با علی بفرست مرا بشکر بصره علی لقب  
بنام خدای بزرگوار حجاج سوار شد و شتر سبز و سه کبک بر گرفت و غزم بصره  
کرد و عایشه پیامد بالشکر و میر و رسید و عثمان بن حنیف در بصره دالی بود از قبل  
امیر المومنین نامه عثمان نوشت بقدم خویش عثمان نامه را با حنیف مین و او حکیم  
حبیب عبد گفت با عثمان رای من آنست که نگذارم که ایشان بصره در آیند که اگر ایشان  
بصره در آیند غالب میشوند و تو مغلوب عثمان بقصد تو او کرد و علی علیه السلام نامه  
بعثمان نوشت که ایشان را بصره مگذار و عذر ایشان بگرداگر قبول کنست نه حرب  
عثمان عذر را گرفت قبول کردند تا با خبر کار بر حرب رسید عثمان را ایشان غالب  
جمع میان آمدند و مسلح کردند که دارالامار و مسجد و امامت عثمان را باشد و ایشان  
در بصره فرود آیند ما رسیدن علی علیه السلام و طلحه و زبیر از مردم معیت میکردند قبل  
نمی ورود و بنوضه و قیس سلان و نبوسلیم و بنوعامر بر ایشان محبت کردند و در  
شکر جمع شدند و زرد و زبر لباس پوشیدند و بنماز آویند آمدند عثمان ازین  
مکر خیزد پشت عثمان را گرفتند و بسیار بر زدند و محاسن او را کینند و حوشتند  
که او را کینند گفت مرا کینند که بر ادرم سهل بن حنیف در مدینه است از قبل شما یکی

محمد





حمد و ثنای حق که گفت و خطبه بگفت و بلیغ و فصیح بخواند مردم از فصاحت و بلاغت او وال  
شدند تا با آخر خطبه رغیب کرد مردم را به همت امیرالمومنین و امام المنصفین علیه  
و ابو موسی بر منبر رفت و خطبه بخواند و بسیار گرفت و گفت ای قوم شنیدم که  
من از رسول شنیدم که گفت بعد از من فتنه ظاهر شود نباید که میان فتنه روبرو  
شمارا دعوت کشتن برادران مومن عمار بر حوالت و گفت یا ابو موسی همیشه  
سرفتنه ما تو بودی و من گواهی میدهم که رسول گفت یا علی تو بعد از من با کشتن  
و فاسطین و مار قین حرب کنی و چهل تن برین حدیث گواهی دادند و گفت  
علی علیه السلام سابق هدایت و قریب الرسول و مستحق خلافت و غیر او باطل بود  
و عثمان مستحق آن نبود که خون او طلب کنند زیرا که او بر مسلمانان ظلم کرد و بیت  
المال تلف میکرد و توبه ناکر و ببرد بسیار گفت یا ابو موسی اصحاب عقبه چند کس بودند  
ابو موسی گفت بنزد عمار گفت بجهت که چهاردهم ایشان نبود و ابو موسی گفت  
من بودم و لیکن رسول بر من استغفار کرد و عمار گفت من گواهی میدهم که رسول  
بر تو لعنت کرد و شخصی دیگر زید نام برخاست و مناقب علی از سنی اسلام و قربت  
و شجاعت و سخاوت بر ایشان خواند و گفت از امامی جاریست جهت دفع ظلم و تقدم  
نماز و روز و حج و جهاد و قضایای شرعی و محکمسختی ترا از علی مبتدرین  
کار داد و کبسته بجان و مال مالک شتر از علی علیه السلام اجازت حوالت و گفت  
من زبان و عادت کوفیان دانم که فخر و روم رفت بسیار بر رغیب خلافت کرد  
و مناقب امیرالمومنین بر ایشان خواند و گفت سخن سعد عاص و ولید عتیر

و مناقب امیرالمومنین بر ایشان خواند و گفت سخن سعد عاص و ولید عتیر

خمار و ابوموسی قبول مکنید و بعد از وفاتم برخاست و بعد از و حجر بن عدی و بعد از و هندی بن  
عمر برخاست و هر یکی دعوت تمام کردند و ترغیب و تحریص معاودت علی علیه السلام  
و ابو وهب سه و سیسم بدعوت قیام کرد و ابو موسی گفت ابو وهب در رفع میگوید  
مالک اشتر نفرمود ما دست ابو موسی بگرفتند و از منبر زیر کشیدند و از مسجد بیرون  
کردند عبد الله بن ربیع بتبایع ایشان دعوت کرد و خلق را بطاعت امیر المؤمنین  
و امام حسن نماز بجا آورد و قرط بن کعب الالفار را به نیابت امیر المؤمنین و اس  
کوفه گردانید و بالشکر از کوفه بیرون آمد و دو دوازده هزار مرد جمع شدند از کوفه  
و بحدت علی رفتند و چند نوبت و علی باز خورد و روزی زرقار بود با منظار لشکر  
چون لشکر رسید علی علیه السلام خطبه بخواند و حال کثرت عمو و طلحه و زبیر با ایشان  
باز گفت و گفت شما را خوانده ام تا مرا مدد دهید و نفرت کنید بر باغیان اهل  
بصره که بر طلحه و زبیر جمع شدند و عایشه را از مدینه برگرفتند و بحرب من آوردند  
اهل کوفه عید با اتفاق گفتند ما جمله جانفشان تو کنیم و از اهل بصره و فکر داریم عمار برخواست  
و گفت یا علی ایشان اهل قبله اند منت ل ایشان روا نمود علی گفت ایشان بکت عید  
من کردند و بکت عید عثمان کردند که واسه من بود و بصره و صد تن از من  
کشند اگر یکی را کشته بودند قتل ایشان و حبیب بود و بجز آنکه گویند که حق  
با ماست حق با ایشان نباشد عمار خجل شد و خاموش گشت و گویند او در حد  
امام حسین علیه السلام شهادت پس از ذی قار کوچ فرمود و نزول نمود الا  
برافوقه بصره و عبد الله عباس و زید صوحان را پیش طلحه و زبیر فرستاد از برای



اعتدال ایشان هیچ جوابی نگفتند و عایشه گفت مرا جواب علی نباشد و فرمود که شتر را  
به پوست پلنگ بپوشانند و بالای پوست زرد فرو کنند و پشتن و مقصده جهاد خدا  
و رسول و حجت خدای و مومنان دیندار اگر دشمنش باد از خدا و رسول کدام مرد  
را فنی باشد که زن او بدین صفت باشد علی علیه السلام با سلاح در میان دو لشکر  
آمد و دستند عاجز و زبر کرد و عایشه گفت زور که علی ترا فریب دهد یا از دستهای  
چون زبر حاضرند علی گفت سو کند میدهم ترا که یاد دارم که روزی رسول گفت  
باز بر علی را دوستی از تو کفنی چه میکند که من علی را دوست ندارم رسول گفت  
روزی را باشد که تو با جمعی از کثان عهد کنی و او رسول و امام را بشکند و با علی حرب  
و تو طرف نیایی زبر گفت ای چنین است پس گفت یاد دارم که روزی رسول گفت  
از بنی عمرو بن عوف می آمد و دست تو در دست گرفته بودند بر رسول سلام کردم  
جواب سلام من باز داد و در روی من شتم کرد و من نیز شتم کردم تو بر من انکار  
کردی که مشکبندی رسول گفت خاموش شو یا زبر که بپرا بوطالب شکرت نباشد و تو با  
او مصاف کنی در میان فیه باغیه و توطنالم بانی و علی مظلوم زبر گفت چنان است  
پس زبر باز کردید و گفت من درین کارشاک و مترددند امام عایشه گفت ترا  
بیچ شکست الا که از شمشیر علی رسید و پیرا و عبدا الله هم این شکست را گرفته  
زبر تکرار کرد که لعنت بر تو باد ای پسر و گفت هرگز در میان من و علی عهد  
نبود تا تو در وجود آمدی این ظاهر شد اگر چه حضور شوم تو بود در میان من  
و علی صداقت بود زبر بطحله را بخواند و گفت رجوع کن ازین کار طلحه قبول

نکرد ز پیر از میان لشکر بردن رفت کشته شد علی علیه السلام بمینه لشکر ابابک منتهی شد و او میسر  
 را بهار و رانه محمد حنفیه و حرب را به پوسند و درین وقت محمد ابی بکر با جمعی حمله زد و شمشیر برزد  
 بر پای شتر و با نشی از دشت الجبلین گذشت که شتر مغنیه دیگر مغزنی نزد نقیصا علی علیه السلام  
 گفت یا محمد مغزنی دیگر بزنی محمد منشاالفرمان کرد و حمل مینماید بر زمین و مروان در میان  
 حرب طلحه را کشت و لشکر کفار شکسته شد علی علیه السلام محمد ابی بکر را نزد عائشه فرستاد  
 و از او پرسید که خاطر تو کجای خواهد که برادر گفت مدینه زمانی چند بر دو موکل گردانیده  
 رسانند و از اهل بصره سه هزار مرد در زجیل با علی علیه السلام بودند فی الجمله  
 فی بعضی از قصه معاویه و یزید علیها اللعنه در رساله مادی آمده که رکن الاسلام خوارزمی  
 گفت که چون سر امام حسین علیه السلام بنی یزید بعین نهادند آن ناپاک بای بر سر  
 امام نهاد یزید زیارتی را میخواند که لا تقبل ذلک یا یزید فانی را میگوید رسول الله  
 یقبل ذلک الفم و اما بنی حنیئالت که آن لعین تازیانه گرفته بود و بر لب و دندان امام  
 میزد و هم در عاویه گفت که آن لعین بجهنم سر امام حسین علیه السلام شراب بخورست  
 و بیات شامید و علما گفتند که آن لعین بیست و نه روز بر بام رفیق  
 میگرد از بام مینماید و مست بود و زح رفت چنانکه بدینش میبرد و صلیب روی در  
 کردن دشت جمعی گویند که آن لعین بصید رفت با لشکر آهوی بر پیش او آمد بعقب آن  
 رفت و تمام خطاب با زمین کرد تا او را فرو برد و خفقنا به و بدارد الارض  
 و گویند که چون خلق بر او معلوم کردند عوغا کردند بر سر آن لعین و بجای  
 نجاست فرو شد و سر آن جای را بگرفتند و در دمشق آن جای مشهور است



که در آن بر آوردن و انشد فی مضره و مدح النبی و آله علیهم السلام هدی  
ساما کر بلا الی الشام و البلاء قد انقلبت بالحق الیس لمن باعل الحید الطایفه  
معدن کل واهیه من مخوفان حایمه محاهد و خاذل حتی ری بد الدجی  
اسر الامام المرتجی بنیدی شری و اللعین القاتل لطلی فی بنایه  
فقیب غیری الله نیکت فی ثانیة قطعت الا نامل انامل الجاحد و حامد صد  
مکاید معاند فی صدر طویل طویل بدیهه غویل کفریه شوها جاهلیت  
دلت لها الا فاضل و بعد از قتل مولانا و مقتدا صاحب علیه السلام بزیلعین لشکر کبریه  
فرستاد و سه روز آنجا عازت کردند تا بخبر که متغذیه سه و شصت بسکینه زد که  
در خانه می باشند در رانی خوش نشد ابو سعید حذر گفت ما کننا نسمع الاذان الا من  
قبر النبی دشمنش غر آدمی را در مدینه بکشند و از آنجا عزم مکه کردند و غراده و مخنق  
بر مکه ساختن و خانه را خراب کردند و دستار کعبه را بوجست و دشمنی بر بردش  
گرفته و قرآن را در پای افکندند و دو نوبت کعبه را بدین صفت خراب کردند و مکه را بکشند  
و گویند که بعد از چند سال حجر الاسود را درین بانشد باز آوردند و خانه را عازت  
کردن ایست سنت معاویه و یزید و شکر شام زهی مسلمانی دای بر کنس که این طایفه را  
مسلمان داد و محضو دیزید و حجاج عبدا لله زبیر بودا و ابکر منشد و در مکه بر درخت  
کردند چون از درخت فرو کردند مرد بود و او را اسار مینت ابی بکر ذوات النطاقین  
کور شد و بود و او در از روز بر شد بود چون بر سر رفت و اربانت دست  
و پای و لب برید و شکم شکافته و شکم نهاد و اول فرزند مکه از حاکم

پس یکید تا بر آب نشد پس جمع بر نعل او نهادند که به تشنگی زبان برون کرده خشک شد  
 در حال ذبح عن خدیفة الیمانی عن النعمی قال اعطى الحسین من الفضل ما لم یعط  
 احدا من ولد آدم ما خلا یوسف بن یعقوب یعنی داده است حسین عم از فضل  
 آنقدر که داده است هیچ فرزند آدم غیر یوسف علیه السلام مصنف این کتاب گوید که  
 مراد از بن فضل حسن صورت و نسب عالی از جده و پدر و مادر او کان لیوسف علیه السلام  
 و نانی حسن العفص زیرا که از قصص و حکایات اعیان و اوصیاء و اولیا حکایت یوسف  
 و ائمه حسین عم که در جهان مشهور است این همه کس داند و خواند و بران اند و خود  
 هم صاحب عاویہ گوید عن خثیمه عن النعمی ان الله قال لیا اندرتم ثم بعلى بن ابي طالب  
 اهدیتهم ثم فرأنا انت منذر وکل قوم هاد و بالحسن اعطیم الاحسان  
 و بالحسین تعدون و به تشفون و انما الحسین باب من ابواب الجنة  
 من عانده حرم الله علیه و الجنة یعنی بمن پیامند پس بعلى بن ابي طالب  
 را دیا پس این آیه بخواند انما انت منذر وکل قوم هاد یعنی بدرستی که تویم و منذر  
 و مر هر که و در راه نادانان و حسن علیه السلام گرفته نیکو را و حسین را بر یافته شدید  
 و با و شفا یافته شدید و بدرستی که حسین در بست از درمار هشت هر که با و  
 عنا و کند حرام سانسو خدای رب و بر هشت را عن ابی ایوب الانصاری  
 عن النعمی ان الله قال نیادی منادیوم الفیمة من بطنان العرش  
 باهل البلیغ نکسوا رؤسکم و قضاوا البصا دم حتی تجوز فاطمة بنت محمد  
 علی الصراط ابویوب انصار از پیغمبر روایه کرد که گفت منادی و کند منادی کنه





در روز قیامت از تحت عرش که ای اهل جمع سنانش اندازید چشمها به پوشیده ظاهر  
و قمر محمد بر سر او بگذرد و عن النبي ص انه قال فاطمة مهتجة قلبي وابناها مفرقة  
فوادى و بعلمها نوفره و الائمة من و لدها امناء ربي و جبل الممدود  
بينه و بين خلقه من اعنصم به طي و من خلف عنه هوى و از سبزه گفت  
فاطمه جان دل مست و هر دو سپرد میوه دل من و شوهر او نوز وید من و ائمه  
از ولد او لمینان پروردگار من در میان کشید و میان او و میان خلق که هر که  
با و در آید نجات یافت هر که از و دور ماند هلاک شد پس حال کسی که حقوق  
ایشان غضب کند و سرهای ایشان بر نیزه کند و بخون ایشان فتور دهد و فسق  
را بر ایشان دیر کند و بعد این طلم شوخ چگونه باشد و لکن اصحاب القادح  
فیها حاله دن این جنب را نیز صاحب طایه ایراد کرد چون امام زین العابدین شش  
نیزد بعین بودند بر نشسته ترو نیزد این بیتها را شاکر و لا تقطعوا فی ان  
هتقوا و ملکتمکم و ان تکف الاذی منکم و تقذونا الله  
بعلم انا لا لجنکم و لا ملوککم ان لا لجنونا نیزه گفت یا غلام شمار  
بر ما فخر منیت امام گفت یا بن معاویه و منه و منحولم بئالبنوة و الا مرق  
لا بابی و اجدادی من قبل ان تولد و لقد کان جدی علی بن ابطال  
علیه السلام یوم بدر واحد و الا خراب فی یدک دایت لا سلام و  
ابوک و جدک فی ابدیهم دایت الکفر نتم انشد یعنی ای بیه معاویه و منه  
و منح همیشه موبت و امارت برای بداران من و جد اوست من پس از آنکه تودوزو

و تحقیق بود که جد من علی بن ابیطالب علیه السلام در روز بدر واحد و اتراب که در دست  
 او بود ربه اسلام و پدر تو و جد تو در دست ایشان ربه کفر پس این شعر بخواند  
 ما ذا نقول اذ قال النبی کلم ما ذا فعلتم و انتم اخرا لکم بغرتی و اهل  
 عند مغتفری منهم اساری و منهم صرحو بدم ثم قال یا یذلو قدری ما فعلت  
 و ما الذی ازکبت من قتل ابی و اهل بی و غمی و غموتی ذالمرتبه  
 لخیال و افروختن فی القاد و دعوت بالویل و لیل و یکن ای الحسین  
 بن فاطمه و ابن علی علیهما السلام منصبا علی باب مدینکم و هو و دینه  
 رسول الله منکم فابشروا بالظفری و الملامه عندا اذ اجمع الناس لیرجم  
 القیمه پس گفت ای یزید اگر بدانی که چه کرد در وجه منی گرفتار قتل بدر من و اهل بیت  
 و برادر من و اعمام من در این مقام هر آینه بگوها که زیر و در خاکستر نشینی و یل و شور  
 کویان و حال آنکه سر حسین که پسر فاطمه و علیست منصوبت بر در شهر شما و امانت رسول  
 خدا بود در میان شما بشارت با شما را بخوار و ملامت فرزا چون حسیع شوند  
 مردم برابر روز قیامت در عاویه آمد که یزید خمر خورد و بر سر امام حسین ع رخت زن  
 یزید آب و کلاب بر گرفت و سر مبارک امام را پاک لشت آتش فاطمه زهرا علیه السلام  
 بخوابید که از وعذر میجو نیست پس یزید گفت تا حسین و اهل بیت را محاربه برادر و  
 شهر بردند و سبا و کینشد و عالم در رسا که خویش را برادر کرد که حقتم و نمود و لا تطرد  
 الذین یدعون ربهم بالغلاة و العشی یدون و جمعه و مروا زار رسول از شهر  
 براند حکم خدا پس ولایت کرد او کافرا بش و عثمان را و باز خواند و در مقام رسول





۱۵۵  
بوزارت نشانروا بود و از بحلاف حکم این آیه از شهر برانند که حبیب رسول خدا بود  
بدیده که این معنی نه علامت خلافت است و نه علامت ایمان و نه علامت اسلام صدر الامة  
بخار گفت بزید حسین را بفرموده بود در شهر باو بخشنده و مخد رات آنحضرت را در خانه  
ساکن کردند و در جوار خانه او چون با آن خانه رسیدند زنان آل ابوسفیان جمله استقبال  
و دختران رسول کردند و بوسه بباردست و پای ایشان دادند و نوحه و گریه در گرفتند  
و سه روز تغزیت داشتند و چون ایشان را بدان صفت بدیدند که گفته شد جمله کتکها  
خونیش بدر کردند و بالیشان دادند بزید <sup>زید</sup> سر برهنه کرد و جامه بزدید و بر دمای خانه  
پاره کرد و پای برهنه چامه مادر میان مجلس خامی افتاد و گفت بازید نو تر که گفته که  
سر حسین ببرد دختر رسول است از در خانه بر نیزه کرده اند چون زید او را بدان صفت  
دیدنش نشسته بود تا جگر بر سر نهاده مکتل بدر و با قوت و جزای کرامت رخا بست و او را  
باز بپوشانید و گفت ای هند تا غفری و ای علی بنی بنت رسول الله در حادیه  
آمد که زنان خاندان حال بد را بر کو دوکان پوشیده و میباشند و وعده میدادند  
که بدر تو ببلان سفر رفتن باز می آید با ایشان از آن خانه زید آوردند دختر کی بود  
چهار ساله از خواب بیدار شدند و گفت بدر من کی است که این ساعت او را  
مخواب بدم تحت پریشان زمان و کو دوکان چسبیده در گریه افتادند و فغان از  
ایشان بر جونت زید لعین در حال بفرموده که بروند و سر بر او بیاورند و در کنار  
او نهند سلا عین سر بیاورند و در کنار آن کودک نهادند پس بدید که این  
حبیب گفتند سر بدست آن کودک بر سید و فریاد بر آورد و در بخور و بران

چند روز جان بحق تسلیم کرد **مسئله** فی آن بنی امیه لم یکنوا من قریش بل انکه امیه  
 علام بعد رومی از آن عصبه النمس چون زیرک بود عصبه النمس او را آزاد کرد و بفرزند  
 قبول کرد و از و فرزند آن بوجود آمد که حسب ملاعین و مخاضیل و اکثر علما بر آنند که بنحیر  
 خنثه بنی امیه اند فرمود نم و مثل کلمه خنثیه اجنشت من فوق الارض ما لها من قرار  
 نمود از کلمه خنثیه چون درخت خنثیه است که رسته باشد و فوت گرفته از بالا  
 زمین و او را قرار نباشد و فیہ فواید الفایده الاول **سوال** اتفاقت که اصحاب  
 نوارنج گفته اند که عثمان بن عفان بن ابی عامر بن امیه بن عبد النمس بن عبد مناف  
 بنابرین چگونه شاید که گویند او غلام مرعوب **باب** عرب را عادت است که چون غلامی  
 آزاد کنند و بفرزند قبول کنند نسب عبتی یا عبتی برند منال این چون رسول  
 زید بن حارثه را آزاد کرد و بمنابیه فرزند میداشت عبد عرب و را زید بن محمد بنجونه  
 و این عبتی در میان اهل مکّه مدینه فاش شده بود و حق تعالی انیمضی را کار دبه  
 اشارت فرمود تا زید زن خود را زینب بن جحش طلاق داد و رسول را فرمود  
 تا او را عقد خود را آورد تا مردم بدانند که زید بپرتو نیست بلکه وارث تو فاطمه است  
 حسن و حسن عکما قال تعالی قل تعالوا ندع ابننا و ابننا کم و نسا و نسا کم  
 و این قصه در صورت اضراب مفران اهل قله نوشته اند فلما قضی زید منما و طلاق  
 زوجنا کما لکن و یکن علی المومنین حرج فی ازواج ادعیاء لهم اذ  
 قضوا منهن و طراً و کان امر الله مفعولاً ما کان محمداً با احد من جلالکم  
 و لکن رسول الله و خانم البیتین چون بگذشت زید از آن بجابت خود از زابتو



تزویج نمودیم تا نباشد بر مومنان شک و جوایسن زمان فرزند خواندگان هرگاه حاجت  
 ایشان بگذرد دست خدای کردنده دست محمد پرکی از مردان شما یعنی زید بن <sup>حارثه</sup>  
 لیکن رسول خداست خام بخیران و مراد بیا احد دفع این ابوت بود بصورت عیسی  
 چون شرعی دارد نبود امیه باین عیبه الشمس مشهور شد و اهل توارنج برانند و ظاهر کردند  
 و این تحقیق از نیز اهل ظاهر و محققان اهل توارنج کردند و از ایشان **بارسید لفانین افان**  
 چون بابت شد که بنی امیه روم را از آنچه حق تعالی فرمود آلم غلبت الروم ایشان بودند  
 در مدت ملک ایشان جمله اهل دین و صلاح مغلوب بودند و ایشان غالب مراد از  
 غلبه روم نیست **فاما انما الله آنچه حق تعالی صفت شجره خبیثه کرد که مالعا من قراین**  
 بودند که ملک ایشان بسیار باور بودند مانند مکر بنزار ماه و چون این مدت بسر آمد مملکت  
 شدند و دولت خاندان محمد بالا گرفت و مومنان اطمینان ایمان کردند و لغت بر آن  
 شجره خبیثه فاش کردند **فاما انما الله از حدیث صادق علیه السلام سوال کردند که باین رسول**  
 تو شب قدر شناسی گفت چگونه شناسم و حق تعالی این شب را برابر ما بدید کرد که هر  
 سال درین شب یا تحت کرامت بنیم و ارواح اینها حاضر شوند و عسل ملائک  
 مقرب و ما را بر آن تخت نشاند و یک یک آیند و احترام ما کنند و ما را استقامت  
 گویند تا بصبح ما را انب بهر است از ملک بنو امیه که هزار ماه است حسنه ان احترام  
 که بنی امیه را حسنه بن مدت از جمع غنائی حاصل شد ما را هر سال در شب قدر حاصل  
 شود و اگر فاسق حسنه با الثقات نکند ما را چه نقصان **الفائدة افان** چه چون  
 نامه شد که بنی امیه روم را از نه فرشی امامت خلافت عثمان و معاویه باطل شد

امر

زیرا که بزعم مخالف رسول فرمود الا انه کلم من قریش و اشیان قریشی بودند  
 عدس بن اوطاة بر منبر بعد از نبأ گفتن علی علیه السلام شروع کرد و حسن بصری آنجا حاضر  
 بود در کربیه نشست و گفت و الله لقد استأثر رسول الله بحب که سب کرد و برادر رسول خدا را  
 عبد الله بن حنظل کوبید که با عمرو بن العاص بن معاویه بن نسیبیم و انفاق افتاد که نزد عبد الله  
 بن عمرو بن الحارث العاص بن نسیبیم عبد الله گفت معاویه ما را از روایت احادیث  
 مانع نشد و میگوید و الله لئن حدثت منهم لافرن عن عنقک بالسيف اگر حدیث  
 کوثر کردن تو شبیه زینم این حدیث کوبید من کفتم اگر کردن من بخواد زد من روایت  
 احادیث ترک نکنم پس گفت من روزی نزد رسول بودم معاویه بکشد دست  
 پدر گرفته و میکشد و او را رنج میدهد و رسول بر منبر بود فرمود که لعن الله القابع  
 و المبتوع پس گفت من حاضر بودم که رسول الطلیب معاویه فرستاد تا حاضر شود جواب  
 داد که طعام بخورم تا حبس توبه رسول رسول برفت و او این جواب داد و رسول بول  
 میگفت یا رسول الله هو باکل الطعام آخر رسول گفت اللهم لا تبیع بطنه فلیم یبیع  
 هل یتبوع یبیع حب البایر یکن شکم او را پس سیرت آبا شما دیدید او را که سیرت  
 باشت او را کوبید من کفتم تو شبیه را این حدیث را گفت اذن و رای عینی فی المأثور  
 کلیتها کوشش من شنیدم و چشم من دید و در هر دو قره و رسول گفت اذ ایتیم  
 معاویه علی منبری فاقتلوه فی فواید و نکات و درستی  
 کتاب مناب بنی امیه من کلام الشیخ الی اهل الحافظ ابو سجد و ساجد  
 بن علی السمان و هو من علماء اصل السنة فکتبت ما هو من خلاصه

کتابه



کتابه و فواید حسن بهر گرفت در روزگار ز بر امتیه نام علی توانستم برون بلکه گفتم  
حدیثی ابو زهیب بواسطه خوف بنی امیه موسی بن داود کوید من از علی شنیدم  
نزد یک اجار ریت که می گفت دستها برداشته اللهم اجعل الیک من دم عثمان  
یعنی خدا یا من هزار مسجودیم تو از قتل عثمان و او این حکایت با عبد الملک مروان  
باز گفت عبد الملک گفت ما اداء الایمان یا موسی یعنی ما نمیدانیم و را مگر نیکو کار  
ای موسی موسی گفت پس چرا اورا لعنت میکنی عبد الملک گفت لا یقوم الملک  
الا بک یا بک یعنی سلطنت قائم نشود مگر با این و قتل عثمان اکثر سبب معاویه بود و حال  
اگر تشیع بر علی میزد و قتل آورد و طلب عثمان و بیل برین که عبد الله بن سعد از قتل عثمان  
بعقلان امانت کرد و معاویه را ملایم کرد و گفت هرگز حاضر نشوم من مروی که راضی  
باشد و دوست دارد قتل عثمان را محمد بن عصب الرحمن بن زید کوید که با پدر گفتم انقروا  
فی امره الحجاج گفت یا بنی قذکان اصحاب رسول الله بغزو فی زمن معاویه و کان نشر  
من زمن الحجاج یعنی ای پدر غزا میکنی در زمان ما رست حجاج گفت ای برکت من تحقیق  
که اصحاب رسول غزائی کردند در زمان معاویه زمان او بعد تر بود از زمان حجاج  
اعمش کوید که حجاج عبد الرحمن بن عیسی را برهنه کرده میزد و نایبش او چون پاسبان شد  
بود و میگفت تا منرا مکه بر علی را و او با مکه و عصب الله زید گفت اولاد الحكم ملعونون  
شخصی من عمر عبد العزیز حکایت زید میکرد و گفت امیر المومنین زید بن معاویه عمر عبد العزیز  
فرمود تا او را برهنه کردند و بدست خود بر پشت او آزار بانه زد و عمر عبد العزیز را و بنی  
امیه مؤمن ال و غن کوبید و مروان روز را حو یطرب بن عبد العزیز گفت ای

فلان پیرشدی وقت توبه در اسلام آمد حوطلب گفت من چیست گزشت مقصد اسلام کردم پدر  
تو مانع شد گفت شرف خویش طریق آباد اجداد فرو مکذ از چون عثمان اسلام آورد که غم  
تو بود پدر تو بسیار برنجید و گفت بد کردی از حنف بن قیس گوید که من با جماعتی عراقیان  
پیش معاویه رفتم و هر کس در حق بزیست سخن گفتی الا من که خاموش بودم معاویه گفت بالا  
تو چه در میان این جمیع خاموشی من برای خودیستم و بعد از حمد و ثنای حنف ایستاد گفتم  
که حال بزیست ظاهر او باطنی بسیار است و نه از جهل او نه بر میدانی که پدر او مردی است  
ما و ترا عمر بسیار کردانی که صلاح او مشهور باشد این کار است و از خلیفه و ولی عهد  
خود کردان و الا از حنف نیز و او را بر سر خلق عالم حاکم کردان یعنی آنجا ایستاد  
بود گفت هر که امیر المومنین معاویه را حاکم نداند و حکم او بر کردن نگیرد و بدین  
نمیشد کردن او بزم و هتارت بقایم نمیشد کرد و گویند در زمان بنی امیه ظلم بحدی  
بود که مردم قنایست در مکه متخاصم بکردم تا از جور و ظلم ایشان برهند سالم  
الی حفصه طواف خانه میکرد و میگفت لبیک ملک بنی امیه لبیک داود بن علی بنی  
هزار و نیا جایزه بود و او عقبه بن شد او در زمان عمر خطاب از و کریم بود  
و بگویند رفت در روز صفین در خدمت امیر المومنین علیه السلام بنیست شد  
معاویه گفت که خانه او را خراب کردند در زمان استیلا معاویه چون بمیعاد  
و منتهیات رسید حوشت لبیک زندم مردم گفتند این جای فاضل است و علی  
انجام بیه زو آن لعین بخصب احرام گرفت آنجا و بیقات دیگر انداخت مصنف  
این کتاب گوید امروز اهل سنت و جمیع سنت او میکنند و سنتی را برای انستی

میکویند



میگویند که سنت معاویه نگاویده شد و در سنت و تبر از علی و خاندان رسول و الا در سنت  
رسول جمله نشه کینند و هیچ بنی نباشد که الا که نقصان علی گوید و جوید و این المینب گوید که  
برادر مراد بر خدا داد و پس نام کرد چون رسول این حال بدانت او را از ان منع  
کرد و گفت این نام فراعنه است و لا یكون فراتنی حبل یقال له الولید الا هو نزل الاتی  
من فرعون لقومه و نبات در امت من مرد کرد و او لید گویند مگر اگر بدتر باشد بر  
امت از فرعون برای قوم او و دو و پس نام حاکم شدند و لید بن یزید و و لید بن عبید  
روز در کوری بنس حسن بهر رفت و گفت رحمت کیند بر کوری که او را فاید رسیده حسن  
گفت پس این ساریه کوریت از تو بد حال تر عیب دانه زیاد با آنهمه شکر خشم امروز  
همچس نداده که دست او گیر و آن لعین کورث و الحمد لله علی عماده فی الدنیا و الآخرة  
و استیصال نبی امته داود بن علی کرد و او از اکابر روزگار بود روز صفین مرد بر اهل  
شام لعنت میکرد علی گفت لا یستوا اهل الشام جماعه فرغانه فیهم قوما کارهین  
لما یرون و فیهم کون الابدال لعنت کینه اهل شام و اجمع بسیار به بدستی که در میان  
ایشان هشته کرد و هر کس نمی خواهند آنچه می بیند و در میان ایشان هشته ابدال ابو حاتم  
سفیان بن عیینیه گوید لم یکن فر علی حظه تقصیرها عن الخلافة ولم یکن فر معاویه  
حظه یستحق بها الامامة و الخلافة منبت و علی حصلتی که قاصر ماند آن از خلافت منبت  
و معاویه حصلتی که مستحق شود امامت و خلافت را بآن عیب بن شد و اما که گوید که  
من خواستم که بر منبر رفتمی و از نماز باده او تا نماز پیشین منابت علی گفتی پس مرا از آنجا  
فروکشیدند و کرد و نم زد و در و علی علیه السلام از شخص نشیند که شام با از لعنت

مسیحه گفت و بگفت ما نعمت فانی کننت لابد فاعلام غنویه و شیعیه و عمر بن العاص و  
 یعنی دای بر تو لعنت بر غنوم ایشان و اگر البته خواهر کرد پس بر معاویه و شیعیه او و بر عمر  
 و عاص و شیعیه و لعنت کن کوبند ام کلثوم دختر علی علیه السلام از عمر بر او روزید نام  
 ام کلثوم و زید را عبد الملك مروان بر هر کشت مردم میگفتند که هذا ابن علی و عمر آن یمن  
 خایف بود از زید بر ارمک خویش و عبد الله بن عمر بر ایشان نماز بکرد و شیعیه بن  
 سلمه گوید که من با مسروق در سیفنه بودیم که سیفنه از بتان نجاشی میروند تا دهند  
 بفروشنده سیفنی گفت این سیفنه را غرق کن و گفت ولا تقوا با یکم اسل التهلكه  
 من این نیادم کردن از شیه معاویه و ائمت امام سلمان و عقیل بن ابیطالب از علی عم  
 عطای حوشت علی گفت مبر کن که چون بدیگران بد هم تو نیز بد هم عقیل الطاح بسیار کرد  
 شخصی آنجا حاضر بود علی گفت دست او بگیر و او را بدین دکانها بر که در بازار است تا آنجا  
 آنچه خواهد برد آن عقیل گفت ای برادر من خواهی که او را بدزد و بگیرد علی گفت تو نیز می خواهی  
 که من مال مسلمانان بدزد و متبوه هم عقیل گفت اجازت دانا نزد معاویه روم  
 علی گفت تو میباید آنی اگر خواهر بر عقیل رفت و چون معاویه رسید معاویه صد هزار دینار  
 داد و او پس معاویه گفت ما عقیل بر منبر رود و عطای من و برادرت باز کوس  
 عقیل بر منبر رفت و حمد و ثنای خدا را گفت و گفت ای قوم حال من با برادر من علی معاویه  
 چنین و چنین بود برادر من علی علیه السلام دین چنین را کرد و بر من و معاویه مرا  
 اختیار کرد و بر دین ابوسجده خدر را گوید که معاویه بر من خطبه میخواند مردی نمیشد مگر بشنید  
 بوی کفنند چه مسیحه گفت من از رسول شنیدم که گفت اذارا ینم معاویه علی

منبر





منبر فخطب علی الاعیاد قاضی بواجبه معاویه را که خطبه میخواند بر عیبه حاکمین  
 کردن او را مردم گفتند ما نیز شنیدیم آنچه تو از رسول شنیدی و این حال نزد عمر  
 نوشتند هیچ جواب نداد ابو سالم گفت و یا بنی امیه و یا بنی امیه و معاویه  
 و یا ما گفتی که بنی هاشم باید که سخی باشند و بنو العوام شجاع و نبوا این عظیم این خبر  
 ما با هم حسین علیه السلام رسید گفت غرض اوست ارشاد است بلکه غرض او آنست که  
 توبه خلق کند به بنی هاشم فقر و تنگدستی محتاج میشوند و بنی العوام شجاعت  
 تا مغرور شوند و سب را بکنند و مسلم به بنی امیه تا ملوک و سلطان شوند و مردم را  
 جمع شوند معاویه مناد کرده بود که هر که با ابوذر غفاری مخالفت کند او را بکشند  
 مردم از او گریختند و غرض آن لعین آن بود که ابوذر غفاری مناقب علی را بگوید  
 ابوذر آنچه دین بود و شنید و از رسول از مناقب و فضایل علی نقل کرد و گویند که  
 ابو الاسود پیش معاویه رفت بعد از آنکه بر بای حوشت با دراز و حبه شد ابو الاسود  
 گفت یا معاویه هذا مقام العائذ بك اسر معاویه این مقام بنیاء آورنده است  
 توبه و او گفت و یكون غنم هذا یعنی آبادیگر هست چون سجده بنی العاص و  
 و مردان بن الحکم پیش معاویه رفتند این حال باز گفت ابو الاسود شنید و در  
 خلق گفت ان الذی کان منی کان منک و ان من لا یؤمن علی  
 ضلته لا جده ان لا یؤمن علی امر الامه درستی که آنچه از من واقع شد از  
 و از پدر تو نیز واقع شد و هر که امین نباشد بکوزد و سر او از ترس که امین نباشد  
 ما را است گفت او اول همت یان بود و اول کسی که رسید بر رسول بهجرتین

باریست خجایج بنی امیه  
 حسن العجیب که در حق آن است

او بعد حجاج گفت محنت این گفت و ما جعلنا القبلة التي كنت عليها الا نعلم  
 من يتبع الرسول من ينقلب على عقبيه وان كانت لكبيرة الا على الذين  
 هداه الله وكان علي بن ابي طالب اقل من هداه الله تعالى مع الحق واول  
 من الحق النبي يعني ما كرد اينديم سب را که تو بران بود مکرر بار اگر معلوم و ممتاز  
 شود کسی که پرور رسول میکند از کسی که بعقب خود باز کرد و اگر چه در این کار  
 بزرگت مکرر بار تا که این را خدای راه نموده علی بن ابي طالب بود و اول کسی که راه نموده  
 او را خدای تعالی با حق و اول کسی که ملحق شد به نبی حسن بهر گرفت عمل معاویه  
 اربعه کلمات بواق ادعاده زیاد اول استخلافه بنید و قتله حجر بن عدی  
 و اهله و اصحاب حجر و منار غة الامر یعنی معاویه چهار کرت که همه آن و بال  
 بود اول خواندن او زیاد را دوم خلیفه ساختن او و نیزه را سیم کشتن او و حجر بن  
 عدی را اهل و اصحاب او را منار غة الامر استخلاف را بهر از طایفه روزی نیزه را  
 بدید که از پیش معاویه بیرون آمد و زیاد را مملکت نمود بعد آن لعین علی علیه السلام را  
 مانند گفت آن لعین را بر گرفت و بر زمین زد و استخوانهای پهلوار او را خورد که  
 مردم جمع شدند و او را از دست زید خلاص کردند و مبعوث شد در روز  
 چند رجوع نمود آن لعین بن ران رنج شمشیر کشید بر پاشنه ها بدوزخ رفت  
 و معاویه را جرات آن نبود که بزد عتایی گشت و زید مرد در بخت و دلیری  
 تمام گویند که معاویه روزی عبادت عمار رفت چون باز کرد دید گفت  
 اللهم لا تجعل ميتة بآبينا فاني سمعت رسول الله يقول يقتل





عمار بن یاسر الفقه الباغیة حب را با مردان در بدست ماکردان که نشیندم از رسول  
که میگفت میکشند و را یعنی عمار را که در باغی و کمره آنروز که عمار نشینده شد عمرو بن  
حازم بن عمرو عاص رفت کر این عمر پرسید که ترا چه است او گفت لشکر عمار یاسر را  
کشتند و من از رسول نشیندم که گفت بقتل عمار بن یاسر الفقه الباغیة عمرو عاص حوا  
و بن معاویه رفت داین حال او بگفت آن لعین گفت او را اینجانی بایست آمدن  
اکنی که او را آورد و عمار را کشت و دل ایشان بجلد و تلپس خوشی کرد و عبد الرحمن  
الی کمر روز را بر مردان مناظره کرد و بر اختلاف آن لعین گفت آن رسام  
و قیامه بود که چون کسی را قیامه بر روی دیگر بجای آوردستی و از نجاست که  
اهل البیت از خلافت منع کردند ابو بکر عمر و صیت کرد و عمر بنشور را نزد خت  
عثمان بی هیچ کشته شد این حال عایشه را معلوم شد روی مردان کرد و گفت  
تو که بمانی که با برادر من مناظره کنی و لکنی اشهدک ان الله لعنک و  
نه صلب ابد حسن علیه السلام روز گرفت قوم او نظر نم ما بین بجا  
و جای ساما و جدتم رجا و جد بنی غیری و غیر اخو الحسین و اتی  
ادی ان لتجوع علی معویه و ان ادعی الا فتنة لکم و قناع الی  
حسین یعنی ای قوم اگر نظر کنی ما بین جالبقا و جابر سانیامه مردی که خدا  
و پیغمبر باشد بغیر من و برادر من حسین و من مرنم که شما جمع شدید بر معاویه  
و منب انم مکر آنکه باشد فتنه مرثاء و متاع زمان اندک و حجاج یوسف  
و ابابکر بنیر تغضیل عبه الملك نهاد در رسول و تبعیض گفت که رسول شما

بنش اهل شما غیر تر باشد بر شما با خلیفه شما بر اهل شما جمله گفتند خلیفه بر عهد ما  
 بر اهل ما غیر تر بود از رسول بر ایشان یعنی عبد الملک خلیفه خداست محمد رسول خدا  
 و معاویه لعین هر چه بر دشمن کل شد از مسایل از علی پرسید تا تجدی که اهل خرابی را  
 معضل افتاد و بود در باب حنشی نزد معاویه نشستند است که جواب دهد  
 و تجدی علی در ستاد و جواب گفت از علی پرسیدند از آیه الم تى الى الذين بدلوا  
 نعمة الله كفرا اهلوا قومهم واد البوار حجتهم گفت اینست بدان بنویسند بود  
 که روز بدرستیا صل شد و بنوا امیه و اما بنوا امیه گفتوا الى حین معاویه بمروا  
 نوشت که منبر رسول بر کن و بمن درخت مروان دلی و ناب معاویه بود و در سینه  
 آن لعین چون منبر رسول بر کن شد باو عظیم بداشت و جهان تاریک گشت چون  
 جهان شد منبر را بجای خود بردند عالم آرامید و شد مروان از ان فعل خل  
 گشت و گفت معاویه مرا فرمود که من منبر رسول را از زمین بردارم و طلب نزد کنم  
 مردم بنشیند کردند آن لعین شش باید و دیگر آنچه بود میفرود تان با بدست عبد الله  
 ز بر گفت لعن رسول الله لحکم و ما یخرج من صلبه کوبند معاویه سال  
 بیج رفت چون بدین رسید بر یک جانب او عبد الله عمر نشست و بر یک جانب دیگر  
 عبد الله عباس اول و در عبد الله عباس کرد و گفت انما کنت احق و اولی  
 بالامر من ابن عمک بدرستی که من احق و اولی بودم با مارت از بر عت  
 تو عبد الله عباس گفت چه سبب گفت لاتی ابن عم خلیفه المقنول ملما  
 بدرستی که من بر عم خلیفه مقنول الطلم عبد الله عباس گفت پس ایمن و یعنی عبد الله





عمر از تو اولیت بخلافت زیرا که بد را در الطبع کمبینه پیش از پیرت من توان بعین مجل  
سعد در آن مجلس حاضر بود گفت من را رسول من شنیدم که گفت یا علی انت مع الحق  
والحق معك معاویه گفت با تو دیگر که شنیدم گفت ام سلمه معاویه برخاست و خانه  
ام سلمه رفت گفت ام سلمه بر رسول مکه زبان بسیار شنید سعد چنین میگوید تو چه میگوئی  
ام سلمه گفت رسول این حدیث در خانه من گفت من شنیدم و سعد شنید معاویه  
گفت اگر من این حدیث را از رسول شنیدم بود و می شنیدت علی کرد مرا تیر و ز  
مرکب این عبارت که مازلت خادما لعلی حتی موتی و نقل آمد که چون علی ۴  
قصه صفین کرد لشکر معاویه سبقت بردند بکنار آب و ابوعور السلی و عذربن  
ارطاة بران مقدمه بخش حاکم بودند و محاب علی را از آب منع کردند علی علیه السلام  
کس معاویه در ستاد که اصحاب نو آب از محاب من منع کردند اگر لشکر من سابق  
بود از لشکر تو منع نکرد معاویه با عمر و عاص و عبید الله بن ابی السرح برادر  
عثمان از جانب مادر مشورت کرد عمر و عاص گفت من صلاح در آن می بینم که آب  
بر ایشان کشایم و ابن ابی السرح گفت آب بر ایشان کشای تا جلد تشنگی بپزند  
چنانکه عثمان ترا تشنگی کشند چون روز شد دوازده هزار مرتبه مت علی آمدند  
و گفتند ما تشنگی بپزیم و در مقابل آب بنده علی گفت در میان شما که باشد  
که این کار را کفایت کند شعث بن قیس گفت من و شعث نیز و بنده اختی و بانیزه  
رست بدوید مردی و لبه شجاع بود باین دوازده هزار مرد حرب کرد و از  
از آب دور کرد و حیمه بر سه آب نزد عمر و عاص گفت من ترا گفتیم که آب بر ایشان

مکن ازین قبول نکرد تا دشمن کام نشد معاویه گفت علی مرد سیم است و کرم آب از  
 لشکر من منع کنند و رسولان علی فرستاد و در حال جانیه کرد و با شفت فرستاد که حل  
 منیم و بین الماء و آب ایشان میشود تا علی بم بود معاویه را امیر خواندند و چون رحلت  
 فرمود از دنیا امیر المؤمنین خواندند و هر یک استحقاق بن لقب بردند و نهاده خطه بن  
 خویله گوید که من پیش معاویه رفتم که دو مرد آمدند و سه عمار را آوردند و با هم خصومت  
 میکردند این میگفت که من کشتم و دیگر میگفت که من کشتم تخمی آنجا حاضر بود گفت  
 من از رسول میشنیدم که گفت یقتل عمار القته الباغیه منم با دشمنان ازین خصومت آنروز  
 که رسول مسجد بنا کرد و هر کسی یکیک سنگ یا یکیک خشت می آوردند عمار و دومی آورد  
 رسول گفت انک طریص علی الامر و انک من اهل الجنة و انک لتقتلک القته الباغیه  
 صفیان بن یسے گوید که چون حسن بم معاویه مسلح کرد من بخدمت او رفتم و درین  
 وقتیم با نزال المؤمنین و غنایها کردم او را تبرک فقال گفت یا صفیا حملنی علیه  
 انی سمعت علیا یقول لا تذهب الیالی و الا یام حتی یجتمع امر هذه الامة  
 علی جبل و اسع السرم منع لبعموم لا یشیع و لا یبوت حتی لا یکون له  
 عذر فی السماء و لا فی الارض و الله معاویه و انی عرفت ان الله  
 نقالی بالغ امر یغی ای صفیان بران داشت مرا این که شنیدم از علی عم که میگفت  
 که زوارشها و روزها تا جمع شود اما رت این امت بر مرد فرافز بر که بر نشود  
 و نمیرود تا بنات هر او را غدر کنند نه در آسمان و نه در زمین و بد رستی که او معاویه  
 و من دانستیم که خدای تعالی رساننده امر خود است از انجا مسجد رفتم در خدمت او

چون





چون از نماز فارغ شدیم آن سجده بر او آن مدح حسن علیه السلام پرسید که بچه حاجه آمد گفتیم  
ما محبت شما اهل بیت آورد و حسن هم گفت بشر یا یسعیان انی سمعت ابی علیاً  
علیه السلام یقول قال رسول الله صید علی الحوض اهل بیتی ومن احبنی  
واحب اهل بیتی من امتی کما یتین و یبری بر اصبعین السبابة والوسط  
البشر یا یسعیان فان الدنيا یتبع علی البو والفا جو حتی یبعث الله امام  
الحق من آل محمد علیه السلام نبارت باد ترا ای سفیان که شنیدم از پدر خود  
علی ع که میگفت روزی که رسول خدای او نشود برین در کنار حوض اهل بیت  
من و هر که مرادوست دارد و اهل بیت مرا از امت من همچو این دو انگشت است  
و انگشت سیاه و وسطی هم رست که و نبارت باد ترا ای سفیان بدرستی که دنیا  
فراحت بر بنیکو کاران و بدکاران تا بر انگیزد خدای امام حق را از آل محمد علیهم السلام  
روزی در میان مروان و حسین علیه السلام مخفی صادر شد پس آنکه مروان حضرت  
لعن اهل البیت علیه السلام میداد حسین میگفت والله لعنک الله علی لسان  
نبیه و انت فی طرازیک کذبای که لعنت کرده اید خدای بر زبان پیغمبر  
و حال آنکه تو در پشت پدر خود عبور و از عصبه معامی که از وعامی صادر شد و  
طامة الکبر رست و اول نفاق و عداوت خدا و رسول و محاربه با علی ع و فرزندان  
حسن ع و حضرت دادن بقتل حسین علیه السلام دوم استخلاف او بیزید کافرا  
با آنکه متقی و مجبور او میدادست سیم قتل حجر بن عدی را با محاب سب جرمیه بر او  
آنکه او محبت خاندان رسول داشت و زهد و کثرت عبادت حجر بن عدی در عوب

مشهور بود گویند شبانه روز در نماز رکعت نماز کرد در چهارم استحقاق یعنی او را به پدر خود ملحق  
 ساخت و او را از زنا بود و گفت الولد للفراش زیاد که برادر او است و برادرش یک ملعون  
 او را تم خود خواند و او را زیاد بن حسان بود منجم بوقت مرگ مست بود بت در کردن  
 انداخته بفرستیم بمهر و وزیر لعین مقتدر که کرد تا خراب کند و پش رت بعبد الملک کرد  
 تا حاج را بکشد فرستد و قتل اهل آنجا بکند بسبب الله زبیر که از خوف ملاعین در حرم  
 خدای گریخته بود و مسلم بن عقیله را بدین فرستاد فرمود که انصار و اولاد ایشان را  
 بکشد بکشد بقصاص اهل بدو سه شبانه روز آنجا قتل و عازت بود تا چون ان لعین  
 امام حسین علیه السلام را شنید کرد گفت **لیت اشیاخی بیدر مشهد و**  
**جمع الخوارج من وقع الاسل** و زید باین مرعاب یعنی عبد الله زیاد فرستاد که برو  
 و مکر را خراب کن آن لعین گفت بخدا که جمع کنم میان من و رسول و میان  
 کشتن اهل حرم و خراب کردن خانه کعبه و ابو بکر بخار بر گوید و ای کفر استند من خلك  
**من مجاهد الله و بینه الکعبه و لا فرق بینه و بین ایهة الحبشی و کد ام کفر**  
 سخت تر ازین باشت از جهاد کردن با خدای و غر ا نمودن با خانه او که کعبه است  
 و هیچ فرق نیست میان او و میان ابرو حبشی معاویه سالی حج رفت چون فارع  
 شد پرسید که فلان چگونه است گفت سلامت گفت و را حاضر کردند و نام آن زن  
 ارمیه الحویمیه بود و او سیاه رنگ بود و سخت فریه نجس و لعین و پستان بزرگ داشت  
 چون نزد معاویه آمد سلام کرد معاویه جواب داد و گفت کیف حال کیا امة  
 جام زن گفت من حاجی ننیم بلکه از بنی کنانه ام معاویه گفت رست گفتی پس دانی ترا بچه





خواندم گفت ز گفت خوشتم که از توبه پرسم که چه خبر علی را دوست دارم و مرد من  
موالات تو باد و معاوات تو باشم از کجا افتادار میه گفت مرا عفو کن معاویه گفت  
فایده نداده جواب هر کجوزن گفت چون الطاح میکنی فالح احببت علیاً علی عدله  
فی الرقعة وقسطه بالتوبة والغضتک علی قتالک مع من هو اولى بالامر  
منک وطلبک ما لیس لک ووالیت علیاً علی ما عقله رسول الله من  
الولاية وجهه لساکن ولعظامه لاهل الدین وعادیتک علی سفک  
الدماء وسفک العصا یعنی بدستی که دوست دارم علی را بر عدل و در میان غنیمت  
و قیمت او بسویه و دشمن دارم تر از قتال تو با کس که آن اولیت با بارت از تو و طلب  
تو جزیر را که از قیمت است و موالات کردم با علی آنچه بستر رسول خدا ای برای او  
از ولایت و محبت او میساکین را و تقطع او مراصل دین را و دشمنی کردم با تو بر چنین خوانا  
آن لعین چون این سخن شنید بر چنبد گفت خدا لعنه داند بر مثل یعنی بزرگی کون  
و کفل و پستان و فربهی اندام در عرب بهند مثل زنند و هند ما در معاویه است از میه  
شد معاویه گفت در چشم مرو که من غیر خوشتم چون عجز بزرگ سه نشستن آسان بود  
و بزرگی پستان سبب کثرت غذای ولد باست معاویه گفت هرگز علی را بدیدم گفت  
دیدم گفت کلام و شنیدم گفت شنیدم گفت چگونه بود کلام او گفت والله لجل  
القلوب من العی کا جلق الیت القدر بدستی که کلام او در لرا جلاد او در حیا که در عین  
زینون غار نازک گفت هدنت پس گفت حاجتی دارم میه گفت اگر بگویم حاجتم  
روا کنی گفت روا کنم از میه گفت صد شتر مزج موریده با فحل و راع و هب باب آن

واقف





والله لا عطين الى آية غدا حبل لحي الله وسول يفتح الله على يديه  
 كرها غير فرار وسمي كره رسولت از فاطمه واورا از ان از فاطمه فرزندان آمد اين  
 مناقب هر كی من من محبوب رست از هر چه افتاب بر دترابد و بر خاست و خود نشاند  
 و از من بر رست **سپنته** فراردين صفة النش على روز بر من معاوية لعين رست  
 معاوية كفت صف لنا علنا و فرار فخر احاب على كفت او تعفيني من ذالك  
 يعني مرا عفو كن از من معاوية كفت سو كند ميدهم ترا كه بگو فرار كفت چون استغفار  
 قبول رست كان والله بعيد المدي شديد القوي مفخر العالم من جوانبه  
 و ينطق الحكمة على لسانه يستوحش من الدنيا و رهنها و يانس بالليل  
 و وحشته كان طويلا الكفرة عزي الدمة يقرب كفه و يطالب نفسه  
 كان قينا كاحدا نقرينا اذا ابتنا و يحينا اذا دعونا و نحن معجزة  
 منا و تعريه ايانا لا نبتد لعظمة و لا نكلم الحية فان تبسم فمثل  
 اللؤلؤ المنظوم بعم اهل الدين و يفضل المساكين لا يطمع القوي  
 في باطله و لا يياس الضيف من عدله فاقسم بالله لا آية في بعض احواله  
 و قد ارجى الليل سدوله و غارت نجومه و هو قابض على الجنة في محابه  
 يتمل السليم و يكي بكاء الواله الحزين و هو يقول في كانه با دنيا ابي  
 تعرضت ام الى تشوف هيمات هيمات لاحان حينك طلفتك نلتنا  
 لا رجعتك لي فيك عشتك حقر و خطر كسير و عمر كقصير آه  
 من قلة الزاد و بعد السفر و وحشته الطريق و عظم المورد فو كفت



عَلَيْهِ تَقَرُّبُهَا كَمَا يَخْتَلِفُ فِيهَا  
بِالْبَاطِلِ فَقَالَ مَعُوبٌ

دعوى معوية رحمه الله بالحسن لقد كان كذلك فكيف كان جنك بانه  
قال لست اتم موسى واعتذر الى الله من التقصير قال فكيف جرت عليك عليه باظهرا  
قال جميع من دنج ولدها ولدها في حجرها لما سكن حرارتها ولا تقي دمعها  
ثم قام جميع وهو باك معاوية كفت لكن اصحابي لو سئلوا عني بعد موتي ما  
اخبروا بشي من مثل هذا كفت بخبره ان بودم در سخت بغوت كه علم از هر يك  
او فرو میرختی و همنه حكمت سخن گفت و دشت از دنیا دشتی و از شكوفه های  
و بانش دشت استی كه قمر بود در صاحب فكرت ازین دراز با سنگ چشم بگفت  
خود بگردانید و بانفش خود خطاب كرد و بودی در میان ما چون یکی از ما از رو  
تردی كه هرگاه نزد او میریستم اجابت كرد از هرگاه و برای خواندیم و ما با وجود نزدیكه  
با و نزدیك او با استبداد سخن نمیشد و استم كرد از عظمت او و با و سخن نمیشد و استم كرد از  
او اگر تنیم كرد در دنیا چون مرور بد منظور و همنه اهل دین را مقدم داشتی  
و ما این انفضیل میداد و بطبع نمیداد خبر قوم را در باطل او و نا امید كرد و صغیف را  
از عدل خود پس سوگندی خورم كه كه تحقیق دیدم او را در بعض احوال و تحقیق كه در حال  
فروگذاشته بودند بر دمار خود را دستار مافروشته در حال كه او محاسن  
مبارك خود را در دست در محراب خود ناله و سلا كرد در ناله سلیم و بگویی كریه  
واله عین و بكفنی در كریه خود ای عجب آيا خود را بمن عرض میکنی با سئوq من دار  
چه خور هست خوش مبادا وقت تو كند استند و ترا طلاق نماند كه مرار جو عرضت  
در ان تبوعین تو حقیر است و برزگی مورد پس لشك بر محاسن معاویه و دید بستی

استاذ احمد





اشک از چشمهای خود پاک میکرد و جمع کرد آنجا بودند گریه در کلهوی حسد گرفت  
پس معاویه گفت خدای رحمت کند ابو الحسن را بخیفتی که چنین بود و پس چگونه بایست  
جزع تو بروای مرا گفت چون جسر عذنی که فرزند او را در کنار او فرج کنند که حرار  
او تکیه بنماید و اشک از چشمهای او باز آید معاویه گفت اگر اصحاب مرا سوال  
کنند از من بعد از مرگ من از مثل این حالات خبرند این فضل بزرگها از  
مستحبات کلام ابوسعید سمانست و هر کلمه تختی است شیعه را بر مخالفان برترا که او  
از جمله علمای اهل سنت است **و از جمله روایات اخبار و احادیث**  
**الشیان** **باب** فی غده الملائعین من ملوک نبی امیه لعنهم الله تعالی معاویه  
بن ابی سفیان و انبیه یزید و مروان بن الحکم و عبد الملک بن مروان و ولید بن  
عبد الملک و سلیمان بن عبد الملک و عمر بن عبد العزیز و یزید بن عبد الملک  
و هاشم بن عبد الملک و ولید بن یزید بن عبد الملک و یزید بن عبد الملک  
و ابراهیم بن ولید المخلوع و مروان بن محمد بن مروان و معاویه بن ابی  
سفیان در شتر اربعین بود بعد از قتل حسن ع و مدت پادشاهی او هشت سال بود  
و پنجاه و پانزده روز و در دمشق بدوزخ و اصل شتر است از شراب هفت ساله  
در کردن انداخته و کور بخش او در دمشق است و موت او در حبس سنه تین و عمر  
آنک هشتاد و هشت سال بود و معتبر برین **و در نیمه رجب بود در سنه**  
**ستین** پادشاهی او هشت سال بود و هشت ماه و گویند چهار سال بود و شش  
ماه و بدمشق در میان نجاست معنویت و در آن منبر بر آورده اند و هنوز ظاهر است

و مردم تفرج میکنند و بعضی گویند بیدار شد و دست بود و از بی صبر در رفت و بر زمین درو شد  
 و بعد از وصیت بر پسر او معاویه کردند و در ربیع الاول سنه اربع و ستم و او چهل روز  
 پادشاه کرد و بعد از وصیت بر عبد الله بن عمر کردند و در مکه سنه اربع و ستم و دو ماه  
 و دو روز در روز حکم کرد و در زمان عبد الملك و اكنه شد و گشت او ابو بكر بود  
 و بعد از معاویه وصیت بر مروان کردند و در اول محرم سنه خمس و ستم و حکومت سلطنت  
 او دو ماه بود و در روز و عمر او شصت و یک سال و بعد از وصیت بر عبد الملك بن  
 مروان کردند و در وقت وفات پسر او آن نصف شهر رمضان سنه خمس و ستم شد  
 و سلطنت او بیست و یک سال و یک ماه و پانزده روز بود و بدین وقت بمرد روز بیست و نصف  
 شوال سنه ست و ثمانین عمر او نجاه و هشت سال بود و گشت او ابو ولید بود  
 بعد از وصیت بر ولید بن عبد الملك بن مروان کردند و گشت او ابو العباس بود  
 و بدین وقت بمرد و نصف محمد الاول سنه ست و سبعین و عمر او چهل و هفت سال بود  
 و بعد از وصیت بر برادر او سلیمان بن عبد الملك کردند و گشت او ابو ایوب  
 بود و در نصف حبس سنه ست و سبعین بر وصیت کردند و مدت سلطنت او  
 دو سال و هشت ماه و پنج روز بود و روز جمعه بمرد و بدین وقت از زمین قبر بن من  
 سنه تسع و سبعین و عمر او چهل و پنج سال بود و عمر بن عبد الغفر بر و نماز کرد و  
 بعد از و بر عبد الغفر وصیت کردند و گشت او ابو حفص است و در سنه و سبعین و ثمانین  
 او دو سال و نجاه و چهار روز بود و بدین سمعیان بن شوفرنه روز جمعه شونی  
 بسلطنت او در زمین دمشق من شعبان سنه خمس و مایه او و عمر او سی سال بود و در وقت





۳۱۱  
ماه و بعد از وصیت بر هفتم بن عبد الملك ابو الوهب الاحول در سنه خمس و ماه گردند  
و خلافت او نوزده سال و هفت ماه و یازده روز به بصلانوت شد روز چهارشنبه  
من ربیع الاول سنه خمس و عشرين و ماه عمر و نجاه و چهار سال بود و بعد از وصیت  
بر و لب بن یزید بن عبد الملك ابی العباس گردند در سنه ماه خمس و عشرين و خلافت  
او یک سال بود و دو ماه و وصیت روز بعد از و بر یزید بن و لب بن عبد الملك در شنبه  
معت گردند در سنه ست و عشرين و ماه و بعد از وصیت بر ابراهیم و لبه ابی اسحق  
گردند در سنه ماه ست و عشرين و خلافت او دو ماه و دو روز بود و او خلق  
لفتن خود روز دوشنبه من صفر سنه ماه و سبع و عشرين و بعد از وصیت بر  
مروان بن محمد مروان افی عبد الملك گردند در صفر سنه ماه و سبع و عشرين  
و خلافت او پنج سال و دو ماه بود در سلج در حجه سنه ماه و انتی و ثلثین گذشته  
در قریه از قراقرم و عمر او شصت سال بود و عدد ملوک ایشان پانزده بود اول  
ادل ایشان عثمان بن عفان و مدت ملک ایشان هزار ماه بود **در** چون عایشه  
از بصره بدینه جو رفت نامه نوشت معاویه و ز غیب و تحریص او کرد و تقبل امیر المومنین  
معاویه بشکر برگرفت و در مجاریه امیر المومنین نهاد از قبل امیر المومنین مالک  
اشتر نخع جنگ مسیگرد تا بر معاویه غلبه کرد و نزدیک بود که معاویه دستگیر شود  
عمر عاص چون چنان دیدست از آنجا اگر دو بر سر نیزه ها کردند یعنی بابا بقرآن  
عمل کینند بشکر امیر المومنین چون چنان دیدند نزد امیر المومنین رفتند و  
گفتند مالک را باز گردان و الا ما ترا اینجا کشیم امیر المومنین بضمیعتها کرد که آن

حیدر است از قبول کردند بالک دستا که ترک حرب کن باز کرد مالک گفت امیر المؤمنین  
 بگوید طوطی بگفت تا معاویه را دست بیکم کنم امیر المؤمنین بالک دستا که لشکر کرد حیدر  
 من فرو گرفته اند تا امیر باشند اگر باز نکرد مرا و بگردانید بنی باختر آن حیدر مقرر شد که  
 میان این حکم گشته و صلح شود قبل از معاویه و عمر و عاص و از قبل امیر المؤمنین عبید الله عباس  
 عمر و عاص عبید الله عباس را فرستید و میگفت من غیر ابو موسی اشعری دیگر را قبول نمیکنم  
 امیر المؤمنین بنی رافضی فرستاد لشکر عمو غا کردند که با و رافضی شو چون فایده نداشت  
 گفت آن شرط که ابو موسی کتاب خدا را نگیرد و اگر کتاب خدا را نگیرد حکم من  
 نیامد و در راه میرفتند عمر و عاص گفت کوشش من در این ابو موسی تا خبر براتو بگویم  
 این لعین چنان کرد عمر و عاص دانست که او ابله است که در محراب خالی میگوید بگفت  
 ای ابو موسی علی و معاویه هر دو دشمن عالمند تو علی را معزول کن تا من معاویه را معزول  
 کنم و پیر برادر تر از نصب کنم و جهان بر من و تو مقرر شود و آن بر حقه شرف گفت چنین  
 کنیم چون نام میبرد رسید عمر و عاص ابو موسی را گفت ای نوم من حکم از قبل علی او را معزول  
 کردم و اکثرین از دست رست بدون کرد و با بگشت دست چپ کرد و بریز  
 آمد عمر و عاص بر منبر رفت گفت بعد از خطبه که ابو موسی حکم بود از قبل علی و او را  
 معزول کرد من معاویه را بخلاف نشاندیم و بیشتر بر کشید و بغلاف کرد و گفت  
 بدین صفت امامت و خلافت با و تفویض کردم آنشوی از میان خلق رجاست ابو موسی  
 فریاد بر آورد که نه چنین است قرار کردیم خلق در هم افتادند و بخت و شک  
 بیکدیگر را میزدند و با عمر و عاص را گرفته می کشیدند چون از آنجا خلاص شد ابو موسی



۳۱۱  
 ما بعد و عاصی گفت چون از علی را بدم مراد کار میفرماید گفت چنین کنم بعضی گفتند این حکم ضعیف  
 که آنرا دو مننه الجندل گویند امیر المومنین و دوازده مرد و بیست و نه نفر است اما آخر بود آنچه بود و  
 و بعد ازین هفتاد و هزار سوار از لشکر امیر المومنین عمو بر گردید و گفت شد علی در کار  
 امامت خویش شکست که حکمین را فرستاد و اگر به یقین بود حکمین را فرستاد امیر المومنین  
 گفت نه رسول چون ما بفرقه شرطه میگردیم و من عهدنامه نوشتم میان ایشان که  
 بسم الله الرحمن الرحیم این عهدنامه است میان محمد پیغمبر خدا و میان سران او گفت  
 اگر ما ترا پیغمبر میدانیم تو با ما میگردیم و ما را با تو خصوصت بخود رسول مرا که  
 عطا ام گفت رسول الله را محو کن و محمد بن عبد الله بنویس من حسن ادب را مراعات  
 کردم و محو نکردم رسول بستی مبارک خود نام رسالت از آنجا محو کرد و لا کلام است  
 که او در رسالت خود شک نموده است آن محو قاطع رسالت او نبود ایشان گفته اند و شما  
 برکنشید از مخالفت و بطاعت و عبادت امیر المومنین در آمدند و باقر کفر مابند و بیعت  
 بر عثمان و علی میگردند و مجله در نزد آن کشته شدن بدست امیر المومنین کردند  
 که بگریختند و دوش از ایشان بجزیره عرب افتادند و دو بکرمان و دو بعمان و چهار  
 بسینان فی معاویه بن مسافر اشهر بن الناس معاویه بن ابی سفیان  
 بن حرب عدو ملائمتی فضل بن ولاده شیخ زاهد حافظ ابو سیده اسماعیل بن علی  
 گوید و او از علمای اهل سنت و جماعت و محدث طایفه اول و مشهور در کتاب مناب  
 بنی امیه ابرار کرد و گفت ما در معاویه هفتاد و یک هزار و دویست نفر بن امیه زنا کرد  
 و حبس سال سا فراد زنا کرد و دویست و یک نفر او را بزن کنند مقدور نمیشد فتنه

آهنگ لعنه حامله شد و بچه در شکم او نشیند و همه شد مسافر بر سید از بیخیت و خلافت  
 که بخت و نزد نفعان رفت بچهره دهند و مردم بنوعی که مقدور شد بای سغیان و او  
 و هم در وقت عقد بخانه او فرستادند و بهانه بر آوردند چنانکه بود چون چنانکه سید  
 بران کافر مانع گزشت معاویه و له الزناد و وجود آمد چون هندی بنت عبید مسافر  
 رسید مقتضای تشاد کرد و **و منها ما صحیح کالمسلوب جعفر سلا و حد قلب**  
**بالکفین قوما و اسمها و مصدق این باب چنانکه مصنف این کتاب گوید**  
 عبادت اهل البیت رسول الله است که علیت و فاطمه حسن و حسین علیه السلام  
 و رسول فرمود که یا علی لا یحکک الا من تغیر و لا یقضک الا من اقی و اقام  
 الامام امام زین العابدین علیه السلام گوید من شرفنا نال منا الشرف و من ساءنا  
 ساء میلاده علی بن نضر المودف بای حسن البغدادی الحنفی ابراد کرد و در تصنیف  
 خویش که رسول زور در طواف کعبه بود بر پیش رسول آمد کلاه پشیمان بر سر نهاد  
 و عصا در دست گرفته و لباس پشیمان پوشیده سلام کرد گفت یا رسول الله  
 از برای من استغفار کن تا حد ارفعالی بر من رحمت کند رسول الله گفت ای  
 ملعون از پیش من برو که عمل تو ضایع شده و تو از اهل دوزخ چون آن پیر از  
 خدمت رسول برون رفت علی گفت یا رسول الله هر کسی از خدمت تو محروم  
 برون رفت از ابواب حاجات چرا این پیر انکوب باز کرد ایند رسول  
 گفت یا علی الملبس است طریقه حضرت عزت جنت فدرت علی در عقب او بدوید تا  
 او را ملبس چون دید که علی قصد او کرد و دویدین گرفت و عقبا و و علی





۳۱۳  
ما بر سید و بر سینده نوشت تا او را کتب المپس کنند و در و در و علی علی گفت  
ای ملعون چرا خندیدی گفت تو مرا ثوابی کنش که من از جمله مشطرا نم اما ترا این  
و هم غلیم خوشتر از سینده من بر غیر علی بر حوضت المپس گفت با علی از دشمنان تو هیچ  
کس از بن خود محبت نکند الا که من با او شیر یک آب شمش مصطفی این کتاب گوید که  
دلیل صدق قول المپس قوله تعا و شارکم فی الاموال والا اولاد و عیدم  
وما بعدکم الشيطان الا غرورا و امثال این گفته شود و الله اعلم بالصواب  
**فصل** فی ذکر الفرق بین مختلفون فی مردم بر پنج فرقه اند اول  
نواصب ایشان باغنیانند و استدل الناس بعضا لا اهل البیت النجی هم دوم خوارج  
اند و ایشان میگویند که لاحکم الا الله و انما امرنا بحکمهم خوانند و این فرقه معاویه را  
نیز لعنت کنند سیم مختلجه که حکیم احطاد اند اما علی ع را امام گویند چهارم مرجیه  
و ایشان در حکمین توقف کنند گویند که حق بعد از مومنین که باطل و این طایفه  
علی را کمز و ادنی مرتبه دانستند اما کافر میگویند و احمد بن حسن بن حسین البهقی  
گوید که معاویه بد کرد اما از ایمان بیرون رفت بسبب عداوت و محاربه با علی ع  
مقتضی این کتاب گوید معاویه خود ایمان نیاورد تا از ایمان بیرون بایریش  
رفت از عالم کفر بفریاد آمد و باز تعب از رسول کفر باز کردید و نیز علی ع نفس  
رسول بعد و محاربه با رسول کفر محبت همچنین بعد محاربه با علی ع و نیز حبابه که بنی سنیان  
اهل مایه منع زکوٰه از ابوبکر مرتد شدند و کافر و مستحق قتل و عارت و سبی  
محاربان علی نیز کافر بنی ما بنیم فرقه معتزله اند و بعضی معاویه را کافر دانند و بعضی

فاسق و نجفی توفیق کنند و حاکم صاحب ساله مغرور و لعنت کند مع المبین و اخوانه المحبوس  
**فصل** فی آیات التي تدل على ان معاوية واجب اللعن باكره معاوية ظالم  
 و غاصب حتى اصل البت بود و قال الله تعالى الا لعنة الله على الظالمين و مقر  
 و كاذب بود و دعوى خلافت و امامت و قال الله تعالى و يقول الاستشهاد  
 هؤلاء الذين كفروا على ربهم الا لعنة الله على الظالمين و گویند بمنزله  
 و گوایر دهند که اینانند که در رفع سبند بر پروردگار خود که لعنت خدای بر ظالمان نیز  
 نامت نیست که چنانکه در قرآن گذشت واطيعوا الله واطيعوا الرسول واولوا  
امرهم ایجا اولوا الامر علیهم و حکم عطف طاعة و واجب چنانکه طاعت خدا و رسول  
 و حجت و مخالف طاعة خدا و رسول کافر و مستحق لعنت پس معاویه نیز که مخالف علی  
 کرد کافر و ملعون بود و قال تعالى قل للمخلفين من اعراب است دعون الى اقيم  
اولی باس شنیدید تقابل و هم او یسلون فان تطیعوا یؤتکم الله اجرا  
حسنا وان یؤولوا كما یؤولتم من قبل یعذبکم عذابا بالما یعنی بگو بازمانده  
 را از اعراب که زود باشند که خوانند و شوند بسوئ قوم که خداوند باس شد بدند  
 فقال میکنند با شما یا صلح نمایند پس اگر اطاعت کنید بد شما را حسد ای اجر نیکو  
 و اگر پشت کردید از پیش عذاب است خدا را شما را عذاب در ذناب و این قوم قوم  
 علی اند که معاویه و لشکر او را از حرب با علی منع میکردند و هیچ ایشان را از سر نکرند  
 و خلف کردند چنانکه با رسول کردند و حرب بنو ک و حدیثه تا حق نفس گفت  
 لن یخرجوا معی اذ از زبان پیغمبر گفت بیرون نمی آیند با من هرگز و دلیل برین که ظالم

کینه خبا که زنی





بود آنت که فقها گویند که شاید قاضی ظالم و کاذب مولی باشد چنانکه ابوهریره و غیر  
 او قبل معاویه قضا پرستید و مولی بودند پس این تمثیل و این قول از فقهای ایشان  
 دلالت میکند بر کذب و ظلم معاویه و رسول معاویه را گفت معاویه فرعون منه  
 الامته و عمرو بن العاص ستمگرها و ابو موسی الاشعری جانی بقیها ای سفاک  
 این الیهود و قال لغالب و كذلك ذی فرعون سوء عمله و صد عن سبيله  
 و اضل فرعون قومه و عاهدی یعنی معاویه فرعون این است و عمرو عاص ستمگر  
 است و ابو موسی اشعری جانی بقی ایشان یعنی مصلح کار و یک بود آن و خدا ای نیکو  
 فرموده و همچنان رنیت یافته شد و بر فرعون بدی اعمال او و ممنوع گشت از راه  
 خود و گمراه کرده و فرعون قوم خود را و راه دنیا یافته بدو و کاذب با است و خلعت  
 مستحق لعنت شد حین قال فی آیه المباهله علی سبیل العمى فتجعل لعنة الله  
 علی الکاذبین پس گردانیم لعنت خدا بر او در دفع کویان و قال فی آیه الا انک  
 ان الذین یمون المحسنات الخافلات المؤمنات لعنوا فی الدنیا و الآخرة  
 و لهم عذاب عظیم بدین سبکه آنکه میرند زنان شوهر دار غافل مؤمنه را برتا  
 لعنت کرده شد و اندر دنیا و آخرت و این از است عذاب بزرگ و افک  
 بر علی آن بعد که او را بخون عثمان مسموم کردند پس اند که او را کشت یا رضاد و کشتن  
 او و اجتماع است که ترسانان کافرند بقولهم حین قال تعالی لقد  
 کفر الذین ان الله هو الیسع بن مریم یعنی تحقیق که کافرند آنکه لعنت شد که  
 حنہ اربعی بن مریم پس گفتند اجماعاً منهم که مجسمه نیز حنہ ابراهیم میگویند



پس ایشان نیز کافر باشند و مجسمه امت بدین استدلال و محبت و موافقت  
 کردند الا آنکه غرض خویشند و گفتند هر جسم لا کمال و جسام بغیر خداست اما چون  
 جسمها را دیگر و معاویست همان جنی کرد و باهل ششم از فضایل و مناقب که واقعه  
 در حق علی علیه السلام هم از قرآن و هم از احباب رقال الله تعالی فلما جاءهم  
 ما عرفوا كفروا و قال ان الذين يلقون ما ائزنا من البينات والهدى  
 من بعد ما بيناه للناس في الكتاب اولئك يلعنهم الله عینون  
 پس چون آمد بایشان آنچه شناختند کافر شدند بآن بدستی که آنکه بهمان دارند  
 آنچه ما فرستادیم از جهت او را و درست پس از آنکه بهمان کردیم در قرآن مجید بر آن  
 مردم آمانند که لعنت میکنند ایشان را خدا و لعنت میکند لعنت کنندگان  
 و قال تعالی واعد الله الذين امنوا و عملوا الصالحات ليخلفنهم  
 فی الاثر الایه غیر وعده و اوحی ای آمان که ایمان آوردند و عمل نیکو کردند که  
 تحقیق که ایشان را عینند گرداند و در روز زمین و قال انما اولکم الله و رسول  
 و الذين امنوا الذين یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم الاعمون  
 خاتم صاحب کتاف گوید که ابوذر گفت در نماز از پس رسول کبریاست رسول  
 که و کسی جز با و نداد دست برداشت و گفت استمداتی سالت فی مسجد رسول الله  
 مسلم تعطنی احدیثنا یعنی کواهر میدهم که در مسجد رسول خدا سوال کردم  
 هیچکس بمن چیزی نداد علی هم در رکوع بعد از شارت بخبر خویش اردنت رست  
 سایل اکثر از دست او بیرون کشید رسول جو علم و فایز فایز شد سر سو



آسمان کرد و گفت اللهم انی اخی موسی سالتک فاعطیت سؤاله و قال  
ربنا شرح لی صدی واجعل لی الی آخره فقلت وقد اوتیت سؤلك یا موسی  
و قلت سنشد عندک باخیک پس گفت اللهم ولما محمد صفتک یقول  
ربنا شرح لی صدی واجعل لی وزیرا من اهل اخی شد به از من  
خدا یاد رستی که برادرم موسی از تو سوال کرد پس تحقیق که تو بخشود در سوال او  
آنجا که گفت پروردگار روشن ساز سینۀ مراد آسان کرد آن کار مرا و کرد از  
زبان من پروردگار وزیر کرامت کن از اهل من هار و زار که برادر منست و فور کرد  
با و نشست مرا پس تو گفتی تحقیق که داد دشت رحمت خود را ای موسی و گفتی  
رو و بایست که فور کرد اتم باز در تراب برادر تو پس گفت ای امام محمد که برگزین  
منست میگوید پروردگار روشن ساز سینۀ مراد بگردان بر من وزیر از اهل  
من علی را که برادر منست و فور کرد آن با و نشست مرا هنوز دعا رسول تمام شد  
بود که آیه انما ولیکم الله نازل شد لایمده موفق بن احمد مکر از علما را هفت  
روایت کنند با ساینده خویش را سلمان فارسی از رسول هم قال علیکم بعلی ابن  
الخطاب فان الله مولىکم فاجبوا و کبرکم فاتبعوه و عالمکم فاکرموه  
و قایلکم الی الجنة فغزوه و اذا دعاکم فاجیبوه و اذا امرکم فاطیعوه  
و اجنبوا الحبی و اکرموه بکلی امتی ما قلت لکم فی علی لا بما امر فی ریتی  
حجت عظمت یعنی بر شماست که منست جویند بعلی ابن ابیطالب یعنی رستی که  
او مولای شماست پس دوست دارید او را و بزرگ شماست پس پرورد

کینه او را و دانا می شناسد پس اگر می داید او را گویند و نهایت به سر پست پس عزیز  
 داید او را و دانا می شناسد هرگاه شما بخواند اجابت گشته و هرگاه امر کند شما را فرمان  
 برید و دوست داید او را بدوستی من و اگر امر داید او را بکرامت من بگویند شما را در حق  
 علی جزیر مگر آنکه فرمان او برید که فرمان داد مرا برورد کار من که بزرگست بزرگی او و کاتم  
 این نفس کاتم حق بعد و قاضی القضاات در کتاب بخط آورده که خلافت علی ثابت است  
 و موکه ترا خلافت شیخین زیرا که خلافت او هم بنفیس است با اختیار و خلافت دیگران  
 با اختیار زنهاد اما فضایل او در حسن سوره و هل اتی مبتین است بران لحاظ و در مشکل آثار  
 ایراد کرد و حاکم مفرد در حبل الالبصار که چون رسول از خیمه الوداع باز گردید علی با او  
 بکمر درین بعد رسول توقف کرد و در غنیمت زخم با علی آنجا با و رسید رسول روای  
 خویش را چهار زانو کرد و از شدت حرارت برانجا با بستاد و بعد از خطبه گفت من کنت  
 مولاه فاعلم مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره  
 و اخذ من خذله و عمر گفت حج لك يا علي اصحبت مولای و مولای  
 جميع المؤمنين و المؤمنات حسام الدين از عدلیان بعد از انقسام بن  
 ابراهیم ابن احمد المؤذن گوید که این حال در خیمه بود رسول دعوت کرد مردم را  
 بعلم و بازو بر گرفت و بر دشت نازیر بغل رسول ظاهر شد و گویند که عامه  
 خود بر سر علی نهاد ریشه عامه میان هر دو گفت او فرو گذاشت و گفت هکذا  
 انزلت الملائكة يوم بدر و گفت من کنت مولاه فاعلم مولای و فتح و انغم  
 به انشد نما آیه الیوم اکملت لکم دینکم و انما امر رسول گفت شکوای شد

علی اکمال الدین



۳۱۶  
 على احوال الدين ورضي الله تعالى والولاية لعن شکر مرقد ابرار کامل ختن  
 دین در احوال شدن برود کار برسانت من و ولایه علی بن ابیطالب حسان بن نبته  
 قضیه درین باب گفته که جنی بر حال بعد از بازت رسول چنانکه ذکر آن گذشت و رسول  
 گفت من کتم علما علی الحج یوم القيمة لیجاء من النار هر که بوشد علمی را که داشت  
 طام کرد و میشود روز قیامت لیجاء آنش و معاویه چند نفس را کتمان کرد پس و فر  
 باشد و سخن لعنت قال تعالی ومن قتل مؤمنا متعمدا فجاءه جهنم خالدا  
 فیها و غضب الله علیه و گفته هر که کشته مومنی را بعد پس مکافات او ختم است  
 که جاوید باشد در آن و غضب کرد و حنای بر او لعنت کرد و آن بعین عام  
 حسن را کشت و چهل هزار از مهاجر و انصار در صفین و قاتل مومن بتقص قرآن  
 و اجماع است سخن لعنت باشد و قال السبیل علی الذین یظلمون الناس  
 یسعون فی الارض بغیر الحق و لکن لهم عذاب الیم بدرستی که راد بر آنست  
 که ظلم کنند بر مردم و با غرض نوند و زمین بغیر حق آمانند که این است عذاب  
 در دنیا و قال فان بعث احدنا علی الاخری فقاتلوا النبی تنجی حتی  
 تنجی الامر الله یعنی اگر دو طائفه از اهل اسلام با هم قتال کنند میان ایشان  
 اصلاح و میده پس اگر یکی از ایشان با غنی باشند بر دیگر قتال کنند با غنی و تنجی که بر کرد و با مرحد  
 و با اتفاق است و با غنی بود پس خون و حلال باشد بدین آیه و قال رسول الله من اعان  
 علی قتل امر مسلم ولو بقطعة لفی الله یوم القيمة مکتوبا علی جبهته آیس من رحمة الله یعنی هر که یار  
 دهد بر کشتن مومنی و اگر چه نبوشتن کلمه باشد ملاقات کند با حنای و حال آنکه



نوشتند باشند بر منبانی و کرامت ائمه از رحمت خدای و قال رسول الله من اخاف  
 اهل المدينة عاقبة ظلمنا فعليه لعنة الله و غضبه الى يوم القيمة ولا يقبل الله منه صرفا ولا عدلا  
 یعنی هر که برساند اهل مدینه را ترسانندنی از در وطنم پس بر اوست لعنت خدای و غضب  
 او تا روز قیامت و خدای متول کند از وی برکنش را و نه عدل را و معاویه لعین عذر  
 بن اوطاة از قبل خود بدیده فرستاد و ما بچند سنان چون بر منبر رفت ام سلمه گفت هذاه  
 معقة ضلالت یعنی لعنت بچست که او را بر خود عمر و بن ابی سلمه را اجازت داد که بچست  
 کند از خوف مبتل عین لائم روایه که بدو و بچست بر معاویه رویت اول  
 خروج از طاعت امیر المومنین و دوم نیز کشیدن او در و امیر المومنین عظیم غضب  
 نمودن حق آنحضرت چهارم انگار اهل بیت پنجم اگر خود را بحق امامت شناخت بشنم  
 اگر گمان فضل علی هفتم لعنت کردن او امیر المومنین را بر سر منبر ما غنیمت هتمان  
 بر آنحضرت نهادن بخون عثمان نهم تولیت به بزرگامردان و هم قتل حسن بن علی  
 علیه السلام و دین کردن بقتل حسین پس سخن لعنت باشد بی شرط توبه از هر مومن  
 و مومنه چنانکه ابو ناسم گوید که معاویه و ابی ایاک گفتی و لاهوای فرزند لا بفرب سید  
 و عرفت مقصد یعنی اگر نه دوستی من بود و در حق بزرگ من بدید من و دانستم مقصد  
 خود را و ابو علی گفت طاهر لعنت کنیم زیرا که بر محبت بزرگ و تولیت او بود و یقین  
 معلوم نیست لعنت کنیم **صلی فی الاخبار التي نزل علی ان معاویه ملعون عبد الله**  
**بن عمر و عاص گوید که در خدمت رسول شتم رسول گفت لعنت بفلان من یوت علی غیر**  
**ملنی یخفی که در اصل نه کسی که بر در غیر ملت من انگاه معاویه حاضر نشد صاحب صحیح**



۳۱۷  
 گوید که رسول مه گفت مطلع علیکم رجل من اهل النار فاطلع معاویه وراید بر شما مردی از اهل آتش  
 پس معاویه ورا آمد و هم رسول گفت معاویه فرما بوی من از مصمت علیه ذکره الحافظ عن ابن مسعود  
 لکل شیء آفة و آفة هذه الدین بنو امیه یعنی معاویه و در ما بویست از آتش که اندرون او برست  
 بر معاویه و هر چیز آفتی است و گفت این دین از بنو امیه است عن ابن عباس لو اجمع الناس  
 علی حب علی بن ابیطالب لما خلق الله النار اگر جمیع شیء مردم بر محبت علی علیه السلام  
 و حبه ای تعالی آتش و فزع را بنافزید و این دلیل بر دشت که منقص علی علیه السلام و در  
 و محبت او بهشتی از صاحب مصباح روایت که ان النبی قال یوت معاویه علی غیر مقلی ابو علی  
 گوید که حکم مجرّه و محبت حکم نزد است ابو هانم گوید که حکم اهل کتابت و بهره و قول  
 ایشان کافر باشند معاویه رئیس مجرّه بود و صاحب مصباح گوید که معاویه بر دشت  
 در کردن دشت احنف بن قیس گوید از علی علیه السلام شنیدم که گفت یوت معاویه  
 علی غیر من الاسلام فتعالج فرست بشی من ذلک یعنی در دل من است که این چگونه  
 تواند بود تا افتاد که بسفر شام رفتم شنیدم که معاویه رجوز است عبادت او و شتم  
 او را یافتم که در بر من کرده روی بدو ار کرده است دست بر سینه او نهادم یافتم که مت  
 در کردن اند حنته پس معاویه در بر من کرد یافت که کریم کردم مرا گفت انما انا الیوم  
 اصل احنف گوید که من گفتم نه از بر آن مسکرم بلکه از برای آنکه من علی شنیدم که گفت  
 معاویه بر دشت در کردن اند حنته گفت لعلک استعظمت هذا یا احنف لری  
 الطیب هذا فانه صنی و قال الله نافع شاید که بزرگ دانتی این را از احنف  
 طیب مرا امر کرد این زیرا که مت من بود و گفت این نافع است احنف گوید از اینجا

برون آمد هنوز بخانه خود نرسیده بودم که آواز برآمد که مات معویه و قاضی القضاة گفت ان  
 معویه مات استشفيا بالقنم بدرستی که معاویه بمرد در حالی که شفا از دست میجوشت گویند که  
 اهل من برست که معاویه و پدر او کافر بودند و یقولون لقد نقص هؤلاء الکفر و شتر  
 ولوه یعنی مسکون به تحقیق که ایشان بر من و ثبانی کفر پوشید مانند ابوسفیان و معاویه  
 آنجا مانند ابوسفیان آنروز مکتوف العین بود گفت یا بنی هل فی المسجد احدکم  
 بر در مسجد کسی هست معاویه گفت لا عبد الله گفت من درسته الساریه بودم گفت انظر الیها  
 یعنی چراغ بن معاویه چراغ داشت و در مسجد بگردید و من نیز درسته الساریه میکردیم  
 تا امر نه بیده گفت لبس فی المسجد احد ابوسفیان گفت یا بنی او صیك بدین الالباب و الالباب  
 و ابناک و دین محمد فانه سب قفرنا و لا یبولنک قول محمد من العت و الشتر فقال معاویه  
 و ذاک رأی با ابتاه ای پسرک من برست که در آویز بدین آبا و اجداد خود و به بر نیز  
 از دین محمد چه بدرستی که او سب در ویشی است باید که نترسی از قول محمد از عت و شتر معاویه  
 گفت این بود از من ای پدر روایت آمد که رسول گفت اللهم العن معاویه و مروه  
 و اولادها و اولادها و اولادها رسول امینی را بوحی دانستند بود چنانکه نوح گفت و لا یلدوا  
 الا فاجرا گفت را احمد بن الحسن بن الحسین البتور در کتاب فضائل صحابه ابراد کرد و در دست از  
 نفرین عامر که او گفت من بر سر سجده رفتم و صحاب رسول میکنند بغزو با الله من غضب الله  
 و غضب رسول الله من کفتم ممن ذاک از کتب این حدیث گفتند ان رسول الله ص لعن الله  
 الفایده و المقود و دلیل لاتی من معاویه ذی الاستاء بدرستی که رسول خدا  
 خطبه می خواند پس معاویه برخاست و دست ابوسفیان گرفت و برون رفتند پس رسول



خدا کی گفت لعنت کن اعدای کشتند و کشته شدند و او را و پل مراست مرا از معاویه ذی  
 الاستیاء و ذی الاستیاء عبارت است از آن شخص که مال غیر مستغرق نشود و با او باب رد کنند  
 پیغمبر گوید که ام سلمه گفت که رسول نشسته بود معاویه بکثرت سوار و ابوسفیان با او  
 بود و برادر دیگر یکی شتر میزد و دیگر سبک نشسته رسول گفت لعن الله القابله و الراكب  
 و التاب لعنت کما و خدا کرشمه را و سواره را و را ننده را و رسول در رکعت دوم از  
 نماز بباد و در روز احد ابوسفیان از لعنت کرد و هم پیغمبر گوید که علی در قنوت میان  
 معاویه و ابوذر حضور افتاد ابوذر گفت یا معاویه ای ان احدا فرعون هذه الامة ای معاویه  
 یکی از ما فرعون این امت معاویه گفت اما انا فلا اما من بنیتم و سلیم حدیث کرد  
 معاویه از جاهل که دهنش ابوذر با او خطاب عبارت رسول تقریر کرد حیث قال و اما  
 و انکم لعنتم ای و فرعون این بدستی که ما یا شما در راه رسیدیم ما و دیگر هر روشنی  
 با کفایت حدیث رسول چنین است که معاویه فرعون هذه الامة و روایت آمد که  
 مردی گفت عزم تیرب کردم تا ایمان آوردم و بجهت چون سجده در رستم نشیندم از رسول  
 که میگفت اربعه فی الذکرک الاسفل من النار فرود من کنعان و سفل بن عباد  
 و فرعون موسی و رجل بیایع بعدی بباب بابل و لولا مقالہ فرعون انا  
 ربکم الاعلی لکان هو اسفل منه و فرروا الی الحافظ لکان لختنه بغی چهار کس اند  
 که در بعد از من در در بابل و اگر کسی سخن فرعون بود که گفت من پروردگار بلند تر شما  
 تحقیق که بود برآمزد و در در که فرود ترازد و در روایت حافظ است که تحقیق بود  
 در تحت او و چون امیر المومنین علی بمجاور رحمت حق رسید من عزم عراق کردم

جامه نه

چون بدر بابل رسیدم معاویه را یافتیم که بر منبر بود و از مردم محبت می‌سند مرا معلوم شد که  
 چهارم معاویه بود و او از محبوسان منافقان بود حینث قال ان المنافقين في الذرک الاسفل  
من النار بدینست که منافقان در در که فروترین اند از آتش از امام زین العابدین علیه السلام پرسیدیم  
 که کیف یحیی بن رسول الله گفت یحیی بن رسول الله گفت یحیی بن رسول الله گفت یحیی بن رسول الله گفت  
 نیز چون اسبابهم و یحییون است و لیکن فی شتر امن یزید فانه اعظم شرک منه یعنی چگونه  
 در صبح ابر بر رسول خدا گفت صاحبی دارم در میان امت ما چون حال بنی اسرائیل  
 در دستهای فرعونیان که در هیچ مسکنه فرزندان ایشان را از زند می‌کنند زنانشان را  
 دینت فرعون نزدیکتر به پدر از یزید چه بدینست که او بزرگتر کسبت و برادر زوی و صاحب  
 کافی ابن عباد گوید قال حیث معاویه قلت اسکتی یا زینده قالت اساءت  
 جوانبا فاعدت قولي نایده یا زینده یا بنت الفی زینده احسن سم  
الوصی خال بنی علائنه فعلى بنی لعنه الله على الظالمین بنو امیه اند و معاویه  
 منهم مصنف این کتاب گوید که عثمان بن عفان اول ملوک بنی امیه بود و رسول مس  
 با علی گفت ستقابل ان الناکثین والقاسطین والمادقین زود باشد  
 که تو قتال کنی با شکسته‌کان عهد و ستم‌کننده‌کان از حق و بیرون روند کان از دین  
 ناکث طلحه و زبیر بودند که سبقت کردند بر علی و کت عهد کردند و قال فالی منکث  
فاما منکث علی نفسه و هر که عهد شکند پس بهمانست که بر نفس خود شکسته و قاتل  
 معاویه بود و اما القاسطون فكان فی الحزبیم خطبایا و اما قاسطان مرحمتیم را بهرینه  
 و مارتنین خوارج بودند صاحب گوید قلت قل یا لافوا ام اذا مکثوا فقلت

نقیضه و علی بنی ثمانیه و مالک بنی ثمانیه  
 سوره یحیی بنی ثمانیه و طاهر بنی ثمانیه



نفیر فرقة الجبل قالت من حارب الانجاس اذا استطوا نقلت صفین تبدی صفوة  
 العمل قالت من قارع اذا امرتوا نقلت معناه يوم النور وان علی این اشار و است  
 بحرب حمل و صفین و نروان که طایفه اول را ناکشین خوانند و دوم را طایمین بحسب اسم  
 خارجین بحسب سبب از وصف کرد با نجاس و قال غالی انا الشکون بحسب و بار جاس خوانند و  
حسب هم بیده است که حس و زجر کی بود فاجتنبوا الى احسن من الاوفان و در  
 کینه حس اگر تنبست و فیه مافیه این هر دو فصل قول مخالفانست و در کتاب رساله  
 الطایفه فرقه المعادیه یاد کرد و شیخ فاضل زین الدین واعظ ماسم بن محمد بن احمد المائمه  
 و او از علمای اهل سنت و دران باب عظیم عالی پس بر ایشان حجت باشد و الفضل  
 ماسمیت به الاعداء فصل آنست که دشمنان آن کوامرد و هر چه نبی را بچند سببند و  
 آن علما کسب انقیر کرده اند بنوع خاندان محمد انتظار کردند و آنچه صلاح بود در انتقام  
 کلام بیان کرد که او را در و میخوانند و به صورت که مصنف این کتاب میگوید  
 فی ذکر الامحاب انی لم یشهد و احرب صفین اصحاب صفین اصحاب رسول خدا که صاحب رساله  
 طایفه کوید معاویه را عین خوانند و بعضی ملعون لابد که سماع این اسم از رسول بوحی الهی بود  
 ابو محمد احمد بن اعظم الکوفی کوید و منوح که معاویه و عمر و عامر مدینه نوشتند که اجنبونا الی  
 حرب علی رحکم الله جانب کینه ما را بجنگ علی رحمت کند و خدای شمارا و السلام اهل  
 مدینه بجواب باز نوشتند که اما انت یا معاویه فظلمت لعین و اما انت یا عمر و فحاین فی الدین  
 فلقا عن الکاتبه و لیس الکافی المدینه ولی و لا نبر ما تو امر معاویه پس آزاد کرد و شد  
 ملعونی و اما تو ای عمر و عامر پس خیانت کننده و اهل مدینه حکام اهل قبله اند و او را





مقامه کردم با علی عم در حرب اهل نجر و عار الله بجهنم ابرو کرد و از اجنف پرسیدند که معاویه  
چشم بوج گفت لو کان جبلا لما سفه الحق اگر حکیم بود و بر حق استفاست ندانستی و دانستی  
کرد بآیه و من یغیب عن منزله ابراهیم الامین سفه نفسه و میت کسی که رو کند از منزله ابراهیم  
مگر آنکه سفیه دارد نفس خود را و همچنین گفت مونی که قاضی شریح را از علم معویه پرسیدند  
گفت هل کان معاویه الا سفیه بل کان معدن السفاهه باهت معاویه  
مگر سفیه بلکه بوده معدن سفاهت پس گفت چون خبر فوت ایلر المومنین معاویه بعین  
بروندت گیه کرده بود در دست منتبت و او را جاریه بود منتبت و او مومنه بود و گفتا جاریه  
غنی الیوم و رقت عینی سرود بر کوب که امر و زحیم من روشن شد مغنیه گفت منمینی  
مردن که آن لعین گفت یقولون قتل علی بن ابیطالب میگویند که کشته شد علی بن  
ابطالب جاریه گفت بعد ازین هرگز غنا نمیگویم بفرمودنا و او را بسیاری زدند بتازیان  
پس گفت کفو غنی و او را از پیش خود براند مغنیه استاد کرد و گفتا قبل مهلکه  
نمانا فی الجوف رسول الله فینا الا ابلغ معاویه بن حرب فلا  
قرت عیون الشامتینا اغنیتم القیام فاجتمعونا لخیر الناس طرا  
اجمعینا اقلتم خیر من لکب المطایا و اکم کل من زکیب السفینا و من  
لیس الثعال من حذلهما و من قر المثنائی و المبینا فلا والله لا انسی  
علینا و طول صلوتہ فی الکرعینا فلا تغر معوتہ بن حرب فان  
بقیت الخلفاء فینا لقد علمت قریش حبش کانت بانک شرم حسابا  
و دینا عمو و بر بن معاویه ملعون نهاد و بود بدشت و بدین آن مومنه زد و شیشه

三





بهر رسولی و ملکی مغرب نگزینم که آنگاه که الباز از او سید میآید رسول گفت تو سلاطینا نگو  
احکم حین بدعو السموات والارضین بقولهما آتینا طوعاً و کرهاً  
قالنا آتینا طایعین یعنی ما را سید سازید که اگر یکی از شما در وقت خواندن سوره  
در زمینها گویند مرا هزار که نزد من آید خواهی نخواهی که گویند شما را و زمینها که بک  
آمدیم بطوع و رغبت صاحب معاویه گوید عجب که الجین با احببت حال گفت لا غوینهم  
اجمعین الاعباد و منهم المخلصین گفت با مخلصان کار ندارم معاویه با فاسقان صلح  
کرد و ادعای رسول را اندا کرد و حاکم مقرر در کتاب کشف گوید عن ابی امامه ان المراد  
بقوله تم و اما الذین اسقوت وجوههم الکفرتم بعدایا نلک اما انما کرم سباده  
رو بهای ایشان گویند اما کافر نشدید شما بعد از ایمان گفت مراد ازین سباده رو بهای  
معاویه و لشکراوت معاویه و جنود و مذهب اهل اصول آنست که در حواری اهل کتاب بود  
رحمت است در حواری اهل نبر بودن و در وایت گویند لعنت بر معاویه و هر که  
بر دعوت کرد و مدد و نفرت نمود اکه و الرمت از لعنت کفار زیرا که شبهه  
در صورت کفار نهفت و در مضورت حصول شبهه پس اظهار لعنت و حجت عالمیان  
معلوم شود که ایشان ملعونانند رسول فرمود من لیس له صدقه فلیلعن الیه و  
هر که صدقه نباشد باید که لعنت کند یهود را پس لعنت معاویه افضل صدقات باشد  
قافر الفضاة در کتاب احکام البغاة آورد که چنانکه در احکام لعنه و نفاق  
بر فعل رسول و احکام بغاة و نفاق بر حکم و فعل علیست برای آنکه او بر حق  
لان الرسول قال فیہ ان علیاً مع الحق و الحق مع علی و کما دار لا یفترقان

حتی بعد اعلیٰ الخوف در رساله جاوید آمد که کلمات فرموده است فتنی آدم من ربه کلمات  
 پس نفی نمود آدم از بروردن کار خود کلماتی که عامد بحق محمد و با اعلیٰ بحق علی و یا فاطر حق فاعله  
 و یا محسن بحق الحسن و یا فایده ایم الاحسان بحق الحسین علیه السلام فاعف عنی فتاب علیه  
 که بنابر زود مرالس پس توبه او قبول کرد و هم او گفت ان التبی عن علی مع سعد بن  
 مالک مصدق بکستی که پیغمبر بنیستاد علی را با سعد بن مالک در کرد آوردن صدقه  
 سعد دستور حوشت که بر شتر صدقات بر نشاند مانع شد روزی مصلحتی عابیه شد  
 و شخصی را بر ایشان خلیفه کرد چون باز آمد پشت فقر امتنا اثر بادت گفت من ر کبه  
 گفت اما گفت بایازت که باذن الخلیفه از خلیفه غرامت ر کوب بستان سعد شکایت  
 این حال را رسول باز گفت رسول استبدان سعد زد و او را از شکایت علی منع کرد و گفت  
 لا تلک احاکم الدین امام شریعت است و از برادر خود برای دین امام اهل شام  
 تکیه معاذ جیل بکوفه آمد برای رسالت معاویه بخانه امام حسین هم نزول کرد تا بدان بخوف  
 عینه ای بود و امیر المومنین هم بیرون رفت بنماز عید جامه پوشیده و بلا حجب  
 فقیر الکین و علیه عمامه رسول الله و فی ید القصب المنشوق بغنی لی دامن کوناه استین  
 و بر سر او عمامه رسول خدای بود و در دست او چوبی بوست کند و شتر جیل با خود  
 من امروز خوان و طعام علی به بنیم چون حاضر شد مان جوین یافت با منخول از آن بگویند  
 امیر المومنین شارت کرد و بکس که از برابر او طعام سپا و رید بدین عبارت که اطعم  
 منبک با نطعم به الناس طعام و دهقان جو ذرا با آنچه مردم میدهد هر حسن و خبر  
 در خانه باقی نماند بود از بیت المال محقر از غسل سپا و رید امیر المومنین او را منع

که حسن





کرد حسن گفت من از حقه خویش گرفتم نمرجل گفت حارث بن اعور روزی نزد معاویه  
 حاضر بود چهل زنگ طعام حاضر کردند حارث از آن عجب باز و بخانه بنی حارث حاضر کرد و در <sup>طبیعی</sup>  
 ماهون حارث نفقه از آن بخور و داندانت که حبت معاویه گفت هذا من العصا فی  
 فیه و من لبان فکل منه فانه طیب لایع للباه این متغیر کنجهاست بار و غن لبان بخور که  
 خوش مزه است باد را نافع است شربل نه است که پیش علی بن خنیان باشد امیر المومنین  
 که بحرب صفین میرفت چهل من آرد و چون با خود داشت و چون باز آمد هنوز بسیاری باقی  
 بود بعضی از اصحاب رو آید کنند که در صفین امیر المومنین همه شب نماز کرد و همچنین  
 اکثر اصحاب او تماشای نزدیک حیمه او بودند که از نماز فارغ شد و نماز صبح گذارد  
 و بر سوار شد من در خدمت او رفتم مرا گفت هیچ طعام داری اندکی نان خشک و خرما  
 حاضر بود پیش او بردم و بر گردن سبب نهادم تا افطار کرد و ایام روز و دشتی اما از روز  
 چون در شب ~~طعام~~ بود با او افطار ضرورت شد حال او بر بوج بود چگونه شاید که  
 گویند حرب او از برادر دنیا بود یا برادر طمو امیر المومنین عمر معاویه نوشت که اند عولی  
 یا بن اهل الکبا والی کتاب الله دانم به کافرون آیا میخواهی تو مرا ای پسر خورند حکما  
 مکناب خدا و حال که شما بآن کافرید در کتاب فتوح که علی بن ابی طالب از ابقیه الاعراب  
 نام نهاد بقیه لشکر که در حرب حنتی حاضر بودند و ایشان را بمنزله کفار  
 قوم عادی و نمود نهاد که ایشان را بخرید میشدند بر اسم معاویه و ابو علی گفت که مراد  
 علی علیه السلام بقیه اصحاب حنتی است چون روز صفین عبدا الله بن ابی دافع  
 صلح نمودند بدین عبارت هذا ما صالح علیه امیر المومنین ابو الاعور النخعی



کتابت در سال ۱۲۸۵  
 در شهر تهران



و نیز از اصحاب معادی بر خاستند و گفتند لو اعترفنا انک امیر المؤمنین ما قاتلناک اگر ما  
 می بودیم که تو امیر المؤمنین ای تو قتال میکردیم و فرمود که نام من نبوی است گفت صدق  
 رسول الله لما کان يوم الحديبه کتب هذا ما صالح علیه محمد رسول الله ابو سفيان  
 و سهل بن عمر و گفتند که و لاقترنا بانک رسول الله ما قاتلناک فامرناحت  
 ان اکتب محمد بن عبد الله و قال ابا علی انک یومها کیوی رست گفت رسول  
 خدای چون روز خدیه یستم که اینست آنچه صلح کرد و محمد رسول خدا ای گفته  
 اگر ما اقرار داشتیم با که تو رسول خدا ای تو قتال میکردیم پس مرا امر کرد که محمد بن  
 عبد الله بنویسم و گفت که ابا علی ترا زوی باشد چون روز من رسول ص علی را چون نفس  
 خود خواند و اصحاب و را چون اصحاب خود علی علیه السلام است از ابقیه الاخراب  
 نام کرد و از بجا بود که امیر المؤمنین روز صفین لباس و صلاح رسول پوشیده  
 و هفتاد هزار مرد در دست او بودند و قصد از آنجا بودند که در بقعه الرضوان عالم  
 بودند و هشتصد مهاجر و انصار بودند با قرابین مثل او پس فری و بر سبع بن حنیف  
 بر امیر المؤمنین گفت سیر و الی ابقیه الاخراب سیر و الی اهل الشام  
 العظام العظام سیر و الی ولیاء الشیاطین و اعداء الله و القرآن فقد  
 امرت بقتال الناکثین و الفاسطین و المارقین سیر کنید سوی ما فی ما ند  
 اضراب سیر کنید بجانب اهل الشام که کوران و احقانه سیر کنید بسوی دشت  
 شیطان و دشمنان سنت و قرآن تحقیق که من با مورثم بقتال کردن  
 بیشکنندگان عهد و طامان و بیرون روندگان از دین عمار کو بد که سیر و

فی  
 الطعام





در طریق مصطفیٰ علیه السلام که در سراسر  
دولت کرد و در پیج ناسخ و جابجایی عمر

الی اخاب اعدا و البقیة سیر و الخیر الناس اتباع علی و مبلغ بقیة اخاب صدد  
هشتاد هزار بودند در فتوح آمد که اخاب علی را از بیرون آورد و اخاب نامد بعلی و او بخط  
علی عم و کوبید بخط شعون و املا و عیسی عم و کوبید که در دنیا بجنش خط عیسی نثر بر روی  
زیر که معلم او حبه بود نامد این بود که بسم الله الرحمن الرحیم الذي فضی فیما مضی  
وسط فیما سطر انه باعث فی الامتین رسولا منهم یقلوا علیهم الکتاب  
والمحکمة ویدلهم علی سبیل الرشاد و لا یكون فظا و لا غلیظا و لا سبعا  
فی الاسواق و لا یجوز بالسیئة السیئة لکن یعفو و یصلح امته لا یم  
الذین یحمدون الله علی کل حال فی هبوط الارض و صعودها النعم ممدید  
بالشع و التمجید یمرون الله علی ما ناداه فاذا توفی اختلفت لامته  
من عبد فیمر هذا النهر صالح یا مبرا المعروف و ینمی عن المتکلمین اذ رک  
ذا البقیة فلیتوبن و من ادرک ذلک العبد الصالح فلیفر فانه و صیحاتم  
النبیین و القتل معه ستمائة یعنی که حکم رست در زمان که رست مظهر  
شد در لوح محفوظ آنت که بر آنکزد در میان هفتان رسولی از ایشان که ملاوت  
کنند بر ایشان کتاب را و حکمت را و ولایت کنند ایشان را و رست و نباشد  
بدول و تند خود نه ستماده کرد و نه از در باز را و هر بدر که با او کنند در مکانات  
بدر کنند لیکن عفو کنند و در گذراند از امت خود از آنکه ستایش کنند خدا را و در هر حال  
در ششهای زمین و در ملبس بهای زمین زبانهای ایشان دراز باشد بر شمع  
و محبت خدای عزت کنند خدا را بر کسی که خدا را خواهد و چون متوفی شود اختلاف

امته



گشته است و بعد از وی پس کذب و برین جور نیکوکاری که امر کند به نیکی و باز دارد از بدی پس  
 هر که در یابد آن پیغمبر را باید که بوی بان آورد و هر که در یابد آن بنده نیکوکار را باید که  
 عزت کند و راجه بدرستی که او وضعی خاتم پیغمبر است و گشته شدن با و شهادت  
 بحقیقت نبیست کسی باشد که کافرا و کشته باشد پس معاویه و لشکرا و کافرا باشند  
 آن راهب اسام آورد و در میان اصحاب رسول بخیل معاویه رفت و در صفین نشسته  
 امیر المومنین را و در میان کشتگان طلب کرد و بر و غار کرد و دفن فرمود و گفت  
 هذا منا اهل البیت ملک اختر روز صفین کریم کرد امیر المومنین از و برسد که  
 چرا میکر گفت نیرسم که در پی شهادت در نیامد در فوج آمد که علی روز بخشنده عابد و صلاح  
 و عمامه رسول پوشیده را به او برگرفت فوج و غریب از خلق برآمد و هر که با و میرسد زیارت  
 لباس رسول میگرد چون سوار شد گفت ایها الناس من بشری نفسی ابتغوا رضا  
 الله یجده بیعه فانه یوم لصا بعد من الايام ولولا ذلک ما اختارنا  
 ورح المنايا علی حفظ العین و طبع علی ان قال الا اله الا نحن بدیهه و صغیرا  
 الغفلة لیدرک بها فان بنی عبد الشمر فقالوا امته الکفر انتم لا ایمان  
 لهم لعلم بنهون یعنی ای مردمان هر که بغرزش نفس خود را بر حشمت رضا  
 خدای سوگند به بیع خود چه بدرستی که روزیت اورا پس ازین ایام و اگر نه از روز  
 بود من جنت یار کردی شفت مرا که بر سرعت عیش و خوشتر او تا سخن با بخارید  
 که گفت اما اینها که ورتهای بدرست و کینه های حسد و حقد های زمان جاهلیت  
 و کفر که بر اکتساده کرده آنرا معاویه در زمان که مردم از ان غافلند تا در یابان

زب  
 احن

خوشنما



خونهای فرزندان عبدالمطلب را بر تنهای کسان کشته باشند و این کشته شدن را بر تنهای کسان کشته باشند  
هست باشد که اینها را از دوزخ و اینها را از دوزخ و اینها را از دوزخ و اینها را از دوزخ  
عن الحیاء اهدا عن الحق و رغبة عن الا سلام کقوله نعم ومن یولهم یومئذ  
ویدیه الامتخاف القتال او متخیر الحفلة فقد باء بغضب من الله کرختن  
از جنگ برکتش است از حق و ترک اسلام چنانکه خدای تعالی گفت و هر که پشت  
کنند بر ایشان در روز جنگ بغیر آنکه بفرمان جنگ کرده باشند یا خواهد که در شکرت خود  
جای کسی در پی تحقیق که گرفتار شد بغضی از خدای امیر المومنین و محیه قتال این  
و عا خواند که مناجات نجیب بنی علی السلام است اللهم الیک نقلت الاقدام  
والیک افقت القلوب و رفعت الایدی و مدت الاعناق و طلبت الجوارح  
و شخصت الالبصار ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفالحین  
خدا ایابوی نو نقل کرده است و نهاد و بسوز تو متوجه شد و لهای و برداشته و دستها  
و کشیده شد که در نهاد و خواسته شد حاجتها و باز کرده شد و دید ما پروردگار را که  
میان ما و میان قوم ما بحق و تو بهترین ابرار و کردگار بندگان نی از روز از جانب  
جهل دشمنی فرار مرو گشته شد ند قاضی القضاات در کتاب محیط ابراد کرده که علی  
نبی از قتل عمار هرگز ابتدا بقتل ایشان نکرد چون روزی در مشنم عمار کشته  
حکم گفت بر ایشان ابراد کرده بقتال هسته اگر دشمنی بغض و سنی زن را بکشت  
و هر یکی کمتر گفت چنانکه در قتال کافران کشته و علی علیه السلام گفت ای صبا به  
بسند و نو فرات را یعنی هرگز دشمنی من با او رسید او در آتش است در فتوح که



که علی علیه السلام بیرون آمد و مبارز میجوئست فباز رده واحد ففرعه ثم آخرها چهارتنی اگر گفت آید  
بر آورد که با معاویه اخراج الی میان فی فقیح الناس الی معاویه بیرون آید مبارزت من مردم  
آسود و دشمن معاویه گفت و ما یکفیک اربعة فطلب خامسا ایا بیست ترا چهار کسی که  
گشتی که پنجم سطلی مردی گفت اگر معاویه جانب کند من بیرون آیم و مبارزت کنم اصحاب گفته  
یا امیر المؤمنین نحن یکفیک هذا الکلب قال انه برید القتل منی ففرعه وقال اطلق باعد والله  
فاخر قومک باریت فوالذی بعث محمد ابالحق بنیاده الله عابن النار واصبح من النادمین یعنی  
کفایت کنیم برای تو این سگ را فرمود که او دشمن از من می خواهد پس حاکم کرد او را و ضایع است  
و گفت بر دای دشمن خدا و خرد و قوم خود را با آنچه دید بر حق آن حسی که محمد را بحق خلق فرستاد  
به پیغمبر که او انش و ذرح را معاینه بدید و کردید از حبس پنهان و آن لعین را حکم عاقر  
ناده صاحب داد که غفروها فاصحوا نادمین بی کردند نافه را پس کردید از جمله پنهانان  
حکم نابل بن آدم و شاید که از غضب گفته باشد که هرگز علی از برادر غضب کار نکرد معاویه  
روز بر عمر و عامر گفت در میان جنون که ترا خاطر با غلبت الا با او مبارزت کن و عمر و  
بیرون رفت و مبارزت جوئست با علی وزیر جامه بیرون کرد امیر المؤمنین وزیر جامه  
بیرون کرد امیر المؤمنین گفت تو بر من حمله آور مرا این عمر و گفت با علی تو حمله آور چون علی علیه السلام  
حمله بر و بر دآن لعین بنیاد و عورت خود ظاهر کرد ایند علی او را رها کرد و چون عمر بجنبه  
رفت معاویه را سلامت کرد و او گفت با معاویه من اینقدر کردم که کون بعلی نمودم  
ترا اینقدر موت میزبانند گویند که بر طرقات هم این عمل کرد غلام منای گفت ا فی  
کل یوم فارسی و کره بته دعوزه وسط العاجه بادیه یکف بها عنه علی شانه



وفتح مهنانی خدا معاویه **قد** عمار امیر المؤمنین ع در حق او گفت کان الحق بدور مع عمار  
 حینت مادر و عمار زور کرد و او را شمشیر کرد و گفت اما مقبول فی بومی هذا گفت امر و مقبول  
 و دایع یاران کرد و دهنها تمام نمود و در روز قتل او را هفتاد و چهار سال بود چون  
 رای معاویه بدید گفت ان خدا الارباب قاتلنا هلم مع رسول الله ثلث مرات فی  
 الاربعة و ما هی ابرقن و لا انقاهن الا و انی مقبول فی بومی هذا قال لهم بالاولین گفت  
 بدستی که این علما قتال کرده ایم ما بان نزد رسول خدا سه مرتبه این کرت چهارست  
 و دست این علما با انواب حوز و حست خود مگر اگر من مقبول خواهم شد درین روز  
 پس عمار بنی از الحق ساحت با و گفت ای که او ان پیغمبر نسال کرده بود **مفسر**  
 فیس بن عباده سعد آن بود که انصار او را بر ابو بکر تفخیر نهادند و مقدم کردند اما فیس  
 عمال رسول بود هر روزی رسول او را با ابو زعال بر سر قدم برودن کرده بطایف و شهاد  
 رسول گفت انتم اجعل برکات علی ال سعد بن عباده حین الیکم بدان برکات خود را  
 بر آل سعد بن عباده و قبس گفت هذا نحن بن بدی اسلام کان حیریل عن حیریل عن عیسیا  
 و میکا یل عن سارها و انتم بن بدی اسلام کان عن عیسیا ابو جیل و عن سارها  
 ابو لیب یعنی اینک در پیش علمایم که حیریل از دست او جیل و در دست حیریل  
 ابو لیب اصحاب علی چنین بزرگان بودند امیر المؤمنین ع معاویه را لعین خواند و درین  
 ما کان یضی احمد لول اخبر ان تغدوا و صیه و لا تبلی شانی البنی  
 و لعینا اخری کلاهما فی جنه قد عسری فذبا ع هذا یند و انخوی  
 من فی و فی سبعة قد خسر اشارت بمقتضا ان یقول تعالی ان شانک

هو الاتب

که در شان عام بن و نزل کرد و آل او و عام بن آخر معاویه است عمرو عام بن محمد رسول  
 گفت بمقتاد و پست رسول گفت اللهم لا احسن الشعر فالعنه بكل منب لغنه حله با من  
 شعر نگویمند انم پس لعنت کن او را بهر تنی لعنتی نترسین معتمر گوید تا تیرا من عمرو و من معاویه  
 و من بغاده فی الزمان العالیه اولت برت با نیا از بت معاویه بود  
 و عمرو عام بن پست کما قال تعالی انا بر آرد منکم و ما تعبدون من دون الله ما بزریم  
 از شما و از آنچه شما می پرستید غیر از خدای صاحب فتوح گوید مرد بر سر دین آمد بعضین  
 و گفت علی کجاست که می خواهم با او سخنی گویم چون علی در مقابل او ایستاد و گفت یا ابن  
 ترافضایت بسیار تو بر همین عراق رد تا ما بر زمین شام رویم و آنچه حکم خدا باشد  
 بکنند علی گفت **ان مقالک هذه شفقه علی الناس ولکن الله یا ابن**  
**بعضی فی ارضه و اولیاء التکویت و انی الصاب علی السیف و لا اصر**  
**علی الا غلاول** یعنی بدرستی که این سخن تو شفقت است بر مردم اما خدای تعالی ابا کرد  
 از آنکه عامی شوند از دور در زمین او و دوستان او ساکت باشند و بدرستی که مرا بهر است  
 بر شمشیر و صبر ندارم بر عتلهای آتش شامی باز گردید و گفت انا لله و انا الیه  
 راجعون و دلیل برین که حق تعالی اهل کتاب را لعنت کرد ترک امر معروف  
 حیث قال المن الذین کفروا من بنی اسرائیل لعنت کرد و دشمنان آنکه کافرانند  
 از بنی اسرائیل الی نور و کافران لا یقنوا هون عن منکر فاعلوا للیس ما کما نفا  
 یفعلون بودند که نهی میکردند از منکر که میکردند چه بود که میکردند در معاویه  
 آمد که چون ترک علی از محاربه معاویه که نرفت جایز نیست پس چگونه باشد عالی

تبر

کر





کسی که مرکب این خطبۀ بنو محمد بن جعفر کوبیده معاویه و قوم او و شارت کردم و خطاب این  
جواب از تبه النفاق و حثوا الناس الى حطب حنتم عن الاسل الناقذ و البخمة  
النائب و القم الباهر و صراط الله المستقیم تذكرون و بلكم ای عقبه سیمون  
وای واد تقحمون و صنو رسول الله لیتمرون کلا و سوف تعلمون نعم کلا  
سوف تعلمون بدویدای ذریه اهل نفاق و شتاب کینه بانش و نزع از درخت  
خار و از ترک میکنند ستاره و خشنه و ماد ما بان و راد رستند ایراد ای  
بر شما کبیر ام سر بالائی بر ایند و کبیر ام سر و دوید و حال که شما با برادر بر مادر  
رسول خدا استند میکنند حقا که زود باشد که بد ایند عمر و عاص از عمار سیمان که  
تا با او سخن گوید ابتدا کرد و گفت استمدان لا اله الا الله عمار گفت اسکت  
فلست من اهل الشهادة فقد یتکنا علی عهد رسول الله و اخطب خطبة  
لجاهلیة و قل قول من کان فی الاسلام ذنباً و فی الکفر راساً یعنی گفت  
بس کن که منی از اهل شهادت که تحقیق ترک کرد از ازاد عهد رسول خدا  
و خطبه جاهلیت بخوان و بگو قول آنرا که در اسلام دتم باشد و در کفر سر داین  
کلام از عمار با سر و لیل و صحت که عمر و عاص منافق بود و ما را استند با محاب  
کبار و حیات نامل فی اقرار اهل البغی بینجیم خون معاویه لعین  
سیصد هزار درم با مردم با جام حسن عمر و او نیز بد لعین بران انکار کرد و معاویه  
گفت یا بنی الحق و الله حقهم فلو فی فهم علی رکوعهم ای سب که من حق و الله  
که حق ایشانست پس بار و یف بنشینیم رکوب بسیار از چون معاویه را باد لقهو برزد

گفت عفو به محبت لما آتی دفت علباس خفه یعنی عفو بی است که نچل کرد چون علی را از حق او دفع  
 کردم و با پسرش زید گفت آتی دفت علباس خفه و حمله الوزر علی ملز بر بدستی که من علی را  
 از حق او دفع کردم و با آن بر دشمن خود نهادم عمر و همسایه بود اموی از و حال علی بر  
 درازوز که معاویه او را بخواند سپاه و گفت ان معاویه يدعون الى امر عظيم فانه يدعون  
 الى قتال علي ومن معاوية فكانا حارب رسول الله فانه اخوه و ذيه و وصيته  
 و حق الناس بالخلافه و في قتاله هلاك الدين و لا عوف من ذلك و لو  
 كانت الدنيا بدريسي معاوية می خواند امر بکار بزرگ چه بدریسی که او بخواند امر انضال  
 علی و هر که حرب کرد با او پس جنایت که با رسول حرب کرد که علی برادر است و وزیر او و می  
 او سر او آری مردم بخلاف و در قتال اوست هلاک دین و هیچ عوفی نیست از آن که چه  
 همه دنیا باشد معاویه با نوشت که لغت من کن بخون عثمان جواب داد که فاما دعوتی  
 اليه من خلق رقبته الاسلام من عتقى و التهور في الضلالة معك و اعانتى اياك  
 على الباطل و اخترت السيف على وجهي و هو خير رسول الله و منجى و غدا  
 و وصيته و ولده و قاضی دینه و نزوح ابنة سيدة النساء العالمين  
 و ابوالسبطين سیدی شباب اهل الجنة اما خواندن تو مرا بسور او از خلافت او  
 و بر قتل بنده سلامت از کردن من و دیر کردنت در کراهی با تو و یاری دادن  
 من ترا بر باطلت کشیدن نینمزد روی علی و حال آنکه او برادر رسول خداست و وفا  
 کننده و عهد او و می او و دارش او و کذا رنده دین او و شهر دختر او که سیده  
 زنان عالم است و بدرد و سبط که سیدان جوانان اهل بنشدن بدین طریقه مشوی



و ذکر خبر کرد و گفت روز بنو نصر علی امام البیت و قاتل الجفجفة متصورین نفر و مخدول  
 من خذلہ یعنی علی امام نیگانت و کشتند و فاجران منصورت کسی که بغرت او کند  
 مخدولست کسی که او را خوار کند و آیات بسیار که در شان و منزلت یاد کرد و لبس چون  
 منشور مهر بر آنجمله فرمودنش کرد پس او عبد الله و عثمان و دروان او را و عطاء  
 گفتن و غط و بخت قبول کرد و دروان گفت یا مولای ان مع الآخرة و لا دنیا  
 معه و مع معاویة الدینا و لا آخرة له و لا لمن معه و الآخرة بقی لك و الدینا  
 لا بقی لك فاخترتینما شئت ای مولای من درستی که آخرت با علیت دنیا با او و  
 دنیا با معاویة است آخرت نیست با او و نه با کسی با او است آخرت با نیست مرزا و دنیا  
 باقی ماند پس برگزین ازین دو هر کدام را که خواهی عمر و عاص گوید قاتل الله و زنا  
 و فطنة لقتل صاحب الذی فی القلب دروان اما علی فذین لیس بشیر که  
 دنیا و ذک دین و سلطان فاخترت من طعی دنیا علی بصر و عاصی  
 بالذی اخترت یهان ای لا عرف ما بیننا و البصر و فی ایضا لما اهلوا  
 ولدان لکن لفضی حب العیش فی شرف و لیس فی هذا النفس انسان  
 و چون بمفرق الطریق رسیدند غلام گفت یا مولای هذا الطریق الدینا و هذا  
 طریق الآخرة این راه دین است و این راه آخرت التفات بدان کرد و در صفین  
 امیر المومنین عمر و عاص نوشت لا نحن العاص و ابن العاص سبعا الف  
 عافا التواهی مستقبیحین خلق الدلاص قد جنوا الخیل مع القلاص  
 اسا و عینل حین لا مناص اجاب عمر و ما انا بالعاص و لا ابن العاص

بل منعه من غالب عاصم تحو قننی بلا یس الملام وقاعدی الجبل مع قلاوس  
اهون یقوم فی الوغانکاص اذا اذنا ثقف النواهی وقاحت درشت  
قول این و فعل آن که کون برهنه میکرد و از ترسش شیر در فموج آمد که نغان بن جلد با معاویه  
گفت تا روی بنمیزد و نیز ما نهادیم برای دنیا و انا اثنا النار علی اک طلبا لل دنیا  
و ما اختیار کردیم آتش رحمت تو برای طلب دنیا پس حرب میکرد و میگفت انا سقا  
عن الغوطه اذ حرمنا من الجنة بدستی که ما زد و داشت که قتال کنیم از برای غوطه  
و مال دنیا چه محروم شدیم از بهشت مصنف این کتاب گوید اول نیز صحابه بعضی آنچه رک  
علی کردند در روز یحیی دیگر نهادند چنانست یار دنیا بودند نه بهشت و قال الباقر علیه  
السلام سمیت غوطه لان آدم یغوط بها کف باقر علیه السلام که دنیا را از ان غوطه خوانند  
که آدم در ان غوطه بنزد روز عمر و عاصم با بر خود عصبه الله گفت هل فی علیا  
یعنی علی را می بینی گفت ذاک علی فمن رسول الله فتلقى الصعد و قال یا بنی  
هذه ايات السلاسل و لا یبکذا و کذا یا التبیخی کنت عن هذا المجلس بعد المشرقین گفت ایکنک  
علی براب رسول خدا ای سوار است پس عمر و نفس سر و کمیند چون بغض با کان گفت  
ای بیک من این نه ذات السلاسل است نه این و آن کاشکے دور بود می ازین مجلس  
از مشرق تا مغرب سپهر گفت و ما یمنعک قال حب الدنيا چه باز میدارد و ترا گفت  
و بنا و دیگر بر کوید با عتبه بن ابی سفیان بودم که رایات علی و اهل بیت و علیهم السلام  
دید و گفت هذه رایات التبی که بدین رایات با بنز کان حرب کرد من با بن قوم  
حرب میکنم نزد او را بغیر کرد عتبه گفت کانتک است من الاسلام فی شئی



۳۲۸  
بنداری که توار اسلام هیچ بدینست در فتوح آمد که مردی از علی مبارزت جوشت علی ع  
اورا گفت فلا دخلک یا بن اکلہ الا کسبنا و ما رخنہم تحقیق که داخل سازم برای پسر  
حسب که خوار با تش خنیم آن لعین گفت این ساعه بدانی که از ما که ام یک بدوزخ رود  
علی ع آن لعین را نیزه بر گرفت و در هوا بدینست آن لعین در هوا آواز داد که یا ایہ المؤمنین  
لقد ایتنا و خنیمنا صحبت من التنا و بین ہر آنہ دیدم آتش خنیم را پس کردیم از شما  
صدرا لائمہ ما در االنہر کوید کہ علی ع گفت من قاضی دین رسولم چون رسول حلت  
کردا و رفت تا دہزار دینار قرض بود باستانہ خدا اجل ادا کردم مگر اندکی کہ دست  
بجس کردم تا بعد از فوت من ادا کند و هذا معنی قول رسول اللہ علی قاضی دینی  
در جزای کہ معاویہ بدعت نهاد و رد فی الحدیث لعن اللہ من غیر  
متا و الا و لعن اللہ خدای کسی کہ مناز زمین را تغیر داد حاکم سفر گفت مراد مبارزین  
احکام شریعت ابو یوسف بن ابراہیم بن حنیس الانصار صاحب ابی حنیفہ کوید در مجلس  
فقہ و دروس خویشین کہ اول کسی کہ فایز فتنہ با غیبت معاویہ بود و اول کسی کہ غلبت  
حکم رسول حکم کرد کہ الولد للفرش لا جمل زیاد کہ ولد از صاحب فرزند است  
تا زیاد را با یوسفیان نسبت دهد و اول فانی کسی کہ مومن شد و هرگز کافر نشد بعد از  
اسلام و زنا نکرد و عیال احسان و هو مخبر بن عدی اخو الطراح و ادا کسی کہ سرمان  
مہدیہ با و فرستادند و هو ابن عمر بن الحبیق الانصاری و اول کسی کہ بر تخت نشست  
در اسلام چون اکاسہ و فراعنہ و اول کسی کہ پاس بانان بگرفت و اسیران  
بفروخت از مسلمانان و اول کسی کہ بی اجازت صحابہ بمقام رسول نشست



و اول کسی که خلافت را میراث نهاد و حواله به پسر کرد و پسر بن عباس را گزید  
 بهت بهر طایفه معاویه بود این املا ابو یوسف است چنانکه در حدیث مکتوب است اما قوله  
 اول من قاده الفتنه الباغية ابن عباس کوید مادر حایط ابو سعید خدری بودیم که حکایت  
 بنای سجد رسول برآمد گفت ما هر یکی خشتی بر سبک رفتیم الا عمار که دو دو بر کمر رسول حاضر  
 شد و خاک از پشت عمار می نشاند و پاک میکرد و میگوید لا تحل کما یحل اصحابک  
 بل کف جراتهم برادر حرب انک اصحاب تو بر میدارند عمار گفت اید الا جرم من الله  
 فجعل رسول الله یفرض القرب عنده ویقول و یحک یقتلک الفتنه الباغية  
 تدعونهم الى الجنة و یدعونک الى النار یعنی نزد از خدای خواهم پس رسول خاک  
 از پشت او دور میکرد و میگفت وای بر تو ترا کرده ام از اهل بغی و کراهی مکن بنده تو را  
 بهشت خوانی و ایشان ترابش دمت را زکسان بود که السابقون السابقون  
 اولئک هم المقربون السابقون الاولون من المهاجرین و الانصار  
 و قوله ثم ان ربک للذین یدعون ربهم بالغدات و قوله اذا حیا  
 الذین یؤمنون بایاتنا فقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسک و خمت  
 و قوله فحکایتهم اهؤلاء من الله علیهم من بیننا الیس الله باعلم بالشاکی  
 و قال و اذا راعهم قالوا ان هؤلاء من الله لضا لولون چنانکه مفسران گفته  
 و آن جمع بودند که روز و غیر آن منو شمس نزدیک موافقت ایشان ظاهر  
 و او رابع اربعه بود در اسلام و سبت و چهار سال بود که اسلام آورد و اول کسی  
 شنید شد از امت محمد و راوی بکسبیه نام رسول حق و گفت اول من شهد





من امتی امرأه اول کسی که نشسته شد از امت من زنی بود و مقصود آنحضرت ستمیده بود <sup>المتضعفين</sup> <sub>اول</sub>  
 من الی جمال و النساء مگر آنکه مستضعفان از مردان و زنان که مادر عمار بود با سر در  
 او و ستمیده مادر او و عمار نشسته شد بدست کافر که کمتر بود از ابو جهل و مادر او و پدرش  
 نیز نشسته شد بدست ابو جهل و سبب آن بود که چون رسول ص بدینیه آمد مردم میگریختند  
 اما از مکّه و مدینه میآمدند چون حال چنین بود دشمنان را همار میگریختند و رخصه میبخشیدند  
 و هر که را میگریختند میزدند تا سینه رسول ص و شتام میزدند که باز میگریخت و الا را میگریختند  
 اتفاقا عمار را پدر متوجه مدینه شد و ابو جهل ایشان را گرفت و گفت محمد را منرا گویند  
 قبول کنند هر دو را برهنه کردند و میزدند تا سینه شدند و قول ایشان قبول نکردند  
 یا سر گفت آلهی بحق محمد که چون روح من از بدن من مفارقت کند روی من بجانب قبله  
 یا سر و سیمه را بر میان در کردن کردند و سبب و بخت شد حق تعالی که را بفرستاد  
 مادر هر دو را بعد از مفارقت روح از بدن بجانب قبله کردند و حق تعالی محمد را ازین  
 حال خبردار گردانید و بعد از شهادت ایشان ابو جهل عمار را گفت محمد را منرا گویند و الا  
 با تو همان کنیم که با مادر و پدر تو کردیم عمار آنچه ایشان میگویند گفت و از ایشان  
 خلاص شد و راه بی راه چندی را کرد و روی بدینیه نهاد چون بدینیه نزدیک شد  
 جبرئیل رسول را خبر کرد که عمار را باید که رسول را اصحاب را استقبال کردند  
 رسول گفت که ملائکه بر ما بر زمین گسترده اند برابر عمار را باید که محرابه بسطای برهنه  
 برون روند با استقبال عمار چون عمار رسول را بید در کرد و افتاد رسول  
 گفت ما بک یا عمار چه نهاد ترا عمار گفت ستر منک یا رسول الله از

و در حقیقت رسول گفت و جدت قلبک مطمئن بالا ایمان دل ترا یافتم آرام گرفته با ایمان  
 رسول گفت آن عادی و افخدا انت اگر ایشان عادی گشتند تو نیز عادی کن و آیه من کفر بالله  
 من بعد ایمانه الا من اکره و قلبه مطمئن بالا ایمان هر که کافر نشد بخدای بعد از ایمان  
 مگر اگر با کراهت او را بران داشته باشند و حال نکردل و همچنان آرام گرفته باشند با ایمان و نشان  
 افشارت هیچ مجاهد را این فضیلت نبود که او را و ابوبین او را که همه شیشه شدند و کوبیدند سینه  
 را ابوجهل عقوبت میکرد و طاقت میدهد شش سخنان چند خوشتر در مقابل ابوجهل بگفت تا شک  
 در چشم شد و سنائی در شکم او زد و در حال جان بداد و کوبید که در هر کسی را عامی بود  
 و مجری الامار و با سر الامر و دایما در حمت بودند چون روز هودج خیار کرد و فتوح آمد  
 مردم غلبه بر هودج که در عمارت بنشیند و بسوی شهر دوید و این رخبر میخواند: ای الامار  
 و شنجی بایسر: صاحب کلاناموس مهاجری: ای الامیر خنده حاکم: لا تبغی  
 بعد الممات عامر: ای الی اخیری و ضیری صابی مالک حر بالیس فیها خادر: طلحة  
 فینا و الی یغادر و الحق فکف علی طاهر چون حال عمار با ابوجهل صحابه رسید  
 گفتند یا رسول عمار کافر شد رسول گفت خلط الایمان بعمار ما بین قرنه و بین  
 قدمه و خلط الجمه و دمه بدور مع الحق حین و اقلین یغی للندار ان تاكل  
 منه نیناً مخلوط است ایمان عمار از سر او افتاد و او مخلوط شد بگوشت او و چون  
 او میکرد و با حق هر کجا میکرد و پس نه او را نباشد آتش را که بخورد از و جز چون  
 روز صفین شد حربی واقع شد و آواز کوس و بوق و طبل و آواز شمشیرها و سلاها  
 بهم می آمد و صیاح مردان و شیهه اسبان بجز رسید که زهره مردم شکدل آتش





۶۳۵  
عمار جمله ما سپرد و حربی میکرد که هیچ جوانی نکند آن روز را و امضا و چهار سال بعد و او را  
شجاعان بودند و در آن میان دستها برداشته و گفت اللهم انک تعلم انی لو کنت اعلم  
ان رضاک فی وضع سبغی علی بطنی حتی یخرج الی طهری لفعلت و لانی لا اعلم  
شیئا هو خیر لک من جهاد هتوا کذا کنت ابد رستی که نو میدانی که اگر من میدانستم که رضا  
تو در آنست که شمشیر خود بر شکم خود زنم که از پشت من بیرون آید هر آنکه بکودمی و بدینکه  
من بیند انم عزیزا که تهنیت شد نزد تو از جهاد این کرد پس گفت ای مردم این را بگو که با ما  
آن را نیست که بدو او و در میان شش کان در بدر و حسین واحد در مقابل ایشان  
و امروز نوبت چهارمست و مرا امروز کشته شدند و چون کشته شوم مرا با جامه و لباس  
در کور کنند و زنها را باید که مرا و امیر المومنین بکشند که فرزای قیامت شریف و درست کار  
پس گفت انا اول من یختم یوم القیمه باین بیدای الله تع و فی روایت فانی عاصم  
اول کسی که مخصوص کند و ز قیامت بفرزند استغالی من هشتم معاویه در پیش آمد و عمار این  
را خبر می خواند سخن من بیا که علی بن ابی طالب قال یوم یفرکم علی ناوله صرنا نزل الهام عن  
مقیله **اهل الجبل** عن خلیله پس آمد از بر آورد که با اهل الشام ان فرستون اکل  
الهزیمه فانا علی الحق و انتم علی الباطل ای اهل بکریز ایند شما را هر نیت تمام که ما بر حقیقت شما  
بر باطل و عمار و ایما بر وزد بود و همه شب نماز کرد و درین سبب ضعیف شده بود این جو  
همه بر دبا سواران بسیار بر عمار و طعنه بر وزد عمار از اینجا نوات کذب است امیر المومنین  
آمدن و سه و محاسن او جمله خاک آلود شده بود و آب حوضت اشقا ق آب حاضر نبود  
شیر و حنظل حاضر بود کردند با خون از جراحتی که این حور لعین بر وزد و بود بیرون آمد

و گویند سید با گفت اندک بر رسول الهی خبر کرد که از روزی که مرا کشتند بر سر من خطم برپاشند و شیر و خرما خورد  
 باشم و گفت شنیدم ان لا اله الا الله و جان بحق تسلیم کرد و منهم من قضي نحبه و منهم من ينظر  
 بعضی اندیشاست که گفته اند اجل او و بعضی اندک انظار اجل میرزا امیر المومنین عمار رسید  
 کشته شد و میان خاک و خون غلطان شد و گفت آما الله وانا اليه راجعون ای امیرم  
 بدستل مصیبه من قتل عمار فها هو من الاسلام فرمشتی جمه و عمار برانند که عمار در معرکه کشته  
 شد امیر المومنین در حال قتل عمار گفت ایاموتکم هذا التفرق عنوة فليست بقى  
 الخيل خليل اراك بصيرا بالذي جئتم كأنك تضيي نفوسهم بدليل مصطفی این کتاب  
 گوید که این عجل آمانت و اخبار از کتب مخالفانست و هر چه در حق عمار بود اصعاف ان  
 در حق علی و فاطمه و بنی ماسم و ابوذر غفاری بود و محابه با ایشان هر چه مقدور بود  
 کردند و هیچ ابقا نکردند مأمونی گوید چون علی عمار را کشته و بد گفت رحم الله عمارا  
 يوم قتل رحم الله عمارا يوم سبغت حرم الله عمارا يوم سئل في الله  
 لقد ليت عمار بن ياسر وعاينكم من اصحاب النبي شلونا الاكان رابعا و لا  
 اربعة الاكان خامسا كما قال ان عمارا وحببت له الجنة فلقد قتل  
 مع الحق و الحق معه وكان الحق يدور معه حيث ما دار و فقال عمار في القار  
 و سال عمار في النار حمت كذا و خدای عمار را روزی که ملو ال کرد و کشته شد حمت  
 كذا خدای عمار را روزی که برنجست نه شود حمت كذا و خدای عمار را روزی که سوال  
 کرده شود مرآینه دیدم عمار بن یاسر را عبا که مذکور شد از اصحاب پیغمبر است کسی  
 مگر آنکه او چهارم ایشان بود و دوزخ چهار کس مگر آنکه او پنجم بود باز گفت بد رستی که عمار را



واجب شد بهشت پس هرگز گفته نشد عمار در آتش باشد و عمارت کنند عمار  
در آتش باشد پس در پیش آمد و نماز بر عمار کرد و بپسندید و بران وجه که وصیت کرد  
بود نجات من کردند حجاج بن عریبه الانصار که بود **اليوم لعظم الحسم** از قتی  
و حاج خرنی ابو الیقطان عمار **اهوی** له ابن جوی فی قول **سنة من التكون**  
فی العیارات **اعصار** فاختل صدر **ابو الیقطان** **مقرضا** **تالیح** قد وجبت  
فیه له النار **کانت** علاقه **بغی القوم** **مقتله** ما فیه شک ولا فیه انکار  
قال **النبی** لبقیتک **شرفه** **سبط** **لحمهم** **بالبغی** **القوم** **فجان** و در جمله  
شام و عراق مشهور است حدیث **سقتک** **الفئة** **الباعية** **شکر** **شام** **خراب** **پناه**  
چون شنیدند که عمار کشته شد عمر و عاص پیش معاویه آمد برای منیبه و گفت قتل عمار تا باشد  
که معاویه از آن حرب باز بپسند حدیث رسول با آورد آن **خرکاف** **فرین** **المکافر** **گفت** **انما** **قتل**  
**الذی** **جاءه** **اوراک** **کشته** **که** **آورد** **د** **اگر** **علی** **در** **آینا** **ورد** **در** **مانی** **کشیم** **عبد** **الله** **بر** **عمر** **و** **عاص** **بر**  
جیمه پناه بود و آواز بر آورد و گفت **خمره** **بن** **عبد** **المطلب** **یوم** **احد** **ما** **قتل** **الحشی**  
و اما قتل **النبی** **سپس** **خمره** **بن** **عبد** **المطلب** **را** **در** **روز** **احد** **حشی** **کشته** **که** **بمیر** **کشته** **معاویه** **گفت**  
بج **بهذا** **الموسوس** **عنا** **فلما** **بر** **ما** **يقول** **و** **در** **کن** **این** **و** **سوسه** **کنند** **را** **از** **ما** **که** **میند** **اندر** **چو** **میگوید**  
عمر و ابیهر خود گفت برود با کشته عمار که بخند **الحرب** **فلک** **النار** **بکبر** **براق** **و** **وزح** **را**  
که آتش مر تراست یعنی حنت و وزح بر بند خلق گفتند چون ما را و وزح خواهد بود  
ما حبت **میکنیم** **با** **خرب** **که** **بود** **باز** **عمر** **و** **عاص** **پیش** **از** **ابهر** **حرب** **بر** **دینا** **و** **یل** **وسید**  
گویند که از عایشه پرسیدند که فلان کس کونست بمنجور و مرق آن بمنجور و عایشه گفت

بنی اسرائیل را از صید شنبه مانع شدند چون روز شنبه ماهی در دریا بسیارند و کوفه  
میکنند و ماهی را در آنجا جمع میکردند و روز یکشنبه صید نمینمودند و گفتند خدا ایضا  
از صید شنبه منع کردند و روز یکشنبه حال مرق و صید همچنانست تا حق تعالی ایشان را منع  
کرد و باد لغوه بزد و دست بجز هفت ساله و بت در کردن انداختند بدو زح رسیدند  
حنا که مامونی در کتاب وید ایراد کرد و با سائید مجتبی شیرین مغیر امام معتزله در حبس مارون  
الرشید چهل هزار بت آنها کرد و این حمرو و من معاویه و من بغاة فی القمان  
عایشه مامونی گوید که بر بغاة نماز خوان کردن بعد از قتل و موت و خاصه باغی که بر  
خیر من فی الارض خروج کنند و هو علی بن ابی پس معاویه کافر مرده و سزاوار نبود  
که بر نماز کنند مصنف این کتاب گوید که این طایفه پیش از معاویه بودند و ایشان  
علیه بودند که در آن روز خروج کردند آن قوم با قرب غم از موت رسول و معرفت  
حاج و عام و مسقت و فضیلت علی را و او را ممکن نبود و صلاح نبود حرب ایشان  
خروج ایشان نیز تا وایل و سید بود چنانکه تا وایل معاویه دستگیر از قتل عمار و اگر  
مقدور شد که بکربلا و روز جمل و روز صفین جمله آن روز بود بلکه این جمله نیز آن  
بود زیرا که در آن سه روز درخت عداوت اهل البیت ردایا نشانند به ترعین  
و ترهیب بعد از ایشان میوه برآور چنانکه میوه از درخت بچینند سرهای اهل البیت  
پیر بر زلحمد لله الذی لم یجعلنا من تابعیم شکر مر خدا را که ما را از تابعان  
نکرد و اینست اما قول ابو یوسف معاویه اول من اخذ بالخلافة بالسیف خلافت  
و بکران نیز چنین بود زیرا که خلافت یا نبض است چنانکه مذهب شیعه است یا نقض





چنانکه مخالف گوید سیف ظلم البینه نباشد کما قال قم لا ینال عمدی الظالمین مصنف گوید  
 که خلافت ابوبکر و عمر و عثمان با اتفاق بودند و الا که ابوبکر اقبیلونی نکشی و عمر شوری نینداختی  
 و عثمان بی هیچ کشته نشدی و با اتفاق هم بودند و اگر هیچ کس را خود را لایقی هاشم هم کس  
 نبود بر لایقی هاشم با علی هم منها کافر بودی که ایشان ظلم میده نشند و کلام درین باب  
 و کلام اولاد او علیه بنی هاشم و در دست طوایف موج میزدیم به نظم هم به شعر و اما قوله  
 هو اذل من استأثر بالخی است اول کسی که عنایت خود گرفت و این بخلاف حکم خدا  
 حیث قال ما افان الله علی رسول من اهل القرى فقله و لا رسول و لذی القربی و  
 الیتامی و المساکین آنچه خدا عنایت بداد بر رسول خود از اهل قریها پس آن خاتم از حد است  
 و از رسول او و از حد است و از حد است نزدیکی رسول و یتیمان و سکیان نشان مصنف  
 گوید که بر عثم ابویوسف رسول میراث نبود که طعنه او بر معاویه و اند بود عجب که چون  
 بصورت فدک و فاطمه کثرت و حدیث سخن معاشره لایق و لا نرت و لا نرت بحجت آیدند  
 و حق فاطمه باز گیرند و دفع ده آیه قرآن کنند و چون با معاویه مصومت کنند از باب  
 میراث کنند با او معاویه است الصحابه کرد و ایشان نیز همچنان کسند و بگویند شیخ زرش ما  
 هیچ فرقت میان معاویه و دیگران و اما قوله هو اذل من قضی خلافه رسول الله  
 چنانکه ابوسفیان دعور کرد که زیاد فرزند دیت رسول گفت من نکاح او میسفلح  
 و گفت رسول گفت الولد للفراش و للعاهل و هو حج فرزند از صاحب فراش است و زانی  
 سنک معاویه حکم رسول اطل کرد پسند و زیاد حرام زاد بر پدر خود است صدق الله  
 الخبیثات الخبیثین چون او حرام زاد بود پسین برادر حرام زاد بود کل طایر بطیر مع سگله

چون حکم رسول را می شنید کافر شد بایه و من لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الکافرون  
 هر که حکم کند بآنچه خدا فرستاد و پس آن کافر اندر زبانه خوست که مردم او را زیاد بن ابی  
 سفیان گویند مردم حنیفه الخلاف حکم رسول توانستند گفتن این حال با عایشه باز گفتند گفت  
 او را زیاد بن ابی نام گشتند و بدین نام مشهور شد مصنف گوید قصد بقول رسول الله عا  
 در سایر صور مر و انرا از شهر براند حکم خدا بود عثمان باز خواند رسول ابوذر را بخود  
 نزدیک گردانید بوجوب حکم خدا و لا تقربوا الذين يدعون منكم بالغداة والعشي  
 يريدون وجهه تع مرانند آنرا که میخواهند برود کارشان را در بامداد و شب با نگاه  
 دمی خواهند رضای او را عثمان او را براندختن گفت قل لا اسئلكم عليه اجرا الا التوف  
 قی القربى عداوت عمر با علی اطهر من النجس است حاصل که ایشان جمله چنین بودند هر  
 بر معاویه می بندند و احتجاج میکنند و استدلال مینمایند بر کفر و نفاق و استخفاف لعنت  
 اول بسیار کسان در آن عالم با او شریک اند و اما قوله و اقل من قتل مسلما بکفر  
 بعد اسلام و لازمی بعد احسان مامونی گوید معاویه حسن را از هر داد و کشت  
 و گفت ذلك معروف مصنف گوید اصحاب با گفتند که عمر در پیشکم فاطمه زهرا و حسن  
 و زینب را بکشت معاویه چون از اهل کوفه محبت بسته میبرد دشمن خاندا را در کوفه حلیفه  
 گردانید گویند میبرد آنجا مشو فرستد زیاد که والی بصره بود کوفه را نیز با داد و جبر بن عبد  
 که سرشید بود بعد از اسلام او را کفر نمود و بعد از احسان زنا نکرد گشتند و کوفه را از نو  
 چهار حاکم بود ربعی از ان ابو برد بود مدح و سپید و عمر بن حرب بن مخزوم بر میامید  
 و خالد بن عوف الغدر بر میامید و همدان و تبیس بن ولید مخزوم بر میامید و ربیع بن جهم





که حجر بن عدی را کشته این رؤسا را حاضر گردانید و کوهی دادند که در معاویه عامی شد ابو برد بن  
موسی الاشرع مخفی نوشت لبسم الله الرحمن الرحیم هذا بشهد علیه ابو عبد الله  
رب العالمین شهادت حجر بن عدی قلع الطاعة وفارق الجماعة والحق الخليفة  
ودعا الى الكوب والغيبه وجمع للجور يدعوهم الى نكث البيعة وخلق  
امير المؤمنين معاوية بن ابی سفيان كفر اصحابا انت ائمة شهادت ادبران  
ابو برد برای پروردگار عالمیان شهادت داد که حجر بن عدی طاعة از سر نهاد و از حجت  
مفارت کرد و خلیفه را لعنت کرد و مردم را با شوب و عنیب بخواند و گرد آورد و جمع را که  
میخواند ایشانرا بشکستن بخت و معزول ساختن امیر مومنان معاویه بن ابی سفيان از  
کفران سیرج زیاده فرمود که این چهار شهادت بران مخفی نیست که دند معاویه بدین  
همان حجر را با بایضه نفر از آدم گرفت و اما قوله یعنی قول ابو یوسف اول من اهدى الیه ارس  
مسلم و آن عمر بن الحقی انصار بود و رسول او را دوست داشتنی و عمر گفت قبل از اسلام  
هرگز زنا نکردم و بر کسی ظلم نکردم و او را بر مسالت معاویه فرستادند معاویه چنان  
مهر و مال بسیار با فرستاد معاویه قبول کرد و گفت بیست و پنج درهم دارم  
مرکافیه بود تا بگونه رسیدن و بعد از و سر امام حسین علیه السلام هدیه به بزرگ فرستادند  
و سر عمر بن حقی به بزرگ فرستادند همان بود که سر یحیی بن زکریا بحبار بنی اسرائیل  
فرستادند قاسم ماسونی گوید که علی بن یزید نصف عذاب اهل الدنیا به فقر گوید که  
چون عمر خطاب سیر و تاج معاویه بدید گفت هذا کسری العرب یعنی حیار یا مصنف  
گوید که اگر معاویه بر سر عرب بود لیکن دست نشاند عمر خطاب بود آنچه گفت اگر از



و ما کردیم خوابی که دیدم که از ما پیش مردم و شجره که لعنت کرده شده است قرآن بغی نبی  
 اینده اند رسول گفت اذ ایتیم معاویه علی بنی بر فافلتوه صاحب مصباح آورده که چون خبان  
 کردند حق تم ایشان را دلیل کرد اینده محمود بن لبیده گفت که رسول فرمود که هذا سیر مدینه الامر  
 بعد از این روز و دو باشد که این امر را ادا کرد پس بعد از من بغی معاویه منع ادر که منکم وهو  
 برید فلیتقی لطفه پس هر که در یابد او را که او را ادا و این امر کرده باشد باید که شکم او را باز  
 باز کند رسول گفت اذ ایتیم معاویه لطلب الملك فافروا عنقه هرگاه به دست معاویه  
 را که طلب ملک میکند پس بر بند کردن او را ابویوب انصاری عامل علیه السلام بود صاحب  
 خانه و مصنف رسول و رسول تبع ملک حبر رنجیدست رسول آمد شنید روم هنوز بر سر قرار  
 و استغنا کنند البته خدای تعالی اربان دهد او را طلب کرد و اکتب ابویوب که بحجت  
 و بگویند است و بنی بنی شمشیر کشید و بر بنی رسول رفت و گفت که اگر نه آنت که معاویه  
 عهد بکرد و الا جلد آن من بگرد و یک کودک را زند و کند اشتی به بنی سلمه فرستاد که بخان  
 عبید الله را انجا حاضر کنند و الا جلد را کردن بر نم جابر رنجیدست ام سلمه رفت به تنه  
 ام سلمه گفت هغه بقتله با جابر برو حجت کن و من سپه خود عمر بن ابی سلمه را کنم  
 تا بعت کرد و همچنین و اما دمن و حب از معاویه بزدستت بر خود معاویه را رواج  
 داد و مسلم بن عقبه را بیدینه فرستاد و آن لعین بیدینه آمد و در انجا سه هزار کس اولاد هاجر  
 و انصار و بران صحابه را کشت و سه هزار غیر ایشان را که اجنبی بودند با رسول لیکن از جمله مؤمنان  
 و حفاظ قرآن بودند پس هفت که کرد و حبر عبید الله زهر و گویند که در میان که و دینه  
 بدوزخ رسید و حصین بن نمیر را حلیفه خویش کرد و آن لعین بنجینی بر کعبه ساخت عطف

و اما فتنه این بنی عباس معاویه بنی طایفه را  
 با ستم از مرد و عیال و فرستاد و در مدینه





بامد و خنق را بهوت و چند روز آنجا حرب میکرد و در مکه با فرمرک بزد سک ملعون بر سید  
و ملک اود سال دهشت طاه بود و گویند که سب طشت خون و غیر آن از حلق آن لعین آم  
و برود و گویند که آن لعین در سراج افتادست و گفته که آن موضع ظاهرست گویند  
که آن لعین بصید رفته بود در محله که مندر خمر الدنیا و الاخرة و نیز در برین نهاد عبد الله بن  
عباس در برین عامل بود از قبل علی علیه السلام چون نیز آنجا رسید عبد الله بن علی آمد و طاعت  
آن لعین داشت و شخصی را در برین خلیفه خود کرد و نیز ملعون خلیفه را گشت و دو بر کوچک  
عبد الله را گشت مرد در کیانی بود که فرزند آن عبد الله بنی او بودند کیانی گفت ای پسر  
چرا مرز از من را گشتی و پسر از ارمان کن آن لعین کیانی را گشت و بعد از قتل او اولاد عبد  
را و آن لعین از آنجا دور شد و هر جا که شیعۀ علی و محب اهل البیت میگشت  
خبر عبلی رسید حارث بن قدامه را با دو هزار مرد و هب بن مسعود را با دو هزار نفر نهاد  
تا او را بگیرند و گشتند و نیافتند و او را بنام رسیده بود امیر المومنین ده هزار مرد و حبیب بن  
وده هزار مرد و یحیی بن سعد و ده هزار با ابویوسف انصار مرو فرمود که غزم شام کنند و آن  
اشتا ابن سلیم لعین امیر المومنین را کشیدند و چون حارث بکه رفت تا از مردم محبت  
ستانه خبر قتل امیر المومنین او را رسید شکر منفرقتند عبد الله بن عباس نزد معاویه  
رفت و سکا به نیز کرد و قتل او را خود باز گفت معاویه گفت آن ظفرت با بنیه قتلها  
اگر ظفرایی بر پان و این را از گشتن بر طریق استند گفت و الا مدونک الرجل یعنی  
نیز و پیران جعفر طیار از کربلا که کین شده بود ایت مخالفان و مصوان لعین ایشان را  
سبانت و گشت سر هر دو بنی عبد الله زیاد بر عبد الله گفت ایشان کودکی بودند بی

ایشان را بر کشتی و کردن صفوان و عبید الله عباس مرد فاضل و شجاع بود و سخی گویند مرد  
از انصار پیش او آمد و گفت هر عورتی بود و دوشش را از دوبر سرشند و مادر او متوفی شد  
و بر رانام تو برهنم و در حال بفرمود تا بر آن کودک هم نام خود میگردانید اما گفتی  
لا اصبیح سیمی یعنی منایع که از منم نام خود را **عصیا** اول کسی که غارت کرد و در اسلام  
معاویه بود چنانکه اهل نقل گویند که معاویه مخاک بن قیس را بواقفه فرستاد و باید هزار مرد  
تا غارت کنند هر که در طاعت امیر المومنین علیه السلام باشد آن لعین غارت بسیار کرد  
و بسیار از شیعه کشت و از انجا بشعلیه کشت و هر چه بایست غارت کرد و بعمر بن عمر رسید  
عمر با خدم و موالیان علی قاصد حج و هشت داهل و عیال با او بودند پس از اعازت کردند  
و از حج کردن مانع شدن و او با معاویه قاتل حج را غارت کرد و در هیچ ابلاغه امثال  
این بسیار است آنشب که امیر المومنین ع از ضرب جبل باز آمد مالک شتر و قیس بن هاشم  
بن عثبه بن ابی قحس عسبر بن حاتم عسب الله بن بدیل و رقاد مانند ایشان  
امیر المومنین آمدند و گفتند اجازت باشد که ما امشب در خدمت تو باشیم و عبادت  
خدا کنیم و محمد حنیفه را گفت و عباس سقار که امشب افتد بپوشد و سواد کوفه را نگاهدارد  
که میگویند که فقط طایفه فرود آمد که چهار بابان کوفه را برانند شب دوم عیش  
بحر است و در نیمه شب آوار کوفه را در رسید اجتماع کرد مصعب بن صوحان  
بود و میگفت شنیدم که محاب معاویه آمدند با لشکر و سلاح خریدند و چهل شتر بار  
از بی فرار و مصعبه کوفه رفت تا امیر المومنین را ازین حال خبر کند و در راه مالک شتر را  
دید با او باز گفت مالک سفت بر و بر و از امیر المومنین اجازت خواست و چهار صد

سوار بر آفرید



سوار بر گرفت و عجب سلاح برت چون امیر المومنین نماز صبح بگذارد و بنس بن سعد را دید  
با اصحاب که بسجده آمدند و بعد از سلام حال را گفتند و اجازت خواستند که بروند و با اصحاب  
مخاربه کنند و آن اسلحه را سپاه و زید المومنین فرمود که استقبال بها الاشر و امیر شکر  
معاویه سعد و الغدر بود با بسجده مرد و در غار فرو آمده بودند چون مالک را بشان  
رسید ایشان نهاده شدند که اعراضند بر خاسته تا ایشان را غارت کنند عبد الله بن  
عامر گفت من با اشر بودم گفت ای مردمان این جمیع فاسقانند طالمان کجند  
که حق تم شمارا گرفتند اشر با اصحاب بر ایشان حمله برد سعد و آواز بر آورد  
که غل من اینم و عاویذ و مالک گفت منم اشر بخبر با اصحاب علی قوم نه برت نیستند  
و اشر سعد را گرفت و برادر اشر عبد الله بن الحارث بن عیسی را رقیط دو ایند و املعون  
ست خفته بود و مرد در شجاع بود چون دالت که عبد الله رسید و اشر را  
نیمتر برانند بر کردن سب آمد و مقابل عظیم شد اشر بد آمد و حمله بر رقیط کرد و او را  
بگرفت اصحاب معاویه سب را بکینه مالک حمله صلاح بگرفت علی هم آورد و رقیط و سعد  
را بسته داشت علی حال صلاح پرسید گفتند چندین عزیزیم علی گفت آن از بیت المال  
مابدان اولایم بخزانه بیت المال فرستاد و گفتند که پسیدین زان مردم است که  
بغارت آوردیم و فرمود ما را باب آنرا طلب کردند و با ایشان رد کرد و از آنجا که  
لطف علی و حلم او بود ایشان را کرد تا بشام روند و من کلام علی فتوا کلام  
و تخاذلتم حتی شنت علیکم العار ان پس کار بیکه بیکه کشیدند و بیکه بیکه فرود  
کنده نشسته بودند بابت بر شما غارتها **فصل** فی ان معاویه اول من





زور الكتاب في الاسلام فليس والى معروضا من قبل علي بن معاوية اول من بنى نوشت که پیش من به ختم  
عثمان طلب کنیم و من ترا خلافت ملک عراق بن بزم و هر چه مراد تو و اهل بیت تو باشد منقضي  
خواهد بود قیس جواب از نوشت که اما بعدنا العجب من اعتزاک و طعنک فی و امرک یا  
ان اذن وصی النبی و الامام الهادی و حبیبة الماوی و ادخل طاعتکم  
طاعة لحب و الطاعة لهدمت هذا لا يكون و اما قولک انک قتلوا حمزة  
فوالله انی اشغلتک عن ذلک و انک لاذکب و خدع فکر کیدک فان الله  
لا یهدی کید الخائنین پس عیاض از رفیقین تو مراد طمع تو در من و فرمودن تو مرا که کرام  
ومی بخبر و امام را بنمای را و هبنت آ را مکاد را داخل شوم در طاعت تو که طاعة حبیب و طاعة  
ابنت آنچه نخواهد شد و اما آنچه گفتی مهر از سوار بر ساری پس بخدای که چنان کنیم که تو باین  
بپرداز و در برستی که تو خداوند کید و مکر بر پس کید کن کید خود را که خدا ای هدایت کننده کید  
خیانت کنند کار چون معاویه بن نهمه قیس بن سعد انصار را را بخواند ما یوسس شد و مخبر  
ساخت به تر ویر و اقرار با نبویه من قیس سعد الانصار را الی الامیر معاویه بن سفیان  
اما بعد فان قتل عثمان کان فی الاسلام عظیماً و قد نظرت لنفسی و دینی  
فلم یجنى مظاهرة قوم قتلوا عثمان امامهم مسلماً تقیاً من الانام یرتبا  
طاهر من الاجرام فلیستغفر الله لذنوبنا و ذناب العصمة من لادیاننا الا و ان  
قد اقبلت الیک السلم و اجمیکم الی قتال رجل قتل امام الهدی المظلوم فی حرم  
رسول الله مغول علیها احببت من الاموال و الرجال عجل بها الیک یا بن شئت  
و السلام از قیس بن سعد انصار بسوی میر معاویه بن ابی سفیان اما بعد در برستی که

کشتن



کشتن عثمان عظیم کار بوده در اسلام و من نظر کردم تنفس خود و دین خویش را دنداد مرا  
معاونت و مملای فومی که کشته عثمان را که امام ایشان بود مسلمان و پرهیزکار و پاکیزه  
و بدستی که من انکار کردم سبوی شما سلام و اجابت کردم شما را بقتال مردی که کشته امام  
راه رست را که مظلومت و حریم رسول خدای پس حواله کن بجانب من آنچه خواهی از اموال  
و مردان کار که بتعجیل بفرستیم سبوی تو هرگاه خواهر و سلام آن حال در عرب مشهور شد که  
قبس معاویه صلح کرد و معاویه این حال بدیده نوشت بخواجه خویش ام حبیبه و اولاد علی  
آنجا شنیدند و آنحال بعیال از نمودند امیر المومنین محمد بن ابی بکر بمصر بمقام او فرستاد  
و محمد شجاعت قبس بنو و ریزه که قبس از شجاعان عرب بود چون از حرب صفین فارغ  
شدند و عمر و عاص معاویه بن مریم را بمصر فرستاد تا عرب کردند و محمد را بفرستد و در میان  
خری نهادند بپوشیده مقصود قبس معاویه را چون جهودان میدادند و او را بجنب و طاعت  
خواندند تحریف و بر او چون بگرفتند الکلم عن مواضع بود آن زمان بهود احمد بن اعثم کوفی  
گوید که معاویه بنسره جبل فرستاد و این سمط را بنسره حص و رؤسای شام را حاضر کرد و گفت  
باید که شما کو اهر و مید که عثمان را علی کشت بنسره بن اوطاه و جابر سعد طار و حارث بن عمار  
و عمر بن ملک و ابوالاعور سلی و ضحاک بن قیس فزروذ و الکلاع حمیر و جویث  
و ذوالقلم و غیر هم کو اهر و او از متفق اللفظ و المعنی پس معاویه گفت اگر نه از بهر قتل عثمان  
بودی که علی کشت او را بجلالت قبول کرد مرا آنم چون شمر جبل مذوع و بر این بفرست  
بر معاویه محبت کرد و بولانه دستهای شام کمربید و خلفی عظیم جمع کرد و بحرب علی  
جمعی دوستان حال بفر نوشتند جواب داد که من رد شهادت منمودم کم اگر ایشان

در دفع کوبند بگردشيان باشد و اسلام اگر معاويه مؤمن بود مگر او اهي بدر دفع مذا دي که  
روز خواهي شرکت کما قال تعالى فاجتنبوا الرّجس من الاوثان واجتنبوا قول الزور  
ما مؤني کوبد که برزگان بنس از ما رستم جاهاي مقصاري و سباني معاويه کردند  
تا سر و مي کوبند مشهور است که چون علي عم بصيفين رسيد فرمود که راه مکش بايد  
تا محتاجان آب رسند شکر معاويه بايد زد و راه آب بگرفتند علي رسولي معاويه  
فرستاد که راه آب بکشند معاويه سوزت کرد با جمع گفتند آب بيشان بنمايد و او  
تا حمله پيرند عمر و عامر گفت صلاح نباشد آب را از نشان باز گرفتن راه آب بکشند و  
والا علي بقدر بستاند معاويه قبول نکرد و لشکر مردم و چهار پايان پيشان سست شد  
از تشنگي مامد اسكافه بعلی بردند فرمود که حسب دين هزار مرد سوار شويد و آب را از  
از سر آب در كنند حاصل که حرب کردند و اسکا نرا از سر آب در کردند و لشکر علي فرود  
آمد عمر و عامر گفت من را گفتم از من قبول نکرد معاويه گفت آما و چهار پايان ما از  
تشنگي هلاک شويم عمر و عامر گفت علي مرد حليم است کريم و او آن نمکد که شما با کرد  
جمعا را بخدمت علي فرستاد و در جونت کرد که راه آب بکشند چون رسولان  
معاويه پرسند و سخن آب بگفتند علي در حال فرمود که راه آب بکشند و انداختند  
با امير المؤمنين با فربه آب بسد در هم منجریم انعت گفت يا امير المؤمنين ما از تشنگي  
بميرم و تير و نیزه و شمشير بدست بابت اجازت حرب بد آنحضرت اجازت فرمود  
و دوازده هزار مرد شمشير زن با شتر و شتر بچنگ رفتند کوبند که فياض بن  
عادث گفت اگر کافران روم از ما آب خواهند روحت بود آب دادن خانه



یاران رسول و وصی و خن و اولاد او انجا اند آب از زبان منع نشاید کردن قبول  
نکردند عسید الله زیاد ملعون که آب بر امام حسین عریست افتد معاویه بود قاسم مونی  
گوید در کتاب حاویه که معاویه گفت یا سعد و قاسم که و ما یمنعک عن سبت علی فقال لکنه  
احادیث گفت سه حدیث است که مرا از سبت علی مانع شد اول آنکه رسول محمد در روز خیر  
گفت لا عین الیه عندی و لا یحبته الله و رسوله و یحب الله و رسوله  
فدفعها الی علی دوم چون رسول بنیوک میرفت و را از وحی معلوم بود که آنجا حبه  
نباشد و در حوالی مدینه منافقان بودند گفت مرا بر کسی دیگر اعتماد است بر مدینه و بر سر  
و فرزند آن ماداران سلمان الا بر تو ای علی چون رسول فرستنی چند برست منافقان  
گفتند رسول از علی میرشد که او را در مدینه رها کرد و خلافت مدینه با و داد علی  
از عقب رسول برست گفت اتی کنی مع النساء و الصبیان رسول گفت او مانعی  
ان تكون منی بنیة هارون من موسی الا الله لا بنی بعدی سیم روز غدر  
گفت من كنت مولاه فاعلموا الله هم وال من ولایه و عادم من عاده و الض  
من لفره و اخذ من خذله مامونی گوید که معاویه بدین سبب سعد را پس از آنکه  
حسن را بزرگتر شده بود بزرگتر گشت و هم گوید با بسایند خویش عن انس ان الوصل  
قال ان الله تعالى خلق من نور وجهه علی سبعین الف ملك يستغفرون  
له و لمجیه یعنی از انس روایت که رسول گفت بد رستی که خدا بتعالی بسا فرید از نور  
رو بر علی عم افناد هزار فرشته که استغفار کنند برای او و مختبان او در فتوح آمد که  
علی را به هشام داد و گفت اخرج الی اعداء القرآن و حزب الشیطان برود

روید بپشتان قرآن و کرد و شیطان مرد را از اهل شام مروی آمد و ما برای اهل البیت  
 میگفت تا هشتم گفت بی آنکه بخت علی آمد امیرالمومنین را اعزاز بسیار فرمود و اصل نقل  
 آورد و اندک چون عبید الله بن عمر از علی کربخت و پیش معاویه رفت از خوف مضام خون هیزان  
 که عبید الله و الطیلم گشته بود معاویه را اعزاز کرد و دست هزار درهم بداد و سی  
 و کسوفی در مجلس میبافند و التماسها میکنند تا بایستد که عبید الله دست علی بگوید  
 و از و تبرانا بقبول میگردانم و زوری و رکفت جهت امتحان که در حق علی چه گوئی گفت  
 چه گویم پدر او ابوطالب است مادر او فاطمه است و او بنفس خویش خیانت که مردم  
 و من و تو میدانیم روزی معاویه را بر منبر کرد تا خطبه بخواند و علی را دشنام دهد چون  
 از حمد و ثنا حریف و صلوات بر رسول فارغ شد خاموش گشت معاویه از و بر خنجر  
 او گفت بخونتم که گواه حرف ایتعالی بر دفع بدل کنم بدین عبارت که گرفت ان اقطع  
 شهادة الله شهادة الزور معاویه میسر و خجل شد و گفت ای مرد عیبی است  
 یعنی فیضیت که سب علی گوید عبید الله گفت در چند ایات منها معادی لم اخین  
 خطبه خاطن باد لم اک عیبا فی اوی بن غالب و معاویه و یکر عبید الله بن بزیل  
 کرد که او و پدر او از یاران رسول بودند حال او چنان بود که حال موسی و فرعون  
 که فرعون با موسی گفت و فعلت فعلتک التي فعلت وانت من الکافرین یعنی کرد  
 تو آن فعلی را که کردی و تو از جمله کافران و اول کسی که دشنام خاندان محمد است  
 من و معاویه و یهو و لا ینور اول کافر به و میبایستد اول کافران حق نم گفت اناتون  
 الفاحشه با سبقکم هذا من احدین العالمین آیامی آئید فباحشه که سبقت نکرد

بکشتن



بر شما هیچ احدی آن از عالمیان رسول مگفت من ستن فی الاسلام سینه غلیظه  
و نه عا و نه زنده عمل بها الیوم القیمه هر که سنت نهاد سنت بر در اسلام پس  
بر دست و بال کسی که آن عمل کند تا روز قیامت مقنن گوید که صاحب معاویه این حدیث  
ای را در روز فراموشی کرد که گوید اذل ظلمی که بر خاندان محمد کردند صحابه کردند و تا قیامت  
هر ظلم که میکنند جمله سنت ایشان دست سخن است حاصل که روز با نزد هم عیب الله  
بن بدیل و خرمیه بن ثابت و الشهداء بن ابیاریان و قرا و حافظان قرآن بیرون آمدند  
بر حضرت ابی المونس و غلافهای شمشیر کشیدند و جلدر از روز سینه شد نه چون معاویه  
عبد الله را بدید گفت این مرد کارهای بد کند هر که او را بکشد من را از مال خویش حاکم  
کردم که حبس کند اگر خواهد بر داند قاسم بن سعد گفت اگر من بر او توبه آرم و لایب بگویم  
مید هر معاویه گفت بل آن لعین بیرون آمد علی مالک اشتر گفت نزدیک عبد الله  
تا اگر محتاج شود او را رفرت کنی عبد الله بگوید اول قاسم بن سعد را بدوزخ در ستاد  
پس سهل بن عبد الله بیرون آمد و سهل ندیم معاویه بود عبد الله بن بدیل او را  
نیز بکشت معاویه او را بر آورد که از جانب او بر آید عبد الله زیاد افتد ابا و کرد و یوم  
الکوفه که با سلم عقیل حرب میکردند و همچنین عمر سعد که گفت که حسین در آید مالک اشتر  
چون حبشان دید عسل بر در در عظیم بر آمد حبس کند هوا تا ملک شد از کثرت عمار  
اسبان و مردان و ربابات عسل پوشیدند و خرا و از شمشیر تابشند که بر  
بر ما و سلاحها میزنند و جراحت بر عبد الله رسید با فر معاویه گفت که او را بکشد  
ما بران کینه عمر سعد با ما حسین سنت بخاهد سنت با خرم بدین راضی نبود

بنود ما سزا ازین او دور کردند و سب پریشان و دوا بندند و سزا را بشمار و نشتاند  
 و بعد راست معاویه بود چون عبید الله بن جریل را کشته نشانی آن سب کرد که مالک شهر  
 و نشت کند را نیز کشته آن لعین همه روز و کواهر دای کفر و نغی و صحابه رسول حال او  
 چنان بود که و حجو و ایما و استیقتنا الفهم ظلم و علو و انکار کردند از او حال  
 نفس ایشان مبین دشت آنرا و این کار از روی ظلم و علو کردند صاحب کثاف  
 گوید که طعنه بن هاشم و از اولاد بنی طغری و بی زورید از همسایه خویش متشدد و بن یحیی  
 و در میان ایشان آرد نهاد و پنهان بچو در سر طعنه را بگرفتند و دعوی زرد کردند بر دین  
 خون که او را گرفت و حال زرد می اند چون سو کنند حوز و او را در کار دزد و بر اثر آرد  
 رشتند و در خانه یهود بر عهد بود را بگرفتند و زرد رسول بردند این آیه آمد و من یکین  
 خطیب و اقامت می دهد بیا هر که کشته کنای و خطائی و بعد از آن بران کنای  
 براند کسی را که از آن بر بر است پس هر آینه بردشت پنهان و کنای بزرگ را حو و دان  
 اقامت شهادت کردند که این زرد را طعنه صاحب سپرد و او نذر ویدار نشان قبول  
 کردند حاصل که معاویه همه روز معاویه صاحب رسول طلب کرد و در دستانها نهاد و سب  
 روایت کشته سزا و آن التوم قال سباق الاوم نلثه لم نلثه کوا بالله طرفه  
 عین خرقیل مومن آل و غون و یوسف بن حبیب البخاری صاحب تیر و علی ابن  
 اسباط الب و هو افضلهم بدستی که منبر گفت سابقان است که سزا اند که هرگز نکر  
 نکر اینا و روز در چشم زنی خرقیل مومن آل و غون و یوسف بن حبیب البخاری صاحب  
 بس و علی بن اسباط که افضل ایشان است السز گوید رسول گفت ما من احد افضل



۳۴۰  
من امام ان قال صدق وان حکم عدل وان استرحم رحم یعنی هیچ احد را ضلالت  
نباشد از امامی که اگر گوید درست گوید و اگر حکم کند مقتضای عدالت کند و اگر بخشش  
خواهند بخشاید مامونی گوید که این عبد فضل در علی بود **حضرت** فی اطفال  
الاسلام معاویه اور ذریعہ کہ طہت اسلام گرد جمع کویند کہ پیش از فتح بود و اگر  
چنین بود لابد کہ مرتد شد باشند بعد از ان ریزاکہ اجاعت کہ اور اہل مہاجر و انصار  
سبطی خوانند و اور بریشان انکار نکرد اما انکہ و طلیق بوجہ انکہ در فتوح آمد این عباس  
باو نوشت بحواب رسالت و مانت یا معاویه فطریق بن طلیق این الاخراب  
**ابن اکلة** الاکباد آیینی تو امر معاویه از او دشت کہ سر اضراب بود و پسر زحکر  
خوار و ابو ہریرہ و ابولوز و اجبا کہ در دست سوح آمد و در صفین در پیش معاویه رفت  
و مناف علی از سبقت اسلام و غیر آن بر خوانند و گفتند انت طلیق و ابوبکر من  
الاخراب گفت بی من خلافت طلب میکنم و لیکن خون عثمان طلب میکنم معام الدین  
و ابو القاسم بن ابراہیم المومنی گوید کہ حسن گفت سمعت النبی یقول **الخلافة** محنة  
على آل ابی سفیان و علی الطلقاء و ابناء الطلقاء و اذا دایتم احد منهم  
على منبری فابقوا بطنه شنیدم از پیغمبر ص کہ میگفت خلافت حرامت بر آل ابی  
سفیان و بر آزاد شدہ ما و ہر گاہ بر منبر یکی از ایشان بر منبر بس بنمایند شکم او را  
علی با عمر و عاص گفت چون او را منہ است و آن لعین عورت خود ظاہر کرد و منہ  
انت طلیق یک اتام عمر کہ یعنی نوار اوہ کرد و کون خود در ابام عمر خود و ہر کہ پیش  
از فتح اسلام آورد و اور مجاہد خوانند بر انصاری طلیقی آن بود کہ رسول در ذریعہ

مکه هزار و پانصد زن و مرد را حاضر کرد و تا بکشد ایشان تفریح زار و آمدند رسول ایشان زار مکه و  
 ذکر تشریف ایشان نمود و طلب آن طایفه اند یعنی رما کرد و شد و پنج در آخر رمضان سنه  
 ثمان بود رسول در ربع الاول فرستاد عیسی و فاطمه کرد و معاویه نیز اوقات در مکه بود  
 بعد از پنج تیر تبارین اهل بیت حسنت کی حاصل کرد یا وحی کی نوشت اصحاب مغازی  
 گویند که چون رسول عزم مکه کرد و در راه گفت بدر معاویه درین طریق بارسد و اهل مکه  
 اورا طلب امان بنشین من فرستادم رسول درین حکایت بود که گویند ظاهر شد و ابوسفیان  
 بر سبب محابه چون اورا دیدند از هر جانبی میدویدند ابوسفیان فریاد برآورد که یا محمد  
 انی القبول یفرمای امر عباس رسالت و عباس حلیفه او بود در جاهلیت رسول نبوت  
 کرد تا اورا بنشین عباس بر دندانش بنشین عباس بود عباس اسلام بر عرض کرد قبول  
 مگر در رسول اسلام بر عرض کرد و گفت یا ابوسفیان دست نیامد که اسلام بیاورد  
 گفت مرا چهار ماه مهلت ده و جمعی گویند در زمان اسلام آورد حاصل که چون صبح برآمد  
 نماز بگفتند و خلق در حرکت آمدند برابر و ضو ابوسفیان بر سبب حبسون کل صبحه علیهم العود  
 گمان بردند که هر آذی بر ایشان دشمنی گفت ایشان چه میکنند عباس گفت طهارت  
 خواهند کرد برابر نماز ابوسفیان گفت هر چه محمد گوید ایشان قبول کنند عباس گفت بی  
 ابوسفیان گفت اگر گوید بخورند و نیامدند عباس گفت بی هر چه محمد گوید ایشان قبول  
 کنند پس گفت یا ابوسفیان انی لا اثم سیملکون فو ملک عذرا برستی که من می بینم شما  
 که زود باشد که مملکت کنند قوم ترا چون روز شد عباس اورا بخت رسول بود  
 رسول گفت ترک لات و عزیر کن گفت ایشان را کجا برم کی از صحابه آنجا حاضر بود گفت بخود



عليهم يعني برایشان بری چون لشکر سوار عباس و ابی سفیان را بر پشت برانست جوق جوق  
فی آمدند تا رایت رسول و سواد اعظم بدید آمد گفت این سواد سپهر برادر من ابو سفیان گفت  
ما اعظم ملک ابن اخینک چه بزرگت سلطنت ملک سپهر برادر تو گفت لیس هو ملک و  
لکنه بنوع یعنی بجز نبوت نه ملک حاصل که رسول فرمود که هر که در خانه ابو سفیان رود در کتاب  
چون خبر دهند رسیده چنانکه ماسونی گوید دهند گفت والله طوی واسع من دار الجسفیان  
یعنی فرج من فراخ رشت از خانه ابو سفیان ابو سفیان بگام آمد و مناد کرد که آسکوا  
استلوا هتد گفت این شخص صابی شد و را بکشید و گویند که ریش ابو سفیان را بگرفت  
و سر و جامه او را بکشید و میگفت صابی شد و معاویه نیز بر دالکار کرد و تعبیر بسیار  
اسلام ایشان این بود گویند که معاویه نیز بر دالکار کرد و تعبیر بسیار اسلام ایشان این  
بود گویند که معاویه آن روز بکربیت چون رسول بدید رفت نامه عباس نوشت تا عباس  
از رسول امان جوشت از برابر او پس بخدمت رسول بعد از آنکه معاویه آمد ششماه زند  
بود گویند که معاویه بایزید مشورت کرد و در کار محبت علی ع فقال معاوی ان الکتا  
شبابک فاحترس و لیاک لا تدخل علیک الا فاعینا و احام علینا بالغوا  
والقفا و لا تمک مقصور الذراعین و اینا و ان علینا ما ظر الجیبه فاهد  
حو باشیب التواصیا مالک بن خالد قرشی حاضر بود گفت ای معاویه تو از خانه  
نگذر یعنی خبر و بجز تو بدتر از تو ما معاویه بدتر تو اسلام آورد و او کار و اسلام بود و اگر  
تو فراموش کردی من یاد دارم و تو او را بر اسلام ملامت و تعبیر کردی بدین اخبار  
یا صخر لا تسلمن طوعاً فتفضمنا بعد الذی بیدر اصبحوا فراقا خالی و جد

وعم الاميرالمسلم فتلى وحفظه المهدى لنا اذ قال لا يؤمن الحامنا بلقدونا  
والاقصات يمين مکه الخرقا فالموت اليه من قتل العصاة لنا على معاويه  
الفرى لنا فرقا معاويه كفت يا عجباً منكما الكما واما الكما واما على عدونا  
واياي وبعضكم عجب از شما اكرام شما ميكنم و مال شما ميدهم و شما همچنان بر عباد  
خوديد با من و بر نفس خود بلطف تنبيه ايراد كرد على عادة العرب اجراء الواحد مجرى التثنية  
عند ستمعظام شئ عرب را عادت كه هرگاه شئ را عظيم و بزرگ دارند بجاي واحد  
تثنيه ايراد كنند كويند كه ابوسفيان در زمان فتح با همد در حنوت كفت كه حق تعالى  
قران را بپسيم ابوطالب درنتها دهن كه ابوسفيانم يا عجب الله الي سلول مدني فرستاد  
چون روز دوم بخت رسول آمد اين آيه بر خواند كه وقالوا لولا انزل هذا  
القران على جبل من القرنين عظيم كفت شد چرا و در دنيا مد اين قرآن بر مردم  
ارود قرينه كه بزرگست ابوسفيان كفت مكرتر اهنه مكر كردا كرا و كفت از من مقارنه  
رسول كفت بلكه جبريل مرا اعلام كرد در كتاب عايد آمد كه مردم محبت كردند بر عثمان  
ابوسفيان كفت قل عايد ملكنا في جواريعود ديننا تحقيق كه ملك ما عود كرم  
بس اميد مي دارم كه دين ما نيز عود كند آن لعين تنهاي شر كه كرد مصنف اين كتاب  
گويد كه شر كه باز نيامد بسكن اسفام زمان شر كه باز آمد حسب انكر رسول  
از مشركان كشت و اينها را بر نجا بنده و از خوف او اسلام ظاهر كرد و بودند بعد از  
رسول اسفام آن مقام كردند و حق دختر او را باز گرفتند و وصي او را از خلافت  
منصوبه و وارثه مغزول و ممنوع كردند كسوت اسلام و زني رسول در كيشند

وفاكرد





و خاک از تو بر دلفاق میخیزد و معالمان را درین را تغییر و تبدیل میکردند و در کتاب  
 النبی فی قتال النبی مأمونی ایراد کرد که رسول در هفت موطن معاویه را لعنت  
 کرد و حسن علی عم در بعضی محاورات بر معاویه خواندند چنانکه حاتم الدین قاسم روایت  
 کنند صلوات علی اهل سنت است اول آنروز که از مدینه بیرون رفت و بوم القدر و بوم الاحد  
 و بوم الاغزاب و بوم منبج الله آن بلنج محله و بوم العطفان و بوم العقبه و بوم عالم  
 بنال مع انقی غنر حبلا و معاویه بر واکار نکرد و عید الله عمر مبارزت کرد و در صفین  
 حسن علی او بیرون آمد گفت یا بن رسول الله خالف اباک توک هذا الامر فانت  
 خیر منه قال حسن علیه السلام لا نکفر بالله ورسوله فان النبی قال حیث  
 مدحنا و ابوهما خیر منهما و اقام معاویه و ابوه فلم یستلما و لکنهما استلما  
 و الله خذ عک عن وینک گفت ای پسر رسول خدای مخالفت بدین خود کن تا ما دور  
 نوشیم و این کار بتو که داریم که تو از و بهتر را امام حسن علیه گفت با خدای کافر نشویم و رسول  
 او چه بدستی که منجیر گفت آنجا که مدح ما کرده که بدترینان بهتر است از ایشان و امام معاویه  
 و پدر او هرگز مسلمان نشده اند اما گفته که مسلمان شدیم و او ترا فرمود و بفریفت از  
 دین تو عید الله بخت بدین و باز کردید و با معاویه گفت خدمت الحسن و سلم بنجد یعنی  
 در مقام فریب نشدم با حسن پس سخن من مغرور نشد و این کلام دلالت میکند که تقدم  
 بر علی کبر است و رسول گفت یا علی لا یتقدمک بعد الا کافر یا علی گفت نمکنند بر تو  
 بعد از من مگر کافر مقتضی که بدعجب که مأمونی صاحب معاویه و غیره و این حدیث  
 رواست که استند و مع ذلک شیوخ را با تقدم بر علی عم سبب دانند با آنکه حدیث مطلق است

چون بزید ملعون بر دوزخ رسید پسر و معاویه بخلافت بنشیند و لی غمزد برید بود  
 روز بر وزیر رفت و گفت بریزید بر خود و معاویه بدش اظفار کرد و از افعال ایشان  
 بتر نمود و او را گفت یا بنی لبیک گفت حیضه فی حق قاتلک بود و تو حیضی در حق  
 برگشت و ددت ذلک یا اقا که من نیز او را دوست میداشتم ای مادر چهل روز  
 پادشاه کرد و او را نیز کشتند و ادب و مومن بود و او را نیز زنده در کور کردند  
 و معاویه اعتقاد از او گرفته بود و وزیرش معاویه ذکر نجاعت علی و مالک اشتر بنیت  
 معاویه گفت یا قوم همگیس از مایت لاکه علی روز بدر واحد از قرابات مایکی مکنش  
 برین عبارت فاما الا هو وافی فاذا اجمعتم علیه فغوان قتل کوا انا ر کم  
 منته و شفیتهم صد و ر کم بنت از ماکسی مکر که او کشند و یکی از دست پس هرگاه  
 جمع شد بر وجه کسند که با شنید خون خود بخوابید و از دستینهای خود را حاک  
 کنند و لید بن عقبه بر و الحارر کرد که شیخین که نیز تقدم بر و کردند با انتقام بدر و بن  
 بود انتقام من الله و رسول الله انتقام کشیدند از خدا و رسول الله و الله  
 فی خطبه شرط معاویه در کتاب معاویه مامونی الشی کوبید با ساینده صحیح که معاویه  
 روز جمعه خطبه بخواند شرط عظیم و باد رسنه که از جدا شد مردم از آن حال تنفر  
 شدند که یعنی مقام رسول بر ملا و خلق چگونه این صفت کرد آن بی شرم بعین  
 خطبه را باز کردند و گفت الحمد لله الذی خلق ابداننا و اسکننا ارواحنا  
 و جعل بیننا ریاحا و جعل فی وجها للنفس راحة ملکها اختلجت فی  
 عزنا و امننا و انقلب فرغ و قتها فلا جناح علی من حامنه ذلک و السلام

منکر بسیار



شکر و سپاس هر خدا را که بپا فرید بدینا را و روحهای مارا در آن ساکن کرد و در اینجا باد ما  
 بپا فرید و بگردانید خروج آنرا راحت و روح پس بپا باشد که بچند در غیر وقت خود بگرد و در غیر  
 هنگام خود پس بزد نباشد مگر کسی را که از صاعقه شود و التماس است کاتب وحی و حال  
 مومنان که بایستند در مقام رسول فرط دهد و بر آنجمله خطیب خواند معصومین صوحان  
 العبد حاضر بود بر خاست و گفت صدقت یا معاویه یا ان الله خلق ابداننا و اسکننا  
 ارواحنا و جعل فیها ریاحاً و جعل خروجها للنفس رجة و لكن جعل لها  
 فی الکبف رجة و علی منبری رسول الله یلقه یسکت یا اهل الشام قوما  
 فقد خرجوا من علی المیزان فلو صلح له و لا لکم گفت رست گفتی ای معاویه خدا  
 آفرید بدینهای مارا و ارواح مارا در آن ساکن ساخته و گردانید و در و باد ما و گردانید  
 خروج آنرا راحت و نفس و لیکن گردانید و ارسال آنرا در جاهاد و بخانه رحمت و بر منبر  
 رسول در عت پس ای اهل شام برخیزید که امیر شما بر منبر رید پس نه نماز او درست باشد  
 و نه از نماز او سجد برون رفت و متوجه مدینه شد و حضرت **ع** فی اشتقاق  
 علی استمه گویند که میان شیعه و سنی خلاف ظاهر شد برای علی عم و معاویه ایشان خلوت  
 نزد اعرابی بر دند اعرابی گفت من این دو را میشناسم لیکن از جهت اشتقاق معاویه  
 مشتقت من عوی الکلب عوی و عوی باینکه بگوید معاویه مادد سکی  
 گویند که در مقابل سکی دیگر فریاد کند و اشتقاق علی من علو یعلف  
 علو ههنا و علو ههنا کریمه عال و فته کلب پس اینجا کریم بزرگت و آنجا سگ  
 باینکه گشتند و ذلیل عادی و قمار لخطب عمه او بود و هی ام الجلیل انت الحریب

اخذت ابی سفیان و بنوه و ابولهب بود و شجره ملعونه در قرآن معاویه است و سایر بنی امیه

**مضمر** فی بیان مذهب معاویه اذ کسی که مذهب جبر و وضع کرد معاویه بود فی الصباح

عن ابی عیینه الجراح عن ابی سولم لا یزال امر امتی قائمین بالقسط حتی یكون

اقل من ثلثه رجل من بنی امیه همیشه باشند امر امت من قیام بعد از آن شود نوبت

اول کسی که رخنه کند مرد را زنی امیه و ابوعلی گفت اذل من وضع الجبر معاویه بن ابی

سفیان یقال وجدنا معاویه بن النبی الذی یقول من الفاتنه لقد احدث

الجبر فخرج ینتاد احیاءه البدع للامیه متی و ما اتانا یزدی و الجحاج ابتناء

ابتناء بالبح الباهیه و اذی النبی و سب الوصی و سقی بن فاطمه الفاتنه

لذاک یلعنه الله عنون و انکی لعنته النابتة **مضمر** فی وفات

اللعین معاویه در آخر مرض که بدو زرع و اصل شد این خطبه خواند که یا ایها الناس

ان من زرع قد استخدد و انی قد ولیتکم یدولس یتکم احد بعدی

الا هو شری منی کما کان من قبلی خیر منی ای مردمان بدستی که هر که بکار و بدرد

و بدستی که من و الی شما گردانیدم برید را و هر که شکار و اسان شود احد بعد از من

مگر آنکه از من بدتر باشد چنانکه هر که پیشتر از من بوده از من بهتر بوده و حالها بگفت

و ویشها بگرد و در عسیر عراق و حجاز و شام بر برید کافر معیت است و بایزید

گفت من از عمر و عاص معیت نوالستم مستم چون از یحیی من فارغ شوی بگوی که

بدرم مراد میت کرد که عمر و عاص و ابی جاک سپارد و چون خواهد که از کور برود

آید مکه از الا که با تو معیت کنند و اگر نه کردن او بزن و با من در کور نه چون عمر و عاص

بکود و زنی



بگور فرو رفت که آن لعین از نجا کسب کرد و نیز نشتر کشید و گفت بخت کن و الا کرد  
نیز غم و بابت در کور کنم عمر و عاصی که حزن به بر سر معاویه زد و گفت بخدا که این مرا فراد  
منه است تو آموختی و راهی اینها من ملوک عشت لعینا وقت لعینا  
سعر الله لک فاجتمعت اینهم از مکر است زنده بود در ملعون و مرد در ملعون  
خدای تبارک و تعالی چشم را و نیز لعین لعین از دهن پدر بر نیز رفت و گفت ان الی  
او صافی ان احد من مال الی تراب پدر من مرا وصیت کرد و گفت که من حذر  
کنم از مال ابو تراب و معاویه در وصیت گفت بایزید که حسین را کشتند از برابر آنکه ترا  
خطبه باشد بلکه از برابر آنکه اهل عراق بر تو شیع گشتند نقبل او بلکه او را در زندان کن  
تا در زندان بمیرد و این ولایت که معاویه برگزید و معاویه خطبای مؤذنان  
شام را بخواند و گفت که بعد از خطبه و با کلمات بر علی بن ابی طالب تا اینمغی در عالم  
شود و چون عمر عصب الغیر از اینمغی را که لعنت است از میان خلق برداشت جمله خلق  
می گفتند غیرت الله بدلت الله صاحب کتاب فرود آمد دل من تختم بوم القیمه بن الله  
علی اول کسی که حنمی کند در روز قیامت پیش خدا ای علی خواهد بود یا معاویه کما قال نعم نعم انکم  
بوم القیمه عند ربکم تحتصمون پس شما در روز قیامت نزد پدر و کار خود با هم حنمی میکنید  
**فصلی** در زهر دادن معاویه لعین با حسن را چون امیر بخوار رحمت از در مویست  
حسین بر نیز بر آمد و خطبه بخواند و گفت و دشمن مرد از جهان مفارقت کرد که تا زنده بود باز در  
خدای خالی بنود و هیچ کس از سافغان و لاحقان بر و سبق نزد رسول زنده بود  
با و امر و نوا هر اوقیام نمود و بسبب جهاد او عمود اسلام بر جای ماند و چون رسول او

لشکری در ستادی جبریل مردست رهن و میکانیل بردست حب و نضی خدا تعالی در پیش او بود و  
 حربی مندم نشد در شبی متوفی شد که عیسی بن مریم را در انشب آسمان برود و وحی موسی بوشع  
 در انشب متوفی شد و از روز سیم هیچ خبر از او باز نماند مگر مقصد و رسم از بقایای صدقات  
 و مراد صبت کرد که از برای و خزان او بخاد و مدد هم و حسن را که برادر کلوا افتاد و خلق جمله بگریستند  
 پس گفت انا ابن البشیر انا ابن التبیان انا ابن الدلی علی الله باذن الله انا ابن السراج  
المینرا من اهل بیت اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا انا من اهل بیت اهل بیت  
حجتم فقال عزقایل قال لا اسئلكم علیه اجر الا المودة فی القربی و طبعه فی موطنها  
 اهل البیت منم بپرستارت دهند و بهشت منم بپریم دهند و از آتش و عذاب خدای منم بپرستارت  
 مردم بخندای باذن حسدای منم بپر جراع نورانی منم از اهل بیت که خدای بیرون از ایشان حسن  
 و بهر دریا که در ایندانی منم از اهل منی که فرض کرد پس خدای دوستی ایشان را پس گفت عیسی  
 اگر گفت بگوای محمد که از شما نمی خواهم برای دای رسالت و هدایت شما اجر و مرد  
 مکر و دوستی از برای من و بهشت بودت ما اهل بیت حاصل کرد پس عبد الله عباس  
 برخاست و گفت ای قوم بپر رسول خداست بر شما و وحی و امام شما برویت کنید خلق بپرست  
 کردند و جمله بنول نمودند که با دشمنان او حرب کنند و بخاد هزار مرد و بر وجهی شدند چون  
 معاویه ملعون خبر مرگ امیر المومنین بشنید شامت کرد و بشارت زد و دوم را  
 نفرستاد یکی از جنس و یکی از خیمه تا حسن را بکشند این حال معلوم شد هر دو را بگریستند  
 و بکشند معاویه مقصد عراق کرد حسن را شکر روی معاویه نهاد و بمقدّمه الحسن عبد الله  
 عباس را نفرستاد و گفت از طریق معجزه که شکر اگر عبد الله عباس را عالی افتد امیر شکر



قبس بن سعد باشند معاویه عبد الله را بال فریب داد چون شب آمد عبد الله را حالی ناخوش  
بجانب معاویه رست و قبس در حال ناخوشی نوشت که رؤسا و امرای عراق که در خدمت  
بودند پیش معاویه نوشتند که اگر خواهر حسن را دست بسته بکشند سر او را پیش تو بیاوریم حسن  
را این حال معلوم شد و معاویه با فهای ایشان از پیش حسن فرستاد که بدین لشکر این  
عرب خواهر کرد حسن می آمد تا بپایان روز و دوم خطیب خواند در انتهای خطبه گفت  
من بعثت سبکتم شمارا و خبر شما می خواهم بگویم شما منی طلبم بدین عبارت استمهد  
ان لا اله الا الله و استمهد ان محمد عبد الله و رسوله بالحق و امینه علی الوحی  
اما بعد فوالله انی لا رجوان اکون قد صحت بحمد الله و منه و انا انصح خلقه  
لخلق و ما اصحت محمل و علی مسلم صغیر و لا مرید الله بسوء و لا عامله ما  
لا و خیرکم فی نظرکم لا نفسکم فلا تخالفوا امری و لا تؤدوا علی رائی غفرا لله  
و لکم و ادرستند و باکم لما فی المحبته و الرضا اما بعد پس بحث که امیدوارم که بود  
باشم که صباغ باشم سبک است او منت او من بعثت سبکتم مر خلق خدا را با همت  
خدا و من نیستیم که صباغ کنم در حالی که بر دارنیم به مسلمانی کینه یا اراده بر او داشته  
باشم یا بال او تباراج خواهم و سبک که شما در نظر شما با رست است پس مخالفت کینه  
امر را و بر من رو کنید رای مرا خدای بیا مرز و مراد شما را با آنچه دوست داشته  
باشند و از خبر است خلق بهم نگاه کردند و گفتند که مرا نیز و معاویه صلح دارد و  
عوغا کردند و خمرگاه او را بغارت بردند و سجاد و وزیر قدم او به بر گرفتند  
و در از او دشمن او در بودند و جز شمشیر را و خبر نماند که در کردن انداختند و چون سوار

و بعد نمود که رجوع دهد از آواز گیت تا این غوغا را دور گشته و این دو قبل از محرم  
 و موالبان بودند چون بسا باطلی تار یک رسیدند مرد در جراح بن سنان نام رجبت و معول  
 بران حسن زد چنان حشم با سخنان رسید و انلعون در و آوخت تا اما را گیت  
 جمع مومنان کرد و او را آمد و اند و عبه الله بن حنظل آن لعین را گیت اعلام حسن را محفه  
 بد این برزد و نجانه سعد بن مسعود لقف فرود آمد و روز برز و شرک عراق معاویه میفرستاد  
 که اجازت بد تا حسن را گشته یا بته پیش تو فرستیم و عهد ما معاویه نوشتند و معاویه را  
 بعراق طلبند معاویه سپاه و جنش عید برگرد که لعنت علی کنم و نفرمایم و موالبان  
 غیر ندادم و شیعه تر از نجانه سبط اگر بگوشت ساکن شود و برین جمله عهد نامه نوشت  
 و از عراق بر سر یزدی معیت حسن را نجاده بینه رفت و مردان را در محله خواندن  
 منع کرد و آن لعین شام رفت و معاویه لعین را تحریص کرد بقتل حسن و معاویه گفت  
 برو و چنانکه مقتدر شود با مردان لعین بدینه آمد و روز را بیونیه کینز که عبد الله  
 بن عمر را محمد حنیفه گشته بود در حرب صفین مردان حالها از او پرسید و با خبر گفت  
 ستر دادم با طهارت ز سانی لعینه سوگند مایا کرد که افتار ننگنه مردان گفت چون  
 چنین است مباد که جعه و بنت شعث زن حسن را بفرستی احسن را بزرگ گشته  
 آن لعینه پیش جعه رفت و گفت حسن را بکش که معاویه میخواهد که تو را به سپر خود یزد ملک  
 عرب نبویم کند آن لعینه قبول کرد و مردان غلام معاویه فرستاد و او را غلام  
 کرد که جعه و بنت قبول کرد که حسن را زهر دهد معاویه هزار دینار ببرد و مردان  
 نوشت که کا رقام کن جعه و فرستاد که زهر مین و دهد مردان بهر خود را عبد الملك

عمر خاندان زنت آن لعینه خاندان زنگان  
 زود کرد و در ملک زان نام نمود  
 و خواجها و عبد الله



بنی معاویه فرستاد و زهر بسته و هدایا بسیار بجهت فرستاد و اکنون بنیان ملک و  
پادشاهی حسن اکنون سفید و دست راستی چون بخانه رفت آن لعینه باز از آن  
زهر در اکنون کرد و بخش داد محمد حنیفه حاضر شد از راه مکر حسن گفت یا محمد اکنون  
مخوذ که حرارت مکر در توانگر کرده است حسن عم در آمد آن لعین قدر در دیگر فرستاد  
بے زهر از برای حسن چون شب را آمد حسن را در روز مار پدید آمد و فرساید کرد  
داد اگر دند بشیر خوشانید و روز دوم حسن را در روز مار بگرفت شرتی از برای  
او با حننه جده کفچه زهر آلود میان شربت بر آورد و چون حسن شربت با شناسید  
در روز مار زیادت شد بر خاست و بر دوشه رسول دست از خاک روضه در برداشت  
بفرمود تا در شربت بخرینند و با دادند آن در دسا کن شد مدت چهل روز از برای  
حسن طعام از خانه حسن آوردند روزی جده گفت از باغی طبیبی نیک آورد و اند  
مخفف ساد و درم حسن م و نمود که شاید لعینه طر از خوان از زهر آلود کرد و طر فرغ  
بکند پشت و خود از آن طرف میخورد که از هر حالی بود حسن رطبی چند بخورد از آن طرف  
که زهر آلود بود در روز مار زیادت شد جده گفت با حسن رطب و طبیبی بود بی سره پوش  
مکر مار یا عقرب آن رسیده بابت حسن در کار و متروقت چهل روز بخانه او نیاورد  
طبیب مدد او میسر کرد و با خبر گفت این هو اگر مت مرا غم موصولست که آن هو سرد  
مروان معاویه نوشت که حسن چند کت زهر خورد و در دوشه مکر و از کار او غافل  
مباشش معاویه صوفی کور را بخواند و حسب و نیاز ما داد و عصا بر استان  
آلود آن لعین باید و دعوی محبت میگرد و در خدمت امام ترو و میموند

روزی عزیمت کرد که زیارت حسن ع کند چنانکه عادت صوفیان باینست که دست شنبه  
 بوسند نزدیک رفت و باین بهانه که دست حسن بوسه سنان به پشت پای او فرو  
 برد و چنانکه فوت و نشت زور کرد و مردم حوالت کردند که صوفی را بکشند حسن ع کند نشت  
 از انجام پرون رفت سوار شد و قصد دمشق کرد عجب الله گفت در راه کردن او برود  
 اسمعیل نامی بود خدمت حسن کردی روزی در خربزه بکار دزدان او را میبرد و حسن میداد  
 و بکار او دیگر میبرد و خود میخورد و دیگران میبید او حسن نمایی در بابت و بدانت  
 مردم قصد اسمعیل کردند که نشت گفت اسمعیل را با حقی نهاد و بدود و خدمت  
 دوزخ ابرار نامت سعد علام امیر المومنین در شام بود می آمد بموضع رسید شخصی  
 دید که نشت افتاده مرده آمد تو بر در آمدید و آنجا نامه معاویه که با اسمعیل نوشته بود و نشت  
 زهر که قتل حسن فرستاده بود چون سعد رسید حسن را رنجور دید که بکسیت و نامرادی  
 حسن ع نامه بخواند و بزیربالش نهاد و مسعود نفقی و مختار محال آن نداشتند که حسن  
 چیز که نشت نشت است بعد اسمعیل کرباس کردند عبد الله که نشت نشت کرد و آن نامه برگرفت  
 و باینسان داد مسعود گفت ما نشت و زبانش من و نشت نشت قتل اسمعیل که  
 حسن گفت نه تو مرد پر جراتی غوغا میدانی سعد ع چون بن علی برود و اسمعیل را حاضر کند  
 ع چون رفت و اسمعیل را حاضر کرد ع چون رفت کرد حسن ع گفت یا اسمعیل آل بس  
 درین آیه کتب گفت علی و فاطمه و تو و برادر تو حسین حسن نامه معاویه داد مختار  
 برخاست و سر آن لعین برید و خانه او عارت کرد و یک برادر را بکشت حسن ع را  
 بگوشت رفت و زیارت پدرش کرد و بدین رفت معاویه لعین و کربار دزد هر مرد

الاستاد





فرستاد بالماس مردان زهر و الماس کجیده فرستاد با عظام و تجدیده عجمه و خود را بسیار است  
دزد حسن آمد و گفت اگر کنیز کان و خواهران بسیار باشند گویم که نزد شوهر خود آدم و اگر  
مرا نه بیند کار خود بسیار عین نزد بانی بر بام خانه است و دیوار داشت جمله رختها دید و  
کوزه به ریافت الماس بر سر کوزه نشانند و دست بآید و فرو داد و نزد بانی پنهان  
کرد حسن بسیار شد و کوزه را بهر خود دید و دست بآید و تمام بگرد از ترس عجمه حجه چون  
آب باز خورد و در زیاد تر شد فریاد بر آورد و حسین عم را بخواند و وصیتها بکرد و بکشد  
و صلاح رسول و امیر المومنین که آنحضرت با سروده بود با و داد و میان و شمشیر  
تسلیم کند و گفت من دانم که مرا که زهر داد و چگونه بود اما زهره را که هیچ کس از بخاش  
و از برای من خون کسی نریزد و مرا بر روضه حبه هم بر خون غسل کرده باشی  
و اگر نکند از بند کرا بخا و دفن کنی بکورستان بقیع بر بر بنش عالم ابراهیم بن محمد رسول الله  
و حبه نام فاطمه بنت هاشم حسین حنوت که ازان کوزه آب خود حسن کوزه  
بر گرفت و بر زمین زد و دشت بوقت صبح بجوار رحمت ایند در سوخت و چنانکه  
میسابست حسین از غسل و کفن او فارغ شد و بر سر بر نهاد و عزم کرد که بهر روضه  
رسول آورد مردان لعین از لشکر شام که آنجا بودند بجزار نامرد حاضر کرد و بجایند  
فرستاد تا بر اثر سوار شد و در میان لشکر ایستاد و میان او و حسین و عبدالله  
عباس مناظرات رفت و با فر عبدالله عباس گفت خجبت تجلت و لوعنت تغیت  
لک الشیخ من النش و بالکل ملک یعنی بر شتر نشستی و بر اثر سوار شدی و اگر رنده  
بانی بر فیل سوار شو تراست نه یک از هشت یک میراث پیغمبر و نوممه را مالک شد

روز بر رشت سوار شدی بجنگ برای دروژی برهنه نشسته بجنگ پیر نام و ننگ رسول  
 بروی و از آن ماجرا چنانکه حق تم گفت و قرن فی سوکن در خانه خویش مسکن نشو عایشه  
 مکان از مردان بخواست و تیر بجایزه حسن از حنت و گفت دشمن زاده مرا از خانه  
 من و کسیند چنانکه وصیت حسن بود حسین او را به بقیع برد و گفت اگر نه وصیت برادرم  
 بود مگر در آنجا میباید کرد آن لعینه یعنی جده بخانه مردان رفت مروان او را بشام  
 فرستاد و معاویه جمله عالما از او پرسید گفت ای لعین از خدا و رسول منم ندانستی که با تو  
 او چنین کرد پس فرمود تا او را بجزیره بردند و او را ملاک کردند آن شقیه لعینه خاند  
 و الاخره شد **فصل** در قتل معاویه عایشه چون معاویه بکربلا رفت با برادر یزید عیسی بن  
 و ممل عراق و حجاز برادر یزید عیسی کرده بودند عایشه تهدید فرستاد که برادرم محمد بن ابی بکر  
 را کشتی و برای یزید عیسی ستانی عمر و خاص گفت ما معاویه اگر عایشه بر تو نشیند زند  
 خلق بر تو خروج کنند کار در باب معاویه بپاییده دشمنی را با بدایای بسیار بوی فرستاد  
 که نوقت که اتم المؤمنین ما را بقدم خود مشرف سازد و چاه بکند و با یک چندین هزار تیر  
 فرشتی کرانایه بر آن بستر و کرسی بر سر آن نهاد و وقت نماز حقتن او را بخواند و گفت  
 چندین هزار دیار شمار خواهم کرد عایشه بیرون آمد عیسی هندی و بر فر مصری سوار شد  
 معاویه او را اغراز کرد و بیان کرسی اشارت کرد که بنشیند چون بر آنجا نشست بجاده  
 فرشت در حال معاویه فرمود تا غلام و فر را بکشند و همدران بجاده انداختند و  
 بجاک آبناسند مردم در حستلاف افتادند که بر خر کفند عایشه بدین رفت و بعضی  
 بمن رفت و حسین عیسی این حال میدانت و جماعتی از خاصان معاویه حسین تر که او را بجا

چندین نفر معاویه را در کربلا کشتند و او را در کربلا کشتند و او را در کربلا کشتند



او داد **سبب** فی یزید اللعین و قتل الحسین عم چون معاویه لعین بمرد یزید ملعون هفت  
روز عزیمت بدشت و روز هفتم خطبه بخواند و خلق را بتجدید معیت دعوت کرد و از منبر  
یزید آمد و امر از نشسته بجا داد و مشورت یوزر کرد و در حال حسین و عبد الله زید و عبد الله  
عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر نشستند بدین فرستاد برای توازن میان معیت بمانند  
و اگر معیت نکنند امر ایشان را بفرستند یزید نامه نوشت بولید بن عتبّه که والی مدینه  
بود و مردوان چون نامه رسید دو مرد لطلب حسین در ستاد و عبد الله زید بخانه رفت  
در سجده رسول یافتند حسین گفت چنان بنماید که معاویه نامه و ما را به معیت یزید می خوانند  
عبد الله زید بخانه رفت و با برادر خود ابراهیم بن زید آتش کربخت و بکر رفت روز دیگر  
ستاد مرد لطلب آمد و نشستند و او را نیامدند حسین بخانه رفت و بجا مرد از اقربا  
باسلامها تمام با خود میرود و گفت بر در خانه بایستد و اگر بر من جور می رسد من آواز  
بر آورم و شما در آید و مرخص شد و حسین در خانه رفت و سلام کرد و مردوان  
دولیه عتبّه بر تختی نشسته بودند و قوم بر ما استاده چون حسین نشست نامه یزید باو  
دادند بخواند و گفت ایستاده ایتم و فرما آنچه صلاح باشد بجا گوئیم و بر خاست  
و از تخت یزید آمد مردان گفت باولید حسین را ملائکه که برود از یزید عتابها پی دین  
را بدست بناد و در آید بعد از آنکه خونها کثرت شود مردوان حسین کثرت تکرار نمودند  
کرد که حسین را بگیرد و کرسی آهنین نهاده بود حسین بود پشت و مردوان از خست  
مردان بخانه کربخت کرسی بر دیوار آمد و شکست این حال مبیت و مقیم حین بود  
حسین بخانه رفت و دو بیت و بجا نشتر ترنم داد و مسلمة قبایل بنی هاشم

را بخود بر نشان از فروان و زمان آلا محمد حنیفه که در مدینه نماند و قیس بن سعد عباد و گفت نو بادست  
 مرد و عقب من بیانا اگر کسی طلب نماید از جانبی نو و از جانبی من پس از در میان کبریم و بعد را  
 بکشیم مردم گفتند این رسول الله اگر بی اختیار کنم چنانکه عبد الله زبیر و برادرش ابن ابی  
 کرده نشاید پس گفت بخود با الله که من این ذل بر خود بگیرم و بزوم آلا یجاد و اعظم آدمی  
 را از برای هر که آفرید داند و آفرید نه بیرون رست و روز آخر شیطانی شعبان بکه  
 رسید و چون نظر آنحضرت بکه افتاد این آیه بخوان و لما یلقا مدین کج و چون حسین بکه  
 بطحافه و آمد دست دوم او بر عبد الله زبیر کران آمد زیرا که اهل مکه و مدینه و یان برای مسک  
 و حلال و حرام پیش او ترو و سبک کردند چون حسین برسد مردم رو بر حسین نهادند عبد الله  
 زبیر هر روز یک کت بخدمت حسین زد و کرد در **فصل الکوفه و دعوت**  
 للحسین عم هاشم و رئیس در خانه مشیج جمع آمدند و عهد ما کردند و سوگند ما خوردند که حسین  
 را در کنیم مال و جان و ما معا نوشتند که ما را امامی نیست نه جمعه داریم و نه جماعت هفته  
 به هفته ما امامی نوشتند و دعوت میکردند و قاصدان متوالی و متواتر میفرستادند  
 تا بآنکه روز کار صد نامه حسین نوشتند چون بر امام ثابت شد و رعیت با نیت  
 و اطاعت کلمه دین خواندند و حسین بکه و مدینه خایف بود و تنگی زندگانی بسیار گریه  
 مسلم بن عقیل را بخواند و نامه بنویشت و دست او داد که مسلم رو را میان دست و نقد من  
 و بر غم من بنام و دستادم تا حالها ما باز دارند و من اعلام کنم من و عقب او برسم  
 مسلم اجازت جوینست و برادر مدینه بیرون آمد و اجازت جوینست و زیارت رسول  
 حسن کرد و گفت شاید که دیگر باز نیایم و چنان بود پس سه شب احیا کرد و در مسجد رسول



و عیال را روادع کرد و دلیل گرفت و بی راهی آمد و در راه آب نیافتند هر دو دلیل بپشتنکی  
میروند و او را اندک رفی بود بموضع رسید که از انصاف خوانند از بطن الحیثیت و نامه نوشت  
و بدست قیس بن مراد و بنجد مستحسین فرستاد و اعلام نموده که چنین حالی مرا افتاد و مرا بفرست  
بد آمد عفو فرماهی پس چون جواب نامه باز نوشت که چاره نیست ترا سپاید رفتن که نامه ها  
اصل کوفه هر روز میرسد و محبت رعیت را بالا زدم و موی که میگردم مسلم متوجه کوفه شد  
و چون کوفه رسید بنجاده مختار بن ابی عیین نقفور فرستاد و رؤسای و امرای کوفه بخدمت ائمه  
جمع آمدند و اعزاز و اکرام کردند و نامه حسین بنحو اندزد بر سر نهادند و خبر رسیدن مسلم به  
نعمان بنیر رسید که والی عراق بعد از قتل یزید و منزل او در قصر الاماره بود و روز دوم از یزید  
مسلم مجد ذرا میرد از کوفه خبر حسین بعثت کردند و بدست مسلم که حضرت حسین کنند و او را  
بدست دشمنان از بذهند و اگر محتاج قتال باشند قتال کنند نعمان بنیر از قصر یزید آمد و بر مینر  
رفت و بسیار مرتد یکدیگر داشت که شام پس کرانت و یزید سلطان وقت مبادا که عبا  
و آسپی بنمارد عبد الله بن جعفر بنیضار گفت الملك عقیق مسلم را کبر و کشتن نعمان مرد  
ثبک برت بود ازین معنی ابا کرد و نامه به یزید نوشت و اعلام رسیدن مسلم کرد و یزید  
چون نامه بنحو ان عیب الله زیاده را بدین کار غضب کرد و نامه به یزید نوشت و آن  
لعین در بر و حاکم بعد منشور عراق از بهر او نوشت عبد الله برادر خود را بنما نزد برادر  
خلیفه کرد و ایند و خود با لشکر کران قصد کوفه کرد و چون کوفه رسید روی را بابت  
رسم عرب مردم طین بردند که حسین است خیمه میگردند و تهنیت مقدم میکرد  
لعین تبار یازدهن را میگرد جمع کفشد این نوع طریق حسین نباشد چون بدر قصر الاماره

برسید روی بزرگ و گفت حسب کویید که این رسول الله منعم علیه الله زیاد امیر بزرگ مرا  
بدین شهر فرستاد و در فقر الا مار و رت و روسای ولایت با و در فقر رفتند و لعین  
روی بشود و گفت آنچه من خواسته کردن من با شما کنم عجله از خوف دستها بدادند  
و بر و بخت کردند و خطبه بخوان و بعد از خطبه گفت بزرگ ولایت عراق بمن داد تا با هوا  
خوانان و حسان کنم و هر که در و عالمی خود میرود دارم و بوی فرستم و منادی زد که هر  
دشمنان بزرگ را در خانه دار و باید که بدست بزرگ و الا خانه او را بسوزانم و او را  
کشته مال او را بکساج دهم مسلم از خانه محشایمانی عرو و رفت و مانای اگر چه  
از عید الله زیاد خائف بود اما از سر عتقاد او را جای داد عید الله را معقل نام غلام  
بود او را بجا سوسی فرستاد و از جمله شیعیان خبر مسلم می پرسید چون احوال او بد  
مسلم را در خانه مانای یافت عید الله را خبر کرد عید الله مانای را بخوان و بسیار بخانه  
محبان که از قبل مانای بود و غوغا بر آوردند بزرگ عید الله زیاد قافر شریع آن فتنه را  
بنشانند مسلم انعامه بیرون آمد چهار هزار مرد بر و جمع شدند چون بدر مسجد جامع رسید  
پایضه مرد با او بودند و باقی بزرگینند مسلم با ایشان بدر فقر الا مار و رفت  
و در آنجا شکر اندک بعد حرب و بیست عید الله برتیبه کوفیان از و رباله و مر  
خی آمدند و در کوشک میرفتند و لعین بر بام فقر بر آمدند و منادی کردند که ای قوم  
از بزرگ بر رسید و شکر شام و اینها را از هدیه بسیار کردند مردم می آمدند و خوشی  
و اقربای خود را دست میگردانیدند و در آنجا جمع شدند و مسلم از آنجا عید روی از  
حرب کرد و آمد تا آفتاب میروشد سی تن با او بودند و نزد یکدیگر

ۛ





کسی از عوغای شهر بدو جمع شده بودند چون مسلم بجهت رفت و نماز پسینا و جلوس گردید  
الاسه تن چون سجد و شکر رفت آن همه تن نیز گردیدند مسلم اینجا فریاد و جبهه آید مسلم از  
مسجد بیرون آمد و کوچ بکوچه میکرد و دید مادر خانه زنی رسید مؤمنه از شیوه خانه آن  
طوعه نام مسلم از آب حوضت بدو و طوعه بخانه رفت چون ساعتی گذشت از خانه  
بیرون آمد مسلم را بر در خانه دید و گفت ای مرد آب حوضتی را دم از بخار برد که ترا  
انجا بستاند در شب حوضت نیست مگر بوی طوعه از خانه بیرون آمد و بویخت  
او که مسلم خاموش مسجود با خیر گفت من درین شهر غریبم هیچ مناید که مرا امنست و خانه  
جای دمی طوعه گفت تو چه کسی مسلم حال خود باز گفت طوعه او را بخانه برد و در پیشانی کسری  
و طعمای حاضر کرد مسلم گفت طعام نتوانم خوردن آب بده تا وضو سازم که امنست آخر  
عمر منست در انشب محمد بن ابی بکر و عبادت مسکین و طوعه را بر سر بوی بلال نام از  
شکر عبده الله زیاد بسیار از انشب گذشته بخانه آمد طوعه در انشب در خدمت مسلم  
بسیار تر و دوسیکر و بلال لعین منم شد در کار مادر بر و بر الحاح کرد مادر او را که گویا  
معلقه داد که مستر مادر ظاهر کنند طوعه گفت ای فرزند بنارت با تو ترا که شرفیست  
و آخرت آمد مسلم در خانه ماست او را اینها نگویم فردای قیامت نه فاعل معطوف  
و مرتضی و فاطمه زهرا را محطوظ کردیم و از دوزخ ما را خلاص دهند آن لعین چون صبح  
را بعد عبده الله را اعلام کرد عبده الله هضاد کس محمد شغف داد که برود مسلم را که بر  
و سایر محمد اشغف متوجه خانه طوعه شد چون آواز شنید سپان کوبش مسلم  
و عای خواند به تعجب آید و رسا بجهت پوشید و گفت ای طوعه آنچه بر تو بود

از نیکی کرد و از شفاعت رسول الغیب یاقینی من دوش در غنود بودم عم امیرالمومنین را دیدم مرا  
فرزادش بنی ناخواهی بویشت کرد و در خانه رسید و تسبیح که آتش در خانه زنند از خانه بردن آمد  
و چهل دو نامزد از آن ملاعین کشت باقر که بخند و ساعتی ساعت مد آن ملاعین میرسد  
عبید الله گفت آخر منم ندارید که حسدین مرد از یک مرد میکرد یزید محمد شفت با گفت  
مگر زخم باز و برنی ماندم فراموش کردی زخم بسیار برسم آمد از حربه فروماند هیچ کس را  
نزد آن نبود که کرد او کرد و محمد شفت او را امان داد و پیش عبید الله بردند محمد گفت  
من او را امان دادم لعین گفت من ترا بگرفتم او فرستاد من با امان دادن چون  
مسلم را پیش آن لعین بردند سلام بر او کرد و کبیر بن عمران الاحمر را گفت مسلم را  
برایم فخر بر و کردن بمن مسلم حمد و ثنای خدا می گفت و صلوات بر محمد و آل او  
می فرستاد و کلمه شهادت میگفت تا در چه شهادت یافت عبید الله علیه السلام  
مانی عرو در اجم از وز کشت و دو مرد دیگر که با مسلم بودند سرهای ایشان بنام قرنها  
و جل را امارا بفرمود تا فرو کردند تا کسی از کوفه خبر بحین نبرد  
فی حروب الحسین ع من مکر با که یزید لعین بجلد و ساری و ملوک حجاز کس در ستاد  
بود و طلب حسین علیه السلام میکرد و بحکام مکّه نوشتند بود که او را بگیرد حسین  
خالیف بیهو چون مادی و لجه در آمد احرام گرفت و بیچ کردن چون بدید که طلب  
او مسکین نوجج را عمر کرد و حلال شد و عزم عراق کرد و فرزندش شاعر از جل  
موالی علی در آن سال مادر را بچ برد و بیهو چون بر نزدیک کرد زید بن عتبه  
حسین عمر رفت و از و مناسک حج مکنده شتی و مسائلی که منکل بیهو از و به برسد



وکفت ما اجملك عن الحج و تعجل و انتی کرج کذا انتی کفت لوم العمل لاخذت اگر تعجل میکردم  
 گرفته میشدم فرزوق کوید مرا کفت تواز کجائی من کفتم رجل من العرب قال اخبرني عن الناس  
 ظلم مرد را از عزم کفت خبر ده مرا از مرد مکر در پس تو اند یعنی اصل عراق فرزوق کفت  
 عن الخیر سالت اهلک کفت الصدق اريد فرزوق کفت اما العلوب فمک و اما البتوف  
 فمع نبی امینه علیک اما دکان ایشان بابت ما شیرای ایشان بابنی امیده است بر خوین  
 علی السلام کفت ما اراک الا صادقان الناس عبه المال و ان الدین لعق علی ستم  
 بوظونه ما درت لم معایشهم فاذا محضوا لا ابتلا و قل الله یا تون یعنی نمینم ترا مکر صادق  
 بدستی که مردم بندگان نمانند و بدستی که دین لیسیده نشده است بر زبانها  
 ایشان میگویند و فرامیگیرند آنچه فرود در از شیر برای زندگانی خود پس هرگاه داخل شده  
 از ما نش کم شوند و بندگان بعد از ان فرزوق و دواع کرد و برنت و حسین  
 نیز از ان منزل حلت فرمود چون بذات الرمل رسید عبه الله یقظ و کوبند قیس بن مر  
 صید او را با اهل کوفه فرستاد و اعلام مقدم خود کرد و چون بغداد رسید حصین بن  
 نیز بالشکر آنجا بود و او را نگاه میداشت و را گرفت و بکوفه فرستاد عبه الله  
 زیاد او را تشبیه کرد حسین را حال مسلم معلوم نمیداد تا زیاد رسید و در انجا نزول که  
 و در ان شب مفرجه فان تکن الدنيا بعد فنت فقد ثواب الله اعلى  
 واجل و ان تکن الاموال للشرك جمعاً فما بال متروک به المرء یجمل و ان  
 تکن الارزاق قسماً مقدره فقله حصص المرء فی الکسب اجمل و ان تکن  
 الابدان للموت ان شئت فقتل امرأ فی الله بالسيف افضل علیکم سلام

سلام الله بالحمد فانی ارغشکم سوف اجل از انجا منزل منزل می آمد تا روزی یکی از اصحاب  
 حسین کبیر گفت چون او گفت الله اکبر حمد کبیر گفتند حسین نیز کبیر گفت و گفت چه حالت  
 حادث شده کبیر اول گفت بختلستان کوفه ظاهر است و مردم بر احب بن بودند  
 گفته کوفه دور است بختلستان نباشد حسین گفت احتیاط کنید احتیاط کردند گفته نیز کاس  
 لشکر است حسین از اسب بایان طلب آب کرد در آن نزدیکی آب بود بدینجا را اندزد و  
 فرزند آمد عزیزید با هزار سوار بر سید وقت نماز بود حسین نماز بجای است کعبه الله منین  
 و عصر با هر دو قوم و از جهه ایشان وعظ گفت و گفت شما را خواندید اگر شما را ندست  
 حاصل آمد کبیر نامی از مردم هر گفت مرا بقتال فرستادند بلکه حصین بن نمیر مرا  
 فرستاد که تا از تو مفارقت نکنم تا ترا بعید الله زیاد سپارم امام از طریق معجزه  
 گفت هر که بتو نزدیکتر است ازین کار و هر جا که حسین میراند حراتش کرا و مفارقت  
 نمیکرد و مر نام بعید الله زیاد نوشت که حسین رسیده و میگوید اگر کوفیان مرا میخواهند  
 من بسبر رفته ~~خودم~~ بعید الله لعین در جواب نوشت که او را راه مکن  
 بموضع فرود آور که آب ~~و آب~~ نیابند چون نامه بر سید رسید حسین ~~و حسین~~  
 فرمود بکذا را درین قرار حالی نزول کنم و عیال و اطفال را بمنته و طاعت شنیدند  
 هر گفت حکم امیر است که خواند حسین بران و بکر بلا فرود آمد و عزیز در مقابل او  
 فرود آمد چون روز شد و آن روز بختنه بود و دوم محترم رسول عبد الله زیاد  
 با نامه بدین عبارت **مجمع بحین بلغک کتابی هذا و لا تنک** الا  
 بالغزاة فی غیر حصین و علی غیرها و قد امرت رسولی ان یبلغک و لا یغادر



حتی بآئینی با نقاد امرن والسلام کار جبر سبخت کبریا بدو آید و رفتی که کتاب من  
 نبورسد و او را مکر در زمین که در و کیا هر نباشد در غیر حصار و غیر آب من امر کردم  
 رسول خود را که از توبه انشود و ملازم تو باشد و تا نبزد من آئی با بقا د امر من و سلم  
 فی نزول الحسین **مضرب** مکر بلا چون حسین مکر بلا نزول کرد و عمر سعد ملعون بر سر  
 با جبار هزار مرد و بتیور فرود آمد و این در سال هجده و ستین بود از هجرت  
 رسول و در و سارا آنجا حاضر کرد و هر کس را میبخت نزد حسین رو بر سالت که آنجا  
 بجه کار آمد و ملعونان قبول میکردند و میبختند ما جلد ما آنها نوشته ایم و او را خوانند  
 باقر کثیر بن عصب الله الشجر که از فتا و کان عرب بود قبول کرد و او را از اعدا در خانه  
 رسول بود و لعین گفت همین ساعت حسین بر تو آورم چون رسید ابو بشامه  
 در پیش آمد و گفت غمخیز من ده و پیش امام زد گفت نه گفت فبقتله شمشیر نگاه دارم تو  
 سخن بگو ملعون رسالت کند از او باز کرد و عمر سعد فرزند فحش ظلی را فرستاد  
 حسین گفت اهل این شهر را بنیاد ما خداندند ~~الله~~ باز کرد و عمر سعد این حال  
 زیاده نوشت جواب فرستاد که الان او علقست مخالبینا فیہ رجوا النجاة و لا  
 حسین مناص یعنی این زمان که ناخنهای ما در و منبسته امید کجاست دار و حال  
 اگر در نبودت او را گریز کا هرست پس نبوت که از حسین اصحاب را از برای یزید  
 معیت سبتان و پیش ما فرست تا آنچه صلاح باشد ما خود کنیم و الا سر او و اصحاب  
 نزد ما فرست عصب الله زیاده بجه جامع رفت و گفت مناد کردند که مردان  
 جلد با صلاح از شهر برون روند و هر مردی که در شهر باشد او را بکشند **سخت**

لشکر رسید با هفتاد هزار سوار و پیاده و جمع شدند در عمر سعد عرض لشکر داد و در آن کار تعجب  
 میکرد و بعلت آنکه از برابر دشمن فرزدین و دیالم آمده بود با جرت این کار بعین خود  
 آن دولت نادین بدو رخ رسید حجاج زید را با باغده سوار کینار و دشمنی زد و  
 و آنجا حاضر شد و حسین گفت مرا بکند از ما بر و غنچه خود و روم یا لشکر یا از شهر  
 مسلمانان یا ترویزید روم عمر سعد انحال عید الله زیاد نوشت عید الله چون بدست  
 خواب در نهاد که یزید سو کند خور و دو که بر فراش بنشیند و دیگر بخورد و بالش و زیر  
 سر نهاد تا حسین پیش او نبرد و دشمنی حجاج بن عوف نوشت با امیر صید بدم آمده در ماکن  
 عید الله نامه نوشت به عمر سعد که دشمن را با جنت هزار کس فرستادم اگر قتل حسین  
 میکنی خود نیک و الا لشکر منم و دشمن من و دشمن من و دیالم بدو تسلیم کن بعین  
 چون نامه بر خواند طبیب زد و با هفتاد هزار سوار و در لشکر حسین نهاد حسین  
 تکیه بر قتیله نمیشد کرد بود و در خواب شد رسول را در خواب دید که گفت ای فرز  
 فردا شب با درجه شهادت پیش ما باشی عمر لعین نیز در مکان نهاد و حسین اندخت و  
 گفت ای قوم کواد بمانید که اول کسی که تیر در رو حسین اندخت من بودم حسین  
 پیش عمر سعد فرستاد که بکشد مرا مصلحت ده تا عبادتی میکنم که شب آخرین است این  
 حال روزی که محمد بود عمر سعد ابا کرد که مصلحت بد عمر بن حجاج بن سلمه بن عبید  
 الزبید گفت اگر حسین از کافران روم مصلحت داد حسین بنجیمه رفت خوشی  
 او را مصلحت دادند و شما که دعوی سلام میکنید حسین فرزند رسول خداست  
 عمر سعد مصلحت داد حسین بنجیمه رفت و جوانان و پیران را از اصحاب خود بخواند

الف



و گفت چون شب آید هر کسی دست زن خود را و فرزند خود را بگیرد و در جهان بپراکند  
 شوید که مقصود ایشان منم جمله با نفاق گفته ما با خدای و رسول و مرتضی و فاطمه زهرا حسن  
 و زوی قیامت چه جواب دهیم ششبر رزده و تیر رنجور و دلا و الله بخدا که از مایکی رزده  
 باشد نکند ازیم که رنج برین مبارک تورب توامی و فرزند رسول خدای حسین عجله  
 و عا کرد و گفت این آخر شب شهادت بخدا و ثنای خدا مشغول شوید تا روز شدن  
 و زین العابدین ع کویدن آن روز رنجور بودم و پدرم بحمیه آمد بعد از نماز شام و خفتن  
 که بجایست بکذا ع السلام ابو ذر غفاری را بخواند که او در کار سلاح دستی داشت گفت  
 عمارت سلاحها کین و عتمة ام زینب حاضر بود و غم در رنج من میکرد و آواز پدر شنیدم که میگفت  
 یا محمد انک منه خلیل کم بالا شرافت و الاصل من صاحب مطالب قبل  
 و الله لا یفنع بالبدیل و انما الامر الی الخلیل و کل حق سالك سبیل مرا معلوم شد که  
 مرک بارزول کردن من مبر کردم عتمة من طاقت نیاورد و من شان الننا الی فی طریق  
 سه برهنه کرد و پیش برادر رفت نوحه گنان و فریاد برآورد و انکلا و لیت الموت  
 اعد منی الحیوة البوم ماتت فی فاطمة الزهراء و ابی علی المرتضی و انی الحسن الرضا  
 خلیفة الماضی و شما الی الباقی که شکر مرک باز گرفت از من امروز زندگانی را مرد ما درین  
 فاطمه زهرا و پدرم علی مرتضی و برادرم حسن رضا ای خلیفه گذشته و فریاد در کس  
 که زاینده و امثال این جرمها میکرد حسین ع گفت با اختا و لایذ هین حملک الشیطان  
 یعنی باید که شیطان حلم تو نبزد و آب بحیثم آورد و گفت ای خواهر لوتک المظانا  
 لنام یعنی اگر بکند راند قطار را خواب رنیت بهوش نشد پدرم آب حوضت در برد

او زود ما بهوش آمد و گفت ای خواهر انقی الله و تغیر بغیر الله و اعلمی ان اهل الارض  
 و السماء لا یبقون و ان کل شیء خالق الا وجهه الذی خلق الخلق بقدرته الیه یعود و هو قود  
 واحد و تیرس از غذای و صبر کن صبر کن خدای و زود و وید اگر اهل زمین و آسمان جمله میزند  
 و باقی نمانند و بدستی که هر چیز هلاک میخیزد است مکرزات او که بایده خلق را بقدرت  
 خود و بسوار او باز میگرد و خلق داد است نهاد بکانه و پدرم و مادرم بهتر از من بودند جمله  
 میروند و او را ساکن کردن و از خیمه بیرون رفت و گفت طناب چمنها در هم کشیده بهم  
 نزدیک شوید تا عدد و ناکاه بشنوخن بناورد و قرآن بخوانید و استغفار کنید که شب آخرین  
 عمر است **فصل** در ترتیب کردن حرب آنروز حسین عیسی و دوسوار بودند  
 و چهل سپاه و حبیب میمنه لشکر خود بر میرداد و میسر و حبیب بن مظهر و رایت به برادر خود  
 عباس و گفت ما خلق اندکیم بدو جانب حرب توانیم کردن از پس چمنها خند و بکنیم تا عدد  
 تا خواند آمد و از یک جانب است بر ما شد ما را حرب کردن خند و کر که بکند و همه جمع کردن  
 و چون روز نشانی بخندق انداختند جهاد دفع عدد چون آنروز روز جمعه بود و هم  
 محرم سنه احد و سبب من که بجزه و در خوا آلی آن هیچ مرد در مانده بود الا که جمله را طوعاً  
 و کرها بکربلا رانده بودند تا به نیر و بیشتر و سنگ و عصا حرب کردن و عشت  
 ساعت مد و لشکر خویشی ملاعین میفرستاد و سه روز بعد که آب حبیب عیسی و محاب  
 الیسته بودند عمر سعد ملعون میمنه لشکر خویش را بعر الحجاج داد و میسر و نیر و خویش  
 و عرو و بن قیس را بر سوار آن حاکم کرد و دشت بن ربی را بر سپاه دکان و در مقابل  
 هفتاد و دوتن با سیتا و ند حسین عمر بر حجت در میان و وصف با سیتا و

و گفتار



وگفت ای قوم مرا که حقیقت است ذلت و حقارت شما نخواهم داد و در روز زیاده و سال  
 دیگر که نشسته گیرید اما کلماتی از من بشنوید جلالت شکر شام و بعد خاموش نشدند و طلبها و کوسها  
 فرو گذاشتند حسین نیز نزدیک ایشان شد و آواز برآورد و گفت ای مردمان سخن  
 بشنوید و تعجب نکند که گفتن من با شما را و عطا بگویم و اطهار تحت کنم اگر انصاف من را دید  
 شما نیکو بخت گردیدیم در دنیا و هم در آخرت و اگر انصاف من ندهید از خود بدید  
 فاجعوا ازکم و شرکا ازکم ثم لا یکن امرکم علیکم غم ثم افضوا الی دلائل نظر  
 ان و الله الذی فی کتاب و هو ینوی القاصحین پس جمع کند فرمانها  
 شما و شما بجان شما را و باز باید که بنایند امر شما بپوشید بر شما پس بگویند بسوس  
 من و مرا املت دهید و بدستی که دلی و ناصر من است که فرو فرستاد کتاب  
 و او دوست دارد و صامتا از پس گفت منت من بر ایند و نیکوید که من کیتم و با نفس  
 خوشتن رجوع کنید و ملامت نفس خود کنید و نیکوید که شما را جایز است کشتن من  
 با حرمت بدون من و مال من بغارت بدون و عیال من با سر گرفتن پس گفت هر  
 مرامی شناسد خود و چنانست که دانند و هر که نیستد اند منم حسین بن علی علیه السلام و دختر  
 رسول خدا و پسر و رضی رسول شما و پسر امام شما و پسر پسر عم رسول خدا پدر من علیست  
 ادل کسی که امان آورد و صدیقی کرد و بدینچه از حق بخلق آورد و حمزه که سید شهید است  
 غم بدرست و جعفر طیار که بدو بر ملا کرد و در هفت مبر عتیم من و مادر من است  
 و دختر رسول خدای فاطمه زهرا رسول در حق او و من و برادر من گفت ایشان بهتر خواهند  
 باشند و کوشوارده عرش و ریخته مل من اند اگر از من باور ندارند که حقیقت و اعتماد

ندارد از جابر بن عبد الله انصار و ابو سعید خدری و سهل بن سعد و زید بن ارقم  
 و انس بن مالک و مانند ایشان که در میان شما اند و این احادیث بکرات در  
 آیات قرآن که در شان من و برادر من و پدر من آمدن نشینند و شما را بطریق  
 کواهی دهند پس باید که همچو این نشان جواب گفت پس گفت یا اهل الکوفه آنچه از من شنیدید  
 شما را از ابرو و مانع غریب از قتل من و قتل اهل بیت من من از شما کسی را نگفتم که قصاص  
 طلبید مالی از شما بزدم که عوض می طلبید و من در زمین کسی نکردم تا او بکس من  
 هیچ حرم و خطیه از من صادر نشد که موجب قتل و ایدای من باشد نه آیه بخرج منها القلوله  
 و المرحان در حق من و برادر من نازل شد نه آیه مباح قتل بغالوا اندع ابناؤنا و ابناؤکم  
 و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم در حق من و برادر من و پدر ما و من آمد  
 نه محبت من بر شما و محبت آیه قل لا اسئلكم علیه اجرا الا المودة فی القربی و اگر  
 این نیست ایند از جا بلقا تا جالب الامر و هیچ کس دیگر هست که بر دفتر رسول خدا  
 باشد پس آواز آورد که با شش بن رعب را حجاز بن الحیر یا قیس بن شعث یا زید بن  
 الحرث تا بجا و تن از روسای کوفه را آواز داد که شما بمن نوشته که قل انبعث  
 النصار و اخفرت الحساب و اما نقل مولی علی چند محند لک یعنی میوه برون آمد  
 و دانه ها سبز شد به تحقیق که پیش آمد پدر من بالشکر در هم آمد و مرا بوعده ما نزدیک خواندند  
 و تعجیل کردند پس روز بروز مرد میفرستاد دید من تناهای شمار و مرد بجا نهادم  
 و بدر شهر شمار رسیدم بی خبری که از من صادر شد بلکه از برادرهای طاغری زو  
 بقال و حسب ال من نهادید اگر بآنچه نوشته شما را ندانستی حاصل شده بدارید که





مرا ندید بگذارد تا باز کردم و بر روی دهن خود روم **صلی** فی توبه حنین بزرگوار  
رحمة الله چون مریدید که قتال خواهند کرد و با خود گفت نفس خود را میان دو زخ  
و هبت می بینم و اختیار هبت خواهم کرد پیش عمر سعد آمد و گفت البته این مرد جنگ خوبی  
گفت آری حری که کمترین طالب او آن بود که سرش را در میدان چون گوی کرد آن شود  
و باز و ما بر هوا چون مرغ پزان حرکت با عمر بن سعد بدین وعظ که شما گفت چه گوی گفت  
اگر کار بر من بود می کردم پس کنایه شما اصلاح پذیر هست مرا باز آمد و اسب را آب داد  
و در غنیمت حسین کرد از اسب فرود آمد و در بر زمین نهاد و توبه کرد و گفت ای بن  
رسول الله توبه من قبول باشد یا نه حسین گفت بی و تو در دنیا و آخرت هر قبول کردم کم  
توبه در هبت روم **ع** فی مبد القنال الی آخره چون حرب در پوست  
از لشکر حسین و لشکر ملاحین یکبار رفت میگردند از لشکر حسین مرد بود که صد  
مرد را کشت آن ملاحین چون چنان دیدند گفتند که اگر یکبار حرب کنیم کی از ما زنده  
ماند صلاح درانت که هیچ حمله بریم عمر بن الحجاج حمله کرد با لشکر کوفه بر میمنه لشکر حسین  
نیز راست کردند سپاهای آن ملاحین رسیدند و منهدم گشتند چون لشکر کوفه فهم  
شد اصحاب حسین نیز باران کردند و خلف بسیار از ملاحین کشته شد عمر بن الحجاج آواز  
بر آورد که ای احمقان شما با مردان ببرد مبارزه است یکسره بر ایشان نیز باران  
و سنگ باران کسند عمر سعد گفت این یک رایت قریز کشته شد و مسلم بن  
از اصحاب حسین و نیز در الجوشن علیه التعمه و زینب و لشکر بود حمله کرد و اصحاب حسین  
با ایشان قتال عظیم کردند چنانکه لشکر کوفه از آن تبر سید و مردم حسین سی و دهن

سوار بودن و چهل تن با دود و سواران و پادگان صاحب حسن به جانب که حمله میکردند لشکر  
ملاعین منهدم میشدند و خلافتی بر هم می افتادند عرو و بن قیس فریاد برآورد که سواران من  
حمله گشته شده بدست این نفران که تیراندازان بسیارند با قصد تن و تیرازان کردن  
حمله اسبهای صاحب حسن خم خوردن و مردان عسکر مجروح گشته و قتال عظیم  
شد شمر و دلو شمس علیه لغنه در آمد با لشکر خود ز هر بن قیس و ده تن با ایشان حمله کرد  
و بهزیمت کرد الا که اگر از صاحب حسن عرکین گشته میشد ظاهر بود و بواسطه قتل ایشان  
و اگر از لشکر کفر هزار گشته میشد ظاهر بود و بجهت کثرت ایشان و قتال میکردند تا وقت  
روال آفتاب حسین چون ظهر شد نماز شده و خوف بگذارد و از صاحب او هیچ کس نمی  
ماند و بعد الا قربای و برادر و غمرا و کان از قربای و اول کسی که بیرون آمد علی بن حسن  
بود و یکیک دود و میزنند و حرب میکردند و سواران و پادگان لشکر کفر  
مکشند و حسین ایشانرا کشته یا نیم کشته بد رخیه زنان سپرد و از اولاد و اصحاب و بران  
و عسکر برادر و از کان بعد از آن قوم روی بکفرت حسین کردند قتال عظیم بکرد  
مطافقت شد ملعونی تیر بر پشانی امام زد و عباس نیز را کتف خنق کرد و عباس در آمد و او را  
از حسین جدا کردند و عباس کنایه حرارت کشیده شد و قبر و انجاست و حسین علی بن  
زمان رفت مالک کینه ملعون شمشیری بر سر امام زد و امام با لشکر حرب میکرد  
و سه تن ماند و بودند با امام عجب کار بست سه مرد در برابر هفتاد هزار مرد حسین بجهت  
رفت و رخصها محکم بست و بیرون آمد و حرب میکرد و موافقت سه نفر تا آن سه نفر  
نیز گشته شدند اما تنها با نود چون شیر در میدان افتاد و از آن ملاعین میکشت





و بدو زخ میخورد و روایات احوال ایشان جمیعاً کلمه کرده اند که از لشکر ملا عین بود و پسر  
خواهر حسین و علی زین العابدین میگویند و حمید از جمله تنگ مردان بود لیکن او را با گناه  
واجب آنجا حاضر کردند و بدو زخمید که بد که حسین بهر جانب که حمل کرد و را کرده هزار بود  
و اگر دست هزار چنانکه کوفته اند از شیر مرد میزدند و همگی را از نهرد آن بود که در  
مقابل او بایستاد چون چنان دیدند دست او میزدند که الی یسیران عرب دای  
بهلوان آخر یک مرد است حسین زخم خورد و دستم از خود و مرد خود  
ندارد و همگی را بر باران کینه و سنگباران لشکر میبارید و در میان جام حسین میبارید  
حمید گوید سید و شفقت نیز و شمشیر نیز در تن مبارک امام حسین آمد و خون از  
تن او روان شد و بدو چون خون بسیار رفته بود و خون در تن او ماند دست  
و غش کرد ساعتی بر نیزه گمید کرده بود و خلق کرد او را آمدند زرع بن شریک در آمد  
و شمشیر بر دست راست امام زد و دندان بن لکیز پس نیزه زد امام را چنانکه  
دخولی بن یزید فرود آمد تا سر مبارکش بر دوشتش بریزد شمر لعین فرود آمد و سر مبارکش  
از تن جدا کرد و بخولی داد و گفت احملہ الی الامیر عمر سعد حبیب گفت که شجاعانه  
چنین دیگر مرد نبود زیرا که حسین باران و افر باران کشته بدید و قوت و شجاعت  
او بر جای بود و حسین ان شوکت و مرد در نبود که هزار مرد نکند لباس و سلاح حسین  
کردند از دست او دور رعد و غیره و لشکر فتنه خیزان کردند و هر چه دیدند بجا  
بردند عمر سعد لعین بر خیمه را زد گنبرگان و عورات فریاد بر آوردند  
عمر سعد سوار و پیاد حسین بر ایشان موکل کردند پس گفت آنچه از زنان

گرفته اید با نسیان بازدهید محبس باز داد چون لشکر امام زین العابدین رسیدند مقصد  
 قتل او کردند حمید کوبیدن مانع نشدند عمر سعد گفت مرد را باید از ایشان که بر سر زن  
 اهل البیت میقیم باشند آن کو در آن کشند تا بازمان باشند عورات از حینها بخدمت امام  
 زین العابدین جمع شدند و هر چه پیش از او بود اهل کوفه عاقر کردند اسحق بن حسان بن  
 مرثداده سوار کسبها بر حبه امام دو ایندند و استخوانهای مبارکش در شکم کشند  
 فی احوال رؤسهم شریعین مبارک را از جانب قفا برید و بخوسه  
 داد چون عمر سعد بدید بر سینه و زنگ رویش کرد و بدو لشکر که حاضر بودند بجهت  
 بر او نهادند که جمعی خاص تا خبر کشند چه فائز که قضا برفت و هم در روز سر امام را  
 بخونی و حمید داد و کوفه درخت نهادند و سه باقی او را و اصحاب که هفتاد و دو تن  
 بودند بدست شمر ذی الجوشن و قیس بن شحیف و عمر بن الحجاج لغهم انداختند و ستاد  
 عمر سعد لغه انداختند و از آنجا بعد روز دیکه تا بوقت زوال و جمع بران و منع  
 بر امام زین العابدین و دو دختران امیرالمؤمنین عم و دیگر زنان موکل گردانیدند  
 و حبس بستن بودند و امام زین العابدین عم آنروز بست و دو سال بود و امام  
 محمد باقر چهار سال و هر دو در کربلا بودند حق تعالی ایشانرا محفوظ داشت از برای آنکه  
 امامت ظاهر نشد و بود اما چون امامت ظاهر شود بر حسن حفظ او و حبس  
 چون عمر سعد حلت کرد از کربلا قوم از بنی اسد کوچ کرد و میرفتند بکربلا رسیدند  
 و آن حالت بدیدند امام حسین را نهادن کردند و علی بن الحسین را در پائین پای و  
 نهادند و عباس را بر کف زانو آب فرات آنگاه که شبید کردند و دفن کردند و باقی را

معه را

بفر





قبر بزرگ گشتند و جمله شهدا را در آن قبر نهادند و حرمین بزرگ را افرابا ترا و در جائی  
 که شبیه شده بود و دفن کردند و قبر مادر شهید المعین بنت که ازان هر یک که هست الا  
 انکه لاشک حایر محیط است بر جمله از جانب باین حاجی حسین <sup>ع</sup> الا انکه علی بن الحسین  
 الاصغر نزد کبر است باین حاجی حسین <sup>ع</sup> و نبوسد بر قبایل عرب فخر آوردند که ما غار بر  
 حسین کردیم و دفن امام و صحاب کرم و گفته اند که چون خبر فتنه شد رسول الله صلی الله علیه و آله  
 بگریختند و بعراق آمدند و نزد یک کربلا منزل ساختند و بزرگ ایشان را بر ایم و رسول  
 نام داشتند چون لشکر از کربلا برنت ایشان بر بام خانه های خفته نظر ایشان بر  
 کربلا بسوز افتاد که از ابدان امام و شهدا برآمد تا با آسمان رعایا را جمع کردند و روز  
 دوم بگفتند این قوم بزرگ شدند عند الله که دوش هفت شب نورانی ایشان  
 پدید آمد ایشان را دفن کنیم بزمینند و ایشان را دفن کردند و چون روز دوم از قتل  
 سر مبارک امام و سر شهید ابی کوفه رسید عید الله زیاده در قمر الامار و نشست  
 و بار خواص و عام مداد و حسین <sup>ع</sup> پیش او بر و در لعین نظر بر سر امام انداخت  
 از فرقه حجت بر قضا در دست داشت بر بنای ای امام میزد و زیارت می خواند  
 و اورا شایخ کبار بود و از صحابه رسول گفت رفع قضبتک عن هاتین الشقیقتین <sup>ع</sup>  
 الذی لا اله الا الله غیر ذلک ایت شفیعی رسول الله صلی الله علیه و آله تیر شفا یعنی خوب خود را  
 ازین دو لب پس بخدا سو کند که میت محمود بر بغیری او که تحقیق دیدم و دو لب رسول  
 بی شمار که این دو لبها می مکند و در کربلا افتاد یعنی گفت ای کجا سعد عینکم انت که  
 لفتح الله و الله لولا انک شینج قد خرفت و ذهب عقلت لغربت عنقلک

خدای چشم ترا بگرداناد آیا که میبکشی بر آتش سجده ای بخدای که اگر نه آن بود که بر سر درخرف  
 شد و عقل نورفته هر آینه گردنت بزدم زید بر خاست و بنزد خود رفت لعین گفت یا اهل  
 بیت و عیال و متعلقان امام را بنزد او آوردند و در غیبت آمد خواهر امام حسن از فاطمه  
 و بگوشه از گوشه نشست و گینزگان کرد او در آمدند لعین گفت من هذه التي انا زنت  
 و معه انساها چند کرت مکرار کرد یکی از گینزان گفت این زنیست خواهر امام  
 از فاطمه عیسا الله گفت الحمد لله انه رفعکم و قتلکم و اکذب حد و شکم فقال الحمد لله  
 الله من ابنته محمد و طهرنا من الخس تطهير ادا ما ليقض الفاسق  
 و يکذب الفاجی و هو غیثنا شکر مرخصه ابر که شمار فضیلت کرد و بگشت و در رفع  
 ساخت خیال شمار از غیبت گفت شکر مرخصه ابر که اگرام کرد ما را به پیغمبر خود محمد و با  
 کرد این ما را از پس پای پاک کرد ایندنی و بخت کرد مکر فاسق را و در رفع کورا  
 نکرد ایند مکر فاسق را و او غیر ما است لعین گفت چگونه دیدر کار حسد ابر که اگرام کرد ما را  
 بر اهل بیت خود کیف دایت فعل الله باهل بیتك زنیست گفت کتب الله عليهم  
 القتل فبرزوا الى مضاجعهم و سجع الله بک و منهم منجا چون و مختصمون  
 عند غضب خدای بر ایشان کشته شدن نبوت پس ظاهر شدن بر خوابگاه  
 خود زود بایست که جمع کند خدای میان تو و ایشان پس تحت گیرند و خشمی شد  
 بنزد او این زیاد در چشم شد عمر بن حریث حاضر بود گفت ایها الامیر انهما امرأة  
 والمرء لا تؤخذ بشئ من منطقتها یعنی این زنت و زنا را بمن ایشان مواخذ  
 نکند این زیاد گفت قد شفع الله لنفسه من طاعتک و العصاة من اهل



تنگ یعنی شفا و اود خدای نفس مرا از ظلمت انکسار اهل بیت نماز منیب در کربه افتاد و گفت  
 بعمر رفد قنلت کل و ابرت اهل و قطعت فرود جنت اصل فان بشفیک هذا فقه  
 اشتیقت سوکنه بعمر من که گشتی بران مارا و ضایع کرد مرا اهل مارا و برید مرا شاخ مارا و بلند  
 پنج مارا پس اگر شفای تو درین باشد تحقیق که شفا یافتی این زیاده گفت *اللهم ادر الشیعة*  
*ان لی عن الشیعة لشغلا و لکن صدر رصبت با قنلت یعنی کجا این زن و این همه دیر*  
 برستی که مرا از نجاعت بهره تمامست ولیکن در لم از گفتار تو برنج آمد و علی بن الحسین  
 ربی انعابدین را بر پیش آن لعین آورد و زد گفت من اینت گفت علی بن الحسین و لعین گفت  
 ایس قد قتل الله علی بن الحسین آیا نیست که خدای کشنده علی بن الحسین را گفت کان لے  
 اخ یستی علیا قتل الناس یعنی مرا برادر بر خود نامش علی مردم او را کشنده لعین گفت بل الله  
 قتلہ امام گفت الله یتوفرا لانیفس حین موتهما یعنی حین ای متوفر ساز و نفسهما را در  
 مرک لعین گفت بکبراء جواب لے و فیک للردا و هبوا به فافر بوا عنقه فتعلقت  
 به زمین کستار شد در جواب من و نزد من بیرون برید او را و کردن او بر زمین  
 پس زمین روی او بخت و گفت باین رتیا و تنبیک من و ما ثنا ای بر زیاده بست  
 ترا از خونها را آنجه کرد و گفت والله لا افارقہ فان قتلته فاقتلنی معه این زیاده  
 ساعتی در آن حال منکر است و گفت عجبا للرحم والله اتی لا ظنهما و دت اتی  
 اقلهما معه و عود قاتی ارا و لما به یعنی عجیب از رحم بخدا که کمان می برم زمین را که  
 دوست داند که کنم او را با و رکزه بریدش برستی که من می بینم او را از جهت این  
 و اذان مجلس برخاست روز دیگر گفت تا سر امام حسین بر نیزه کردند و بگردانیدند

در جنگ که کوه جبار و قبایل و صدها هزار خلق بنظر او آن سر برودن شدند بعضی به تعزیت  
و برخی به نهیت از زید ارتم و نهیت که سر مبارک حسین بر نیزه بود بر من بگذرانید  
و من بر غرق نشسته بودم که سر از دور آمد دیدم که لب می جنبانید چون نزدیک  
من رسید شنیدم که این آیه می خواند ام حسب ان اصحاب الکهف الرقيم کانوا من  
آياتنا عجبا ایا کمان برد که اصحاب کف و رقیم از نشانه های عجیبی بود و موهبا بر اندام  
من برخاست آواز بر آوردم که و زاسک یا بن رسول الله عجب یعنی سر تو ای پسر رسول  
خداى عجب تر است پس عصبه الله زیاد مرا حسیع بر میرین قیس داد با سرهای اصحاب گفت  
تو زید بر پیشام علی زین العابدین و عورات اهل البت را نیز بفرستاد و نمرودی را خوش  
و محقرین تغلبه را بر سر نشان سلط کرد و غل کران بر گردن امام زین العابدین ع  
مهاد چنانکه دستهای مبارکش بر گردن بسته بود امام در راه بجه و نشانی چند او تلاوت  
قرآن و استغفار مشغول بود و هرگز با هیچکس سخن نگفت الا با عورات اهل البت  
ملعون چون آواز بدید گفت قد كنت افنع و ارضی من طاعتکم بدون قتل حسین  
اما انی لو كنت صاحبہ لعضوت عنہ تحقیق که بودم که قناعت میکردم و ارضی  
می بودم از اطاعت شما بدون کشتن حسین و اگر من با او بودم عفو کردم می از او  
و امام و عورات اهل البت چهار بابان خود بنام رفتند مالها را اعانت کرده  
بودند اما چهار بابا زید نشان گذاشته بودند چون روزی که نزد زید لعین رسیدند  
مخبر لعین آواز بر آورد و هذا الخیر من تغلبه اتی امیر المؤمنین بالسلام الفجر و نهیت مخبرین  
تغلبه که آورده بودند و امیر مؤمنان لبان فاجرا امام گفت ما ولدت ام محضر الله



آنچه مادر محقر زائیل بدتر و لایم تر ملا عین که سر حسین از کوفه بیرون آوردند خائف بودند  
از قبایل عرب که عوغاکنند و از ایشان بترستانند راه شام که بجات ترک کردند  
ولی راه میرفتند چون بنزدیک قنبر رسیدند در علوفه طلب کردند و گفتند که اگر کسی  
چند داریم بدین صفت میسر نشد تا به بعلبک و قاسم بن ربيع که والی آنجا بود گفت  
که شهر را این بسند و با چند هزار دینای و جنگ و طبل سر مارا بشهر بردند چون مردم  
را معلوم شد که سر حسین است یک نیمه شهر خروج کردند و اکثر اینها را بخواستند و چند  
روز فتنه ها پیدا آمد ملا عین که با سه حسین بودند بهمان از آنجا بیرون رفتند  
تا بدزین رسیدند و آن اول شهرت از شام و نصر بن عبثه یعنی آنجا حاکم بود از قبل  
بریندنا دیها کرد و شهر را این بت و همه شب بر مض منقول بودند ابر و درستی  
پیدا شد و آنها را بخواستند و سر سعد و شهر گفتند این قوم نهند بآن شهر رفتند  
و از آنجا بمیافارقین رفتند و رؤسای شهر با هم حضوت کردند و هر یک میگفتند  
این سر از دور و از دور آورید که هر یکی آنها بسته بودند میان ایشان صراحتا و  
و چند هزار خلق کشته شد سکان کوفه دور و دور شهر ماندند و از آنجا باز رفتند  
بنفسین منصور بن الیاس گفت که زیاد و از هزار آیین بسند یعنی که سر حسین در  
خوبست که بشهر رود و سپاه و فرمان ببرد و سپاه باوروند فاین بنودنا کا و  
سر امام حسین از نیره میفنا و ابراهیم موصی آنجا بود سر را ملک احتیاط کردند  
که سر حسین است خلق را سلامت بسیار کردند میان او را شهید کردند و سر را بیرون  
شهر برداشتند و چند آن نثار ما چند ملا عین کوفه کردند که شرح آن ممکن نبود

روز سیم کرد و غبار بر آید و جهان تاریک شد خلق به گمان می نشستند گفتند اگر این  
روز بدست ما را کنیم ملا عین کوفه از اینجا تا شهر شبید نیز رفتند شبید نیز بان عهد کردند  
که با ایشان عفو دهند و احترام نکنند و اگر ضرورت شود قتال کنیم کوفیان چون  
این حال بدیدند از اینجا نقل کردند و شبید نیز بان و عقب ایشان افتاد و لعنت میکردند  
تا تکبنا رفقات رسیدند و از اینجا دو بدو میفرستند تا بچهار فرسخ و مشق رسیدند  
بهرد کام از اینجا تا شهر نثار ما بر ایشان کردند و بر در هر شهر سه روز ایشان را باز  
گرفتند تا شهر را بپارایند و هر حلی و زیور و زینتی که در آن شهر بود با آنها بستند بعضی  
که کس چنان بدین بود و قریب پانصد هزار مرد و زن با و فهاد امیران ایشان باطلها  
و کوسها و بوقها و دهلها بیرون آمدند و شب هزار مردان و جوانان و زنان  
جوان و فضیلتان با و جنگ در بابستان استقبال کردند جمله اهل و ولایت  
دست و پای حجاب کردند و سر و در چشم کشید و لباسها پوشید و روز چهارشنبه  
شماره دهم ربيع الاول شهر رفتند و از کثرت خلق کوئی که رستخیز بود چون آفتاب  
بر آمد ملا عین سه ما را بنهد و آوردند از کثرت خلق بوقت زوال بدر خانه برید  
رسیدند نزد ملعونان تحت مضع نهادد بود و خانه و ایوان آراستد و در گستر  
زمین و سیاه بخت رستخیز نهاد و حجاب بیرون آمدند و اکابر ملا عین  
که با سه ما بودند پیش بردند و احوال پرسیدند ملا عین گفتند بدولت امیر  
دعای از خاندان ابوتراب بر آوردیم و حالها باز گفته و سر نهاد و اولاد  
آنها بدیدند و درین شصت و شش روز که ایشان در دست این کافران



بودند هیچ نبر بر ایشان سلام خوانست کردن و با شبنم قرآنی خوانند و دوران میان  
 بر سر شامی باید و در میانام زین العابدین کرد و گفت شکر خدا که شما را بگفت ای گفت  
 با شبنم قرآن خواند و گفت ای گفت بن آید خواند که قل لا اسئلكم علیه اجر الا المودة  
 فی القربی گفت ای گفت بن گفت و ات و ات فی القربی بنم و ابنا تا یزید الله تعالی  
 عنکم الرجس اهل البیت بطهرکم بطهره و در میان ما آمد بر خجل شد و دست بردار  
 و گفت اللهم انی ابراء الیک من اعداء آل محمد و من قتل اهل بیت محمد خدا یا بدرستی که من  
 هزار سجده بسوی نواز دشمنان آل محمد و کسی که بکشت اهل بیت محمد را و گفت المروز  
 قرآن می خواندم و ندانستم حجاب آمدند که سر ما را در آرید چون حسین طشت  
 زرین پیش یزید لعین بردند و نهادند و دیگر سر ما را عرض کردند یکبار را می پرسید  
 که این سر ازان کب است آن ملاعین جواب میگفتند و هر یک را تعریف میکردند جمع  
 مؤمنان که در میان بودند پنهان کر میگردند یزید لعین را معلوم شد گفت  
 یا صیحه محمد من صوایح مامون الموت علی النواج طشت دار سر پوشش طشت  
 انداخته بود یزید کا فر قضی در دست داشت طرفین آن در زر گرفته بکشتار قضیب  
 سر پوشش از طشت دور کرد و بقضیب تنایای حسین میگوشت این اشیات  
 که دلالت بر کفر او میکند می خواند لبیت اشیاخ بیدار شدند و اجمع الحزین  
 من وقع الاصل لاهلوا و استملوا فرحانم قالوا یا یزید لا تشل قد  
 قتلنا الیوم من اشیاخکم فقل لنا ه بیدار فاعتدل لست من خذلنا  
 ان لم انتقم من بنی احمد ما کان فغل بعد ازان انشا کرد و گفت

يفلقهما من جبل اغرقة علينا وهو كانوا اعقوا ظلما حين اراد الملك  
 والملك دونه اسند اقوام تلج له وما كذلك من يصلح جرح غشمهم  
 بعيش بلا او يكاد ضيغما وماريت الوعد ليس ينافع وان كان يوما ذا كواب  
 مظلم اصبرنا وكان الصبر منا سجيته باسناد يقطعون كفاد معصما بار  
 مردان سكم يحيى بن سكم از جمله مومنان بود گفت لهام با دني اللطف اولي قرابت من  
 ابن مالعبد وطلب الوعل امينه امسي سلهما و عدد لخصي و مبت رسول الله ليس لها  
 نسل بزید بعین دست بر سینه بر ایمان بجی زد و گفت اسکت گویند که بجی از انجا برو  
 آمد و دیگر کس او را ندید پس بزید و سر ما بام زین العابدین کرد و گفت یا بن الحسین  
 ابوبکر قطع رحمی و جهل حق و نارغنی سلطان فیض الله تعالی ما قدرایت ای سر  
 حسین پدر تو قطع رحم من کرد و حق مرا زانست و با حجة منازعت کرد پس چند ای تعالی  
 بگرد آنچه دیدم مرا مام فرمود ما اصحاب من مصیبه فی الارض و لانی الفتکم انا فی الکتاب  
 من قبل ان نبرها ان ذلک علی الله سیر بر من هیچ مصیبتی در زمین و نی در نفسها  
 شما مگر اگر در لوح محفوظت من از انکه بدون آریم آنرا بدستی که آن جزای آست  
 بزید و بر بر خود خاله مام و گفت ارد و علیه کافر چه بغایه جاهل بود پس بزید گفت  
 عورات اهل البت را در آورید چون در آورند پس از ابا جاد در مایخت که من  
 و نه شسته بید و بر خنجه و گفت قبح الله یا بن مرجانه لو کانت بینکم و بنه قرآنه  
 و جسم ما فعل ید اخذ از زشت کرد انا و این مرجانه را اگر بود در میان  
 شما و اقرا بنی و رحمی هرگز این کار نکرد در خانه مبت حسین گوید که شامی سرف



رکن حاضر بود روی به برید کرد و گفت این کینه را من بخشیدم ز اوستم بودم که فاطمه  
 ام من بر رسیدم و جنگ در عهد زوم گفت من سر که این حکم نتواند کرد که حق معانی  
 این معنی از ما باز در شکلی حل است را کینه زکی بر دودل فایز و ابر پس زمین گفت گفت  
 و الله یا منشی دولت ما ذاک لک و لاله برید گفت از زور غضب بانی تسبیح  
 جبر اینها اما خرج من ابوک و جنوک و روع کفنی بخدای منشی و اگر تو مرد و اگر این  
 کار ترا پیشتر نشود و نه برید عین را برید گفت وی به جانب من کن باین سخن آشکار  
 بدستی که بیرون رفت از دین بد بر تو و برادر تو زمین گفت بدین الله و دین است  
 و اخی اهدیت و جدک و ابوک ان کنت مسلمان بدین چند او دین بد بر من بر آوردن  
 را و بافته اید تو و جد تو و پدر تو اگر مسلمان باشی برید گفت که بتی اعدا و الله و روع  
 گفتی ای دشمن خدا زمین گفت این تا میر شتم طلما و تقدیر سلطانک تو امیر  
 که دشنام دهی از زور و ظلم و قدر کنی سلطنت خود برید و خجل شد و شرمند گشت  
 و خاموش شد شامی باز گفت که این کینه را من و برید با من برو و نزد که اعراب  
 و هب الله لک حقا فاصیاد را نزد که ملک التجار روم عبد الشمس ام آنجا حاضر بود  
 با امیر قریب شصت سال باشد که من تجارت می کردم از قسطنطنیه بدین شهر  
 و دود بر دمی و دود نافه مشک و دود من عبیر دهنم خدمت رسول بر دودم او در خانه  
 ام سلمه بود و انس مالک اجارنت حونت من خدمت او رفتم و این هدایا که مذکور شد  
 نزد او نهادم از من قبول کرد و من مسلمان شدم مرا عبد الوهاب نام کرد  
 لیکن اسلام بر من است و پنهان دارم از خوف ملک روم و در خدمت رسول

بودم که حسن و حسین و در آمدند رسول ایشان را بوسید و بران خود نشان و امروز  
 نوبت ایشان را از من جدا کرده و بقبضه بنمایا حسین و که بوسه کا و رسول خدا  
 میگوید در دیار ما در یابست و دران در با جزیره است و دران جزیره صومعه و  
 دران صومعه چهارم حرمت که گویند عیسی و روزی بران خرمسوار شده و آنرا ببرد  
 گرفته اند و در صنفه دق مانده و سلاطین و امرا روم و عامه مردم هر سال  
 آنجا حج روند و طواف آن صومعه کنند و حریر آن سه ما نازد کنند و آن گفته  
 باره باره تحفه بزنند شما با فرزندان رسول خود این میگویند بزرگداشت ملک  
 بر ما نباده کرد و فرمود ما عجب الوهاب را کردن زنت عجب الوهاب زبان بر کشود  
 بکلمه شهادت و اقرار بنوت محمد و امام حسین و لعنت بر یزید و آبا و اجداد  
 او کرد بعد از آن او را شهادت کردند و زهر سحره عراقی در آمد و گفت با امیر این گفتم  
 این بخش و اشارت کرد بام کلثوم و فقه کرد که حاد را م کلثوم را کلبه به دام  
 کلثوم بگری گفت که دست برید و با و از ماد و رشتوز میر که عربی نشسته متعجب شد بپرسید  
 که ایشان چه طائفه اند شهادت که ایران رو مندا امام زین العابدین گفت که این  
 دختر دختر رسول من پسر دختر او و این عورات دختران فاطمه بنت محمد اند  
 زهر برون رشت و دست رشت خود برید و باز آمد دست خود گرفته بدست  
 خود خون چکان و گفت با بنت رسول الله مرا حلال کن که دعای تو مستجاب است  
 و عذر تو نیست و از آنجا بر روی رشت و دیگر کسی او را ندید پس سهل بن سعد  
 گوید که من حج کرده بودم بعزم زیارت بیت المقدس متوجه شام شدم



چون به مشق رسیدم شهر رویدم بر فرح و شادی و جمعی را دیدم که در مسجد یمن  
 نوحه میکردند و غوغا میکردند پرسیدم که شما چه کنید گفتند ما از موالیان اهل  
 یمنیم امروز سر امام حسین اهل یمن را بشهر می آورند سهل گوید که بهجرا فرستیم از کثرت  
 خلق و شیشه سپان بوق و طبل و کوسه ها و دفوف رستخیز رویدم تا سواد عظیم  
 برسد دیدم که سرهای می آورند بر نیزه ها کرده اول سر عباس علی آورند و در  
 سر ماعورات می آمدند سر حسین را دیدم با شکومی تمام ز در نور عظیم از وی می رفت  
 بلحیة مدوڑة قدحاً لهما الشیب وقد حضرت بالوسحة و حج العینین ارج الحاجین  
 و اوضح اللجین اقنى الالف ملتصما الى السماء سنا خصا بصر الى الخوالف  
 والیج بلعب بلحیة عینا و سفا لاه کانه علی ع بارش کرد که مور سفید و سیاه  
 با هم آمیخته بود و بوسه حجاب کرده سیاه چنان مو پشته بود که محاسن از هر جانب  
 جدا بود کشید دینی چون خوش فرمائیم کنان بجانب آسمان چشمه ها کرد و بجایب  
 افتاد و محاسن او را می جنبانیدند پشته می که امیر المومنین علیه السلام در دست عمر بن  
 منذر و هدانی گوید ام کلثوم را دیدم چنانکه بنده از فاطمه زهراست چادر سر کشیده و سر  
 گرفته و در سربندی بر روی بسته من نزدیک رفتم و امام زین العابدین و عورت  
 خاندان اسلام کردم مرا گفتند رای مومن اگر بتوانی خبر بدی این شخص و ده که حسین  
 نامه منی بود که از نظر اکیان ما را رختت من صد دنیا هم بدادم بدان لعین  
 که سر داشت تا حسین را بیشتر دارد و از عورات دور شود بدینموا می پرسند  
 تا نزد نزدیکان نهادند بود آنجا حاضر بود از یزید پرسید گفت یکی بود و عراق

بر من خروج کرد گفتم تا عید الله زباده او را گشت گفت از اولاد کیت یزید گفت بخت  
 از فاطمه بنت محمد بود گفت ای شوخ بدین بار من تا بداد و بنی هاشم و بنی هاشم است  
 یهودان خاک پای مرا سجده کنند و اگر موسی را نسل بود بر معبود ما بودی تو فرزند  
 او را گشتی و دعوی را منی و بس کنی یزید گفت اگر نه آنت که رسول گفت من اذی میباش  
 فقد اذانی فرمود بر کردنت بر زندی یهود گفت عجب وقاحتی دارد بر رسول بقول  
 تو برای یهود حصونست کند برای فرزند نخواهد کردن یزید گفت یهود را کردن برین  
 یهود کلمه شهادت عرضه کرد و اقرار به نبوت محمد و امامت علی حسن حسین  
 و حسین را بر گرفت و بوسها میداد و آداست او را گرفته و میان خانه بردند  
 و شهید کردند یزید گفت برای آن اسلام آورد و ما او را گشتیم کونیند یزید روض  
 با امام زین العابدین بسیار الحاح کرد که با بر سر گشتی کبر امام گفته اگر البته چنین  
 میباید کردن کار در من و دو یکی با او تا هر دو ظاهر شود یزید گفت هیبتات این  
 تلألؤ الحیه لا الحیه چه درست خیال تا رترانید مار مکر مار پس یزید با امام زین العابدین  
 گفت یا ابالحسین شمار بر دیگر قریش فقتلت امام گفت نحن اهل بیت النبوة  
 و معدن الی سالة و مختلف الملائکة و معدن التاویل و التنزیل  
 من الدین قال الله تعالی سلام علی اکم و بین یا و بیک لا نقص منکم  
 الحوب با بی طالب و لا معاویه بعی علی ابن الجطالب و لا انت یا  
 الهندی بالحسین بن علی و لا ابناک بعی بن الحسین یعنی ما اهل بیت نبوتیم  
 و معدن رسالت محل آمدن ملائکه و معدن تاویل و فرود آمدن آن از



از دین و خدای تعالی سلام بر آل طه و پس ای دای بر نو فیا س مکن صحر بن را با بی طالب در معاد  
ابوعلی بن اسباط لب نه خود را ای سپهبد بحین بن علی نه بر خود را ابلی بن الحسن مدتی  
امام آنجا ماند و هر روز مردم میل میکردند بقرت بنی و خاندان نبوت و زنان اهل بیت  
می آمدند و نزدیک بعد که ملک بریزد بتباد نمود امام علیه السلام را بخواند و گفت حاجتی دار  
بخواد امام گفت حاجت من آنست که سر پدرم بمن دهی تا پیش تن برم گفت بنود ادم چهل  
روز در حسین از منار مسجد جامع دمشق آویخته بود و سر اقر با در در مسجد مادر و از مادر و سر  
چند بر در خانه نزدیک گفت حاجتی دیگر بخواد گفت قائل پدر من بمن ده تا مکشتم که مقام من  
هر که حاضر میکردند میگفت من گفتم تا آخر کی گفت حسین را کن گشت که در بیت المال کشفه  
و مال من برگرداد و حسین فرستاد او را بریزد گشت آن لعین نخل نشد و خاتوش گشت  
رواد اخبار گویند که بریزد از دزد که حسین علی نزد او نهادند فرمود ما فقا ع ب خسته  
و شکر فقا ع ب باشا مید و در اسلام حرام بود آن لعین آن روز این سنت نهاد که فقا ع  
آشنا مند و آنرا حلال داشتند امام علی بن موسی الرضا کوبید که هر که فقا ع بند باید که  
بریزد لعنت کند و بر تابان او و صلوات بر حسین و اصحاب او فرستد مورخان  
حکایات حسین و اصحاب و ضبط کرده اند و در مجتهد ایست پیش از آنکه این کتاب حاصل  
آن شود اما آنچه ضرورت بود خالی از اشعار و ابیاتی که از حقیقان شنیده اند  
و آدمیان گفته اند ابراد کردم نامو حب ملال بنا شد گویند که امام زین العابدین گفت  
بریزد لعین را که مرا اجازت در دمار و جمیع غلبه بخوانم چون در جمیع شد بریزد  
بدست آور سخت فصیح و شوخ گفت باید که بر منبر رود و هر چه بر زبان آید از مساک

علی حسین کو بی و تناد و شکر و تحسین بفرستد یعنی آن شخص بر منبر رفت و هر محالی که مقدور بود گفت  
 امام گفت اجازت دو تا من نیز خطبه بخوانم لعن الله من لم یصله و شکرانی حاصل شد و گفت  
 به مردم بسیار شفاعت کردند و قبول کردند پس آن لعین معاویه گفت ای پدر او و صغر  
 حسن است بکنه از خطبه بخواند معلومست که خطبه او بچه رسد بزند گفت شما در کار او و در  
 این خاندان بشکسته انشا از علم و فصاحت میراثست من میترسم که از زیر این فتنه  
 حاصل شود که وبال ما باشد عاقبت اجازت داد امام عمر بر منبر رفت و گفت الحمد لله  
 الذی لا بدلیله و الدائم الذی لا ینفاد له الا قول الذی لا اله الا الله و لا اله الا  
 حق الذی لا مؤخر و لا خفیة و الباقی بعد فناء الخلق قدر اللیالی و الايام  
 و قسم میا بپنهم الا قسم فتبارک المک و العلاء و شکر و سپاس هر خدا را که بدایتی  
 میت مرا و ادا می که تمامی میت مرا و اولی که اول اولی میت و آخر که آخر کتبت  
 میت آخر او را و باقی که بعد از فتنای همه چیز باشد تقدیر کرد و شبها و روزها را و میت  
 کرد و در میان ایشان شمشیر افتبار کنانند با و شاهر دانند و را بدین ترتیب  
 میگفت با آخر گفت حق تعالی حلم و علم و شجاعت و سخاوت ما داد و محبت ما و دل  
 مؤمنان نهاد و رسول و حق او سید الشهدا و جعفر طیار در رهبت و دو سبط این  
 و پدر که دجال را کشته از ما است انما الناس من عرفنی فقد عرفنی و لم یعرفنی  
 و قد عرفته بحسبی و نسبی انا ابن مکتة و منی انا ابن نغم و الصفا انا ابن  
 من حمل الکن باطراف الحرم انا ابن خیرین اتذوا اذنی انا ابن خیرین  
 طاف و سعی انا ابن خیرین حج و اخی و انا ابن من اسری الی المسجد الاقصی



انا ابن من بلغ به الى سدة المنهى انا ابن دنى فتدلى فكان قاب قوسين  
 انا ابن اوحى اليه الجبل الجليل الى ما اوحى انا ابن الحسين القليل بكر بلدا انا ابن  
 على المرتضى انا ابن محمد المصطفى انا ابن فاطمة الزهراء انا ابن خديجة الكبرى  
 انا ابن سدة المنتهى انا ابن شجرة طوبى انا ابن التنزيل ماله انا ابن من  
 بكى عليه الجن في الظلما انا ابن ناح عليه الطير في الهواء اى مردمان هر که  
 مرا شناسد پس شناسد و هر که مرا نشناسد حسب و نسب خود ظاهر کنم تا شناسد منم بکر  
 و منى و منم بکر منم و صفای منم بکر کنش که برداشت رکن را با طراف رودانم بکر کنه  
 ازار پوشید و رود او در دوش از دشت منم بکر بهترین کسی که حج کرد و بپا منم بکر  
 کنش که از مسجد قضی با آسمان رودند منم بکر کنش که رسانند از راه سبزه و الممشى منم کنش  
 نزدیک شد بخدا این بخت نزدیک شد پس بود نزدیکى قاب و کان باز و دیکتر  
 منم بکر کنش که وحی کرد با او خدای بزرگ آنچه وحی کرد منم بکر حسین گشته شد و بکر بلا  
 منم بکر علی مرتضای منم بکر محمد مصطفی منم بکر فاطمه زهرا منم بکر حسن مجتبی منم بکر سید  
 الممشى منم بکر شیخ طوبی منم بکر عیسی بن مریم منم بکر کنش که بکر بشنید و جنتیان  
 در طلعات منم کنش که نوحه کردند بر درمغان هوا چون سخن بدینجا رسید غریبواز  
 خلق برآمد و مردم در گردیستند و ندانند ملعون بر خود برسد و بانگ بر مؤذن زد  
 که با کنماز کجوا مؤذن بر جونت و گفت اندکبر الله اکبر امام گفت نعم اندکبر  
 و اعلى و اجل و اکرم ما احاف و اخدا یعنی آری خدا بزرگتر است و برتر است  
 و جلیتر و کریمتر از آنچه من میسرسم و حذر میکنم چون مؤذن گفت شنیدن <sup>الله</sup>

امام گفت نعم ان شاء الله مع کل شاهد و احتمال مع کل جاهد ان لا اذ غیرو ولا رب سواد آری  
 شهادت میبدهم با هر شهادت دهند و بار میکنم بر هر کس که گریست میبچ معبود  
 غیر او پروردگار سر سوای او چون مؤذن گفت شهد ان محمد رسول الله امام محمد از سر  
 بر گرفت و مؤذن اند حجت و گفت بحق این محمد که ساعتی خاموش باش و در بر یزید که  
 و گفت ای یزید این رسول عزیز و کریم است بمن بعه یا خد تو اگر کوثر که خد تو بود و عالم  
 دانند که در ذی قعد که اگر کوثری که خد من بود پس چرا پدر مرا شکنند و شهید کرد و مال دار  
 بناراج داد و عورت را و را به برد کرد و بدی و دست زد و جامه بدرید و در گرفتار  
 و گفت بخدا که اگر دنیا کسی است که رسول خد او باشد بغیر از من پس چرا این مرد پدر مرا گفت  
 لم یعلم و ما را چنانکه اسیران روم آوردند و پس گفت ای یزید این کار که کردی میگوید محمد  
 رسول الله و روی تقبله میکنی و ای بر تو روز قیامت جد من و پدر من حضم تو باشند  
 ای شقی یزید درین اثنا با یک بر مؤذن زد که قامت یکوز منزه و مدد عظیم  
 در خلق افتاد و بعضی نماز کرد و بعضی نکرد و پر کنند و شدند پس زمین کس فرستاد  
 نزدیک یزید که اجازت ده ما را که تا غزیت حسین بداریم یزید اجازت داد و گفت  
 باید پیش از بدار الحار و برید تا آنجا که یکشنبه هفت روز آنجا غزیت نشوند  
 هر روز چندان زن بریشان جمع میشوند که از خمر و احصای پر و ن بود مردم  
 قصد کردند که خود را بخانه یزید اندازند و او را بکشند مردان این حال وقف  
 شد نزد یزید آمد و با او گفت هیچ صلاح ملک تو نیست که اولاد اهل بیت  
 و متعلقا حسین اینجا باشند صلاح در آنست که کار ایشان بسازی و ایشان را



بیدار نشی الله ابد که کار ملک تو نباشد و بسبب این عورات که انجامید بیدار ملعون امام زین العابدین را  
بخواند و بن خود بنشاند و ستاهای بسیار داد و گفت لعنت بر پسر مرعانه باد اگر من صاحب  
بودم و گزاشتی که کار بد بتمام رسد و آنچه از من بخواستی بپردازم و حاجت او را روا گردانی لیکن  
قصه گذشت باید که چون بیدار سی هر کار و حاجتی که باشد بنویسی امام را خلعت بداد و ناز  
تیرغما بداد و بسیکن گویند که هیچ قبول نکردند و روایت آمد که ام کلثوم خواهر امام حسین رضی الله عنه  
منوخر شد بیدار عمر بن خالد قرشی را بخواند و گویند نعمان بشیر را و عمر مومن بود و اعتقاد آنها  
داشتی و سیصد مرد بداد و گفت این کودک و عورات را بیدار رسان و باید که  
راه رو بر زن را پیش از این بپوشی و چون فرو آئی دور باشی عمر بن خالد این شرط را  
قبول کرد و پیش از سلامت بیدار رساند چون بیدار رسید مردان و زنان  
با نوحه و زاری استقبال کردند و مدتی توبت حسین بدشتند اشعار و مرثیهای که در حق  
حسین گفته و مجلد آمد و زاید از آن جمله شافعی گوید ما ربی و الفواد کلب واد  
نوحی و الوقاع رب و ما شیخی قلبی و شب لحنی تضاریف ایاام لحن خطوب فوکید  
من جرن ال محمد من قرأت ما لحن طیب من مبلغ عن جین رساله وان کتھا  
الفر و طوب قتل بلا خیم کان ثیاب صبیح بلاء الودحان خضب قلیسف  
اعوال و لرح نه و لحن من بعد الصیل حب ترکت الدین ال محمد کاد  
لهم صلیب ال تذب و غابت نجوم و افشعت کواکب و هبتک استار و نق  
حبوب هم شفائی یوم حشری و موقفی و جم للشافی ذنوب یصل علی الملک  
من ال هاشم و تقوی بقیة ان ذ العیب محمد بن زاهد است رسول اکبر

شهادت شدند شش پسران امیر المومنین ع بودند عباس و عیبه الله و ابوبکر و جعفر و عثمان و عباس  
و جعفر و عثمان از کتیرگی بودند عیبه الله و ابوبکر و عثمان لیل عبت مسعود و نفیقه و  
و علی و عیبه الله و قاسم پسران حسین ع و عیبه الله و ابوبکر پسران حسین ع و محمد و عون  
پسران عیبه الله بن جعفر بن ابیطالب و محمد بن ابی سعید بن عقیل بن ابیطالب و جابر بن  
بابی حسن ع و فونند الا عباس که برکت از فرات مد فونت آنجا که شهادت شدند  
فی خانه الکتاب بدانکه هرگز اوین رسو صر هست و در اعتقاد بنانی و از عقل خطی و  
و جنت و حجم صدیقی و به نواب جابر و از عتاب خور و توحید و عدل معرشی  
و بنامان طهارت سار ادنی و از اسلام پس و مطالبه کتبت و نوارنج و سیراب  
تمیز و از حضرت حق تم توفیق و از طینت پاک خود انصاف دانند که برید و معاویه آن  
افعال سخت لعنت اند و از اسلام ایشان را هیچ باز نماند و عتاب ابی بکر و عتاب  
سر مد مستقر و ما و از ایشان باشد و بر شیعه این حضرت هات بلکه از واجبات و فایض  
چون صلوات و صیام مکتوب ما بر اهل سنت این فتور مستقر است که بزرگ حلیفه  
و ولی عهد معاویه و معاویه خلیفه و نائب میناب و حوز و کما شتره عمر و عثمان  
و از قبل ایشان مکن و سلط بر خلق خدا باب اول برای بزرگ است مابین هم برای  
معاویه و ابوبکر و عمر و عثمان بنابرین بر بنیان لامت که باب اول از کلمات  
و سکوت اختیار کنند و چنین گویند که ملکی از ملوک نازند از علو بر سر بیدار باشند  
حسین را کجا شهادت کردند با اصحاب و فرامات علو گفت بکر بلا ملک گفت یا حسین  
روز سقیفه نبی ساعده که بر ابوبکر معیت کردند و آنجا شهادت کردند و در کتاب



مولف آمد از نصایف جبر بر بران اتبعی علیه و الله قال النکلة فی الاسلام مخالفة  
علی بن ابیطالب خند در اسلام مخالفت علی بن ابیطالب لاشک چون شیوخ بر عترت  
رسول جرات تقدم کردند و حقوق ایشان بر پنج مذکور غضب کردند و شاق و کفار را این  
و نظر افتاد و این عرصه بر منافقان فراخ شد و مشهور در میان خلق بر قطب است  
بماند و ضعف اسلام گفتند اگر این نوع مجتور و مختص نبود صحابه که صدر را اول بودند از مهاجر  
و انصار و صاحب عرش رسول و استغاثان مایل و تنزیل قرآن از رسول و برین فعل  
مبدء انکار و در ایشان فوت دفع شدند نه مهارت آن نه و از قرآن ایشان را  
نمونه خطر و قصد تفریب بود و الا معلوم ایشان بود که چون حکم ظلم از اولاد امین بر اینها  
و اولیا واقع شد چنانکه قایل بن آدم برادر خود من قبل الالب و الالام مایل به کشت  
انجسد که برود در دست و اولاد یعقوب یوسف در جاده انداختند و مژده مانده در ارم  
معه و در فحش شدند و هم کفغان بن نوح و سایر بنی اسرائیل بعضی بر بعضی ظلم کردند  
وزن نوح و لوط کافر شدند و بعضی از این عذر و ظلم نه برای اینسانیت یا بقرابت  
و احوت بعد بلکه نو آئید و اناس علی ما انهم اند من فضله سعی کردند مردم را بر آن  
خدای داد و ایشان را از فضل خود پس این عذر و ظلم و قتل از اولاد مشرکان که ایام  
ایشان لطائف و غزیر و هیل و سواع و یغوث و یعوق سالها گذشته بود  
و شرک و کفر ایشان را عادت و حبس شده مکن و اجوز و اولی و اجر و خاصه که با طهارت اسلام  
از برار و حجت شریک امیر المؤمنین بعد از عیسی بخلاف و امامت خبا که در دنیا معصوم  
رسیدند از ذهنم طبیانکم فی حیوتکم الدنیا یرید حویشها حوز را در زند کرد و بناد و شور

و جمعی که با ایشان مخالطه دارند باینکه بدانند الا که حاجتی در تیر مصلحت نشود نما یا فتنه از دست  
اتباع طریق ابا بر خود که اما و جدا ابا و نا علی امته با تتبع سواد عظمی که آن علامت مصلحت  
کما قال و لو اعجبک کثرة الحینث و قال ثم و لکن اکثرهم للمحق کارهون یا خذلان الکی دارند  
برای ترک استعمال عقل و الذین عاجد و افینا لهنهینهم سبلنا انما که مجاهدینند در راه  
ما هر آینه هدایت کنیم ایشان را بر خود و قال الذین آمنوا برهم زدناهم هدی انما که ایمان  
آوردند به پروردگارشان زیاد کردیم بر ایشان هدایت را که ایشان میدانند  
و میخوانند و سماع میکنند لیکن توفیق اعتقاد ندارند بدان سواد علیهم اندر تمام ام  
لم یزدوهم لا یؤمنون مساویت بر ایشان اگر ایشان را برسانی یا ترسانی که ایمان بمانند  
و طایفه موفق مطمئنند و لو بهم بزرگتر اند سینها ایشان محل عکس نور الکی کثیرا من  
شرح الله صدره و لا سلام فهو علی نور من ربه آنچه شنیدند از احوال طلم بر خاندان  
رسول و غضب حقوق دینی و دنیای ایشان درین بحر عمیق تفکر و تعمق کردند و بدست  
اوله عقلیه حواهر ثنین از میان صدف شرع بر آوردند و اول وضع این کتاب بر انظار  
مشکل و عویض جمع کردم اما چون بطن کردم در خیل در خیر تعلیل افاد و دستفاد و  
با فتم با نیا صلاح در آن دیدم که تبادل تبدیل کنم عویضات بواجبات و معضلات بینهات  
تا فاین در زمین عجم عام گردد و استغفار و اقتباس شایع شود و قریب و از دور  
سال امت معروف بود و جمیع این کتاب تبادل و لایل و استخراج بر این بر شهادت  
حضور و مع ذلک و رشتائی این سعی چند در کتاب دیگر توفیق مساعدت کرد و از  
و از انچه نقص معالم فخر الدین رازرم درین روز با خبر یک محله تمام شد بعون ربنا





لم ينج وحده تمام وادوات كلمة فكله حكم الله وانا وجميع المؤمنين والمؤمنات

تمام كتاب مستر بكامل النهار روز

مجموعت وشمس شعبان المعظم

العبد الفقير محمد رضا بن سيد امام  
مازدراني عظمه

الحمد لله رب العالمين

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطاهرين وبعد فقد اصقوا محمد  
كتبه عمر بن الخطاب العدوي الحماوي بن ابي سفيان الهموي وكان عامه  
على الشام وهو من الخرج الثاني من كتاب دلائل الائمة **ابو الحسين محمد بن هرون**  
بن موسى التلعكبري قال حدثنا ابو حمزة عن الله عنه قال حدثنا ابو علي محمد بن  
همام قال حدثنا جعفر بن مالك الفزاري الكوفي قال حدثنا عبد الرحمن بن سنان  
القيصري عن جعفر بن علي الخزاز عن الحسين بن المسكان عن المفضل بن عمر بن الجعفي  
عن جابر الجعفي عن سعيد المنيب قال لما قتل الحسين بن علي صلوات الله  
وسلامه عليهم ما ورد نعيه الى المدينة وورد الاحباء جثته وحمله  
الى بني يد بن معاوية وقتل ثمانية عشر من اهل بيته وثلاثة وثمانون رجلا  
من شيعته وقتل على ابنه بن يديه وهو طفل بن ثمانية وسمى ذراية  
ايقتل لما تم عند اروج النبي صلى الله عليه وآله في منزل ام سلمة رضي الله  
عنها وفيه ورثها جري والابصار قال فخرج عبد الله بن عمر بن الخطاب  
صارخا من ارم واطما وجهه سناقا جبهة يقول يا معشر بني هاشم وقرين

الحسين بن علي



والمهاجرين والانصار يستجمل هذا من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم في اهل  
 ودينه وانتم احياء في قون لا قرار دون يزيد وخرج من المدينة تحت  
 ليله ولا يد مدية الا مخرج فيها واستنفر اهلها على يزيد واخباها يكتبها  
 الى يزيد فلم يزلوا من الناس الا تتبعه وسمع كلامه الناس وقالوا  
 هذا عبد الله بن عمر خليفة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم وهو  
 ينكر فغل يزيد باهل بيت رسول الله صلى الله عليه وآله ويستنفر الناس على  
 يزيد وان من لم يجده لا دين له ولا اسلام واضطرب الشام بمن فيه ففود  
 دمشق واخي باب النعين يزيد في خلق من الناس يتلونونه فدخل آذن يزيد  
 اليه فاجاب بوجهه ويد على ام راسه والناس يمدحون اليه ورواه  
 فقال يزيد فورة من فورة الى محمد وعن قليل يفتق منها فاذن له وحده  
 فدخل صاخا يقول لا ادخل يا امير المؤمنين وقد فحلت باهل بيت محمد  
 ما لو تكنت الترك والروم ما استحلوا استحلكت ولا فخلوا ما فحلت  
 ثم عن هذا الباطل حتى يجتار المسلمون من هو الحق به منك فرتب به زيد  
 وتطاول له وضمه اليه وقال له يا با محمد اسكن من فورتك ويعنيك  
 واعقل وانظر بعينك واسمع باذنك ما تقول في ابك عمر بن الخطاب كان  
 هاديا مملويا خليفة رسول الله صلى الله عليه وآله وامرهم بها  
 باختك حفصة والذي قال لا يعبد الله سراً بعد اليوم فقال عبد الله  
 هو كما وصفت فاتي بقول فيه قال ابوك قلد لي ام الشام ام الجبل

ابوك

ونصير من هاد كين  
 مصنف كتاب كامل المجلد ان عمر  
 عن المفضل كان ثباته في عيني  
 وتباه كني فقال له عبد الله  
 لم تناسف فتخبر فقال عمر  
 هانم لي لا صيب جلد لي





ابوك خلافة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم فقال ابي فلداياك الشام  
قال يا ابا محمد ارضني به ونعبدك الى ابي اوما قضاه قال بل ارضني به قال ارضني  
باسبك قال نعم ففرب يزيد بن علي بن عبد الله بن عمرو قال له ثم يا ابا محمد  
نقرأ معا عهد ابوك الى ابي فقام معه حتى ورد خزانته من خزانته فدخلها  
ودعا الصندوق ففتحه واستخرج منه تابوتا مقفلا مختوما فاستخرج  
منه طومارا لطيفا في خرقه حري سوداء فاخذ الطومار بيد وانشق ثم  
قال يا ابا محمد هذا خط ابك قال اي والله فاخذ من يده فقبله فقا  
له اقراء فقراء ابن عمر فاذا فيه لبس الله الرحمن الرحيم  
ان الذي اكرمنا بالسيف على قرايبه فاقربنا والصدور وعمره والانفس  
واجفته والنيات والبصائر شاككة مما كانت عليه من حجبنا ما دعا  
اليه ولطعننا فيه رفعا ليسوف عنا وتكافى بالحي علينا من اليمن ولعننا  
من سمع به من ترك دينه ومكان عليه اباؤه في قرى فنهبل احسم  
والاصنام والافنان واللات والغزى ما حجبوها عن من عبدوها ولا  
عبد للبعثة نبيا ولا متروا لحمد قول ولا الحق السليم الا المهيبة عليه ويقاع  
البطش به فانه قد اتانا السبح عظيم وزاد في سمع على يحيى اسرائيل مع موسى  
وهرون وداود وسليمان وابن امة عيسى ولقد اتانا بكل ما اتقاه من النحر  
وزاد عليهم ما الوانهم ستمدوه لا قرواله بانه سبيل الحق فاحذروا يا بني  
سفيان سنة قومه وامقام ملته والوفاء بما كان عليه السلف من

حجروا هذه البنية التي يقولون ان لها نبأ امرهم باتيانها والسعي حولها وجعلها  
لم قبله فاقروا ويلم يقولون من القلق ولج الذي جعلون ركنا وزعموا  
ان الله مختلفوا فكان من اعان محمد منهم هذا الفارس سبي الطمطماني وزيه  
وقالوا الله اوحى اليه ان اول بيت وضع للناس للذي ببكة مبارك وهذا  
للعالمين وقولهم قل في قلب وحبك في السماء فلتولينك قبله تضاهها  
فقل وحبك سطر المسجد الحرام وحيث ما كنتم فقولوا وجوهكم شطره وجعلوا  
صلواتهم للحجرات فما الذي انكر علينا لو لا سحر من عبادتنا لا وصنام والوا  
ذنان واللات والغزي وحجرات الحجاب والخشب والخماس والفضة والذ  
لا واللات والغزي ما وجدنا سببا للخروج عما عندنا وان سحرنا وموهوا  
فانظر بعين بصيرة واسمع باذن واعية وتامل بقلبك وعقلك ما هم فيه  
واشكر اللات والغزي واستخلفوا السيد الوشيد عتيق بن عبد الغزي على  
امته محمد وحكمه في اموالهم ودمائهم وشرعتهم وانفسهم وحلوا لهم وحرامهم  
وجبايل الحقوق التي زعموا انهم يحتجونها اليهم ليقموا بها الصالحات منهم وعوانهم  
فغاش سيدنا رشيد الخائف الخفق جبراً وشيئاً نزلوا الجدر حيلة غير  
معاشرة القوم ولقد احسبت عليهم بعد وثبة على اشهاب بني هاشم  
الثاقب وقرنها الزاهر وعلمها النامر وعدتها وعددها الجيدة والصلوات  
مخبر على الله عليه وآله على المرأة التي جعلوها سبي النساء العالمين  
ليستون هذا طرحت حتى اتيت دار علي وفاطمة وابناهما الحسن والحسين و





واشياء مما رتب وآم كلثوم ولأمة للمدعوق بفضته ومحي خالدين الوليد وفتنك  
مولي الجي بكر وصحب من خواصنا ففزع الباب عليهم فرعاً شديداً فاجاب<sup>تدخ</sup>  
لأمة فقلت لها قول لعنك دع عنك الا باطيل ولا يخرج نفسك الى طمع<sup>الخلافة</sup>  
فليس الامر لك الامر من ختار المسلمون واجتمعوا عليه فوترت اللوات  
والغري لو كان الامر والى الجي بكر لقتل عن الوصول الى ما وصل اليه من  
خلافة ابن الجي كنبته لكنني ما بدلت لها صفتي واظهرت لها بصرى وقلت للختين  
تزار وحفظان بعد ان قلت لهن ليس الخلافة الا في قرش فاطيعوا لها اطاعوا<sup>الله</sup>  
واما قلت ذلك لما سبق من ابن الجي طالبا من وثوبه واستيناره باللقاء  
التي سفكنا في غزوات محمد صلى الله عليه وآله من شتم الكرام عبدة  
الاصنام والافنان واظهر انهم تشاقل بضم ازواج محمد وقضاء يونه و  
ثمانون الف درهم والجواز عدلته جميع القرآن فقضاها على يدين وطلدته  
وقول المهاجرين والاضار لما قلت ان الامامة في قرش قالوا هو الاصلع  
الطمين امير المؤمنين علي بن الجي طالب الذي اخذ رسول الله صلى الله عليه وآله  
البيعة له اهل ملته وسلطنا عليه بامرته المؤمنين في اربع مواطن فان كنتم  
نسبتموها منقر قرش فاستياها ولا البيعة ولا الامامة والخلافة والقرش  
لاحقاً مفروضاً وامراً صحيحاً لا بدعاً ولا ادعاءً فكنزناهم والمستاربين  
حبلوسندوا على محمد الله قال ان الامامة لاو حيتار فعند ذلك قالت  
المهاجرون والاضار نحن احق من قرش لانا اوبناة ونقرباء وهاجرنا

وهاجر الناس معنا فاذا كان شمع من كان الامر له قليل هذا الامر فنادى قال  
قوم منا ابرو منكم ابري قلت لم قد شهدوا اربعون رجلا وان الامة من قريش  
فقتل قوم وقتل اخرون وتنازعوا فقلت للجميع سمعون الا اكبرنا سنا  
واكثرنا سنا قالوا من يقول فلب ابو بكر الذي قدم رسول الله صلى الله عليه  
والله وسلم في الضلوة وجر معه في العرش يوم بدر يشاوره وناخذ بيده وكما  
صاحبه في الغار وزوج ابنته عائشة التي سماها ام المؤمنين قال  
بنوهاشم يمتي ون غنظا وعاضدهم الزبير وسيف مشهور وقال لا يبيع الا  
على ولا املك رقية قائم سيف هذا فقلت يا زبير حرجات تطلق له سكن  
من بني هاشم املك صيقته بعت عبد الطلب فقال والله الشرف الباذخ والغز  
الفاخر تطلق له يا ابن خثيمة ويا ابن صهمك اسكت لا ام لك فقال فولا  
لم ننتلوع عليك فونب اربعين رجلا من خضر صقيفة بني ساعدة على الزبير فوالله  
ما قدرنا على اخذ سيفه من يده حتى وسدناه الارض ولم نزله علينا ناصرا  
فونبت اليك <sup>للي</sup> ضاحجة وعاقرة البقرة وتلوني عثمان بن عفان وسائر  
من خضر غير ابري قلت له بايع وانقتاك وقتلتك ثم كفت عنه الناس فقلت  
امهلوه فما غضب الحق لبني هاشم واخذت ابا بكر بيدي فامته وهو  
يعد قد اختلط عقله فازعجته الى منبر محمد انما جاء فقال بل يا جفص  
اخاف وشبه على فقلت له ان عليا عندك مشغول واعانتني على ذلك  
ابو عبيدة بن الجراح كان يمد يده الى المنبر وانا ازعجه من وراءه وهو





كالنبت الى شفا الحجاز ومبهورا مقام عليه مدهوشا فقلت له اخطب  
 فاعلق وتثبت فدهش وتلجلج وعنتف ففضفت على كفى غيظا عليه وقلت  
 قل ما شخ لك فلم يأت خيرا ولا قال معروفا فاردت ان احط عن المنبر و  
 اقوم مقامه فكرهت تكذيب الناس لي بما قلت فيه وقد سألني المحجرون  
 منهم كيف قلت من فضله لما قلت ما الذي سمعته من رسول الله صلى الله  
 في الجبر فقلت لهم قد قلت من فضله على لسان رسول الله صلى الله عليه وآله  
 ما لو وددت اني شعرت في صدره وفي حكاية فقلت قل ولا فانزل افتيقها  
 والله في وجهي وعلم الله لو نزل الرقيت وقلت ما لا تهدي السالك فقال  
 بصوت ضعيف عليل ولست بكم ولست بخيركم وعلى فيكم واعلموا ان لي شيطانا  
 يعزني ما اراد به سوى فاذا زلت فقوني لا ارفع شعورك واسبارك  
 واستغفر الله لي ولكم فذلل فاخذت بيد واعين الناس في مقعد فخزنت  
 يد غمرا اذ رقي بها وقلت لعلي يا عتيق ان تصنع قدما على هذه الاعداء  
 ولو نقت من الجمع انهم لو خرجوا لحظة لنقدمك فما جاب جوابا ثم جلسته  
 وقلت الناس لي ببعته ويقول ما فعل علي بن ابي طالب فاقول خلهما من  
 عنقه وجعلها طاعة للملين وقلة خلاص عليهم في اختيارهم مضاربين  
 بيته فبايعوا وهم كارهون فلما كنت ببعته علمنا ان عليا ل  
 فاطمة والحسين الحدم المهاجرين والاضار ويذكهم ببعته  
 علينا في اربعة موطن ولست نعرفهم فيعدونه النقرة ليكروا ويقعدون

عليه وآله وسلم

عنه فإذ قالت ان متنبها الاموال منها فقالت الائمة فضته وقد قلت  
 لها قولي لقل ليخرج الى بيعة الجب فيفقد اجتمع عليه المسلمون فقالت اننا لم نكن  
 عليه سلم متغول فقلت لها خلى عنك هذا وقولي له ليخرج والا دخلنا  
 عليه واخرجنا وكرها فخرجت فاطمة فوقفت من وراء الباب فقالت  
 ايها الضالون المكدبون ماذا تقولون واتى شيء يبدون فقلت يا فاطمة  
 ما تشاي اعمر فقال ما بالين عمك قد وردك للجواب حلس من وراء  
 الحجاب فقالت بل طغيانك يا بشقي اخجني لا لفلان لجلته وكل ضال اعوى فقلت  
 لها دع عنك الا باطل واساطير النساء وقولي لعل ليخرج فقالت لا حياء  
 ولا كرامة الخبز الشيطان الخوف في امره وكان خرب الشيطان ضعفا  
 فقلت ان لم يخرج حببت بالخطب لجزل وافر منها ما را على اهل هذا البيت وحرقت  
 من فيها او يقاتل على البيعة فاخذت سوطا فنقدت وضربت بها وقلت  
 لخالد بن الوليد انت ورجالنا هلموا في جميع الخطب فقلت اني مضرمها  
 فقالت عليك يا عدو الله وعدوه ووله وعد امير المؤمنين فمشت  
 فاطمة يدها على الباب تمنع من فتحه فرقة فتصعب على فزرتي كتيها  
 بالسوط فالحما منعت لها زفير وكجا فكدت ان الين وانقلت عن النبا  
 فذكرت احقاد على ودلوعه فدماء مناديد العرب وكيد محمد وسهم  
 فركلت الباب وقد الصقت حشاها بالباب تنسى سمعتا وقد  
 صرخت مرخة حسبتها قد جعلت على المدينة اسفلها وقالت يا ابت

يا رسول الله





يا رسول الله هكذا يفعل بجنتك وانتك آه يا فضته اليك فخذني  
 فقد والله قتل ما في حشائي من عمل وسمعتها تخض وهي مسندة الى الجدار  
 رفعت الباب ودخلت فاقبلت الى بوجه غشي بصري فصفقت صفقتي  
 على خديما من ظاهر الحمار فانقطع وزلها وتنازلت الى الارض وخرج علي  
 فلما احسنت به اسرعت الى خارج الدار وقلت لما لدوقنفلد ومن معها  
 لمجوتين اعظيم وفي روايات طرازي قد جنت حناية عظمت لا آمن علي  
 نفسي وهذا علي قد نزل من البيت فعلى ولكم جميعاً به طاقة وسمعت الى الباب  
 وخرج علي وقد ضربت يديما الى اصابتهما لتكشف عنهما واستبغت بالله العظيم  
 ما غلبها فابسل علي عليهما ملاونة وقال لها يا بنت رسول الله ان الله  
 تعا قد اعبت اباك حجة للعالمين وايمان الله لئن كشفت عن ناصيتك <sup>كنه</sup> شاة  
 الى ربك لملك هذا الخلق حتى لا يبقى علي وجه الارض منهم بشر الا لك واباك  
 اعظم عند الله من تكذب نوح عليه السلام الذي غرق من اجله بالطوفان  
 جميع من على وجه الارض ولجت السماء الامن كان في السفينة هلاك  
 فودعهم بتكذبهم له واهلك عاد بجم صررانت وابوك وعظم قد  
 من هود وعذب نود وهي انني عن الف القم التاقة والفضيل فكوني  
 يا سيرة النساء رحمة على هذا الخلق المنكوسر ولا تكونين عذاباً واشتد  
 به المخاض ودخلت البيت فاسقطت سقطا سماء علي محسناً وجمعت منجاً  
 كينز لا لكاشرة علي ولكن ليشديهم قلبي حبيب وهو محاصر فاستخرجته

وسرعت

من دانه كوه معصوباً وسقته الى البقيع سوفا واتى لا علم علماً بقينا الا انك  
فيه لو اجتمعتنا وجميع من على الارض جميعاً على قبره ما نراه ولكن هناه كانت  
في نفسه علمها ولا اقولها قلنا انتميت الى سقفة بنو ساعدة قام ابو بكر  
ومن مخبرته يستمرون بعلي فقال علي يا عمر الخبيث انك اعجل اليها اخوتك  
بلو عنك فقلت لا يا امير المؤمنين فسمعني والله خالدين الوليد قاسع  
الى ابى بكر فقال له ما الى ولعمرك انك انما تسمعون ولما دخل السقيفة  
صبا اليه ابو بكر فقلت له قد بايعت يا بالحن فانفرت فاستمد الله ما يليه  
ولا مديد اليه وكنت ان اطالبه بالبيعة فيعجل اليها اخرج عني  
وقد ابى بكر الله لم ير علياً في ذلك المكان جزعاً وخوفاً منه فخرج  
على من السقيفة وسألنا عنه فقالوا مضى الى قبر محمد صلى الله عليه  
والله وسلم فجلس اليه ففقت انما ابو بكر وجئنا نسعى وابو بكر يقول  
ويلك يا عمر ما الذي صنعت بفاطمة هذا والله هو الحسن اللين فقلت  
فقلت ان اعظم ما عليك ما تبايعنا ولا اتق ان تتناقض الملمون  
عنه فقال فماذا اتضع فقلت نظراته قد بايعك عند قبر محمد فابتناه و  
فجعل القبر قبلة مسنداً كف على يمينه وحوله سلمان وابوذر والمقداد  
وعمار وخديجة بن اليمان فجلسنا بازيه واعرز الخايم بكر الصبح  
يرون على مثل ما وضع على يديه ويقربها من يده ففعل ذلك واخذت بيد  
بكر لا مسحها على يده واقول قد بايع فقبض على يده ففقت انما وابو بكر



الله على الدنيا والآخرة

موليًا وأنا أقول بحمد الله علينا خير فانه لم يمنعك البيعة لما حضرت قبر رسول  
فوثب من دون الجماعة ابوذر حبيب من جنادة الغفار يصيح ويبتلوننا  
ويقول والله يا عدو الله ما بايع على عليه لم عتيقا ولم تزل كلما لقينا قوم  
واقبلنا على قوه فجزهم ببيعته وابوذر يكذبنا والله ما بايعتنا  
في خلافة ابى بكر ولا في خلافة فتي ولا ببايع من عبادى ولا ببايع من صحابى  
اشئ عن رجل ولا ابى بكر ولا الى ابن فغل يا معوية فغل واستشار حقاد  
السالفه عيزى واقام انت وابوك سفيان واخوك عبيدة فاعرف مكان  
منكم في تكذيب محمد وكيد وادارة الدواير بك وطلبته في جبل حتى اغتله  
وقالوا الاخراب وجمعهم عليه ودكوب اسبك الجبل وقد قاد الاخراب يقول  
محمد لعن الله الراكب والقائد والسابق وكان ابوك الراكب واخوك عبيدة  
القائد وانت السابق ولم التزمك هند وقد بكت لو حشيت ما بكت حتى  
تكن بنفسه حمزة الذي دعوه اسد الرحمن فخارضة وطعنه بالحرية ففلق  
فواده وشق عينه واخذ كبده فحمله الحامك فرغم محمد بسجود الله لما ادخلته  
فاها لتاكله صار جلودا فلفظته من بينا فاستماها محمدا واصحابه اكله  
الاكباد وقولها في شعرها الاعتدال محمدا ومقالته حن نبات طارق  
مشى على التمارق كالدرة في المخافق والمساك في المفارق ان تقبلوا بغير  
او تدبوا انفارق فارق غير وامي وسوقها في الثياب الصفراء المرسية  
مبدايات وجوههم ومعاصمهم وروسهم يحرقن على قتال محمد انكم

لم تسلموا لوعاء

وانما اسلمتمكمها يوم فتح مكة فحبلكم طلقا وجعل اخي زيدا وعقيدو  
اخا علي بن ابي طالب والقباس عند منكم وكان من ابيك في نفس فقال والله  
يا ابن الجبنة لا ملائمة عليك خيلا ورجلا واحول نبيك وبين هذه الاعداء  
فقال الحمد ويؤذن للناس ان الله علم ما في نفسه او يكفى الله شرك يا باسفيان  
وهو يرى للناس ان لا يعلموها احد عني وغير علي ومن اهل بيته فجلالهم  
وخاب سعيه وعلاوها ابو بكر وعلمها بعد وارجوا ان تكونوا معاشر  
بنو امية عيان اطفالها من ذلك قد ولتكم وقلدتكم باحتة ملكا وعنتكم  
بيننا وخالفتم قوله بينكم وما انا به من تاليف شعري ونثره انه قال الي  
المنزل من بني في قوله والشجرة الملعونة في القرآن فرغم انها انتم يا بني  
امية فبين عداوة حيث ملكت كالم يملها شتم ونبوة اعداء بني عبد  
شمس انا مع تذكرى اياك يا معاوية ونرجى لك ما قد شرحتك وبيت  
فناصح لك ونشوق عليك من ضيق غضبك ورجح صدرك وقلة حيلك ان  
تجمل فيما وصيتك به ومكسك منه من شربة محروا منه ان تبدي <sup>لهم</sup> <sup>مطامير</sup>  
نظعن وشماتة يموت اورد اعليه فيما احبه واستغفار لما امره فكون  
من الها الذين فتنهم ما رقت وهدم ما بنيت واحذر من المخذ حيث خل  
على محمد محبوه ونبيهم وصدق محمد في كل ما اتى به واوله مظهر واطم الخمر  
والواقعة في زعتيك واوسعهم حلا واعظم بواج العطايا وهبك اقامته  
المحرودينهم وتضعيف الجناية بينهم فتفسد علينا الامة بل خذهم من <sup>منهم</sup>





واقتلهم بأيديهم واظهرهم لسيوفهم ونظادهم ولا يتأخروهم ولن لهم ولا  
تخبر عليهم وافتح لهم في محبتك وقرهم في مفقذك وواصل الي قتالهم بيسهم  
واظهر الشبر والبشاشة لهم بل اكظم عنيتك واعفت عنهم تجبوك ولطيعوك  
فما آمن علينا وعليك نعمة على وسبيله الحسن والحسين فان امكنتك في غلة  
من الامته فبادر ولا تقنع بصغار الامور واقتصد بعظيمها وحفظ  
وصيتي اليك وعمدي واخف ولا تبذر واشتد امرى ويئني والهوى يطا عني  
واباك والخلوف على واسلك طريق اسلافك واطلب شبارهم واقصر  
انا هم فقد خرجت اليك بيري وجبري وشفت هذا بقول **الشيخ**  
معويان القوم جلبت امورهم بدعوى من عم الي بيته بالوتيرى **مبت**  
الحدين لم فار ابني فابعد بين قد وضعت به ظمري فلم انش لادنى الوليد  
وشيبته وعنته والعاص القريع لوى بدري ولحت شغاف القلب  
لبع لفقدهم ابوحكم الضيل من الفقري اولئك فاطلب يا معوي  
تاهم بليض سيف الهند والاسل السرى وصل بجبال الشام  
في غنهم هم الاسود والباقون في ام الوعى تفصل الى التخليط  
في الملة التي انا لها الماضى المنوه بالسرى وطالب بحقاده مضت  
لظنهم لعددين عم كل نجي النضى فلت تنال النار الابدية  
فنقتل بسيف القوم جيدين عمى هذا لقد وليتكم الشام راجيا  
وانت جيرون نوك الى محزى وال

فلا قرأ عبد الله بن عمر هذا العهد قال الى يزيد فقبل راسه  
وقال الحمد لله يا ايرالمومنين على فتلك الشاري بن الشاري والله  
ما خبر الجالي بما خبر الاسبك والله لا ارا الخ حسد  
من رط محمد لحيث يحب ويضئ فاحسن جانيته وبه ورد  
مكر ما فخر عبد الله بن عمر عن عنده ضاحكا فقال له  
الناس ما قال لك قال قولا صادقا لوجدت اني كنت مشاك  
فيه وصادرا جعا الى المدينة فكان جوابه لمن يلقتاه  
هذا الجواب — وروى انه اخبر يزيد لعنه الله  
الاعبد لله برع كتابا فيه عمر وعثمان بن عفان  
فيه اغلظ من هذا وادهى واعظم من العمدة الذي  
كتبه عمر لعويته فلما قرأ عبد الله العهد  
الآخر فقبل راس يزيد لعنه الله وقال له  
الحمد لله على فتلك الشاري بن الشاري  
واعلم ان والذي عمر ما خرج الى من ستره بمنزل  
هذا الذي اخبر الاسبك معوية وان بدلا  
احد من رط محمد واهله وشيعته  
بعد روى من راعيه مطوى فم على خير ابدا





٢٧٣  
فقال يزيد امنيته شرح الحقايا ابن عمرو والحمد لله وحده

ومستل الله على محمد

والله قال ابن

عباس اظهره الايمان

واسترا الله غمنا

وجددوا عليه

اعوانا

اظهره

ممنه

كتاب

الفر





قرص کافور جهت بنزد خرقه و تشویه و بتدوین خفقا و کل سر هم  
 طباشر صغ غریبه کثیر ایست هم تخم کدو تخم تیار تخم خرقه اصل  
 سومین مکعب پخته نم و شاسته هم و عرقان بدم کافور نیم م بواب  
 نیز قطونا بقدر در هر هم قرص ساخته آب اتا را بنفشه  
 استعمال نمایند











سازمان اسناد و کتابخانه ملی  
جمهوری اسلامی ایران

